

دیوان
بکرم فرخی سیستانی

مجموعہ

مختصر بیرونی
مختصر بیرونی



KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

2. 174

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

2. 174

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

2. 174

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

**KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006**

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY

Srinagar-190006

2174

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY

Srinagar-190006

2174

۸۵۰۱۵۳
P.

دیوان حکیم فرخی سیستانی

با مقدمه و حواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات و مقابله نسخ معتبر

بکوشش

محمد دبیرسیاتی

از انتشارات

شرکت نبی حاج محمد حسین قبال و شرکا

تهران

اسفند ماه ۱۳۳۵ خورشیدی

چاپ سهر

فہرست کتب
ذاتی

16 CHECK

891.51

F 225D



8/02

8/02
2/08

list cat
D/L
Received
10/11/62

سر آغاز

از روزیکه دیوان استاد منوچهری دامغانی را با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و مقابله بیست نسخه خطی و چاپی منتشر ساختم این آرزو را همواره بدل می پروردم که بتصحیح و نشر دیوان استاد فرخی سیستانی نیز چنانکه باید کامیاب شوم، چه این دو شاعر قریب العهد گرانقدر شیرین سخن از بسیاری جهات قدر مشترک دارند و مکمل یکدیگر بشمارند، حتی تقابلی که در اشعار و سبکشان موجود است خود سبب بایستگی یادآوری یکی پهلوی دیگر است: اگر منوچهری آن شاعر پر مایه بیست که در نظم سخن تحت تأثیر معلومات پر دامنه خویش خاصه در زبان تازی قرار دارد، فرخی آن سخنگوی تواناییست که بهیچوجه در شعر خویش تکیه بر معلومات نکرده است و اگر شاعر دامغانی در تشبیه و تخیل موی بدو نیم می شکافد و چراغ نیم مرده طبع شعر نیوشان را از تازه گویی و بدیع سرایی خویش هر ساعت روغن افزای کردد، سخنور سیستانی نیز سهل و ممتنع گویی و تشبیهات ساده و لطافت طبع خویش را جای در آسمان هفتم می سازد و از سیر مراحل نظم و سخن پردازی حله تنیده زدل بافته ز جان ره آورد می آورد. منوچهری سیلی خروشان و رودی جوشانست که از صخره هافر و میریزد و بر پشته ها می دود و از دره ها میگذرد، کف بر لب دارد، میغرد و می پیچد، اما این دراز آهنگ پیچان زمین کن، چون بهامون رسد چنان آرام و دم از گفته گو بسته و از جوش و خروش فرونشسته است که کس را در روی گمان حرکت و توهم تر نمی نیست. سخن منوچهری استادانه اما پر نشیب و فراز است و يك حالت ندارد.

فرخی چنین نیست، دیوانش از آغاز تا انجام یکدست و يك نواخت، لطیف و هلایم، بلند و بدیعست، جویباریست با زمزمه جان فزا و بگوش خوش آیند، صافی و وپاك و گوارا، در مدح و تغزل و تشبیب همه جا ملایمت و لطف بچشم میخورد و سادگی

بیان و رسایی کلمات و هماهنگی جمل گوش را نوازش و تن را فریبی می بخشد، اگر بخواهند «لطافت شعر فارسی» را هر چه دقیقه تر و وسیع تر توصیف کنند بهتر است به «شعر فرخی» اقتصار شود و اینکه رسید و طوطا گفت: فرخی عجم را همچنانست که ابو فراس عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل و ممتنع میگویند، قولیست که جمله گوی بر آنند. فرخی و منوچهری در بسیاری از قصاید اشتراك دارند، یعنی در يك زمینه طبع آزموده اند و قصاید هر يك کیفیتي خاص دارد، در سخن منوچهری ابتکار و تشبیه تازه و بدیع و اندیشه باریك فراوان می یابید، اما آنجا که ابتکار و تازگی مجال خود نمایی نیافته است سخن عادی و بی پیرایه است و بقول خود او «سرو نیست بالادار در پهلوی مورد، یاد رازی در کنار کوتاهی». فرخی از این بر و فرود بر کنارست، ابیاتی ساده و سخنی از هر گونه تعقید و حشو بر کنار دارد، دهقانیست سخنگوی که بی تکلف اما رسا و بلیغ و پر معنی طبع آزموده و درین سادگی و روانی اسلوب نظم و قوانین بلاغت را در صورت محاوره بنحواً کامل مراعات کرده، وی ساده سرای و روان گویند، و شعرش نیز ساده و روان و بر موازین بلاغی و اسالیب نظمی منطبق، بدینجهت به گزین کردن اشعار فرخی کاری دشوارست و ترتیب دادن گله چینی از بدایع نظم منوچهری آسان.

اطلاع این دو سخنگوی بر فنون موسیقی خود یکی از دلایل لطافت طبع و ظرافت فکرشانست خاصه فرخی که علاوه از آنکه شعر خوش گفتی چنگ نیز ترزدی، این دو شاعر عشق پیشه، روزگار با ساز و سرود و شعر و غزل و می و مطرب بسر آورده اند و پیوسته دل در گروی خوبان داشته، در بیان شادی و اندوه، وصل و هجران و دیگر عواطف بشری ماهر و قادرند با این تفاوت که زبان منوچهری امروز کمی بیگانه است و سخن فرخی همچنان سهل و ساده.

دیوان استان فرخی چنانکه مرحوم عبدالرسولی در مقدمه چاپ خود نوشته اند: سابقاً دو مرتبه در ایران و تقریباً مشتمل بر شش هزار بیت نادرست و ناقص و مشحون از اغلاط و مطروس از تصحیفات و تحریفات بطبع رسیده است، آن مرحوم نسخی چند از دیوان بدست آورده، نسخی تحریر و کرا را تطبیق و تصحیح کرده و آنرا که بظاهر قدیمتر می نمود است متن قرار داده و موارد اختلاف را در حاشیه مضبوط ساخته و اشعار شاهد لغات فرهنگها را التقاط کرده و قسمتی را بجای خود ضمن قصاید ثبت و مابقی را

علیه‌جده در آغاز کتاب ضبط کرده و برخی لغات را جای بجای و غالباً بتکرار شرح و در حواشی متذکر شده است.

این نسخه که بسال ۱۳۱۲ هجری خورشیدی طبع و نشر یافته از فهرس اعلام اشخاص و اماکن خالیست و مأخذ اختلاف نسخ در آن مشخص نیست و بسا که ضبط ارجح در حاشیه قید گردیده است.

اینجانب در تصحیح نسخه حاضر نخست متن چاپی مذکور را بانسخی خطی که که بنشانه‌های اختصاری «د» و «ند» و «م» نه‌وده شده است مقابله کردم و ضبط نسخه چاپی را علامت «چ» و حواشی آنرا نشانه «نج» دادم و برای اینکه نتیجه کار مرحوم عبدالرسولی از لحاظ رعایت امانت مشخص و ممتاز باشد هر جا متن حاضر با چاپ وی متفاوتست در حاشیه ضبط «چ» را قید کرده‌ام و آنجا که متن خود را بر اساس ضبط حاشیه چاپ او یعنی «نج» قرار داده‌ام در حاشیه چاپ خود متذکر شده‌ام.

دو نسخه خطی «ند» و «د» جدید ولی بالنسبه صحیح و مضبوطست، اما نسخه «م» قدیمترین نسخه موجود دیوان فرخی بشمار تواند آمد چه از دیوان فرخی نیز چنانکه میدانیم مانند دیوان منوچهری نسخه قدیم بدست نیست و نسخ موجود دیوان او تا آنجا که نگارنده تفحص کرده است قدمتی شایان ذکر ندارند. «م» نشانه اختصاری مجموعه‌یست از نگارنده بنام «مجمع القصاید» در سه مجلد مشتمل بر اشعار، خاصه قصاید، بیش از بیست تن از شاعران ارجمند و گرانقدر ایران، و دیوان فرخی دومین قسمت این مجموعه است. این نسخه در ۱۰۶۷ هجری قمری بانتخاب و تسوید تقی‌الدین محمد الحسینی تحریر یافته است.

این نسخه در تصحیح کتاب بس مفید افتاد و متن مضبوط و عاری از اغلاط و تصرفات و تصحیفات آن بدیوان حاضر فرخی ارجی داد چنانکه در مورد دو اوین شاعران دیگر چون عنصری و ابوالفرج رونی و ادیب صابر خاصه سوزنی سمرقندی نیز مفید فایده‌ها خواهد بود و چنانکه گفتیم علی‌الظاهر آن قدیمترین مجموعه اشعار فرخی است که نگارنده از آن اطلاع دارد.

نیز در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران سه نسخه خطی از دیوان فرخی بشماره‌های ۱۰۳۸ و ۱۰۳۷ و ۱۰۳۶ موجودست که از آن سه بعلامات اختصاری «مج ۱» و «مج ۲» و

« مج ۳ » استفادت برده ام اما نه بسیار، چه علی الظاهر این نسخ مورد استفاده مرحوم عبدالرسولی در چاپ نسخه خود واقع گردیده است.

چاپ نسخه حاضر قریب باتمام بود که نسخه دیگری از دیوان فرخی برای فروش باینجانب عرضه شد و از مقابله آن نسخه خوش خط اما جدید بعض موارد ارجح یافته آمد که قسمتی را در متن باعلامت اختصاری «غ» ضبط کرده ام و اندکی را ضمن استدراک پایان این مقدمه جای داده.

نسخه انتقادی حاضر از تصحیحات علامه فقید استاد دهخدا، که خدایش غریق رحمت ابدی خود گرداناد، نیز برخوردار است، بدین معنی که تصحیحات آن مرحوم در حاشیه نسخه چاپ عبدالرسولی مضبوط در کتابخانه ایشان بعینه و با اشاره بموارد تصحیح نقل گردیده و از تصحیحاتی که در اشعار فرخی شاهد لغات منقول در « لغت نامه دهخدا » شده نیز استفادت برده آمده است.

آخرین سخن گفتنی من اینکه در چاپ انتقادی حاضر پس از اتمام قصاید و قطعات و رباعیات، لغات شاهد اشعار فرخی را از فرهنگ اسدی و فرهنگ کامل سروری استخراج و درج کرده ام و از اشعار شاهد آن لغات ابیاتی را که در متن کتاب مضبوط است فرو گذارده و باقی را جداگانه نقل کرده ام. نیز فهرستی از اعلام اشخاص و اماکن و نسبتها و کتابها بر چاپ حاضر افزوده ام و هم جدولی از لغات و ترکیبات مفید با معانی هر يك ترتیب داده ام و فهرست مندرجات کتاب، خاصه فهرست قصاید و قطعات را بپایان آن ملحق ساختم. در آغاز کتاب نیز پس از ذکر سر آغاز شرح حال استاد را چنانکه در کتب تذکره و متون نشری قدیم آمده است ثبت کرده ام و ممدوحین شاعر و قصایدی را که در مدح آنان دارد بتفکیک بیان داشته ام، و چون پس از پایان یافتن چاپ در بعض موارد ضبط حاشیه را خاصه از لحاظ ضبط نسخه «م» انساب از متن یافته ام جدول استدراکی در پایان مقدمه کتاب آورده ام و نیز متذکر اغلاط چاپی شده ام تا خوانندگان ارجمند براهنمایی آن نسخه خود را تصحیح و تنقیح فرمایند. امید که این خدمت ناچیز در پیشگاه اهل ادب و شعر مقبول افتد.

اینک شرح حال استاد :

احوال شاعر

ساده ترین شرحی که در احوال فرخی سیستانی نگاشته اند از نظامی عروضی در چهارمقاله است بهمین جهت آن شرح را بعینه نقل میکنیم و بدنبال آن اقوال دیگر تذکره نویسان را که مناط اعتباری تواند بود می آوریم و آنگاه برخی نکات مفید دیگر بدان می افزاییم تا طالبان احوال استاد را فایده تمام دست دهد .

نظامی عروضی در چهارمقاله (ص ۳۶ تا ۴۰ چاپ لیدن) آرد :

«فرخی از سیستان بود، پسر جوالوغ، غلام امیر خلف بانو طبعی بغایت نیکو داشت و شعر خوش گفتمی و چنگ تر زدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان و این دهقان او را هر سال دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی، او را تمام بودی اما زنی خواست هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد و بد به وزنیل درافزود، فرخی بی برگ ماند و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امراء ایشان . فرخی قصه بد دهقان برداشت که مرا خرج بیشر شده است چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود . دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که : این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین را روی نیست . فرخی چون بشنید مأیوس گشت و از صادر و وارد استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد باشد که اصابتی یابد، تا خبر کردند او را از امیر ابوالمظفر چغانی بچغانیان که این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی دهد و امروز از ملوک عصر و امراء وقت درین باب او را یار نیست، قصیده یی بگفت و عزیمت آن جانب کرد :

با کاروان حله برفتم ز سیستان باحاله تنیده ز دل بافته ز جان

الحق نیکو قصیده ایست و درو وصف شعر کرده است در غایت نیکویی و مدح خود بی نظیر است، پس برگی بساخت و روی بچغانیان نهاد و چون بحضورت چغانیان

رسید بهار گاه بود و امیر بداغگاه، و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هریکی را کرّهی دردنبال و هر سال برفتی و کرّگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نزلای راست میکرد تا در پی امیر برد. فرخی بنزدیک اورفت و او را قصیده‌یی خواند و شعر امیر برو عرضه کرد. خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست شعر فرخی را شعری دید تر و عذب، خوش و استادانه، فرخی را سگزیی دید بی اندام جبه‌یی پیش و پس چاک پوشیده و دستاری بزرگ سگزی و اردر سرو پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم، هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود بر سمیل امتحان گفت: امیر بداغگاه است و من میروم پیش او و ترا با خود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جایست، جهانی در جهانی سبزه بینی پر خیمه و شراع و ستاره، از هر یکی آواز رود می آید و حریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کرّگان را داغ همی کنند و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر شراب میخورد و اسب می بخشد، قصیده‌یی گوی لایق وقت و صفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم. فرخی آنشب برفت و قصیده‌یی پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده اینست:

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
 پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار^۱
 چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز مثل آن
 بگوش او فرو نشده بود، جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را بر نشاند و روی با امیر نهاد

۱ - ن ل : چراغ و چون ستاره

۲ - بدنبال این بیت بیست و یک بیت دیگر از قصیده در چهارمقاله آورده شده است که بسبب

اجتناب از تکرار اینجا ضبط نشد.

و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر فرخی را بار داد، چون در آمد خدمت کرد. امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و پیرسید و بنواختش و به عاطفت خویش امیدوارش گردانید و چون شراب دوری چند در گذشت فرخی برخاست و با آواز حزین و خوش این قصیده بخواند که :

با کاروان حمله بر فتم ز سیستان

چون تمام بر خواند امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی، از این قصیده بسیار شگفتیه‌ها نمود. عمید اسعد گفت: ای خداوند باش تا بهتر بینی. پس فرخی خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر پس برخاست و آن قصیده داغگاه بر خواند. امیر حیرت آورد پس در آن حیرت روی بفرخی آورد و گفت: « هزار سر کره آوردند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید ختلی راه تراست تو مردی سگزی و عیاری چندانکه بتوانی گرفت بگیر ترا باشد ».

فرخی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده و بیرون آمد و زود دستار از سرفرو گرفت خویشتن را در میان فسیله افکند و یک گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکرگاه پدید آمد کرگان در آن رباط شدند، فرخی بغایت مانده شده بود در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی. کرگان را بشمردند چهل و دوسر بودند رفتند و احوال با امیر بگفتند. امیر بسیار بخندید و شگفتیه‌ها نمود و گفت مردی مقبل است کار او بالا گیرد او را و کرگان را نگاه دارید و چون او بیدار شود مرا بیدار کنید. مثال پادشاه را امتثال کردند دیگر روز بطالع آفتاب فرخی برخاست و امیر خود برخاسته بود و نماز کرد بار داد و فرخی را بنواخت و آن کرگان را بکسان او سپردند و فرخی را اسب با ساخت خاصه فرمود و دو خیمه و سه استرو پنج سر برده و جامه پوشیدنی و گستر دنی، و کار فرخی در خدمت او عالی شد و تجملی تمام ساخت پس به خدمت سلطان یمن الدوله محمود رفت و چون سلطان محمود او را متجمل دید بهمان چشم درو نگر است و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او

بر نشستندی والسلام.

محمد عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۴۷ تا ۵۰) آرد :

«الاستاد ابوالحسن علی بن جولوغ الفرخی السجری

فرخی که رخ خوب روی بلاغت را مشاطه قریحت او چنان آراست که هیچ قادح انگشت
بر حرف آن ننهاد. شعر او عذب و پر معنی است باؤل در صنعت سخن و بدقت معانی کوشید و در
آن از اقران سابق آمد و با آخر سخن سهل ممتنع ایراد میکرد. و در نوبت دولت سلطان
یمین الدوله آسایشها یافت و مال خطیر بدست آورد و عزیمت تماشاء سمرقند کرد چون
بنزدیک آن خطه رسید طایفه قطاع الطريق برو زدند و تمامت مال و متاع او ببردند و او
تنگ دست و بی سرمایه بسمرقند در آمد و چون اختلال بحال او راه یافته بود خود را در آنجا ظاهر
نکرد، رازی چند مقام کرد و باز گشت و این قطعه که از نوادر کلامست بیادگار آنجا
بگذاشت :

قطعه

همه نهیم سمرقند سر بسر دیدم
نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت
چو بود کیسه و جیب من از درم خالی
دلم ز صحن اهل فرش خرّمی بنوشت
بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری
شنیده بودم کوثر یکبست و جنت هشت
هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش
ولی چه سود چو من تشنه باز خواهم گشت
چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود
سر بریده بود در میان زرین طشت
و در مدح سلطان یمین الدوله محمود گفته است :

شهر

پار آن اثر مشک نبودست پدیدار
 امسال دهید آنچه همی خواسته ام پار
 عطارشد آن عارض و آن خط سیه عطر
 هم عاشق عطر من و هم عاشق عطار
 بسیار دعا کردم کاین روز ببینم
 این روز بدیدم ز دعا کردن بسیار
 بارغم و اندیشه همه زین دل برخاست
 تا مشک سیه دیدم کافور ترا بار
 کار من و تو ساخته بودست و نبودست
 امروز بکام دل ما گشت همه کار
 گفتار نبودست میان من و تو هیچ
 و بود بیکبار بستی در گفتار
 همواره دل برده من کام تو جستست
 چونانک جهان کام ملک جوید هموار
 سالار زمان فخر جهانداران محمود
 آن شه که چو جم دارد صد حاجب سالار
 غزل

شه زاولستان محمود غازی سر گردنکشان هفت کشور
 بنیزه کرگدن را بر کند شاخ بزوبین بشکند سیمرغ را پر

نظم

بر وعده مرا شکیب فرمایی تاکی کنم ای صنم شکیبایی
 از بهر سه بوسه مستمندی را خواهی که سه سال صبر فرمایی
 راز دل خویش با تو بگشادم باشد که برین رهی ببخشایی

بر برگ سمن بمشك بنبشتی تاراز مرا بخلق بنمایی
بد مهر بیتی و سنگدل یاری لیکن چو دل و چو دیده در بایی^۱
و در مدح امیر ابو احمد [محمد بن] محمود سبک‌تگین انارالله برهانه میگوید:
قصیده

گفتم مرا سه بوسه ده ای شمسۀ بتان گفتا ز حور^۲ بوسه نیایی درین جهان
گفتم ز بهر بوسه جهانی دگر مخواه گفتا بهشت را نتوان یافت رایگان
گفتم که کوز کرد مرا قدت ای رفیق گفتا رفیق تیر نباشد مگر کمان
گفتم همی ترا نتوان دید ماه ماه گفتا ستاره کم نتوان کرد از آسمان
گفتم ستاره نیست نگار اسر شکهاست گفتا سرشك بر نتوان چید ز آبدان^۳
گفتم ز آب دیده من روی تازه کن^۴ گفتا ز آب تازه توان داشت بوستان
گفتم بروی روشن تو روی برنهم گفتا نه کآب گل^۵ ببرد رنگ زعفران
گفتم مرا فراق تو ای دوست پیر کرد گفتا شوی بخدمت شاه جهان^۶ جوان
گفتم ملك مؤید مسعود^۷ کامکار گفتا ملك محمد محمود کامران.

رباعی

خط آوردی رواست ای روی چو ماه

خوشرگشتی از آنچه بودی صد راه

وز آرزوی خط تو خوبان سپاه

بر روی همی کشند خطهای سپاه.

رباعی

تا در طلب دوست همی بشتابم عمرم بکران رسید و من در خوابم

گیرم که وصال دوست در خواهم یافت این عمر گذشته را کجا در بابم.

دولتشاه سمرقندی در تذکره (ص ۵۵ تا ۵۷ چاپ لیدن) آورد:

ذكر ملك الکلام استاد فرخی بردالله مضجعه

استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصری است. ذهنی سلیم و طبعی مستقیم

۱ - اصل: دریایی. ۲ - اصل: زحور تو. ۳ - شاید: کم نکند ره در
آسمان. (استاد دهخدا). ۴ - اصل: چیدن از رخان. (متن از دیوان است). ۵ - اصل: تازه ای.
(متن از دیوان است). ۶ - اصل: را. (متن از دیوان است). ۷ - در دیوان: گفتا به مدحت شه کیتی
شوی. ۸ - در دیوان: محمد محمود.

داشته . استاد رشید و طوطا میگوید که فرخی عجم را همچنانست که هتنبی عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل [و] ممتنع میگویند. و فرخی مادیح امیر کبیر ابوالمظفر بن امیر نصر بن ناصرالدین است که در روزگار سلطان محمود سبکتگین والی بلخ بوده و در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر این قصیده اوراست، قصیده :

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار...

(و سپس ۲۱ بیت دیگر از این قصیده نقل کند و آنکاه گوید) :

و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول و متروکست .

رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۴۳۹ تا ۴۶۵) گوید :

فرخی سیستانی - اسمش حکیم علی بن قلو ع . کنیتش ابوالحسن پدرش از ملازمان دربار امیر خلف ابن احمد حکمران سیستان بود که در مدح او گفته اند : «خلف بن احمد احمد الاخلاف» .

باری حکیم فرخی بتحصیل علوم پرداخت و در علوم ادبیه کامل گشت موسیقی نیز بیاموخت و علم باعمل جمع کرد و طبعش روان شد و اشعار عذب بدیع گفتن گرفت و بزرگان بدو رغبت کردند و مصاحب و منادم اکابر گشت . اشعار نیکو گفتمی و بصوتی دلجو و بخواندی و چنگ نواختی و دلپارابر هنرهای خود شیفته ساختی تا کارش بالا گرفت و رتبتش و الاشده ، بمراتب پست سرفرو دنیا و رد زیر اکه منعمی دهقان که حکیم خدمتش کردی مردی دنی الطبع لثیم النفس بود

بهر سالی دو یست کیل پنج منی فرخی را غله دادی و صد درم سیم نوحی و ازین بیشتر در میان نبودی / فرخی زنی خواست کرد از موالی خلف و خرج وی بفزود و بدان وصل وفا نکرد و وی را چاره نماند و از خواجه ناامید شد و بنخیال مهاجرت و مسافرت در افتاد و فحس حال کرام عهد کرد تا صیت فضایل و خصایل امیر بزرگ ابوالمظفر طاهر چغانی حکمران بلخ و مفخر طخارستان بشنید که در آن حدود از ملوک عهد اختیار فضلاست و مربی شعراء و شعر نیکو گوید و نیکو فهمد و جایزه بزرگ دهد و اختیار اهل هنرست و

بسلطان محمود غزنویش عزتی و مکاتتی عظیم است بخدمت وی تصمیم عزم کرد برگ
راهی بساخته روی بچغانیان نهاد و قصیده‌یی بمدح او بیاراست که مطلعش اینست و در اول
دیوانهای کهن وی مسطور است :

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده ز دل بافته زجان
چون بدورسید و سعادت حضور یافت معلوم شد که امیر بصرای فسیله رفته چه
او هجده هزار مادیان زهی داشت که بقول صاحب چهارمقاله هر يك را کرّه‌یی بدنبال بود و
هر سال بدانجا شدی و کرگان بدیدی و داغ بر نهادی همانا آن موسم بود و عمید اسعد
که پیشکار و کار گزار امیر بود از دنبال او عزم خدمت داشت فرخی نزد او شده قصیده
بخواند عمید اسعد مردی فاضل و دانا بود این قصیده فریده را از چنان مردی سکزی بیابانی با
آن لباس غریب باور نداشت و او را با خود ببرد و بقصیده تازه که مشتمل بر حکایت داغگاه
اسبان باشد امتحان کرد فرخی آن شب قصیده داغگاه واردوی امیر بنحویکه دید موزون
کرد. عمید اسعد حیران شده او را با قصیده بخدمت امیر برد و معرفی کرد و حال او بشرح باز
گفت که تا دقایقی در گذشته چنین شاعری بجای وی نیامده در مجلس شراب فرخی بر خواسته
بنشیدی قصیده اول بر خواند و اذن جلوس یافت و امیر را بس خوش آمد، چون شراب اثر و مسرت
افزود قصیده داغگاه عرضه داشت. امیر در اهتزاز آمده فرخی را گفت که هزار کرّه برای داغ
گرد کرده اند چندانکه بتوانی از آنها گرفتن ترا باشد. فرخی دستار سکزیانه بنهاد و
خود را بمیان رمه انداخت بزحمت بسیار بعضی از کره ها را بر باطنی ویران که در آن حوالی
بود درون افکند و خود بر درخسته و مانده بیفتاد. چون امیر با خبر شد بخندید و کرگان
بدو بخشید و آن چهل و دو بود. پس ویرالسب و ساخت و خیمه و اشتر و جامه و گستر دنی
بخشید تا مردی با سامان شد و باتجمل بدر بار سلطان غزنوی رفت چون سلطان او را
متجمل و باحشمت دید بدان چشم دروی همی نگریست و بر اجلال او بیفزود و راتبه‌وی
مزید کرد و در تربیت او کوشید تا از معارف و فحول و دماء و شمرای خاصه و ملازمان زبده
گشت و در جایزه مدایح او را بمبلغهای خطیر مخصوص داشت تا کاروی بدانجا رسید که در
سفر ثروت و سامان امیرانه با خود حرکت دادی و نوشته اند که بیست غلام زرین که در
قفای او بر نشستندی و ایاز او یماق که محبوب سلطان آفاق بود باوی مهربان و دوست

گشت و در مجالس خاص با یکدیگر بودند و وقتی ساطان از راه رشك از حکیم
برنجید و وی را بغضب و حرمان از حضور دور کرد، تا بقصاید عذر آمیز بر سر رحم و عفو
آمد. حکیم را در مدح امیرایاز او یماق که در زمان مسعود سرداری معتبر بود قصیده
مدایحست. الحاصل حکیم فرخی را در شاعری طرزی مرغوبست و تغزلات شیرین عاشقانه
مسترت انگیز دارد. سخن وی سهل و ممتنع است. وی در میان مدیح گویان زمان خود
چنانست که سعدی در غزل سرایان زمان. ترجمان البلاغه از تصانیف اوست و رشیدالدین
و طواط در حدایق گوید سخن سهل و ممتنع در عرب مخصوص ابوفراس و در عجم خاصه
فرخی است در سنه ۴۲۹ در گذشته. از دیوان وی که زیاده از ده هزارست انتخاب میشود.
(از اشعاری که هدایت نقل کرده است، محض اختصار کلام تعداد ابیات و شماره
قصیده را از چاپ حاضر یاد آور میشویم بشرح زیرین) :

از قصیده شماره ۱ (۱۳ بیت) - از شماره ۲ (۷ بیت) - ۴ (۲۱ بیت) - ۶ (۱۷ بیت)
۳ (۱۷ بیت) - ۷ (۱۸ بیت) - ۵ (۱۰ بیت) - ۱۲ (۱۴ بیت) - ۱۶ (۸ بیت) - ۱۳ (۴ بیت)
۱۷ (۱۰ بیت) - ۱۹ (۶ بیت) - ۲۲ (۵ بیت) - ۳۰ (۱۷ بیت) - ۱۸ (۱۳ بیت) - ۳۱ (۲۸ بیت)
۳۴ (۳۲ بیت) - ۳۷ (۱۵ بیت) - ۴۸ (۱۷ بیت) - ۴۹ (۱۳ بیت) - ۴۰ مکرر (۱۲ بیت)
۴۲ (۱۶ بیت) - ۲۸ بیت از قصیده لبیبی بمطالع :

چو بر کندم دل از دیدار دلبر نهادم مهر خرسندی بدل بر

را نیز بنام فرخی اینجا آورده است و در عنوان آن نوشته : « همانا نخستین
قصیده ایست که بمدح ابوالمظفر محتاج چغانی گفته و از آنجا بخدمت امیر نصر و
سلطان محمود افتاده چنانچه از چهار مقاله نظامی عروضی علیه الرحمه این فقره نوشته
شد » ۴۳ - (۲۵ بیت) - ۴۴ (۷ بیت) - ۴۵ (۲۶ بیت) - ۴۶ (۱۹ بیت) - ۴۷ (۱۷ بیت) - ۵۰ (۱۵
بیت) - ۵۵ (۸ بیت) - ۵۷ (۳ بیت) - ۵۹ (۱۵ بیت) - ۵۸ (۲۴ بیت) - ۶۰ (۳۳ بیت) - ۶۱ (۷ بیت) -
۶۴ (۱۲ بیت) - ۶۷ (۱۴ بیت) - ۶۹ (۱۰ بیت) - ۷۰ (۳۷ بیت) - ۷۶ (۱۳ بیت) - ۷۸ (۲۴ بیت) - ۸۰
(۱۱ بیت) - ۸۱ (۷ بیت) - ۹۰ (۶ بیت) - ۹۲ (۱۳ بیت) - ۸۶ (۳۸ بیت) - ۳۵ (۷۰ بیت) - ۳۶ (۷
بیت) - ۵۴ (۵ بیت) - قطعه ۳۳۲ - (۳ بیت) - ۴۱ (۱۲ بیت) - ۱۰۰ (۸ بیت) - ۱۰۱ (۹ بیت)
۱۰۵ (۸ بیت) - ۱۰۳ - (۱۸ بیت) - ۱۰۴ (۱۷ بیت) - ۱۰۶ (۱۳ بیت) - ۱۰۷ (۱۳ بیت)

۱۰۸ (بیت ۱۷) - ۱۰۹ (بیت ۶) - ۱۱۴ (بیت ۱۴) - ۱۱۲ (بیت ۱۳) - ۱۱۳ (بیت ۷) -
 ۱۱۸ (بیت ۱۲) - ۱۱۹ (بیت ۱۲) - ۱۲۵ (بیت ۱۱) - ۱۱۵ (بیت ۱۸) - ۱۶۷ (بیت ۱۱) -
 ۱۶۵ (بیت ۴) - ۱۶۱ (بیت ۱۱) - ۱۳۵ (بیت ۱۶) - ۱۲۸ (بیت ۱۱) - ۱۲۹ (بیت ۸) -
 ۱۳۷ (بیت ۱۷) - ۱۳۸ (بیت ۷) - ۱۴۰ (بیت ۷) - ۱۴۲ (بیت ۱۲) - ۱۴۷ (بیت ۲۱) -
 ۱۴۸ (بیت ۱۲) - ۱۴۹ (بیت ۹) - ۱۵۰ (بیت ۲۸) - ۱۵۷ (بیت ۵) - ۱۵۶ (بیت ۸) -
 ۱۶۰ (بیت ۶) - ۱۶۸ (بیت ۱۰) - ۱۸۸ (بیت ۹) - ۱۸۶ (بیت ۱۳) - ۱۸۵ (بیت ۱۳) - ۱۸۲ -
 (بیت ۱۵) - ۱۷۸ (بیت ۱۵) - ۱۷۷ (بیت ۹) - ۱۷۶ (بیت ۱۴) - ۱۹۰ (بیت ۱۲) - ۱۹۱ (بیت ۵) -
 (بیت ۱۰) - ۱۹۳ (بیت ۹) - ۱۹۵ (بیت ۵) - ۲۰۰ (بیت ۷) - ۲۰۱ (بیت ۷) - ۲۰۸ (بیت ۵) - ۲۱۱ -
 (بیت ۱۰) - ۲۰۹ (بیت ۷) - ۲۱۲ (بیت ۸) - ۱۹۶ (بیت ۱۲) - قطعه ۲۱۹ (بیت ۵) و رباعیات
 شماره ۲۷۹ و ۲۸۲ و ۲۸۱

امين احمد رازى در تذکره هفت اقلیم (اقلیم سوم، سیستان، نسخه خطی شماره
 ۵۴۶۸ کتابخانه مجلس شورای ملی ایران) آورد: «معین الدین فرخى ابن على الجولوع
 الفرخى از شعرای آل ناصرست و در نوبت سلطان یمین الدوله محمود غازى آسایشها
 دید و مال خطیر بدست آورد. نظامی عروضی در چهارمقاله می آورد که فرخى پسر
 جولوع غلام امیر خلف بود، بنابر آنکه طبعی نیکو داشته بشعر رغبت کرد و پس از
 آن بمطربى افتاد و چنگک بنواخت و خدمت دهقانان از دهاقین سیستان کردی و هر سال
 دوست کیل گندم و سیصد درم وظیفه داشتی. چون زنى بخواست و بخرج او افزود
 بی برگ و نوامانده بدhqان باز گفت. دهقان گفت: این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین نه.
 فرخى مایوس گشته از صادر و وارد نشان ممدوحی میجست تا شنید که امیر ابوالمظفر
 ناصرالدین چغانى که از جانب سلطان محمود حاکم بلخست، این نوع مردمان را تربیت
 مینماید بر فور عزیمت آن جانب نمود و در آن راه قصیده یی بگفت که این چند بیت
 از آن جمله است:

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله تنیده ز دل بافته ز جان

(آنگاه بیست و یک بیت دیگر ازین قصیده نقل کند و سپس گوید):

چون فرخى بچغانیان رسید بهار بود و امیر در داغگاه بسر میبرد، چه او را هجده

هزاره‌ادیان بود که کره دردنبال داشتند و امیر اسعد که کدخدای امیر بود برگی راست
 می‌کرد که از پی امیر برد. و فرخی نزد او رفت و قصیده‌یی که برای او گفته بود و شعر امیر را هم
 بر او عرض کرد. امیر اسعد اگرچه شعروی راعذب یافت اما فرخی را سکزی بی‌اندامی
 دید جبه پس و پیش شکافته و دستار بزرگ سکزی و از بر سر نهاده و پای پوش پشمین ناخوشی
 در پای کرده، هیچ باور نکرد که این شعر از وی باشد بر سبیل امتحان گفت که امیر بداغگاه
 رفته و من اینک می‌روم و این داغگاه جایی نزه و باطراوتست و مردم خیمه‌ها و شادروانها
 بر آن لاله‌ستان کشیده‌اند و حریفان باهم نشسته شراب می‌خورند و سرود می‌گویند
 و رود می‌زنند و بر در سر پرده امیر آتشی بر افروخته‌اند که اسبان را داغ می‌کنند و امیر
 در دستی جام و در دست دیگر کمند حلق فشار بر زبر تختی نشسته نشاط می‌کند و اسب
 می‌بخشد باید که بدین مضمون شعری بگویی تا ترا پیش امیر برم. فرخی در آن شب
 قصیده‌یی پرداخت و با مداد پیش امیر اسعد آورد، این ابیات از آن جمله است: قصیده
 چون پرند نیلگون بر روی پوشد هر غزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

(سپس شانزده بیت دیگر از قصیده نقل کند و گوید):

چون امیر اسعد این قصیده بشنید حیران فروماند که هرگز مثل این شعری بگوش
 او فرو نشده بود، جمله کارها فرو گذاشت، فرخی را بر نشانند و روی با امیر آورد و چون
 به خدمت رسید گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام که تادقیقی روی در نقاب تراب کشید
 چشم عجایب بین مثل او ندیده و حکایت کرد آنچه رفته بود. پس امیر فرخی را بار داد
 چون در آمد و بنشست شراب خواستند، چون دوری چند بگردش آمد فرخی برخاست
 با آواز حزین این قصیده را بر خواند.

امیر چون طبعی بشعر مایل داشت از آن قصیده شگفتیه‌ها نمود و بعد از آن قصیده
 داغگاه بر خواند امیر را حیرت زیاده شد، روی بفرخی کرد و گفت هزار کره آوردند همه
 روی و چهار دست و پای سفید، تو مردی سکزی عیاری چندانکه بتوانی گرفت بر گیر. فرخی
 را شراب اثر کرده بود بیرون آمد و دستار از سر بگرفت و خویشتن را در میان فسیله افکند
 و یک گله را در پیش کرد و بر روی دشت بیرون برد، بسیاری بر چپ و راست بدو انید که یکی

را نتوانست گرفت آخر الامر در رباطی شدند فرخی بغایت مانده شده بود بر در دهلیز رباط دستار بر زیر سر نهاده بخواب رفت. کرگان را شمر دند چهل و دو بود، رفتند و امیر را خبر کردند امیر بخندید و گفت: مردی مقبل است کار وی بالا گیرد. بعد از طالع آفتاب فرخی را بیاوردند امیر وی را بنواخت و آن کرگان را بدو بخشید و در همان روز اسبی با ساخت خاصه و دو خیمه و چند برده و چند دست رخت پوشیدنی و چند دست فرش گستر دنی بدو مبدول داشت و کار فرخی بالا گرفت و تجمل تمام بهم رسانید و بعد از آن متوجه سلطان محمود غازی شد و چون سلطان ویرا متجمل دید بهمان چشم نگریست تا کار او رسید بدانجا که رسید. گویند پیوسته بیست غلام سیمین اندام با کمر زر از عقب او بر مرکبان گامزن خوش عنان بر نشستندی رشید و طواط بسیار معتقد فرخی بوده و میگفته که فرخی عجمیان را متنبی است مرعربان را. وقتی عزیمت تماشای سمرقند نمود قضا را در نزدیکی شهر جمعی از قطاع الطريق سر راه بروی گرفته از لباس مکنش عاری ساختند و مال و متاع او را بالتمام بردند و او چون تنگ دست و بی سامان در آن خطه در آمد خود را بمردم آن شهر آشنا ساخت و آمدن را بکسی اظهار نمود، روزی چند بوده باز گشت و این قطعه از نوادر کلام اوست در آنجا بیادگار گذاشت: و منه قطعه

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم نظاره کردم در باغ و باغ و وادی و دشت ..
(پنج بیت دیگر قطعه را نیز نقل کرده است) .

لطفعلی بیک آذر در آتشکده (ص ۷۱-۷۲) آرد :

«فرخی - وهوا ابو الحسن علی بن قولوع از جمله شعرا یی بوده است که در ایام سلطان محمود از ندمای مجالس خاص بودند. و در اصل او اختلافی کرده اند اما ظاهراً اصلش از ملک سیستان و غلامزاده امیر خاف حاکم آن دیار بود و بعد از استیصال ناچار خدمت دهقانی کرده و هر ساله دو بیست کیله گندم میگرفته آخر الامر متأهل و مرسوم مزبور کفایت او نمیکرده، مراتب را بخدمت دهقان عرض نموده جناب دهقان فرمودند که بیش ازین نمیسرنیست باین سرمایه نبایستی زن خواست. حکیم ساکت و اضطراراً سراغ یاری میکرد و ممدوحی می طلبید که رعایت جانب اهل کمال کند تا مذکور شد امیر نصر بن ناصر که حاکم بلخست در رعایت ارباب استعداد میکوشد لاجرم فرخی از سیستان متوجه

بلخ شد وقتی رسید که ایام بهار بود و امیر نصر ب صحرائی از منزهات بلخ بیاز دید اسبان خود در فته گویند هجده هزار مادیان کره دارد رایلخی داشته. فرخی امیر عمید را که امیر الامرای امیر نصر بود دید و قصیده که در مدح امیر نصر گفته بود گذرانیده و او را واسطه مهمات خود خواست. امیر عمید نظر بخفت وضع ظاهر و عدم معرفت بحال آن شاعر ماهر آن اشعار بلند و ابیات دلپسند از و باور نداشت امتحاناً گفت که امیر ما در داغگاه است و با امراء بسیر بهار و شرب باده خوشگوار مشغول و بر درخیمه آتشی بر افروخته امیر آخر آن اسبان تازی نژاد را بداغ سلطانی نشان میکنند، هر گاه قصیده بی باین مضمون بگوئی ترا فردا با خود بخدمت امیر برده تمامی متمنیات تو مقرون با نجاح است. فرخی آن شب قصیده بی که مذکور میشود گفته چون امیر عمید را دیده گذرانیده بسیار مستحسن افتاده او را بخدمت امیر برده احوال او را مفصلاً بعرض برسانید [پس] از ادراک شرف حضور و گذرانیدن قصیده مذکور امیر حکیم را بعطوفت تمام بنواخت و مرتبه او را در فن شاعری چنانچه بود بشناخت و فرمود که جایزه قصیده تو آنست که خود روی و چند آنکه [توانی] مادیان با کره از رمله بجهت خود جدا کنی. فرخی رفته هر چند دویده از عهده امر مزبور بر نیامده آخر الامر حصارى خراب دید بقدریکه توانست مادیان را در آن خرابه جمع کرده خود از ماندگی بردر حصار افتاده بیهوش شد. این مراتب را با امیر عرض کردند بعد از خنده بسیار حکم کرد که جمعی رفته پاس اسبان او نگاهدارند تا مولانا بیهوش باز آید. حساب کردند چهل اسب جدا کرده بود مقرر شد که آن چهل اسب را با بایراق و اسباب در خور او بمولانا دادند. بالاخره مولانا بخدمت سلطان محمود رفته اعتبار تمام یافت. الحق این قصیده را خوب گفته. ازوست :

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

(سپس بیست و دو بیت دیگر از قصیده نقل کند و آنگاه گوید) :

غرض حکیم فی الواقع شاعر شیرین زبان خوش سخن و در استادی کلامش شاهد

ارباب این فن است و کنایه در صنایع شعری موسوم بترجمان البلاغه تألیف نموده و در

سنه [۶۲۹] وداع عالم فانی کرده گویند دیوانش در ماوراءالنهر شهرت عظیم دارد و بنظر

نرسیده این ابیات از آنچه دیده انتخاب شده :

(پس چهل و چهار بیت از ابیات قصاید مختلف نقل کند و سپس گوید) :

گویند حکیم مزبور از فواضل انعامات سلطان محمود مال بسیار جمع کرده
عزیمت سمرقند کرد چون نزدیک آن بلده رسیده جمعی از قطاع الطريق که در آن راه
بودند بر سر کاروان ریخته اموال او را بغارت بردند چون بسمرقند درآمد نام خود را
اظهار نساخته این قطعه را گفته علم مراجعت بر افراشت و قطعه بخدمت سلطان محمود
عرض کرده سلطان او را تحسین فرمود و غرامت از نزد خود داد :

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم

نظاره کردم در باغ و راغ و وادی دشت... الخ.

در تاریخ ابوالفضل بیهقی با آنکه نویسنده نامدار آن معاصر فرخی است ، یکبار
بیشتر نام شاعر نیامده است و آن پس از درج قصیده بوحنیفه اسکافی است بمطلع :
چو مرد باشد بر کار و بخت باشدیار ز خاك تیره نماید بخلق زر عیار

آنجا که سخندانی و مایه وری طبع بوحنیفه را میستاید میگوید : « اگر این فاضل
(یعنی بوحنیفه) از روزگار داد یابد و پادشاهی طبع او را بنیکو کاری مدد دهد ، چنانکه
یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمة الله علیهم اجمعین ،
در سخن موی بدو نیم شکافد و دست بسیار کس در خاك مالد » این شرح بسال ۴۵۱ نوشته
شده است . (تاریخ بیهقی چات آقای دکتر فیاض ص ۲۸۰) .

نیز دولت شاه سمرقندی در شرح احوال فردوسی (ص ۵۱ چاپ لیدن) آورد که
فردوسی از جور عامل طوس شکایت بغزنین برد و آرزوی صحبت عنصری را بحیلت در
مجلس وی راه یافت آنجا که عسجدی و فرخی نیز حاضر بودند و عنصری در مقام آزمایش
فردوسی بر آمد و هر يك از حاضران مصرعی بالبدیهه ساختند که ذیلا باتذکر عدم قطعیت
مسافرت فردوسی بغزنین و ملاقات شاعران در بار محمود غزنوی نقل میشود :

عنصری گفت : چون عارض تو ماه نباشد روشن

عسجدی گفت : مانند رخت گل نبود در گلشن

فرخی گفت : مژگانیت همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت : مانند سنان گیو در جنگ پشن.

ابیاتی را که از فرخی در کتب لغت بشاهد آمده است ، در پایان دیوان با ذکر لغات
مورد استشهاد آوردیم ، اینک مزید استفادت را بنقل اشعاری که ازین شاعر در کتب دیگر
آمده است (نه بر حسب استقصای کامل) می پردازیم و چون غالب این اشعار در دیوان
مضبوط است ، فایده این نقل اطلاع بر اختلاف روایت و یکجا گرد آمدن منقولات کتب در
باره احوال و اشعار فرخی خواهد بود :

در کتاب ترجمان البلاغه محمد بن عمر الرادویانی که بغلط تصنیف آنرا بفرخی
نسبت کرده اند ، اشعار ذیل بشاهد صنایع شعری از فرخی آمده است :

در تجنیس مردد (ص ۱۳ چاپ استانبول) :

جایی که بر کشند مصاف از پس مصاف

و آهن سلب شوند یلان از پس یلان

چون بر کشیده تیغ تو پیدا شود زدور

از هرتنی شود سو [ی] گردون روان روان .

در متضاد (ص ۳۳) :

سود همه جهانی وز تو بهیچ وقت

هر گز نکرد کس بجز از گنج تو زیان .

نیز گوید :

شتاب کارتر از باد وقت پاداشن

درنگ پیشه ترا ز کوه وقت باد افراه .

در اعنات القرینه (ص ۳۹) :

چو چین قرطه بهم بر شکست جمع گشن

چو حلقه های زره پر گره دوزلف سیاه

در تشبیه (ص ۴۸) :

ازدها کردار پیچان در کف رادش کمند

چون عصای موسی اندر کف موسی گشته مار

همچو زلف نیکوان مورد گیسو تاب خورد

همچو عهد دوستان سالخورده استوار

در تشبیه المکنی (ص ۴۹):

چون پرند بیدگون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

در تشبیه المرجوع عنه (ص ۵۱):

بقد گویی سروسر در میان قباب

بروی گویی ماهست بر نهاده کلاه

چو ماه بود و چو سروسر و نه ماه بود و نه سرو

کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه

در حسن المطالع (ص ۵۵):

گشای گیتی و آرای دهر و دار جهان

مرادیاب و ولایت فروزو ملک ستان

در حسن المخالص (ص ۵۹):

خبجسته باشد روی کسی که دیده بود

خبجسته روی بت خویش بامداد پگاه

اگر نبودی بر من خبجسته دیدن تو

خدای شاد نکردی مرا بدیدن شاه

در التفات (ص ۸۰):

بگذرانیدی سپاه از رودهایی کز قیاس

ژرف دریا بودی اندر جنب آن هریک قلیل

بسی شکفتی نیست گر بر ژرف دریا بگذرد

لشکری کورا بود محمود دریا دل دلیل

در حسن التعلیل (ص ۹۳):

روزی درخش تیغ تو بر آتش اوفتاد

آتش ز بیم گشت بسنگ اندرون نهان

اکنون چو آهنی بسر سنگ بر زنی

آسیمه گردد و شود اندر جهان جهان .

در کتاب حدائق السحرفی دقایق الشعر رشید و طواط اشعار ذیل از فرخی بشاهد

صنایع شعری آمده است که در دیوان نیز هست :

در تذهیب المزدوج (ص ۲۸ چاپ مرحوم اقبال) :

چو چین قرطه بهم بر شکسته جعد شکن

چه حلقه‌ها زره پر گره دو زلف دوتاه .

در تشبیه تسویت (ص ۴۷) :

گفتم زدل خویش دهان سازمت ای دوست

گفتا نتوان ساخت ز يك نقطه دهانی

گفتم ز تن خویش میان سازمت ای ماه

گفتا نتوان ساخت ز يك موی میانی .

در سیاق‌الاعداد (ص ۵۱) :

جایی زند او خیمه که آنجا نرسد دیو

جایی برد او لشکر کانبجا نخزد مار

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت

تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار .

در السؤال والجواب (بی نام گوینده) (ص ۵۹) :

گفتم مرا سه بوسه ده ای حور دلستان

گفتا ز حور بوسه نیایی درین جهان .

نیز رشید و طواط در بیان صنعت سهل و ممتنع (ص ۸۷) گوید: «ابو فراس و بختری

را این جنس بسیارست و در پارسی امیر فرخی را» .

محمد بن بدر جاجرمی در کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار که در رمضان

سال ۷۴۱ از تألیف آن فارغ شده است (در فصل هفتم فی ذکر السؤال والجواب. نسخه

خطی استاد نفیسی که با نسخه عکسی مضبوط در کتابخانه ملی مقابله و تکمیل کرده‌اند)

قصیدتی آورده است چنین :

ملك الشعراء فرخی سجزی فرماید رحمه الله عليه :

گفتم مرا سه بوسه ده ای شمسه تبان

گفتا ز جور بوسه نیابی درین جه-ان.

(آنگاه ۳۴ بیت دیگر از این قصیده نقل کند که در آن میان بیت ذیل در

دیوان فرخی نیست و آنرا میان ابیات ۵۳۹۱ و ۵۳۹۲ باید جای داد) :

گفتم که قهرمان همه گنجهاش کیست

گفتا سخای او نه بسندست قهرمان.

در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم از شمس قیس رازی اشعار ذیل از فرخی

بشاهد صنایع شعری آمده است که در دیوان نیز هست :

در ذکر بحور قدیم و حدیث نقش دوائر و تقطیع ابیات سالم و مزاحف آن

(ص ۹۲ چاپ آقای مدرس رضوی) :

« فرخی قصیده‌یی گفته است بر وزن دو بیتی و چند جایگاه تصریح نگاهداشته

چنانکه چند رباعی از آن برمی‌توان داشت و اول آن اینست :

سروی گر سرو ماه دارد بر سر

ماهی گر ماه مشک دارد و عنبر

ماهت با مشک سیم دارد همسر

سروت مه را ز لاله دارد زیور

شگر داری چنانکه داری لؤلؤ

روزی بر من بوسه باری شگر

یکچند از داغ عشق زاری دیدم

زاری دیدم چنانکه خواری بی مر.

در حرف شکل و هیأت (ص ۱۷۰) :

یکی خانه کردست فرخاردیس

که بفروزد از دیدن او روان.

در تشبیه تفضیل (ص ۲۸۳-۲۶۲) :

بقد تو گویی سرویست در میان قبا
بروی گفتی ماهیست بر نهاده کلاه
چوماه بود و چوسرو و نه ماه بود و نه سرو
کمر نبندد سرو و کلاه ندارد ماه .

در استعارات ناپسندیده (ص ۲۷۳) :

خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود
ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی^۱ .

در انتحال (ص ۳۴۲) :

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبـرد
خون برون آید بجای خوی عدورا از مسام .

اینک که منقولات کتب تذکره و ادب پ پایان میرسد خوانندگان ارجمند باین نکته توجه خواهند داشت که همه این اقوال درباره احوال فرخی مبتنی بر شرحی است که نظامی عروضی در چهار مقاله با آن عبارات فصیح و رسا آورده است و دیگران از وی بیغما برده، سست و بی مایه و دست و پاشکسته و بحث و زواید آکنده، بنام خویش مذکور داشته اند و این سستی عبارات و نارسایی کلمات و ابتذال زیادات را غالباً با غلاط تاریخى نیز در آمیخته اند، از قبیل رفتن فرخی ببلخ بجای چغانیان، و مداحی امیر نصر بن ناصر حاکم بلخ بجای ابوالمظفر چغانی شاه چغانیان یا اثبات لقب معین الدین برای فرخی و ترمذی دانستن وی و جز آن - و پندارم که سفر فرخی بسمرقند نیز زاده تخیل این گروه و یا استنباطی نادرست از مضمون قطعه شعری باشد که بدنبال ذکر این سفر و همی آورده اند. و ازین گونه است آنچه دولت شاه ضمن شرح احوال فردوسی گفت و مذکور داشتیم .

چنانکه در آغاز این بحث گفتیم درست ترین و طبیعی ترین شرح در احوال

فرخی همانست که نظامی عروضی در چهار مقاله آورده است و بر روی هم خلاصه آن شرح و دیگر اقوال اینکه : استاد ابوالحسن علی بن جولوغ متخلص بفرخی از مردم سیستان^۱ و پدرش غلام امیر خلف بن احمد و در جوانی مقیم موطن خویش بوده و سپس بشرح مذکور در چهار مقاله بدر بار چغانیان پیوسته^۲ و این پیوستن بدر بار چغانیان مدتی پس از مرگ دقیقی (یعنی سال ۳۶۷) صورت گرفته و از این دربار که مأمین شاعرانی چون دقیقی و لبیبی و منجیک نیز بوده است به تاجمل و نعمت بدر بار محمود غزنوی رفته و در خدمت وی بمال و نعمت و تاجمل و حشمت رسیده و گذشته ازین سلطان غزنوی، دو برادر وی: نصر، خاصه یوسف و دو پسر او: مسعود، خاصه محمد را ستوده و خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی رادر هر دو نوبت وزارت و حسنک میکال رادر دوره وزارت مدح گفته و گروهی دیگر از امراء و ندماء و فضلاء و وزیر زادگان دربار غزنوی را بشعر اندر یاد کرده و سفری چند در رکاب محمود بهند رفته و قصایدی شیوا از شرح فتوحات محمود در آن دیار با ریزه کاری و وصف هر چه تمام تر بیادگار گذارده^۳، با امیر محمد در گوزگانان همراه بوده^۴ و سفری نیز از سیستان به بست و میمند رفته (اگر سفر تخیلی نباشد) و مدح خواجه منصور بن حسن میمندی که ظاهراً برادر احمد بن حسن وزیر باشد گفته است.^۵

جزئیات دیگری که از زندگی فرخی در اشعار وی منعکس است از قبیل آنکه امیر یوسف ویرا بلب رود جیلم گذارده است تا پیلان نزار را فر به کند و سپس به خدمت پیوندد^۶ و یا همراهی وی با امیر محمد در شکار گاه^۷ و تفقد امیر بدو، یار نجش امیر محمود

۱- من قیاس از سیستان آرم که آن شهر منست

۲- با کاروان حله برفتم ز سیستان

۳- سه بار با تو بدریای با کرانه شدم

نیز: زانکه مرا رنج و خستگی ره قنوج

۴- نو بهار بلخ رادر چشم من حشمت نماید

۵- چون بسیج راه کردم سوی بست از سیستان

۶- بگذاشتی مرا بلب جیلم

گفتی مرا که پیلان فریبی کن

۷- بیک شکار که اندر من آنچه زو دیدم

وز بی خویشان ز شهر خویشان دارم نشان.

با حله تنیده ز دل بافته ز جان.

نه موج دیدم و نه هیبت و نه شور و نه شر.

کوفته کرده است و خیره مغز و سبکسار.

تا بهار گوزگانان پیش من بگشود بار.

شب همی تحویل کرد از باختر بر آسمان.

با یک دو پیل لاغر بسی جولان.

بایشان رسان همی علف ایشان.

ترا بگویم خواهی کنی گراستفسار.

از اینکه با فلان و بهمان پنهان می خورده است^۱، یا اشتها را از نعمت شاعر و بخشش ممدوحاش^۲، یا قطع اجرای او و یا خردمنشی نمودن وی در مطالبه جو و نان، و تاوان شتر سقط شده خواستن^۳، یا شرح شاعر از اقبال بزرگان برود و سرود و شعر سرایی وی^۴، نکات نیست که هر چند تذکر آن مفید فایده است اما لطف آن احوال در خود آن اشعار پسندیده است، و عبارت بهتر در یافتن شرح احوال فرخی از قول و غزل فرخی خوشتر باشد تا گفته دیگران. اما تناقض گویی وی یعنی اینکه گاه اشعار وی بر مدحی بدنبال قدحی یا بر ذمی بدنبال مدحی مشتمل است، چنانکه در مدح حسنك وزیر بر احمد بن حسن میمندی وزیر معزول و محبوس تاخته است، و یاد در تهنیت نوبت دوم وزارت احمد بن حسن از حسنك وزیر زشت گوئی کرده، و یاد بر فرخی از مدایح امیر محمد به امیر مسعود و بالعکس او را اشارات تند و تعریضهاست، قابل اغماض است. مقتضیات زمان و خدمت دستگاه میران را عذر خواه لغزش احتمالی مردی شاعر عشق پیشه و مداح توان دانست و معتقد بود که گذشت زمان جز سخن شیوا و شعر تر چیزی بر جای نهد و لغزش های اخلاقی زندگی خصوصی شاعر را با جسم او در خاک نهفته باید پنداشت.

سال تولد شاعر معلوم نیست، اما بسبب اینکه سالی چند پس از کشته شدن دقیقی، آنهم به جوانی روز، بدر بار چغانیان پیوسته است و هنگام وفات نیز بگفته لبیبی شاعر معاصر وی هنوز در شمار جوانان بوده، علی الظاهر از حدود ربع چهارم قرن چهارم هجری آن سوی تر نمیتواند باشد.

بگناهی که بیگناهم ازان
بیشتر بود از ان سخن بهتان
بفلان جای فرخی و فلان.
زر بدادست شاه زر افشان
اسب داده است خسرو ایران.
گفتم اجرای من از میر فزون از هنرم
نیست از نان و جو اسب نشان و خبرم
گر چه در سرما با میر برفتی بسفر
عیسی مریم کشتی تو بدین حال اندر
این سقط باشد برخیز کنون اشترخر.
گاه گفتی بیا و شعر بخوان.

۱- شاه از من بدل کران گشتست
سخنی باز شد بمجلس شاه
سخن آن بد که باده خورد همی
۲- این همی گفت فرخی را دوش
آن همی گفت فرخی را دی
۳- دی کسی گفت که اجرای تو چندست زمیر
جز که امسال دوسالست که بی امرا میر
و نیز: میر با تو زخوی نیک بدل گرمی کرد
اشتر مرده کنون زنده توانی کردن
چند گوئی که مرا چندشتر گشت سقط
۴- گاه گفتی بیا و رود بزن

سال وفات وی را ۴۲۹ هجری نوشته‌اند و این گفته درست و بی معارض می‌نماید چه علاوه از گفته تذکره نویسان، در کتاب ترجمان البلاغه محمد بن عمر رادویانی (ص ۳۲ چاپ استانبول) قطعه‌یی در رثاء فرخی از لمبیبی مذکور است که گذشته از آنکه نماینده دوستی این دو شاعر بلند پایه و نمودار معادلات سراینده با عنصری است، مؤید وفات فرخی در ۴۲۹ نیز هست، چه عنصری که هنگام سرودن آن قطعه در قید حیات بوده بسال ۴۳۱ در گذشته است، قطعه اینست :

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد

پیری بماند دیر و جوانی برفت زود

فرزانه‌یی برفت و ز رفتنش هر زیان

دیوانه‌یی بماند و ز ماندنش هیچ سود.

آثار فرخی - گذشته از دیوان اشعار وی کتاب ترجمان البلاغه را بدو نسبت کرده‌اند و خود از مجموعه اشعاری بنام دولت نامه نیز سخن می‌دارد^۱. اما انتساب کتاب ترجمان البلاغه بوی نادرست است و خطایست از دولت شاه سمرقندی، کتاب مذکور از محمد بن عمر الرادویانی است و مسود نسخه منحصر آن که در استانبول طبع شده است و تاریخ ۵۰۷ هجری دارد، اردشیر بن دیلم سپاهارالنجمی الشاعریست که خود مشوق اسدی طوسی در تدوین لغت نامه اسدی بوده است، بنابراین مؤلف ترجمان البلاغه در حدود اواخر قرن پنجم هجری میزیسته است یعنی لا اقل ربع قرن پس از فرخی.

اما دولت نامه مذکور در اشعار فرخی ظاهراً کتاب مشخصی نباشد بلکه میتوان حدس زد که آن مجموعه فتح نامه های منظوم شعراء نظیر قصیده فتح سومنات خود فرخی یا همه قصاید محتوی شرح فتوحات محمود درهند از شاعران دربار باشد که فرخی از آن به دولت نامه تعبیر می‌کند و یا اینکه کتابی باشد از معاصران وی و با احتمال ضعیف‌تر از خود وی نظیر کتاب «تاج الفتوح» مذکور در دیوان عنصری. بهر حال جز اشاره خود شاعر از آن کس سخن نداشته است.

۱- هر که خواهد کز کرامتهای او آگاه شود

گو ز دولت نامه بر خواند همی بینی هزار.

اشعار فرخی در مدح قریب بیست و پنج تن از سلاطین و امراء و شاهزادگان
و بزرگان معاصر خویش است بدین شرح :

۱ - سلطان یمین الدوله و امین الملة محمود بن ناصرالدین سبکتکین پادشاه
بزرگ غزنوی صاحب فتوحات بسیار در هندوستان و ری و خراسان و سیستان. بسال ۳۸۷
هجری که پدرش سبکتکین در گذشت و بالخصوص در ۳۸۹ رسماً از جانب قادر خلیفه والی
خراسان شد و روز ۲۳ ربیع الاول سال ۴۲۱ در گذشت. قصاید زیر در مدح اوست :

قصیده ۱ (ص) ، ۱۰ (ص ۱۸) ، ۱۱ (ص ۲۱) ، ۱۷ (ص ۲۹) ، ۱۸ (ص ۳۴) ، ۱۹ (ص ۳۶) ، ۳۰ (ص ۵۱) ، ۳۱ (ص ۵۳) ، ۳۲ (ص ۵۵) ، ۳۴ (ص ۶۰) ، ۳۵ (ص ۶۶) ، ۳۶ (ص ۷۴) ، ۳۷ (ص ۷۹) ، ۳۸ (ص ۸۰) ، ۳۹ (ص ۸۲) ، ۴۰ (ص ۸۵) ، ۴۰ مکرر (ص ۸۸) ، ۴۱ (ص ۹۰) ، ۶۹ (ص ۱۴۵) ، ۱۰۳ (ص ۲۰۴) ، ۱۰۴ (ص ۲۰۶) ، ۱۰۷ (ص ۲۱۳) ، ۱۱۱ (ص ۲۲۱) ، ۱۱۴ (ص ۲۲۵) ، ۱۱۷ (ص ۲۳۱) ، ۱۲۶ (ص ۲۴۸) ، ۱۲۷ (ص ۲۴۹) ، ۱۲۸ (ص ۲۵۲) ، ۱۲۹ (ص ۲۵۴) ، ۱۳۰ (ص ۲۵۹) ، ۱۳۱ (ص ۲۶۱) ، ۱۳۲ (ص ۲۶۳) ، ۱۳۳ (ص ۲۶۵) ، ۱۳۴ (ص ۲۶۷) ، ۱۷۴ (ص ۳۳۹) ، ۱۷۶ (ص ۳۴۲) ، ۱۷۷ (ص ۳۴۳) ، ۱۷۸ (ص ۳۴۴) ، ۱۷۹ (ص ۳۴۶) ، ۱۸۹ (ص ۳۶۱) ، ۱۹۰ (ص ۳۶۳) ، ۱۹۱ (ص ۳۶۵) ، ۱۹۲ (ص ۳۶۶) ، ۱۹۳ (ص ۳۶۷) -

۲ - امیر ابوالاحمد (نظام الدین ، جلال الدوله) محمد بن محمود غزنوی فرزند
سلطان محمود غزنوی پس از فوت پدر از ربیع الاخر تا شوال سال ۴۲۱ پادشاهی کرد
و سپس بدست مسعود برادر مہتر خود گرفتار و در قلعه مندیش محبوس گشت. قصاید ذیل
در مدح اوست :

قصیده ۳ (ص ۳) ، ۴ (ص ۷) ، ۲۰ (ص ۳۷) ، ۲۱ (ص ۳۸) ، ۲۲ (ص ۳۹) ، ۲۳ (ص ۴۰) ، ۴۲ (ص ۹۳) ، ۴۳ (ص ۹۵) ، ۴۴ (ص ۹۸) ، ۴۵ (ص ۱۰۰) ، ۴۶ (ص ۱۰۲) ، ۴۷ (ص ۱۰۴) ، ۴۸ (ص ۱۰۵) ، ۴۹ (ص ۱۰۷) ، ۵۰ (ص ۱۰۹) ، ۵۱ (ص ۱۱۱) ، ۵۲ (ص ۱۱۳) ، ۵۳ (ص ۱۱۵) ، ۵۴ (ص ۱۱۷) ، ۵۵ (ص ۱۱۹) ، ۵۶ (ص ۱۲۰) ، ۵۷ (ص ۱۲۲) ، ۱۰۴ مکرر (ص ۲۰۸) ، ۱۰۵ (ص ۲۱۰) ، ۱۱۲ (ص ۲۲۲) ، ۱۱۳ (ص ۲۲۴) ، ۱۳۵ (ص ۲۶۹) ، ۱۳۶ (ص ۲۷۱) ، ۱۳۷ (ص ۲۷۳) ، ۱۳۸ (ص ۲۷۵) ، ۱۳۹ (ص ۲۷۷) ، ۱۴۰ (ص ۲۸۰) ، ۱۸۱ (ص ۳۴۹) ، ۱۸۲ (ص ۳۵۱) ، ۱۹۴ (ص ۳۶۹) ، ۱۹۵ (ص ۳۷۱) ، ۱۹۶ (ص ۳۷۳) ، ۱۹۷ (ص ۳۷۵) ، ۱۹۸ (ص ۳۷۷) ، ۱۹۹ (ص ۳۷۹) ، ۲۰۰ (ص ۳۸۰) ، ۲۰۱ (ص ۳۸۲) ، ۲۰۲ (ص ۳۸۴) ، ۲۰۸ (ص ۳۹۲) ، ۲۱۱ (ص ۳۹۷) ، ۲۱۴ (ص ۴۰۱) و ترجیع بند ۲۱۶ (ص ۴۱۴) .

۳- سلطان ابوسعید شهابالدوله مسعود بن محمود غزنوی. وی از سال ۴۲۱ تا ۴۳۲ هجری پادشاهی کرد و سرانجام هنگام عزیمت از غزنین به هندوستان، از بیم حمله سلجوقیان، در راه بدست غلامان کشته شد. قصاید ذیل در ممدوح است:

قصیده ۶۷ (ص ۱۴۱)، ۶۸ (ص ۱۴۳)، ۷۰ (ص ۱۴۶)، ۷۱ (ص ۱۴۹)، ۷۲ (ص ۱۵۲)،
۱۰۲ (ص ۲۰۳)، ۱۲۰ (ص ۲۳۸)، ۱۵۱ (ص ۲۹۹)، ۱۵۲ (ص ۳۰۱)، ۱۷۳ (ص ۳۳۸)

۴- ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین سبکتکین برادر سلطان محمود غزنوی و سپهسالار اردوی خراسان از جانب وی. اما بجوانی روز و پیش از محمود درگذشت
قصیده ۱۵۰ (ص ۲۹۸) در مدح اوست.

۵- امیر ابویعقوب عضدالدوله یوسف بن ناصر الدین سبکتکین، برادر کوچکتر محمود غزنوی. سلطان مسعود پس از مرگ پدر ویرا محبوس ساخت. قصاید ذیل در مدح اوست:

قصیده ۵ (ص ۸)، ۶ (ص ۱۰)، ۷ (ص ۱۳)، ۸ (ص ۱۵)، ۱۲ (ص ۲۱)، ۵۸ (ص ۱۲۴)، ۵۹ (ص ۱۲۶)، ۶۰ (ص ۱۲۸)، ۶۱ (ص ۱۳۱)، ۶۲ (ص ۱۳۵)، ۶۳ (ص ۱۳۵)، ۶۴ (ص ۱۳۶)،
۶۵ (ص ۱۳۸)، ۶۶ (ص ۱۳۹)، ۱۰۰ (ص ۱۹۹)، ۱۰۶ (ص ۲۱۰)، ۱۰۸ (ص ۲۱۵)، ۱۰۹ (ص ۲۱۷)، ۱۱۵ (ص ۲۲۷)، ۱۱۶ (ص ۲۲۹)، ۱۱۸ (ص ۲۳۳)، ۱۱۹ (ص ۲۳۶)، ۱۴۱ (ص ۲۸۱)، ۱۴۲ (ص ۲۸۳)، ۱۴۳ (ص ۲۸۶)، ۱۴۴ (ص ۲۸۸)، ۱۴۵ (ص ۲۸۹)، ۱۴۶ (ص ۲۹۱)، ۱۴۷ (ص ۲۹۲)، ۱۴۸ (ص ۲۹۴)، ۱۴۹ (ص ۲۹۶)، ۱۸۰ (ص ۳۴۷)، ۱۸۳ (ص ۳۵۳)، ۱۸۴ (ص ۳۵۴)، ۲۰۳ (ص ۳۸۶)، ۲۰۴ (ص ۳۸۸)، ۲۰۵ (ص ۳۸۹)، ۲۰۶ (ص ۳۹۰)، ۲۰۷ (ص ۳۹۱) و ترجیع بند ۲۱۵ (ص ۴۰۳).

۶- شمس الکفاة خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمنندی وزیر جامع فضل و ادب و کفایت و تدبیر. وی پس از عزل فضل بن احمد اسفراینی در ۴۰۱ بوزارت محمود رسید اما در ۴۱۲ خلع گشت و در یکی از قلاع هند بزرندان افتاد تا پس از مرگ محمود، مسعود غزنوی ویرا از بند رهایی بخشید و دیگر بار وزارت داد، احمد بن حسن در سال ۴۲۴ هجری درگذشت، قصاید زیرین در مدح اوست:

قصیده ۱۳ (ص ۲۳)، ۲۹ (ص ۵۰)، ۷۳ (ص ۱۵۳)، ۷۴ (ص ۱۵۵)، ۷۵ (ص ۱۵۶)، ۱۰۱ (ص ۲۰۱)، ۱۲۱ (ص ۲۴۰)، ۱۵۳ (ص ۳۰۳)، ۱۵۴ (ص ۳۰۵)، ۱۵۵ (ص ۳۰۶)، ۱۵۶ (ص ۳۰۸)، ۱۵۷ (ص ۳۰۹)، ۱۸۵ (ص ۳۵۵)، ۱۸۷ (ص ۳۵۸)، ۲۰۹ (ص ۳۹۴).

۷- وزیرزاده ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمنندی. ذکر وی در تاریخ ابوالفضل بهقی آمده است و پس از مسعود غزنوی وزارت نیز یافته. قصاید ذیل در مدح اوست: قصیده ۹ (ص ۱۶)، ۱۴ (ص ۲۵)، ۲۴ (ص ۴۲)، ۷۶ (ص ۱۵۸)، ۷۷ (ص ۱۶۰)، ۱۵۸ (ص ۳۱۱).

۸- خواجه سید منصور بن حسن میمنندی که احتمال می رود برادر احمد بن حسن میمنندی وزیر باشد. دو قصیده ذیل در مدح اوست: ۸ (ص ۱۶۵) - ۱۷۱ (ص ۳۳۳).

۹- خواجه عمید ابوالحسن منصور که محتمل است همان منصور بن حسن میمنندی باشد و قصیده ۷۹ (ص ۱۶۳) در مدح اوست.

۱۰- امیر نجم الدین ایاز اویماق از غلامان خاصه و محبوب محمود غزنوی است و پس از مرگ وی در دولت مسعود عمر گذارد. قصیده ۷۸ (ص ۱۶۱) در مدح اوست.

۱۱- وزیرزاده ابوالحسن، حجاج، علی بن ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی فضل بن احمد ابتدا دبیر فایق خاصه بود و پس از زوال دولت او بخدمت سبکتکین و پسرش محمود پیوست و تا سال ۴۰۱ بمقام وزارت محمود برقرار بود. حجاج فرزند فاضل وی و قصاید ذیل در مدح اوست:

قصیده ۱۵ (ص ۲۶)، ۸۱ (ص ۱۶۶)، ۱۶۰ (ص ۳۱۴)، ۱۶۱ (ص ۳۱۵)، ۱۸۶ (ص ۳۵۷) و ترجیع بند ۲۱۷ (ص ۴۲۷).

۱۲- عارض سپاه محمودی عمید الملک ابوبکر علی بن حسن قهستانی از بزرگان فضلا و ادبای خراسان، ندیم و رئیس دارالانشاء محمد بن محمود غزنوی. وی بعدها بخدمت سلاجقه پیوسته و در سال ۴۳۱ در آن دولت بمقامات جلیله رسیده است. سوزنی در حق فرخی و این ممدوح گوید:

فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

سی غلام ترك داش خوش لقا و خوش کلام.

قصاید ذیل در مدح اوست:

قصیده ۸۲ (ص ۱۶۹)، ۹۷ (ص ۱۹۵)، ۱۶۲ (ص ۳۱۷)، ۱۶۶ (ص ۳۲۳).

۱۳- خواجه ابوبکر عبدالله بن یوسف حصیری سیستانی ندیم محمود غزنوی

و از بزرگان دربار او . برای اطلاع باحوال وی بتاریخ ابوالفضل بیهقی مراجعه کنید .
قصاید ذیل در مدح اوست :

قصیده ۱۶ (ص ۲۸) ، ۲۵ (ص ۴۳) ، ۲۶ (ص ۴۵) ، ۸۳ (ص ۱۷۰) ، ۸۴ (ص ۱۷۱) ، ۸۵ -
(ص ۱۷۳) ، ۸۷ (ص ۱۸۰) ، ۱۶۳ (ص ۳۱۹) ، ۱۶۴ (ص ۳۲۱) ، ۱۶۵ (ص ۳۲۲) ، ۱۸۸ ،
(ص ۳۵۹) .

۱۴- امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد والی چغانیان . سه قصیده ذیل
در مدح اوست :

۸۶ (ص ۱۷۵) ، ۱۱۰ (ص ۲۱۹) ، ۱۶۹ (ص ۳۲۹) .

۱۵- خواجه عمید ابومنصور اسعد کدخدای امیر ابوالمظفر والی چغانیان . دو
قصیده ذیل در مدح اوست :

۲ (ص ۳) ، ۹۲ (ص ۱۸۸) .

۱۶- خواجه ابوسهل دبیر، عبدالله بن احمد بن لکشن کدخدای امیر ابویعقوب
یوسف بن ناصرالدین سبکتکین . قصاید ذیل در مدح اوست :

قصیده ۸۹ (ص ۱۸۳) ، ۹۰ (ص ۱۸۵) ، ۹۹ (ص ۱۹۷) ، ۱۲۵ (ص ۲۴۶) ، ۱۵۹
(ص ۳۱۲) ، ۱۶۷ (ص ۳۲۵) .

۱۷- خواجه عمید سید ابوالاحمد تمیمی . دو قصیده ذیل در مدح اوست :

۹۱ (ص ۱۸۶) ، ۱۲۳ (ص ۲۴۳) .

۱۸- سید الکفاة خواجه ابوعلی حسن بن محمد بن میکال نیشابوری معروف به
حسنک وزیر . وی پس از عزل و حبس احمد بن حسن میمنندی در ۴۱۲ بفرمان محمود
بوزارت وی رسید ولی مسعود غزنوی پس از روی کار آمدن در پایان صفر سال ۴۲۲ ویرا
ظاهراً بجرم قرمطی بودن و باطناً بسبب عنادی که با وی داشت محاکمه و بردار کرد .
جسد وی قریب هفت سال بر سردار ماند ، در حالیکه سرش را بریده و بغداد فرستاده
بودند . شرح محاکمه و بردار کردن وی در تاریخ بیهقی آمده و قصاید ذیل در مدح
اوست :

قصیده ۲۸ (ص ۴۷) ، ۹۳ (ص ۱۸۹) ، ۹۴ (ص ۱۹۱) ، ۹۵ (ص ۱۹۲) ، ۹۶ (ص ۱۹۳) ، ۱۷۰
(ص ۳۳۱) .

۱۹- خواجه ابوسهل عراقی از بزرگان دربار غزنوی . قصیده ۱۲۲ (ص ۲۴۲) در
مدح اوست .

۲۰- خواجه ابوسهل احمد بن حسن حمدوی از بزرگان منشیان و فضلا و ادب

پروران زمان . وی در مدت هفت ماه سلطنت محمد غزنوی وزارت وی داشت و در ایام مسعود غزنوی نیز مورد توجه بود و از جانب وی بکدخدایی و عمیدی عراق و امور شد و در ری و اصفهان کارهای بزرگ کرد . و قصاید ذیل در مدح اوست :

قصیده ۱۷۵ (ص ۳۴۰) ، ۲۱۲ (ص ۳۹۸) ، ۲۱۳ (ص ۴۰۰) .

۲۱- خواجه عمید حامد بن محمد المهدی . قصیده ۲۱۰ (ص ۳۹۶) در مدح اوست

۲۲- ابو منصور دواتی قراتکین حاکم غرjestان بعهد سلطان محمود غزنوی
قصیده ۱۶۸ (ص ۳۲۶) در مدح اوست .

۲۳- خواجه سید ابوالطیب طاهر، ظاهراً طاهر دبیر صاحب دیوان عراق بعهد مسعود غزنوی باشد . رجوع کنید به تاریخ بیهقی . قصیده ۱۲۴ (ص ۲۴۵) در مدح اوست .

۲۴- خواجه حسین بن علی قصیده ۹۸ (ص ۱۹۶) در مدح اوست .

۲۵- خواجه ابوالمظفر . قصیده ۸۸ (ص ۱۸۱) در مدح اوست .

مقدمه نارسای نگارنده اینجا پایان می یابد و درباره سبک فرخی در آغاز مقدمه ضمن مقایسه وی با منوچهری دامغانی شمه ای بیان داشتیم طالبان تفصیل را براهنمایی آن شرح موجز و مندرجات کتبی همانند سخن و سخنوران و مطالعه متن اشعار فرخی حواله میدهم، تا بدامنهای گل چینند و بخرمنها سمن . ازین پس جدول استدراک را می آوریم و سپس متذکر اغلاط چاپی کتاب میشویم . و از خوانندگان ارجمند خواهش داریم که پیش از مطالعه، مندرجات این جدول را به متن کتاب نقل کنند و اغلاط چاپی را نیز اصلاح فرمایند .

تهران - اسفندماه ۱۳۳۵ خورشیدی

محمد - دبیر سیاقی

استدراك

خواهشمند است مطالب این جدول را بمتن کتاب نقل فرمایید

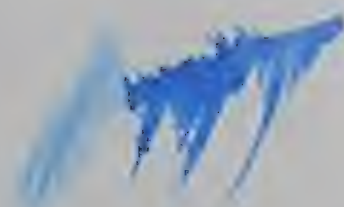
صفحه شماره بیت	ضبط موجود	ضبط انساب
۵	۸۱	بیت در فرهنگ اسدی چنین است : از دلاویزی و نفزی .. - وزغم انجامی و خوبی ...
۵	۸۷	بهمن آنکه (۲)
۵	۹۴	پادشاهی (نسخه «م»)
۹	۱۶۶	جامه برد جامه کز نمایش بود (۲) جامه بر رخامه نمایش بود (نسخه غ)
۹	۱۶۷	غوطه خورد (نسخه «غ»)
۹	۱۸۲	قفل کرب (نسخه «غ»)
۲۹	۶۱۰	که در بر او ست (استاد دهخدا)
۳۲	۶۴۵	ملك دين ورز بايد (نسخه «م»)
۴۴	۸۷۲	خواجه سيد عميد ابن زياد (نسخه «م»)
۴۷	۹۵۱	چون گل (استاد دهخدا)
۵۸	۱۱۰۸	بر میانها حلقه بند کمرهایی بسور (نسخه «م»)
۶۶		... کمرها شمس زر
۶۶		بآخر راده ۷ در حاشیه اضافه شود جهان بنوشت (هشت مقاله آقای فلسفی)
۶۷	۱۲۸۶	حصاة (هشت مقاله)
۶۸	۱۳۱۵	بارۀ او (هشت مقاله)
۶۸	۱۳۱۹	چیکلودار (هشت مقاله)
۶۹	۱۳۲۳	نهلواره (هشت مقاله)
۶۹	۱۳۲۶	پیل دمان پیش و (هشت مقاله)
۶۹	۱۳۲۹	همی ندانم گفتن (فرهنگ سروری)
۶۹	۱۳۳۳	دیوسپید (هشت مقاله)
۶۹	۱۳۳۶	ظاهر آ ناردین یا نندنه (قلعه بی کنار
		رود جیل در پنجاب که محمود غزنوی در ۴۰۴
		هجری آنرا گرفت (هشت مقاله)
۶۹	۱۳۳۸	حاشیه اصحست یعنی : ناجسته
۶۹	۱۳۳۹	بجستگان (استاد دهخدا)
۷۰	۱۳۵۰	حله ای (برابر روایات تاریخی . هشت مقاله)
۷۰	۱۳۵۱	حاشیه اصحست و از فرهنگ سروری (ذیل لغت
		جرد) تأیید میشود

۷۲	۱۳۹۵	که بر نیامد ...	که مد نیامد و .. ، که مد نیامد و نگذشت آبش از سر بر (هشت مقاله) .
۷۲	۱۳۹۹	کنده	Kanthko (هشت مقاله) .
۷۳	۱۴۳۰	غرق و ضرر	غرق و غرر (غرر = خطر . هشت مقاله) .
۷۹	۱۴۹۷	راده ۴	حاشیه بهترست و فرهنگ سروری مؤید آنست .
۸۵	۱۶۱۸	ربض که بد	ربض بر که بد (فرهنگ سروری)
۹۵	۱۸۰۶	مسمار	مزممار (لغت فرس اسدی) .
۹۸	۱۸۷۸	که	حاشیه صحیح است یعنی «که» .
۱۰۰	۱۹۲۹	راده ۱۵	حاشیه بهترست و نسخه «م» نیز چنین است .
۱۰۱	۱۹۴۷	راده ۸	حاشیه بهترست .
۱۰۳	۱۹۹۰	راده ۱۰	حاشیه بهترست .
۱۰۵	۲۰۱۷	بیت در «م» چنینست:	من و معشوق و می رود سر کوی و سرود بسر کوی سرودست مرا کم شده خر .
۱۰۶	۲۰۵۳	راده ۱۰	حاشیه بهترست .
۱۳۱	۲۵۵۲	بیت در «م» چنینست:	گرا و بچنگ ز خردی دو پیل کرد بتیغ شتر زیله ز یکی تو کرده ای دو بتیر .
۱۳۴	۲۶۳۹	کار	کان (استاد دهخدا) .
۱۳۶	۲۶۷۵	راده ۳	حاشیه بهترست . ضبط «م نیز» مانند حاشیه است .
۱۴۰	۲۷۷۰	مصراع اول در فرهنگ	سروری چنین است:
۱۴۲	۲۸۱۳	راده ۷	حاشیه بهترست و از نسخه «م» تأیید میشود .
۱۴۳	۲۸۲۲	نادره ایست	نادره هاست (نسخه «م») . اما ضبط حاشیه «چ» بهترست .
۱۵۶	۳۱۱۱	راده ۵	حاشیه بهترست .
۱۶۷	۳۳۵۳	راده ۳	حاشیه خوبست و از فرهنگ سروری تأیید میشود .
۱۶۸	۳۳۷۰	بینش	بنیت (استاد دهخدا) .
۱۶۸	۳۳۸۸	شادی از تو بنیاد رامشی	شادی نو بنیاد و رامشی (استاد دهخدا) .
۱۶۸	۳۳۸۸	راده ۱۰	حاشیه اصحت .
۱۷۳	۳۴۷۸	آن ماه پسر	این ماه دگر (استاد دهخدا) .

بیدگون (چنانکه در متون قدیمست) .	نیلگون ۳۵۱۳ ۱۷۵
ظاهراً : مطرف یا مطرز	مطرر ۳۵۳۱ ۱۷۶
فزع (استاد دهخدا) .	فرح ۳۵۴۹ ۱۷۸
ناطرازیده (حدس یکی از فضایل هند بنقل استاد نفیسی) .	ناطرازنده ۳۵۶۴ ۱۷۹
توفیر صحیح است .	توقیر ۳۶۹۷ ۱۸۶
ظاهراً : خو داشتیم .	خود داشتیم ۳۷۳۳ ۱۸۷
زان مالها بیا کند و پر کند چونار (استاد دهخدا)	زان مالها ... ۳۸۲۷ ۱۹۲
چهار (استاد دهخدا) .	حصار ۳۸۲۸ ۱۹۲
چونار (استاد دهخدا) .	چوتار ۳۹۳۱ ۱۹۷
دائم باشند (استاد دهخدا) .	دائم باشدز ۳۹۳۸ ۱۹۷
بادۀ پخته (استاد دهخدا) .	بادۀ رنگین ۳۹۴۷ ۱۹۷
کنج (استاد دهخدا)	کنج ۳۹۵۳ ۱۹۸
اوهست (استاد دهخدا) .	او بود ۳۹۵۹ ۱۹۸
یک کس ؟ (استاد دهخدا) .	دشمن ۳۹۶۷ ۱۹۸
حاشیه خوست .	راده ۴۰۸۹ ۲۰۵
سیرنگ (استاد دهخدا) . و با این حدس بجای کلمه	نیرنگ ۴۱۰۷ ۲۰۵
آینه آکنده صحیح خواهد بود) .	
فیلمک (لغت نامه اسدی) .	خدنگ ۴۱۲۰ ۲۰۶
بلاد (لغت فرس اسدی) .	میانه ۴۱۳۹ ۲۰۷
بزرگواری و کردار (استاد دهخدا) .	بزرگواری کردار ۴۱۷۵ ۲۰۹
ارژنگ (؟) .	اورنگ ۴۱۹۱ ۲۱۰
شهادتوان شناختن ز شرننگ . (استاد دهخدا) .	بازنتوان شناخت ۴۲۰۶ ۲۱۰
پدید آورد (استاد دهخدا) .	پدید آرد ۴۲۸۷ ۲۱۴
همیشه گفتمی (استاد دهخدا) .	همیشه گفتمی ۴۲۹۴ ۲۱۵
بلاله گفتمی ای (استاد دهخدا) .	بلاله گفتمی کای ۴۳۰۰ ۲۱۵
بسرو گفتمی ای (استاد دهخدا) .	بسرو گفتمی کای ۴۳۰۰ ۲۱۵
سپاه از رودهایی کز قیاس (ترجمان البلاغه) .	سپاه از روی دریا بی قیاس ۴۱۵۴ ۲۲۱
ظاهراً : دهنده نظام .	دهند نظام ۴۴۷۷ ۲۲۴
شام شامات (نسخه «غ» .)	شام و شامات ۴۵۸۰ ۲۲۹
زانچه (استاد دهخدا) .	وانچه ۴۵۸۵ ۲۲۹
که ندید ایچ پادشه بمنام (استاد دهخدا) .	که نداد ... پادشاه بمنام ۴۵۸۷ ۲۲۹
ظاهراً : دشتها .	بادسا ۴۶۹۷ ۲۳۶
وستام (استاد دهخدا) .	توستام ۴۷۸۳ ۲۴۰

حاشیه خوبست بدلیل مصراع بعد.	راده ٤	٢٤٤ ٤٨٦٠
بلند همت زایر نواز حرمت دان .	مصراع دوم ظاهرأ باید باشد:	٢٥٣ ٥٠٥٣
میله صحیحست یعنی ضبط حاشیه و میله مجلی بوده است در کنار جیحون .	میله (؟)	٢٥٧ ٥١١١
دگرزان (استاد دهخدا).	و گرزان	٢٥٨ ٥١٢٥
مطرف ، یعنی ضبط حاشیه خوبست.	مطرد	٢٧١ ٥٣٦٣
گفتار یکی مدیح تو آری برش توان.	مصراع دوم در مونس	٢٧٢ ٥٣٨٠
گفتم که قهرمان همه گنجهایش کیست	الاحرار چنین است :	
گفتا سخای او نه پسندوست قهرمان .	این بیت که از کتاب مونس	٢٧٢ ٥٣٩١
بی جولان (سخن و سخنوران ج حاشیه ص ١٤٤).	الاحرارست، اضافه شود:	
ظاهرأ : تا بکشد.	با جولان (؟)	٢٨٣ ٥٦٢٨
پرشید (فرهنگ سروری) .	تا بچکد	٢٨٩ ٥٧٧٠
غلطست حتماً (استاد دهخدا) .	پرشیده	٣٠٨ ٦١٧٦
بس (استاد دهخدا).	عقیقین	٣١٦ ٦٣٣٩
برتا پرن (استاد دهخدا) .	بس	٣١٦ ٦٣٦٠
بیان (استاد دهخدا).	سرتا پرن	٣١٩ ٦٤١٢
سیان؟ (استاد دهخدا) .	میان	٣٢٩ ٦٦٤٠
ظ : زیر پایه (استاد دهخدا).	ستان	٣٣٠ ٦٦٥٨
بخدمت (فرهنگ اسدی).	زیر پای	٣٣٨ ٦٧٨٤
بهره اندر (فرهنگ اسدی).	ز خدمت	٣٤٣ ٦٨٩٨
ظاهرأ : چو برودی .	کداخته در	٣٤٣ ٦٨٩٨
احتمال میدهم مصراع دوم این بیت افتاده باشد	که بزودی	٣٤٤ ٦٩٢٢
و مصراع دوم موجود مصراع دوم بیت دیگری		
باشد که اول آن نیز افتاده است چه مطلب		
نیز میرساند که بیتی از اینجا افتاده است .		
ضبط «نچ» انسیست .	راده ٤	٣٥٩ ٧٢٣٤
بوده (استاد دهخدا) .	زاده	٣٦٣ ٧٣٢٣
	در حاشیه با آخر راده ١٢	٣٦٦ ٧٣٩٨
شاید : بختا خان و بفرغانه تغای.	افزوده شود :	
گیری و (استاد دهخدا).	کردی و	٣٦٧ ٧٤١٤

نیوش	۷۵۳۳	۳۷۳	بکوش (استاد دهخدا).
روز باشد	۷۵۵۰	۳۷۳	روز تاشب (استاد دهخدا).
بآخر حاشیه ۱ اضافه شود:	۷۵۵۴	۳۷۴	رجوع به بیت شماره ۲۸۵ شود.
راده ۷	۷۵۹۰	۳۷۵	حاشیه بهتر است.
چنانستکه	۷۶۷۸	۳۷۹	چنان گشت که (استاد دهخدا).
آدینه سرای	۷۸۵۸	۳۸۸	... نوای؟ ... درای؟ (استاد دهخدا).
جای پاورقی ۳ و ۴ باید عوض شود و ضبط حاشیه ۴ نیز انطباق است از متن	۷۸۵۶	۳۸۸	باری (= قصبه ای درهند فرهنگ سروری).
ساری	۷۹۳۸	۳۹۱	بدیدار (استاد دهخدا).
بدیدار	۷۹۶۳	۳۹۲	ضبط حاشیه انطباق است.
راده ۱۱	۸۱۳۶	۴۰۰	من که رود کی (استاد دهخدا).
زانکه رود کی	۸۱۵۲	۴۰۱	شاید: دهل در.
دهل ده	۸۷۷۶	۴۴۵	



بسم الله الرحمن الرحيم

(۱)

در مدح یمن الدواة سلطان محمود بن ناصر الدین سبکتگین فز نوی

بر آمد قیر گون ابری زروی نیلگون دریا
 چو گردان گشته سیلابی، میان آب آسوده
 بیرید از هم و بگست ۳ و گردان کشت بر کردون
 تو گفتی گرد زنگار ست بر آینه چینی
 بسان مرغزار سبز رنگ اندر شده گردش
 تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش
 همی رفت از بر گردون گهی تاری گهی روشن
 بسان چیدن سوهان زده بر لوح پیروزه
 چو دودین آتشی کآبش بروی اندر زنی ناگه
 هوای روشن از رنگش منبر ۹ گشت و شد تیره
 یمن دولت و دولت بدو آراسته گیتی
 قوام دین پیغمبر ملک محمود دین پرور
 شهنشاهی که شاهان را ز دیده خواب بر باید
 دل ترسا ۱۲ همی داند ۱۳ کز و کیشش ۱۴ تبه گردد

چو رای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا
 چو گردان گردبادی تند گردی تیره اندر و
 چو پیلان پراکنده میان آبگون صحرا
 تو گفتی هوی سنجابست بر پیروزه گون دیبا
 بیکساعت ملاون کرده روی گنبد خضرا
 پیرواز اندر آورده است ناگه بچگان عنقا
 وزو که آسمان پیدا و گه خورشید ناپیدا
 بکردار عبیر یخته بر صفحه مینا
 چو چشم بیدلی کز دیدن دلبر شود بینا
 چو جان کافر کشته ۱۱ ز تیغ خسرو والا
 امین ملت و ملت بدو پیراسته دنیا
 ملک فعل و ملک سیرت ملک سهم و ملک سیما
 ز بیم نه منی گرزش ۱۲ بجا بلقا و جابلسا
 لباس سو گواران زان قبل پوشد همی ترسا

۱- چ : نیلگون ۲- د : باد ۳- چ : بیارید و زهم ۴- د : حراقه ۵- چ : تو گوئی
 ۶- چ : و گه ۷- د : چ : تخته ۸- چ : کابی بر او ۹- چ : متن از اینجا است ۱۰- چ : مقیر
 ۱۱- چ : کافران کشته ۱۲- چ : کافر کشته ۱۳- چ : بر بندد ۱۴- د : تیغش ۱۵- د : ترسد
 ۱۶- چ : دینش

- ۱۵ خلافت بدسکالانرا بدانگونه همی بکشد
دلخارا زیم تیغ او خون گشت پنداری
امید خلق غواصست و دست راد او دریا^۱
گذرگاه سپاهش را ندارد^۲ عالمی ^{بهرت} ساحت
گراسکندر چنو^۳ بودی بملک و لشکر و بازو
جهان را برترین جایست زیر پایه تختش^۴ ۲۰
صفات قصر او بشنید حورایکره و زان پس
زبان از بهر آن باید که خوانی مدح او امروز
چو مدحش خوانند^۵ ۷ نتوانی چه گویا و چه ناگویا
بیابد هر که اندیشد ز گنجش برترین قسمت
ز^۶ خشم و قوتش جائی که اندیشد دل بخرد ۲۵
نه آتش را بود گرمی، نه آهن را بود قوت
ز خشمش تلخ تر چیزی نباشد در جهان هرگز
دل اعدای او سنگست لیکن سنگ آهن کش^۷
ایاشاهی که از شاهان نیامد کس ترا همسر
بهرمی خوردنی چندان ^{بما} بر زرتو در پاشی ۳۰
امیرا خسروا شاهان ^{همانا} عهد کردستی
تو از دیدار مادح همچنان شادان شوی شاهان
طواف شاعران^۸ بینم بگرد قصر تو دایم
زنسل آدم و حوا^۹ مانند اندر جهان شاهی
هر آنکس کو زبان دارد همیشه آفرین خواند ۳۵
ز شاهان همه گیتی ثنا گفتن ترا شاید^{۱۰}
- که هنگام سموم اندر بیابان تشنه را گرما
که آتش رنگ خون دارد چو بیرون آید ازخارا
بکام خویش برگیرد گهر غواص از دریا
تمامی ظل چترش را ندارد کشوری پنهان
نگشتی عاصی اندر امر او دارای بن دارا^{۱۱}
چنان چون برترین برجست مرخورد را جوذا
خیال قصر او بیند بخلد اندر همی^{۱۲} حورا
دو چشم از بهر آن باید که بینی روی او فردا
چو رویش دید نتوانی چه بینا و چه نابینا
خلایق را همه قسمت شد اندر گنج او مانا
ز^{۱۳} جود و همتش جائی که اندیشد دل دانا،
نه دریار بود رادی، نه گردون را بود بالا^{۱۴}
ز تلخی خشم او نش گفت اگر ^{بلوا} شود حلوا
از آن پیکان او هرگز نجوید جز دل اعدا
ایا میری که از میران نباشد کس ترا همتا
که از بس رنگ زرتو سلب زرتین شود بر ما
که گنجی را بر افشانی چو بر کف بر نهی صهبا
که هرگز نیم از آن و امق نگشت از دیدن عذرا
همانا قصر تو کعبه است و گرد قصر تو بطاحا
که پیش تو جبین بر خاک نهاده است چون مولا^{۱۵}
بر آنکو آفرین تو بیک لفظی کند املا
که لفظ اندر ثنای تو همه یکسر شود غرا^{۱۶}

۱- د : مانده . ۲- چ : و در یادست راد او ؛ د : او بحری ؛ ند : دجله . ۳- ند : نداند .
۴- د : چنان . ۵- نج : عاصی از امرش همی دارای بن دارا ؛ ند : عاصی از فرمان او . . .
۶- د، نج : همه . ۷- چ : گفت . ۸- چ : نه . ۹- در چ بیت يك سطر پائین تر است . ۱۰- اصل :
بلوا . متن تصحیح قیاسی است . ۱۱- ند : زائران . ۱۲- د : ترا گفتن ثنا زیبد .

همی تادرشب تاری ستاره تابد از گردون
 گهی چون آینه چینی نماید ماه دو هفته
 عدیل شاد کامی باش و جفت ملکت^۱ باقی
 میان مجلس شادی، می روشن ستان دایم
 چو بر دیبای فیروزه فشانی^۲ لؤلؤ لالا
 گهی چون مهره سیمین نماید زهره زهرا
 قرین کامکاری باش و یار دولت برنا
 گه از دست بت خلخ، گه از دست بت یغما^{۴۰}

(۲)

در مدح خواجه حمید ابو منصور سید اسعد گوید^۲

نیلگون پرده بر کشید هوا
 آبدان گشت نیلگون رخسار^۵
 چون بلور شکسته، بسته شود
 لوح یاقوت زرد گشت بیاباغ
 بینوا گشت باغ مینا رنگ^۶
 مطرب بینوا نوا نزنند
 گر نه عاشق شد دست بر کت درخت
 باد را کیمیای سوده که داد
 گر گیا زرد گشت باک مدار
 خواجه سید اسعد آنکه از وست
 آنکه با رای او یکیست قدر
 زیر تدبیر محکمش آفاق
 تا بدریا رسید باد سخاش
 کال جود ست دست او دایم^{۱۱}
 هر که امروز کرد خدمت او
 هر که خالی شد از عنایت او
 باغ بنوشت مفرش^۴ دیبا
 و آسمان گشت سیمگون سیما
 گر بر اندازی آب را بهوا
 بر درختان صحیفه مینا
 تا درو زاغ برگرفت نوا^۷
 اندر آن مجلسی که نیست نوا
 از چه^۸ رخ زرد گشت و پشت دو تا
 که از او زر ساو گشت گیا^۹
 بس بود سرخ روی خواجه ما
 هر چه سعدست زیر هفت سما
 آنکه با امر او یکیست قضا
 زیر اعلام همتش دنیا^{۱۰}
 در شکستست زایش دریا
 وان دگر جودها همه^{۱۲} اجزا
 خدمت او ملک^{۱۳} کند فردا
 عالم او را دهد عنان عنا

۱ - د: فشانه ۲ - د: دولت ۳ - عنوان از چ است با اصلاح لازم. ۴ - نیچ مندرش. ۵ - بجز نیچ: دیدار. ۶ - ند: دیبا رنگ ۷ - نیچ: ... برگرفت ابرنوا؛ ند: تا از او باد برگرفت نوا. ۸ - ند: چونکه ۹ - چ: کیا. ۱۰ - چ: معلمش. ۱۱ - د: ... اعدا. ۱۲ - ند: وازو ۱۳ - چ: ازو. ۱۳ - ند: فلك

مسنند او متنا و صدر صفا
 از همه چیزها^۱ شود تنها
 جز بدو آبدار نیست ثنا
 کافرین را بلند کرد بنا^۲
 که ثنا زو گرفت قر و بها
 او شناسد صواب را از خطا
 ندهد بر مدیح خالق رضا
 نکنم بی بهانه رسم رها
 ای رساننده زود باش هلا
 جهد کن تا رسد سزا^۳ بسزا
 ای بلند اختر^۴ بلند عطا
 عذر کی تازه رخ نمود مرا
 هر زمانی مرا غمیست جدا
 پرده ای بر دو دیده بینا
 گر بسنده کنی بمدح و دعا^۵
 تا صلیبست قبله ترسا
 جاودان، کامران و کام روا

ز ایرانرا سرای او حرمت
 هر که تنها شود ز خدمت او
 جز بدو^۶ سازوار نیست مدیح
 آفرین خدای باد بر او
 با بهاگشت صدر و بالش ازو
 او کند فرق نیک را از بد
 خاطر من مگر بمدحت او
 گرچه دورم بتن ز خدمت او
 هر زمان مدحتی فرستم نو
 او سزاوار تر بمدح و ثناست
 ای ستوده خوی^۷ ستوده سخن
 گر بخدمت نیامدم بر تو
 تا ز درگاه تو جدا گشتم
 فرقت پرده تو گشت مرا
 من بمدح و دعا^۸ زدستم چنگ
 تا نمازست مایه^۹ مؤمن
 شادمان باش و بختیار و عزیز

۶۰

۶۵

۷۰

(۳)

دو مدح امیر محمد بن محمود بن صبغت‌الکین گوید^{۱۰}

هر کجا زیشان یکی^{۱۱} بینی مرا آنجا طلب
 خاصه باموی شیاه و تیره^{۱۲} چون تاریک شب
 نیست معذور اریا ساید زمانی از طرب^{۱۳}

دوست دارم کودک سیمین بر بیجاده لب
 خاصه باروی سپید پاک^{۱۴} چون تابنده روز
 هر که رازینگونه باشد ماهر و بی مشکوی^{۱۵}

۷۵

۱ - ند : خیرها. ۲ - چ : براو. ۳ - د : بها. ۴ - چ : تا سزارسد. ۵ - چ : خوی و ستود. ۶ - چ :
 اختر و بلند؛ نیچ : اختر و بزرگ. ۷ - د : ثنا. ۸ - چ : د : نامه. متن از نیچ است. ۹ - عنوان از چ است.
 ۱۰ - نیچ : نشان. ۱۱ - چ : روی سپید پاک. ۱۲ - چ : موی شیاه تیره. ۱۳ - ند : هر کرا زین ماهر و بیان
 باشد اندر پیش روی. ۱۴ - چ : هست معذور اریا ساید. ۱۵ - نیچ : شب و روز از طرب.

تانشتست از دولعلش^۱ برنشاید داشت لب
 بر لب او بوسه ها میدادمی دادن عجب
 کود کان بودند سیمین سینه و زرین سلب^۲
 ۸۰ با میانهای نزار و زار^۳ چون تار قصب
 وز دلاویزی و خوبی چون ترانه بو طلب
 دل پرست از آفرین خسرو خسرو نسب
 سرفراز تاجداران عجم و آن عرب
 هم نسب دارد ملک زاده بملک و هم حسب
 ۸۵ ای هزینه کرده ملک و مال بر نام و نسب
 از پی فرهنگ شاگرد فلان کردی لقب
 تا خصالش بیخلل گشت و فعالش منتخب
 رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب
 ناکشیده دل شاگردی و نادیده تعب
 ۹۰ زان همی پاشی جواهر، زین همی باری ذهب
 فضلهای خویشان را هم تو بودستی سبب
 هم خداوند حسامی هم خداوند حسب
 هیچ خسرو را نیاید زین که من گفتم غضب
 پادشاهی را بتست ای پادشه زاده نسب
 ۹۵ من چه دانم کردن از پیداستی خار از رطب^۴
 مخاطب بغداد بر نامت همی خواند خطب
 گردن گرد نکشانرا نرم گردان چون عصب^۵
 منزلی زان تو حلوان باشد و دیگر حلب
 تانستاده است از دو چشمش بر نباید داشت چشم
 گرم ازین کودک بت روی دادستی خدای
 ای خوش ازین پیشتر کاند سرایم زین صفت
 با سرینهای سپید و گرد^۶ چون تل سمن
 از دلارامی و نغزی چون غزلهای شهید
 گرتهی شد زین بتان اکنون سرایم باک نیست^۷
 پادشه زاده^۸ محمد خسرو پیروز بخت
 خسروانرا اگر نسب نیکوترین چیزی بود
 ای قرین آورده اندر فضل برخوی ملک^۹
 پیش از این هرشاهی و هر خسروی فرزند را
 بهمن آنکه (؟) روستم را چند گه شاگرد شد^{۱۰}
 همچنان کیخسرو و اسفندیار گرد را
 تو هم از خردی بدانستی همه فرهنگها
 تودلی داری چو دریا و کفی داری چو ابر
 در هنر شاگرد خویشی چون نکوتر بنگری
 هم خداوند سخائی هم خداوند سخن
 جز ملک محمود را هر خسرو ویرا خسروی
 پادشاهها چون تونی^{۱۱} از پادشاهان جهان
 فر شاهی چون توداری لاجرم شاهی تراست
 عامل بصره بنام تو همی خواهد خراج
 گرت فرمان آید از سلطان که خالی کن عراق^{۱۲}
 نامه فتح تو از شام آید و دیگر ز مصر

۱- د: از لب او. ۲- نیچ: ... کز پیش از این اندر سرایم زین صفت - کود کان بودند وشی سینه و
 دیبا سلب ۳- در چ بدون و او عطف. ۴- نیچ: شکوه نی. ۵- د: پادشا زاده. ۶- نیچ: رای غریب.
 ۷- د: بود. ۸- چ: تویی. ۹- چ: از پیداشی خایدرطب؛ نیچ: از پیداشی خاردر رطب. متن تصحیح
 استاد دهخداست. ۱۰- چ: حالی از عراق. ۱۱- نیچ: زغب؛ د: عذب.

- خانه بی طاعتان از تیغ تو گردد خراب
 ۱۰۰ ور بر این سوی دگر فرمان دهد شمشیر تو
 همچنان چون طبع تو بر رادمردی شیفتست
 اندر آن صحرا که شیران دولش کرف کشتند
 چشمه روشن نبیند دیده از گرد سپاه
 گشته از تیر خدنگ اندر کف مردان بجنگ
 ۱۰۵ سیل خون اندر میانشان رفته و برخاسته
 تیغها چون ارغوان و رویها چون شنبلیله
 چون همای رایت تو روی بنماید ز دور
 نامجو یانشان بجای نام پیسندند^۱ تنگ
 رزمگه زیشان چنان گردد که پنداری که تو^۲
 ۱۱۰ جامه نا دوخته پوشد هم از روز^۳ نخست
 ای محمد سیرت و نامت محمد هر که او
 دشمنان تو شریک دشمنان ایزدند
 از قیاس نام تو مرید سکا لان ترا
 گرد بوجهل آن کسی گردد که نندیشد ز جهل
 ۱۱۵ گر کسی گوید: من و تو. آسمان گوید بدو:
 من یقین دانم همی^۴ گرچه رجب را فضلهاست
 ای تمامی طالع سعد تو نا کرده پدید
 زانکه زین پس تو بزخم هندی و^۵ تاب کمند
- گنجهای مغربی از دست تو گردد خراب^۱
 فرد گرداند ز خانان تا^۲ که چین از قرب^۳
 تیغ تو بر کشتن و خون ریختن دارد^۴ سغب
 و آسمان از بر همیخواند بر ایشان اقتراب^۵
 بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و چلب
 درقها چون کاغذ آماج سلطان پرتقب
 بر سر خون همچنان^۶ بیجاده گنبدها حبیب
 آن ز خون خلق و این از بیم تاراج و نهب^۷
 زان دو اشکر در زمان بنشیند آشوب و شغب
 پیشدستانشان همی پیشی کنند اندر هرب
 آتشی و باد و ایشان کاه و آن صحرا خشب^۸
 هر کسی کورا گرفت از هیبت تیغ تو تب
 از محمد باز گردد باز گشت از دین رب
 بر تو یك یك راز گیتی بر گرفتن «قد و جب»
 گاه بوجهل لعین خوانیم و گاهی بولهب
 بولهب را بر خود آن خواند که پسندد لهب
 تو چو او باشی، اگر باشد روا که همچو حب^۹
 یکشب از ماه مبارک به کسی روز از رجب^{۱۰}
 دشمنانت چون ستاره بر فلک زیر ذنب
 کرد خواهی گردن هر بدسکالی را ادب

۱ - ند: عرب؛ چ: غرب. ۲ - چ: ز خالی از که چین تا قرب (و در حاشیه افزوده): کذافی جمیع النسخ. متن از ند است. ۳ - چ: کشته. ۴ - چ: همچوا. ۵ - اصل: تعب. متن تصحیح استاد دهخداست. ۶ - د: بینند از تو. ۷ - نیچ: بود. ۸ - نیچ: هیبت تو باد و ایشان کاه و آن صحرا مهیب. ۹ - د: پوشیده هم روز؛ ند: پوشیده از روز. ۱۰ - ند: نواله چون رطب. ۱۱ - چ: همی دانم یقین. ۱۲ - چ: به زسی روز رجب. ۱۳ - چ: هندوی.

بدسکال تو زه پیراهن از بیم جسد^۱ باز نشناسدهمی در گردن خویش از کنب^۲
 تاچو بنویسی بصورت هریکی چون هم بوند
 تا نسازد کامل اندر دایره با منسرح
 شادمان باش ای کریم و در کریمی بی ریا
 دشمنان و حاسدان و بدسکالان ترا
 مرگت اندر بیکسی و زندگانی در تعب
 (۴)

دومدح امیر ابو احمد محمد بن محمود بن ناصر الدین سبکته‌گین^۳

تا ببردی از دل و از چشم من آرام و خواب
 عشق تو باچار چیزم یار دارد هشت چیز
 با رخم زر و زریر و با دلم گرم و زحیر^۴
 وین عجایب تر که چون این هشت با من یار کرد
 راحت و آرام روح و رامش و تسکین دل
 دررگ و اندرتن و اندر دل و در چشم من
 رنج دارد جای خون و درد دارد جای روح
 این تنم از هجر تو چون برگ بیدار خزان
 روی تو بستر و بر بود و بیفکند و ببرد
 خرمی از نو بهار و تازگی از سرخ گل
 چار چیز تو نباشد سال و مه بی هشت چیز
 چشم تو بی خواب و سحر و روی تو بی سیم و گل
 تاب زلفین و خم جعد^۵ تو نشناسم همی
 میر ابو احمد محمد خسرو ایران زمین
 از هنر نام بلند و از شرف جاه عریض
 با هنر دست سخی و با شرف روی نکو^۶
 ۱۲۰ شیر و شیر و دیر و دیر و وزیر و وزیر و حب
 تا نباشد وافر اندر دایره با مقتضب
 پادشا باش ای جواد و در جواد بی ریب
 مرگت اندر بیکسی و زندگانی در تعب
 ۱۲۵ گه زدل در آتش تیزم گه از چشم اندر آب
 مرمرا هر ساعتی زین غم جگر گردد کباب
 با دو چشمم آب و خون و باتنم رنج و عذاب
 هشت چیز از من ببر دو هشت چیز تنگیاب^۷
 'نزهت و دیدار چشم و زینت و فر شباب
 خواب و صبر و روح و خونم را بر^۸ افتاد انقلاب
 ۱۳۰ عشق دارد جای صبر و آب دارد جای خواب
 این دلم در عشق تو چون توی اندر ماهتاب
 چار چیز از چار چیز و هریکی را کرد غاب
 نیکویی از گرد ماه و روشنی از آفتاب
 هریکی زان هشت دارد سوی دل بردن شتاب
 ۱۳۵ جعد تو بی چین و پیچ و زلف تو بی بند و تاب
 از خم و تاب کمند خسرو مالک رقاب
 کایزد او را چند چیز نیک داد از چند باب
 از ادب لفظ بدیع و از خرد رای صواب
 با خرد خوی نکو و با سخن فصل الخطاب

۱- چ: حسد؛ ند: مسد. ۲- چ: کتب. متن از هیچ است. ۳- عنوان از چ است با اصلاح. ۴- چ: اندوه و غم. متن از هیچ است. ۵- نیچ: نیک یاب؛ ند: دیر یاب. ۶- ند: نصرت. ۷- د: بر. ۸- چ: تاب جعدین و خم زلف. ۹- چ: تنک. متن از هیچ است.

- ۱۴۰ هرگز او در چار وقت از چار چیز اندر نماند
وقت کردار از توان و وقت پیکار از عدو
هشت چیز او را ببرد از هشت مایه هشت چیز
حلم او سنگ زمین و طبع او لطف هوا
رسم او حسن بهار و لفظ او قدر شکر
در دیار گوزکانان اندرین عهد قریب
مسجد آدینه و عالی منار میمنه
از پی خوبی و از بهر صلاح مردمان
دوات و اقبال او بی حیل و بی رنج و دل^۲
هشت چیزش را برابر یافتم با هشت چیز
تیغ او را با قضا و تیر او را با قدر
حزم او را با امان^۳ و عزم او را با ظفر
جان خصمش هر زمانی سوی خویش اندر کشد
اصل رادی و بزرگی را دو چیز اندر دو چیز
تا بفروردین زمین از لاله بر پوشد ردا
تا چو شهریور در آید باز گردد عندلیب
شادمان باد او زایزد بر گناه او را^۴ عفو
چار چیزش را مبادا جاودانه چار چیز
مدت او را کمران و لشکر او را عدد
- ۱۴۵
۱۵۰
۱۵۵
- عجز هرگز پیش يك نهمت نگشت او را حجاب
وقت دیدار از صواب و وقت گفتار از جواب
سال و ماه این هشت چیزش را همیست اکتساب^۱
روی او دیدار ماه و کف^۲ او جود سحاب
خلق او بازار مشک و خوی او بوی گلاب
چار چیز نامور کرد از پی مزد و ثواب
سدرود سود یاب^۳ و جوی آب نوسراب
کشت کردان در بیابان، آب راندان در سراب
بوستان و سبزه^۴ کرد از سوخته دشتی خراب
هر یکی زان هشت سوی فضل او دارد مآب
دست او را با سپهر و خشت او را با شهاب
لفظ او را با قران و حفظ او را با کتاب
تیغ او را از غلاف و تیر او را از قراب^۵
دست او را در عنان و پای او را در رکاب
تا بدیم ماه آسمان از ابر بر بندد نقاب
تا چو فروردین در آید پشت بنماید غراب
دشمنش را بر نکوتر طاعت از ایزد عقاب
این دعا نشگفت اگر گردد بساعت مستجاب
'ملکت' او را زوال و نعمت او را حساب.

(۵)

در تنبیه و لادت پسری از امیر ابو یعقوب

یوسف برادر سلطان محمود^{۱۱}

سپیده دم که هوا بر درید پرده شب بر آمد از سر که روز با ردای قصب

۱- ج: سال و ماه این هشت چیز او را. متن از پنج است. ۲- ند: شور بار. ۳- د: بیرنج دل. ۴- د: بوستان
سبزه. ۵- چ: اسب. ۶- د: زمان. ۷- چ: اندر غلاف و تیر او اندر قراب. ۸- ند: او را. ۹- د:
هر گناه از وی. ۱۰- د: دولت. ۱۱- عنوان از چ است.

- سپید روز سپه روی داده بود بچین
چنان سیاه شبی^۱ اندکی سپید بروی
همی فرو شد^۲ شامه‌ای ز مشک سیاه
ز بهر بدرقه با شب همی شدند بهم
همی شد از پس شب با ستارگان پروین
ستاره در شب تاری بدیع تر باشد
سپیده جامه برد جامه^۳ کز نمایش بود(؟)
چو غوطه خورد در آب کبود مرغ سپید^۴
یکی ستاره بر آمد میان کاخ امیر
ستاره نی^۵ که یکی شاخ ملک و میوه دل
یکی پسر که بزرگی و پادشاهی را
بوقتی آمد کز باختر سپیده بام
چو دل شکسته^۶ سواری همی گریخت سحر
ز روی نیکو بر حکم حال فال زدم
چو خسرو ملکان عم خویشان محمود
چو نامور پدر خویش میر ابو یعقوب
ز دشمنان بستاند به تیغ خویش جهان
خدای درخور هر کس دهد هر آنچه دهد
خجسته باد برین خسرو، این خجسته پسر
امیر درخور خود یافت این پسر ز خدای
امیر سید یوسف بدین دو چیز نمود
بخامه بر جگر دوستان چکانید آب
بخامه بر سر زائر نهاد تاج عطا
- شب سیاه سپه روی داده سوی حلب
چو زنگی که بخنده گشاده باشد^۷ لب
همی بر آمد^۸ شمعی ز عنبر اشهب
ستارگان که هوای شبستان مذهب
چو هفت کوكب سیمین بر آهین زبرب
اگر ستاره هوا دار شب بود چه عجب
سپید صورت او همچو صورت شوب^۹ (؟)
ز چشم و دیده^{۱۰} نهان شد در آسمان کوكب
کز جمال فزود اندر آفرینش رب
ستاره نی^{۱۱} که یکی پشت نسل و روی نسب
لقای اوست دلیل و بقای اوست سبب
همی بر آمد و شب بود در جناح هرب
سپیده در دم او چون مبارزی معجب
که او امیر هنر باشد و امام ادب
بتیغ در فکند در هزار شهر شغب
جاود باشد و بخشنده ثیاب و ذهب
چو روز در گه مولود او ولایت شب
در این حدیث یقینند مردمان اغلب
سپید باد برو^{۱۲} جاودانه روی حسب
چو میر باد شرف یافته بتیغ و قصب
هزار گونه هنر هر يك از دگر اصوب^{۱۳}
بتیغ بر جگر دشمنان فکند لهب
بتیغ بر دل دشمن نهاد قفل کرب^{۱۴}

۱ - چ - وشی ۲ - نج : همی گشاید ۳ - چ : فرو شده ۴ - چ : بر آمده ۵ - د : برو جامه ؛ ند : برو ماه ۶ - ن : جامه گر ۷ - د : شوب ؛ ند : شوش ۸ - د : در لغت نامه اسدی : چو غوطه زد در آب ۹ - ند : دیو ۱۰ - چ : نه ۱۱ - نج : بر شکسته ۱۲ - ند : براو ۱۳ - چ : هنرها و هر یکی متن از نج است ۱۴ - چ : خرب ؛ د : مخ ؛ هرب

- بخامه کرد ولی را امید زیر مراد
 ۱۸۵ زهی بملک و مروت سر ملوک عجم
 بتیغ کرد عدو را ستاره زیر ذنب
 بتیغ پیش عدو باز کرد^۱ گنج کرب
 ترا بمردی و آزادگی میان سپاه
 بتیغ شاخ فکندی ز کرگ تا یکچند
 عدو برزم تو بر مرکبی سوار شود^۲
 ۱۹۰ از آنکه تب سوی مردم رسول مرگ بود
 مخالف تو همی مرگ خویشتن طلبد
 ادب همه ملکان خصم را بحرب کنند
 نه زانکه ترسی ازو لیک از کریمی خویش
 کسی که قصد تو کرد از جهان سخاوت تو
 ۱۹۵ سخا نمائی و مردی کنی و داد دهی
 همیشه تا بمیان دو مه بود شعبان
 نصیب تو ز جهان خرّمی و شادی باد
 تهی مباد سه چیز تو جاودان^۳ زسه چیز
 چو باغ پر شکفه^۴ مجلس تو خرّم باد
 جزین سه چیز نداری درینجهان مکسب
 میان ماه صیام و میان ماه رجب
 نصیب دشمن تو زین جهان عنا و تعب
 کف از شراب و کنار از نگار و دل ز طرب^۵
 بروی غالیه زلفان یاسمین غبغب
 (۶)

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین سبکتگین گوید^۸

- چو سیر گشت سرنرگس غنوده ز خواب
 ۲۰۰ چو سرخ گل بسر اندر کشید سبز ردا
 گل کبود فرو خفت زیر پرده آب
 فرو کشید ز رخ ارغوان^۹ کبود نقاب
 نمود باغ بدان شمعهای خویش اعجاب
 اگر ندارد با باد شمع تابان تاب
 حکایت رخ دعد و حدیث روی رباب
 همی کنند برنگ و بگونه سیب و بهی

۱- چ: بر گرفت فرش نیاز. ۲- د: باز برد. ۳- د: برو زمهر که تو مرکبی دهی بعدو. ۴- ع: میج: ز نام کتب و ز نام ملک ز نام خطب. ۵- چ: در جهان. ۶- نیچ: طیب. ۷- چ: بر شکفه. ۸- عنوان از چ است. ۹- چ: رخ ارغوان؛ د: رخ زعفران.

- مگر درخت شکفته^۱ گناه آدم کرد
بر آمد از سر کهسار ها طلایه ابر
کنون کز ابر چو پَر حواصلست هوا
بجای لاله و بوی بهار تازه بخواه
از آن بخور که برد از خصال خسرو بوی
از آن نبید که چون برفتد بجام بلور
اگر نوا نزنند بلبل خجسته بست
بیانگ چنگ و بیانگ رباب کرد همی
چو زیر چنگ فرو کرد بلبل مطرب
بهار تازه همی خورد پیش ازین شب و روز
چو مست گشت برو خواب چیر گشت و بخت
خزان سپه بدر باغ برد و تعیه کرد
بهار چشم چو بگشاد خویشتن را دید
سپاه او بهزیمت نهاده روی از بیم
بگشته^۲ گونه برگ درخت سبز از غم
چه گفت؟ گفت مرا اگر طلب کند روزی
نصیر دولت و دین یوسف بن ناصر دین
بکام آرزوی دشمنان بدست خزان
خزان خیره پشیمان شود ز کرده خویش
بنیک و بدش از ایزدهمه خلائق را
که باشد آنکه مرا و را خلاف کرد و نکرد
بدست اوست همه علم حیدر کزار
ایا بیزمگه آزاده تر^۳ ز صد حاتم
- که همچو آدم عریان همی شود ز ثیاب
چو جوقهای^۴ حواصل که بر کشی بطناب
چه داشت^۵ باید موی حواصل و سنجاب
نبید روشن و دود بخور و بوی گلاب
از آن نبید که برده است^۶ گونه از عناب
گمان بری که نسب دارد از عقیق مذاب
نوا زننده ما دست مطرب و مضراب
هزار دستان با بلبل خجسته خطاب
هزار دستان بگشاد رود های رباب
زدست باغ به جام گل شکفته شراب
ز بسکه خورد بی باغ شکفته باده ناب
بدان نیت که کند خانه بهار خراب
بدست دشمن و خانه شده خراب و بیاب^۷
شهاب وار همی رفت هر یکی بشتاب
بگشته^۸ گونه و لرزنده گشته چون سیماب
برادر ملک آن مالک قلوب و رقاب
چراغ اهل هدی شمس اولوا الالباب
مرا فرو نگذارد چنین به رنج و عذاب
چنانکه بد کنشان بر صراط روز حساب^۹
امیر سید یوسف دهد ثواب و عقاب
بفال بد ز بر مسکنش نعیم غراب
بتزد اوست همه عدل عمر خطاب
ایا^{۱۰} بمعر که مردانه تر ز صد سهراب

۱- ند: شکوفه. ۲- نیچ: مویهای. ۳- ند: چه خواست. ۴- چ: برداشت... ند: بردشت گونه
از زرناب متن تصحیح قیاسی است. ۵- چ: بیاب؛ نیچ: نهاب. ۶- چ: نهاد. ۷- ند: بگشت
۸- جای بیت در اصل دو سطر بالاتر بود، تغییر دادیم. ۹- د: آریسته تر. ۱۰- چ: ویا.

- زمانه امر ترا خادمیست از خدام
فلک چو غیبه جوشن^۱ ستاره زان دارد
همی برون جهد از آسمان ستاره بشب
در مصیبت خصم ارنه تیغ تست چرا
هزار بار بدست^۲ تو آن مبارک تیغ
بساتنا که چو قارون فرو شود به زمین
ز هیبت تو دل دشمن تو اندر بر
زیور تو برمد بر شیخ بلند پلنگ
ایا طریق خرد باز دیده از هر روی
شرف کند ز تو^۳ علم و بنازد از تو ادب
مخوان کتاب سیرزانکه خوب سیرت تو
خدایگانا شاهنشها خداوندا
ز من بشکر تو فضلت همی سؤال کند
بقدر خدمت باشد ثواب^۴ شکر و مرا
سخاوت تو و کردار های خوب تو کرد
چو تشنه گشته و گم بوده مردمی بودم
مرا تفضل تو آب داد و راه نمود
همیشه تا بتوان یافتن ز علم^۵ نجووم
جهان بکام^۶ تو داراد و رهنمون تو باد
خجسته بادت و فرخنده مهرگان و بتو
چنان که هر گز تا بوده ای نتافته ای
ز طاعت یزدان و محبت سلطان
- ۲۳۰
۲۳۵
۲۴۰
۲۴۵
- فلک سرای ترا حاجیست از حجاب
که بی درنگ برو گرز برزنی بشتاب^۷
ز بیم تیرت و برقول من دلیل، شهاب
چو او بجنبد خصمان تو شوند مصاب
ز خون دشمن تو کرد روی خویش خضاب
بدانگی که تو شمشیر بر کشی ز قراب
چنان طید که طید گوی گرد بر طباطاب
ز باز تو بهراسد میان ابر عقاب
ایا فنون هنر بر رسیده از هر باب
از آنکه مایه^۸ علمی و قبله آداب
به از کتاب سیر ساخت صد هزار کتاب
یکی حدیث نبوش از رهی برای صواب
سؤال فضل ترا چون دهم بشکر جواب
فزون ز خدمت من دادی ای امیر ثواب
چو کوه روی^۹ میان من و نیاز حجاب
بطمع آب روان گرمگاه سوی سراب
ببوستانی خوشتر ز روزگار شباب
مکان سیر کواکب به حکم اسطرلاب
محوّل الاحوال و مسبب الاسباب
دل برادر شاد و دل عدوت کباب
بهیچ حالی، روی از چهار چیز متاب
ز مصحف قرآن و زیارت محراب

۱- د: عیبه... ند: عیبه بجوشن ۲- چ: که بی گزند بود چون براو زنی بشتاب؛ در فرهنگ

جها نگیری: که پیدر نکه بود گرزنی براو بشتاب (حاشیه چ). ۳- چ: زدست. ۴- چ: بتو. ۵- د: پایه.

۶- د: همت باشد جواب ۷- د: روی کوه. ۸- د: بعلم. ۹- چ: بحکم.

(۷)

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین صیگشکین^۱

- ۲۵۰ باغ دیبا رخ پرند سلب
 گه دهد آب را ز گل خلعت
 گه بهشتی شود پر از حورا
 بزم سبز بر فکنده بلند
 بوستان گشت چون ستبرق سبز
 حسد آید همی ز بس گلها
 ۲۵۵ آب همرنگ صندل سوده است
 سبزه گشت از در سماع و شراب
 هر گلی را بشاخ گلبن بر
 بلبلان گوئیا خطیبانند
 باز بر ما وزید باد شمال
 بوستان شکفته^۲ پنداری
 میر یوسف برادر سلطان^۳
 جود را عنصرست وقت نشاط
 خشم او بر تنابدی دریا
 وقت فخر و شرف سخاوت و جود
 از کف او چنان هراسد بخل
 زانکه همرنگ روی دشمن اوست
 خواسته بدهد و نخواهد شکر
 ۲۶۰ ای ترا مردمی شریعت و کیش
- لعبگر گشت و لعبه اش عجب
 گاهی از آب لاله را مر کب
 گه سپهری شود پر از کو کب
 شاخ او کرده بسدین مشجب
 آسمان گشت چون کبود قصب
 ۲۵۵ آسمان را ز بوستان هر شب
 خاک همبوی عنبر اشهب
 روز گشت از در نشاط و طرب
 زند بافیست^۴ با هزار شغب
 بر درختان همی کنند خطب
 آن شمال خجسته پی مر کب^۵
 ۲۶۰ دارد از خلعت امیر سلب
 ناصر علم و دستگیر ادب
 عفو را گوهر ست گاه غضب
 گر برو حلم نیستی^۶ اغلب
 ۲۶۵ بدل و دست او کنند نسب
 که تن آسان و تند رست از تب
 نهد در خزانه هیچ ذهب
 این صوابست و آن دگر اصب
 ای ترا جود مآت و مذهب

۱- عنوان از چ است با اصلاح. ۲- د: زبسدین. ۳- د: زند و افیست؛ ند: زند خوانیست. ۴- د:

ای شمال خجسته پی مر حب. ۵- د: شکوفه. ۶- نج: گرسوی عفو نیستی. ۷- درج بدون واو عطف.

* مراد از سلطان، محمود غزنوی است.

۲۷۰

زرچو کاهست و دست راد تو باد

خلق را برتر از پرستش تو

هر که رادستگاه خدمت تست

باهمه مهتران یکیست بکسب

از پی خدمت مبارک تو

مر ترا معجزاتهای قویست^۱

روز هیجا که بر کشی ز نیام

نشناسد ز بس طپد^۲ مریخهر که جاجنگ ساختی بر^۳ خون

هر که با تو بجنگ گشت دچار

دشمنت هر که جا نگاه کند

مسکن دشمن تو بود و بود

ای با آزادگی و نیکخویی

آنچه تو کرده ای باندک سال

باز گیری^۴ بتیغ روز شکار

باز کردی بتیغ وقت شکار

جز تو نگرفت کرگرا بکمند

بس مبارز که زیر گرز تو کرد

کشتن شیر شرزه^۵ بت^۶

تا بود سیستان برابر بست

تا ببحر اندرست وال و نهنگ

شادمانه زی و تن آسان باش

۲۷۵

۲۸۰

۲۸۵

۲۹۰

پیشگاه خزانۀ تو مهیب

نیست چیزی پس از پرستش رب

بس عجب نیست گر بود معجب

هر که را خدمت بود مکسب

مهتران کهتری کنند طلب

زیر شمشیر تیز و زیر قصب

خنجری چون زبانۀ یی زلهب

که حمل برج اوست یا عقرب

بتوان راند زورق و زبرب

با ظفر نزد او یکیست هرب

یا نهان جای اوست یا مهرب

هر زمینی کز او نروید حب

نه عجم چون تو دیده و نه عرب

اندر اخبار خوانده نیست و هب^{*}کرگ را شاخ و شیر را مخلب^۷

پیل راناب و استخوان و عصب

ای ترا میر کرگ گیر لقب

پشت چون پشت مردم احب

چشم زخم تو شاه بود سبب^۸

تا بود کش برابر نخشب

تا بگردون برست رأس و ذنب

بعدو باز دار رنج و تعب

۱ - د : معجزات هست قوی. ۲ - د : حسد. ۳ - د : در. ۴ - د : کردی. ۵ - د : و استخوان و عصب.

۶ - ند : به تب.

* مراد ظاهراً و هب بن منبه باشد

سال امسال تو ز پار اجود
می‌ستان از کف بتان چگل
آنکه زلفش چو خوشهٔ عنبست
دایم از مطربان خویش بزم
شاعرانت چو رود کی و شهید

روز امروز تو ز دی اطیب
لاله رخسار و یاسمین غبغب
لبش از رنگ همچو آب عنب^۱
غزل شاعران خویش طلب
مطربانت چو سرکش و سرکب

۲۹۵

(۸)

در مدح عضدالدوله امیر یوسف برادر سلطان محمود^۲

روژه از خیمهٔ ما دوش همی شد بشتاب
قوم را گفتم چونید شمایان بنید^۳
چه توان کرد اگر روزه زما روی بتافت
چه شود گر برود گو برو^۴ و نیک خرام
روژه آزادی تن جوید او را چکنم
عید بر ما می‌آسوده همی عرض^۵ کند
گر همه روی جهان زرد شد از زحمت او
گوشهٔ می‌کده از باده کنون بینی مست
مغزمان روزه پیوسته^۶ تبه کرد و بسوخت
بسر چنگ همی بر کشد ابریشم چنگ
هر دو چون ساخته گردند بر میر شوند
میر یوسف عضدالدوله یاری ده دین
آنکه صد فضل فزون دارد و هر گز بیکی
خویشتن را چه ستاید چو ستوده است بفضل
از همه شاهان او را بهم آمد بجهان
هنرش را بحقیقت نتوان یافت کران
گر سخن گوید تو گوش همی دار بدو

۳۰۰

۳۰۵

۳۱۰

عید فرخنده فراز آمد با جام شراب
همه گفتند صوابست صوابست صواب
نتوان گفت مر او را که زما روی متاب
رفتن او برهاند همگان را ز عذاب
چو اسیران نتوان بست مر او را بطناب
روژه ما را چو بخیلان بترحم دهد آب
شکر لله که کنم سرخ رخ از بادهٔ ناب
مفتی شهر که بد معتكف اندر محراب
ما و این عید گرامی بسماع و می ناب^۷
بو که بازیر همی راست کند رود و رباب^۸
وز بر میر بیایند بر ما بشتاب
اشکر آرای شه شرق و خداوند رقاب
خویشتن را نستودست و نکردست اعجاب
چه نیازست سیه موی جوان را بخضاب
شرف درس^۹ هنر با شرف درس^{۱۰} کتاب
سخنش را بتکلف نتوان داد جواب
تا سخنها شنوی پاکتر از در خوشاب

۱ - نج : رنگ و گونه همچو عنب. ۲ - عنوان از چ است. ۳ - چ : شما با سه نبید. متن از نج است.
۴ - چ : برود. ۵ - ند : عرضه. ۶ - ند : بتوفید ؛ نج : پیوسید. ۷ - در چ این دو مصراع مقدم
و مؤخرند ۹ - چ ، مج ۲ : دست. ۱۰ - چ ، مج ۱ : دست.

- سخن نیکوی ما و سخن او ز قیاس^۱ ۳۱۵
گر سخن گوید آب سخن ما برود
در رسیده است بعلم و بر سیده بسخن
هر که گوید ملک عالم معلوم شود
گر سزاوار هوا کام و هوا^۲ یابد و بس
هنر آنجاست کجا بازوی او باشد و نیست
چشم دارم ز خداوند که او خواهد یافت ۳۲۰
بر باید^۳ برضای ملک از چنگ ملک
همه خواهند که باشند چنو و نبوند
نیکبختا که ملک ناصر دین بد کز وی^۴
بچنین بار خدایان و بچونین خلفان
تا همی زیر فلک خانه آباد بود ۳۲۵
دولت میر قوی باد و تن میر قوی
شادمان یاد بدین عید و بدان روزه که داشت
(۹)
- همچنان باشد چون گرد^۵ بنزد يك سحاب
بشود نور ستاره چو بر آید مهتاب
پیش بینیش باندیشه زود اندر یاب^۶
کاندرین لفظ مخاطب را باوست خطاب
آنچه او یابد مخلوق ندیده است بخواب
بمیان هنر و بازوی او هیچ حساب
آن بزرگی که همی یافت^۷ بمردی سهراب
ملک دیرینه چو مرغ زده از^۸ چنگ عقاب
نیست ممکن که شود هرگز چون بازغراب
پسران خاست چنین پیشرو اندر هرباب
نام او زنده بود دایم تا روز حساب
مکنادا فلک بر شده این خانه خراب
بر کف میر می سرخ چو یاقوت مذاب
وز خداوند جهان یافته بسیار ثواب

در مدح خواجه جلیل عبدالرزاق بن احمد بن حسن^۹

- ز آفتاب جدا بود ماه چندین شب
خمیده گشته ز هجران و زرد گشته زغم
چو آفتاب طلب^{۱۰} نزد آفتاب رسید ۳۳۰
فرو نشست بر آفتاب و روشن کرد
چو ماه دلشده^{۱۱} با آفتاب روشن روی
ستارگان همه آگه شدند و ماه خجل
بر آسمان شب دوشین نماز شام بگاه
برهنه گشتن روی مه از نقاب کبود ۳۳۵
- همی دوید بگردون بر آفتاب طلب
نزار گشته ز عشق و گداخته ز تعب
نشاط کرد و طرب کرد و بود جای طرب
بروی روشن او چشم تیره چون شب
گذار^{۱۲} کرد بدین در همی دور و زود و شب؟
ز عشق هر که خجل شد از مدار^{۱۳} عجب
فرو کشید بر آن روی او^{۱۴} کبود قصب
حلال کرد بما بر حرام کـ رده رب^{۱۵}

۱- د : بقیاس. ۲- د : برف. ۳- د : رود در هرباب. ۴- چ : کام هوا. ۵- نج : جست. ۶- چ : بر نیاید. ۷- چ : در متن از نج است. ۸- چ : نیکبخت آن ملک ناصر دین بود کزاو. ۹- عنوان از چ است. ۱۰- د : چو آفتاب بنزد يك. ۱۱- نج : نوشته. ۱۲- چ : گذار و قافیه بیت محل تأمل است. ۱۳- د : مدار. ۱۴- د : از آن روی آن ؛ ند : از آن روی. ۱۵- جای بیت در چ پائین تر بود تغییر دادیم.

اگر که دور شد از آفتاب ماه رواست
 بدین طرب همه شب دوش تا سپیده بام
 نماز شام همه نیکوان به عید شدند
 بنفشه زلف من اندر میانشان گفتی
 ز دور هر که مرا اورا بدید پیر و جوان
 به عید رفت ییک نام و باز گشت زعید
 هوا هزار فزونست و مر مرا دوهواست
 هوای صحبت آن ماهروی غایه موی
 جلیل عبدالرزاق احمد آنکه برش
 امید خدمت آن خواجه پشت راست کند
 کمینه مرغی کز باغ او بدشت شود^۱
 بروز معرکه با دشمن خدای، علی
 گهی که علم افادت کند سجود کند
 ستارگان همه خوانند نام او که بوند
 چنانکه ماه همی آرزو کند که بود
 ز بیم جودش بخل از جهان هزیمت کرد
 عطا فزون کند آنکه کزو شوی^۲ نومید
 بزرگوار عطا های او خطیبانند
 گذر نیابد بر^۳ بحر جود او خورشید
 ایا سپهر برین مرکب ترا میدان
 مخالفان ترا بر سپهر تا بزنند
 اگر مخالف تو زر نشاند اندر باغ
 ز دور گشتن او تازه گشت ماه عرب
 همی ز کوس غریو آمد و ز بوق شغب
 طرب کنان و تماشا کنان و خندان لب
 چو ماه بود و دگر نیکوان همه کوکب
 بخوبتر لقبی گفت سیدا مرحب^{۳۴۰}
 نهاد خلق مرا اورا هزار گونه لقب
 وزان دو دور ندانم شدن بهیچ سبب
 هوای خدمت آن خواجه بزرگ نسب
 ز جان عزیز ترند اهل علم و اهل ادب
 بر آنکسیکه مرا اورا زمانه کرد احب^{۳۴۵}
 ز چنگ باز بمنقار بر کشد مخلب
 بذوالفقار نکرد آنچه او کند بقصب
 ز بس فصاحت او پیش او روان وهب
 بزیر مرکب او بر کواکب و مثقب^۲
 مراسب او را آرایش لگام و یلب^{۳۵۰}
 هزیمتی را افسون زننده گشت هرب
 گناه بیش کند عفو، چون گرفت غضب
 همی کنند و بر هر کجارسند خطب
 اگر زمانه بدو اندر افکند زبذب
 چنانکه نجم زحل هست^۴ مرترا مرکب^{۳۵۵}
 برون نیاید هرگز ستاره شان ز دنب
 بوقت بار، عنا بر دهد بجای عنب

۱-د: کزدست او بیباغ شود. ۲-د: کواکبان بتعب؛ ن: کواکب مثقب. ۳-ج: ... شدی؛ مج ۱، مج ۲: عطا

فزون شدی آنکه کزو شدی. ۴-ج: از. ۵-ج: همت.

۳۶۰ بدان زمین که بد اندیش تو گذشته بود
کلاه داری و دل داری و نسب داری
بر آسمان برینی بقدر^۲ وین نه عجب^۳
تو بحر جودی و 'خلق تو عنبر و نه شکفت
اگر به نخشب باد سخاوت تو وزد
چنانکه گربه حلب مجلس تو یاد کنند
همیشه تا دو جمادی بود پس دو ربیع
همیشه تا نبود خانه زحل میزان
جهان بکام تو باد و فلک مطیع تو باد
خجسته بادت عید و چو عید باد مدام

عجب نباشد اگر تا ابد^۱ نروید حب
بدین سه چیز بود فخر مهتران اغلب
عجب تر آنکه بدین قدر نیستی معجب
از آنکه زایش بحرست عنبر اشهب^۴
مکان زر بشود خاره بر^۵ که نخشب
سرشته مشک شود خاک بر زمین حلب
بود پس دو جمادی رونده ماه رجب
چنان کجا نبود برج مشتری عقرب
موافق از تو براحت عدو ز تو به کرب
همیشه روز و شب تو زیكدگر اطیب

۱۰

در مدح یمن الدواله سلطان محمود بن سبکتگین گوید^۶

۳۷۰ ای ملک گیتی گیتی تراست
درخور تو باشد و کردار تو^۷
نام تو محمود بحق کرده اند
طاعت تو دینست آنرا که او
هر که ترا عصیان آرد پدید
از پی کم کردن بد مذهبان
سال و مه اندر سفری خضر و ار
ایزد کام تو بحاصل کناد
تاسر آنان چو گیا بدروی
ای ملکی کز تو بهر کشوری

حکم تو بر هر چه تو کوئی^۸ رواست
هر چه درین گیتی مدح و ثناست
نام چنین باید با فعل راست
معتقد و پا کدل و پارساست
کافر گردد اگر از اولیاست
دردل تو روز و شب اندیشه است
خوابگاه و جای تو مهد صباست
مار هیانرا شب و روز این دعاست
کایشان گویند جهان چون گیاست
بهره بیدینان گرم و عناست

۱- د: اگر زمین . ۲- چ: بر زمین ز قدر . ۳- چ: عجیبت . ۴- این بیت بصورت ذیل در «د» هست و چ ندارد: بخور سوختن خلعت موالی را هر آینه هنراز (تو هزار) مدحت است هر که بحب (حسب) . ۵- عنوان از چ است . ۶- ن: خواهی . ۷- نچ: درخور تو وز در کردار تست.

- گرد سپاه تو کجا بگذرد
چشم مسلمانان را تیاوتست^۱
هر که وفا دار تو باشد بطبع
هر چه امیدست مرا و وفاست^۲
وانکه دو تاباشد با تو به دل
تا دل فرزندان با او دوتاست
گرچه حریصی تو بجننگ ملوک
ورچه ترا پیشه همیشه و غاست
تیغ تو روی ملکان دیده نیست
طاقت پیکار تو ای شه کراست
هر که بنگریزد و شوخی کند
مستحق هر بدی و هر بلاست
میر ری از بهر تو گم کرده راه
ورچه بهر گوشه‌ری^۳ رهنماست
جز^۴ در تو راه گریزش نیست
آمدن او نه بکام و هواست
نعمت ایزد را شا کر نبود
گفت چنین نعمت زیبا مراست
کافر نعمت شد و نسیاس گشت
کافر نعمت را شدت جزا است
ایزد بگماشت ترا تا بتو
نعمت او کم شد و دوات بکاست
هیچکسی را ز تو بد نامده است
کونه بدان و به بتر^۵ زان سزا است
حصن خدایست شهاب حصن تو
حصن تو دور از قدر و از قضا است^۶
بسته ایزد بود از فعل خویش
هر که ببند تو ملک مبتلاست
ملک ری از قرمطیان بستدی
میل تو اکنون به منا و صفاست
آنچه بهری کردی هرگز که کرد
یا بتمنا که توانست خواست
لاف زنائی را کردی بدست
کایشان گفتند جهان زان ماست
شیر ندارد دل و بازوی ما
کوشش ما بر دل و بازو گواست
روز مصاف و گه ناموس و ننگ^۷
هر یکی از ما چو یکی از دهاست
هر که بما قصد کند پیش ما
زود جهد گر که عمد یا خطاست^۸
از بن دندان بکند هر که هست
آنچه بدان اندر ما را رضا است

۱- نج : مسلمانان را آن ۲- ند : رواست ۳- د : رهی ۴- چ : بر ۵- کلمه درج نیست.

۶- چ : نه بتر ۷- ند : حفظ خدایست... حصن تو و حفظ تو را ایزد قضا است ۸- نج : جنگ و

نبرد ۹- نج : و رعلی مرتضا است ؛ ند : گر همه سیر قضا است.

اینهمه گفتند ولیکن کنون
 حاجب تو چون بدری رسید
 همچو زنانشان بگرفتی همه
 آنکه سقط گفت همی^۱ بر ملا
 دار فرو بردی باری دویست
 هر که از ایشان بهوی کار کرد
 بسکه ببینند و بگویند کاین
 اینرا خانه بفلان معدنست
 هیچ شهی با تو نیارد چخید
 تهنیت آوردن نزدیک تو
 تهنیت گیتی گویم ترا
 گرچه نخواهد دل تو آن تست
 دامن و از رای تو آگه شدم
 هیچ ملک نیست در ایّام تو
 خانه بیدینان گیری همه
 تو چو سلیمانی وری چون سبا
 نی نی این لفظ نیاید درست
 آصف تختی ز سبا برگرفت
 معجزه دوات تست او و باز
 دوات و اقبال و بقای^۲ تو باد
 گم باد از روی زمین آنکسی

گفته و ناگفته ایشان هب است
 هیچکس از جای نیارست خاست
 اشتلم ایشان کنون کجاست^۱
 کنون از خون جگر او^۲ ملاست
 گفتی کاین درخور خوی شماست
 بر سر چوبی خشک اندر هواست
 دار فلان مهتر و بهمان کیاست
 و انرا اقطاع فلان روستاست
 گرچه که بالشکری منتهاست
 از قبل مملکت ری خطاست
 ز آنکه همه گیتی چون ری تراست
 هرچه بر از خاک و فرو داز سماست
 کاین ز تو وانگر دلی و از سخاست
 کان ملک کی نز تو مرا و اعطاست
 راست خوی تو چو خوی انبیاست
 حاجب تو آصف بن برخیاست
 معنی این لفظ نه بر مقتضاست
 تو ملک کی کاورا صد چون سباست
 دولت تو معجزه مصطفاست
 چندان کاین چرخ و فلک راه بقاست
 کاورا مهر تو ز روی و ریاست

۴۰۰

۴۰۵

۴۱۰

۴۱۵

۱ - د : بجاست . ۲ - چ : همه . ۳ - چ : بر . ۴ - میج : ۱ : دولت و اقبال بهای .
 ۵ - در چ و میج : ۲ : چرخ فلک .

در صفت گری بازی سلطان محمود و مهمان شدنش بخانه یکی از فرزندان^۱

- ای خوی تو ستوده و رای تو چون تو راست^۲ دایم ترا بفضل و با آزادگی هواست^{۴۲۰}
از کوشش تو شاه، بهر جای هیبتست
فضل ترا همی نبود منتهی پدید
چو گان زدی بشادی با بندگان خویش
گوی ترا ستاره نیایش^۳ کند همی
من خواهمی که چون تو بمیدان شتابمی
گر اختیار ما بود آنجای جای ماست^۴
گوی تو بر ستاره شرف دارد ای امیر
این جاه و این شرف ز تو گوی ترا فزود^۵
پیدا بود که گوی ترا تا کجاست قدر
گوئی بخدمت تو بدین جایگه رسید
گر ما که بندگان تو باشیم^۶ بگذریم
آنکس که بنده تو شد ای شاه بنده نیست
ای میزبان لشکر سلطان و آن خویش
مهمان تو بکاخ تو بر خی گمان برد^۷
چون بنگرد بزرگی بیند بدست چپ
تا این سمای^۸ روی گشاده نه چون زمی است
اندر جهان تو باش و پدر میزبان خلق
- ۴۲۵ آنجای جای مرتبت و عز و کبریاست
آنجایگاه بودن ماه بدست ماست
گوی به از ستاره، بجز مرترا کراست
تو آگهی که این سخن بنده است راست
پیدا بود که گوی ترا تا کجا بهاست
گو را بر آسمان سخن افتاد و نام خاست^{۴۳۰}
از آسمان بمنزلت و مرتبت رواست
آنکس که بنده تو شد ای شاه پادشاست
امروز میزبان چو تواندر جهان کجاست
گوید که از خدای مرا این شرف عطاست
چون بنگرد سعادت بیند بدست راست^{۴۳۵}
تا این زمین باز کشیده^۹ نه چون سهماست
کاین عادت از ملوک جهان عادت^{۱۰} شماست

در مدح امیر ابو یقرب و ضداالدوله یوسف بن ناصر الدین^۱

- گر چون تو بترکستان ای ترک نگاریست هر روز بترکستان عیدی و بهاریست
ور چون تو بچین کرده^{۱۱} نقاشان نقش نیست نقاش بلا نقش کن و فتنه نگاریست

۱ - عنوان از چ است. ۲ - ند : ای فعل تو... و گفتارهاست راست؛ د : ای خوی تو خجسته ... ۳ - د : ستایش. ۴ - چ : تست. ۵ - چ : بتوا فزود گوی تو. ۶ - چ : باشیم و. ۷ - نج : بخوان تو برحق گمان برد؛ د : بکاخ تو برمی گمان برد. ۸ - مج ۲ : برچی گمان برد. ۹ - د : هوای. ۱۰ - چ : باز گشاده. ۱۱ - ند : خاصه. ۱۲ - چ : کرده.

- ۴۴۰ آن تنگ دهان تو ز بیجاده نگینیست
روی تو مرا روز و شب اندوه گساریست^۱
بر ماه ترا دو^۲ گل سیراب شکفته است
تو بار خدای همه خوبان خماری
از بهر سه بوسه که مرا از تو وظیفه است
سه بوسه مرا بر تو وظیفه است ولیکن
ای من رهی آن رخ گلگون^۳ که تو گوئی
یوسف پسر ناصر دین آنکه مر او را
از بخشش او در کف هر زایر گنجیست
در بزم، درم باری و دینار فشانیست
در چاکرداری و سخا سخت ستوده است
بر درگاه او بودن هر روزی فخریست
ای بار خدائی که ز دریای کف تو
جیحون بر یکدست تو انباشته چاهیست
چتر سیه و رایت تو سایه فکنده است^۴
از تیر تو در باره هر حصنی راهیست
شمشیر تو پشت سپه شاه جهان را
از هیبت تو خصم ترا بر سر و بر تن
بد خواه تو چون ناژ^۵ بیند بهراسد
ور خار^۶ بنی بیند در دشت بترسد
ور ذره^۷ بچشم آیدش آسیمه بماند
- ۴۴۵
۴۵۰
۴۵۵
۴۶۰
- باریک میان تو چو از کتان تار نیست
شاید که پس از انده اندوه گساریست
در هر دلی از دیدن آن دو^۲ گل خاریست
وز عشق تو هر روز مرا تازه خماریست
هر روز مرا با تو دگو گونه شمار نیست
آگاه نئی کز پس هر بوسه کناریست
در بزم امیرالامرا تازه نگاریست
بر گردن هر زایرش از منت باریست
وز هیبت او در دل هر حاسد ماریست
در رزم، مبارز شکر و شیر شکاریست
او سخت سخی مهتری و^۴ چاکرداریست
بیخدمت او رفتن هر گامی عاریست
دریای محیط ارچه بزرگست بخاریست^۵
سیحون بردست دگرت خشک شیار نیست^۶
در هند بهر جای که حصنی و حصار نیست
وز خشت تو اندر بر هر کوهی غاریست
از آهن و از روی بر آورده جداریست
هر چشم یکی چشمه و هر موئی ماریست
پندارد کان از پی او سناخته داریست
گوید مگر آن خار ز خیل تو سوار نیست
گوید مگر آن از تک اسب تو غبار نیست

۱- چ: گسار است. ۲- ند: نو. ۳- چ: آن چهره...: نج: آن چهره زیبا. ۴- چ: مهتری.

۵- د: کناریست. ۶- درجه انگیری: سناریست (بضبط نج). ۷- د: پست کننده است.

۸- بجزند: ناژ.

در هر سخنی زان تو علمی و سخائیت
 کوهی که بر او زلزله قادر نشد اورا
 ای نیزه تو همچو درختی که مر او را
 هنگام خزانست و خزانرا برز اندر^۱
 بنموده همه راز دل خویش جهان را
 بر دست حنا بسته نهد پای بهر گام
 رز لاغر و پژمرده شد و گونه تبه کرد
 هر برگ از گونه رخسار نژندیست
 نرگس ملکی گشت همانا که مر او را
 آن آمدن ابر گسسته نگر از دور
 ای آنکه مرا در گه تو خوشتر جاییست
 تا در بر هر پستی پیوسته بلندیست
 با دولت فرخنده همی باش همه سال
 بگزار حق مهر مه ای شه که مه مهر
 در هر غضبی^۲ زان تو حلمی و وقار است
 از حلم تو بگذره سکونی و قرار است
 در هر گری از دل بد خواه تو باریست
 نو نو زبنتی زرین^۳ هر جای بهاریست
 چون ساده دلان هر چه بباغ اندر ناریست
 هر کس که تماشگاه او زیر چناریست
 غم را مگر اندر دل رز راه گذاریست
 هر شاخی ازو صورت^۴ انگشت تزاریست
 در باغ زهر شاخ دگر گونه نثاریست
 گوئی ز کلنگان پراکنده قطاریست
 وی آنکه مرا خدمت تو برتر کاریست
 تادر پس هر لیلی آینده نهاریست
 کاین دولت فرخنده ترا قرخ یاریست
 نزدیک تو از بخت تو پیغام گزار است

۱۳

در مدح خواجه بزرگ احمد بن حسن هیمندی گوید^۵

ای وعده تو چون سر زلفین تو نه راست
 با من همه حدیث وفا داشتی عجب
 دل بر تو بستم و بتو بس کردم از جهان
 چون دشمنان کرانه گرفتی ز دوستان
 گفתי ترا ز من نرسد غم نه این غمست
 با اینهمه جفا که دلم را نموده ای
 صد عیب دارد این دل مسکین و یک هنر
 خواجه بزرگ شمس کفات احمد حسن
 آن وعده های خوش که همی کرده ای کجاست
 آگه نبوده ام که ترا پیشه جز وفاست
 و ندر جهان ز من دل من دیدن تو خواست
 تا قول دشمنان^۶ من اندر تو گشت راست^۷
 گفתי ترا جفا ننمایم نه این جفاست
 دل بر تو شیفته است ندانم چنین چراست
 کورا بکدخدای جهان از جهان هواست
 کاحسان او و نعمت^۸ او دستگیر ماست

۱- چ : نکتی . ۲- چ : بدر اندر . ۳- چ : تو نور بنی زرین ؛ نیچ : لولو زغنی از بن هر جای .
 ۴- د : گونه . ۵- عنوان از چ است . ۶- چ : دوستان . ۷- جای بیت در چ دو سطر بالاتر بود تغییر دادیم .
 ۸- چ : ز نعمت .

آن معطیی که روز و شب از بهر نام نیاک^۱
 از فضلهای صاحب سید سخا یکی^۲ است
 اندر همه جهان بر خلق همه جهان
 ای خواجگان دولت سلطان بهر نماز
 بادشمنان دولت او دشمنی کنید
 تا او نشسته باشد شاد اندرین مکان
 آنجا که اوست راحت و آرام عالمست
 اندر سلامتش همه کس را سلامتست
 هر چند کس بسر نشود پیش هیچکس
 گر هیچکس بخدمت نیکو سزا بود
 او را شما بچشم وزارت نگه کنید
 گرچه بود وزارت او حشمتی^۳ بزرگ
 او را چنانکه اوست ندانم همی ستود
 در فضل و در کفایت او چون رسد سخن
 قرخ پی است بر ملک و بر همه جهان
 شور جهان بحشمت خواجه فرو نشست
 بر ملک و خانه تو^۴ ملک مشفق نمود
 آنرا که او همی بود اندر هوای شاه
 دایم صلاح خواجه هوای ملک بود^۵
 بادوستان شاه جهان خواجه یکدلست
 بر چشم دشمنانش چون نوک سوزنست
 تا این سمای بر شده باشد بر از زمین
 بادا فرود همت تو بر شده سپهر
 دایم ترا وزارت و شه را شهنشهی

در پوزش مروت و در دادن^۶ عطاست
 هر چند برترین همه فضلها سخاست
 این فضل و این مروت و این نعمت آشناست
 او را دعا کنید که او در خور دعاست
 از بهر آنکه دولت^۷ او دولت شماست
 شور و بلاز جای نیارد بیای خاست
 و آنجا که نیست او همه شور و همه بلاست
 و اندر بقاش دولت اسلام را بقاست
 پیشش بسر شوید و مگویید کاین خطاست
 او را کنید خدمت نیکو که اوسزا است
 او بر همه جهان و همه چیز پادشاست
 این حشمت وزارت^۸ او حشمت خداست
 از چند سال باز دل من در این عناست
 این فضل و این کفایت او را چه منتهاست
 وین ایمنی و نعمت چندین برین گواست
 در هر دلی نشاط بیفزود و غم بکاست
 گر مشفق نمود مرا و مرا ملک رواست
 این نعمت و کرامت و این نیکویی جزا است
 کاندر هوای شاه دل خواجه چون هواست
 بادشمنان او همه ساله دلش دوتا است
 در چشم دوستانش چون سوده توتیا است
 تا این زمین پست شده زیر این سماست^۹
 چونانکه دون رفعت قصر تو اش بناست^{۱۰}
 پیوسته باد کاین دو همی آرزوی ماست^{۱۱}

۱- د : نام و ننگ . ۲- د : در یورش ... ند : در کشور مروت و در وادی . ۳- چ : کم . ۴- نج : دشمن . ۵- چ : حشمت . ۶- در اصل : حشمت و وزارت . ۷- ند : خاندان . ۸- چ : هوا پادشاه را . ۹- این بیت از «ند» است .

در مدح میر ابو الفضل فرزند سیدالوزراء احمد بن حسن میهن‌دی^۱

- من ندانم که عاشقی چه بالاست
 زرد و خمیده گشتم از غم عشق^۲
 کاشکی دل نبودیم که مرا
 دل بود جای عشق و چون دل شد
 دل من چون رعیت است مطیع
 بُرد و بُرد هر چه بیند و دید
 وای آن کو بدام عشق آویخت
 عشق بر من در عذاب بگشاد
 در جهان سخت تر ز آتش عشق
 میر ابو الفضل کز فتوت و فضل
 صفتش مهتر گشاده کفست
 بسخا نامورتر از دریا ست^۳
 دست او هست ابر و دریا دل
 بخشش او طبعی و گه-ریست
 راد مرد و کریم و بی خللست
 نیکوئی را ثواب هفتادست
 اندکست این ز فضل او هر چند
 آن خواجه غریب تر که ازو
 اثر نعمت و عنایت او
 ادبا را شریک دولت کرد
 شعرا را رفیق نعمت کرد
 هر تنی زیر بار منت اوست
- هر بلائی که هست عاشق راست^۴
 دو رخ لعل فام و قامت راست
 اینهمه درد و سختی از دل خاست
 عشق را نیز جایگاه کجاست
 عشق چون پادشاه کامرواست
 کند و کرد هر چه خواهد و خواست
 خنک آن کو ز دام عشق رهاست
 عشق سرتا بسر عذاب و عناست
 خشم فرزند سیدالوزراء است
 در جهان بی شبیه و بی همتاست
 لقبش خواجه بزرگ عطاست
 گرچه او را کمینه فضل سخاست
 ابر شاگرد و نایبش دریاست
 بخشش دیگران بروی و ریاست
 راد و یکخوی و یکدل و یکتاست
 از خدا و برین رسول گواست
 کس نگفتست کاند کیش چراست
 خدمتی را هزار گونه جزاست
 بر همه کس چو بنگری پیدا است
 دولت خواجه دولت ادب است
 نعمت خواجه نعمت شعراست
 هر زبانی بشکر او گویاست

۱- عنوان از چ است با اصلاح لازم. ۲- چ : جمله مراست. ۳- زرد و چمچاخ کردم از غم عشق. در انجمن آرا
 ذیل لغت چمچاخ چنین ثبت کرده و چمچاخ را بمعنی منحنی و خمیده دانسته است (بضبط نج) .
 ۴- د : بند . ۵- د : میر ابو الفتح . ۶- چ : دریا .

او ز جود و ز فضل تنها نیست
طبع او چون هواست روشن و پاک
هر که با او بدشمنی کوشد
تیغ او بر سر^۱ مخالف او
دشمن او ازو بجان نرهد
گرچه آبش سیدان بودند
دست او را مکن قیاس بابر
گرچه گیتی ز ابر تازه شود
تا هوا را گشادگی و خوشیست
شادمان باد و یافته زخدای
مهرگانش خجسته باد چنان
کاندرین مهرگان فرخ پی

۵۳۰

۵۳۵

۵۴۰

در همانند خویشتن تنهاست
روشن و پاک بی بهانه هواست
روز او از قیاس بی فرداست
از خدای جهان نبشته قضاست
و همه پروریده^۲ عنقا است
او بهر فضل سید آب است
که روانیست این قیاس و خطاست
اندر و بیم صاعقه است و بلاست
تا زمین را فراخی و پهناست
هرچه او را مراد و کام و هواست
کو خجسته پی و خجسته لقاست
زو مرا نیم موزه^۳، نیم قباست

۱۵

در مدح ابوالحسن علی بن الفضل بن احمد معروف به حجاج^۴

ترك من بردل من كامروا گشت و رواست
مشاك با زلف سیاهش نه سیاهست و نه خوش
همه نازیدن آن ماه بدیدار منست
او سمن سینه و نوشین لب و شیرین سخنست
روی او را من از ایزد بدعا خواسته ام
دل من خواست همی بر کف او دادم دل
اندرین عشق مرا نیز^۵ ملامت مکنید
مردمان گویند این دل شده کیست برو^۶
در دلم هیچکسی دست نیابد بیدی
خواجه سید حجاج علی بن الفضل
روز و شب در که او خانه اهل هنرست

۵۴۵

۵۵۰

از همه ترکان چون ترك من امروز کجاست
سرو با قد بلندش نه بلندست و نه راست
همه کوشیدن آن ترك بمهر و بوفاست
مشتري عارض و خورشید رخ و زهره^۷ لقاست
آنچنان روی زایزد بدعا باید خواست
و ر بجای دل جان خواهد، بدهم که سزا است^۸
کاین قضائیت بر این سر که ندانم چه قضاست
که زمن^۹ دلشده این انده و اندیشه مراست
تا درو مدحت فرزند وزیر الوزراست
آنکه از بار خدایان جهان بی همتاست
سال و مه مجلس او مسکن و جای ادباست

۱- د : تن . ۲- چ : و همه پروریده . متن ازینچ است ؛ د : و همه در پرندگی . ۳- چ : موی و .

۴- عنوان ازچ است با اصلاح . ۵- د : ماه . ۶- ند : رواست . ۷- د : هیچ . ۸- چ : براو .

۹- چ : که من .

- بسرخا مردهٔ صد ساله همی زنده کند
همچو بر شاخ درختان اثر باد بهار
همچنو ما همه از نعمت او بهره وریم
مردمی زنده بدویست و سخا زنده بدو
سال و مه در طلب نعمت یار و^۱ خدمت
همه نازیدنش از دیدن زو^۲ ار بود
کهری را بر او خدمت جاه و کرمست^۳
خدمت فرّخ او باید ورزید امروز
مرد را خدمت یکروزهٔ آن بارخدای
مهران سپهی عاشق مهر و درمند
دل خواجه است که هرگز نگراید بدرم
از پی عرض نگهداشتن و جاه عریض
چونکه داور بود او داور بیغل و غشست
ضعفا را بهمه حالی یارست و، خدای
هم ز بهر ضعف مال^۴ خداوند بسا
نامه‌یی کردسوی خواجهٔ سید که بفضل
هم دل خلق نگه دارد و هم^۵ مال امیر
رمضان آمد و دیوان مؤنت برداشت
مردمان اکنون داند که چون باید خفت
لاجرم بر تن و بر جان امیر از همه خلق
گر کسی گوید کافی تر و کامل تر ازو
در جهان با نظر او نه بلا ماند و نه غم
از حلیمی چو زمینست و بهرادی چو فلك
تا فلکها را دورست و بروجست و نجوم
- این سخا معجز عیسی است همانا نه سخاست
اثر نعمت او بر همه گیتی پیداست
پس چو نیکو نگری نعمت او نعمت ماست
وین دو چیزست که او را بجهان کام و هو است
روز و شب در سخن زائر^۶ و تدبیر عطاست
وامق است او بمثل گوئی و زائر عذراست
خدمتی را بر او نعمت بسیار جزا است
هر که را آرزوی نعمت و ناز فردا است
گرچه مسرف بود و مفرط، صد ساله نواست
بس درمهای درستست و بر اینقول گواست
دل خواجه نه دلستی که همانا دریا است
خواسته بر دل او خوارتر از خاک و حصاست
چونکه حاکم بود او حاکم بی روی و ریاست
یار آنست بهر وقت که یار ضعف است
پذیرفت و بیفزود و بر آورد و بکاست
شغل آن کار کفایت کن کار تراست
کار فرمای چنین در همه آفاق کجاست
خلق را گفت مرا شادی از ایام شماست
مردمان اکنون داند که چون باید خاست
روز تا روز به نیکی ز دگر گونه دعاست
هیچ مهتر بود این لفظ چنان دان که خطاست
نظر نیکوی او نفی غم و دفع بلاست
از تمامی چو جهانست و بپاکی^۷ چو هو است
تا کواکب را سیرست و فروغست و ضیا است

۱- د: نعمت و یار؛ ج: نعمت و ناز. ۲- د: رادی. ۳- د: خدمت و...؛ مج: ۲: خدمت و جاه د گراست.

متن نیز روشن نیست. ۴- ج: حال. متن از اینجا است. ۵- ج: دارد هم. ۶- ج: زباکی.

تا بسال اندر سه ماه بود فصل ربیع
مجلس و پیشگاه از طلعت او فرد مباد
شادمان باد و نصیبش ز جهان نعمت و ناز
دیدن ماه نو و عید بدو فرخ باد
نه مه دیگر صیفست و خریفست و شتاست
که ازو پیشگاه و مجلس با فر و بهاست
نعمت و نازی کانرا نه زوال و نه فناست
که همایون پی و فرخ رخ و فرخنده لقاست

۱۶

در مدح خواجه ابوبکر حصیری گوید^۱

- ۵۸۰ دل آن ترك نه اندر خور سیمین بر اوست
با لب شیرین با من سخنان گوید تلخ
نه باندازه کند کار و نگویم که مکن
از همه خلق دل من سوی او دارد میل
سرو را ماند کا آورده^۲ گل سوری بار
۵۸۵ مادرش گفت پسر زایم سرو و مه زاد
آن رخ چون گل بشکفته و بالای چوسرو^۳
خواجه سید بوبکر حصیری که خدای
مہتر محتشمانست بحشمت نه بزاد^۴
هر که از چاکری و خدمت او رنج برد
۵۹۰ چاکری کردن او در شرف از میری به
دشمنی کردن با مرد چنو^۵ بیخردیست
دشمن خواجه بیال و پر مغرور مباد
هر مخالف که بدو قصد کند نیست شود
آتشی دان تو خلافش را در سوزش و تف^۶
۵۹۵ مهر فرزندى برخواجه فکنده است جهان
دشمن از مهر طمع دارد ازو بپهد گيست

۱- عنوان از چ است. ۲- چ: بسکه مرا جان و جهان. ۳- چ: آورده. ۴- د: چندین.
۵- چ: گل. ۶- چ: از. ۷- نج: آن رخ چون گل نوکنده بیالای چوسرو (نقل از فرهنگ
ناصری). ۸- د: گذرش. ۹- چ: و بحشمت به نژاد. ۱۰- چ: چنان. ۱۱- نج: ضرر.
۱۲- چ: ور. ۱۳- چ: سوزش تب. ۱۴- چ: خورنده. ۱۵- د: کاینجهان.

- کس در این گیتی با دشمن او دوست مباد
او کریمی است عطا بخش و کریمی^۱ که مدام
دل او وقت عطا دادن بحریت فراخ
نتوان^۲ گفت که دریای دمان را دگرست
از کریمی دل او سیر شود هرگز نه
دست او همچو درختیست که چشم همه خلق
بر تن هیچکس از هیچ ستمگر نبود
گر بکف گیرد ساغر بخروش آید زر^۳
هر چه در گیتی از معنی خواهند گيست^۴
این عطا دادن دایم خوی پیغمبر ماست
سببی باید تا فخر توان کرد بدان
مخبری باید بر منظر پاکیزه گواه
همه خوبی و نکوئی بود او را ز خدای
عید او فرخ و او شاد بفرخنده بیتی
- کازدها نیست جهان دشمن خواه خور اوست
روزی خلق بدان دست ولی پرور اوست^۵
که مه زود رو اندر طلب معبر اوست
نتوان گفت که درهای دگر جز در اوست
این سرشتیست که در خلقت و در گوهر اوست
ببهار و بخزان بر^۶ گل و برگ و بر اوست
آن ستم کز کف بخشنده او بر زر اوست
آن خروش از کف او ناید کز ساغر اوست
نام او با صلت نیکو در دفتر اوست
ای خنک^۷ آنکس کورا خوی پیغمبر اوست
رادی و فخر و بزرگی سبب مفخر اوست
مخبری در خور منظر بجهان مخبر اوست
وین رهی را که ستایشگر و خنیاگر^۸ اوست
که گه استاده می اندر کف و گه بر در اوست

۱۷

در مدح یمن الدوله سلطان محمود غزنوی گوید^۹

همی تا خسرو غازی خداوند جهان باشد

جهان چون ملکش آبادان و چون بخش جوان باشد

جنان باشد جهان همواره تا شاه اندران باشد

ازیرا کو هرشته است و فرشته در جنان باشد

۶۱۵

بهار از عارض خوبش^{۱۰} همانا نسبتی دارد

که ایدون دلگشا و دلپذیر و دلستان باشد

بهار امسال پنداری که از بزمش برون آید

که خوب آید چنان چون مهر یکدل دوستان باشد

۱- : حریفی . ۲- جای بیت درج يك سطر بالا ترست . ۳- د: میتوان . ۴- چ: در . ۵- د: رز .

۶- د: خواهنده کس است . ۷- چ: خنکست . ۸- ند: مدحگر . ۹- عنوان از چ است . ۱۰- د:

عادت و خویش .

گلستان بهرمان دارد همانا شیر خوارستی

لباس کودکان شیرخواره بهرمان باشد

کنون کوه و بیابانرا نبات^۱ از عود تر باشد

کنون شاخ درختانرا لباس از پرنیان باشد

کنون بلبل بشاخ سرو بر تورا^۲ خوان گردد

چرای آهوان هر ساعتی در گلستان باشد

سحرگاهان هزار آواز گلبن ناله بر گیرد

چو بیدل عاشقی کز عشق^۳ یار اندر فغان باشد

درخت گل سپیده دم بهر بیننده بنماید

هر آنچ اندر دل پر خون او راز نهان باشد

مخجسته باد بر شاه، این بهار خرم و دایم

همه آن باد کو راجان و دل زان شادمان باشد

شه لشکر شکن محمود کشور گیر کز بیمش

رخ اعدای دین دایم برنگ زعفران باشد

برنگ زعفران باشد رخ اعدای دین زانکس^۴کجا تیغش ز خون حلقشان چون ارغوان باشد^۵

تنی کز طاعت او سر پیچد خیره سر باشد

سری کز خدمتش بی بهره باشد بر سنان باشد^۶

همه شاهان بزرگی زوهمی جویند و او زایزد

ازین باشد که دایم بر هواها کامران باشد

بجز دریا نخواندی کس کف گوهر فشانشرا^۷

اگر نر بهر آن بودی که دریا را کران باشد

همانا دست گوهر بار او جانست و رادی تن

بلی رادی باو زنده است و او^۸ زنده بجان باشد

۱- کذا و شاید: ثیاب. ۲- ند: کل بگلشن زندخوان. ۳- د: بهر. ۴- د: زانکه. ۵- جای بیت در

چ دو سطر پائین تر است. ۶- نیچ: کسی کز طاعت او سر پیچد خیره سر باشد. کسی کز خدمتش با

بهره باشد بی زبان باشد. ۷- د: دریا مثالش را. ۸- چ: تن.

اگر بر چیز^۱ بخشیده ز بخشنده نشان بودی

نبینی هیچ دیناری کزو بی صد^۲ نشان باشد

چهارم آسمان گویی زرایش نسبتی دارد

که خورشید درخشان برچهارم آسمان باشد

گران کوه از گران حلمش پدید آمد و گر نامد

چرا مانده حلم گران سنگش گران باشد^۳

بنزد گوهر پولاد برهر گوهر و زیبد

بدان مفخر که از پولاد رمحش را سنان باشد

ولی چون روی او بیند فزون سازد خدا عمرش

و اگر چه زینجهان تا آنچهانش یکزمان باشد^۴

عدو چون تیغ او بیند بجان او را زیان آید

اگر چه چشمه حیوان عدو را در دهان باشد

خدنکش تیزرو پیکی که از رفتن نیاساید

ولیکن منزلش تا باشد اندر استخوان باشد

عدوی شاه مشرق را بسوزد هر زمانی دل

بسوزد آن دلی کآتش هر او را در میان باشد

دل اعدای او سنگست از آنست اندرو آتش

نبینی کآتش سوزان بسنگ اندر نهان باشد

دل اعداش از آن آتش که دارد سوخته گردد

ولیکن سنگ از آن آتش که دارد بی زیان باشد

نباید جست جزمهرش کسی را کش خرد باشد

نباید خواند جز مدحش کسیرا کش زبان باشد

اگر چه شاعر استاد روان آسا سخن گوید^۵

جز اندر مدحت او آن سخنها بی روان باشد^۶

۱- د : خیر . ۲- چ : نی حسد ؛ د : بیحد ؛ ند : سیصد . ۳- د : چرا مانند حلم او گران سنگش گران باشد . ۴- نج : کسی کورا . ۵- نج : استاد آسان زو ؛ د : سیاردان آسان . ۶- نج : ناروان .

سخن آن خوبتر باشد که اندر مدح او باشد^۱
گل آن بوینده تر^۲ باشد که اندر بوستان باشد

۶۴۰

مدیحش گوهرست و طبع مداحان مر آنرا^۳ کان
گرامی گوهر آن باشد که آنرا طبع کان باشد
ندیده است اندر اخبار ملوک او را قرین هرگز
کسی کورا حدیث از خسروان باستان باشد

نه هر کس^۴ کو بملک اندر مکن باشد ملک باشد

نه نیلوفر بود هر گل که اندر آبدان باشد

ملک باید که اندر رزمگه لشکر شکن باشد

ملک باید که اندر بزمگه گوهر فشان باشد

ملک با راستی باید ملک با داد و دین باید

ملک باید که اندر هر طریقی نکته دان باشد

۶۴۵

ملک خواهد و زیری چون نظام الدین که همواره

ز بهر دین، بجنگ، اندر دل هندوستان باشد

ملک باید که چون محمود باشد تا گه^۵ دعوی

همه کردار او برهان و معنی و بیان^۶ باشد

شکار کرگ کس کردست جز محمود لاوالله

جز او را باچنان حیوان^۷ کرا زور و توان باشد

چگونه هول حیوانی چو بالاور^۸ ژیان پیلی

کجا پیلی ژیان زوتا جهان باشد جهان باشد

نه بادست و برفتن همسر باد سبک باشد

نه پیلست و بیلا همبر پیل دمان^۹ باشد

بکردار درخت سوخته شاخی به بینی بر

سیاه و سخت چونان چون دل نا مهربان باشد

۶۵۰

۱ - چ : گوئی . ۲ - نیچ : گل آن شایسته تر . ۳ - ند : مرا و را ؛ د : مداحانش آنرا . ۴ - چ : هرگز .
۵ - چ : در گه . ۶ - ند : همه کردارش بامعنی و برهان و بیان . ۷ - ند : کوهی . ۸ - چ : ... زبالا
در ... ؛ ند : ... بصورت اردها خیمی بیالادر ؛ ... ن : بیالادر . متن از نیچ است . ۹ - نیچ : کلان .

بسیلی ماند از مرسیل را یشک و سرو باشد

بکوهی ماند از مرکوه را جان و روان باشد

زدشمن کین کشد گر دشمنش چرخ برین باشد

بخصم اندر رسد گر خصم او باد وزان باشد

بتن بر پوست چون بینی و رابر گستوان باشد

که دید آن جانور کورابتن^۱ بر گستوان باشد

چه دانم گفت آن شه را که اندر صید گاه او را

کمینه صید کرگ و وحشی و شیر ژیان باشد

۶۵۵

بیکروز اندرون سی کرگ بگرفت و یکایک را

بزیروزین کشید، این در^۲ کدامین داستان باشد

غلامان را بکرگان بر نشاند و کس جز او دارد

غلامانی کشان کرگان و وحشی زیران باشد

شه نندا و رام و رای و گور از بیم شمشیرش

بر آن راینده^۳ کاندرا گورشان خوشتر مکان باشد

شهان هند را^۴ از تیغ او آن رستخیز آید

که فردا برخدیو^۵ مصر و بر قومش همان باشد

ز جنگ رام^۶ و جنگ رای و نندا نام کی جوید

کسی کز جنگها او را کمینه جنگ خان باشد

۶۶۰

چنانچون میزبان باشد همیشه خلق را جودش

همیشه فتح را شمشیر تیزش^۷ میزبان باشد

حصاری کاندرا آن مرخصم او را مسکنی دیدی

بویرانی و پستی چون حصار سیستان باشد

عجب دارم از آنکس کونه محمودی بود زیرا

که محمود آن کسی باشد که از محو و دیان باشد

۱- ند: یکی... چ: دارد. ۲- ند: کش چرم تن. ۳- چ: زیر آورد و این اندر. ۴- چ: بداند نجا یابد. ۵- چ: بداند نیش و را. ۶- چ: آمد. ۷- چ: وکیل. ۸- د: شار. ۹- د: و تیرش. ۱۰- د: کاندرو. ۱۱- د: سنگ گران؛ ند: کاندرو... دلبستگی؛ نسخه دیگر: خصم را مسکن همی.

هر آنکس کونه محمودیست مذمومی بود بیشک
که باشد آنکه زین جمله تواند بود آن باشد

همی تا جاودان را نام در تازی ابد باشد
ملك محمود را شاهی و شادی جاودان باشد

همی تا خلق را از ملت تازی خبر باشد
امین ملت تازی ز هر بد در امان باشد

۶۶۵

همی تا در جهان از دولت عالی اثر باشد
همین دولت عالی خداوند جهان باشد

۱۸

دردگر مراجعت سلطان محمود از فتوح سومنات گوید^۱

بفال نيك كنون سوي خانه روی نهاد
حصارهای قوی بر گشاده لاد از لاد
دو بست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد
سپه گذاشته از آبهای بی فرناد
رسیده^۲ با سپه آنجا که ره نیابد باد
ز گنج بتکده^۳ سومنات یافته داد
به فتح نامه خسرو خلیفه بغداد
گشاده باشد چندین حصار و آمده شاد
بنای کفر فکنده است و کنده از بنیاد
بنای کفر خراب و بنای دین آباد
هزار بار بتن رنجکش تراز فرهاد
همی ندانم کان تن^۴ تنست یا پولاد
در آب دریا لشکر کشیدن شه راد

یمین دولت شاه زمانه با دل شاد^۲
بتان شکسته و بتخانه هافکنده زپای
هزار بتکده کنده قوی تر از هرمان
گذاره کرده بیابانهای بی فرجام^۳
گذشته^۴ باینه ز آنجا که مایه گیر دابر
ز ملک و ملکت چندین امیر^۵ یافته بهر
کنون دو چشم نهاده است روز و شب کوئی
خلیفه گوید کامسال همچو هر سالی
خبر ندارد کامسال شهریار جهان
بقاش باد که از تیغ او و بازوی او است
ز بهر قوت دین با ولایت پرویز
ز بسکه رنج سفر بر تن شریف نهد
برابر یکی از معجزات موسی بود

۶۷۰

۶۷۵

۱- عنوان از چ است . ۲- نیچ : امین ملت محمود شاه بادل شاد . ۳- د : انجام . ۴- چ : گذشت . ۵- چ : رسید . ۶- نیچ : ز ملک مملکت مندهیر . ۷- نیچ : مملکت . ۸- د : کینش .

شه عجم را چون معجزه کرامت‌هاست
 من از کرامت او يك حديث یاد کنم
 بسو منات شد امسال و سو منات بکند
 بره ز دریا بگذشت و آب دریا را
 در آن زمان که ز دریای بیکران بگذشت
 نه منزلی بود آنجا بمنزلی معروف
 بماند خیره و اندیشه کرد و با خود گفت
 چنان نمود ملک را که ره زد دست چپست
 در این تفکر مقدار يك دو میل براند
 زدست راست یکی روشنی پدید آمد
 همه بیابان زان روشنایی آگه شد
 برفت بر دم آن روشنی و از پی آن
 بجهد و حيله در آن روشنی همی برسید
 ملک همی شد و آن روشنایی اندر پیش
 سرای پرده و جای سپه پدید آمد
 کرامتی نبود بیش ازین و سلطان را
 همه کرامت از این زد همی رسید بوی
 مگو مگوی که چون ۱۰ کیقباد یا چو جم است
 چو زو حدیث کنی از شهان حدیث مکن
 همیشه تان بود نستر چو سیسنبر
 همیشه تا که گل آ بگون زلاله لعل
 یمین دولت محمود شهریار جهان

۶۸۰ پدید گشت که آن از چه روی و از چه نهاد
 چنانکه بر دل تو دیر^۱ ها بماند یاد
 در این مراد بیمود منزلی هشتاد
 چو آب جیحون بيقدر کرد خسرو^۲ راد
 ۶۸۵ بسی میان بیابان بیکرانه فتاد
 نه رهبری بود آنجا بر رهبری استاد
 کزین ره آید فردا بدین^۳ سپه بیداد
 برفت سوی چپ و گفت هر چه بادا باد
 ز رفته باز پشیمان شد و فرو استاد
 چنانکه هر کس^۴ از آن روشنی نشانی داد
 ۶۹۰ چو جان آذر خرداد ز آذر خرداد
 بجستجوی سواران جلد بفرستاد
 سوار جلد بر اسب جوان تازی زاد
 که روز نو شد و درهای روشنی^۵ بگشاد
 دل سپاه شد از رنج تشنگی آزاد
 ۶۹۵ چنین کرامت باشد نه هفت، خود هفتاد^۶
 بدان زمانکه کم از بیست ساله بود بزاد
 حدیث اود گریست از حدیث جم^۷ و قباد
 خطا بود که تخلص کنی همای^۸ به خاد
 چنانکه تان بود شنبلیله چون شمشاد
 ۷۰۰ پدید باشد و خیری ز سوسن آزاد
 بشهریاری و رادی و خسروی بزباد

۱- جای بیت در چاپی سه سطر پائین تر بود تغییر دادیم. ۲- ند: سالها. ۳- ند: و جسر

گشاد. ۴- چ: براین. ۵- چ: چنین. ۶- چ: بدست. ۷- چ: هر که. ۸- چ: خرمی. ۹- نیچ: بهفته هفتاد. ۱۰- د: نگونگویی کوچون قباد. ۱۱- ند: زباز.

سپهر با او پیوسته تازه روی و مطیع^۱ چنانکه مادر دختر پرست با داماد
بهار تازه برو فر^۲ خجسته باد و بی او زمانه را و جهان را بهار تازه مباد

۱۹

در دعای سلطان محمود غزنوی گوید^۳

- چندانکه جهانست ملك شاه جهان باد
تا بود ملك شهر ده و شهرستان بود ۷۰۵
چونانکه ازو عالمی از بد بامانند
شاهان جهان را ز نهیبش تن و جان نیست
آن کز تن او هرگز کم خواهد موئی^۴
تا خواسته با قارون در خاک نهانست
آنرا که بکین جستن او تیرو کمان خواست ۷۱۰
در کینه او کینه گزاران جهان را
وانکس که نباشد بجهانداری او شاد
دستش برسانیدن ارزاق ضمان شد
هر کار که کردست ستوده ست چونامش
آنجا که نهد روی بغزو و بجز از غزو ۷۱۵
از دولت او هرچه گمان بود یقین شد
وانکس که زبان کرد ببد گفتن او تیز
اندر سیر شاه چه بد تاند گفتن
دلشاد مباد آنکه بدو شاد نباشد
در خانه بد خواه بنفرینش نو نو ۷۲۰
وانکس که هزیمت شد ازین خسرو و جان برد
تا در تن و بازوی کسی زور و توانست

۱ - د: بطبع . ۲ - چ : بر . ۳ - عنوان از چ است . ۴ - چ : شاهان فدای آن . ۵ - ند : آن کو
طلبید يك سرموئی ز تنش کم . ۶ - نهج : چو ايلك ز گمان باد چ : چنو... متن تصحیح قیاسی است . ۷ - چ :
شدن . ۸ - نهج : در . ۹ - نهج : آنجا که هم از سود پیرسند .
• یاد آور این شعر منوچهری است : اندر کرشم هرچه گمان بود یقین شد - و ندر نسبش هرچه یقین
بود گمانست .

چونانکه کران نیست شمار هنرش را
هر شاه که یکروز میان بسته بشاهی
امروز جهاندار و خداوند جهان اوست
از مشرق تا مغرب رایش بهمه جای
هر ماه بشهری علم شاهی شاهان
تا پادشهان صدر گه آریند او را
از هیبت او روز بدانیش چو شب شد
آن تیغ و سنانرا که بدو حرب کند شاه
هر ساعتی اندر دل و در خانه کُتار
آراستن دین همه زان تیغ و سنانست
و آنرا که نخواهد که در اینخانه بود ملک
جنگش همه با کافر و با دشمن دینست
در دولت و در مرتبت و مملکت او را
هر ساعت و هر وقت ز خشنودی ایزد
ماه رمضان بود بدو فَرخ و میمون
او را همه آن باد که او خواهد دایم

شاهیش^۱ بی اندازه و بیحد و کران باد
در خدمت فرخنده او بسته میان باد
همواره جهاندار و خداوند جهان باد
۷۲۵ گه شاه برانگیز و گهی شاه نشان باد
زیر سم اسبانش نگون باد و ستان باد
برگاه شهری مسکن و در صدر مکان باد
نوروز مخالف هم ازینگونه^۲ خزان باد
چرخ و فلک و دولت منصور فسان باد
۷۳۰ درد و فزع و ناله و فریاد و فغان باد
برداشتن کفر بدان تیغ و سنان باد
اندر همه ملک نه خان باد و نه مان باد
شغلش همه با رامش و آرامش جان باد
چندانکه بخواید ز خداوند زمان^۳ باد
۷۳۵ بر دولت آینده او تازه نشان باد
شوال به از فَرخ و میمون رمضان باد
وان چیز که بدخواهان خواهند جز آن باد

۲۰

در صفت شراب خوردن سلطان محمد بن محمود دفر نوی^۴

خسرو می خواست هم از بامداد
خرمی و شادی در^۵ می بود
ماه درخشنده^۶ قدح پیش برد
با طرب و خرّمی و فال نیاک
شادی و می خوردن شه راسزد

۷۴۰ خلق بمی خوردن او گشت شاد
خرّمی و شادی را داد داد
سرو خرامنده بیای ایستاد
شاه قدح بستد و بر کف نهاد
شادخور ای شه که میت نوش باد

۱ - ند: شادیش . ۲ - ند: ازینروی . ۳ - د: چنان . ۴ - عنوان ازچاست بااصلاح . ۵ - ند: از .

۶ - نج: دل افروز .

از تو بمی خوردن یابند زر	۷۴۵
خلق بیکباره زتو ^۲ شاگرد	
شیر دلی و پسر شیر دل	
هر شه کورا خلفی چون تو ماند	
چون تو که باشد بجهان اندرون	
سیر نگردد همی از تو دو چشم	
روز مبارک شود آنرا که او	۷۵۰
تا تو بشاهی بنشستی شها	
جز تو ملک برنشینند ^۳ به ملک	
دیدن تو در دل هر بنده ای	
شاد زیادی زتن و جان خویش	
بر در تو صد ملک و صد وزیر	۷۵۵
وز تو بهشیاری یابند ^۱ داد	
زان دل بخشنده وزان دست راد	
خسروی و خسرو خسرو نژاد	
نام و نشانش بجهان ماند ^۲ یاد	
چون تو ملکزاده ز مادر نژاد	
خلق ندیدست ملک زین نهاد	
از تو ملک یاد کند بامداد	
خرمی از تو بجهان ایستاد ^۴	
جز تو ملک بودن بادست باد	
از طرب و شادی صد در گشاد	
وانکه بتو شاد، بشادی زیاد	
به ز منوچهر و به از کیقباد	

۲۱

در تقاضا و مدح محمد بن محمود بن ناصر الدین گوید^۶

ای همه ساله زخوی تو دل سلطان شاد	
با علی خیزد هرگز تو پیاموزد علم	
زانکه استاد تواندر همه کاری پدرست	
کیست کز نعمت زر تو واز بخشش تو	
خوی نیکوی تو بر مادر اندوه بیست	۷۶۰
مر مرا باری از بخشش پیوسته تو	
لعبتان دارم شیرین سخن و رومی روی	
همه نیکوئی دارم بکف از دو کف تو	
روی آن جاه و بزرگی که ز تو یافته ام	
دل سلطان همه سال ازخوی تو شادان باد	
باعمر خیزد هرگز تو پیاموزد داد	
چون پدر گشتی اندر همه کاری استاد	
کار ویران شده خوش نکردست آباد	
در اندوه بیست و در شادی بگشاد	
نشناسند همی خانه ز کرخ بغداد	
مر کبان دارم ختلی گهر و تازی زاد	
بس نیکوئی که مرا بود از آن دو کف راد ^۷	
زان قبا خواهم کردن که مرا خواهی داد	

۱- ند: بینند. ۲- چ: زیکباره...؛ د: ...همی. ۳- چ: مانده. متن تصحیح استاد دهخداست.

۴- نچ: درفتاد. ۵- ند: از تو ملک تربندیدست: د: از تو.... بنیند. ۶- عنوان از چ است.

۷- د: بود و بود زان کف راد.

- من قبای تو نه از بی ادبی^۱ خواسته ام وین سخن نیز نه از بی ادبی^۱ کردم یاد
 نه همی گویم چیزی کن^۲ کان خلق نکرد نه همی گویم رسمی نه کان کس^۲ نههاد
 پدر تو ملك مشرق و سلطان جهان دل و جانم را^۳ کرده است بدین معنی شاد
 تو همان کن که پدر کرد که مداحانرا آنچه داده است مرا آنرا بزرگی بدهاد^۴

۲۲

در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود^۵

- هر روز مرا عشق نگاری بسر آید در باز کند ناگه و گستاخ در آید
 ور در بدو سه قفل گران سنگ بیندم ره جوید و چون مورچه از خاک بر آید
 ور شب کنم از خانه بجای دگر آییم او شب کند از خانه بجای دگر آید
 جورم زدل خویشست از عشق چه نالم عشق ارچه درازست هم آخر بسر آید
 دل عاشق آنست که بی عشق نباشد ای وای دلی کوز پی عشق^۶ بر آید
 گر عاشق عشقت و غم عشق مرا وراست آخر نه غم عشق مرا او را بسر آید
 دل چون سپری گردد اندوه ندارم^۸ گر کوه^۹ احد برفتد و بر جگر آید^۹
 نی نی غلطست این ز همه چیزی دل به گر دل بسر آید چه خلل در بصر آید
 دل خواهد و دل داند و دل شاد نیاید^{۱۰} گر ز آمدن شاه بر ما خبر آید
 شاه ملکان میر محمد که مرا ورا هر ساعتی از فضل درختی بسر آید
 نشگفت هنرزان گهر ویژه که او را است چونین هنر و فضل ز چونین گهر آید
 گر سایه دستش بحجر برفتد از دور چون جانوران جنبش اندر حجر آید
 با طالع او دولت و فیروزی یارست از دولت و فیروزی فتح و ظفر آید
 بیداد نباشد سزد ار سربفرازد هر شاه که او را چو محمد پسر آید
 این لفظ که من گفتم و من خواهم گفتن بر جان و دل دشمن او کارگر آید
 ناید زشهان صدیک از آن^{۱۱} کاید از آنشاه

۱- ند: ترك ادب. ۲- ند: بتو. ۳- ند: نه همی بنهم رسمی که کس آنرا. ۴- د: دل مداحان را.

۵- ند: مرا ایزد یکتاش دهاد: د: دل نمودی زره جود و کرم داریم شاد. ۶- عنوان از چاست ۷- ج:

ای دوست دلی کورا بی عشق. متن از نج است. ۸- د: ... کردم اندوه تو دارم. ۹- نج: اندوه هم از آنست که یکروز مفاجاة - آسیبی ازین دل فتد و بر جگر آید و این بیت با ضبط نج در لغت نامه اسدی بشاهد لغت آسیب آمده است و من تصور میکنم که آن خودبیتی مستقل بوده است بدنیال بیت متن، منتهی مصراع دوم بیت متن چیز دیگری بوده است و چون بدان دسترسی نیافتیم در حاشیه قید کردیم.

۱۰- نج: شادی آرد. ۱۱- يك آن.

- ۷۸۵ ای وای سپاهی که بجنګ ملک آید
آن همت و آن دولت و آن رای که اوراست
با یوز رود کس بطلب کردن آهو
گوئی نشنیدست و نداند که حذر چیست
جاوید زیند این ملکان تا بر ایشان
جاه و خطرست ایدر و مرد خردومند^۱
۷۹۰ درگاه ملک جای شهانست و شهانرا
دولت چو بزرگان جهان از پی خدمت
دولت که بود کو ب— در شاه نیاید
از زائر و از سائل و خدمتگر و مدّاح
۷۹۵ مدح بر او پوید زیرا که ز مدحش
من مدحت او چونکه همی مختصر آرم
تا ماه شب عید گرامی بود و دوست
با تاج و کمر باد و چنان باد که هر شاه
زین جشن خزان خرّمی و شادی بیند

۲۳

در تهنیت جاووس سلطان محمد پس از سلطان محمود گوید^۲

- ۸۰۰ هر که بود از یمین دولت شاد
هر که او حق نعمتش بشناخت
طاعت آن^۳ ملک بجا آورد
وقت رفتن ملک بمیر سپرد
گفت بر تخت مملکت بنشین
هر چه ویران شد از تغافل من
۸۰۵ اینت نیکو وصیت و فرمان
دل بمهر جمال ملت داد
میر ما را نوید خدمت داد
هر که او دل برین امیر نهاد
لشکر خویش و بنده و آزاد
تا بتو نام من بماند یاد
جهد کن تا مگر کنی آباد
ایزد آن شاه را بیامرزاد

۱- چ: آید. ۲- نهج: از پدر و مرد خردمند؛ چ: اندر مرد خطر امید؛ ند: ... مزد خطر امید. متن تصحیح قیاسی است. ۳- د: هر روز. ۴- چ: که بیا. ۵- ند: بهاری دگر. ۶- عنوان از چ است. ۷- د: اورا به. ۸- د: او.

- اگر آن شاه جاودانه نزیست
گل بخندد زیاد^۱ این بر سنگ
انده او دل گشاده بیست
شمع داریم و شمع پیش نهیم
گر برفت آن ملک، بما بگذاشت
سخت خوب آید این دو بیت مرا
« پادشاهی گذشت پاك نژاد
» بر گذشته همه جهان غمگین
« گر چراغی ز ما گرفت جهان
ای خداوند خسروان جهان
ملك با رای تو قرار گرفت
کارهای جهان بکام تو گشت
نه شکفت از زفر دولت تو
تا بشاهی نشستی از پی تو
خلق را قبله گشت خانه تو
پدر پیش بین تو بتو شاه
ملك چون گشت گشت و تو باران
- این خداوند جاودانه زیاد
آب گردد ز درد آن پولاد
رامش میر بسته را^۲ بگشاد
گر بکشت آن چراغ ما را باد
پادشاهی کریم و پاك نژاد
که شنیدم ز شاعری استاد:^۳
پادشاهی نشست فرخ زاد
وز نشسته همه جهان دلشاد
باز شمعی پیش ما بنهاد.^۴
ای جهانرا بجای جمّ و قباد^۵
بخت در پیش تو پیا استاد
گفتگوی تو در جهان افتاد
روید از شوره پیش تو شمشاد
هفت کشور همی شود هفتاد
همچو زین پیش خانه نوشاد
بس قوی کرد ملك را بنیاد
این جهان چون عروس و توداماد

۱- د، ۱، مج ۱، ۲: گل بچنبد زخار؛ چ: گل بچنبد زیاد؛ گل بچنبد زخار. ۲- ند: بسته ها.
۳- مراد فضل بن عباس بخاری ربنجی ماح آل سامان و معاصر رودکی است و این دو بیت از جمله اشعاری است که در تعزیت نصر بن احمد و تهنیت جلوس نوح بن منصور گفته است و اول کسیکه جمع بین تهنیت و تعزیت کرد عبدالله بن همام سلوسی است که پس از گذشتن معاویه و جلوس یزید نشرو نظمی در این معنی بگفت و شعرای عرب و عجم از و اقتباس کردند و ابیات فضل اینست:

پادشاهی گذشت خوب نژاد	پادشاهی نشست فرخ زاد	زان گذشته زمانیان غمگین
زین نشسته جهانیان دلشاد	بنگرا کنون بچشم عقل و بگو	هر چه بر ما زایزد آمد داد
گر چراغی ز پیش ما برداشت	باز شمعی بجای او بنهاد	ور زحل نحس خویش پیدا کرد
مشتري نیز داد خویش بداد	(از حاشیه چ با اصلاح از لباب الالباب ج ۲ ص ۹ و ۱۰)	

و این ابیات بمناسبت مطلب و بدون نام شاعر در تاریخ بیهقی نیز آمده است چنین:

پادشاهی برفت پاك سرشت	پادشاهی نشست فرخ زاد	از برفته همه جهان غمگین
وز نشسته همه جهان دلشاد	گر چراغی ز پیش ما برداشت	باز شمعی بجای آن بنهاد
یافت چون شهریار ابراهیم	هر که گم کرد شاه فرخ زاد (تاریخ بیهقی ص ۳۷۸ چاپ وزارت فرهنگ).	
۴- ند: از کیو مورت رو چنین به قباد.		

چا کرانند بر در تو کنون
از پی تهنیت خلیفه بتو
ای امیری که در زمانه^۱ تو
کف برادی گشاده ای که چومهر^۲
زائر از تو بختر می و طرب
تخت شاهي و پادشاهی و^۳ ملک
چون پدر کامکار باش که تو
ماه خرداد بر تو فرخ باد

۸۲۵

۸۳۰

۲۴

در مدح خواجه عبدالرزاق بن احمد بن حسن گوید^۴

ای دل من ترا بشارت داد
تو بدو شادمانه و^۵ بجهان
تا نگویی که مر مرا مفرست^۶
دوست از من ترا همی طلبد
دست و پایش بیوس و مسکن کن
تا ز بیداد چشم او برهی
زلف او حاجب لبست و لبش
خاصه بر تو که توفزون ز عدد
خواجه سید ستوده هنر
عبد رزاق احمد حسن آنک
آنکه کافی تر و سخی تر ازو
خوی او خوب و روی چون خویش^۷
کافیان جهان همی خوانند
بسته هایی گشاده گشت بدو

۸۳۵

۸۴۰

۸۴۵

۱- اصل : نه بفرستاد . ۲- ند : گشاده چشم بمهر؛ مج ۲ : گشاده چم که ... ۳- درج بی و او عطف .
۴- برتوتا روزحشر . ۵- عنوان ازچ است . ۶- ند : شادمانه ای . ۷- اصل : نفرست . ۸- ج :
که نه کسی دل بدوست بفرستاد . متن ازینچ است . ۹- چ : ملک . ۱۰- د : خو خوب .

از وزیران چو او یکی نشست
فلسوفی بسر نداند برد
بسخن گفتن آن ستوده سخن
راد مردان بدو^۱ روند همی
زو تواند پیاگاه رسید
بس کسا کو بفر دولت او
خانه او بهشت شد که درو
نزد آن خواجه خادمانش را
هیچ شه را چنین وزیر^۲ نبود
جمع شد^۳ نزد او هزار هنر
پدر و مادر سخاوت و جود
پیش دو دست او سجود کنند
هر که او معدن کریمی جست
آفتاب کرام خواهد کرد
تا به مرداد گرم گردد آب
تا بوقت خزان چودشت شود
بادل شاد باد چون شیرین
روزگارش خجسته باد و براو

بر بساط جم و بساط قباد
سخنی را که او نهد بنیاد
نرم گرداند آهن و پولاد
کو رسد راد مرد را فریاد
هر که از پایگاه خویش افتاد
کار ویران خویش کرد آباد
غمگنان^۴ را ز غم کنند آزاد
هست پاداش خدمتی هفتاد
هیچ مادر چنو کریم نژاد
که بشادی هزار سال زیاد
هر دو خوانند خواجه را داماد
چون مغان پیش آذر خرداد
بدر کاخ او فرو استاد
لقب او ، خلیفه بغداد
تا به دی ماه سرد گردد باد
بانهای چو بتکده نوشاد
دشمنش مستمند چون فرهاد
مهرگان قرخ و همایون باد

۸۵۰

۸۵۵

۸۶۰

۲۵

در مدح خواجه ابو بکر حصیری ندیم سلطان محمود^۵

عاشقانرا خدای صبر دهداد
با همه بیدلان برابر گشت
هر که را عشق نیست انده نیست

هیچکسرا بلای عشق مباد
هر که اندر بلای عشق افتاد
دل بعشق از چه روی باید داد

۸۶۵

۱- د : بدان . ۲- د : همکنانرا . ۳- چ : پسر . و بهمین مناسبت در حاشیه احتمال داده است که اشعار قصیده دیگری در مدح سلطان با این قصیده خلط شده است اما بانسخه «ند» رفع شبهه میگرد . ۴- د : هیچ شد . ۵- عنوان از چ است .

- عشق بر من در بلا بگشاد
هیچ عاشق همی نیابد داد
تن ز که باید و دل از پولاد
هم بخواجه برم زدست توداد
دل شود چون زخواجه آرم^۱ یاد
خواجه سید عمید ابن زیاد
کار ویران من شدست آباد
هست بامن بجان شیرین راد^۲
او نهاده است در جهان بنیاد^۳
وان خواجه ز گوهر و ز نژاد
فضل و آزاد گیش مادر زاد
خواند او را مقدم^۴ و استاد
نامه او خلیفه بغداد
مرسخن را چنین نهد بنلاد^۵
ایزد او را بقا و^۶ عمر دهداد
وین لقب صاحب^۷ جلیل نهاد
ای سزاوار پیشگاه قباد
بی تکلف همی نگردم شاد
نه همانا که بود بر فرهاد
چون شمن را ز لعبت نوشاد
تو رسیدی همی مرا فریاد
چون ز تو جور بینم و بیداد
تا دل من شود ز رنج^۸ آزاد
هفت چون هفده^۹ هشت چون هشتاد
- عشق بر من در نشاط بیست
وای عشقا چه آفتی که ز تو
با بلاهای تو و با غم تو
دل من بستدی چه دانم کرد
از قدم تا بسر همی تن من
مهرتر پاک خوی پاک سیر
خواجه بوبکر کز نوازش او
آنکه بی خدمتی و بی سببی
راد مردی و نیکنامی را
رادی مهتران ز روی ریاست^{۱۰}
خرد و مردمیش روز افزون
هر که او تیز هوش تر ز ادب
همچو نو باوه بر نهاد بچشم
با دبیران خویش گفت که کس
خواجه بوبکر بردگوی ادب
لقب او سپهر آداب است
ای نمودار معجزات مسیح
تا من از درگاه تو دور شدم
آنچه بی تو برین دلست از غم
دور کردی مرا ز خدمت خویش
همه امید من توئی در غم
داد و نیکوئی از تو دارم چشم
شاد گردان مرا بدیدن خویش
تا نباشد بهیچ عقد و شمار
- ۸۷۰
۸۷۵
۸۸۰
۸۸۵
۸۹۰

۱- چ : کردم . ۲- د : بجای ...؛ ند : ... زاد . ۳- چ ، مج ۱ ، مج ۲ : جز برای تو می نجنبید باد .
۴- ند : ز روی و ریاست . ۵- ند : معلم . ۶- چ : بنیاد . ۷- چ : بقای . ۸- ند : خواجه .
۹- چ : زغم شود . ۱۰- چ : هفده چون هفت .

تا بوقت بهار و وقت خزان
يك غم دشمنان تو صد باد
بد سكال تو و مخالف تو
عید نوروز بنده دیدن تست
گل بروید ز آذر و خرداد^۱
شادی و عزّ تو یکی هفتاد
خُسّر جنگجوی با داماد^۲
عید نوروز بر تو فرّخ باد

۴۶

در مدح خواجه ابوبکر حصیری^۳

ای پسر گر دل من کرده‌می خواهی شاد
نقل با باده بود باده دهی نقل بده
چند گاهست^۴ که از باده و از بوسه مرا
وقت آن آمد کز باده مرا مست کنی
گرهمی گوئی بوس از دگران نیز بخواه
از کران آمدی و دل بر بودی ز میان
چه فسون کردی^۵ بر من که بتو دادم دل
دل بتو دادم و دعوی کند اندر دل من
خواجه سید ابوبکر حصیری که بفضل
در آن علم که بر بست علی بر علما
گر نکت گوید و از علم سخن یاد کند
اگر او هفت سخن با تو بگوید بمثل
سخنانش را بر دیده‌می نقش کنند
او کند بر همه احرار دل سلطان گرم
من یقینم که در این پنجه سال ایچ کسی
از پس باده مرا^۶ بوسه‌می باید داد
دیر گاه‌یست که این رسم نهاد آنکه نهاد
نفکندستی بیهوش و نک-ردستی شاد
گاه آن آمد کز بوسه مرا بدهی داد
تو مرا از دگران برده‌ای ای حور نژاد
هیچکس را نفتاد^۷ آنچه مرا با تو افتاد
دل چرا دادم خیره بفسون تو بیاد
خواجه سید ابوبکر که دلشاد زیاد
در جهان از پس بوبکر چنو^۸ مرد نژاد
او گشاده است و جز او کس نتوانست گشاد
با خرد مردم^۹ باید که سخن گیرد یاد
زان ترا^{۱۰} نکته برون آید بیش از هفتاد
بد پسندان^{۱۱} همه بصره و آن بغداد
او رسد ممتحنانرا بر سلطان فریاد
در خور نامه^{۱۲} او نامه بکس نفرستاد

۱- مج ۲، د: نروید...؛ ند: گل بروید نه آذر و خرداد. ۲- نیچ: خشوی...؛ د: خسر... را
داماد. ۳- عنوان از چ است. ۴- د: بمن. ۵- ند: گاه‌یست. ۶- چ: نفتد. و شاید: مفتاد.
۷- ند: خواندی. ۸- چ: چنان. ۹- ند: مردم بخرد. ۱۰- ند: زان سخن. ۱۱- ۱۱- د
به پسندان.

- ۹۱۰ بر بساط ملك شرق^۱ ازو فاضل تر
پیش سلطان جهان از همه بابی که بود
ملك مشرق سلطان جهاندار بدو
همه در کوشش آن باشد دایم که کند
ملك پرویز بچنگ آرد هر کس که زند
ای مبارك سخنی کز سخن طرفه^۲ تو^۳
اندرین دولت صد غمگین دانم که ز غم
کار هر کس بطرازی و بسازی چونگار
تو کسانی را استاده ای آنگه که ز بیم
وقت کردار چینی و چو آشفته شوی^۴
۹۲۰ خشمگین بودن توازی دین باشد و بس
مرد بیدین را از هیبت تو هوش برود^۵
جاودانزی و همین رسم و همین عادت دار
تو تن آسای بشادی و ز ترکان بدیع
تا همی خلق جهان را بجهان عید بود
- کس بننشست و کسی نیز نخواهد استاد^۶
سخن آنست که او گوید و باقی^۷ همه باد
همچنان نازد پیوسته^۸ که کسری بقباد
کار ویران کسان را بر سلطان آباد
چنگ درخواجه ما، ورچه بود چون فرهاد
راد مردان را بر سنگ بروید شمشاد^۹
همه بر دست و زبان تو شد از بند آزاد^{۱۰}
چه بکردار نکوی^{۱۱} و چه بدان دو کفراد
بر ایشان زن و فرزند نیارست استاد
ز آتش خشم تو چون موم گدازد پولاد
کار و کردار ترا بر دین باشد بنیاد
گر میان تو و او بادیه باشد هشتاد
خانه قرمطیان را بفکن لاد از لاد
کاخ تو چون که کنشت^{۱۲} است و بهار نو شاد
هیچ^{۱۳} عیدی که بود بی تو خداوند مباد

۲۷

در تهنیت خلعت وزارت گوید^{۱۴}

- ۹۲۵ ای دل میر اولیا بتو شاد
روی دیوان او مزین گشت
لاجرم کار او کنی بنظام
خواست تا تو بدو ره آموزی
- خلعت میر بر تو فرخ باد
تا ترا خلعت وزارت^{۱۵} داد
لاجرم گنج او کنی آباد
شغل او را قوی کنی بنیاد

۱- ند: مشرق. ۲- چ: کسی کرد نیارد بیداد. ۳- در چ بدون واو عطف است. ۴- ند: آن
چنان... نازد امروز بدانگونه. ۵- چ: سخن و برکت او. ۶- جای بیت در «چ» دو سطر بالاتر
است، تغییر دادیم. ۷- نهج: توشه دستند؛ د: توشه از بند. ۸- د: چه بگفتار نکوو. ۹- چ: ...
بوی؛ ند: چو خشم آری و آشفته شوی. ۱۰- چ: نبود. ۱۱- ند: همچو بهشت. ۱۲- ند:
هرگز. ۱۳- عنوان از چ است. ۱۴- ند: وزیری.

- بس گره کش زمانه سخت بست
 خسته باد آن دلی و آن جگری
 که سزاوار تر بخلعت میر
 آنکه زاد ای بزرگوار ترا
 از بزرگی ز خلق فرد توئی
 تا نباشد چو ارغوان نسرین
 دیرزی وانکه عزّ تو طلبد
- ۹۳۰ رای و تدیر تو ز هم بگشاد
 که بشادی^۱ تو نباشد شاد
 از تو ای مهتر بزرگ نژاد
 از پی رادی و بزرگی زاد
 وین چنین فرد آمدست آزاد^۲
- ۹۳۵ تا نباشد چو نستر شمشاد
 همچو توشاد باد و دیر زیاد

۲۸

در مدح خواجه ابوالحسن میکال نیشابوری^۳

- از باغ باد بوی گل آورد بامداد
 گفتا من آمدم تو بیا تا بروی من
 خواجه بزرگ بوعلی^۴ آن بی بهانه جود
 دستور شهریار که اندر سپاه او
 آن^۵ شهریار تا ابدالذّهر زنده باد
 شادند و بیغمند همه مردمان بدو
 رادست شاه و خواجه همان راه برگرفت
 این راد مرد را بکه خواهم قیاس کرد
 از عدل و داد به چه شناسی درینجهان
 شرم و تواضعست مر او را ز حد بدر^۶
 ما را همی نشاند و شاه بزرگ را^۷
 ایمن شد از بد و بهمه کلمها رسید
 جاوید شاد باد و تن آسان و تندرست
 این نوبهار خرّم و این روزگار خوش
 بد خواه او نژند و سر افکنده و خجل
- ۹۴۰ وز گل مرا سوی^۸ مل سوری پیام داد
 آزادگان ز خواجه بنیکی کنند یاد
 خواجه بزرگ بوعلی^۹ آن بی بهانه راد
 صد شاه و خسروست چو کسری و کیقباد
 وین خواجه جاودانه بدین شهریار شاد
 چندانکه ممکنست بشادی همی زیاد
 با شاه بس موافق و اندر خور افتاد
 کاندر جهان بفضل ز مادر چنو نژاد
 آراسته است مجلس خواجه بعدل و داد
 آری چنین بود چو خرد باشد اوستاد
 آنجا ز بهر فخر بسر باید ایستاد
 آنکس که پای خویش بدین خانه در نهاد
 آن مهتر کریم خصال ملک نژاد
 بر خسرو جهان و بر او بر خجسته باد
 چون گل که از سرش بر باید عمامه باد
- ۹۴۵
 ۹۵۰

۱- مع ۲: زداد؛ د: ازداد؛ ند: آمدی ازداد. ۲- عنوان از چ است. ۳- چ: ابوعلی. ۴- چ: این. ۵- مع ۲: زداد؛ د: ازداد؛ ند: آمدی ازداد. ۶- ظ: نشاند و شاهان ترک را (استاد دهخدا). ۷- مع ۲: زداد؛ د: ازداد؛ ند: آمدی ازداد. ۸- چ: ابوعلی. ۹- چ: این.

۴۹

دو تنهیت جشن سده و مدح وزیر گوید^۱

گر نه آیین جهان از سر همی^۲ دیگر شود

چون شب تاری همی^۳ از روز روشن تر شود

روشنایی آسمان را باشد و امشب همی

روشنی بر آسمان از خاک تیره بر شود

روشنی بر^۴ آسمان زین آتش جشن سده است

کز سرای خواجه با گردون همی همسر شود

آتشی کرده است خواجه کز فراوان معجزات

هر زمان دیگر نهادی گیرد و^۵ دیگر شود

گاه گوهر پاش گردد گاه گوهر گون شود

گاه گوهر بار گردد گاه گوهر بر^۶ شود

گاه چون زر^۷ بین درخت اندر هوا سر بر^۸ کشد

گاه چون در^۹ سرخ دیبا لعبت بر بر شود

گاه روی از پرده زنگار گون بیرون کند

گاه زیر طارم زنگار گون اندر شود

گاه چون خونخوار گان خفتان بخون اندر کشد

گاه چون دوشیزگان اندر زر و زیور شود

گاه بر سان یکی یاقوت گون گوهر شود^{۱۰}

گاه بکردار یکی بیجاده گون مجمر شود

گاه چون دیوار^{۱۱} برهون گرد گردد سر بسر

گاه چون کاخ عقیقین بام زر^{۱۲} بین در شود

۹۵۵

۹۶۰

۱- عنوان از «چ» است. ۲- ند: از هردری. ۳- چ: همه. ۴- چ: در. ۵- ند: هر زمان گیرد. ۶- چ: خور. ۷- چ: هوائی سر. ۸- چ: که چو اندر. ۹- چ: بود. ۱۰- نیچ: ایوان. ۱۱- چ: هر زمان گیرد. ۱۲- چ: که چو اندر.

گاه میان چشم نیلوفر زبانه برزند
گاه دودش گرد او چون برگ نیلوفر شود

گاه فروغش بر زمین چون لاله نعمان شود^۱

گاه شرارش بر هوا چون دیده عبهر شود

سیم زر اندود گردد هرچه زو گیرد فروغ

زر سیم اندود گردد هرچه زو اخگر شود

۹۶۵

گاه چون در هم شکسته مغفر زرین شود

گاه چون بر هم نهاده تاج پرگوهر شود

جادویی آغاز کرده است آتش ارنه ازچه رو

گاه پشتش روی گردد گاه پایش سر شود

گاه چون برگ رزان اندر خزان لرزان شود

گاه چون باغ بهاری پر گل و پربر^۲ شود

گاه ز بالا سوی پستی باز گردد سرنگون

گاه ز پستی بر فروزد^۳ سوی بالا بر شود

گاه معصفر پوش گردد گاه طبرخون تن شود

گاه دیبا باف گردد گاه طرایف گر شود

۹۷۰

گاه چون اشکال اقلیدس سراندر سر^۴ کشد

گاه چون خورشید رخشنده ضیا گستر شود

نسبتی دارد ز خشم خواجه این آتش مگر

کز تفش خارا همی در کوه خاکستر شود

صاحب سید وزیر خسرو لشکر شکن

آنکه سهمش بر عدو هر ساعتی لشکر شود

جود لاغر گشته از دستش همی فربه شود

بخل فربه گشته از جودش همی لاغر شود

بر امید آنکه صاحب بر نهد روزی بسر
زر سرخ اندر دل خارا همی افسر^۱ شود

۹۷۵

از پی آن تا بیرد حلق بد خواهان بدو^۲
آهن اندر کان، بی آهنگر همی^۳ خنجر شود
ز آرزوی مخاطب^۴ او، نا تراشیده درخت

هر زمان اندر میان بوستان منبر شود
تا قیامت هر کجا نامش برند اندر جهان
نام شاهان از بزرگی نام او چاکر شود

۵۲۸

مہتران هفت کشور کهتران صاحبند
هر کسی کو کهتر صاحب بود مہتر شود
کشوری خالی نخواهد بود از عمال او
ور همیدون هفت کشور هفتصد کشور شود

۹۸۰

مہتر دینست، وز دین گشتن اندر عهد^۵ نیست
هر کسی از دین بگشت اندر جهان کافر شود
نام آن لشکر بگیتی گم شود کز بهر جنگ
چاکری از چاکرانش پیش آن لشکر شود

گر برادی^۶ و هنر پیغمبری یابد کسی
صاحب سید سزا باید که پیغمبر شود
ور شمار فضل او را دفتری سازد کسی
هرچه قانون شمارست اندر آن دفتر شود

۹۸۵

دست رادش را بدریا کی توان مانند کرد
که همی دریا پیش دست او فرغر شود
دست او ابرست و دریا را مدد باشد ز ابر
نیز از دستش جهان دریای پهناور شود

۱- چ : گوهر . ۲- د : او . ۳- ند : پی آهنگ آن ؛ د : پی آهنگری . ۴- نج : خطبه .
۵- چ : بازگشتن شرط ؛ ند : گشتنش در .

آنکه اندر ژرف دریا راه برد^۱ روز و شب،
 بر امید سود ازین معبر بدان معبر شود،
 گر زمانی خدمت صاحب کند، بی بیم^۲ غرق
 گوهر اندر زیر گنجوران او بستر شود
 تا وزارت را بدو شاه زمانه باز خواند
 زو وزارت با نبوت هر زمان همبر^۳ شود
 ای خجسته پی وزیر از فر تو ایوان ملک
 بس نماند^۴ تا بخاور خسرو خاور شود

روم و چین صافی کند، یاران او^۵ در روم و چین
 نایبی^۶ فغفور گردد حاجبی^۷ قیصر شود

۳۰

در ذکر مراجعت سلطان محمود از

هندوستان و فتح ثانی^۸

قوی کننده دین محمد مختار	یمین دولت محمود قاهر کنار
چوباز گشت پیروزی از در قنوج	مظفر و ظفر و فتح بر یمین و یسار
هنوز رایتش از گرد راه چون نسرین	هنوز خنجرش از خون تازه چون کلنار
هنوز ماه ز آوای کوس او مدهوش	ز عکس تیغش خیره ستاره سیار
ز بهر ریختن خون دشمنان خدای	ز بهر قوت دین محمد مختار
رهی پیش خود اندر گرفت و گرم براند	بزیر رایت منصور لشکر جرّار
رهی چگوننه رهی، چون شب فراق دراز	چو عیش مردم درویش ناخوش و دشوار
نشیبهاش چو چنگالهای شیر درشت	فرازه اش چو پشت نهنگ ناهموار
بشب سرشته و آغشته خاک او از نم	بروز تیره و تاری هوای او ز بخار
چو کاسموی گیاهان او برهنه ز برگ ^۹	چو شاخ رنگ درختان او تهی از بار ^{۱۰}

۱- ند : ژرفی دریا برد ره ؛ چ : ... برده . (متن تصحیح استاد دهخداست) ۲- چ : از بیم .
 ۳- د : همسر . ۴- د : نباید . ۵- ند : تمام ادحش ؛ د : شمشیر او . ۶- ند : ثانی . ۷- ند :
 ۸- عنوان از «چ» است . ۹- نهج : همه بی برگ . ۱۰- نهج : همه بی بار .

میان بیشه او گم شدی^۱ علامت پیل
 برفت گرم و بدستور گفت کز پی من
 چومن بچنگک سوی آن سپه سپاه کشم
 ببرد پنج يك از لشکر^۲ و بلشکر گفت
 نماز شام ز بهر طلایه پیش برفت
 هنوز میر خراسان براه بود که بود
 کشان کشان همی آورد هر کسی سوی او
 ملك برفت و علامت بدان سپاه نمود
 درین کرانه فرود آمد و کرانه بکرد^۳
 شب اندر آمد و نندا سپاهرا برداشت
 همی شدند و همی ریخت آن سپاه^۴ سلیح
 شب سیاه مر او را تمام یاری داد
 چو راست روی شب تیره برگرفت و برفت
 بجای لشکر ایشان نگاه کرد ملك
 برفت بر دشمنان^۵ یکدو منزل و همه را
 خیارگان صف پیل آن سپه بگرفت
 فرو گرفت ز بالای بار پیلایشان
 تبارك الله از آن^۶ خسروی که در هنرش
 بغزو کوشد و شاهان همه^۷ بجستن کام
 چو روز روی بدو کرد، روی کرد بغزو
 ایا شجاعت را نوك نیزه تو پناه
 بسا بتاکه تو برداشتی ز بتکدهها

گیاه منزل او بستدی سلیح سوار
 تو لشکر و بنه رار هانمی باش و بیار^۸
 تو آن سپه راهم چون سپاه شاه انگار^۹
 که نیست آن سپه بیکرانه رامقدار
 محمد عربی^{۱۰} با جماعت احرار
 طلایه دار بر آورده زان سپاه دمار
 مبارزان و عزیزان آن سپه را خوار
 بدان زمان^{۱۱} که بسیج بهار^{۱۲} کرد بهار^{۱۳}
 ز مکر کردن نندای ریمن^{۱۴} مکار
 برفت و پیش چنین شه، شدن نباشد عار
 چنانکه وقت خزان برگ ریزد از اشجار
 خنك کسیکه مر او را تمام باشد یار
 زدست روز در خشنده، رایت^{۱۵} شب تار
 ندید زیشان جز خیمه بر زمین آثار
 بکشت و دشمن دین را بکشت باید زار
 نفایگانرا پی کرد و خسته کرد و نزار
 بدرج گوهر سرخ، و بتنگ زر عیار
 زبان خلق همی باز ماند از گفتار
 بچنگ یازد و شاهان همه^{۱۶} بجام^{۱۷} عفار
 چه^{۱۸} کینه دارد با عالم همه اشرار
 ایا شریعت را تیغ تیز تو معیار
 چنان بتان که ز لاهور^{۱۹} برگرفتی یار

۱- چ : شده . ۲- این بیت در چ مؤخر از دو بیت بعد است . ۳- نج : سام بیار ؛ ند : شاه
 شمار . و این بیت در چ مؤخر از بیت بعد است . ۴- د : يك لشکر . ۵- ند : غزنی .
 ۶- ند : زمین . ۷- ند : نهار . ۸- مج ۲، ند : نکرد . ۹- نج : نندا برهن . ۱۰- نج :
 فوج خصم . ۱۱- نج : کیسوی . ۱۲- د : در پیشان . ۱۳- د : ازین . ۱۴- چ : همی . ۱۵- د :
 چو ۱۶- مج ۱ (بالای سطر) چه سردارد با عالم همه اسرار . ۱۷- د : ماهوره ؛ ند : نامور .

- ز بهر آنکه بتان را همی پرستیدند
بتان زرین بشکستی و بیالودی^۲
کلیدهای شهادت نهادی اندر گنج
بهر کلیدی از آن جبرئیل باز کند
خدایگانا مدح تو چون توانم گفت
شنیده‌ام که فرامرز رستم^۴ اندر سند
از آن سپس که گه کشتن از کمان بلند
تو پادشاه یکی کرگ^۵ کشتی اندر دهند^۶
همیشه تا چو درمهای خسروانی نیک^۷
نماز شام پدید آید آفتاب از دور
عزیز باش و بزرگی بدانکه خواهی ده
کشیده فخر و شرف پیش رایت توسپاه
دو چیز دار برای^۸ دو تن نهاده مقیم
بفال نیک ترا ماه روزه روی نمود
- مخالفان هدی^۱ اندر آن بلاد و دیار
بنام ایزد از آن زر^۳ ها زدی دینار
زهی ذخایر گنج^۳ تو طاعت جبار
در بهشت برین پیش تو بروز شمار
که برترست ز گفتار من ترا کردار
بکشت مار و بدان فخر کرد پیش تبار
هزار تیر برو بیش برده بود بکار
چنین دلیری نیکوترست از آن صدبار
ستاره تابد هر شب بگنبد^۹ دو ار
چوزر^{۱۰} گون سپری گشته گرداز پرگار^{۱۱}
امیر باش و جهانرا چنانکه خواهی دار
گرفته فتح و ظفر گرد مو کب تو مدار
ز بهر ناصح تخت و ز بهر حاسد دار
تو دیر باش و چنین روزه صد هزار گذار^{۱۲}

۳۱

در صفت باغ نو و کاخ و مجلس و دریاچه کاخ سلطان محمود گوید^{۱۲}

- بفرخنده فال و بفرخنده اختر
بروز مبارك ببخت همایون
بیباغی خرامید خسرو که او را
بیباغی کز و ملک رازیب وزینت
بیباغی درختان او عود و صندل
بیباغی چو پیوستن مهر خرم
- به نو باغ بنشست^{۱۳} شاه مظفر
بعزم موافق به رای منور
بهار و بهشتت مولا و چاکر
بیباغی کزو بلخ را عز و مفخر
بیباغی ریاحین او بسد تر
بیباغی چور خساره و دست^{۱۴} دلبر

۱- ند : خدا. ۲- نیچ : بیاسودی. ۳- ند : ذخایر و گنج. ۴- د : یکی روز رستم. ۵- ند : تو
پادشاهان کرگی. ۶- د : سند. ۷- ند : کرد : کرد : کرد. ۸- نیچ : زکبند. ۹- نیچ : چوزر گون
ترسی... : چ... : او پرگار. ۱۰- نیچ : ز بهر. ۱۱- ند : بدار. ۱۲- عنوان از چ است. ۱۳- د :
می خواست. ۱۴- چ : دوست.

بباغی که دل گوید: ای تن! درین چم
 بباغی درو سایه شاخ طوبی
 بباغی کز آب و گلش باز یابی
 بهشت اندرو باز یابی بآبان
 ز سرو بریده چو زلف بریده
 بهشتتست این باغ سلطان اعظم
 دری را ازو^۱ مهر خواندست مشرق
 درو مسکن ماهرویان مجلس
 درو صید را چند جای ستوده
 کجا جای بزمست گلپای بیحد
 روان گرد بر گرد اسپر غمی را
 زخرگاه چون بر گشاده جنانی^۲
 همه باغ پرسندس و پر صناعت
 یکی کاخ شاهانه اندر میانش
 بکاخ اندرون صقه های مزین^۳
 یکی همچو دیبای چینی منقش
 نگاریده بر چند جا بر مصور^۴
 بیکجای در رزم و دردست زو بین
 وزان کاخ فرخ چو اندر گذشتی
 برفتن ز تیزی^۵ چو فرمان سلطان
 نه چرخست و اجزای او چون ستاره
 اگر بگذرد بر سرش مرغ، موجش
 بدینسان بباغ اندرون باز بینی

۱۰۴۵

۱۰۵۰

۱۰۵۵

۱۰۶۰

۱۰۶۵

بباغی که تن گوید: ای دل! درین چر
 بباغی درو چشمه آب کوثر
 نسیم گلاب و دم مشک اذفر
 بهار اندرو باز بینی بآذر
 ز شکل مدور چو چرخ مدور
 دلیل آنکه رضوانش بنشسته بر در
 دریرا ازو^۱ ماه خواندست خاور
 درو خانه شیر گیران لشکر
 درو بزم را چند جای مشهور
 کجا جای صیدست مرغان بیمار
 تذروان آموخته ماده و نر
 دری باز کرده بیایانش اندر
 چو لفظ^۲ مطابق چو شعر مکرر
 سرکنگره بر کران^۳ دو پیکر
 در صقه ها ساخته سوی منظر
 یکی همچو ارتنگ مانی مصور^۴
 شه شرق را اندر آن کاخ، پیکر
 بیکجای در بزم و دردست ساغر
 یکی رود و آب^۵ اندرو همچو شکر
 بخوردن ز خوشی چو عیش توانگر
 نه ابرست و آوای او همچو تندر
 بیالاید اندر هوا مرغ را پر
 یکی ژرف دریا مر اورا برابر

۱- چ : از آن . ۲- چ : جهانی . ۳- د : لطف . ۴- د : کرانه . ۵- چ : مزخرف .
 ۶- نیچ : مر مصور ؛ چ : جای مبارک . متن تصحیح قیاسی است . ۷- چ : رود آب .
 ۸- ند : به تندی .

- روان اندرو کشتی و خیره مانده^۱ ز پهنای او^۲ دیده آشنا ور
 زمینش بکردار بیشینه^۳ کرده کران تا کرانش بکردار مرمر
 بدو اندرون ماهیان چون عروسان بگوش اندرون پر گهر حلقه زر^۴
 دکانی^۵ بر آورده پهلوی دریا بدان تا در آن می خورد شاه صفدر
 یمین دول شاه محمود غازی امین ملل خسرو بنده پرور
 شه خوب صورت، شه خوش سیرت شه خوب منظر، شه خوب مخبر
 بمردی فزاینده عز مؤمن بشمشیر کاهنده کفر کافر
 ز بهر قوی کردن دین ایزد همی گرداندر جهان چون سکندر
 زهی بزم را ابر دینار قطره زهی رزم را خسرو رزم گستر^۶
 تو آنی که هرچ از تو گویم بمردی نیوشنده از من کند جمله باور^۷
 نشان تو نایافته شهریارا نه ماهیست در بحر و نه مرغ در بر
 مزور بود جز ترا نام شاهی چو جز مرترا نام مردی مزور
 بهندوستان آنچه تو پار کردی براهل^۸ سلاسل نکرد دست حیدر
 تهی کردی از پیل هندوستان را ز بس تاختن بردی آنجا زاید
 ز دو پادشا بستدی بر دو منزل^۹ بیک تاختن هفتصد پیل منکر
 همی تا بزم اندرون نیک یابی گل تازه را، باز نا کرده از بر
 خدایت معین باد و دوات مساعد جهان زیر فرمان تو تا بمحشر
 خوشا کاخ و باغا^{۱۰} که داری بشادی در آن کاخ می خورد، و زان باغ برخوردار^{۱۱}

۳۲

در صفت لشکر سلطان محمود و خلافت دادن بدانان^{۱۲}

هر سپاهی را که چون محمود باشد شهریار یمن باشد بر یمین و یسر باشد بر یسار

۱- چ : آن... مازدی . - چ : آن . ۳- ند : پیشینه و بیت در مچ اینست . ۴- چ : حلقه پردرو گوهر .
 ۵- نهچ : مکانی . ۶- چ : بدان . ۷- نهچ : گرز گستر ؛ ند : کینه گستر . ۸- اینجا ایات قصیده دیگری
 بمطلع : بخندد همی باغ چون روی دلبر . یعنی ایات شماره ۱۶۰۵ تا ۱۶۲۱ در «د» و «ن» آمده و
 بدنبال آن ایات شماره ۱۵۸۴ تا ۱۵۹۱ و نیز بیت ۱۰۷۶ این قصیده آنجا بعد از بیت ۱۶۰۴ و
 هم ایات ۱۵۹۴ تا ۱۶۰۱ بعد از بیت ۱۰۸۰ ثبت است . ۹- د : باهل . ۱۰- د : بر دو معدن .
 ۱۱- چ : باغی . ۱۲- چ : درین... وزین کاخ... ۱۳- عنوان از چ است باصلاح .

۱۰۸۵

تیغشان باشد چو آتش روز و شب بدخواه سوز

اسبشان باشد چو کشتی سال و مه دریا گذار

از عجایب خیمه شان باشد چو دریا وقت موج

وز غنایم خانه شان چون کشتی آکنده بار^۱

شاخ کرگانشان بود میخ طویله در سفر

چنگ شیرانشان بود تعویذ اسبان در^۲ شکار

بگذرند از رودهای ژرف چون موسی ز نیل

بر شوند از کنده چون شاهین بدیوار حصار

کوکب ترکش کنند از گوهر تاج ملوک

وز شکسته دست بت بردست «بت رویان» سوار

۱۰۹۰

از سر بت بند مصحف ها همی^۳ زرین کنند

وز دو چشم بت دو گوش نیکوانرا گوشوار

تیغ ایشان دست یابد با اجل در يك بدن

اسبشان بازی کند با شیر در يك مرغزار

هر که چون محمود پشته دارد اندر روز جنگ

چون سر لشکر مقدم باشد اندر کارزار

لشکر او پیش دشمن ناکشیده صف هنوز

او بتیغ از لشکر دشمن بر آورده دمار

من ملک محمود را دیدستم اندر چند جنگ

پیش لشکر خویشتن کرده سپر هنگام کار

۱۰۹۵

مردمان گویند سلطان لشکری دارد قوی

پشت لشکر اوست در هیچجا بحق کردگار*

۱- ند: آکنده ز بار. ۲- ند: اسب اندر. ۳- د: از سر بتخانه بند مصحف؛ ند: از بر بتخانه بند مصحف. ۴- د: روز. ۵- پشت لشکر کردن تواند. * مضمون این بیت از عنصری است که گوید: گر بحرب اندر بود لشکر پناه خسروان - چونکه روز حرب باشد تو پناه لشکری. و عنصری از متنبی اقتباس کرده است که گوید: بالجیش یمنع السادات کلهم - والجیش باین ابی الهی جاء یمنع. (از حاشیه ج).

پیش ایزد روز محشر خسته برخیزد ز خاک
هر که از شمشیر او شد در صف دشمن فکار
نیست از شاهان گیتی اندرین گیتی چو او^۱
وقت خدمت حق شناس و وقت زلت^۲ بردبار
هر زمان افزون ز خدمت شاه پاداشی دهد^۳
خادمان خویشرا ، وینرا عجب کاری مدار
آنچه کردست از کرم با بندگان امروز او
با رسولان کرد خواهد ذوالمنن روز شمار

۱۱۰۰

هر یکی را درخور خدمت ثیابی^۴ داد خوب
خلعتی کورا بزرگی بود و فخر تار
زننده گردانید يك يك^۵ نام خویش و نام فخر
نیست گردانید يك يك نام ننگ و نام عار
جان شیرین را فدای آن خداوندی کنند
کز پس ایزد بودشان بهترین پروردگار
از رضای او نتابند و مراورا روز جنگ
یکدل و يك رای باشند و موافق بنده وار
وقت فتح از بخشش نیکو بود شان ملك و مال^۶
وقت بزم از خلعت نیکو بودشان یادگار^۷

۱۱۰۵

بخششی کان دخل شاهان بودی اندر باستان
خلعتی کان خسروان را بودی اندر روزگار
پیش خسرو روز خدمت چون خزان اندر شوند
باز گردند از فراوان ساز نیکو چون بهار
از نوازشهای سلطان دل پر از لهو و طرب
وز کرامتهای سلطان تن پر از رنگ و نگار

۱- ند : جزا و . ۲- د : دولت . ۳- د : خدمتگزار شاه... برد . ۴- د : ثوابی . ۵- ند : یکسر .

۶- د : ملك . ۷- ند : شایان کار .

بر میانشان حلقهٔ بند کمرها شمس زر^۱
 زیر ران با ساز زرین مرکبان راهوار
 از تفاخر وز بزرگی وز کرامت بر زمین
 زیر نعل مرکبانشان مشک برخیزد غبار
 زینهمه بهتر مرایشان را همی حاصل شود
 چیست آن، خوشنودی شاه و رضای کردگار

۱۱۱۰

با چنین نیکو کرامت ها که می بینند باز
 بیش ازین باشد کرامتشان امید از شهریار
 وانگهی زیشان نباشد نعمت سلطان دریغ
 نعمتی کورا بر آن کردست یزدان کامگار
 نعمتش پاینده باد و دولتش پیوسته باد
 دوات او بیکران و نعمت او بی کنار
 بندگان و کهتران را حق چنین باید شناخت
 شاد باش ای پادشاه حقشناس^۲ حقگزار

۱۱۱۵

راست پنداری خزینۀ خسروان امروز شاه
 بر رسولان عرضه کرد و برسپه پاشید خوار
 کز در میدان او تا گوشۀ ایوان او
 مرکب سیمین ستامست و بت سیمین عذار
 هر نو آیین مرکبی زان کشوری کرده پریش^۳
 هر بتی زان صد بت زرین شکسته در بهار^۴
 آن بکشی زینت میدان خسرو روز جنگ
 وین بخوبی شمسۀ ایوان خسرو روز بار
 آن برزم اندر نوشته پیش او دشت فراخ^۵
 وین بزم اندر گرفته پیش او جام عَقار

۱- نیچ : شمس زر . ۲- چ : زیرا نشان جمله . متن از نیچ است . ۳- درج با واو عطف .

۴- د... ز پس ؛ ند : کردست پست . ۵- چ : تتار . ۶- ند : نبشته .. نبرد

۱۱۲۰

از فراوان دیدن هزای زر امروز گشت
 دیده اندر چشم هر بیننده‌ای^۱ زر عیار
 کی بود کردار ایشان همسر^۲ کردار او
 کی تواند بود تاری لیل چون روشن نهار
 ای یمین دولت عالی و مآت را امین
 دولت از تو با سکون و مآت از تو برقرار
 عزم تو کشورگشا و خشم تو بدخواه سوز
 رمح تو پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار
 موی بر اندام بد خواست زبان گردد همی
 از پی آن تازشمشیر تو خواهد زینهار

۱۱۲۵

يك سوار از خیل تو، وز دشمنان پنجاه خیل
 يك پیاده از تو وز گردنکشان پانصد سوار^۳
 هم سخاوت را کمالی هم بزرگی را جمال
 هم شجاعت را جلالی هم شریعت را شعار
 تا درخت نار نارد عنبر و کافور بر
 تا درخت گل نیارد سنبل^۴ و شمشاد بار
 تا ز دیبا بفکند نوروز بر صحرا بساط
 تا ز دریا برکشد خورشید بر گردون بخار
 دیر باش و دیر زی^۵ و کام جوی و کام یاب
 شاه باش و شاد زی^۶ و مملکت گیر و بدار

۳۳

در معنی عشق گوید^۷

۱۱۳۰

مرا، دی عاشقی گفت ای سخنور میان عاشق و معشوق بنگر

۱ - د : بیننده چون . ۲ - ند : همبر . ۳ - ند : با . ۴ - ند : هزار . ۵ - ند : سوسن .
 ۶ - عنوان ازج است .

وزین دو^۱ کز تو پرسیدم بمگذر
 چه خواهد عاشق از معشوق دلبر؟
 مقدر باشد آن یا نا مقدر؟
 بجای عاشقی^۲ معشوق پرور
 اگر دانی سخنها گو ازین در
 نکو پرسیدی و زیبا و درخور
 جوابی جزم خواهی و مفسر^۳
 مرا از جمله جهال مشمر
 سؤالی مشکل آوردی و منکر
 که کس کردنش^۴ نتواند مقرر
 حدیث حاسد معشوق باور
 چو کپتر باشد اندر پیش مهتر
 و گرچه عالمی او را^۵ مسخر
 پرستد سایه سرو و صنوبر
 نباشد ساعتی بی سنبل تر

نگه کن تا چه باید هر دو انرا
 چه خواهد دلبر از دلجوی بیدل؟
 چه دانی دوستی را حد و غایت؟
 چه باشد آت کردار معشوق؟
 مرا زینگونه فکرتهاست بسیار
 مرا و را گفتم: ای پرسنده! احسنت
 پرسیدی ز حد و غایت عشق
 من آن گویم که دانم، ورنه دانم
 که داند عشق راهر گز نهایت
 بر من عشق را غایت بجائیست
 چنان باید که نکند هیچ عاشق
 بوقت خلوت اندر پیش معشوق
 مسخر گشته معشوق باشد
 ز بهر دوستی بالای معشوق
 ز بهر رنگ و بوی جعد معشوق

۱۱۳۵

۱۱۴۰

۱۱۴۵

۳۴

در مدح یمن الدوله محمود بن ناصرالدین و ذکر^۶

فزوات و فتوحات او در گنگ

بهار تازه دمید ای بروی رشك بهار
 همی بروی تو ماند بهار^۷ دیبا روی
 بهار اگر نه ز يك مادرست با تو، چرا
 بهار تازه اگر داردی بنفشه و گل^۸
 رخ تو باغ منست و تو باغبان منی
 ۱۱۵۰
 بیا و روز مرا خوش کن و نبید بیا
 همه سلامت روی تو و بقای بهار
 چو روی تست بخوشی و رنگ و بوی و نگار
 ترا دو زلف بنفشه است و هر دو رخ گلزار
 مده بهیچکس از باغ من گلی زنهار

۱- چ : وزین ره . ۲- د : عاشق . ۳- ند : در اندیشه مرا افکندی ایدر . ۴- ند : کسی را کرد .
 ۵- د : چسان . ۶- ند : عالمش باشد . ۷- عنوان از چ است . ۸- ند : جهان . ۹- چ : همی .
 ۱۰- نهج : بهار تازه چه دارد، بنفشه دارد و گل.

- غریب موی که مشک اندرو گرفت^۱ وطن
همیشه تافته بینم سیه^۲ دو زلف ترا
مگر که غالیه میمالی اندرو که گاه
نداد هرگز کس مشک را بغالیه بوی
ترا ببوی و پیرایه هیچ حاجت نیست
یمین دولت ابوالقاسم بن ناصر دین
فراشته بهنر نام خویش و نام پدر
بروز معرکه بسیار دیده پشت ملوک
هزار شهر تهی کرده از هزار ملک
همیشه عادت او بر کشیدن اسلام
ز خوی خویش هرروز شادمانه شود
بزرگواری را رسمهای اوست جمال
ایا برزمگه اندر چو بیر شورانگیز
عطای تو بهمه جایگه رسید و رسد
شجاعت تو همی بسترد ز دفترها
بسا کسا که مر او را نبود جیب درست
حدیث جنگ تو باد شمنان و قِصَّة تو
کجا تواند گفتن کس آنچه تو کردی
تو آن شهی که ترا هر کجاروی^۳ شب و روز
همیشه کار تو غزوست و پیشه تو جهاد
گواه این که سوی گنگ روی آوردی
طریقهایش چو برم^۴ آبهای سیل از گل
چه خارهایی کاندر سرینهای ستور
- غریب روی که ماه اندرو گرفت^۵ قرار
دلم ز تافتش تافته شود هموار
و گر نه از چه چنان تافته است و غالیه بار^۶
مده تونیز، ترا مشک و غالیه بچه کار^۷
چنانکه شاه جهان را که نبرد به یار ۱۱۵۵
امین ملت محمود شاه شیر شکار
گذاشته ز قدر قدر خویش و قدر تبار
بوقت حمله فراوان دریده صف سوار
هزار شاه پراکنده^۸ از هزار حصار
همیشه همت او پست^۹ کردن کتار ۱۱۶۰
هزار بار روان محمد مختار
چو مر شجاعت را تیغ تیز اوست شعار
ایا بزمگه اندر چو ابر گوهر بار
بلند همت تو بر سپهر دایره وار
حدیث رستم دستان و نام سام سوار ۱۱۶۵
ز مجلس تو سوی خانه برد زر بکنار
محدثان را بفروخت ای ملک بازار
کجا رسد بر کردار های تو گفتار
همی رود ظفر و فتح بر یمین و یسار
ازین دو چیز کنی یاد، خفته گر^{۱۰} بیدار ۱۱۷۰
پی غزای بد اندیش فرقه کتار^{۱۱}
نباتهایش چو دندانهای اره ز خار^{۱۲}
فروشدی چو بریگ^{۱۳} اندر آهنین مسمار

۱- نج : غریب روی... ند... گرفته. ۲- نج: غریب موی... ند... گرفته. ۳- نج: سر. ۴- نج :
شود هر بار. ۵- د: ترانیت غالیه بیکار؛ چ: ترا مشک غالیه... ۶- ند: برافکنده. ۷- چ: نیست.
۸- چ: حیدر کرار. ۹- نج: خسروا؛ چ: ای شها. متن نیز از نج است. ۱۰- چ: شوی. ۱۱- د:
یاد خفته و؛ چ: نام خفته را. «گر» بمعنی «یا» است. ۱۲- این بیت درج نیست. ۱۳- چ:
نرم ۱۴- چ: خوار. ۱۵- نج: بیرگه.

- ۱۱۷۵ بگونه شل افغانیان دو پره و تیز
چو کاسموی و چوسوزن خلنده و سر تیز
اگر بدست کسی ناگهان فرو رفتی^۱
گذاره کرد سپه را زده دوازده رود
چه رود هائی هر يك چنان کجا افتد^۲
بدان ره اندر معروف شهرهایی بود
زهی قلاعی در هر یکی^۳ هزار طلسم
چنانکه مرد بهر در که بر نهادی^۴ دست
همی کشید سپه تا بآب گنگ رسید
نه بر کناره مراورا پدید بود گذر
چو چرخ بر سر گردابهاش گشته زمین
ز تیغ کوه درختان فرو فکنده بموج^۵
بر آن^۶ کناره او لوره‌ای و زیر^۷ گلی
هزار بار ز دریا گذشته باشد خضر
خدایگان جهان خسرو ملوک زمان
ز آب گنگ سپه را بیک زمان بگذاشت
گذشتنی که نیالوده بود ز آب درو
خبر شنید که پیش از پی توشار^۸ از گنگ
بچاشتگاه ملک بی کمر میان سپاه^۹
میان پیشه براه اندرون حصار بود
دلش نداد کز آن ناگشاده برگردد
- ۱۱۸۰
۱۱۸۵
۱۱۹۰
- چو دسته بسته^۱ بهم تیرهای بی سوفار
که دیده خار بدین صورت و بدین کردار
ز سوی^۲ دیگر ازو بهره یافتی دیدار
بمرکبان بیابان نورد کوه گذار
که گذشتن ازو هر دو بازوی طیار
تهی ز مردم و انباشته ز مال تجار
که خیره گشتی ازو چشم مردم هشیار
گشاده گشتی و تیری گشادی آرش وار
نه آب گنگ، که دریای ناپدید کنار
نه در میانه مراورا پدید بود سنار^۳
چو پشته بر سر مردابهاش زاده بخار^۴
ازو کهنه درختی مه از مهینه چنار
که تا بیالان پیل اندرو شدی ستوار
ز آب گنگ همانا گذشته نیست دوبار
که روشنست بدو چشم عز و چشم فخار
بیمن دولت و توفیق ایزد دادار
ستور زینی زین و ستور باری بار
گذشت و پیل پس پشت او قطار قطار
برفت بر دم آن جنگجوی کینه گزار
گرفته هر شهی از جنگ آن حصار فرار
سلیح داد سپه را و شد بپای حصار

۱- نج : دسته . ۲- نج : فرو جستی . ۳- چ : بسوی . ۴- برد . ۵- نج : بفتد . ۶- نج :
زهی سلاحی . ۷- ند : زهر سلاحی در هر کجا . ۸- چ : بدو دست چون نهادی در . ۹- نج : کنار ؛ ند :
گذار . ۱۰- چ : چو پشته روی زمین آبهاش داده بخار ؛ د، مج ۱ : چو پشته‌ای که سر آبهاش داده بخار ؛
مج ۲ : چو پشته روی سر آبهاش داده بخار ؛ حاشیه مج ۱ : چو پشته روی زمین آبهاش داده بخار .
۱۱- نج : فتاده بیرج . ۱۲- ند : بد از . ۱۳- چ : بزیر . ۱۴- د : پیش و پس توشاه .
۱۵- د : با کمر کشان سرای ؛ ... ند : بسان

- ۱۱۹۵ یسکزمان در و دیوار آن حصار قوی
وز آن^۱ حصار سوی شار روی کرد و برفت
یك شبانروز از پای قلعه^۲ سربل^۳
پیش راه وی اندر پدید شد رودی
چه صعب رودی، دریا نهاد و طوفان سیل
چو کوه کوه درو موجهای تند روش
کشیده صف ز لب رود تا بدامن کوه
چو کوه روی، مصافی کشیده بر لب رود
تروچپال^۴ سپه را بشب گذاشته بود
نموده^۵ هیبت پیالان آهنین دندان
سر ملوك عجم چون بنزد کوه رسید
ز ریدکان سرایی چو ژاله^۶ بر سر آب
بنیزه هر يك ازیشان ستوده^۷ غزنین
دلاورانی ز اشكال رستم دستان
وزین کرانه کمان برگرفت و اندر شد
بسرکشان سپه گفت هر که روز شمار
بجنگ کافر ازین رود بگذرید بهم
همه سپاه بیکبار با سلیح و سپر
چو قوم موسی عمران ز رود نیل، ز آب^۸
ز جامه بر تن کافر همی جدا کردند
چو زین کرانه شه شرق دست برد بتیر
- چو حله کرد و مر آن حله را ز خون آهار
سپاه را همه بگذاشت با سپهسالار
برود راحت^۹ شد تازیان يك هنجار^{۱۰}
هلال زورق و خور لنگر و ستاره سنار^{۱۱}
چه منکر آبی، پیل افکن و سوار او بار
چو پیل پیل نهنگان هول مردم خوار
سپاه شار بمانند آهنین دیوار^{۱۲}
دراز و پیش مصاف ایستاده در پیکار^{۱۳}
به پیل از آب و از آنسو گرفته راه گذار
گشاده بازوی مرغان آهنین منقار
صف سپاه عدو دید با سکون و قرار
بدان کناره فرستاد کودکی سه چهار
بتیغ هر يك ازیشان ستوده^{۱۴} بلغار
مبارزانی ز اقرا ن بیژن جرّار^{۱۵}
میان آب روان با^{۱۶} سلیح و زین افزار
ثواب خواهد جستن همی ز ایزد بار
که هم بدست شما قهرشان کند قهار
فرو شدند بدان رود نادهنده گذار
بر آمدند همه بی گزند و بی آزار
بتیر تار ز پود و بنیزه پود از تار
بر آن کرانه نماند از مخالفان دیار

۱- چ : از آن ۲- ند : سرتل ۳- د : راهب ۴- ند : تازیانه بنکه کار ۵- چ : سپار . متن
ازنچ است . ۶- این بیت در چ نیست . ۷- چ : چو کوه رو بمصافی نمود و بر لب رود - نمود گرد
سپاه و ستاد از بی کار . متن ازنچ است . ۸- مج ۱، د : بدان چپال ؛ مج ۲ : بروجبال و . ۹- چ :
نمود . ۱۰- چ : سرایی نژاد . متن ازلفت نامه اسدی است ۱۱- چ : خجسته ؛ ند : بسنده .
۱۲- نچ : حیدر کرار ؛ ند : مانند سام در پیکار ۱۳- ند : بی . ۱۴- چ : وز آب

شه سپه شکن جنگجو ز پیش ملک
 بفر دولت او پشت آن سپاه قوی
 درشت بود و چنان نرم شد که روز دگر
 ملک ز پنج يك آنجا نصیب یافته بود
 ۱۲۲۰ دو دختر و دو زنش را فرو گرفت^۱ از پیل
 چو شار را بزد و مال و پیل ازو بستند
 ز جنگ شار سپه را بجنگ رای کشید
 بدان ره اندر بگذشت ز آبهای بزرگ
 چو آب سیلی گر ژاله بر گرفتی مرد
 ۱۲۲۵ خبر دهنده خبر داد رای را که هلاک
 هنوز رای تمام این خبر شنیده نبود
 هزار پیل ژیان پیش کرد و از پس کرد
 چگونه جایی، جایی چو بوستان ارم
 چو^۲ شهر شهر^۳ بدی اندرو سرای سرای
 ۱۲۳۰ سرایهای^۴ چو ار تنگ مانوی پر نقش
 چو شهریار زمانه بباره^۵ اندر شد
 بخواست آتش و آن شهر پر بدایع را
 سرایهاش چو کوزه شکسته کرد از خاک
 بسوخت شهر و سوی خیمه باز گشت از خشم
 ۱۲۳۵ خبر دهی ببر خسرو آمد و گفتا
 برین کرانه ما خیل رای پیدا شد

میان بیشه گشن اندرون خزید چو مار
 شکسته گشت و ازین دولت این شگفت مدار
 بصد شفیع همی خواست از ملک زنهار
 دو یست پیل و دو صندوق لؤلؤ شهوار
 بخون لشکر او کرد خاک را غنچار
 کز آنچه زو بستد شاد باد و برخوردار
 ز خواب خواست همی کرد رای را بیدار
 چه آبهای تا گنگ رفته از کهسار^۶
 چو آب جوئی گر پیل بر گرفتی بار^۷
 سوی تو آمده راه گریختن بردار
 که شد ز مملکت خویش یکسره بیزار
 ولایتی چو بهشتی و باره ای چو بهار
 چگونه شهری، شهری چو بتکده فرخار
 چو^۸ کاخ کاخ^۹ بدی اندرو بهار بهار^{۱۰}
 بهارهای^{۱۱} چو دیبای خسروی بنگار
 خبر شنید که رفت او ز راه دریا بار
 بآتش و بتیر کرد با زمین هموار
 بهارهاش چو نار کفیده کرد از نار
 چو نره شیری گم کرده زیر پنجه شکار
 که تیز گشت یکی جنگ صعب^{۱۲} را بازار
 همی کشید صفی^{۱۳} همچو آهنین دیوار

۱- ند : کشید . ۲- پنج : از گنگ رفته تا کهسار . ۳- چ : چه آب گوئی از پیل بر گرفتی سر- چه
 آب گوئی کز ژاله برفکندی بار؛ پنج : ... کز ژاله بر گرفتی بار. متن از لغت نامه اسدی است. ۴- چ :
 چه ... ۵- پنج : برون و اندرون سرای سرای . ۶- چ : سرایهاش . ۷- چ : بهارهاش . ۸- چ :
 بیاری . ۹- چ : تنگ . ۱۰- چ : کشد سپهی .

چهل امیر ز هندوستان در آن سپه است
 علامتست^۱ در آن لشکر اندر و براو^۲
 قویست قلبگه لشکرش به نهصد پیل
 همه چو کوه بلندند روز جنگ و جدل
 خدایگان زمانه چو این خبر بشنید
 همه حدیث ز محمود نامه خواند و بس
 خدایگانا غزوی بزرگت^۳ آمد پیش
 همی روی که جهان را تهی کنی زبدان
 برو بفرخ و فال نیک و طالع سعد
 مخالفان را یکروز روزگار مده^۴
 خزاین ملکان جمله در خزاین تست
 سپاه دین، سپه ایزدست و بر سپهش
 عدوی تو، عدوی ایزدست و دشمن دین
 فریضه باشد بر هر موحدی که کند
 اگر خدای بخواهد بمدتی نزدیک
 چه کار بود که تو سوی او نهادی روی
 چه وقت بود و کی آنکه که لشکر^۵ تو نبود
 بعرضگاه تو لشکر چنانکه پادشاه
 بر آن سپاه خدایت همی مظفر کرد
 ز دست آن ملکان در همی ربودی ملک
 علی تکین را پیش تو ای ملک چه خطر

بزیار رایتشان سی و شش هزار سوار
 پیادگان گزیده صد و سی و سه هزار
 چگونه پیلان، پیلان نامدار خیار^۶
 بلند کوه بدن‌دانها کنند شیار^۷ ۱۲۴۰
 چه گفت، گفت همیخواستم من این پیکار
 همانکه قصه شهنامه خواندی هموار^۸
 ترا فریضه ترست این ز غزو کردن پار
 ز مفسدان نگذاری تو در جهان دیار
 بتیغ تیز ز دشمن بر آرزود دمار ۱۲۴۵
 که ازدها شود از روزگار یابد مار^۹
 سلیح شاهان در قلعه های تست انبار
 پس از محمد مرسل تویی سپهسالار
 سپاه ایزد را بر عدوی خویش گمار^{۱۰}
 بطاقت و بتوان با عدوی تو پیکار ۱۲۵۰
 مراد خویش بر آری ز دشمن غدار
 که کام خویش بحاصل نکردی آخر کار
 چنین^{۱۱} که هست کنون، همچو آهین دیوار
 هزار و هفتصد و اند پیل بد بشمار^{۱۲}
 که کس ندانست آنرا همی شمار و کنار^{۱۳} ۱۲۵۵
 که داشت هریک همچون علی تکین دو هزار
 گرفته گیرش و در مرغزار کرده بدار

۱- ندان: علامتی است. ۲- ندان: اندرون سراو. ۳- نیچ: کزدم زمین کنند شیار. ۴- د: بسیار. ۵- چ:

بزرگه. ۶- ند: درین. ۷- نیچ: مده امانشان زین بیش و روزگار میر. ۸- ند: دین بگمار.

۹- چ: بوقت کودکی آنکه. متن از نیچ است. ۱۰- ند: چنان. ۱۱- نیچ: از پیل بیستون کردار.

۱۲- چ: کنار و شمار.

* از این شعر تضمین گونه ای مسعود رازی کرده است ضمن قصیده ای که دو بیت آن در تاریخ بیهقی (ص ۵۹۴ چاپ وزارت فرهنگ) آمده چنین: مخالفان تو موران بدنند، مار شدند. بر آرزو سر موران مار گشته دمار مده امانشان زین بیش و روزگار میر. که ازدها شود از روزگار یابد مار.

خدای داند کاین پیش تو همی گویم
 ز تو چو یاد کنم وز ملوک یاد کنم
 همیشه تا که بود در جهان عزیز درم ۱۲۶۰
 خدایگان جهان باش و ز جهان برخوردار
 بدولت و سپه و ملک خویش کام روا
 بزی تو در طرب و عیش و شاد کامی و لهو
 خجسته بادت نوروز و نیک بادت روز
 تنم ز شرم همی گردد ای امیر نزار
 چنان بود که کنم یاد با نبی اشعار
 چنانکه هست گرامی و پر بها دینار^۱
 بکام زی و جهان را بکام خویش گذار
 ز نعمت و زتن و جان خویش برخوردار
 عدو زید بغم و درد و اندوه و تیمار
 تو شاد خوار و بدانیش خوار و اندوه خوار

۳۵

در ذکر سفر سومنات و فتح آنجاو شکستن منات و رجعت سلطان گوید^۲

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر ۱۲۶۵
 فسانه کهن و کارنامه بدروغ
 حدیث آنکه سکندر کجا رسید و چه کرد
 شنیده ام که حدیثی که آن دو باره شود
 اگر حدیث خوش و دلپذیر خواهی کرد
 یمین دولت محمود شهریار جهان ۱۲۷۰
 شهی که روز و شب او را جز این تمنایست
 گهی ز جیحون لشکر کشد سوی سیحون
 ز کارنامه او گر دو داستان خوانی
 بلی سکندر سرتاسر جهان را گشت^۳
 ولیکن او ز سفر آب زندگانی جست ۱۲۷۵
 و گر تو گویی در شأنش آیتست رواست^۴
 بوقت آنکه سکندر همی امارت کرد
 سخن نو آرد که نورا حلاوتیست دگر
 بکار ناید رو در دروغ رنج مبر
 ز بس شنیدن گشته است خلق را از بر
 چو صبر گردد تلخ، ارچه خوش بود چو شکر^۵
 حدیث شاه جهان پیش گیر و زین مگذر
 خدایگان نکو منظر و نکو مخبر
 که چون زند بت و بتخانه بر سر بتگر
 گهی سپه برد از باخته سوی خاور
 بخنده یاد کنی کارهای اسکندر^۶
 سفرگزید و بیابان برید و کوه و کمر
 ملک، رضای خدا و رضای پیغمبر
 نیم من این را منکر که باشد^۷ آن منکر
 نبد نبوت را بر نهاده قفل بدر

۱- نج: گرامی ترا از درم دینار؛ نسخه دیگر: گرامی بر همه دینار. ۲- عنوان از چ است. ۳- د: ز نو بگوی. ۴- نج: چو صبر گردد تلخ از بشهدهست شکر. ۵- چ: دوروی. متن از نج است. ۶- نج: فسانه دانی تو کارهای اسکندر. ۷- چ: سرتاسر جهان را گشت؛ د: ... جهان گردید؛ ن: جهان بگرفت. ۸- د: آیتی است روان. ۹- د: نیست.

بوقت شاه جهان گر پیمبری بودی
 همه حدیث سکندر بدان بزرگ شده است
 اگر سکندر با شاه يك سفر کردی
 دراز تر سفر او بدان رهی بوده است
 ملك سپاه براهی برد که دیو درو^۲
 چنین سفر که شه امسال کرد، در همه عمر
 گمان که برد که هرگز کسی ز راه طراز
 نه لشکری که مر آن را کسی بداند حد
 شمار لختی از آن برتر از شمار حصی
 بلشکر کشن و بیکران نظر چه کنی
 رهی که دیو درو گم شدی بوقت زوال
 دراز تر ز غم مستمند سوخته دل^۱
 بصد پی اندر ده جای ریگ چون سر مه^۷
 چو چشم شوخ همه چشمه های او بی آب
 هوای او^۲ دژم و باد او^۲ چو دود جحیم
 همه درخت و میان درخت خار کشن
 نه مرد را سر آن کاندرا آن نهادی پی^۸
 همی ز جوشن بر کند غیبه جوشن
 سوار با سر اندر شدی بدو^۹ و ازو^۲
 هزار خار شکسته درو و خسته ازو^۲
 کمر کشان سپه را جدا جدا هر^{۱۰} روز
 چوپای باز در آن بیشه پر جلاجل بود
 گهی گیاهی پیش آمدی چون نوک خدنگ^{۱۳}

دوستان آیت بودی بشأن شاه اندر
 که دل بشغل سفر بست و دوست داشت سفر
 ز اسب تازی زود آمدی فرود به خر^{۱۲}
 که ده ز ده نگسستست و کرد از کرد
 شمشیده گردد و گمراه و عاجز و مضطر
 خدای داند کو را نیامده است بسر
 بسو منات برد لشکر و چنین لشکر
 نه لشکری که مر آنرا کسی بداند مر
 عداد برخی^۴ از آن برتر از عداد مطر
 تو دوری ره صعب و کمی^۵ آب نگر
 چو مرد کم بین در تنگ بیشه وقت سحر
 کشیده تر ز شب دردمند خسته جگر
 بده پی اندر صد جای سنگ چون نشتر
 چو قول سفله همه کشتهای او^۳ بی بر
 زمین او سیه و خاک او^۲ چو خاکستر
 نه خار بلکه سنان خلنده و خنجر
 نه مرغ را دل آن کاندرا آن گشادی پر
 همی ز مغر بگسست رفرف مغر
 برون شدی همه تن چون هزار پای بسر
 بچند جای سر و روی و پشت و پهلوی بر
 کمر برهنه بمنزل شدی ز حلیه^{۱۱} زر
 ستاکهای درخت از پیشیزهای کمر^{۱۲}
 گهی زمینی پیش آمدی چو روی^{۱۴} تبر

۱-د: بعب... ند: بکار سفر داد. ۲-نچ: بگا و و به خر. ۳-چ: آن. ۴-چ: بعضی. ۵-ند: تو دوری ره و صعبی و تنگ؛ نچ: توری صعبی ره بین و تنگ آب. ۶-ن: جان. ۷-نچ: پشته. ۸-د: روی؛ چ: پای. ۹-د: بزور. ۱۰-د: زان. ۱۱-د: حله. ۱۲-چ: درخت و...؛ نچ: درختان سبز نام گهر. ۱۳-نچ: خشک. ۱۴-نچ: نوک؛ ند: پشت.

* رجوع به امثال و حکم دهخدا ذیل: «از اسب فرو آمد و بر خر بنشست» شود.

۱۲۸۰

۱۲۸۵

۱۲۹۰

۱۲۹۵

۱۳۰۰

که گر بگویم کس را نیاید آن باور
 که هیچگونه بر آن کارگر نگشت بصر
 همی ندیدم من این^۱ عجایبست و عبر
 که اندرین ره مار دو سر بود بیمر
 همه سراسر پر خار و مار و لوره و جر
 همی کشد بنفس^۲ خفته تا بر آید خور
 سبک نگردد ز آن خواب تا گه^۳ محشر
 سپه براند بیاری^۴ ایزد داور
 گذاره کرد^۵ بتوفیق خالق اکبر
 بتوشه کرد سفر بر مسافران چو حضر
 بآب کرد همه^۶ ریگ آن بیابان تر
 میان بادیه ها حوضهای چون کوثر^۷
 شکفته چون گل سیراب و همچو نیلوفر
 خراب کرد و بکند اصل هر یک از بن و بر
 چو کوه کوه فرو ریخت آهن و مرمر
 حصاریان همه برسان^۸ شیر شرزه نر
 درنگ پیشه به قر و شتاب کار به کر
 دلیر گشته و اندر دلیری استمگر^۹
 بکوه پایه^{۱۰} او^{۱۱} شهریار شیر شکر
 گرفت^{۱۲} مسکن و با زال شد سخن گستر
 ستارگان را گویی فرود اوست مقر

در آن بیابان منزلگهی عجایب بود
 بگونه شب، روزی بر آمد از سر کوه
 نماز پیشین انگشت خویش را بر دست
 عجب تر آنکه ملک را چنین همی گفتند
 ترا بزرگ سپاهیست وین دراز رهیست
 بشب چو خفته بود مرد سر بر آرد مار
 چو خور بر آید و گرمی بمرد خفته رسد
 خدایگان جهان زان سخن نیندیشید
 بدین درشتی و زشتی رهی که کردم یاد
 پیادگان را يك يك بخواند و اشتر^{۱۳} داد
 جمازه ها را در بادیه دما دم کرد^{۱۴}
 بساخت از پی پس ماندگان و گمشدگان
 همه سپه را زان بادیه برون آورد
 بدان ره اندر چندین^{۱۵} حصار و شهر بزرگ
 نخست^{۱۶} لد و و ه کز روی برج و باره آن
 حصار او^{۱۷} قوی و باره حصار قوی
 مبارزانی همدست و لشکری همپشت
 نبرد کرده و اندر نبرد یافته دست
 چو چیکودر^{۱۸} که چه صندوقهای گوهر یافت
 چو کوه البرز، آنکوه کاندرو^{۱۹} سیمرغ
 چگونه کوهی چونانکه از بلندی آن

۱۳۰۵

۱۳۱۰

۱۳۱۵

۱۳۲۰

۱- د: این از. ۲- نهج: نفس. ۳- د: از خواب تا صاف. ۴- نهج: گذاشت شاه. ۵- د: یکسر بخواند
 واستر. ۶- د: از راه ویه کشید بیار. ۷- چ: همی. ۸- نهج: بادیه بس بر که های... ۹- نهج: برگ. ۱۰- چ:
 چندان. ۱۱- چ: آن. ۱۲- نهج: حصار یانش برسان؛ د: حصار یانش بکردار. ۱۳- د: استکبر؛
 ند: امسکتر. ۱۴- د: چو بنکهور که صندوقهای. ۱۵- چ: گرفته.

- مبارزانی بر تیغ او بتیغ^۱ گذاشت
 چو نهر واله که اندر دیار هند بهیم^۲
 بزرگ شهری و در شهر کاخهای بزرگ
 بدخل نیاک و بتربت خوش و بآب تمام
 دویست پیل و کمایش ده^۳ هزار سوار
 همیشه رای بهیم اندرو^۴ مقیم بدی
 چو مندهیر که در مندهیر حوضی بود
 چگونه حوضی چونانکه هرچه بندیشم
 ز دستبرد حکیمان برو پدید نشان
 فراخ پهنای^۵ حوضی بصد هزار عمل
 بزرگ بتکدهای پیش و در میانش بتی
 دگر چو دیو لواره^۶ که همچو روز سپید
 درو درختان چون گوز هندی و پوپل
 یکی حصار قوی بر کران شهر و درو^۷
 بکشت مردم و بتخانهها بکند و بسوخت^۸
 نرست ازوبره اندر^۹ مگر کسی که بماند
 نهفتگانرا نا خسته^{۱۰} زان قبل بگذاشت
 کسیکه بتکده^{۱۱} سومنات خواهد کند
 ملك همی بته کردن منات شتافت
 منات ولات و عزری در مکه سه بت بودند^{۱۲}
 همه جهان همی آن هر سه بت^{۱۳} پرستیدند
- که هریکی را صد بنده بود چون عنتر^{۱۴}
 بنهر واله همی کرد بر شهان مفخر
 رسیده کنگره کاخها به دو پیکر
 به کشتمند و بیباغ و بیوستان برور^{۱۵}
 نود هزار پیاده مبارز و صفدر
 نشسته ایمن و دل پر نشاط و ناز و بطر
 چنانکه خیره شدی اندرو^{۱۶} دو چشم فکر
 نمیتوانم گفتن صفاتش اندر خور
 ز مال های فراوان برو پدید اثر^{۱۷}
 هزار بتکده^{۱۸} خرد گرد حوض اندر
 بحسن ماه ولیکن بقامت عرعر
 پدید بود سرافراشته میان گذر^{۱۹}
 که هر درخت بسالی دهد مکرر بر
 ز بت پرستان گرد آمده یکی معشر^{۲۰}
 چنانکه بتکده^{۲۱} دارنی^{۲۲} و تانیسر
 نهفته زیر خسی چون بهیم شوم اختر
 که شغل داشت جز آن، آن شه فریشته فر
 بخستگان نکند روزگار خویش هدر
 شتاب او هم ازینروی بوده بود مگر^{۲۳}
 ز دستبرد بت آرای آن زمان آزر
 جز آن کسی که بدو بود از خدای نظر

۱- تیغ اول بمعنی سر کوهست. ۲- د: قیصر. ۳- د: بسیم. ۴- نج: صد. ۵- چ: اندر آن.

۶- ند: دراز پهنای؛ چ: دراز و پهنای. ۷- د: بر. ۸- د: دیر لواره. ۹- د: گهر. ۱۰- چ: در آن.

۱۱- د: ن: محشر. ۱۲- نج: بکند بتکده و کافران گرفت و بکشت. ۱۳- ن: واری. ۱۴- د: بدز...

۱۵- ند: ناجسته. ۱۶- نج: بود و بود اکثر؛ د: بود بود اگر. ۱۷- د: را بکه

بود مقام. ۱۸- چ: سه را.

- دوزان پیمبر بشکست و هر دورا آنروز
 منات را ز میان کفران بدزدیدند
 بجایگاهی کز روزگار آدم باز ۱۳۴۵
 ز بهر آن بت، بتخانه‌ای بنا کردند
 بکار بردند از هر سویی تقرب را
 به بتکده در، بت را خزینه‌ای کردند^۲
 گهر خریدند اورا بشهرها چندان
 برابر سر بت کلاه ای فرو هشتند ۱۳۵۰
 ز زر پخته یکی خود ساختند او را
 خراج مملکتی^۳ تاج و افسرش بودست
 پس آنکه آنرا کردند سومنات لقب
 خبر فکندند اندر جهان که از دریا
 مدبر همه خلقت و کردگار جهان ۱۳۵۵
 بعلم این^۴ بود اندر جهان صلاح و فساد
 گروه دیگر گفتند، نی که این بت را
 کسی نیاورد این را بدین مقام که این
 بدین بگوید روز و بدان^۵ بگوید شب
 چو این ز دریا سر برزد و بخشک آمد ۱۳۶۰
 به شیرخویش مر اورا بشست گاو و کنون
 ز بهر سنگی چندین هزار خلق خدای
 فریضه هر روز آن سنگ را بشستندی
 ز بهر شستن آن بت ز گنگ هر روزی
- فکنده بود ستان پیش کعبه پای سپر^۱
 بکشوری دگر انداختند از ان کشور
 بر آن زمین نشست و نرفت جز کافر
 بصد هزار تمایل و صد هزار صور
 چوتخته سنگ، بر آن خانه، تخته تخته زر
 در آن خزینه بصندوقهای پیل، گهر
 که سیرگشت ز^۲ گوهر فروش، گوهر خر
 نگار کار بیاقوت و بافته به در
 چو کوه آتش و گوهر برو بجای شرر
 کمینه چیز وی آن تاج بود و آن افسر^۳
 لقب که دید که نام اندرو بود مضمهر
 بتی برآمد زینگونه و بدین پیکر
 ضیا دهنده شمسست و نوربخش قمر
 بحکم این رود اندر جهان قضا و قدر
 بر آسمان برین بود جایگاه و مقر
 ز آسمان بخودی^۴ خود آمده است ایدر
 بدین بگوید بحر و بدان^۵ بگوید بر
 سجد کردند این را همه نبات و شجر
 بدین تقرب خوانند گاو را مادر
 بقول دیو فرو هشته بر خطر لنگر
 بآب گنگ و بشیر و بزعفران و شکر
 دو جام آب رسیدی فزون ز ده ساغر

۱- نیچ : از آن سه را دو پیمبر شکست و تا امروز فتاده اندستان پیش پای کعبه بسر ؛ چ : ... -
 ... پیش کعبه پای بسر . ۲- نیچ : به بتکده اندر ... خزانه کردند . ۳- د : نه . ۴- چ : جرد . متن
 از نیچ است . ۵- د : بمال و مملکت و . ۶- د : کمینه چیزی آن تاج و خود و آن افسر .
 ۷- د : او . ۸- د : بخدائی . ۹- د : بدین .

- از آب گنگ چه گویم^۱ که چند فرسنگست
 گه گرفتن خور^۲ صد هزار کودک و مرد
 ز کافران که شدند بسومنا^۳ت بحج
 خدای خوانند آن سنگ را همی شمنان
 خدای حکم چنان کرده بود کان بت را
 بدان نیت که مرا و را بمکه باز برد
 چو بت بکند از آنجا و مال و زر برداشت
 برهمنان را چندانکه دید سر ببرید
 ز خون کشته کز آن بتکده بدریا راند
 ز بت پرستان چندان بکشت و چندان بست
 خدای داند کآجا چه مایه مردم^۴ بود
 میان بتکده استاد و سلیح بچنگ
 خدنگ ترکی^۵ بر روی و سر^۶ همی خوردند
 بچنگ جلدی کردند، لیکن^۷ آخر کار
 خدایگان را اندر جهان دو حاجت بود
 یکی که جایگه حج^۸ هندوان بکند
 یکی از آن دو مراد بزرگ حاصل کرد
 خراب کردن بتخانه خرد کار^۹ نبود
 چو دل ز سوختن سومنا^{۱۰}ت فارغ کرد
 خمی ز گردش دریا براه پیش آمد
 نبود رهبر کان خلق را بجستی راه^{۱۱}
 سوی درازا یکماه راه ویران بود
 بسومنا^{۱۲}ت بدان جایگاه زلت و شر^{۱۳}
 بدو شدند فریاد خواه و پوش گـر
 همی گسسته نگشتی بره نفر ز نفر
 چه بپرده سخنست این که خاکشان بر سر
 ز جای بر کند آن شهریار دین پرور
 بکند و اینک با ما همی برد همبر^{۱۴}
 بدست خویش بتخانه در فکند آذر
 بریده به سر آن کز^{۱۵} هدی^{۱۶} بتابد سر^{۱۷}
 چو سرخ لاله شد، آبی چو سبز سیسنبـر
 که کشته بود و گرفته زخانیان به کتر^{۱۸}
 همه در آرزوی جنگ و جنگ را از در^{۱۹}
 چو روز جنگ، میان مصاف، رستم زر
 همی نیامد بر رویشان پدید غیر^{۲۰}
 بتیر سلطان بردند عمر خویش بسر
 همیشه این دو^{۲۱} همی خواست ز ایزد داور
 دگر که حج کند و بوسه بر دهد بحجر^{۲۲}
 دگر بعون خدای بزرگ کرده شمر
 بدانچه کرده بیابد ملک ثواب و ثمر
 گرفت راه بدر باز^{۲۳} رفتگان دگر
 گسسته شد ز ره امید مردمان یکسر
 نبود ممکن کان آب را کنند عبر^{۲۴}
 رهی بصعبی و زشتی در آن دیار سمر

۱- ن، د: چه پیدا. ۲- د: ... فتنه و شر. ... اسکندر بن: ... روز بتر؛ ند: جایگه زدست بشر. ۳- چ: بت؛ د: مه. ۴- ند: و زبتخانه. ۵- ند: چ: بدی بتابد سر. ۶- د: برگ؛ ند: آب. ۷- ند: که پشته گشت همه دشت ورود و وادی و بر. ۸- د: مردان. ۹- د: درخور. ۱۰- د: و تیری. ۱۱- ند: چ: بر. ۱۲- د: غیر؛ ند: مج: ۲. عبر. ۱۳- د: ولیک. ۱۴- چ: آن دو. ۱۵- ند: چ: کار خرد. ۱۶- د: بدریا؛ چ: زدر. ۱۷- چ: بجوید راه. متن از نچ است. ۱۸- ن، چ: بود معبر.

همی رود، چو رود مرغ گرسنه سوی خور
 چنانکه چرخ زدی اندر آب او^۲ چنبر
 فرو شدند و کردند از میانه^۳ حذر
 براند و گفت که این مایه آبراهه خطر
 فکند باره فرخنده پی بآب اندر
 روان شدند همه از پی شه آن لشکر^۴
 چنانکه گفتی آن آب بد^۵ همی فرغ^۶
 نه آنکه هیچ کسی را بجان رسید ضرر^۷
 که بر^۸ نیامد و نگذشت آبش از میز
 بر از دوست هزار اسب و اشتر و استر
 تو این کرامت ز اجناس معجزات شمر^۹
 بیاز گشتن سوی مقام عز و مقر
 بهیم را بجهان آن حصار بود مقر
 میان دشتی سیراب ناشده ز مطر
 نه زان عمل که بود کار کردهای بشر
 نه زان حصار فرود آمدی یکی بنخبر^{۱۰}
 بر آن شماره^{۱۱} کجا راند حیدر از خیبر
 دوان گذشت و بجوی اندر اوفتاد و بجر
 بماندش^{۱۲} خانه ویران ز طارم و ز طزر^{۱۳}
 که بیش از آن نبود در هوا همانا ذر^{۱۴}
 چنان که زو بگریزند صد هزار دگر^{۱۵}

ز سوی پهنای چندانکه کشتی دوسه روز
 درون^۱ دریا مد آمدی بروز دوبار^۲
 چو مد باز شدی بر کرانش صیادان^۳
 ۱۳۹۰ ملک چو حال چنان دید خلق را دل داد
 امید خویش بایزد فکند و پیش سپاه
 بفال نیك، شه پر دل آب را بگذاشت
 بر آمدند بر آن پی ز آب آن دریا
 نه آنکه هیچکسی را بتن رسید آسیب^۴
 ۱۳۹۵ دوروز و دوشب از آنجاهم سپاه گذشت
 جدا ز مردم بگذشت ز آب آن دریا
 بدین طریق زیزدان^۵ چنین کرامت یافت
 جز اینکه گفتم، چندین غزات^۶ دیگر کرد
 حصار کنده^۷ را از بهیم خالی کرد
 ۱۴۰۰ قوی حصاری بر تیغ نامدار کهی
 میان سنگ، یکی کنده، کنده^۸ گرد حصار
 نه راه یافته خصم اندر آن حصار بجهد^۹
 وز آن حصار بمنصوره^{۱۰} روی کرد و براند
 خفیف چون خبر خسرو جهان بشنید
 ۱۴۰۵ بآب شور و بیابان پرگزند افتاد
 خفیف را سپه و پیل و مال چندان بود
 نداشت طاقت سلطان، ز پیش او بگریخت

۱-د:وزان. ۲-مج ۲: بروی دیار. ۳-مج ۲، د: روی آب آن. ۴-مج ۲: میدانی. ۵-چ: میانه. متن از نج است. ۶-د: سپه از پی شه سرور. ۷-نج: خوید بود و خضر؛ جوی بود حقر. ۸-چ:ن: بجان. ۹-نج: رسد بجان آسیب. ۱۰-نج: رسد بحال ضرر. ۱۱-نج: که بد. ۱۲-د: ایزد. ۱۳-نج: تویی گزافه مر این را ز معجزات شمر. ۱۴-چ:چندان...ن: غزای. ۱۵-نج: کشته. ۱۶-د: کرد. ۱۷-د: سترگ. ۱۸-د: مخبر. ۱۹-نج: به هیواره. ۲۰-چ: ستاره. ۲۱-ن: بموش. ۲۲-د: بقفر؛ چ: طرز. متن تصحیح قیاسی است. ۲۳-نج: چنانکه زوبه و زومه.

نگاه کن که بدین يك سفر که کرد، چه کرد
 جهان بگشت و اعادی بگشت و گنج یافت
 زهی مظفر فیروز بخت دولت یار
 ازین هنر که نمودی و ره که پیمودی
 تو بر کناره دریای شور خیمه زدی^۱
 تو سومنات همی سوختی به بهمن ماه
 بوقت آنکه همه خلق گرم^۲ خواب شوند
 تو آن شهی که ز بهر غزات رایت تو
 خدایگانا زین پس چو رای غزو کنی
 به سند و هند کسی نیست مانده کان^۳ ارزد
 خراب کردی و بیمرد^۴ خاندان بهیم
 سپه کشیدی زین روی^۵ تالب دریا
 بما نمودی آن چیزها که ییاد کنیم
 زمین بماند برین روی و آب پیش آمد
 اگر نه دریا پیش آمدی براه ترا
 ایا بمردی و پیروزی از ملوک پدید
 شنیده ام که همیشه چنین بود دریا
 همی نماید هیبت، همی فزاید شور
 سه بار با تو بدریای بی کرانه شدم
 نخست روز که دریا ترا بدید، بدید
 بمال با توتاند^۶ شد، ار بخواهد، جفت
 چو گرد خویش نگه کرد، ماروماهی دید
 ز تو خلاق را خرمی و شادی بود

خدایگان جهان شهریار شیر شکر
 بنای کفر بیفکند، اینت فتح و ظفر
 که گوی برده ای از خسروان بفضل و هنر
 شهان غافل سرمست راهمی چه^۷ خبر
 شهان شراب زده بر کناره های شمر
 شهان دیگر عود مثاث و عنبر
 تو در شتاب سفر بوده ای و رنج سهر
 بسومنات رود گاه و گاه بکالنجر
 بیر سپاه کشن سوی روم و سوی خزر
 کز آن تو شود آنجا بجنک يك چاکر
 مگر کنی پس از این قصد خانه قیصر
 بجایگاهی کز آدمی نبود اثر
 گمان بریم که این در فسانه بود مگر
 بهیچ روی ازین^۸ آب نیست روی^۹ گذر
 کنون گذشته بدی از قمار و از بربر^{۱۰}
 چنان که بود بهنگام مصطفی حیدر
 که بردو منزل از آواش گوش گردد کر^{۱۱}
 همی بر آید موجش برابر محور
 نه موج دیدم و نه هیبت و نه شور و نه شر
 که پیش قدر تو چون ناقصست و چون ابتر
 بقدر با تو نیارد زد، ار بخواهد، بر^{۱۲}
 بگرد تو مه تابان و زهره از هر
 وزو همه خطر جان و بیم غرق و ضرر

۱- نهج: کجاست ۲- چ: زده ۳- د: سیر ۴- نهج: تابدان ۵- د: ویرانه ۶- د: زین پیش
 ۷- د: ازان ۸- د: راه ۹- نهج: تار... اند: لهور و بربر ۱۰- د: آواز گوش سازد کر
 ۱۱- نهج: همال با تو نخواهد ۱۲- ند: نخواهد زد ار بر آرد بر

چو قدرت تو نگه کرد و عجز خویش بدید
ز آب دریا گفתי همی بگوش آمد^۱
همه جهان ز تو عاجز شدند تا دریا
بزرگوارا کاری که آمد از قدرت
بملك داری تا بود بود و وقت شدن
همیشه تا نبود جان چو جسم و عقل چو چهل
همیشه تا علوی را نسب بود به علی
خدایگانی جز مر ترا همی نسزد
جهان و مال جهان سر بسر خنیده تست^۲
چو آبگینه شد آب اندرو ز شرم و حجر^۳
که شهریارا دریا تویی و من فرغر
نداشت هیچکس این قدر و منزلت ز بشر
بدولت پدر تو نبود هیچ پدر
بماند ازو بجهان چون تو یادگار پسر
همیشه تا نبود دین چو کفر و نفع چو ضرر
همیشه تا عمری را شرف بود به عمر
خدایگان جهان باش و از جهان برخوردار
بشهریاری و فیروزی از خنیده بچر^۴

۳۶

در مدح سلطان محمود و ذکر شکار او گوید^۵

ای مبارك پی جهاندار و همایون شهریار
ای ز بهر نام نیکو دین و دولت^۶ را بکار
ای یمین دولت و ملك و ولایت^۷ را شکوه
ای امین ملت و دین و شریعت را نگار^۸
نیکنامی را چنانی چون زمین را گلستان
پادشاهی را چنانی چون گلستان را بهار
جهد تو از بهر خلقت و تو از بهر خدای^۹
مهربان بر^{۱۰} مردمان زاهد و پرهیزگار
عابدان را از غلامان تو رشك آید همی
از جهاد و از عبادت کردن لیل و نهار
از پی آن تا بر تو قدرشان افزون شود
کارشان تنسیخ و روزه است و حدیث کردگار

۱۴۴۵

۱- چ: ز شرم و ضجر، ند: شرم و حجر. ۲- د: آید. ۳- نیچ: چمیده به....؛ د: چمنده به.
۴- نیچ: از چمیده....؛ د: بخر. ۵- عنوان از چ است. ۶- چ: دنیا. ۷- ند: هم ملك و دولت را.
۸- نیچ: هم دین و ملت را نگار. ۹- نیچ: خلق و جنگ تو از بهر دین. ۱۰- نیچ: مهر تو بر.

گر گرامی ترکسی زان تو اندر راه^۱ دین
چشم را لختی بخواهد برکشی او را بدار

گیتی از بد مذهبان خالی شد و آسوده گشت
تا تو رسم سنگ و دار^۲ آوردی اندر مرغزار^۳
در همه کاری ترا صبر و قرار است ای ملک
چون بکار دین رسیدی بقراری بقرار

چون باقصای جهان از ملحدان یابی خبر
حیله سازی تا کنی برچوب خشک او را سوار
شهر یا را روزگار تو بتو تاریخ گشت
همچو مأ^۴ از دولت تو بهره ور شد روزگار

۱۴۵۰

عاشقی بر غزو کردن، فتنه‌ای بر نام و ننگ^۵
این دو کردستی بگیتی خویشتن را اختیار
تو بشب بیدار و از تو خلق اندر خواب خوش
تو بجنک^۶ خصم و از تو عالمی^۷ در زینهار

جز ترا از خسروان پیوسته هر روزی که دید
مصحفی اندر میان^۸ و مصحفی اندر کنار
از شتاب ورد خواندن، زود برخیزی ز خواب
و ز پی انصاف دادن، دیر بنشینی بی‌بار

با که کرد از شهریاران و بزرگان^۹ جهان
آن کرامتها که ایزد با تو کرد، ای^{۱۰} شهریار!
لاجرم چندان کرامت یافتی ز ایزد کز آن
صد یکی^{۱۱} را هیچ حاسب کرد نتواند شمار

۱۴۵۵

هر که خواهد کز کرامتهای تو آگه شود
گو ز دولت نامه برخواند همی بیتی هزار

۱- د: کار. ۲- د: نیکتر؛ ند: گیر و دار؛ نیک و دار. ۳- ن: روزگار. ۴- چ: تو. ۵- د، ن: چ؛ نام نیک. ۶- د: خصم تو. ۷- د، ن: حمایل. ۸- ند، ن: امامان. ۹- نچ: که ایزد کرد با تو. ۱۰- د: یکش؛

آنکه او بیا خاتم^۱ پیغمبران بود از نسب^۲

خواستی حقّا که بودی با تو ای شاه از تبار

آنکه اندر خدمت تو تا بشب روزی گذاشت

مژده باد او را که تاحشر ایمنست از تنگ و عار

بس کسا کز دولت تو گشت با ملک و سپاه

۱۴۶۰

بس کسا کز خدمت تو گشت با یمن و یسار

آنچه تو بخشی بکس، بخشید نتواند فلک

زین قدر خان آگه است ای خسرو دینار بار

بردباری بردباری، مهر با نی مهربان

حق شناسی حق شناسی، حقگزاری حقگزار

خشم و پیکار تو باشد با اعدای بیکران

بر و کردار^۳ تو باشد با موالی بیشمار

هر که را تو خصم خواندی، روز خواندش روز کور

هر که را تو دوست خواندی، بخت خواندش بختیار

دوستان را^۴ چون قدر خان را، کنی شاد و عزیز

دشمنان را^۵ همچو ایلک را کنی، غمگین و خوار

۱۴۶۵

کس مبادا کو کند با تو خداوند^۶ خلاف^۷

کز خلافت ریگ^۸ خاکستر شود در جویبار

بیم تو بیدار دارد بد سکا لائرا بشب

همچو کاندلر خواب دارد کود کان را کو کنار

بر فروزی^۹ و بتابی^{۱۰} و بتازی از نشاط

چون ترا با شهر یاری کرد باید کارزار

خوشتتر آید مغر پر خون بچشمت روز جنگ

ز آنکه جام باده گلگون بچشم باده خوار

۱- چ: فخر همه. ۲- د: ازالست. ۳- د: احسان. ۴- چ: دوستان. ۵- چ: دشمنان. ۶- نیچ، ن: خداوند اختلاف. ۷- د: سنگ. ۸- نیچ: ویالی؛ د: بر فرازی و بتازی.

۱۴۷۰

رزمگاه تو چنان باشد ز خون آلوده سر
 چون بوقت به شدن بالین بیماران ز نار
 گه سپاهی را بدیوار حصاری بر کنی
 گه فرود آری شهی را بسته از برج حصار
 از همه شاهان تودانی بستن اندر روز جنگ
 جنگجویان و بداندیشان قطار اندر قطار^۱
 هر که را از جنگجویان در قطار آری کنی
 ز آهن پیچیده و از خام گاو او را مهار
 بس جهانبا^۲ که تو بر او تبه کردی جهان
 بس دلیران را که از سرشان^۳ بر آوردی دمار

۱۴۷۵

چونکه لختی جنگر اما ندشکار، از حرص جنگ
 چون بیاسایی ز جنگ، آید ترا رای شکار^۴
 تا شکار شیر بینی^۵ کم گرای سوی رنگ
 آن شکار اختیار ست این شکار اضطرار
 سرفرو د آری بتیغ از کرگ چون بار^۶ از درخت
 پنجه بر بامی^۷ بتیر از شیر، چون بر گ از چنار^۸
 شیر تا بر کنگره کاخ^۹ سر نخجیر دید
 از غم و از رشک خون گرید بروزی چند بار
 چشم شیر از خون گریستن سرخ باشد روز و شب
 هر که چشم شیر دید، این آید او را استوار
 تا بدانستند نخجیران که از سرشان همی
 کنگره کاخ تو گردد همچو شاهان تاجدار

۱۴۸۰

چون که صید تو باشد سر سوی غزنین نهند
 تا مگر سرشان بری بر کنگره کاخ بکار

۱- نچ ن : جنگجویان سپاه دشمنان را بر قطار. ۲- دن : جهانبا. ۳- د : جانشان. ۴- جای
 بیت در چ هشت سطر پایین تر است، تغییر دادیم. ۵- د : یابی. ۶- معج ۱، بر گ. ۷- د، معج ۱ : بر تابی.
 ۸- جای این بیت در چ چهار سطر پایین تر است، تغییر دادیم.

گرچه جان خوش باشد و شیرین، ز تن بر ند جان
پیش تیر آیند شادان گشته^۱ و گستاخ وار

هر که را در سر نباشد در خور کاخ تو شاخ

روز صید از شرم چون شاخی بود خشک و تزار^۲

ای بهر بایی دو دست تو سخی تر ز آسمان

ای نهان تو بهر کاری نکوتر ز آشکار

آفتابی تو ولیکن طبع تو دور از طمع

آفتاب از طامعی برگیرد از دریا بخار^۳

۱۴۸۵

تا و خوش اندر بیابان زیر فرمان تو اند

روز صید آرند پیش کاخ تو سرها نثار

طاعت تو چون نمازست و هر آنکس کز نماز

سر بیکسو تافت، او را کرد باید سنگسار

تا بجنک و آشتی شیرین بود گفتار دوست

تا باندوه و بشادی خوش بود دیدار یار

تا تن شیران شود^۴ در عشق بت رویان اسیر

تا دل شاهان بود بر ناز خوبان بردبار

بر جهان فرمان تو ران و بر زمین خسرو تو باش

۱۴۹۰

از مهان طاعت تو خواه و از شهان گیتی^۵ تو دار

کشور دشمن تو گیر و خانه دشمن تو سوز

مرگ دشمن تو شنو^۶ هم نعمت دشمن تو خوار

بر هوای دل تو باش از شهریاران^۷ کامران

بر مراد دل تو باش از تاجداران^۸ کامگار

بر خور از بخت جوان و بر خور از ملک جهان

بر خور از عمر دراز و بر خور از روی نگار

۱- د: شاد و ایستند. ۲- نیچ: بر سرش آن شاخ چون... ۳- د: آفتاب از طالع تو گیرد از دریا کنار.
۴- ن: بود. ۵- د: کشور. ۶- ن: شو. ۷- د: تاجداران. ۸- د: شهریاران.

باده خور بر روی آن کز بهراو خواهی جهان
می ستان از دست آن کز عشق اوداری خمار

دست او در^۱ دست گیر و روی او بر روی نه

بوسه اندر بوسه بند و عیش با او خوش گذار

گنگ باد آنکس که اندر طعن تو گوید سخن

کور باد آنکس که اندر عرض^۲ تو جوید عوار

۴۷

در ذکر شکار جرگه سلطان محمود پس از باز گشت از جنگ^۳

ای ز جنگ آمده و روی نهاده بشکار
گاه تیغ تو بر آرد ز سر دشمن گرد
هیبت تیغ تو و تیر تو دارد شب و روز
وای آن خصم که در رزم بدو گویی گیر
روز صید تو بچشم توچه روباه و چه شیر
من درین صید گاه^۴ آن دیدم از تو ملکا
هر چه در صحرا^۵ در نده و دام و دد بود
گرد ایشان پره ای بستی تا تند^۶ عقاب
وز سر بالا چون ژاله روان کردی تیر
در دویدند بسوی تو قطار از سر کوه
چون درختان کشن بودند از دور و بتیر
بامدادان همه کهسار پر از وحشی بود
در زمانی همه دشت ز خون دد و دام
نه کرانست مر آن را که تو کردی بقیاس^۷
ظن برم من که چنین بود همانا دشمن

تیغ و تیر تو همی سیر نگردند ز کار
گاه تیر تو بر آرد ز بر^۸ شیر دمار
ملك برخصم تو و^۹ بیشه بر شیر حصار
وای آن شیر که در صید بدو گویی دار
روز رزم تو بر تو چه پیاده چه سوار
که صفت کردن آن گشت بمن بر دشوار
همه را گرد بهم کردی در يك دیوار
زان برون رفت ندانست هم از هیچ^{۱۰} کنار
هر که را گفتی بر دیده برم^{۱۱} تیر بکار
باز گستردی در دامن کهشان بقطار
بفتادند بدانسان که فتد میوه ز دار
شامگاه از همه پرداخته بودی کهسار
لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار
نه کنارست مر آنرا که تو کردی^{۱۲} بشمار
کشته و پیش تو افکنده سرو جانی خوار

۱- چ : بر . ۲- د : کار . ۳- عنوان از چ است . ۴- نیچ : کار . ۵- چ : نگردیده . ۶- د : تن ;
ن : سر . ۷- نیچ : تبه ; مج : حبس . ۸- نیچ : روز صید تو من . ۹- چ : ن : ایران . متن از نیچ
است . ۱۰- ن : مانند . ۱۱- د : همی ز ایچ . ۱۲- د : بود . ۱۳- چ : توان کرد قیاس . ۱۴- توان کرد شمار .

- خواهمی من که بجایستی^۱ بهرام امروز
شاد باش ای ملک بار خدایان که گرفت
تو بکردار چنین قادر و ما در همه وقت
نام تو نام همه شاهان بسترد و ببرد ۱۵۱۵
مرترا بار خدایا به لقب نیست نیاز
هر کجا گویی محمود، بدانند که کیست
به ز محمود یقینم که لقب^۲ نتوان کرد
نام تو در خور تو، خوی توان در خور نام^۳
هر جهان داری کو را بقلب باشد فخر ۱۵۲۰
مرد باید که مسلمان بود و پاک بود
ای بهر جای تو را سروری و پیشروی
شهریارانرا^۴ فخری چه بیزم و چه برزم
فرخت باد برون آمدن از خانه به صید
شادمانه بتو آنکس که ترا دارد دوست ۱۵۲۵
سال و ماهش برخ از شادی رویت^۵ گل سرخ
عهد بسته دل او با تو بمهر و بویفا
گاه در موکب شاهانه تو جوشن پوش
هر که از شادی تو شاد نباشد بجهان
مجلس افروز بتو باغ نو^۶ امروز شما ۱۵۳۰
تا بزرگان سپاه تو بهر باغ کنند^۷
- تا بدیدی و پیاموختی از شاه شکار
دولت و همت و شادی و شهی بر تقرار
پیش کردار تو درمانده بعجز از گفتار
شاهنامه پس از این هیچ^۸ ندارد مقدار
نام تو برتر و بهتر ز لقب سیصد بار
از فراوانی کردار و بلندی آثار
وین سخن نزد همه خلق عیانست و چهار^۹
اینست نامی و خوی ساخته معنی دار
هیچ شک نیست کز آن فخر تو را باشد عار^{۱۰}
چه بکار آید چندین سخنان بیکار^{۱۱}
وی بهر کار ترا دسترس و دست گذار
پادشاهان را نازی چه بتاج و چه بیار^{۱۲}
شاد بادی به دل از صید و زتن برخوردار
شادمانه بتو آنکس که ترا باشد^{۱۳} یار
روز و شب برخش از رامش^{۱۴} عشقت گلنار
شرط کرده تن او با تو ببوس و بکنار
گاه در مجلس فرخنده تو باده گسار
یک زمان دور مباد از غم و از ناله زار
مجلس نو کن و نو گیرومی نوش گوار
پیش تو از قبل تهنیت باغ نثار

۱-د: کجایستی؛ ند: بدیدستی. ۲-ن: نیز. ۳-نچ: بعالم لقبی. ۴-نچ: عیان شد چو نهار؛
مچ ۲: ... جهانست چهار؛ د: عیانست چو نهار. ۵-چ: نام تو در خور تو خوی توان در خور نام.
۶-نچ: که او را ز لقب باشد عار. ۷-د: و چه بکار؛ ند: چون نگار. ۸-مچ ۱، مچ ۲، ن: پادشاهانرا.
۹-مچ ۱، مچ ۲: شهریارانرا. ۱۰-نچ: تاجی...؛ ن: مچ ۲: تاجی چه بصید و چه بیار؛ د: چه بعید و چه بیار؛
ند: چه بصدر و ... ۱۱-د: دارد. ۱۲-چ: ماهت ... رویش. ۱۳-د: آتش. ۱۴-چ: بنو باغ تو؛ مچ ۱:
بتو باغ تو. ۱۵-د: کشند.

در شکر گزاری از اسبی که سلطان محمود داده است^۱

ای آنکه همی^۲ قصه من پرسی هموار
چیزیکه همی دانی بیهوده چه پرسی
ورگویی گفتار بیايد ز پی شکر
کاریست مرا نه کو و حال است مرا خوب
از فضل خداوند و خداوندی سلطان
با ضیعت بسیارم^۳ و با خانه آباد
هم با رمة اسیم و هم با گله میش
ساز سفرم هست و نوای حضر هست
از ساز مرا خیمه چو کاشانه مانی^۴
میران و بزرگان جهان را حسد آید
محسود^۵ بزرگان شدم از خدمت محمود
با موکیان جویم در موکب او جای
ده بار، نه ده بار که^۶ صد بار فزون کرد
گر شکر کنم^۷ خواسته داده است مرا شاه
از خواسته با رامش و با شادی بودم
این اسب نه اسب است که سرمایه فخر است
اسبی که چنو شاه دهد اسب نباشد
ای آنکه بیا قوت همی تاج نگاری
دشمن که برین ابلق رهوار مرادید
گفتا که بمیران و بسرهنگان مانی
گفتم توجه دانی که شب تیره چه زاید

گویی که چگونه است بر شاه ترا کار
گفتار چه باید که همی دانی^۸ کردار
آری ز پی شکر بکار آید گفتار
با لهو و طرب جفتم و با کام و هوایار
امروز من از دی به و امسال من از پاریز
با نعمت^۹ بسیارم و با آلت بسیار
هم با صنم چینم و هم با بت تاتار^{۱۰}
اسبان سبکبار^{۱۱} و ستوران گرانبار
وز فرش مرا خانه چو بتخانه فرخار
زین نعمت وزین آلت وزین کار و ازین بار
خدمتگر محمود چنین باید هموار
با مجلسیان یابم در مجلس او بار
در دامن من بخشش او بدره دینار
چون شکر کنم در خور این ابلق رهوار
زین اسب شدم با خطر و قیمت و مقدار
من فخر بکف کردم و ایمن شدم از عار
تاجی بود آراسته از لؤلؤ^{۱۲} شهوار
بر تاج شهن صورت این مرکب بنگار
بی صبر شد و کرد غم خویش پدیدار
امروز کلاه و کمرت باید ناچار
بشکيب و صبوری کن تا شب بنهد بار

۱. عنوان از چ است. ۲. همی. ۳. د. بیهی. ۴. د. خداوز. ۵. چ. آبادم. ۶. با نعمت... ۷. نج. با ضیعت. ۸. چ. فرخار. ۹. د. سبک سیر. ۱۰. نج. بتخانه چینی. ۱۱. د. هنگامه... ۱۲. د. محمود. ۱۳. چ. دوبار نه ده بارچه. ۱۴. چ. گر عمر بود. متن از چ است. ۱۵. چ. لولوی.

باشد که بدین هر دو سزاوار ببیند
 خواهم کله و از پی آن خواهم تا تو
 کار سره و نیکو بدرنگ بر آید
 با وقت بود بسته همه کار و همه چیز
 چون حال^۲ بر این جمله بود وقت^۳ ببايد
 من تنگدلی پیشه نگیرم^۴ که بزرگان
 خدمت کنم او را به دل و دیده همه روز
 گویم که خدایا بخدایی و بزرگیت
 چندانکه بود ممکن و او را بدل آید
 تا در عوض عمر که بدهی زپی دین^۵
 کم کن بقوی^۶ بازوی او قرمطیانرا
 توفیق ده او را و بیر تا بکند حج
 پیوسته ازو دور بود انده و دایم
 در دولت و در ملک همیدار مرا و را

۱۵۵۵

۱۵۶۰

۱۵۶۵

۴۹

در مدح سلطان محمود بن ناصرالدین گوید^۱

بخندد همی باغ چون روی دلبر
 بسبزه درون لاله نو شکفته^۲
 همه باغ کله است و اندر کشیده
 همه کوه لاله است و آن لاله زیبا
 بهارا^۳ بآیین و خرم بهاری
 ببوید همی خاک چون مشک اذفر
 عقیقت گویی پیروزه اندر
 بهر کله ای پرنیانی معصفر
 همه دشت سبزه است و آن سبزه درخور
 بمان همچنان سالیان و بمگذر^۴

۱۵۷۰

۱ - نهج : باشد که بر این هر دو سزاوارم بیند - آنکس که مرا دید بدین اسب سزاوار .
 ۲ - چ : جهان بسته و . متن از نهج است . ۳ - نهج : وقت . ۴ - نهج : کار ؛ د : حال . ۵ - چ : چون
 یار ؛ ن : چون یار . متن از نهج است . ۶ - چ : نکردم . ۷ - چ : تو . ۸ - چ : بفر . ۹ - عنوان از چ
 است . ۱۰ - د : نیم گفته . ۱۱ - د : بهاری . ۱۲ - د : سالیانی و مگذر .

بصور تگری دست بردی ز مانی
 چه صحرا و چه بزمگاه فریدون
 ز نقاشی و بتگریها که کردی
 ز نسرين در آویختی عقد لؤلؤ^۱
 بهر مجلسی از تو رنگی دگرگون
 عجب خرّم و دلکشایی ولیکن
 جهاندار محمود بن ناصر الدین
 بآزادگی پیشرو چون بمردی
 خداوند فضل و خداوند دانش
 همه سرکشان امر او را متابعت
 ایا از همه شهریاران مقدّم
 جهان را بشمشیر چون تیر^۲ کردی
 خلافت که جست از همه شهریاران
 خلاف تو کرده است مأمونیانرا^۳
 خلاف تو رانده است یعقوبیانرا
 خلاف تو مالید گرجانجیانرا
 خلاف تو برکنده سامانیانرا
 خلاف تو کرد اندرا یام ایلک
 خلافت جدا کرد چپالیانرا
 خلاف تو کرده است نندائیانرا
 زهی ملک را پادشاهی موّفق
 تو کردی تهی حدّ هندوستانرا
 چو بالا پسند تناور که چون او^۴
 چو هروان و جیله شبیه الوهه^۵

چو در بتگری گوی بردی ز آزر
 چه بستان و چه رزمگاه سکندر
 ز تو خیره مانده است نقاش و بتگر
 ز گلبن در آویختی عقد گوهر
 بهر باغی از تو نگاریست دیگر
 نه چون مجلس شهریار مظفر
 خداوند و سلطان هر هفت کشور
 بمخبر پسندیده همچون بمنظر
 خداوند تخت و خداوند افسر^۶
 همه خسروان رای او را مستخر
 چو از اختران آفتاب منور
 سپه بردی از باختر تا بخاور
 که نه شهر او پست کردی سراسر
 بارگ و بطاق سپهد مجاور
 ز ایوان سام یل و رستم زر
 بجوی هزار اسب و دشت سدیور
 ز بستانها سرو و از کاخها در
 بدشت کتر خیل خان را مبر^۷
 ز کتهای^۸ زرین و شاهانه زیور
 بی آرام و بی هال و بیخواب و بیخور
 زهی خلق را شهر یاری مشهر^۹
 ز مردان جنگی و پیلان منکر
 نتابد ز بالای گردون سه خواهر
 چو مولوس^{۱۰} و سوله و چون سور کیسر^{۱۱}

۱- اصل: بکند آوری. متن تصحیح احتمالی استاد دهخداست. ۲- ج: شکل لؤلؤ؛ ند: لؤلؤتر.
 ۳- ج: فرمانده. ۴- د: اصل و خداوند گوهر. ۵- د: تسخیر. ۶- د: سامانیانرا. ۷- د: ز کتهای.
 ۸- جای بیت ظاهر اینجا نباید باشد. ۹- د: ز. ۱۰- د: پسندیده کور. ۱۱- د: شبیه الویه. ۱۲- د: سونوس.

- چو کلنی کرد کالپی نمر دحنانك^۱
 چو سر پنج دیر و چو سر ها سنیمر
 چو حیکوب و چون سدمل ورنده مالک
 امرتین کردارم و کسته بهتن
 بدین ژنده پیلان کشی گنج کسری
 زمین را فرو شستی از شرک مشرک
 سکون یافت از جنبش تو زمانه
 بروم و بچین از نهیب تو یکشب
 ز شاهان و گردنکشان و دلیران
 بسا جنگجویا که پیش تو آمد
 بسا گنج هایی که تو بر گرفتی
 بسا پیشه هایی که اندر گذشتن
 بسا سر کشا نامدارا سوارا
 بسا تاجدارا که تو از سر او
 بسا دشتهایی که چون پشته کردی
 بسا پشته هایی که تو دشت کردی
 بسا رودهایی که تو عبره کردی
 بسا خانه هایی که بیمرد کردی
 بسا صعب کوها و تیغ بلندا
 نه بر تیغ او سایه افکنده شاهین
 که تو زو بیکساعت اندر گذشتی
- چو جود هیولی و چون لولوپیکر^۲
 چو یاک لوله پیل و چو سند و چو سنگر^۳
 چو در چنبل و سیم گنین سور بابر^۴
 زبد هول سجاره و چون سنیمر^۵
 بدین ژنده پیلان کنی قصر قیصر
 جهان را تهی کردی از کفر کافر
 قوی شد ز تو پشت دین پیمبر
 همی خوش نخسبند فغفور و قیصر
 که یارد شدن باتو زین پس برابر
 سیه کرد بر سوك او جامه مادر
 پر از گنج دینار و صندوق گوهر
 تهی کردی از کرگ و ببر و غضنفر
 که سر در کشد از نهیبت بچادر
 بشمشیر بر داشتی تاج و افسر
 ز پشت و بر کافر کوفته سر
 ز نعل سم شوالک و خنگ اشقر
 که آنرا نبوده است پایاب و معبر^۶
 بشمشیر شیر افکن ملک پرور^۷
 که راهش بده بر نبردی کبوتر^۸
 نه بر گرد او راه پیموده رهبر
 بتوفیق و نیروی یزدان گرگر

۱- د: چو ملکی کزو کالپی بود جیلک . ۲- ... هول و چون بوله سکر . ۳- د: چو جنکوت و چون سوהל و دندمانك - چو یاک بول (بوله) بیل و چوسید و چوسبلر . ۴- چو در چنبل و سیم گنین سور مانك - چوسه پنج ریه (سر پنج دیر) و چوسرها کنندر (چوسوها السندر). ۵- این بیت از «د» است و تصحیح شش بیت اخیر که نام پیلان محمود را متضمن است ممکن نگردید . ۶- د: بد انسان که کرده است خضر پیمبر . ۷- چ: گرد افکن شیر گستر . ۸- ند: که راهش بده، ره؛ چ: که راهش بده ره بریدی . متن تصحیح قیاسی و اشاره به مثل «راه بده بردن» است .

بسا قلعه هایی که از برج هر يك
بسا شهر هایی که بر گرد هر يك
همین و همان جای گردان صف کش^۱
که چون از پس یکدگر ناوك تو
کنون هر که آن جایگاه دیده باشد
همی تا بیالای معشوق ماند
همی تا برخسار معشوق ماند
طرب را قرین باش و با خر می زی
بطبع و بروی و بدل هر سه تازه^۲

سر پاسیانان رسیدی بمحور
ر بض که بد و پار گین بحر اخضر
همان و همین جای شیران^۱ صفدر
روان شد همه بر زد آن يك بدیگر
بعبرت همی گوید الله اکبر^۲
بیاغ اندرون بر کشیده صنوبر
گل تازه باز نا کرده از بر
جهان را ملك باش و از عمر برخوردار
بگنج و بمال و بلشکر توانگر

۱۶۲۰

۱۶۲۵

۴۰

در مدح بعین الدوله محمود بن ناصر الدین و ذکر فتوحات او گوید^۳

سال و ماه نیک و روز خرم و فرخ بهار
بر شه فرخنده پی فرخنده بادا هر چهار

خسرو غازی سر شاهان و تاج خسروان
میر محمود آن شه دریا دل دریا گذار

آنکه بر درگاه او خدمتگرانند از ملوک

هر یکی اندر دیار خویش روی صد تبار^۴ خاندان

پادشاهی کو بداند نام نیک از نام بد
خدمت سلطان کند بر پادشاهی اختیار

خدمت سلطان بجاه^۵ از شهریاری خوشترست

وین کسی داند که دارد بر فزوده روزگار^۶ نی

هر کسی کو خدمت محمود را شایسته گشت

عاقبت محمود خواهد کردن^۷ او را کردگار

۱۶۳۰

۱- نیچ : صفهای شیران ؛ د : صف کن . ۲- نیچ : گردان . - جای ایات ۱۶۰۵ تا ۱۶۲۱ ظاهراً باید بعد از بیت ۱۵۸۳ باشد و در «د» چنانکه گفتیم جزء قصیده ۳۱ بمطلع «بفرخنده فال و بفرخنده اختر» آمده است و جای آنرا نیز نشان داده ایم . ۳- نیچ : بدل بر شکفته . ۴- عنوان از چ است . ۵- نیچ : تبار . ۶- چ : بجان . ۷- نیچ : که خواهد پر خورد از روزگار . ۸- چ : کرد .

هر که را توفیق یارست او بدان خدمت رسد

بخ بر آنکس باد کآنکس را بود توفیق یار^۱

ای شه پاکیزه دین! ای پادشاه راستین!

ای مبارک خدمت تو خلق را امیدوار

در جهان خذلان ندانم برتر از عصیان تو

یا رب این خذلان ز شهر ما و از ما دور دار

باغهایی دیده‌ام من چون بهشت اندر بهشت

کاخهایی دیده‌ام من چون بهار اندر بهار

چون درو خذلان و عصیان تو ای شه راه یافت

کاخها شد جای جغد و باغها شد جای مار

هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسند

تو رسیدستی و لشکر برده‌ای ای بختیار^۲

از بیابانهای بی ره با سپه بیرون شدی

چون مراد آمد ترا بگذاشتی^۳ دریا سوار(؟)

جنگ دریا کردی و از خون دریا باریان^۴

روی دریا لعل کردی چون شکفته لاله‌زار

من شکار آب مرغابی و ماهی دیده‌ام

تو در آب^۵ امسال شیران سپه کردی شکار

هر کجا گردنکشی اندر جهان سر بر کشید^۶

تو بر آوردی بشمشیر از تن و جانش دمار

طاغیان و عاصیان را سر بسر کردی مطیع

ملحدان و گمراهان را جمله^۷ بر کردی بدار

عیشهای بت پرستان تلخ کردی چون کبست^۸

روزهای دشمنان دین سیه کردی چوقار^۹

۱۶۳۵

۱۶۴۰

۱ - د : بدین . ۲ - بخ : هر آنکس را که آنکس را ... ۳ - د : بردی آنجا چند بار . ۴ - د : بگذشتی . ۵ - بخ : تازیان؛ چ : دریا بادیان . ۶ - د : آن . ۷ - چ : کشد . ۸ - بخ : جملگی .

خانمان دوستان را خوب کردی چون بهشت
روزگار نیکخواهان تازه کردی چون بهار

۱۶۴۵

هر چه در هندوستان پیل مصاف آرای بود
پیش کردی و در آوردی بدشت شایه‌ار

زین به کرگان برنهادی در میان بیشه‌شان

اندر آوردی بلشکرگه چو اشتر بر قطار^۱

بر سر آوردی^۲ نهنگان را بخشیت از قعر آب

سرنگون کردی پلنگان را بتیر از کوه‌سار

بیشه‌ها بی شیر کردی، دشته‌ها بی ازدها^۳

قلعه‌ها بیمرد کردی، شهرها بی شهریار

خسروی از خسروانی بستدی پیروز بخت^۴

تخت و ملک^۵ از سرورانی^۶ برگرفتی، نامدار^۷

۱۶۵۰

خانه یعقوبیان و خانه مأمونیان

خانه چپالیان و این چنین صد بر شمار

لشکر ایشان شکستی کشور ایشان گرفت

با کدامین شاه خواهی کرد زین پس کارزار^۸

کارهای شیر مردان کردی و از رشک تو

حاسدانت یاوه گو هستند و جمله ژاژ خوار^۹

گر کسی خواهد که در گیتی چو تو کاری کند

چون کند، چون در همه گیتی نیابد هیچکار

عمرهای نوح باید تا شهری^{۱۰} خیزد دگر

هم^{۱۱} از آن شاهان که تو بر کنده‌ای ازین و بار^{۱۲}

۱۶۵۵

یادکن تا برچه لشکرها شدستی کامران

یادکن تا برچه کشورها شدستی کامگار

۱- نج : قطار اندر قطار. ۲- چ : افکندی. ۳- د : تخت ملک. ۴- مج : خانه‌هایی. ۵- این بیت از «د» است بانسخه بدل:....گرفتی کشوران. ۶- د : حاسدانت یاوه گوئی خام کردی خوار خوار : ند : حاسدان یاوه گوی خام کردی خوار خوار. ۷- نج : تا مثل : د : تا همی. ۸- نج : نیم.

اینجهان از دست شاهانی برون کردی که بود
 هریکی را چون فریدون ملک، صد پیشکار
 مرغزاری هست گیتی و تو شیری از قیاس
 بس هزبران را که تو کردی برون از مرغزار
 مردمان اندر حصار امید امنی را شوند
 کس نیارد شد همی از بیم تو اندر حصار
 تا تو ای خسرو حصارسیستان بگشاده ای فتح گناه
 استواری نیست کس را بر حصار استوار
 همچنان خواهم که باشی خسرو و شادان دلت
 تن درست و شادمان و شاد کام و شاد خوار
 خسرو پیروز بختی شهریار چیره دست توان
 فتح و نصرت بر یمن و بخت و دولت بر یمن بایان
 روز تو فرخنده باد و عمر تو پاینده باد
 دولت تو بیکران و ملک تو بیکنار
 گاه می خوردن می تو بر کف معشوق تو
 وقت آسایش بت را پای تو اندر کنار
 مرمادر خدمت تو زندگانی باد دیر تا بینم مرترا در مکه با اهل و تبار
 ۴۰

۱۶۶۰

این قصیده مصنوعه را در مدح سلطان محمود گفته است^۱

پار آن اثر مشک نبوده است پدیدار
 امسال دمید آنچه همیشه خواست دل پار^۲
 بسیار دعا کردم کاینروز بینم
 امروز بدیدم ز دعا کردن بسیار
 عطا شد آن عارض و آن خطا^۳ سیه عطر
 هم عاشق عطر من و هم عاشق عطار
 بار غم و اندیشه همه زین دل برخاست
 تا مشک سیه دیدم کافور ترا بار
 کار دل من ساخته بوده است و نبوده است^۴
 امروز بکام دل من گشته همه کار

۱۶۶۵

۱- چ: بس هزبران را که تو گم کرده زین مرغزار. متن از نج است با تصحیح قیاسی.
 ۲- نج: از بیم متواری شوند. ۳- د: حصار. ۴- د: همچنین... خسروانه روز و شب، نج: ...
 خسروا سالی دویت؛ ند: .. خسروان بردست تو. ۵- نج: لشکر تو و بشمار. ۶- چ: بت تو.
 ۷- چ: نیز. متن از نج است. ۸- نج: در ملک قرنی بشمار. ۹- عنوان از چ است. ۱۰- چ:
 همیشه خواسته ام. ۱۱- چ: زلف. ۱۲- د: بتور است؛ چ: نبوده است.

- گفتار نبوده است میان من و تو هیچ
همواره دل برده من کام تو جوید
سالار زمان فخر جهانداران محمود
کردار بود چاره گر کار بزرگان^۲
مقدار جهانراست ورا نیز کرانست^۳
دینار چنان بخشد ما را که بر ما
بیدار عطا بخشد، خفته بسکالند
تیمار رعیت خورد^۴ و انده درویش
اسرار همه گیتی دانسته بدانش^۵
زنهار دهد خصم قوی را چو ظفر یافت
آزار کهن وقت ظفر بگسلد از دل
اقرار دهد شاه جهانرا بهمه فضل
اخبار نویسان و خردمندان زین پس
کفار پراکنده و برکنده شدستند
پیکار همی جوید پیوسته ولیکن
قار ارچه سیه تر بود و تیره تر از شب
هنجار برد^۶ پیش شه اندر شب تاریک
دشوار جهان نزد ملک باشد^۷ آسان
هموار همه ملک شاهان بگرفته
بلغار کرانی ز جهانست و مراوراست
دیدار نکو دارد و کردار ستوده
نظار ز دیدار همه چیز شود سیر
یار^۸ طرب و روز بهی باد همیشه
- ۱۶۷۰ ور بوده^۱ بیکبار بیستی در گفتار
چونانکه جهان کام ملک^۲ جوید هموار
آن شه که چو جم دارد صد حاجب و سالار
کردار چنین باشد و او عاشق کردار
بخشیدن او را نه کرانست و نه مقدار
۱۶۷۵ پیوسته بود خوارترین چیزی دینار
بیفایده مان نبود او خفته و بیدار
ایزد ندهد او را هیچ انده و تیمار
محمود و پسندیده بر^۳ عالم اسرار
هر چند نباشد بر او از در زنهار
۱۶۸۰ هر چند که او را نبود خود ز کس آزار
آنکس که دهد خلق بفضلش همه اقرار
هرگز ننویسند جز اخبار شه اخبار
از بسکه شکسته است ملک لشکر کفار
کس نیست که با لشکر او جوید پیکار
۱۶۸۵ روز ملکان از فز عش تیره تر از قار
جایی که در آن ره نبرد باد بهنجار
آسان ملک نزد همه گیتی^۴ دشوار
در زیر سپه کرده همه گیتی هموار
از باره قنوج و برن تنادر بلغار
خوی خوش و رسم نکواند در خورد دیدار
۱۶۹۰ از دیدن او سیر نگردد دل نظار
با باده و با بوسه زدست و زلب یار

۱- چ : ور بود. ۲- د : زمن مدح ملک. ۳- نهچ : جاه گر... د : نام بزرگان. ۴- د : مقدار جهانست...
ند : مقدور جهانست... کرانست. ۵- چ : کشد ؛ ند : کند. ۶- چ : و سرش ؛ د : به نزدش. ۷- چ :
محمود... ن : پسندیده هر. ۸- د : بود. ۹- د : آمد. ۱۰- د : نزد جهان آمده ۱- چ : یارت.

در ذکر وفات سلطان محمود و رثا، آن پادشاه گوید^۱

- شهر غزنین^۲ نه همانست که من دیدم پار
 خانه‌ها بینم پر نوحه و پر بانگ و خروش
 کویها بینم پر شورش و سر تا سر کوی
 رسته‌ها بینم بی مردم^۳ و درهای دکان
 کاخها بینم پرداخته از محتشمان
 مهتران بینم بر روی زنان همچو زنان
 حاجبان بینم خسته دل و پوشیده سیه
 بانوان بینم بیرون شده از خانه بکوی
 خواجهگان بینم برداشته از پیش دوات
 عاملان بینم باز آمده غمگین ز عمل
 مطربان بینم گریان و ده انگشت گزان
 لشکری بینم سرگشته سراسیمه^۴ شده
 این همان لشکریانند که من دیدم دی؟
 مگر امسال ملک باز نیامد ز غزا؟
 مگر امسال ز هر خانه عزیزی گم^۵ شد؟
 مگر امسال چو پیرار بنالید ملک؟
 تو نگویی چه فتاده است؟ بگوگر بتوان
 این چه شغلست و چه آشوب و چه بانگست^۶ و خروش؟
 کاشکی آنشب و آنروز که ترسیدم از آن
 کاشکی چشم بد اندر نرسیدی به امیر
 رفت و مارا همه بیچاره و درمانده بماند
- ۱۶۹۵
 ۱۷۰۰
 ۱۷۰۵
 ۱۷۱۰
- چه فتاده است که امسال دگر گون شده کار
 نوحه و بانگ و خروشی که کند روح فکار
 همه پر جوش و همه جوشش از خیل سوار^۷
 همه بر بسته و بر در زده هر يك مسمار
 همه یکسر^۸ ز ر بض برده بشارستان بار
 چشمها کرده ز خونابه برنگ گلزار
 کله افکنده یکی از سر و دیگر دستار^۹
 بر در میدان گریان و خروشان هموار
 دستها بر سر^{۱۰} و سرها زده اندر دیوار
 کار ناکرده و نافرته بدیوان شمار
 رودها بر سر و بر روی زده شیفته وار
 چشمها پر نم و از حسرت و غم گشته^{۱۱} نزار
 وین همان شهر و زمین است که من دیدم پار؟
 دشمنی روی نهاده است برین شهر و دیار؟
 تا شد از حسرت و غم روز همه چون شب تار؟
 نی من آشوب ازین گونه ندیدم پیرار
 من نه بیگانه‌ام، اینحال زمن باز مدار
 این چه کارست و چه بارسر و چه چندین گفتار^{۱۲}؟
 نفتادستی و شادی نشدستی تیمار
 آه ترسم که رسید و شده مه زیر غبار^{۱۳}
 من ندانم که چه درمان کنم این را و چه چار

۱- وفات سلطان محمود روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الثانی سال چهارصد و بیست و یک هجری اتفاق افتاده است. عنوان و این شرح ازج است. ۲- غزنی ۳- نیچ، ن: همه پر جوشن و جوشن ور و پر خیل سوار ۴- چ: پر مردم ۵- نیچ: هر يك ۶- د: همه از سر و از سر دستار ۷- نیچ: برهم و ۸- د: و آسیمه ۹- د: زار و نزار ۱۰- د: کم ۱۱- د: چه بانگ و چه ۱۲- د: این چه کردار و چه رفتار و چه گونه گفتار ۱۳- چ: رسیده است و شده... ن: که رسد ماه شود زیر غبار.

- آه و دردا و دریغا که چو محمود ملک
 آه و دردا که همی لعل بکان باز شود
 آه و دردا که بی او هرگز نتوانم دید^۱
 آه و دردا که یکبار تهی بینم ازو
 آه و دردا^۲ که کنون قرمطیان شاد شوند
 آه و دردا^۳ که کنون قیصر رومی برهد
 آه و دردا که کنون بر همان همه هند
 میر ما خفته بخاک اندر و ما از بر خاک
 فال بد چون زخم اینحال جز اینست مگر
 میرمی خورده مگردی و بخفتست امروز
 دهل و کوس^۴ همانا که همی زان نزنند
 ای امیر همه میران و شهنشاه جهان
 خیزشاهها! که جهان پر شغب و شور شده است
 خیزشاهها! که به قنوج سپه گرد شده است
 خیزشاهها! که رسولان شهبان آمده اند
 خیزشاهها! که امیران بسلام آمده اند
 خیزشاهها! که بفیروزی گل باز شده است
 خیزشاهها! که بچو گانی گرد آمده اند
 خیزشاهها! که چو هر سال بعرض آمده اند
 خیزشاهها! که همه دوخته و ساخته گشت
 خیزشاهها! که بدیدار تو فرزند عزیز
 که تواند که برانگیزد زین خواب ترا
- همچو هر خاری در زیر زمین ریزد خوار
 او میان گل و از گل نشود برخور دار^۵
 باغ فیروزی پر لاله و گلهای بیار^۶
 کاخ محمودی و آن خانه پر نقش و نگار
 ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار
 از تکاپوی^۷ بر آوردن برج و دیوار
 جای سازند بتان را دگر از نوبه بهار^۸
 این چه روزست بدین تاری^۹ یارب زندهار
 زخم آن فال که گیرد دل از آن فال قرار
 دیر خفتست^{۱۰} مگر رنج رسیدش زخم از
 تا بخسبد خوش و کمتر بودش بر دل بار
 خیز و از حجره برون آی که خفتی بسیار^{۱۱}
 شور بنشان و شب و روز بشادی بگذار
 روی ز آنسو نه و بر تارکشان آتش بار
 هدیه ها دارند آورده فراوان و نثار^{۱۲}
 بارشان ده که رسید، است همانا که بار
 بر گل نو قدحی چند می لعل گسار^{۱۳}
 آنکه با ایشان چو گان زده ای چندین بار
 از پس^{۱۴} کاخ تو و باغ تو، پیلی دو هزار
 خلعت لشکر و گردید بیکجای^{۱۵} انبار
 بشتاب آمد بنمای هر او را دیدار
 خفتی آن خفتن^{۱۶} کز بانگ نگریدی بیدار^{۱۷}

۱- ن، د: شده نابرخوردار. ۲- چ: هر کس نتواند دید؛ د: هر کس نتوان دیدن. متن از اینجا است.
 ۳- نج: بهار. ۴- چ: وای و دردا. ۵- چ: تکاپوی و. ۶- نج: باز سازند بتان را دگر از
 نوتیمار. ۷- چ: زاری. ۸- د: جز این نیست. ۹- چ: دیر برخاست. متن از اینجا است. ۱۰- نج: دهل
 و کاسه؛ ند: کوس نوبتش. ۱۱- د: به نثار. ۱۲- د: در بر. ۱۳- چ: گرداند بیکجا. ۱۴- د: خفتنی خفتی.
 ۱۵- نج: د: کس نتواند دید؛ د: هر کس نتوان دیدن. متن از اینجا است.

گر چنان خفتی ای شه که نخواهی برخاست
خفتن بسیار ای خسرو خوی تو نبود
خوی تو تاختن و شغل سفر بود مدام
در سفر بودی تا بودی و در کار سفر
سفری کانرا باز آمدن امید بود ۱۷۴۰
سفری داری امسال شها^۱ اندر پیش
یاک دمک باری در خانه بیایست نشست
رفتن تو بخزان بودی هر سال شها
چون کنی صبر و جداچند توانی بودن^۲
تن او از غم و تیمار تو چون موی شدست ۱۷۴۵
از فراوان که بگرید بسر گور^۳ تو شاه
آتشی دارد در دل که همه روز از آن^۴
گر برادر غم تو خورد شها^۵ نیست عجب
مرغ و ماهی چو زنان بر تو همی نوحه کنند
روز و شب بر سر تابوت تو از حسرت تو ۱۷۵۰
بحصار از فزع و بیم تو رفتند شهان
تو بیباغی چو بیابانی دلتنگ شدی^۶
نه همانا که جهان قدر تو دانست همی^۷
زینت و قیمت و مقدار، جهان را بتو بود
شعرا را بتو بازار بر افروخته بود ۱۷۵۵
ای امیری که وطن داشت بنزدیک تو فخر
همه جهد تو در آن بود که ایزد فرمود
بگذاراد و بروی تو میاراد هگرز

ای خداوند! جهان خیز و بفرزند سپار
هیچکس خفته ندیده است ترا زین کردار
بنیاسودی هر چند که بودی بیمار
تن چون کوه تو از رنج سفر گشته نزار
غم او کم بود، ارچند که باشد دشوار
که مر آنرا نه کرانست پدید و نه کنار
تا بدیدندی روی تو عزیزان و تبار
چه شتابست که امسال^۸ برفتی به بهار
زان برادر که پیروردی^۹ او را بکنار
رخ چون لاله او زرد برنگ دینار
آب دیده بشخوده ست مر او را رخسار
برساند بسوی گنبد افلاک^{۱۰} شرار
دشمنت بیغم تو نیست به لیل و به نهار
همه با ما شده اندر غم و اندوه تو یار
کاخ پیروزی چون ابر همی گرید زار
تو شها از فزع و بیم که رفتی بحصار؟
چون گرفتستی در جایگاهی^{۱۱} تنگ قرار؟
لاجرم نزد خردمند ندارد مقدار
تا تو رفتی ز جهان این سه برونشد یکبار^{۱۲}
رفتی و با تو یکبار شکست^{۱۳} آن بازار
ای امیری که نگشته است بدرگاه تو عار
رنج کش بودی در طاعت ایزد هموار^{۱۴}
ز لُتی را که نکردی توبه دان استغفار

۱ - چ : دراز . ۲ - چ : چه شتاب آمد کامسال . ۳ - چ : چندین چون بود توان . ۴ - چ : پیروردی .
۵ - چ : کوی . متن از اینجا است . ۶ - چ : روان . ۷ - چ : بسوی چرخ برافکنده از آن دود . متن از
نسخه دیگر نیز چنین است : بسوی زهره و مه در فکند دود و شرار . ۸ - چ : خورد و خورد . ۹ - چ :
تنگدل میشدی اردیر بماندی در باغ . ۱۰ - چ : جایگاه . ۱۱ - د : شها . ۱۲ - چ : عمر خویش از چه قبل
بر تو نبرده است بکار . ۱۳ - چ : برفت . ۱۴ - د : نهمار .

زنده بادا بولیعهد تو نام تو مدام ای شه نیکدل نیکخوی نیکو کار
 دل پژمان بولیعهد تو خرسند کناد این برادر که زدردتو زد اندر دل^۱ نار ۱۷۶۰
 اندر آن گیتی ایزد دل تو شاد کناد بیهشت و بثواب و بفرایان کردار

۴۴

در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود بن

ناصر الدین سبکتگین گوید^۲

عشق خوششت از مساعدت بود از یار یار مساعد نه اند کست و نه بسیار
 هست، ولیکن کجا یکیست، ز ده جا ده دل بینی بدو^۳ نهاده بزنهار
 شکر خداوند را که لاله رخ من چون دگران نیست نه مساعد و مکار^۴
 چرب زبانست و خوبخوی^۵ و وفاجوی سخت بدیعست و خو بروی و وفادار ۱۷۶۵
 باده دهد، چون مرا بیاده بود میل بوسه دهد، چون مرا بیوسه فتد کار
 گاه کند خانه را بزلف چو تبت لاله فروشد مرا و مشک فروشد
 لاله فروشد مرا و مشک فروشد باغ دورخسار او خوششت ولیکن
 قطب معالی ملک محمد محمود آنکه زدعوی فزون نماید معنی
 جود و سخا را ازو فزون شده قوت^۶ اهل ادب را بزرگ دارد و نشگفت
 قدر گهر جز گهر شناس^۷ نداند چشم بدان دور باد از آن شه^۸ کان شه
 در گه او را چه خواند باید زین پس ای سیاست فروبرنده اعدا
 ۱۷۷۰ خوشتر از آن باغ، خوی شاه جهان دار^۹ ناصر دین و معین مات مختار
 وانکه ز گفتار بیش دارد کردار علم و ادب را بدو فروخته بازار
 این ز بزرگیش بس بزرگ مپندار اهل ادب را ادیب داند مقدار ۱۷۷۵
 سخت ادب پرورست و علم خریدار سجده گه خسروان و قبله^{۱۰} احرار
 ای بسخاوت برآورنده زو^{۱۱} ار

۱- چ: که زد اندر دل از درد تو نار. ۲- عنوان از چ است ۳- ن، نیچ: ازو. ۴- د: د، یار. ۵- ن: گوی. ۶- نیچ: مدح خسرو صید بار. ۷- چ: شد. ۸- ند: شد قیمت. ۸- چ: فروش. ۹- د: ازوی. ۱۰- نیچ: کعبه. ۱۱- د: ابرار.

- کیست که از بخشش تو نیست گران دخیل
 خدمت تو خادمانت را گه تعریف ۱۷۸۰
- هر چه کسی بنی نیاز بینی امسال
 گر تو بدینگونه داشت خواهی چاکر
 قیصر بر درگاه تو سوزد ناقوس
 فرّۀ شاهی خدای جمله ترا داد ۱۷۸۵
- شاه جهان خسرو زمان پدر تو
 صدر مظالم بتو ندادی بر خیر
 با تو امیرا برابری نتوان کرد
 از ملکان آن بزرگ تر که تو او را
 زیر خلاف تو جای مار شکنجست
 عار ز بهر مخالفان تو زنده است ۱۷۹۰
- هر که ز بیم سیاست تو فرو خفت
 فخر کند چوب و سر فرازد بر عود
 ای بتو آباد عدل عمر خطاب
 با سخن تو همه سخن ها ناقص ۱۷۹۵
- بیگنهی کس بر تو خوار نگردد
 آنکه مراو را عزیز کرد خداوند
 از همی گرد زر گذشت نیارد
 بارخدا یا! خدا یگانا! شاهها!
 زانکه مرا رنج و خستگی ره قنوج
- کیست که از منت تو نیست گرانبار^۱
 فارغ دارد به نیک داشت ز گفتار^۲
 خدمت فرخنده تو کرده بود^۳ بار
 هر ملکی را بخدمت آمده انگار
 هر قل در خدمت تو دردد^۴ ز نار
 وانکه بر چهرۀ تو هست پدیدار
 کرد گه کین چو ز ر تیغ تو معیار^۵
 گر تو نبودی بصدر ملک سزاوار
 وانکه کند باشد از قیاس نه هشیار
 از پی خدمت بروز بار دهی بار
 مرد که عاقل بود حذر کند از مار
 ورنه بکندی مفاخر تو سر عمار
 محشر بر خیزد و نگردد بیدار^۶
 زانکه عدوی ترا ز چوب بود دار
 وی ز تو بر پای علم حیدر کرار
 با هنر تو همه هنر ها بیکار
 زر زچه خواری کشد چو نیست گنهکار
 از چه قبل نزد تو دلیل شد و خوار
 تا بپریدی سر سؤال به دینار
 شعر مرا سهل بر گذاره کن این بار
 کوفته کرده است و خیره مغز و سبکسار

۱ - نیچ : هست سبکبار . ۲ - چ : زننگه عادت . متن از نیچ است . ۳ - چ : بیدی . ۴ - د : برد . ۵ - د : گشت . ۶ - چ : آنرا کابین بتیغ کرد چو معیار ؛ متن از نیچ است و در حاشیه چ احتمال داده (... بتیغ زر تو معیار) باشد . و بیت در « چ » یک سطر بالاتر است . ۷ - چ : از ملکا . ۸ - نیچ : در بگردد . ۹ - نیچ : سرفراز بود . ۱۰ - نیچ : باد است ؛ نیچ دیگر : یان است . ۱۱ - د : رنج خشکی .

- ۱۸۰۰ من که ترا شعر گویم از پس این شعر
مدح تو و بیت آن چو^۱ درج معانی
تارخ بیدل کند حدیث گل زرد
برگ گل نار باد و برگ گل زرد
تا که چو غمگین بگرید و بخروشد
دشمن تو رعدوار باد همیشه
۱۸۰۵ جفت خروشدن و گریستن زار
سیمین شندف زنند و زرین مسمار^۲
عیدت فرخنده باد و روزت مسعود
وز همه بدها ترا خدای نگه دار

۴۳

در مدح امیر محمد بن محمود بن ناصرالدین گوید^۳

- ای زینهار خوار بدین روزگار
یک دل همی چرند کنون آهوان
وقتی که چون دو عارض رخسار^۴ تو
هر شب همی درخشد در گلستان^۵
وقتی که چون موش^۶ گردد زمین^۷
گردد ز چشم دیده و ران نا پدید
وقتی که چون سرود سرایی بیباغ
بلبل سرود راست کند بر سمن
وقتی که عاشقان و جوانان بهم
این بر چمن^۸ نشسته و پرمی قدح
زیر گل شکفته بخواهد گشاد
از یار خویشتن که خورد زینهار
باشیر و با پلنگ^۹ یک مرغزار
۱۸۱۰ در باغ گل همی شکفت صد هزار
چون شعله های آذر گل های نار
و شی و^{۱۰} پر نیان همه کوه و قفار
اندر میان سبزه بصحرا سوار
یا در چمن چغانه^{۱۱} نهی بر کنار
۱۸۱۵ صاصل قصیده نظم^{۱۲} کند بر چنار
در باغ می خورند بدیدار یار
و آن زیر گل غنوده و پر گل کنار
نر گس دو چشم خویش ز خواب خمار

۱- د: مدح ترا پر کند ز. ۲- د: شعر من و لفظ من ز. ۳- د: تاخدا لبر دهد نشان ز. ۴- د: قسم تو و قسم دوستان ترا خار. ۵- د: تا چون. ۶- در حاشیه چ احتمال داده شده است که «مزمار» باشد. ۷- عنوان از چ است. ۸- نج: وزلقین. ۹- د: بوستان. ۱۰- نج: همی متن از نج است. ۱۱- چ: دشت و چو. متن از نج است. ۱۲- نج: چغانه. ۱۳- ند: نوای نرم. ۱۴- نج: سمن.

از من همی جدا شوی ای ماه روی

بیدوست چون بوم^۱ بچنین ماه و روز

۱۸۲۰

ترسم که از بهار بترسی همی

و آنگاه^۲ چون بهار به آید ز تو

تو زین قبل اگر^۳ روی ای جان مرو

من هم بهار دیدم و هم روی تو

اینک بهار و اینک رخسار تو

۱۸۲۵

ور بی بهانه رفتن خواهی همی

شاخ بنفشه بخش مرازان دوزلف

چون توشدی دلم شد و فردا مرا

بنیاد حمد میر محمد کز وست

نزد پدر ستوده و نزد خدای

۱۸۳۰

هم شهر گیر و هم پسر شهر گیر^۴

زو قدر و جاه و عزّ و شرف یافته

اسلام را بمنزلت حیدر است

مردان مرد گیر^۵ و شیران نر،

در نزد او سراسر در بندگی

۱۸۳۵

رایش بوقت حزم حصار قویست

در حلم نایباند او را جبال

جایی که جود باید جود و سخاست

از قادری که هست نیارد گذشت

باسهم او دلیر ترین پیلی^۶

۱۸۴۰

از بیم او نکو خو و بخرد شدند

فرزند آن شهست که از بیم او

نامهربان نگاری و ناسازگار

بی یار چون زیم^۷ بچنین روزگار

گویی ز تو^۸ بهار به آید بکار

گردی بچشم عاشق بیقدر و خوار

ور انده تو زینست انده مدار

روی تو از بهار به، ای غمگسار

بنگر بروی خویش و بروی بهار

بیمهر گشت خواهی و زنهار خوار

تا دارم آن بنفشه ز تو یادگار

از بهر مدح میر دل آید بکار

شاهی و ملک و دولت و دین استوار

اندر همه مقامی و اندر همه تبار

هم شهریار و هم پسر شهریار

تاج و کلاه و تیغ و نگین هر چهار

شمشیر او بمنزلت ذوالفقار

روز نبرد کردن و روز شکار،

در پیش او تمامی در زینهار

تیغش بروز رزم کلید حصار

در جود چاکراند او را بحار

جایی که حلم باید حلم و وقار

اندر همه ولایت او اضطرار

از سر برون نیارد کردن فسار

دیوانگان گشته خلیع العذار

بیرون نیارست^۹ آمد ثعبان ز غار

۱ - د : زیم ۲ - د : ترا ۳ - : نیچ : دانی که ۴ - نیچ : همی ۵ - د : ... شهریار
ن : شهریار گیر ۶ - چ : گیرد ۷ - چ : جاهلی ۸ - چ : نیارد ۹ -

ای عدل و رادمردی^۱ را در جهان
 آنکو شمار ریگ بداند گرفت
 برتر ز چیزها خردست و هنر
 وین هر دورا امید بتست از جهان
 غره نئی بدین هنر و نیکویی
 سلطان ترا بچرخ برین برکشید^۲
 جایی رساندت که بدرگاه تو
 بخت موالی^۳ تو سوی ارتفاع
 فرمانبران تو شده اند ای امیر
 اندر دو چشم خویش زند خار خشک^۴
 در هر دلی هوای تو بیخی زده است
 گیتی گرفت^۵ با تو امیرا سکون
 و آن دل که رفته بود بجای دگر
 ای درگاه تو جایگاه قدر و جاه^۶
 «نیاک اختیار» باشد هر کس که کرد
 فخریست خدمت تو که تا روز حشر
 شادی، بخدمت تو کند پیش بین
 آنجاست ایمنی و دگر جای بیم
 ای از تو یافته دل و فربی شده
 ای از تو یافته دل و فرخ شده
 سال نو ست و ماه نو و روز نو
 شادی و خرمی را نو کن بسیج

نوشیروان دیگر و اسفندیار
 فضل ترا گرفت نداند شمار
 مردم بی این دو چیز نیاید بکار
 زینی بهر امیدی امیدوار
 از فرّ شاه بینی و از کردگار
 و آخر بدین همی نکند اختصار
 از روم هدیه آرند، از چین نثار
 بخت مخالف تو سوی انحدار
 فرمان دهندگان صغار و کبار
 هر دشمنی که با تو کند چارچار^۷
 بیخی که شاخ دارد و بر شاخ بار
 دل ها گرفت با تو امیرا قرار
 از بهر بازگشتن بر بست بار
 ای خدمت تو مایه عزّ و فخر
 درگاه تو و خدمت تو اختیار
 او را نه تنگ خواهد دیدن نه عار^۸
 خدمت، بدرگاه تو کند هوشیار
 آنجایگاه گلستود گر جای خار
 فرهنگ دل شکسته و جود نزار
 غمگین و دل شکسته چون فرخی هزار
 وقت بهار و وقت گل کامگار
 دلرا بخرمی و بشادی سپار

۱- چ: داد و مردی. ۲- د: بر کشد. ۳- د: مؤالف. ۴- د: و خشک. ۵- اصل: خار خار. متن احتمالی است که در مایه چ داده شده است. ۶- چ: گرفته. ۷- د: جای وقار و شرف. ۸- د: دید و نه عار.

۱۸۶۵

بوبرک عندلیب نوا را بخوان
وزهر یکی جدا غزلی نو شنو
نو روز و نو بهار دلارام را
تا فعل ابر پاک نیاید ز خاک
پاینده باش تا بمراد و بکام
امروز تو همیشه نکوتر ز دی
همواره یمن باد ترا بریمین

۱۸۷۰

گو قوم خویش را چو بیایی بیار
شاهانه شادمانه زی و شاد خوار
با دوستان خویش بشادی گذار
تا طبع خاک خشاک نگیرد بخار
از دشمنان خویش بر آری دمار
امسال تو همواره نکوتر ز پار
پیوسته یسر باد ترا بریسار

۴۴

در عذر لاغری معشوق

و توصیف لاغری و مدح امیر محمد بن محمود گوید^۱

۱۸۷۵

دل من لاغر کی دارد شاهد کردار
لاگران جمله ظریفند و ظریفست کسی
دوست، از لاغری خویش، خجل گشت ز من
گفتم ایجان نه مرا از تو همی باید خورد؟
عذرخواهی چه کنی گرتو^۲ نزاری و نحیف
یار لاغر نه سبک باشد و فربه نه گران
شوشه^۳ سیم نکوتر بر تو، یا گه^۴ سیم؟
مثل لاغر و فربی مثل روح و تنست
مردم فربی در خانه نگنجد بمثل
فربی اندر دل من جای نگیرد چکنم
دل خود رای مرا لاغر کنند مطیع
دل پس تن رود و تن پس دل باید رفت
هر چه خواهی کن با تن که تو سالار تنی

۱۸۸۰

لاغرم من چکنم گر نبود فربه یار
کو^۵ چو من دایم با لاگران دارد کار
گفت: مسکین تن من گوشت نگیرد هموار
خوردن من ز تو: بوس است و کنار و دیدار
من ترا عاشق از آنم که نحیفی و نزار^۶
سبکی به زگرانی بهمه روی و شماره
شاخ بادام بآیین تر، یا شاخ چنار؟
روح باید، تن بیروح ندارد مقیدار
لاغر آگاه نگردی که در آید^۷ بکنار
دل من خردست، اندر خور خود یابد یار^۸
من ندانم چکنم بادل، یارب زنهار
ایدل! اینک تن من را بره خویش بیار
لیکن^۹ او را ز پرستیدن شه باز مدار

۱- عنوان از چ است. ۲- چ: که. ۳- چ: عذر خود پیش منه زانکه... متن از چ است؛ نهچ دیگر؛
... چه بود.... وضعیف. ۴- نهچ: وضعیف و نزار. ۵- چ: زهمه روی شمار. ۶- چ: که. که =
بوته زرگران. ۷- چ: نبودى که در آمد. متن از چ است. ۸- چ: ... باید یار؛ نهچ: اندک
تر بر تابد یار؛ نه: ... خواهد یار. ۹- چ: لیک.

- از پرستیدن آن شاه، که میران^۱ جهان
 از پرستیدن آن شاه، که دست و دل او ست
 از پرستیدن آن شاه، که در ایران شهر
 از پرستیدن آن شاه؟ که خالی نبود
 از پرستیدن آن شه، که ز شاهان بشرف
 میر ابو احمد محمود که میران^۱ جهان
 پادشه زاده محمد، که ازو نام گرفت
 شاهی او را پرستد به زمانی صد راه^۲
 زو هنریافت بزرگی نشود هرگز پست
 پشت اهل ادبست او و خریدار ادب
 خوار تر چیزی علم و ادبستی بجهان
 میل شاهان بشرابست و برود و بسرود
 همه جودست و سخاوت، همه فضلست و کرم
 ای برون برده بجود از دل خلق آزون نیاز
 زایران تو ندانند چه چیزست درم
 زایران دگران باز بامید کنند
 چاکران تو ندانند کرا باید خواند
 چاکران دگران ز آرزوی بنده کنند
 مردمانی که بدرگاه تو بگذشته بوند
 هر که کرداری کرده است بگفتست نخست
 نه از آنرو که بگفتار نیرزد صد از آن^۳
 پیش گفتار بکردار شوی وین عجیبت
 خازنان تو ز بس دادن دینار و درم
 بدره بر بدره فرو ریخته باشند و هنوز
 ۱ - د : شاهان . ۲ - د : ابرار . ۳ - ج : هر دم بدرش . ۴ - د : نام پدرش شرع . ۵ - ج :
 ره . ۶ - د : زو . ۷ - د : گر نه او برزده جنگست بدیشان هموار؛ ند : گر نه آن هر دوزدی چنگ
 بدین شه هموار . ۸ - د : تن . ۹ - د : تسکین . ۱۰ - د : نه ازیرا که ... ند : نه از آنی که بگفتار نیرزد چه از آن .
- ۱۸۸۵ بر در خانه او رفت نیارند سوار
 جود را پشت و پناه و امن را یسر و یسار
 گردنی نی که نه از منت او دارد بار
 ساعتی ز اهل ادب مجلس او وز زو^۴ ار^۵
 برتر آنست که بر درگاه او^۶ یابد بار
 ۱۸۹۰ بندگانند مر او را همه فرمانبردار
 پادشاهی، چو ز تیغ پدرش ملک^۷ شعار
 دولت او را پرستد بزمانی صد بار
 زو ادب گشت گرامی، نشود هرگز خوار
 زین^۸ همی تیز شود اهل ادب را بازار
 ۱۸۹۵ گر نه او چنگ زدستی برایشان هموار^۹
 میل او باز بعلم و یکتاب و اخبار
 همه عدلست و کفایت، همه حلمست و وقار
 ای بر آورده برادی ز سر^{۱۰} بخل دمار
 از پی آنکه نیابند ز تو جز دینار
 ۱۹۰۰ از پی دیدن دیناری دو چشم چهار
 نه ز تنهایی، لیکن ز غلام بسیار
 نام فرزندان تکسین^{۱۱} و تکین و دینار
 تنگدستی سوی ایشان نکند راهگذار
 هیچ کردار ترا نیست زبان گفتار
 که ز گفتارت شرم آید و تنگ آید و عار
 ۱۹۰۵ پیشتر چیزی گفتار بود پس کردار
 بنماز اندر دارند گرفته معیار
 که همیگویند: ای شاگرد! آن بدره بیار

۱ - د : شاهان . ۲ - د : ابرار . ۳ - ج : هر دم بدرش . ۴ - د : نام پدرش شرع . ۵ - ج :
 ره . ۶ - د : زو . ۷ - د : گر نه او برزده جنگست بدیشان هموار؛ ند : گر نه آن هر دوزدی چنگ
 بدین شه هموار . ۸ - د : تن . ۹ - د : تسکین . ۱۰ - د : نه ازیرا که ... ند : نه از آنی که بگفتار نیرزد چه از آن .

- این بر این گوشه همیگوید: کای شاعر! گیر
 ۱۹۱۰ چه صلتهایی، کز قدر ستاننده فزون^۱
 مادحان تو برون آیند از خانه تو
 این همیگوید گشتم بغلام و بستور
 آن بدین گوید: باری من ازین سیم، کنم
 وین بدان گوید: باری من ازین زر کنمی
 ۱۹۱۵ کس بود آنکه در آنوقت بنزد تو رسد^۲
 وقت آن کز تو سوی خانه همی باز شود
 نام و بانگ تورا رسیده است بهر شاه و ملک
 بس نموده است که شاهان زپی فخر کنند
 هر زمانی لقبی سازند ای میر ترا
 ۱۹۲۰ پار خواندند همی قطب معالیت بشعر
 شاه روز افزون خوانند ترا باز امسال^۳
 لقب آن به که بماند بخداوند لقب
 ای امیر هنری، وی^۴ ملک روز افزون
 تا بیاقوت تنک رنگ بماند گل سرخ
 ۱۹۲۵ تا دل تازه جوانان^۵ بجهان شاد بود
 سائلان را ز تو سیم آید و زائر را زر

۴۵

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود فزونی^{۱۲}صد ره سبز باز کرد^{۱۴} از بر

سوسنی از میان سیسنبر

ز آن سمن زلفکان لاله سپر^{۱۵}دی زلشکر گه آمد^{۱۳} آن دلبر

راست گفتی بر آمد اندر باغ

گرد لشکر فرو فشاند همی

۱- چ: ای. ۲- چ: چه صلتهای گران قدر ستاننده فزون. متن ازینچ است. ۳- د: رسید.
 ۴- چ: ملکانرا. ۵- د: افزونت خوانند همی باز...؛ ند: خوانندت امسال همی. ۶- چ: فزونی.
 ۷- چ: هنرو ای. ۸- د: خوش رنگ. ۹- چ: هر که جوانی. متن ازینچ است. ۱۰- د:
 بجوانی ز جهان. ۱۱- چ: سیم وزائران را ز تو زر... و دشمنان را ز تو دار. ۱۲- عنوان از
 چ است. ۱۳- چ: اندر. ۱۴- د: سبز تازه کرده. ۱۵- نیچ: سمن بوی زلف لاله سپر.

- ۱۹۳۰ راست گفתי که بر گذر گه باد
 باد، زلف سیاه او بر داشت
 راست گفתי زمشك بر کافور
 چون مرادید پیش من بگریخت
 راست گفתי یکی شکاری بود
 میر ابو احمد آنکه حشر نهود
 راست گفתי که صید گاهش بود
 بکمرهای کوه، مردان تاخت
 راست گفתי که رنگ تازانرا
 بانك برخاست از چپ و از راست
 راست گفתי بهمی بکفد^۱
 تازیان اندر آمدند ز کوه
 راست گفתי وصیفتانندی
 حلقه‌ای ساخت پادشاه جهان
 راست گفתי که دشت باغی گشت
 همه گه گشته گان همی گشتند
 راست گفתי هزیمتی سپهند^۲
 پیش خسرو، بتان آهو چشم
 راست گفתי مخالفان بودند
 هر که را میر خسته کرد بتیر
 راست گفתי که تیر شاه گشاد
 وز دگر سو در آمدند بکار
- ۱۹۳۵ نافه ها را همی گشاید سر
 تاب او باز کرد يك زدگر
 لعبتا نند گشته بازیگر
 آن، سرا پای سیم ساده پسر
 پیش یوزامیر شیر شکر
 مر ددانرا بصیدگاه اندر
 اندر آنروز نایب محشر
 تا بتازند رنگ را ز کمر
 اندر آن تاختن بر آمد پر
 کوه لرزید و گشت زیر و زبر
 سنگ خاراً^۳ بصد هزار تبر
 رنگ و جز رنگ^۴ بیکرانه و مر
 روی داده سوی وصیفت خر
 گرد ایشان ز لعبتان خزر
 گرد او سرو رست سرتاسر
 اندر آن دشت عاجز و مضطر
 خسته و جسته و فکنده سپر
 يك بیک را^۵ بدوختند جگر
 پیش گردنکشان این لشکر
 ز آنجهان نزد او رسید خبر
 زینجهان سوی آنجهان ره و در^۶
 شرزه یوزان چوشیر شرزه^۷ نر
- ۱۹۴۰
- ۱۹۴۵
- ۱۹۵۰

۱ - نهج : لرزنده ۲ - چ : شکنند ۳ - نهج : سنگها را ۴ - چ : و جز رنگ ۵ - نهج : کشر
 ۶ - نهج : همچو ۷ - چ : شهند ۸ - نهج : آهوانرا ۹ - د : ز ۱۰ - نهج : ... جهان ده در
 چ : زین جهان اندر آن جهان ره در

راست گفתי مبارزان بودند

رنج نادیده کامگار شدند

راست گفתי که عاشقانندی

همه هامون زخون ایشان گشت

۱۹۵۵

راست گفתי بفرّ دولت میر

پس بفرمود شاه تا همه را

راست گفתי سپاه دارا بود

بنهادندشان قطار قطار

راست گفתי که خفته مستانند

۱۹۶۰

چون ملکشان بدید، از آن سه یکی

راست گفתי زبهر ایشان بود^۴

شادمان روی سوی خیمه نهاد

راست گفתי نبرده حیدر بود

شاد باد آن سوار سرخ قبای

۱۹۶۵

راست گفתי که آفتابستی

هر یکی جوشنی سیاه ببر

هر یکی بر یکی بنیک اختر

نیکوانرا گرفته اندر بر

لعل چون روی^۱ آن بت دلبر

سنگ^۲ آندشت گشت سرخ گهر

گرد کردند پیش او یکسر

کشته^۳ پیش مصاف اسکندر

گرهی مهتر و صفی کهتر

حامه هاشان ز لعل سیکی تر

بحشم داد و مابقی بحشر

آن شکار گرفته گرد مگر^۵

آن شه خوب روی نیک سیر

بازگشته بنصرت از خیبر

که همی آن شکار برد بسر

بجهان گسترانده^۶ تابش و فر

۴۶

در مدح میر ابو احمد محمد بن محمود بن ناصر الدین و وصف شکارگاه^۷

چهار چیز گزین بود خسروان را کار

ملك محمد محمود آمد و بفزود

نگاه داشتن عهد و بر کشیدن حق

جز این چهار هنر، صد هنر فزون دارد

۱۹۷۰

چو داد دادن نیکو، چو علم گفتن خوب

نشاط کردن و چوگان و رزم و بزم و شکار

بر این چهار بتوفیق کردگار چهار:

بزرگ داشتن دین و راستی گفتار^۸

گزین^۹ چهار هنر، هر یکی فزون صدبار

چو عفو کردن مجرم، چو بخشش دینار

۱- نج: سرخ چون لعل. ۲- چ: گشته. (تصحیح استاد دهخدا). ۳- نج: نیمه. ۴- د: کرد.

۵- نج: شکفت شاه مگر. ۶- نج: گستریده. ۷- عنوان از چ است. ۸- د: کردار. ۹- چ:

از این.

- ۱۹۷۵ هنر فراوان دارد ملك، خدای كناد
 چنانكه او ملكست و همه شهان سپهش
 ز جمله ملكان جهان كه داند كرد
 بيمك شكار كه اندر، من آنچه زود ديدم
 بدشت بر شد روزی بصيد كردن و من
 ز دور ديدم گردی بر آمده بفلك
 امير پيش و گروهی شكار اندر پيش
 همی فكنند بتير و همی گرفت بيوز
 بيمكز مان همه بفكنند و پس بحاجب گفت
 ز بامدادان تا نيمروز حاجب او
 بر استران سبك پی همی نهاد سبك
 بماند مر كبش و استران بمانده شدند
 هنوز پنج يکي پيش مير برده نبود
 چو پشته پشته شد از كشته پيش روی امير
 ز چشم آهو چون چشم دوست شده دشت
 مرا ز چشم و سیه زلف يار ياد آمد
 در آرزوی دو زلف و دو چشم آهوی خویش
 ز چاکران ملك چاکری بدید مرا
 برفت و گفت ملكر اكه فرخی بگریست
 چو باز گشت همی بر دسوی خیمه خویش
 مگر كه آهو چشمست يار او كه شده است
 ملك چنانكه ز آزادگی سزید گزید
 دراز گردن و کوتاه پشت و گرد سرین
- ۱۹۸۰ كه باشد از هنر و عمر خویش برخوردار
 همه ملوك سپاهند و او سپهسالار
 هزار يك زان كان شهر ياد گیتی دار
 ترا بگويم خواهی كنی گر استفسار
 ز پس برفتم با چاکران و با نظار
 میان گرد مصافی چو آهنين دیوار
 بتير کرده برایشان فراخ دشت حصار
 چو گرد باده می گشت بریمین و یسار
 كه هر چه كشته تير منست پيش من آر
 میان دشت همی گشت با هزار سوار
 شكارها كه برو تير برده بود بكار
 ز بس دويدن تيز و ز بس كشیدن بار
 از آن شكار كه از تير مير شد كشتار
 ۱۹۸۵ فراخ دشتی چون روی آینه هموار
 ز شاخ آهو چون زلف تاب داده يار
 فرو نشستم و بگریستم بزاری زار
 چو چشم شیران كردم ز خون دیده كنار
 همی ندانم بو نصر بود يا كشوار
 بصید گاه تو بر چشم آهویی بسیار
 ۱۹۹۰ ز خون دیده كناری عقیق و دانه نار
 بچشم آهو بر چشمه اش باران بار
 ز آهوان^{۱۱} چون گاری ز بتكده فرخار
 سیاه شاخ و سیه دیده و نكو دیدار

۱ - د : علم ۲ - چ : چون ۳ - چ : ... شکاری اندر پس؛ د : بود و شکاری گروهی اندر پيش. متن
 تصحيح قیاسی است ۴ - در اصل بی و او ۵ - د : اشتران ۶ - د : اشتران ... ؛ ند : اشترانش
 مانده ۷ - چ : ملك ۸ - د : پر ۹ - نج : نشوار ۱۰ - د : آهوان ۱۱ - نج : روی سوی
 خیمه نهاد ۱۲ - د : ز آهوی

۱۹۹۵

بچشمش اندر گفתי کشیده بودستی

بسحر سرمه خوبی و نیکویی سحر

بمن فرستاد آنرا و معنی آن بوده است

که شادمان شو و اندو دل بر این بگسار

بدین کریمی و آزادگی که داند بود^۱

مگر امیر نکو سیرت نکو کردار

چه جایگاه شکفتست^۲ و کیست از امراسزای ملای جز^۳ آن آفتاب فخر^۴ تبار

در آنچه خواهد دادن خدای عرش بدو

چنین هزار جوانرا کرا^۵ بود مقدار

همی ندانی کاین دولتی چگونه قویست

تو این حدیث که گویم، نگر^۶ نداری خوار

رسد بجایی ملک محمد محمود

که کس بنشیند از ملک احمد مختار^۷

یکان یکان همه فردا ترا پدید آید

تو گوش دار و بین تا چگونه گردد کار

هنوز خاقان در خدمتش نبسته کمر

هنوز قیصر بر در گهش نکرده نثار^۸

هنوز نامه او خوانده نیست بر فغفور

هنوز خطبه او کرده نیست در بلغار

هنوز نایب او با دبیر و مستوفی

خراج مغرب را برگرفته نیست شمار

هنوز پیشرو روسیان بطبع^۹ نکردرکاب او را نیکو بدست خویش بشار^{۱۰}

هنوز رود سرایان نساختند بروم

ز بهر مجلس او ارغنون و موسیقار

هنوز طوف نکرد دست و سر بسر بنکشت

چنانکه باید گرد جهان سکندر وار

بسی نمانده که کار جهان چنین گردد

بکام خویش رسیده من و همه احرار

همیشه تا نبود گل بروزگار خزان

چنانکه میوه نباشد بروزگار بهار

خدای ناصر او باد و روزگار بکام

فلاک مساعد و گیتی برو گرفته قرار

۴۷

در تهنیت عید فطر و مدح امیر محمد بن محمود گوید^{۱۱}

رمضان رفت و رهی دور گرفت اندر بر

خنک آنکو رمضان را بسزا برد بسر

بس گرامی بود این ماه ولیکن چکنم

رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر

۱- نج : چنین... کرد. ۲- درج و او عطف نیست. ۳- نج : هنروری بجز. ۴- چ : آفتاب فخر و.

۵- ن : جهانرا. و بیت درج نیست. ۶- پی : گفتم همی. ۷- نج : رسیده است بجائی محمد محمود که

کس خیر نشنید از محمد مختار؛ چ... که کس چو بشنید... متن تصحیح استاد دهخداست. ۸- د :

نخواسته بار. ۹- نج : بطوع. ۱۰- نج : فشار؛ چ : سیار و در حاشیه بنقل از جهانگیری بشار

بفتح باء گفته است. متن تصحیح استاد دهخداست و کلمه معنی سیم کوفت دارد. ۱۱- عنوان از چ است.

- سبکی کرد و بهنگام سفر کرد و برفت
 رمضان پیری بس چابک و بس با خردست
 او شنیده است که بسیار نشین را گویند
 چکنم قصه دراز، این بچه کارست مرا
 رمضان گر بشد از راه فراز آمد عید
 گاه آن آمد کز شادی پر گردد^۱ دل
 مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت
 باده صافی و پالوده و روشن چو گلاب
 اثر غالیه عیدی نا رفته هنوز
 دست ها کرده برنگ نو و پا کرده بیند^۲
 هر نبیدی را بوسی ز لب ساقی^۳ نقل
 اینهمه دارم و زین بیش بفر^۴ ملکی
 پس چرا باشم غافل بنشینم برخیر^۵
 من و معشوق و می و رود و سرکوی سرود
 ای خوشا بامی و معشوق سرودی که دران
 خوش بگوش آید شعری که در آن شعر بود
 مطربا! آن غزل نغز دلاویز یسار
- تا نگویند فرو هشت^۱ بر ما لنگر
 کار بخرد همه زیبا بود و اندر خور^۲ ۲۰۱۵
 دیر بنشست بر ما و همی خورد جگر
 سخنی باید گفتن که بده^۳ دارد در
 عید فرخنده ز ماه رمضان قرخ^۴ تر^۵
 وقت آن آمد کز باده گران گردد سر
 مطربی مدح امیرالامرا کرده زبر^۶ ۲۰۲۰
 ساقی دلبر و شایسته و شیرین چو شکر
 زان بناگوش که با سیم زند رنگش بر
 زانکه چون چشم نگارست و چوزان دلبر
 فرخی تا بتوانی بجز این نقل^۷ مخور
 که امام ملکانت بفضل و بهر^۸ ۲۰۲۵
 ساقیا باده فراز آر و بنه شغل دگر^۹
 بر سرکوی سرودست مرا گم شده خر^{۱۰}
 نعت آن قد بلند آید و آن سیمین بر
 مدحت خسرو با نعت رخی همه چو قمر
 و ندانی^{۱۱} بشنو تا غزلی گویم تر^{۱۲} ۲۰۳۰

۴۸

تجدید و طالع^{۱۳}

- ای دریغا دل من کان صنم سیمین بر
 او دلی داشت گرامی و دلی^{۱۴} دیگر یافت
 دلفروشان خراسان را بازار کجاست
 اندرین شهر کسی را دل افزونی نیست
 دل من برد و مرا از دل او نیست خبر
 کاشکی من دلکی یافتی نیز دگر
 تا دلی یابم از یشان چو دل خویش مگر
 و بود نیز همانا نفروشد بزر

۱- د: فرو هشته. ۲- چ: بره. متن تصحیح استاد دهخداست. ۳- نج: نیکوتر. ۴- نج: بر پرد. ۵- د: آموده. چ: آسوده. متن تصحیح قیاسیست. ۶- چ: ... بلند. نج: توده ها کرده بلند. ۷- د: بکارست. ۸- چ: باده. ۹- چ: غافل باشم که نشینم! ند: غافل چندین بنشینم بر خیر. ۱۰- چ: همه شغل ببر. متن از نج است. ۱۱- د: کم شده فر. ۱۲- چ: ندانی. متن تصحیح استاد دهخداست. ۱۳- عنوان از چ است. ۱۴- چ: دل.

- ۲۰۳۵ هر که او گرد بتان گشت چو من بیدل شد
تو چگویی که من بیدل چون تانم گفت
میر ابو احمد بن محمود آن شیرشکار
آنکه از شاهان بیشست بعلم و بادب
بنهاد و خو و صورت^۲ پیدر ماند راست
تا جهان گم نشود، گم نشود نام و نشان
شکر باید کند ایزد را سلطان که کند^۳
گر هنر باید، هست، ار که سخا باید هست
ایزد از چهره او چشم بدان دور کناد
ای سپندی، منشین، خیز سپند آر سپند
ور بدست تو کنون اخگر افروخته نیست
چشم بد را ز چنان شاه بگردان بسپند
نه شکفتست که از دیدن آن بارخدای
دیدي امروز ملک را تو بآن دشت فراخ
تو بگفتی بچه^۴ ماند، که من ایدون گفتم
ماه از آن گفتم کاندرا لغت و لفظ عرب
مگرش دیدي شاهانه کمر بسته گهی^۵
هر که شاهنشهی و ملک همیخواهد جست
ملک آن باشد کاو را بسخن باشد دست
او هنر دارد بایسته^۶ چو بایسته روان
همه شاهان جهانرا چو همی درنگرم
- ۲۰۴۰
۲۰۴۵
۲۰۵۰
۲۰۵۵
- حال ازینگونه ست اینجا، حذر ای قوم حذر
مدحت خسرو عادل بچنین حال اندر
میر ابو احمد بن محمود آن شیرشکر
آنکه از میران بیشست بفضل و بهنر^۱
پسر آنست پدر را که بماند پیدر
پدری را که چنین داد خداوند پسر
بچنین شاه نکورسم پسندیده سیر
بقیاس عدد قطره باران بشمر
خاصه امروز که امروز فزون دارد فر
تا ترا سازم ازین چشم گرامی مجمر
ز آتش هیبت آن شه بفروزان^۲ اخگر
کآفرین باد بر آنصورت نیکو منظر
مرد کم بین را بفزاید در دیده بصر
پیش آن موکب و آن رایت فرخ^۳ پیکر
که بمه ماند و مه را زستاره لشکر
چشمه روز بود ماده و مه باشد نر
دیده ای هیچ شهری بسته بدین زیب کمر؟
گو چو او باش و گر نه بشو^۴ رنج مبر
ملک آن باشد کورا بهنر باشد کر^۵
او سخن راند پیوسته^۶ چو پیوسته درر
بندگی باید کرد از بن دندان ایدر

۱- نیج : باصل و بگهر. ۲- نیج : خرد و دل. ۳- د : شکر ایزد را سلطان کند و باید کرد. ۴- ند :
همه بفروز ۵- نیج : پروین. ۶- ند : تو چو گفتی؛ د : تو نگفتی بچه. ۷- ج : کمرش... همی؛ نیج : ...
بین. متن تصحیح استاد دهخداست. ۸- د : بشنو. ۹- نیج : آنست. ۱۰- د : فر. ۱۱- د : پیوسته.
۱۲- د : بایسته.

ایدرست آنکه همی داشتی^۱ جم پنهان
 ایدرست آنکه همی خوانند او را طویی
 شکر ایزد را کامروز بدانجایگم
 برسد قافیه و^۲ شعر و پسیان نرسد
 تا نباشد چو گل سبب گل آذرگون^۳
 تا نماید بگلاب آن عرق مرزنگوش
 شادمان باد و بهر کام که دارد برساد
 شغل او با طرب و شغل عدو با غم دل
 همچنین عید بشادی بگذاراد هزار
 ایدرست آنکه همی جست بجهد اسبکندر
 ایدرست آنکه همی خوانند او را کوثر
 که شهان همه گیتی را آنجاست مفر
 گر بگویم که چه کرد او بیت کالنجبر
 تا نباشد چو گل نار گل نیلوفر^۴
 تا نماند بمی قطربلی^۵ سیسنبر
 آن نکوخوی نکو منظر نیکو مخبر
 بخت او روزبه و بخت عدو روز بتر
 در جهانداري و در دولت پیروز اختر

دروصف بهار و مدح ابو احمد محمد بن محمود بن سبکتگین^۶

مرحبا ای بلخ بامی همزه باد بهار
 ای خوشا آن نو بهار خرم نوشاد بلخ
 هر درختی پر نیان چینی اندر سر کشید
 ارغوان بینی چودست نیکوان پردستبند
 باغ گردد گل پرست^۷ و راغ گردد لاله گون
 باغبان برگرفته دل بماه دی ز گل
 بلخ بس خوشست، لیکن بلخیانرا باد بلخ
 نو بهار بلخ را در چشم من حشمت نماند
 باغ و راغ و کوه و دشت کوز کانان سر بسر
 از در نو شاد رفتی یاز باغ نو بهار^۸
 خاصه اکنون کز در بلخ اندرون آمد بهار
 پر نیان خرد نقش سبز بوم لعل کار
 شاخ گل بینی چو گوش نیکوان پر گوشوار
 باد گردد مشکبوی و ابر مروارید بار
 پر کند هر بامدادی از گل سوری کنار^۹
 مر مرا با شهرهای کوز کانانست^{۱۰} کار
 تا بهار کوز کانان پیش من بگشود بار
 حله^{۱۱} دو روی را ماند ز بس نقش و نگار

۱ - چ : داشتی ؛ د : داشتی آن . متن تصحیح استاد دهخداست . ۲ - نیچ : نرسد قافیه ؛ چ :
 برسد قافیه شعر . ۳ - د : آذر یون . ۴ - چ : سمن بوی و بر . متن از نیچ است . ۵ - عنوان
 از چ است . ۶ - نیچ : ... قندهار ؛ د : تا بیاغ ... ؛ ند : تاز باغ ... ۷ - د : بدست . ۸ - د :
 کوز کانان باد . ۹ - نیچ : صفحه نقاش را .

- هر چه زیور بود نوروز نو آیین آنهمه
 ۲۰۷۵ از درون رشنه (؟) تا کهپایه های کرزوان^۱
 بیشه های کرزوان^۱ از لاله زار و شنبلیله
 از فراوان گل که بر شاخ درختان بشکفتد
 بامدادان بوی فردوس برین آید همی
 گل همی گل گردد و سنگ سیه یاقوت سرخ
 ۲۰۸۰ خوبتر زین کوز کانان را بهاری دیگرست
 میر ابو احمد محمد شهریار دادگر
 آنکه دنیا را جمالت آنکه دین را قوتست
 در بزرگی با تواضع، در سیاست با سکون
 پردل پردل ولیکن مهربان مهربان
 ۲۰۸۵ خشت او از کوه برگیرد همی تیغ بلند
 همچنان ترسند چون کبکان ترسنده ز باز
 ابر گوهر بار ز زین کلاه بندد در هوا
 مرد را اول بزرگی نفس باید پس نسب
 آن همای^۲ رایت فرخنده^۳ او خفته نیست
 ۲۰۹۰ بس نماید کو پیروان اندر آید نرم^۴ و خوش
 بر در بغداد خواهم دیدن او را تانه دیر^۵
 دولت سلطان قوی باد و سرتو سبز باد
 خوش نخسبم تا نمینم بر در میدان تو
 تا همی پیدا بود نیک از بد و نرم از درشت
 ۲۰۹۵ تا نباشد چون ستاک^۶ نسترن شاخ بهی
- برد بر گلهای باغ و راغ نوروزی بکار
 سبزه از سبزه نبرد، لاله زار از لاله زار
 گاه چون بیجاده گردد، گاه چون زر عیار
 راست پنداری درختان گوهر آوردند بار
 از در باغ و در راغ و زکوه و جویبار
 زین بهار سبز پوش تازه روی آبدار
 وین بهار اکنون پدید آید که آید شهریار
 سرفراز گوهر و فخر بزرگان تبار
 آنکه دولت را ثباتست^۷ آنکه شاهی را شعار
 در سخا با تازه رویی، در جوانی با وقار
 قادر قادر ولیکن بردبار بردبار^۸
 ناوک او کنگره بر باید از برج^۹ حصار
 پیل ازو روز نبرد و شیر ازو روز شکار
 گرز دریای کفش خورشید بر گیرد بخار
 هست اندر ذات او این هر دو معنی^{۱۰} آشکار
 آخر او خواهد بنای مملکت کرد استوار
 گر پیروان اندر آید مملکت گیرد قرار
 گرد بر گردش غلامان سرایی صد هزار
 کاین جهان باد دولت و تیغ شما خواست خوار
 خفته هر شب شهریاران جهانرا بنده وار
 همچو سنگ خار از بیجاده و لیل از نهار
 تا نباشد چون شکوفه ارغوان شاخ چنار

۱- اصل: کوزوان. تصحیح قیاسیست. ۲- نیچ: آنکه دولت را ثباتست. و در حاشیه چ آمده: ظ: دنا داراست.

۳- چ: پردلی پردل... مهربانی مهربان. قادری قادر... بردباری بردبار. ۴- د: نیلی: ۵- د: ترسیده.

۶- چ: مردمان را پس نشان چند گردد. ۷- میج: ۸- چ: هوایی. ۹- چ: تو. ۱۰- چ: گرم.

۱۰- د: تا بدیر: اند: او را عنقریب.

نیک بادت سال و ماه و نیک بادت روز و شب
رنج و مکر و ه از تو دور و عدل و انصاف از تو شاد
تا ز بهر خدمت در گاه تو هر چند گاه
بر خور از نور و زخرم، بر خور از بخت جوان
دشمنان مستمند و مبتلا و ممتحن
نیک بادت وقت و ساعت، نیک بادت روزگار
دین و دنیا با تو جفت و بخت و دولت با تو یار
شاه چین آید پیاده، شاه روم آید سوار
بر خور از عمر گرامی، بر خور از روی نگار^۱
دوستان شادمان و شاد کام و شاد خوار ۲۱۰۰

۵۰

در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی گوید^۲

شبی گذاشته ام دوش خوش بروی نگار
شبی که اول آن شب شراب بود و سرود^۳
نه شرم آنکه ز اول بکف نیاید دوست
می بدست من اندر، چو مشکبوی گلاب
بتی که خانه بدو چون بهار بود و نبود
بجعدش اندر سیصد هزار پیچ و گره
بتی که چشم من از بس نگار^۴ چهره او
ز حلقه های سیه زلفش ار بخواستمی
برابر دو رخ او بداشتم می سرخ
چو شب دو بهره گذشت، از دو گونه مست شدم^۵
نشان مستی در من پدید^۶ بود و بتم
چو مست گشتم و لختی دو چشم من بغنود
بنرم نرم همی گفت روز روشن شد
بشاد کامی شب را گذاشتی بر خیز
مرا بخدمت خسرو همی فرستد دوست
بروی ماند گفتار خوب آن مهر روی
خوشا شباکه مرا دوش بود بارخ^۷ یار
میانه مستی و آخر^۸ امید بوس و کنار
نه بیم آنکه با آخر تباه گردد کار
بتی پیش من اندر، چو تازه روی بهار
شگفت، ازیرا کز بت کنند خانه بهار ۲۱۰۵
بجای هر گره او شکنج و^۹ حلقه هزار
نگار خانه شد، ار چه پدید نیست نگار
نماز بام^{۱۰} زره کرده بودمی بسیار
ز شرم دورخ او زرد گشت چون دینار
یکی ز باده و دیگر ز عشق باده گسار ۲۱۱۰
همی نمود بچشم سیه نشان خمار
ز خواب کرد مرا ماهروی من بیدار
اگر بخسبی ترسم که بگذرد گه بار
بخدمت ملک شرق روز را بگذار
که گویدم که تو او را^{۱۱} میخواه و دوست مدار؟ ۲۱۱۵
فریش روی^{۱۲} بدان خوبی و بدان گفتار

۱- د: بر خور از عمر دراز و بر خور از خیل و تبار. ۲- عنوان از «چ» است. ۳- د: لب. ۴-
نچ: ... و نشاط: چ: سماع بود و نشاط. ۵- نچ: شبی که آخر آن شب. ۶- چ در حاشیه احتمال
داده است: نه ترس آنکه. ۷- نچ: هر گره ای در دو زلف. ۸- چ: هر نگاه. ۹- چ: شام. ۱۰- د:
شدیم. ۱۱- نچ: ندیده. ۱۲- نچ: که چنین بت. ۱۳- چ: فرشته خوی. متن از نچ است.

برهن آن بت بازار نیکوان بشکست
 گر او عزیزتر از دیده نیست در دل من^۱
 امیر عادل باذل، محمد محمود
 بلند نام همام^۲ از بلند نام گهر
 سخاوت و کرشم را پدید نیست قیاس
 ز نامور پدر آموختست فضل و هنر
 کند بنوک سنان بند ملک دشمن سست
 نظام مملکت آید ز جنبش قلمش
 گر از کفایت گویی؟ چنو که هست؟ بگو؟
 میان بخل و میان کف گشاده او
 شتاب شاهان باشد بگرد کردن زر
 شهان خزانه نهند، او خزانه پردازد
 ولیک آنچه در آرد ببخشد و بدهد
 اگر همی رسدی دست او بهمت او
 بکام و همت و نهمت رسیده گیرش دست
 بنام ایزد شاهنشهیست روز افزون
 بچشم هر کس او را بزرگی و حشمت
 چو روز کار بود کار چون نگار کند
 سیاه سنگی اندر میان دشت گهی^۴
 خدایگان جهان را ببر کشیدن او
 فزود شاه جهاندار در ولایت او
 ترا نمایم سال دگر دگر شده حال
 امیر شاد و بدو بندگان او همه^۵ شاد

۲۱۲۰

۲۱۲۵

۲۱۳۰

۲۱۳۵

کجا چنان بت باشد؟ که را بود بازار؟
 نعوذ بالله نزدیک میر بیا دم خوار
 که حمد و محمدمت آنجاست کو بود هموار
 بزرگوار امیر از بزرگوار تبار
 فضایل و هنرش را پدید نیست شمار
 چنانکه از گهر آموختست شیر شکار
 کند بنوک قلم سد مملکت ستوار
 چنانکه دایره خیزد ز گردش پرگار
 و از سخاوت گویی؟ چنو کجاست؟ بیار؟
 چو کوه روی کشیده است جود او دیوار
 شتاب میر بخشود کردن زو^۳ ار
 نه زانکه دستگش لاغر ست و دخل^۳ تزار
 سخاوت اینسان دارد، کفایت اینمقدار
 کمینه بخشش او بدره بودی و قنطار
 بدولت پدر و عون ایزد دادار
 امید خلق همیدون بدو گرفته قرار
 بجای هر کس او را ایادی و کردار
 بروزگار توان کرد کارها چو نگار
 بروزگار شود گوهری چو دانه نار
 عنایتیست که او را پدید نیست کنار
 دو سه ولایت و هریک توابعش بسیار^۶
 چنانکه گویی: احسنت! راست گفتی پیار
 مخالفان همه با گرم و انده و تیمار

۱- نیچ: بردل من؛ چ: نزد دل. ۲- د: گهر...؛ ند: بدر...؛ مج ۱: بمان از بلند نام که هست. ۳- د: ... مال؛ چ در حاشیه احتمال داده: فریه است و... ۴- د: سنگ گهی؛ مج ۱: دستگهی؛ ۵- نیچ: چنین که هست سه بار. ۶- چ: هم.

- من ایستاده و شعری همی سرایم خوب
و گر ز راست ستغفار خواهد ایزد ما^۱
دروغ گفتم لیکن نه^۲ ناتوانی بود
چنانکه هست ندانستمش تمام ستود
دروغ گوید هر کس که گوید اندر فضل
بروز معر که زین^۳ پردلی و پر جگریست
بتیر در بر شیران ره پیاده کند
همیشه تا دل آزاد مرد جای وفاست
امیر عالم عادل بکام خویش زیاده
گهی بتیغ ستاننده فراخ جهان
نصیب او طرب و عیش^۴ زین مبارک عید
- چنانکه کرد نباید باخر استغفار
من آن کنم^۵ که در او راست گفته ام اشعار
که در نمایش فضلش نداشتم دیدار
جز این نبود مرا در دروغ دستگزار
چو شاه شرق و چنو خلق باشد از د^۶ یار^۷
که يك سواره شود پیش لشکری جرّار
چنانکه در دل پیلان بنیزه راه سوار
چنانکه هست صدف جای اولو^۸ شهوار
ز بخت شاد و ز ملک و ز عمر بر خوردار
گهی بتیر گشاینده بلند حصار
نصیب دشمن او: ویل و وای و ناله زار

۵۱

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود فزنوی گوید^۹

- ایدل تو چه گویی که زمن یاد کند یار
گوید که مرا چاکر کی بود وفا جوی
اندوه خورد، کو غم من خورد همی دی
نی نی که من او را دلکی نازک دیدم
او را نتوان گفت که تو انده من^{۱۰} خور
عاشق منم اندوه مرا باید خوردن
با این همه درد دل و اندوه چه بودی
تا چشم من از دیدن آن ماه جدا شد
چون زیر شدم زرد و نزار از غم هجرش
حال دل خود گویم نی نی که نه نیکوست^{۱۱}
- پرسد که چگونه است کنون یار^{۱۲} مرا کار
گوید که مرا بندگی^{۱۳} بود وفا دار
اندیشه برد، کو بر من بود همی پار
از بهر من او^{۱۴} بر دل نازک نشد بار
کان رامش دل نیست باندوه سزاوار
ای عشق همه دردی و اندوهی و تیمار^{۱۵}
گر دور نبودی ز من آن لعبت فرخار
اندوه مرا هیچ کران نیست پدیدار
از من چه عجب داری گر ناله کنم زار
در مدح امیر انده دل گفتن بسیار

۲۱۶۰

۱- نج: ایزد به. ۲- چ: من آن کسم. ۳- چ: ز. ۴- نج: یکی شاه باشد... د: ... از دیدار.
۵- چ: این. ۶- نج: لهر. ۷- عنوان از چ است. ۸- د: باز. ۹- چ: بنده کی. ۱۰- د: مرا.
۱۱- د: اندوه مرا. ۱۲- نج: همه درد و همه انده و تیمار. ۱۳- چ: که نکونست. متن از نج است.
۱۴- چ: که نیکوست. ۱۵- چ: که نیکوست. متن از نج است.

- شهرزاده محمد ملک عالم ع-ادل
آن بر همه شاهان بشرف سیّد و سرور
برنا و به برنایی اندر هنر وی
پیری که بسالی سخنی خام نگوید
۲۱۶۵ در علم چنانست که او داند و ایزد
زو پرس همه مشکل و دشوار جهان را
صد نکته مثل در دو سخن با تو بگوید
با اینهمه فضل و هنر و مملکت و عزّ
هر چند جهان سخت فراخست و بزرگست^۴
۰۱۷۲ یارب چه دلست آنکه در او گم شود و ناچیز
داند همه چیزی جز از آنچیز که راهش
حقّا که ندارد بر او دنیا قیمت
منّت ننهد بر تو بکردار فراوان
گر مملکت خویش بتو بخشد گوید
۲۱۷۵ چون شاکری از نعمت او شکر گزارد
در تخته^۵ بنام ادبیا دارد اثواب
اندر خور آن همت و آن نهمت و آن بذل^۶
او نام نکو بسته برنج از دل نازک
از بهر نکو نامی گفتار من و تو
۲۱۸۰ آنکو طلبد نام نکو باید کردن
بر بیهوده^۷ کس را نستایند و مر او را
اندر خوی او گر خلی بودی، بیشک
- بو احمد بن محمود آن علم خریدار^۱
آن بر همه میران بهر مهتر^۲ و سالار
عاجز شده پیران جهان دیده بیدار
باشد بر او خام و سبک سنگ و سبکسار
در جود چنانست که من دانم و زو^۳ آ
زیرا که بر او نبود مشکل و دشوار
وین معجزه زو دیدم، صد بار، نه یکبار
همچون ملکان نیست پر از کینه و جبار^۴
پیش دل او تنگ تر از نقطه^۵ پرگار
چیزیکه بشش روز نهاد ایزد دادار
یکسو بود از ملت پیغمبر مختار
والله که ندارد بر او گیتی مقدار
داند که ز منّت بشود رونق کردار
تقصیر همی باشد معذور همی دار
از شرم دو رخسار کند همچو گل نار
در بدره بنام شعر را دارد دینار
طاقت جز از این باید یا رب تو پدید آر
والله که بود نام نکو جستن دشوار
بر دل ننهد رنج مگر مردم هشیار
با دیو بروز اندر سیصد ره پیکار
از ریگ، ستاینده فزون بینم هموار
پنهان بنماید و بگفتندی ناچار

۱- د : جوانبخت جهاندار. ۲- چ : سرور. ۳- نج : ملکات برازگند دوار. ۴- بکمان استاد
ده خدا : ولی هست؛ باید باشد. ۵- چ : تخت. ۶- چ : دل. ۷- د : خیره.

- چشم بد ازو دور کناد ایزد کورا
نظاره گر آنچیز بگوید که ببیند
ای شمسۀ ملک پدر و زینت عالم
آیین همه چیز توداری و تو دانی
آن کن که بدینوقت همیکردی هر سال
فرمای که پیش تو بسازند حصاری
آتش بدو اندر فکن و عود فرو ریز
از خانه بیازار همی گشتم يك روز
عطار بکلبه در، با عود همی گفت
گفتم بگو ای عود که يك ذره ز عنبر
عنبر نه همانا که چنین یارد گفتن
ای عرض تو بر چشم تو چون دیده گرامی
از عود گنہکارتر امروز بر من
ز آتش بکن ای شاه مکافات گنااهش
تا وقت خزان زرد بود باغ چو زرنیخ
تا کوه چو مصمت^۱ بود اندر مه آذر
دلشاد زی و کامروا باش و طرب کن
هر روز یکی دولت و هر روز یکی عز
صد مهر مه دیگر بفرزای بشادی
- چیزی نشناسم که نداد ایزد جز عار
از میر همه فضل و هنر گوید نظار
ای نعمت اهل ادب و دولت احرار ۲۱۸۵
آیین مه مهر نگهدار و بمگذار
خز پوش و بکاشانه رو وصقه^۲ فرود آر
از آهن و پولاد مراورا^۳ در و دیوار
تا عود بگویم که چه گفته است^۴ بیازار
ناگاه فتادم به یکی کلبه عطار ۲۱۹۰
کاصل تو چه چیزست و چه چیزی زبن و بار^۵
به باشد و خوشتر بود از عود بخروار
گفتی و خطا گفتی عذر آر و ستغفار
ای مال تو بر چشم^۶ تو چون دشمن تو خوار
آنست که شك دارد در هستی جبار ۲۱۹۵
آتش بود ای شاه مکافات گنہکار
تا وقت صبا^۷ سبز بود باغ چو زرنگار
تا دشت چو وشی بود اندر مه آزار
با طرفه نگاری چو گل تازه بگلزار
هر روز یکی نزهت و هر روز یکی یار^۸ ۲۲۰۰
در دولت سلطان جهانگیر جهاندار

۵۴

در مدح امیر محمد بن محمود بن ناصر الدین سبکتگین گوید^۹

مرا چه وقت خزان و چه روزگار بهار
بهار من رخ او بود و دور ماندم ازو
چه دور باید بودن همی ز روی نگار
برابر آید^{۱۰} بر من کنون خزان و بهار

۱- چ، آنرا . ۲- نهج: کرده است . ۳- نهج: بکن اظهار ؛ د: چه چیز سستی ازین ناز .
۴- چ: نزدیک . و جای بیت درج دوسطر پایین ترست . ۵- د: شود راغ . ۶- نهج: زمرد . ۷- چ:
بار . ۸- عنوان ازج است . ۹- د: آمد .

- ۲۲۰۵ اگر خزان نه رسول فراق بود چرا
ببرگ سبز چنان شادمانه بود درخت
خزان در آمد و آن برگها بکند و بریخت
خدای داند کاند در درختها نگر
کسیکه او غم هجران کشیده نیست چو من
مرا رفیقی امروز گفت: خانه بساز
جواب دادم و گفتم درخت همچو منست ۲۲۱۰
من و درخت کنون هر دوان بیک صفتیم
نگار یار من و دوست غمگسار شود
امیر عالم عادل محمد محمود
ستوده پدر خویش و شمع گوهر خویش
همه جهان پدرش را ستوده اند و پدر ۲۲۱۵
هر آن پسر که پدر زان پسر بود خشنود
پسر که دانا باشد بر از پدر بخورد
امیر عادل، دانا ترین خداوندست
نه بر گزاف سپه را بدو سپرد پدر
کسی که ره برد اندر حدیث های بزرگ ۲۲۲۰
خدایگان جهان را درین سخن غرضست
من این غرض بتوانم شناخت نیک، ولسی
هر آن حدیث که من گفته ام بچندین شعر
بسی نمانده که شاه جهان بیازاید
نگر شکفت نیاید^۱ ترا ازین سخنان ۲۲۲۵
ملک نهاد و ملک همت و ملک طلعت
اگر کسی بهنر یا بفضل یا بنسب
- هزار عاشق چون من جدا فکند از یار
که من بروی نگارین آن بت فرخار
درخت ازین غم چون من نژند گشت و نزار
ز درد خون خورم و چون زنان بگریم زار
ز بهر برگ درختان چرا خورد تیمار
که باغ تیره شد و زرد روی و بی دیدار
مرا زهمچو منی ای رفیق باز مدار
منم زیار جدا مانده و درخت از بار
بفر^۲ خدمت درگاه میر شیر شکار
قوام دولت و دین محمد مختار
بلند نام و سرافراز در میان تبار
چو من ستایش او را همی کند تکرار
نه روز او بد باشد نه عیش او دشوار
بخاصه از پدر پیش بین دولت یار
بزرگوارترین مهتر و مهین سالار
نه خیره گفت که لشکر نگه کن و بشمار
در این حدیث مرا اورا سخن بود بسیار
تو این سخن را زنهار تا نداری خوار
دراز کردن قصه بهر سخن بچه کار
پدید خواهد شد مر خلق را^۳ همی هموار
مصاف و موکب او را بصد هزار سوار
برین هزار دلیست بل هزار هزار^۴
چنو کجاست یکی از همه ملوک بسیار
خدایگانی یابد امیر دارد کار

۱- د: زرد و غم که خورم... ند: زرد و از غم همچون. ۲- د: زمین. ۳- چ: شد خلق را. ۴- چ: و گر شکفت بیاید. ۵- جای این بیت و بیت فوق در چ و دو سطر پایین ترست.

- نکو دلست و نکو سیرت و نکومذهب
 دل و زبان و کف او موافقند بهم
 کنار باشد باران نوبهاری را
 بسا کسا که رسید از عطا و نعمت او
 چنان شدم ز عطاهاى او که خانه من
 چه چیز دانم کرد و چه شکر دانم گفت
 ازان عطا که بمن داد اگر بمانده بدی
 بوقت بازی، اندر سرای، کودک من
 بشکر او نتوانم رسید پس چکنم
 همیشه تا نشود خاک عنبر اشهب
 همیشه تا ندمد در میان سوری مورد^۲
 عزیز باد و برو اینجهان گرفته سکون
 کجا موافق او را نشست باشد تخت
 فلك مساعد و باز و قوی و تیغش تیز
- نکو نهاد^۱ و نکو طلعت و نکو کردار
 گه وفا و گه بخشش و گه گفتار
 فضایل و هنرش را پدید نیست کنار
 چنانکه من بتوانایی و بدستگزار
 تهی نباشد روزی ز سایل و زوآر
 زمین چگونه کند شکر ابر باران بار
 بسیم ساده بر آوردمی^۳ در و دیوار
 بسان خشت همی باز گسترده دینار
 ۲۲۳۵
 ز من دعا و مکافات ز ایزد دادار
 همیشه تا نشود سنگ، لؤلؤ شهوار
 همیشه تا ندمد بر کنار نرگس خار
 امیر باد و بدو^۴ مملکت گرفته قرار
 کجا مخالف او را قرار باشد دار
 ۲۲۴۰
 خدای ناصر و تن بی گزند و بی آزار

۵۳

دو صفت شکارچو رگه هرا ابو احمد و محمد بن محمود گوید^۵

- با من امروز که بوده است بدین دشت اندر
 هر که او صید گه شاه ندید ست امروز
 چون توان گفت که امروز چه کرد و چه نمود
 که توانستی آن صید بسربرد جز او
 هیچ خاطر نتوان کرد هر اینحال صفت
 صید گاه ملک دادگر عادل^۶ را
- تا ببیند^۷ که چه کرد آن ملک شیرشکر
 بندگان بخبر^۸ تاش نگویی بخبر
 آن خداوند سخا پرور^۹ بسیار هنر
 که توانستی آن شغل جز او برد بسر
 ۲۲۴۵
 کی بود^{۱۰} خاطر کس را بچنین جای خطر
 باز نشناختم امروز همی از محشر

۱- د: خصال . ۲- چ: در . ۳- چ: سوسن موی . ۴- چ: براو . ۵- عنوان از چ است .
 ۶- این کلمه بزعم استاد دهخدا: بگوید؟ است . ۷- د: بعیان . ۸- د: سخا گستر . ۹- د: نه بود .
 ۱۰- د: عالم .

از غلامان حصاری چو حصاری پره کرد
 از دد و دام همه دشت چنان گشت روان
 ۲۲۵۰ مرغ از آن پره برون رفت ندانست همی
 ملك عالم عادل پسر شاه جهان
 در میان پره در تاخت، کمان کرده ^۱ بزه
 از چپ و راست شکاری همی افکند بتیر
 ناوك او چو برون جستی از پهلوی رنگ
 ۲۲۵۵ غرم دیدم چو خسك کرده، زبس پیکان، پشت
 این همی رفت و همه ^۲ روی پراز خون دو چشم
 راست گفتی که شکسته سپه خانندی
 گور خر ^۳ بود همه دشت در افکنده بهم
 هیچ شه را بجهان صید گهی بود چنین؟
 ۲۲۶۰ راست گفتی که بدین روز همی در نگرم
 همچنان کاین گله گور درین دشت فراخ
 این ز کوپال گران خوردن، مغفر همه پست
 در ^۴ دل هر يك، از ناوك او سیصد راه
 لشکر دشمن او مویه گرو لشکر او
 ۲۲۶۵ من در آن فتح یکی مدح برو خوانده بدیع
 فال نیکو زدم، ارجو که چنین باشد راست
 تا بتلخی نبود شهد شهی همچو شرنگ

گرد دشتی که بصدره نپرد مرغ پیر
 که همی تیره شد از دیدن آن دشت بصر
 ز استواری که همی پره زدند آن لشکر
 میر ابو احمد محمود سر افراز گهر
 جفت با عزت و با دولت و با فتح و ظفر
 تا بیفکند شکاری بی اندازه و هر
 سفری کردی چندان که کند چشم سفر
 کرگ دیدم چو سفر کرده، زبس ناوك، بر
 وان همی گفت و همه ^۵ سینه پراز خون جگر
 پیش محمود شه ایران در دشت کتر
 همه را دوخته پهلوی و سر و سینه و بر
 هیچ شه کرد چنین صید با آفاق اندر؟
 کو بر آهیخته بد پیش صف اندر خنجر
 لشکر دشمن او خسته و افکنده سپر ^۶
 وان ز خون دل و از خون جگر جوشن تر
 در بر هر يك، از نیزه او سیصد در
 لب پر از خنده و دلها همه پر ناز و بطار
 مدح او خوانده وزو یافته بسیاری زر
 تا زخم او را هر روز ^۷ یکی فال دگر
 تا بخوشی نبود صبر سقو طر چو شکر

۱- چ : کرد. ۲- د : سر. ۳- چ : همی. ۴- چ : گوره خر. ۵- چ : جگر؛ د :

آهیخته بر افکنده سپر. ۶- چ : بر. ۷- د : تا زخم او را هر روزه؛ چ : تا زخم زینسان هر روزه.

تا بتابش نبود نجم سها هم‌چو سهیل تا بخوبی نبود هیچ ستاره چو قمر
کامران باش و بنهت رس و بی‌انده زی شادمان باش وز جان و ز جوانی بر خور

۵۴

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود گوید^۱

بنود عاشقی امسال مر^۲ مرا در خور کنون که آمد بر خط نهاد باید سر ۲۲۷۰
مرا تو گویی کز عشق چون حذر نکنی کسی نمای مرا کو کند ز عشق حذر
اگر بدست منستی حذر، چنان کنمی که رفته بودمی از دست او بروم و خزر
بر آسمان زغم عاشقیست اختر من بر آن گری که مر او را چنین بود اختر
تو گویی این دل من جایگاه عشق شده است نه جایگاه که لشکر گهی پر از لشکر
هنوز عشق کهن خانه باز داده نبود که عشق تازه بدر باز کوفت حلقه در ۲۲۷۵
خدای جز دل من^۳ عشق را پدید کناد دری، اگر بجهان اندرون دریست دگر
اگر بشهد و شکر ماند آن حلاوت عشق ملول گشتم و سیر آمدم ز شهد و شکر
دلم تباه شدستی ز عشق اگر شب و روز ز مدح خسرو جزوی نکردمی از بر^۴
امیر عالم عادل محمد محمود که روزگار بدو باز یافت عدل عمر
بزرگواری کز روزگار آدم باز چو او و چون پدر او ملک نبود دگر ۲۲۸۰
چو علم خواهد^۵ گفتن سپند باید سوخت
بخوب سیرتیش گر بخواهدی، کندی
خدای در سر او همّتی نهاد بزرگ
هر آنکه همت داده است طاقتی بدهاد
بیابد آخر سلطان زیاد او^۶ نظرش
بکام خویش رسد میر و ما همه یکسر ۲۲۸۵

۱- عنوان از چ است ۲- نیچ : کر. ۳- د: در دل. ۴- نیچ: نه مدح خسرو غازی فکند می در بر.

۵- د: باید. ۶- نیچ: زبادی؛ د: زیاد ...

- یکان یکان هم از اکنون همی پدید آید
ایا بمرتبت و قدر و جاه افریدون
چرا دوات گهر داد شاه شرق بتو
دوات را غرض آن بود کاندرو قلمست
۲۲۹۰ نیاید، آنچه ز نوک قلم پدید آید^۱
قلم بساعتی آن کارها تواند کرد
قلم بود که ز جایی بتو سخن گوید
ملوک را که و بیگانه پیش دشمن خویش
بسا سپاه گرانا که پی سپار^۲ شدند
۲۲۹۵ ملوک را قلم و تیغ برترین سپهی است
بنای ملک بتیغ و قلم کنند قوی
همه شهان و بزرگان و خسروان جهان
گهی ز نوک قلم، گنج کن ز خواسته پر
دوات را غرضی بود و همچنین غرضست
۲۳۰۰ ترا گهر نه زبهر توانگری داده است
عزیزتر ز گهر در جهان چه چیز بود
مرادش آنکه توبی عیب و پاک چون گهری
سدیگر آنکه مرا از توهیج نیست دریغ
عزیز تر ز تو بر من در این جهان کس نیست
۲۳۰۵ بگنج ها گهر و^۳ سیم و زر نهادستم
عنایتیست بکار تو شاه مشرق را
همه سکالد کز نام تو بلند کند
- برین حدیث گواهی دهد دوات گهر
ایا بمنزلت و نام نیک^۱ اسکندر
در این حدیث تأمل کن و نکو بنگر
قلم برابر تیغست بلکه فاضل تر
ز تیغ و خنجر افراسیاب و رستم زر^۲
که عاجز آید از آن کارها قضا و قدر
که مرغ اگر ز سرش^۳ بگذرد بریزد پر
قلم بمنزلت لشکری بود بیمر
ز جنبش^۴ قلمی تار و مار وزیر و زبیر
بترسد از قلم و تیغ^۵ شیر شرزه نر
بدین دو چیز بود ملک را شکوه و خطر
بدین دو چیز جهان را گرفته سرتاسر
گهی بتیغ، زمین کن ز خون دشمن تر
در آن طویل^۶ گوهر که یافتی ز پدر
خدایگانرا رازیت اندر آن مضمهر
گهر بر تو فرستاد با دوات بزر
دگر که از تو برافروخته است روی گهر
ز گنج و گوهر و پیل و سپاه و تاج و کمر
عزیز بادی و خصم تو خوار و خسته جگر
همه برای تو، بردار و از جهان بر خور
چنانکه ایزد را در حدیث پیغمبر
جمال و زینت دینار و رتبت هنبر

۱- د: نام و ننگ. ۲- د: نیامد... آمد. ۳- نج: زذوالفقار علی و زتیغ رستم زر. ۴- د: برش.
۵- چ: بی سپاه. ۶- چ: بجنبش. ۷- چ: تیر. ۸- چ: بگنجهای گهر.

همی سزد همه رویها که در نگری
همیشه تا نچهد ز آهینه مرزنجوش
همیشه تا نبود چون بنفشه آذرگون^۱
بتندرستی و شاهنشهی و روزبهی
از آن پدر که تو داری سزای چون تو پسر
همیشه تا ندمد ز آبگینه سیسنبیر
همیشه تا نبود ارغوان چو نیلوفر
همی گذار جهان را بکام و در مگذر^۲

۵۵

دروغ ادب ابرار احمد محمود بن ناصر الدین صیقل گین گوید^۳

ای از در دیدار پدید آی و پدید آر
تاکی تو زمن^۴ دور وز اندیشه دوری
دوری تو^۵ و از دوری تو سخت بر نجم
اول دل من گرم همیداشتی و من
روزی که جدا ماندمی از تو زپی من
کردار همی کردی تا دل بتو دادم
آن خوشخویی و خوش سخنی بد که دلم را
یکبار بدیدار مرا شاد کن ای دوست
خوارم بر تو، خوار چه داری تو رهی را
میر همه میران پسر خسرو ایران
ابر درمش خواندم و این لفظ خطا بود
چون من بجهان هیچکسی^۶ ابر درم خواند
آری ره ورسم پدر خویش گرفته است
محمود و محمد ملکانند و شهانند
امروز که دانی ز امیران^۷ جز از ایشان
گر نام نکو باید و کردار نو آیین

آن روی، کز ورنگ رباید^۸ گل بر بار
من با دل پر حسرت و با دیده خونبار
امید بهی نیست چوزینگونه بود کار
دل بر تو فرو بسته بدان شیرین^۹ گفتار
صد راه رسول^{۱۰} آمده بودی و طلبکار
چون دل بشد از دست ببستی در کردار
در بند تو افکند و مرا کرد چنین زار
گر هیچکسی شاد شد دست از تو بدیدار
من بنده میرم نبود بنده او خوار
بو احمد بن محمود آن ابر درم بار
محتاج شد این لفظ که گفتم بستغفار
آنرا که همی بارد روز و شب دینار
کایزدش معین باد همه وقت^{۱۱} و نگهدار
این خوی چنین را بدل و دیده خریدار
شایسته بدین ملک و بدین کار و بدین بار
دارند بحمد الله و هستند سزاوار

۱ - د : آذر یون . ۲ - چ : خود مگذر ؛ د : تو مگذر . ۳ - عنوان از چ است . ۴ - د : نور ستاند . ۵ - چ : زتومن . ۶ - چ : تو دوری . ۷ - د : بشیرینی . ۸ - د : بار دوان . ۹ - چ : هیچکس . ۱۰ - چ : همه وقت . ۱۱ - چ : از امیران .

- جاوید بدین هر دو ملک ملک قوی باد
تا ملک بدین هر دو قوی باشد و آباد
با نیت نیکست و دل و مذهب پاکست^۱ ۲۳۳۰
ای با پدر خویش موافق بهمه چیز
این سیرت و این عادت و این خو که توداری
مردم^۲ بخرد هر چه بخواهد بکف آرد
فردوس بیابند بتوحید خداوند
چندین شرف و فضل و بزرگیست خرد را^۳ ۲۳۳۵
آگاه شده است از خرد تو پدر تو
بر خیره نکرده است بنام تو سراسر
تو نیز همه روز در اندیشه آنی
شب خواب کند هر کس و تو هر شب تا روز
آنرا که ترا گوید تو خدمت او کن ۲۳۴۰
آن کیست که این لفظ همی گوید با تو
تا لاله خود روی نگردد چو گل سیب
تا وقت بهار آید و هر وقت بهاری
دلشاد زی و کامروا باش و ظفر یاب
از روی نکو کاخ تو چون خانه ماننی ۲۳۴۵
عید تو همه فرخ و روز تو همه عید
تا کور شود دیده بدخواه^۴ نگو نثار
دشمن چه خورد، جز غم و اندیشه و تیمار
و ایزد بود آنرا که چنین خلق بود، یار
وز مهر پدر در تو پدید آمده آثار
کس را نبود تا نبود بخرد و هشیار
چیزی ندهد جز بخرد^۵ ایزد دادار
توحید خداوند خرد کرد پدیدار
ای از خرد آنجا که خرد را نبود بار
زینروی بتو داد دل و گوش^۶ بیکبار
این ملک بی اندازه و این لشکر جرّار
کان چیز کنی کز تو نگیرد دلش آزار
از آرزوی خدمت او باشی بیدار
اورا^۷ بر تو تیزتر ست از همه بازار
جز من که بهر شعر همی گویم هموار
تا نرگس خوشبوی نگردد چو گل نار
از گل چو دور خسار بتان گردد گلزار
بر کام و هوای دل و بر دشمن غدار
وز زلف بتان بزم تو چون کلبه عطار
وز دیدن تو فرخ روز همه احرار

۵۶

در مدح امیر محمد فرزند سلطان محمود فزنوی گوید^۸

ای سرا پای سرشته ز می و شیر و شکر شکر از هند^۹ نیارند ز تو شیرین تر

۱ - چ : دشمن بد بخت . ۲ - چ : بینی نیت نیک و دل و مذهب پاکش ؛ نهج : اینجا نیت نیک و دل و مذهب پاکست ؛ ن : آنجا نیت نیک... ۳ - نهج : مرد . ۴ - چ : جز که خرد ؛ ند : به زخرد . ۵ - نهج :... خرد... مر او را ؛ د : خرد و فضل... و اورا . ۶ - د : هوش . ۷ - چ : آنرا . ۸ - عنوان از چ است . ۹ - نهج : شکر از ترک ؛ د : از حد ترک ؛ چ : شکر از تنگ .

- لب تو طعم شکر دارد و در اصل گلست
 بوسه زان لب شیرین بدلی یافته ام
 هر که چیزی ز کسی بردخبر دارد از آن
 یا تو از جمله بت رویان چیز دگری
 من همه ساله دل از عشق^۱ نگه داشتمی
 تا ترا دیده ام ای ماه دگرسان شده ام
 جای شکرست نگارا که تو در پیش منی
 عشق و جز عشق، مرا بد نتوانند نمود
 میر بو احمد بن محمود آن بار خدای
 آن پسندیده به رادی و به حرّی معروف
 از نکو رسمی و نیکو خویی و نیکدلی
 اندرین ایام از نادره ها نادره است
 این پسر چون^۲ پدر آمد بسرشت و بنهاد
 پدر از مردی، از شیر برد^۳ هر دم دست
 پدر از ملک زمین بیشترین یافته بهر
 پدر آنجا که سخن خواهد^۴ بشکافدموی
 آن سخن خواهد^۵ پاکیزه چو در بافته^۶ در
 سخن آرایان آنجا که سخن راند میر
 سخن آموزد ازو هر که سخنگوی ترست
 این هم از بخت بلندست و هم از اختر نیک
 باش تا بینی این اختر و این بخت بلند
 کمترین چیزی کاین بخت بدو خواهد داد
- کس ندیده است بگیتی گل با طعم شکر
 هر کجا بوس^۷ تو آید دل و جان را چه خطر
 تو دلم بردی و دانم که^۸ ترا نیست خبر
 یا مرا با تو و با عشق تو حالست دگر
 بجزر بودمی از عشق و پس^۹ و پیش نگر
 با خلل گشت همی حال من و حال حذر
 ورنه بودی تو چنین بودمی امروز مگر
 دولت میر نگهبان منست ای دلبر
 که چو خورشید بر افروخته زو روی گهر
 آن سزاوار بشاهی و بتاج اندر خور
 بسوی اوست همه چشم و دل و گوش پدر
 پسری با پدر خویش موافق به سیر
 تخم چون نیک بود، نیک پدید آرد بر
 پسر از مردی با پیل زند هزمان بر^{۱۰}
 پسر از کتب جهان^{۱۱} بیشترین کرده ز بر
 پسر آنجا که سخن گوید^{۱۲} بفشانند زر
 وین سخن گوید پیوسته چو پیوسته^{۱۳} در
 خیره مانند و ندانند سخن برد بسر
 وین شگفتی بود از کار جوانی بیمر
 شاد باش ای ملک نیکخوی نیک اختر
 چه کنند و چه نمایند به ایام اندر
 گنجهای ملکانش و ولایت یکسر

۱- چ : بوی. ۲- چ : ایماه و. متن از نیچ است. ۳- نیچ : من همی ساده دل خویش. ۴- چ : بخدا...
 از عشق پس... متن از نیچ است. ۵- چ : افروخت بدو. ۶- ند : پسری... ۷- چ : پوره همچون.
 ۸- چ : در شیر زند. متن تصحیح استاد دهخداست. ۹- د : علم زمان. ۱۰- چ : خوانند.
 ۱۱- د : سخارا ند.

* فرخی در همین مضمون گوید : ز شاهان گوی برده وقت بخشش ز شیران دست برده وقت بیکار.
 (از افادات استاد دهخدا).

۲۳۷۰

میر محمود بشادی و بشاهی بزیاد
 دولتی دارد چندانکه بر اندیشد دل
 آخر آن دولت و آن همت کاری بکند
 باش تا شاه جهان میر مرا امر کند
 دشمنان را همه بر گیر و ولایت بگشای^۱
 آن نماید ز هنر وان کند آن شیر نژاد
 بسوی غزنین با مال گران حمل کند
 تا نباشد چو سپیده دم، هنگام زوال
 شادمان باد و بعدش همه گیتی چو بهشت
 عید او فرخ و فرخنده و او فرخ روز

۲۳۷۵

۵۷

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود غزنوی گوید^۲

ای دل ناشکیب مرده بیار
 آمد آن سرو جلوه کرده بناز^۳
 آمد آن بلبل چمیده^۴ بیاباغ
 آمد آن غمگسار جان و روان
 آمد آن ماه با هزار ادب
 آمد آن مشکبوی مشکین مو
 گر نژند از فراق بودی تو
 زین بهنگام تر نباشد وقت
 عشق را باز تازه باید کرد
 اندر این عشق نو غزلها گوی
 آفتاب خدایگان که بدوی^۵
 میر عادل محمد محمود

کامد آن شمسۀ بتان تبار^۶
 آمد آن گلبن خمیده ز بار
 آمد آن آهوی چریده بهار
 آمد آن آشنای بوس و کنار
 آمد آن روی با هزار نگار
 آمد آن خو بروی ماه عذار^۷
 خویشتن را کنون نژند مدار
 زین دلارام تر نباشد یار
 عاشقی را بساز دیگر بار
 پس بگوش خدایگان بگذار
 چون گل افروخته است روی تبار^۸
 پشت دین محمد مختار

۲۳۸۰

۲۳۸۵

۲۳۹۰

۱- چ، بگشا. ۲- د: خزر. ۳- عنوان از چ است. ۴- د: بهار. ۵- چ: بهام. متن از نیچ است. ۶- د: چمنده. ۷- نیچ: خوب شمار. ۸- نیچ: بود. ۹- نیچ: دشمن دولتش چو ذره نزار.

آنکه گیتی بروی او بیند
 آنکه دولت چو بندگان مطیع
 بهتر از خدمت مبارك او
 خدمت او امیدوار ترست
 هرچه باید ز آلت ملکان^۱
 گر که سرمایه مهی هنرست
 و ر بزرگی بفضل خواهد بود
 روز چو گان زدن ستاره شود
 و اندر آماجگاه راه کند
 نامه نا نوشته بر خواند
 گویی آن خاطر زدوده^۲ او
 ز آنچه امسال کرد خواهی تو^۳
 هرچه بر عالمان بود مشکل
 دولت او برو بر آسان کرد
 گویی او از کتاب های جهان
 چون نسیم از سر زبان دارد
 گرچه^۴ گیتی بجمله در کف اوست
 همتش برتر از تواناییست
 ابر و دریا سخی بوند بطبع
 درخزان از رزان نریزد برگ
 پادشه اینچنین سزد که دهند
 مملکت را ملک چنین باید
 آفرین بر یمین دولت باد

خسرو شاء بند شیر شکار
 خدمت او کند بلبل و نهار
 نیست اندر جهان سراسر کار
 از دعا های عابدان بسیار
 همه دادستش ایزد دادار
 هنرش را پدید نیست شمار^۵
 فضل او را پدید نیست کنار^۶
 گوی او بر سپهر دایره وار
 تیر او اندر آهنین دیوار
 خاطر پاک او بروز هزار
 یابد اندر ضمیر هر کس بار
 رایش آگاه گشته باشد پار
 زو پرسی بدم کند تکرار
 هرچه بر مردمان بود دشوار
 برگزیده است نکته اسرار
 فقه و تفسیر و مستند و اخبار^۷
 ورچه آکنده گنجهایش بمار^۸
 دانش بیشتر ز دستگزار
 دستش از هر دو تنگ دارد و عار
 نیم از آن، کزد و دست او دینار
 پادشاهان بفضل او اقرار
 تا بود کار ملک راست چوتار
 آن بلند اختر بزرگی^۹ آثار

۱- چ : امکان . ۲- چ : کنار . ۳- چ : شمار . ۴- د : خواهد خصم . ۵- نج : چون سخن بر؛
 د : همه را بر؛ مج ۲ : چون بسم بر؛ مج ۱ : چون نسیم بر . ۶- چ : مستند اخبار . ۷- چ : هرچه .
 ۸- ن : چومار . ۹- د : بلند؛ ند؛ نکو

۲۴۱۵

کز همه خسروان عصر^۱ جز او
ای ملک زاده فریشته خو
گفتگوی تو بر زبان دارند
هر که فردای خویش را نگرید
قر شاهی خدای ما بتو داد
ماه و خورشید را قران باشد
همچنین باش سالهای دراز
کار تو با سعادت و اقبال
دیدن شاه بر تو قرخ باد

۲۴۲۰

کس ندارد پسر بدین کردار
ای بتو شادمان دل احرار
پیش بینان زیرک و هشیار
چنگ^۲ در^۳ دامن تو زد ستوار
که ز مردم بداند این^۴ مقدار
هر گهی با پدر کنی دیدار
دل سلطان گرفته بر^۵ تو قرار
وزتن و جان خویش بر خوردار
همچو بر شاه دیدنت هموار

۵۸

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین سپاهسالار^۶

۲۴۲۵

دوش متوار یک بوقت سحر
راست گفتی شده است خیمه^۷ من
چنگ^۸ در بر گرفت و خوش بنواخت
راست گفتی به بتکده است درون
پنج شش می کشید^۹ و پر گل گشت
راست گفتی رخس گلستان بود
مست گشت و ز بهر خفتن ساخت
راست گفتی کنار من صدفست
زلف مشکین بروی بر پوشید
راست گفتی کسی نهان کرده ست
زلف او را بدست بگرفتم

۲۴۳۰

اندر آمد بخیمه آن دلبر
میغ و او در میان میغ قمر
وز دو بـ^{۱۰} فرو فشاند شکر
بتی و بت پرستی اندر بر
روی آن روی نیکوان یکسر
می سوری بهار گل پرور^{۱۱}
خویش را از کنار من بستر
کاندرو جای خویش ساخت^{۱۲} گهر
روی خود زیر کرد و زلف زیر
سمن تازه زیر سیسنبهر
زنخ گرد او بدست دگر

۱- چ : عهد . ۲- چ : بر . ۳- گر نه ... ند : گرز مردم بداند رین . ۴- د : با . ۵- عنوان از چ است .
۶- چ : پسته . متن از نیچ است . ۷- چ : بخورد . ۸- چ : گل گستر . متن از نیچ است . ۹- نیچ : کرد .

- راست گفתי نشسته ام بر او^۱
 پادشه زاده یوسف آنکه هنر
 راست گفתי هنر یتیمی بود
 پس بازی گوی شد خسرو^۲
 راست گفתי بیاد بر، جم^۳ بود
 خم چوگان بگوی بر زد و شد
 راست گفתי برابر خورشید
 از سر گوی زیر او بر خاست
 راست گفתי سپهر کانون گشت
 زلزله در زمین فتاد و خروش
 راست گفתי زمین بخود میگشت^۴
 کوه بر تافت این زمین و تافت
 راست گفתי جبال^۵ حلیم امیر
 چون بر آیین نشسته بود برو
 راست گفתי قضای نیکستی^۶
 دیدی او را بدین گران رتبت
 راست گفתי که همچو^۷ فرهادست
 گر بلاهور بودتی^۸ دیدی
 راست گفתי درخت ها بودند
 رده گرد سپاه بگرفتند
 راست گفתי سپاه یا جوجند^۹
 شاه ایران بتاختن شد تیز
- ۲۴۳۵ گوی و چوگان شه بدست اندر
 جز بنزدیک او نکرد مقرر
 فرد مانده ز مادر و ز پدر
 بر یکی تازی اسب که پیکر
 گر بود باد را ستام به زر
 ۲۴۴۰ گوی او با ستارگان همبر
 خواهد از گوی ساختن^{۱۰} اختر
 آن که که گذار بحر گذر
 و اختران اندر آن میان اخگر
 از تکاپوی آن که ره بر
 ۲۴۴۵ زیر آن باد بیستون منظر
 بار آن کوه سنب کوه سپر
 بار آن کوه پاره بود مگر^{۱۱}
 آن شه گرد بند شیرشکر
 بر نشسته مکابره بقدر
 ۲۴۵۰ که چسان گشت شیر شرزه^{۱۲} نر
 بیستون را همی کند به تبر
 که چه کرد از دلیری و ز هنر
 بارشان: تیر و نیزه و خنجر
 گیرها گیر شده همه که و در^{۱۳}
 ۲۴۵۵ که نه اندازه شان پدید و نه مر
 رفت و با شاه نی سپاه و حشر

۱- د: بدچاکر . ۲- نج: بدگرگوی زده می خسرو . ۳- چ: پرچم . ۴- نج: باختن .
 ۵- نج: سجودی . ۶- چ: سخنور . ۷- چ: خیال . ۸- نج: تار آن پاره بود و بود مگر . ۹- نج:
 قضای بدگشتی ؛ نیک است این . ۱۰- چ: گره می شیر گشت شرزه . ۱۱- نج: نبرده . ۱۲- اصل:
 بودنی . ۱۳- نج: که و کرد . ۱۴- نج: ستاره چرخند .

راست گفתי همی بمجلس رفت
پشت آن لشکر قوی بشکست
راست گفתי که نره شیری بود
تیر او خورده بودی اندر دل
راست گفתי جدای گشت بتیر
روزی اندر حصار برهمنان
راست گفתי که آن حصار بلند
دی همی آمد از بر سلطان
راست گفתי سفندیارستی
گفتم از خلق او سخن گویم
راست گفתי کسی بمن بریخت^۲
جود او را^۳ بخواب دیدم دوش
راست گفתי یکی درختی بود
شادمان باد و می دهش^۴ صنمی
راست گفתי بدستش اندر گشت
بر کفش سال و ماه باد میی
راست گفתי بر آمد از سرخم
فرخش باد عید آنکه بعید
راست گفתי دو نیمه خواهد کرد

۲۴۶۰

۲۴۶۵

۲۴۷۰

۲۴۷۵

یا از آن تاختن نداشت خبر
وز پس آن نشست^۱ بی لشکر
گله^۲ غرم و آهو اندر بر
هر که ز ایشان فرو نهادی سر
دل ایشان یکا یک از پیکر
اوفتاد آن شه ستوده سیر
خیبرستی و میر ما حیدر
آن نکو منظر نکو مخبر
بر نهاده کلاه و بسته کمر
نوز نابرده این حدیث بسر
نافه^۳ مشک و بیضه^۴ عنبر
پیش او توده کرده زیور و زر^۵
برگ او زر و بار او زیور
که چنویی ندیده صورتگر
جام با رنگ^۶ شعله^۷ آذر
کز خمش چون بکند دهقان سر
ماهی از آفتاب روشن تر
کارد بنهاد بر گلوی پسر^۸
لاله یی را ببرگ نیلوفر

۵۹

نیز در مدح امیر یوسف سپهسالار گوید^۹

سروی گر سرو ماه دارد بر سر
ماهی گر ماه مشک بارد^۸ و عنبر

۱- نیچ : و انسوی اندر نشست . ۲- نیچ : بمن افشاند . ۳- د: خود مرا و را . ۴- نیچ : پیش
رو کرده بود زیور و زر . ۵- د: همدمش . ۶- چ : رنگ و . ۷- عنوان از چ است . ۸- د: دارد .
* مراد عید قربان یا عید گوسفند کشان و ذبح کردن ابراهیم است اسماعیل را .

ماهت با مشك سیم دارد همبر
 شکر داری، چنانکه داری اولو
 یکچند از درد عشق زاری کردم^۱
 من بسیاری هم تو خوردم جانا
 دارم بر رخ ز اشك جویی جاری
 گر من از بزم میر بویی یابم
 خسرو یوسف^۲ که از یلان کین جوید
 از دل دریاست میر و از کف جیحون
 از خون دشت فراخ گردد جیحون
 احسنت ای خسرو یکه راندی لشکر^۳
 هرگز بیتو مباد شادی روزی
 تیر تو در مغز شیر مسکن خواهد
 گردون میدان شود، چو بازی چو کان
 گیتی زرین شود، چو آیی زی بزم^۴
 ماهی، گر ماه جام دارد و ساغر
 ببری، گر ببر^۵ درع دارد و مغفر
 قرخ شاهی، خجسته داری اختر
 دشمن را در دو دیده داری اخگر
 گردون سازد همیشه کارت نیکو
 فارغ نبوی ز جنگ ماهی^۶ هرگز
 گویی کز روی خویش داری مخبر
 گویی کز فضل خویش داری گوهر
 یابند از خدمت تو نعمت اخوان

سروت برمه زلاله دارد زیور
 روزی بر من ببوسه^۱ باری شکر
 زاری دیدم چنانکه خواری^۲ بیمر
 زینروی ای بت بروی گشتم چون زر^۳
 رویم زردست و تن چو مویی لاغر
 گردد کارم ز بخت روزی بهتر
 باشد دادش همیشه بادین^۴ همبر
 در صدر او حاتمست و بر زین حیدر
 چون کرد^۵ او از نیام بیرون خنجر
 رادی کردی بسی و دادی گوهر
 دایم چونین امیر بادی و سرور
 نبود با ناوک تو آهن منکر
 دریا صحرانشود، چو سازی لشکر
 خارا پر خون شود، چو تازی اشقر
 شیری، گر شیر ملک^۶ دارد و افسر
 ابری، گر ابر تخت^۷ دارد و افسر
 بر هر گردن ز شکر داری چنبر
 گویی در آب تیغ داری آذر
 زیرا چون تو ندید شاهی صفدر
 گاهی ملحد کشی و گاهی کافر
 گویی کز خوی^۸ خویش داری منظر
 گویی کز دست خویش داری کوثر^۹
 نعمت باشد جزای خدمت درخور

۲۴۸۰

۲۴۸۵

۲۴۹۰

۲۴۹۵

۱- د: ز بوسه. ۲- نج: داغ... کردم. ۳- د: خواری... خواهی. ۴- مج ۱: بروی زردم
 بنگر. ۵- د: گیتی. ۶- د: داش... با کین. ۷- د: کند. ۸- چ: رادی کردی. ۹- د... در بزم، ند:
 چو آغازی بزم. ۱۰- نج: ببر. ۱۱- د: مهری گرمهر. ۱۲- چ: تاج. ۱۳- چ: گاهی. ۱۴- چ: خلق.
 ۱۵- این بیت درج نیست و با توجه به نسخ مج ۱ و مج ۲ محتمل است که تحریف گونه بیت فوق باشد.

۲۵۰۰

دولت با تو گرفت صحبت دایم
صقدر چون تو نبود رستم یاسام
کرده است از تو همیشه دولت مفخر
تا نبود همچو ماه پروین تابان
مهر چون^۱ تو نبود جم یا نوذر
شادان بادی مدام و غمگین دشمن
تا نبود لاله، همچو نسرين پرپر^۲
در تن پیکان تو و زوین بر سر

۶۰

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف

و تهنیت ولادت پسر از وی^۳

۲۵۰۵

مرا پرسید از رنج راه و شغل سفر
نخست گفت که جانان ترا چه شد که چنین
بت من آن صنم ماهروی سیمین بر^۴
چو سرو سیمین بودی چونال زردشده
شکسته گونه‌ای و کار بر تو گشته غبر^۵
مگر ز رنج بنالیده‌ای براه اندر
مگر دل تو بجای دگر فریفته شد
مگر ز عشق کسی^۶ پر خمار داری سر
مگر ترا ز کسی نکبتی رسید بروی
مگر ز خوابگاه شیر برگرفتی صید
مگر ز کژدم جرّاره داشتی ببالین
مگر هوای دلی از تو بستند بقهر^۷
مگر ز رنج کشیدن چنین شدم لاغر
جواب دادم کایماه روی غالیه موی
چنین نزار و سرا فکنده کرد و خسته جگر
مراد رین سه مه اندر نه خواب بود و نه خور
کنون که چشم فکندم بدین مبارک در
مرا جدایی درگاه میر ابو یعقوب
سه ماه بودم دور از در سرای امیر
قوی شدم بامید و غنی شدم بنشاط
که باز رسیدم بدین مظفر شاه
بوقتی آمدم اینجا^۸ که در گهر بفزود
یکی فریشته آمد بخوشترین هنگام
یکم دلم گرفت قرار و غم رسید بسر
بطالعی که امارت همی فزود شرف
یکی فریشته آمد بدین^۹ خوشترین
بسعادت همی نمود اثر

۲۵۱۰

۱- د: از ۲- چ: همچو لاله... پرپر. ۳- عنوان از چ است. ۴- در «ن» ترتیب دو مصراع معکوس است. ۵- چ: عبر؛ د: بر تو کار کرده...؛ ند: ...بصر. ۶- د: بتی. ۷- چ: هوای دل از تو بسته اند بقهر. متن از چ است. ۸- چ: آنجا. ۹- چ: فرشته. ۱۰- د: بخوشترین.

- اگر همی پسر تهنیت شود واجب
که این خجسته پسر، وین بزرگوار خلاف
سپه کشان پسرانرا ز بهر خدمت او
بنیکویی پدرش را امیدهاست درو
امیر یوسف را اندر اینجهان^۱ شجریست
گمان برم که من اندر زمین همان شجرم
شجر نباشم، لیکن گمان برم که خدای
که تا بخدمت او اندرم همی نرسم
گهش پیل کنم تهنیت گهش بغلام
همیشه حال چنین باد و روزگار چنین
بشادکامی در کاخ نو نشسته بعیش^۲
چگونه کاخی، کاخی چو گنبد هـ-رمان
چهار صفه و از هر یکی گشاده دری
دری ازو سوی باغ و دری ازو سوی راغ
سپید کرده بکافور سوده و بگلاب
بجای شنگرف اندر نگار هاش عقیق
بسقفش اندر عود سپید و چندن سرخ
چو بخت^۳ میر بلند و چو عزم^۴ میر قوی
ز برج او بتوان برد ز آسمان پروین
اگر چه سیر قمر بر صحیفه فلکست
ز بس بلندی بالای او، نداند کرد
فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت
زالله های مخالف میانش چون فرخار
- بدین پسر که ملک یافته است واجب تر
ز هر دو سوی بزرگ آمد و شریف گهر
همی دهند هم از کودکی کلاه و کمر
وفا کناد خدای اندرو امید پدر
که جز بشارت و جز تهنیت ندارد بر
شجر که دید ثنا گستر^۵ و ستایش گر؟
ز بهر تهنیت میرم آفرید مگر^۶
ز شغل تهنیت او بشغلای دگر
گهی بحاجب شایسته و گهی پسر
امیر شاد و بدو شاد کهتر و مهتر
ز کاخ بر شده تا زهره ناله مزمر
ز پای تا سر، چون مصحفی نبشته بزر
چنانکه چشم کند از چهار گوشه نظر
دری ازو سوی بحر و دری ازو سوی بر
بکار برده درو یشم ترکی^۷ و مرمر
بجای ساروج اندر مسامهاش^۸ در
بخاکش اندر مشک سیاه و عنبر تر
چو خوی میر بدیع و چولفظ او درخور
ز بام او بتوان دید سد اسکندر
برابر سر دیوار اوست سیر قم-ر
شمار کنگره برج او ستاره شم-ر
هزار گونه درو شکل و تندس^۹ دلبر
ز سرو های مرادف^{۱۰} کرانش چو کشر

۱- د: آسمان. ۲- ند: نیایش بر. ۳- د: ... میر که خدای - نیافرید مرا جز که تهنیت
گستر؛ چ: ... شجر. ۴- نیچ: همی. ۵- نیچ: صافی؛ د: روشن. ۶- چ: ستانهاش؛ ند: ستونهاش.
۷- چ: رای. ۸- چ: حزم. ۹- نیچ: نقش بندی؛ ند: شکل دلکش؛ ن: نقش دلکش. ۱۰- چ: نو نده.

هزارستان برشاخ سرو او بخروش
 چو زلف خوبان در جویهایش مرزنگوش
 سپهر برده ازین کاخ و بوستان خجلت
 خجسته ای ز همه خسروان بفضل و هنر
 بروز بزم^۲ حدیثی ز تو و صد بدره
 ستوده ای بکمال و ستوده ای بجمال^۳
 مقدمی معلوم و مقدمی بادب
 بسا کسا که نه چون منظرست مخبر او
 زمردی^۴ آنچه تو کردی همی باندک سال
 گر او بصید گه اندر غزال و گور فکند
 و گر که رستم پیلی بکشت در^۵ خردی
 نکو دلی و نکو مذهب و نکو سیرت
 همیشه از پی کین خواستن ز دشمن دین
 همه کسی ز قضا و قدر بترسد و باز
 چه ابر با کف دینار بار تو و چه گرد
 کسیکه بسته بود نام چاکریت بدو
 بروز معرکه از تو حذر نداند کرد
 همیشه تا نبود نزد مردم بخرد
 امیر باش و خداوند و پادشاه جهان
 نهاده ملکان را بکام خود بر گیر

۲۵۴۵

۲۵۵۰

۲۵۵۵

۲۵۶۰

چو عاشقان فراق آزموده وقت سحر
 چو خط خوبان بر مرزهایش^۱ سیسنبهر
 خدایگانا! زین کاخ و بوستان بر خور
 بقدر و منزلت از هفت آسمان بگذر
 به روز رزم غلامی ز تو و صد لشکر
 ستوده ای بنوال و ستوده ای به سیر
 مقدمی بسخا و مقدمی بهنر
 تراست منظر زیبا موافق مخبر
 بسال های فراوان نکرد رستم زر
 توشیر شرزه فکندی و کرگ شیرشکر
 هزار پیل دمان کشته ای تو در بربر^۶
 نکو خویی و نکو مخبر و نکو منظر
 قبای تو زره است و کلاه تو مغفر
 ز ناوک تو بترسد همی قضا و قدر
 چه بحر با دل پهناور تو و چه شمر
 زمانه بنده او باشد و فلک چاکر
 کسی که او ز قضای خدای کرد حذر
 گمان بجای یقین و عیان بجای خبر
 زمانه پیش تو از هر بدی همیشه سپر
 خنیده ملکان را بایمنی بر خور^۷

۱- نیچ: موژهایش ۲- چ: رزم ۳- چ: خصال ۴- چ: بردی ۵- ن، چ: ورا و بجنک

ز خردی دو پیل کشت به تیغ - بتیر بیل ز پیلی تو کرده ای دو تبر. و مصراع اول این ضبط بامصراع دوم بیت
 متن بصورت بیتی جدا گانه آمده است و مصراع دوم این ضبط بامصراع اول بیت متن بصورت بیتی دیگر با
 فاصله چهار سطر. ۶- د: چمیده ملکان را بایمنی تو بچر.

در مدح و ضدالدوله امیر یوسف سپهسالار

برادر سلطان محمود^۱

- خیز تا هر دو بنظاره شویم ای دلبر
میر یوسف که همی تازه کند رسم ملوک
بدر خانه آن بار خدای ملکان
کاخهایی که سپهریست بهر کاخی در^۲
هر يك از خوبی چون باغ بهنگام بهار
هر یکی همچو عروسی که بیاراید روی
خاصه آن کاخ که بر درگاه او ساخته اند
بدل پنجره بر گردش سیمین جوشن
بزمگاهست و چو از دور بدو درنگری
سایبانهاش فرو هشته و کاخ اندر زیر
بندگان و رهیان ملك اندر آن کاخ
این بدستی درمی کرده و دستی دینار
پس هر پنجره بنهاد بر افشاندن را
مطربان رود نواز و رهیان زر افشان^۳
زیر هر کاخی گرد آمده مردم گرهی^۴
این همی گوید: بخش تو چه آمد؟ بنمای!
راه چون پشت پلنگ و خاك چون ناف غزال
نه همانا که چنین داشته بود افریدون
تو چگویی که امیر اینهمه از بهر چه ساخت؟^۵
- بدر خانه میر، آن ملك شیر شکر
میر یوسف که همی زنده کند اسم پدر^۶
کاخهاییست بر آورده بدیع و درخور^۷
کاخهایی که بهاریست بهر کاخی در^۸
وز درخشانی چون ماه بهنگام سحر
وز بر حله فرو پوشد دیبای بزر
آن نه کاخست سپهریست پراز شمس و قمر
بدل کنگره بر برجش زرین مغفر
بزمگاهیرا ماند همه از تیغ و سپر^۹
همچو سیمرغی افکنده پیاپی اندر پر
دست برده بنشاط و دل پر ناز و بطر^{۱۰}
آن بدستی گل خود روی و بدستی ساغر
بدره و تنگ بهم پر ز شیبانی و شکر
دوستان را نه می خوار و مخالف غمخور^{۱۱}
دستشان زر سپار و پایشان سیم سپر
وان همی گوید: قسم تو چه آمد؟ بشمر!
آن ز دینار^{۱۲} درست و این زمشك اذفر
نه همانا که چنین ساخته بود اسکندر
وینهمه شغل ز بهر چه گرفت اندر بر؟^{۱۳}

۱- عنوان از چ است. ۲- د: نام. ۳- نج: شکفت اندر خور. ۴- چ: ند: بر. ۵- ن: کاخ اندر. و جای بیت در چ يك سطر پائین تراست. ۶- نج: سیمرغ بر افکنده پیاپی اندر سر. ۷- د: و بسرور بی مر. ۸- ند: بسرود اندر گرم. ۹- چ: دوستان را نه می خوار و بدسکالان. ۱۰- چ: گویی. متن از نج است. ۱۱- چ: بدینار. ۱۲- نج: ... از بهر چه خواست؛ ند: کاخ از بهر. ۱۳- ...

از پی حاجب طغرل که ز شاهان جهان
 بپسند دل خویش از پی او خواست^۱ زنی
 هر چه شایست بکرد آنچه بیایست بداد
 آنچه او کرد بتزویج یکی بنده خویش
 آن نهالی که درین خدمت حاجب بنشاند ۲۵۸۵
 خدمت میر همیکرد ز دل تا از دل
 خدمتش بود پسندیده بنزدیک امیر
 اینت آزادگی و بار خدایی و کرم
 از خداوندی و از فضل چه دانی که چه کرد
 خادمی کورا مخدوم چنین^۲ شاید بود ۲۵۹۰
 خنک آنان که خداوند چنین یافته^۳ اند
 هم ستوده بخصالست و ستوده بفعال
 چون قدح گیرد، خورشید هزاران مجلس
 تیغ او چیست بنام وتیرا و چیست بفعل
 او یقینست و جز او هر چه بینی تو گمان ۲۵۹۵
 گر خطر خواهی از درگاه او دور مشو
 زین شرف یابی و چیزی نبود به ز شرف
 تاز الماس بآذر ندمد مر زنگوش
 کامران باد بجنگ اندر با زور علی

۶۲

در مدح عضدالدوله امیر یوسف سپهسالار گوید^۴

هر که رامهتر است اندر^۵ سر ۲۶۰۰
 گو بدرگاه^۶ میر ما بگذر

۱- چ: چو او. ۲- نه: او را درخواست. ۳- د: بچیدند ثمر! احتمال استاد دهخدا: «ازو
 چیدند ثمر؟» است؛ مج ۱ و مج ۲: ... ز بر. ۴- چ: کنارست. متن از نهج است. ۵- چ: همی. ۶- نهج:
 خنکاما ... یافته ایم. ۷- د: فر. ۸- عنوان از چ است. ۹- د: مهتری بود در. ۱۰- نهج: کوز درگاه
 میر ما مگذر.

در جهان خدمت امیر منست
 آسمان خواهدی که بر در او
 من نه برخیره ایدر آمده ام
 بخت من در جهان بگشت و ندید
 آمد و مر مرا اشارت کرد
 گر ترا مهتر است اندر دل
 در گهی یافتی چنانکه کند
 تو بدین درمدم خدمت کن
 بخت من رهبری خجسته پی است
 مر مرا ره بدر گهی برده است
 در گه پادشاه روز افزون
 عضد دولت و مؤید دین
 آن سپهبد که باد حمله او
 آن سپهبد که زخم خنجر او
 پیش تیغش^۱ عدو برهنه بود
 خنجر او ز بس جگر که شکافت
 روز کین با خدنگ و نیزه او
 قلعه یی کو^۲ بچنگ او آید
 هر که از پیش او هزیمت شد
 آن هراسد بچنگ او که ازو^۳
 نیزه یی سازد او زده ره تیر^۴
 گر بخواهد ز زخم گر ز کند
 تیغ او ترجمان فیروزیست

خدمتی کان دهد بزرگی بر
 یابدی جای کهترین چاکر
 مر مرا بخت ره نمود ایدر
 هیچ درگاه ازین مبارک تر
 که بنه دل برین مبارک در
 ورترا خواجگیست اندر سر
 مر ترا زود خواجه و مهتر
 تا رسانم ترا بخدمتگر
 کس ندارد چو بخت من رهبر
 که مثل هست با فلک همبر
 در گه خسرو ستوده سیر
 میر یوسف سپهبد لشکر
 بگسلاند ز روی کوه کمر
 خف کند بر سر عدو مغفر
 ورچه دارد ز کوه قاف سپر
 گوهر او گرفت رنگ جگر
 دشمنش را چه غفلت و چه حذر
 باره او^۵ چه آهن و چه حجر
 از نهیب^۶ اندرون شود بسقر
 بهراس است شیر شرزه نر
 از يك^۷ اندر نشاختن بدگر
 کوه را خرد و^۸ مرد وزیر و زبر
 نوک^۹ پیکان او زبان ظفر

۱- د: تیرش. ۲- چ: کان. ۳- چ: آن. ۴- نیچ: بهشت. ۵- نیچ: بچنگ. ۶- نیچ: نهراسدز.

۷- چ: دهره. متن از نیچ است.

۲۶۰۵

۲۶۱۰

۲۶۱۵

۲۶۲۰

- ۲۶۲۵ هر سلاحي که بر گرفت بود
چشم بد دور باد ازو که ازو
همچنان چون دل برادر او
هر کجا زان ملک سخن گویی
بتوان دید ازو برای العین
رادی آمیختست با کف او
من یقینم که تا جهان باشد
اینجهان گر بدست او بودی
چون اقدح بر گرفت و ساغر خواست
از حقیری که سیم و زر بر اوست
که دهد، جز همو، بشاعر خویش
ای ترا بر همه مهان منت
بر کشیدی مرا بچرخ برین
زینت و ساز اسب من کردی
کامهایی ز درد کردی خشک
جاء من بردی ای امیر با بر
خلعت تو مرا بزرگی داد
زن کنم تا مرا پسر باشد
میر محمود کاسب داد مرا
از پی خدمت شریف تو داد
تو چنان کز مروّت تو سزید
اسب را با ستام وزین کردی
شاد باش ای کریم بی همتا
- ۲۶۳۰ با کفش سازگار و اندر خور
زنده شد نام نیک و نام هنر
شادمانست ازو روان پدر
نکند کس حدیث رستم زر
آنچه یابی ز روستم بخبر
همچو با دیده بصیر بصر
زو سخی تر نزاید از مادر
داد بودی هزار بار دگر
اینجهانرا بچشم او چه خطر
نهد سیم و زر بگنج اندر
زین شاهانه و ستام بزر
ای ترا بر همه شهان مفخر
قدر من بر گذاشتی ز قمر
زانچه شاهان از آن کنند افسر
چشمهایی ز گریه کردی تر
کار من کردی ای ملک بگهر
وین بزرگی بماند تا محشر
وین بماند زمن بدست پسر
وز عطا کرد کام^۴ من چو شکر
تا روم با تو ساخته بسفر
کارهایی گرفتی اندر بر
مر مرا با نشاط و عیش و بطر
ای نکو منظر و نکو مخبر
- ۲۶۳۵
۲۶۴۰
۲۶۴۵

بهمه کامهای خویش برس
بندگان تو با عماری و مه‌د
وزتن و جان و از جهان برخور
خادمان تو با کلاه و کمر

۶۳

در مدح عضدالدوله امیر یوسف سپاهسالار برادر سلطان محمود^۱

این هوای خوش و این دشت دلارام نگر
ای بهار در گرگان! نه بهاری، که بهشت
باغها کردی چون روی بتان از گل سرخ
از تولشکر گه ما مجلس^۲ آراسته گشت
ما درین مجلس آراسته چندانکه توان
میر یوسف عضدالدوله سالار سپاه
آنکه زیبا تر و درخورتر و نیکوتر از
صورتی دارد نیکو چو سخن گفتن خوب^۳
بیست چندانکه درین شهر نباتست و درخت
هر که از دور بدو در نگر خیره شود
عادت و سیرت او خوبتر از صورت اوست
در جهان هر دو تنی را سخن از منظر اوست
کس بود کورا منظر بود و مخبر نی
ببزرگی چو سپهر ست و بپاکی چو هوا
سیم و زر هر دو عزیزند و حریصست امیر
خواسته گرچه عزیز ست و خطرمند بود
باز گنجی بدهد چون قدحی باده خورد
باده خوردن، ز همه خلق مرا و راست حلال^۴
وین بهاری که بیاراست زمین را یکسر
کس بهاری نشنیده است ز تو خرم تر
راغها کردی چون سنبل خوبان زخضر
مجلس آراسته و مرغ درو رامشگر
می گساریم بیاد ملک شیر شکر
روی شاهان و سرافراز بزرگان ز گهر
هیچ سالار و سپهدار نیستست کمر
عادتی دارد با صورت خویش اندر خور
اندر آن خلقت فضلست و در آن صورت فر
گوید این صورت و این طلعت شاهانه نگر
گرچه در گیتی چون صورت او نیست دگر
منظرش نیکو، اندر خور منظر مخبر
میر هم مخبر دارد بسزا، هم منظر
بسخاوت چو برادر، بدیانت چو پدر
بیر انداختن سیم و ببخشیدن زر
بر آن خواسته ده، خواسته رانیست خطر
بدل خرم و روی خوش و لفظ چو شکر
کس مبادا که باو گوید تو باده مخور

۱- عنوان از چ است . ۲- چ : ز تو این مجلس ما جمعی ۳- چ : او . ۴- چ : هست .

شاعران را ملکان خواسته آنگاه دهند
او مرا خلعت و دینار بوقتی فرمود
خلعتی داد مرا قیمتی از جامه خویش
از پس خلعت شایسته بآیین صلتی ۲۶۷۰
صلتی چون^۲ سپری بود که گر خواهم ازو
خلعتش داد مرا مرتبه و جاه و جلال
من بتقصیر سزاوار بدی بودم و او
فرخی زبید و واجب بود وهست سزا
میر با تو ز خوی نیک بدل گرمی کرد ۲۶۷۵
اشتر مرده کنون زنده توانی کردن
چند گویی که مرا چند شتر گشت سقط
هم شتر یابی ازین و هم شتریابی از آن
تا نباشد بدرستی چو یقین هیچ گمان
شادمان باد و جوانبخت و جهاندار ملک ۲۶۸۰
فرخش باد سر ماه و سر سال عجم

که بدیشان بطرازند مدیحی چو در
که مرا مدحت او گشته نبود اندر سر
کسوت قیصر و بر جامه نشان قیصر
بدرخشانی چون شمس و بخوبی چو قمر^۱
پر توان کرد ز دینار مدوّر دوسپر
صلتش کرد دل دشمن من زیر و زبر
نیکویی کرد فزون از حد و اندازه و مر
که همه سال بدین شکر زبان داری تر
گر چه در سرما بامیر برفتی^۳ بسفر
عیسی مریم گشتی تو بدین حال اندر
این سقط باشد برخیز و کنون اشتر خر
گر ترا قصد شتر باشد و تدبیر^۴ شتر
تا نباشد بحقیقت چو عیان هیچ خبر
کامران باد و قوی دولت و محمود اثر
دولتش باد و بهر کار^۵ ز یزدانش نظر

۶۴

نیز در مدح حضرت الدوله امیر یوسف سپاهسالار

برادر سلطان محمود گوید:

همی نسیم گل آرد بباغ بوی^۷ بهار
اگر چه باده حرامست ظن برم که مگر
خدای نعمت، ما را ز بهر خوردن داد
چه نعمتست به از باده باده خوارانرا ۲۶۸۵
بخاصه اکنون کز سنگ خاره لاله^۸ دمید
بهار چهر منا! خیز و جام باده بیار
حلال گردد بر عاشقان بوقت بهار
بیا و نعمت او را زما دریغ مدار
همین بسست و گر چند نعمتش بسیار
زلاله کوه چو دیبای لعل شده موار

۱- د: بدرخشانی ...؛ نیچ: ...؛ بگردی چو قمر: ۲- چ: چون: ۳- چ: نرفتی: ۴- چ: ترتیب: ۵- د: بهر کام و: ۶- عنوان از چ است با اصلاح: ۷- د: باد: ۸- د: سبزه:

ز گلبنان شکفته چنان نماید باغ
 امیر ما عضد دولت و مؤید دین
 بزرگواری کاند در میان گوهر خویش
 مبارزی که بمردی و چیره دستی و رنگ^۱
 دو مرد زنده نماند که صلح تاند کرد
 بروی باره اگر برزند بیازی تیر
 سلاح درخور قوت هزار من کندی^۲
 کمان او را بینی فتاده^۳ پنداری
 چنو سوار نیارد نگاشتن بقلم
 ز دور هر که مرا و را بدید یکره گفت
 ز خوب طلعتی و از نکو سواری کوست
 نکو لقا و نکو عادت و نکو سخنست
 درم کشست و کریمی^۴ که در خزانه او
 درم که بر همه شاهان بزرگ دارد قدر
 اگر بیاید روزی هزار تنگ^۵ درم
 مرا غم آید اگر چه مرا دلیست فراخ
 چنان ملک را باید که باشدی هر روز
 چو خرج خویش^۶ فروتر ز دخل خویش کند
 دگر که نام نکو یافته است، و نام نکو
 شریفتر زان چیزی بود که محتشمان
 بزرگتر زان چیزی کجا بود^۷ که ازو

که میر پره^۸ زدستی بدشت بهر شکار
 در امید بزرگان و قبله احرار
 پدیدتر ز علم در میان صف سوار
 چنو یکی نبود در میان بیست هزار
 در آن حصار که او یک دو تیر برد بکار
 ز سوی دیگر تیرش برون شود از حصار
 اگر بیابد او را ز بهر یاری بار^۹ (؟)
 مهینه شاخی افتاده از مهینه چنار^{۱۰}
 اگر چه باشد صورتگری بدیع نگار
 زهی سوار نکو طلعت نکو دیدار
 ز دیدنش نشود سیر دیده نظار
 نکو خصال و نکو مذهب و نکو کردار
 درم نیابد^{۱۱} چندانکه بر کشد زو^{۱۲} آرد
 بر امیر ندارد بذره^{۱۳} بی مقدار
 هزار و صد بدهد کارش این بود هموار
 ز مال دادن و بخشیدن بدان کردار
 خزانه پر درم و پر سلیح و پر دینار
 ز زر و سیم خزانه تهی شود ناچار
 نکوتر از گهر نابسوده صد خروار
 همی کنند بهر جای فضل او تکرار
 همی رسد ز دل و دست او بدست گزار

۲۶۹۰

۲۶۹۵

۲۷۰۰

۲۷۰۵

۱- نیچ: پرده. ۲- د: دل. ۳- نیچ: جهد. ۴- د: سلاح دارش...؛ مج ۱: ...کردی. ۵- ن: اگر بیابدی او را ز بهر بازی یار؛ مج ۱: اگر نیاید او را ز بهر بازی یار؛ مج ۲: اگر نیاید او را ز بهر بازی یار. ۶- چ: نهاده. ۷- چ: شاخ فتاده است. متن از نیچ است. ۸- د: امیری. ۹- نیچ: نیاید؛ د: نیاید. ۱۰- چ: سنگ. ۱۱- چ: را بفروتر. ۱۲- چ: بود کجا.

هر آنچه من ز کریمی و فضل او گویم
رسد ز خدمت او بیخطر بجاه و خطر
۲۷۱۰
مرا بخدمتش امروز بهترست از دی
هزار سال زیاد این بزرگوار ملک
خجسته بادش نوروز و همچنان همه روز
همیشه در بر او کودکی چو لعبت چین

۶۵

در مدح امیر یوسف بن ناصر الدین گوید^۲

کاشکی کردمی از عشق حذر
ای دریغا که من از دست شدم
۲۷۱۵
چون توان بود برین درد صبور
عشق با من بسفیری گشت و بماند
دور بودن ز چنان روی، غمیست
پیک غزنین فرسیده است که من
۲۷۲۰
سفر از دوست جدا کرد مرا
من شفاعت کنم امسال ز میر^۶
میر یوسف پسر ناصر دین
چون شه ایران والا بنسب
آنکه بر درگاه^۷ سلطان جهان
۲۷۲۵
همه نازیدن میر از ملک است
همچنان درخور از روی قیاس
ملک او را بسزا دارد از آنک
لاجرم میر گرفته است مدام
روز و شب پیش همه خلق زبان
۲۷۳۰
همه از دولت او جوید نام

کنند باور و بر من نباید^۱ استغفار
کند ز خدمت^۲ او بی یسار ملک و یسار
مرا بدولتش امسال خوشترست از یار
عزیز باد و عدورا ذلیل کرده و خوار
بشاد کامی بر کف گرفته جام عقار
همیشه مونس او لعبتی چو نقش بهار

۱- چ: نباید. ۲- بنعمت. ۳- عنوان از چ است. ۴- د: تا. ۵- چ: دلیر. ۶- د: سفارش...
بمیر ۷- چ: اندرگاه. ۸- چ: وین.

تا ثنای ملک شرق بود
این هم از خدمت باشد که زمن
دوستانرا دل از اینگونه بود
شادباد آن هنری میر که هست
آن نکو سیرت و نیکو مذهب
آنکه اندر سپه شاه کسی
چون عطا بخشد اقرار کنی
چون بجنگ آید گویی که مگر^۱
از حریصی که بجنگست مثل
دشمنانرا چو کمان خواهد میر
همه کتب عرب و کتب عجم
سخنانش همه یکسر نکستست
تا همی سرخ بود آذرگون
تا بود لعلی نعت گل نار
شادمان باد و بکام دل خویش
نیکوانی چو نگار اندر پیش
همچو این عید بشادی و خوشی

۶۶

در مدح امیر یوسف سپاهسالار^۲

اینهمه جنگ و درشتی بچه کار^۳
خویشتن را و مرا رنجه مدار
هر زمان تازه خویی پیش میار
بس عزیزا که ازین گردد خوار
من ببند^۴ آمده ام چندین بار

ای پسر! جنگ بنه، بوسه بیار
جنگ یکسو نه و دلشاد بزی
هر دو روزی سخنی پیش مگیر
دل نگارا ز جفا سیر شود
نه من ایدوست ترا دیدم و بس

۱- نج: دوستانرا نه ازینست گذر؛ چ دوستداریرا زین نیست گذر. ۲- د: هرگز. ۳- چ: ازیر.
۴- چ: کر. ۵- د: تا. ۶- د: بگذاراناد. ۷- عنوان از چ است. ۸- چ: بگذار. ۹- د: بصید.

بشنای دگران رنج میر
بخرد مدح شه شرق بزر
دوستانرا زین نیست گذر^۱
پادشاهی و شهی را در خور
آن نکو منظر و نیکو مخبر
پیش او نام نگیرد ز هنر
که جهانرا بر او نیست خطر
نرسیده است بدو نام حذر
جنگ را بندد هر روز کمر
هیچ امید نماند بسپر
بر تو برخواند چون آب زبر^۲
چون^۳ سخن گوید تو نکته شمر
تا همی سبز بود سیمسبز
چون^۴ کبودی صفت نیلوفر
آن پسندیده خوی خوب سیر
دلبرانی چو بهار اندر بر
بگذاراد^۵ و هزاران دگر

۲۷۳۵

۲۷۴۰

۲۷۴۵

۲۷۵۰

چو من ایدوست ترا دارم دوست
 یار کی یافته‌ای در خور خویش
 تو چو من یار نیابی بجهان ۲۷۵۰
 من اگر خواهم از بخشش میر
 میر یوسف پسر ناصر دین
 آن نکو طلعت و فرخنده امیر
 آن سرافراز و گرانمایه هنر
 جنگها کرده فراوان و بجنگ ۲۷۶۰
 مرد جنگست چو پیش آید جنگ
 روز جنگ و شغب از شادی جنگ
 بچنین روز بگوشش غوکرس
 همه دم جنگست^۱ اندیشه او
 نبرد حمله بهنگام نبرد ۲۷۶۵
 هر مبارز که برو روی نهاد
 تیغش از کوهی دو کوه کند
 هیچ تیری نزد او برتن^۲ خصم
 تیر او گرچه سبک سنگ بود
 جز ملک محمود که^۳ داند کرد ۲۷۷۰
 بگسلاند سر شیر از تن شیر
 لشکری را که چنو پشت بود
 در جوانمردی جایست که نیست
 هیچ شب نیست که از مجلس او

تو حق دوستی من بگزار
 جهد آن کن که نکو داری یار
 من چو تو یابم هر روز هزار
 کودکانی خرمی همچو نگار
 لشکر آرای شه شیر شکار
 آن بآیین و پسندیده سوار
 آن گرانمایه^۴ پر مایه تبار
 از بد اندیش^۵ بر آورده دمار
 مرد کارست چو پیش آید کار
 بر فروزد دو رخان چون گلنار
 زارغنون خوشتر و از موسیقار
 گرچه خفته است و گرچه بیدار
 جز بر آنسو که مبارز بسیار
 خورد بر جان گرامی زنهار
 چون خدنگش ز چفاری دو چنار
 که نه از پشت برون شد سوفار
 کنگره بفکند از برج^۶ حصار
 نر^۷ شیری بخدنگی اشکار
 هم بدانسان که کسی میوه زدار^۸
 از همه خلق نباشد تیمار
 و هم را از بر او جای گذار
 نبرد زایر او زر بکنار

۱- چ: از سر گرد؛ د: از سر بر. ۲- د: جنگ شد. ۳- د: دل. ۴- چ: گرد. ۵- چ: کو. ۶- چ: دوشکار. ۷- د: بهره زمار؛ چ: میوه زبار. متن احتمال چ در حاشیه است.

- از پس سلطان امروز جز او
لاجرم بر در او چون ملکان
شادمان باد و بهمت برساد
از دل شاه جهان نیرومند^۲
لهو را با دل او باد سکون
تا بر آیین بزرگان عجم
همچنین مهر^۳ بشادی و طرب
- ۲۷۷۵ که دهد بخشش پانصد دینار
چاکرانتد بملک و به یسار^۱
آن نکو عادت نیکو کردار
وز تن و جان بجهان بر خوردار
بخت را بر در او باد قرار
۲۷۸۰ بزم سازد بخزان و بیهار
بگذارد^۴ صد دیگر بشمار

۶۷

در مدح سلطان مسعود ولیعهد سلطان محمود گوید^۵

- ترك مهر روی^۶ من از خواب گران دارد سر
من بچشم او را ده بار نمودم که بخسب
شب بسر بردمی دادن و ننشست^۷ و نخفت
او بمی دادن جادوست، بدل بردن چیر^۸
حیله سازد که می افزون دهد^۹ از نوبت خویش
کیست آن نکو ندهد دل بچنین خدمت دوست
هر که این خدمت از آناه پیاموخت شود
ملك عالم تاج عرب و فخر عجم
آن^{۱۰} بصدر اندر شایسته چو در مغز خرد
جنگجویی که چو در جنگ شود لشکرها
خویشتن را بمیان سپه اندر فکند
در دلیران بگه معرکه ز انسان نگرد
تیرش اندر سپر آسان گذرد چون زپرند^{۱۱}
آنچه او با^{۱۲} سپر کرگ بشمشیر کند
- ۲۷۸۵ چیز ها داند کردن بچنین باب اندر
ور تواند بخورد نوبت یاران دگر
کیست آن نکو نکشد بار^{۱۳} چنین خدمتگر
خدمت درگه سلطان جهانرا درخور
سید شاهان مسعود ولیعهد پدر
۲۷۹۰ وان بملك اندر بایسته چو در دیده بصر
خشك برجای بمانند چو بر تخته صور
نه زانبوهیش^{۱۴} اندیشه نه از خصم حذر
که دلیران بگه معرکه در مرد حشر
چون^{۱۵} کمان خواست عدو را چه پرند و چه سپر
۲۷۹۵ نتوان کردن با^{۱۶} شیشه نازك بتبر

۱- د: بملك بسیار؛ چ: و به تبار. متن تصحیح استاد دهخداست. ۲- د: شاد جهان روز میمند. ۳- د: عید. ۴- د: بگذارو. ۵- عنوان از چ است. ۶- نج: بت روی؛ بدخوی. ۷- چ: بسر. ۸- چ: بشست. ۹- نج: او بدان حسن که جادوست بدل بردن خلق. ۱۰- د: خورد. ۱۱- د: ناز. ۱۲- چ: او. ۱۳- چ: انبوهش. ۱۴- چ: تیر اندر سپر آسان گذرد اند چون زدند. ۱۵- د: گر؛ ن: چو. ۱۶- چ: بر.

خنجر هشت منی گرزۀ هشتاد^۱ منی
 آفرین باد بر آن گرز که هر زخمی از آن
 پادشاهان همه بر خدمت او شیفته‌اند
 از پی آنکه همه امن و سلامت طلبند
 ایستادن ملکان را بدر خانه او
 ای خنک ما که چنو کشور ما را ملکست
 ملک ما بشکار ملکان تاخته بود
 از غم رفتن او خسته دلان را شب و روز
 آن‌همی گفت خدایا تو بدین ملک رسان
 این‌همی گفت خدایا دل من شادان کن
 حشم و لشکر، بیدل شده بودند همه
 شکر ایزد را کان‌انده و آن غم بگذشت
 چشم ما ز اشک بیاسود و بیکره بنشست
 خسرو از راه دراز آمد با همت و کام
 تخت شاهی را شاه آمد زینده تخت
 قلعه‌ها کنده و بنشانده بهر شهر سپاه
 بیشه‌ها یکسره پرداخته از شیر و زبیر^۲
 سهمش افکنده بروم اندر فریاد و خروش
 عالمی ز آمدنش روی باقبال نهاد
 مرغزاری که بیکچند تهی بود ز شیر
 شیر باز آمد و شیران همه روباه شدند
 آنکه زین پیش‌درین ملک طمع کرده‌می
 رونق دولت باز آمد و پیرایۀ ملک

۲۸۰۰

۲۸۰۵

۲۸۱۰

۲۸۱۵

کس چنو کار نبستست جز از^۳ رستم زر
 سر سالاری چون سر مه کند با مغفر
 چون غلامان ز پی خدمت او بسته کمر
 نیست شاهان را جز خدمت او اندر سر
 به ز آسایش و آرامش بر تخت بزر
 ای خنک ما که چنو خواست ملک زین کشور
 ما ز اندیشه او خسته دل و خسته جگر
 آستین بود ز خون مژه همچون فرغر
 آن ملک را که فزون از ملکان دارد قر
 بملک زاده ایران ملک شیر شکر
 از غم و انده دیر آمدن او ز سفر
 کار چون چنگ شد و انده چون کوه چوذر^۴
 آتشی کز تف او گشت جگر خاکستر
 ملک از جنگ عراق آمد با فتح و ظفر
 مملکت را ملکی آمد زیب افسر^۵
 جنگها کرده و بنموده بهر جای هنر
 قلعه‌ها از درم بسته و صندوق گهر^۶
 هیبتش دود بر آورده ز روم^۷ و ز خزر
 که همی خواست شدن بادوسه تن^۸ زیروزبر
 شیر بیگانه درو کرد همی خواست گذر
 همه را هیبت او خشک فرو بست ز فر
 تا نه دیر آمد باطاعت و فرمان ایدر
 پیش ازین کار چنان دیدی، اکنون بنگر

۱- چ: بیست ... هفتاد. متن از پنج است. ۲- چ: بجز؛ د: مگر. ۳- نج: کوه ... و انده همچون
 آذر؛ چ: ... همچون آذر. ۴- نج: چو بهشتی که خورد شادی از او دایم بر. و جای بیت در چ یک سطر بالاتر
 است. ۵- د: شهرها ... از میر و دبیر. ۶- د: ... یکسره پرداخته از گنج و کهر. ۷- د: روس. ۸- د: تا
 دوسه دم. ۹- چ: خواست همی کرد.

- گیتی از عدل بیاراید تا در گذرد
نه همی بیهده دارند مرا و را همه دوست
مهر و کینش دو گره را سبب مزد بریست^۱
دوستی او ز سپاه و ز حشم نادره ایست^۲
وز رعیت نه عجب، نیز کزین دورنند
ای خداوند خداوندان شاه ملکان
گرچه بازوی هنر داری و دست و دل کار^۳
دولت تو نکند دست ترا خسته بچنگ
هر سپاهی که کند جنگ، ترا باشد فتح
در جهان از شک^۴ عدل تو بنشیند شور
ملکان همه عالم بدر خانه تو
قیصر رومی پیش تو در آید بسلام
شاه ترکستان بر درگاه فرخنده تو
هر چه اندیشه کنی آن بمراد تو شود
ایزد این دولت فرخنده و پاینده کناد
- ۲۸۲۰
عدل و انصاف ملک مسعود از عدل عمر
نکند مهر کس اندر دل کس خیره اثر
این شود زین بیهشت، آن شود از آن بسقر
وز رعیت که خراجش بدهد نادره تر^۵
مرغ و ماهی چه ببحراندر و چه اندر بر^۶
ای ستوده بخصال و بفعال و بسیر
۲۸۲۵
ورچه در جنگ بدین هر سه نشانی و سمر
بکند کار تو زان به که کند صد لشکر
هر امیری که برد رنج، ترا باشد^۷ بر
وز جهان هیبت شمشیر تو بنشاند شر
جمع کردند چنان چون بدر اسکندر
۲۸۳۰
قلعه رومیه را پیش تو بگشاید در
گاه خود خسبد چون نوبتیان، گاه پسر
تو بدین طالع زادستی بس رنج مبر
بر تو ای نیک دل نیک خوی نیک سیر

۶۸

نیز در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید^۸

- مرا این^۹ عاشقی خوش بود هموار
کنون خوشتر، که ناگاهان بر آورد
کنون خوشتر، که با او بوده ام دی^{۱۰}
کنون خوشتر، که با وی خفته ام دوش
کنون خوشتر، که با وی کرده ام خوش
شب دوشین، شبی بوده است بس خوش
- ۲۸۳۵
کنون خوشتر، که در خور یافتم یار
مه دو هفته من سر ز کهسار
که بودم بی رخس افکار بسیار
که بودم در غمش بسیار بیدار
که دیدم در غمش بسیار آزار
بجان بودم من آنشب را خریدار

۱- د: راهبر است. ۲- نیچ: نادر یافت؛ چ: نادره است. ۳- چ: از رعیت که همی مال دهد...
نیچ: از رعیت که همی مال دهد نادر تر. ۴- نیچ: ... در هستند شاد از او ماهی و وحشی چه ببحر و چه
به بر. ۵- د: راد. ۶- د: تو برداری. ۷- چ: نظر. ۸- عنوان زچ است. ۹- چ: مرا با.
۱۰- د: دوش.

نگار خویش را در بر گرفتم
 دو زلفش را بمالیدم بدو دست
 گهی شب روز کردم زان دو عارض
 بدین شادی درستم دوش و امروز
 فراوان خوشترم امروز از دی
 وزین خوشتر بود هر روز و هر سال
 ملك مسعود محمود آنکه آیام
 خداوندی که چون زو یاد کردی
 یکی گوید: ز شاهی نام بردی
 عطای او از آن بگذشت کانرا
 جز او از خسروان هرگز که داده است
 اگر چه می همی خورده است بوده است
 چنین باید جهاندار و خداوند
 ز شاهان گوی برده وقت بخشش
 ز گلنار عدو کرده گل زرد
 بلندی یافته زو نام شاهی
 که اندر جنگ باشم شیر همدست
 ز بیم تیغ او شیران جنگی
 کسی کز پیش او گیرد هزیمت
 امیری یافت گیتی در خور خویش
 بدست از دامن او اندر آویز
 ترا ایزد بدست شاهی افکند
 خداوندی که بی نیروی لشکر
 پدر بگذاشت او را بر در ری

۲۸۴۵

۲۸۵۰

۲۸۵۵

۲۸۶۰

خزینۀ بوسۀ او کردم آوار
 سرای از بوی او شد طبل عطار
 گهی گل توده کردم زان دور خسار
 درین اندیشه بودم پار و پیرار
 فراوان بهترم امسال از پار
 بقرّ دولت شاه جهاندار
 بدو محمود و مسعود دست هموار
 زمین و آسمان آید بگفتار
 که رادی را بدو بفزوده^۲ بازار
 توان سختن بشاهین و بقنطار^۳
 بیکره پنج اشتر وار دینار
 بآنکه کان عطا داده است هشیار
 پسندیده بگفتار و بکردار
 ز شیران دست برده گاه پیکار^۴
 ز روز دشمنان کرده شب تار
 قوی گشته بدو امید احرار
 که اندر ییشه ها با شیر در کار
 بسوراخ اندرون رفته چو گفتار
 نترسد گر شود در سلّ با مار
 کنون گو جهد کن او را نگهدار
 حدیث دیگران از دست بگذار
 که او را بودی از شاهان سزاوار
 جهان بگشاد و صافی کرد هموار
 بروی لشکر غدار و مکار

۱- د: ماه. ۲- بزعم استاد دهخدا این کلمه «بفروخت» است. ۳- چ: بطیار. ۴- د: از.

۲۸۶۵

سلیح و لشکر و پیلش جدا کرد غرضها بود سلطانرا در این کار
نه از خواری چنان بگذاشت او را ندارد کس چنو^۱ فرزند راخوار
ولیکن خواست تا شاهان بدانند که او بیکس هنر آرد^۲ پدیدار
همی دانست کو بی ساز و لشکر^۳ بآید با همه گیتی بیکار^۴
چنان بوده است کاندیشید سلطان پرس از لشکر و اسپا هسالار
ز بسیار اندکی او را نموده است دلیلت اندکی او را ز بسیار
بقا باد آن ملک را کز بد خویش نباید هیچ کردستی^۵ ستغفار
کسی کو را نکو خواهست، بر تخت کسی کورا ندارد دوست، بر دار
بدین عید مبارک شادمان باد بدانیشان او غمناک و غمخوار

۲۸۷۰

۶۹

در مدح یمن الدوله سلطان محمود دفرز نوی گوید^۶

۲۸۷۵

بدین خرمی جهان، بدین تازگی بهار بدین روشنی شراب، بدین نیکویی نگار
یکی چون بهشت عدن، یکی چون هوای دوست یکی چون گلاب بلخ^۷ یکی چون بت بهار
زمین از سرشک ابر، هوا از نسیم گل درخت از جمال برگ، سر^۸ که ز لاله زار
یکی چون پرند سبز، یکی چون عبیر خوش یکی چون عروس خوب، یکی چون رخان یار
تذرو عقیق روی، کلنگ سپید رخ گوزن سیاه چشم، پلنگ ستیزه کار
یکی خفته بر پرند، یکی خفته بر حریر یکی رسته از نهفت^۹ یکی جسته از حصار
ز بلبل سرود خوش، ز صاصل نوای نغمه ز ساری حدیث خوب، ز قمری خروش زار
یکی بر کنار گل، یکی در میان بید^{۱۰} یکی زیر شاخ سرو، یکی بر سر چنار
هوا خرم از نسیم، زمین خرم از لباس جهان خرم از جمال، ملک خرم از شکار
یکی مشک در دهان، یکی حله بر کتف یکی آرزو بدست، یکی دوست در کنار
زمانه شده مطیع، سپهر ایستاده راست رعیت نشسته شاد، جهان خوش بشهر یار
یکی را بدو نیاز، یکی را بدو شرف یکی را بدو امید، یکی را بدو فخار

۲۸۸۰

۱- چ : چنان ۲- نهج : که در گیتی چه مرد آید ۳- بجز میج ۴- ن : بی ساز لشکر ۵- د : بیک بار ۶- چ : نیاید هیچ مستی را ؛ نهج : نیاید هیچ هستی را ۷- عنوان از چ است ۸- م، نهج : تلخ ۹- ند : نهیب ۱۰- ن، نهج : بر فراز گل یکی در بر سمن ؛ م... بید... گل

- ۲۸۸۵ از آن عادت شریف، از آن دست گنج^۱ بخش
 یکی خرّم و بکام، یکی شاد و کامران
 مصافش بروز جنگ^۲ سپاهش بروز عرض
 یکی کوه پر پلنگ^۳، یکی بیشه پرهزبر^۴
 ۲۸۹۰ امیران کامران، دلیران کامجوی
 یکی پیش او پای، یکی در جهان جهان
 کمند بلند او، سنان^۵ دراز او
 یکی پشت نصرتست، یکی بازوی ظفر
 بماه^۶ی^۷ چهار میر، بماه^۸ی چهار شاه
 یکی را بکوه سر، یکی را بکوه شیر
 ۲۸۹۵ ازین پس علی تکین، دگر ارسلان تکین
 یکی گم شود بخاک، یکی گم شود بگور^۹
 ملک بادهای بدست، سماعی نهاده پیش
 یکی چون عقیق سرخ، یکی چون حدیث دوست
 بهارش خجسته باد، دلش آرمیده باد
 ۲۹۰۰ یکی را مباد عزل، یکی را مباد غم
 بد اندیش او بجان، بدی خواه او بتن
 یکی مستمند باد، یکی باد دردناک
 سرایش ز روی خوب، ولایت ز عدل و داد
 یکی گشته چون بهار، یکی گشته چون بهشت

۷۰

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید^{۱۲}

۲۹۰۵ ز بس پیچ و چین تاب و خم زلف دلبر^{۱۴} گهی همچو چوگان شود، گاه چنبر

۱- م: زر. ۲- بجز «م»: روی. ۳- م: رزم. ۴- بجز «م»: هزبر. ۵- د: بهار. ۶- نیچ،
 د: کمان... آن: کمان بلند او کمند؛ م: کمند... کمند. ۷- د: یکی قهر کرد کار. ۸- ن: بجایی ۹- د:
 گنج دست. ۱۰- این بیت و بیت بعد در م نیست. ۱۱- م: د: کم شود... کم شود به تیغ. ۱۲- د: فلک را
 بدو. ۱۳- عنوان از چ است. ۱۴- نیچ: تاب است و خم... چ: پیچ و چین است و خم... م: پیچ و
 چین و خم آن زلف دلبر.

گهی لاله را سایه سازد ز سنبل
 گهی صورتی گردد^۱ از عود هندی
 که دیده است بر سوسن از عود صورت
 برخ بر همی جوشد آنزاف و نشگفت
 فری آن فریبنده زلفین مشکین
 یکی چون بنفشه فرو کرده بر گل
 ستاره^۲ و صنوبر همی خواندم او را
 همی گشت زان فخر و زان شادمانی
 بر مزاین مرا گفت^۳ آن شکرین لب
 مرا با صنوبر همانند کردی
 چه ماند برخسار خوبم ستاره
 ستاره کجا دارد از سنبل آذین^۴
 مرا زین سپس چون صفت کرد خواهی
 بگفت این و بگذشت و اندر گذشتن
 ستاره چو من گل فشانده است بر رخ؟
 من از گفته خویشتن خیره گشتم
 پری خواندم او را و زان روی خواندم
 دگر باره با من بجننگ اندر آمد
 مرا با پری راست کردی بخوبی
 پری کی بود رود ساز و غزلخوان
 پری هر زمان پیش تو بر نخواند
 ملک بر سعید آفتاب سعادت
 ملک زاده مسعود محمود غازی

گهی ماه را درع پوشد ز عنبر
 گهی پیکری گردد از مشک اذفر
 که دیده است بر لاله از مشک پیکر
 ازیرا که عنبر بجوشد بر آذر
 ۲۹۱۰ فری آن فروزنده رخسار دلبر
 یکی چون گل نا فرو کرده از بر
 برخسار و بالای زیبا و در خور
 صنوبر بلند و ستاره منور
 که ای شاعر اندر سخن ژرف بنگر
 ۲۹۱۵ بقّد و برخ با ستاره برابر
 چه ماند بقّد بلندم صنوبر
 صنوبر کجا دارد از لاله افسر
 بچیزی صفت کن که از من نکو تر
 همی گفت نرمک بزیر لب اندر
 ۲۹۲۰ صنوبر چو من مه نهاده است بر سر؟
 طلب کردم از بهر او نام دیگر
 که روی پری داشت آن پرنیان بر
 که بس خوار داری مرا ای ستمگر
 پری هر مرا پیشکار ست و چاکر
 ۲۹۲۵ کمند افکن و اسب تاز و کمان ور
 ز دیوان تو مدح شاه مظفر
 جهاندار و دین پرور و دادگستر
 که بختش جوان باد و یزدانش یاور

۱- د: بنده . ۲- ند: بماه . ۳- چ : هوازی مرا گوید . ۴- م: آوین (و بالای سطر
 نوشته : آوین یعنی آونکه که خوشه باشد) .

بنیزه گذارنده^۱ کوه آهن
 همه اختران رای او را متابع
 کریمی باخلاقش اندر مرکب
 دلش مر خرد را سپهری مهیا^۲
 ایا مر ترا کرده از بهر شاهی
 بتو زنده و تازه شد تا قیامت
 چه تو و چه حیدر بزور و بنیر و
 ز گهواره چون پای بیرون نهادی
 تو از کودکی جنگ کردن گرفتی
 همه مردی آموختی و شجاعت
 هم از کودکی با پدر پیشه کردی
 بجای قبا درع بستنی و جوشن
 بهر جنگ اندر نخستین تو کردی
 بسا تیغ هندی که تولعل کردی
 ز تیری بیالا فزون تر^۳ نبودی
 زهی با خطر پادشاهی موافق
 چو روشن ستاره همی ره سپارد
 تو خورشیدی از بهر تو بر بگردون
 سلاح یلی باز کردی و بستنی
 مخوان قصه رستم زاوولی را
 ازین بیش بوده است زاوولستانرا
 ولیکن کنون عار دارد ز رستم
 ز جایی که چون تو ملک مرد خیزد

بحمله رباینده باد صرصر
 همه خسروان حکم او را مستخر
 بزرگی بدرگاه او در^۴ مجاور
 کفش مر سخا را جهانی مصور
 خدای از همه تاجداران مخیر
 نکو رسم و آیین بوبکر و عمر
 چه شمشیر تو و چه شمشیر حیدر
 کمان برگرفتی و زوبین و خنجر
 ز دست و بر و بازوی پیل پیکر
 جهان گشتن و تاختن چون سکندر
 بجنگ معادی ز کشور بکشور
 بجای کله خود جستی و مغفر^۵
 زمین را ز خون معادی معصفر
 بهندوستان اندر از خون کافر
 که تیرت همی خورد خون غضنفر
 زهی پر هنر شهر یاری مشهر
 سنان تو اندر سپهر مدور
 گران که گذارد ز بالای محور
 بسام یل و زال زر دوك و چادر
 ازین پس دگر کان حدیثیست منکر
 بسام یل و رستم زال مفخر
 که دارد چو تو شهر یاری دلاور
 کس آنجا سخن گوید از رستم زر^۶؟

۲۹۳۰

۲۹۳۵

۲۹۴۰

۲۹۴۵

۲۹۵۰

۱- چ: گذارنده. متن از نیچ است. و «م» از این پس جز بیت آخر را ندارد. ۲- چ: بر. ۳- ند:
 ... مهنا؛ چ: سپهر ... ۴- چ: جهان. ۵- جای بیت درج يك سطر بالاتر بود. ۶- چ: فزون تر بیالا. متن
 (فیج) است. ۷- جای بیت درج دو سطر بالاتر است.

- جهان چون تو هرگز نیاورد شاهي
ادب نیست کان مر ترا نیست جمله
بروزی که تو گوی بازی بشادی
ز میدان بچوگان همی بر فرستی
شد اندر فلک تنگ جای ستاره
ترا شیر خواندم همی تا بکشتی
کنون خسرو شیر کش خوانمت من
هر آن کینه خواهی که پیش تو آمد
تو ای شاه اینجا و سهم سنات
عدو را بتیغ آتشی و ولی را
مگر کیمیا خدمت تست شاها
تو آن پادشاهی که بر درگاه تو
بچین شاه چین از پی خطبه تو
بروم از پی خدمت تست شاها
ز روزی که تو کف خود برگشادی
همی تا بر آید فروزنده هر شب،
چو سیمین زنخدان معشوق، زهره
همی تا کند شاعر اندر ستایش
ملک باش و آبادکن مملکت را
همیشه بدیدار تو شاد سلطان
همایونت باد ای امیر همایون
- ۲۹۵۵
۲۹۶۰
۲۹۶۵
۲۹۷۰
- بجود و بعلم و بفضل و بگوهر
هنر نیست کان مر ترا نیست یکسر
فلک را ز گوی اختران نیست بیمر
بگردون گوی آخته همچو اختر
ز بس گوی کانه داختی بر دو پیکر
بیک زخم شیری به ولوالج اندر
که این نام بر تو نباشد مزور
سیه کرد بر سوک او جامه مادر
زدشمن همی جان ستاند بخاور
بدست و سخن آب حیوان و کوثر
کز و مرد درویش گردد توانگر
ملوک جهان پیشکارند و چاکر
ز گوهر خطیب ترا ساخت منبر
همه شهر دیبا برافکنده^۱ قیصر
همه شهر دینار گشته است یکسر^۲
برین آبگون روی گردون^۳ اخضر،
چو رخشنده رخسار گانش دو پیکر
لب دوست را نام یاقوت و شکر
وز آباد ملک، ای ملک زاده! برخور
چو حیدر بدیدار شبیر و شبیر^۴
همایون مه و روز عید پیمبر

۷۱

نیز در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید^۵آن دو هفته مه من^۶ برد مه روزه بسر بامداد آمد و از عید مرا داد خبر

۱- نیچ: خواندت خواهم. ۲- چ: فکنده است. متن تصحیح استاد دهخداست. ۳- جای بیت در چ سه سطر بالاتر است. ۴- د: دریای. ۵- د: چو بلبل بدیدار گلبرگه احمر. ۶- عنوان از چ است. ۷- ن، نیچ، م: ماه دو هفته من.

- مردمان دوش خبر یافته بودند ز عید^۱ او مگر تهنیت عید همی خواست بدین ۲۹۷۵
 من ازین شادی برجستم و دو چنگ زدم بر زبان داشت ز مه آن مه دو هفته سخن بوسه^۲ يك مه گرد آمده بودم بر دوست^۳ نیم دیگر بتفاریق همی خواهم خواست ۲۹۸۰
 چه حدیث است، من این بوسه شماری بنهم عاشقان بوسه شمرده بمه روزه دهند در مه شوال این تنگی و تاریکی نیست خطر روزه بزرگست و مه روزه شریف، لیکن این ماه که پیش آمد ماهیست که او^۴ ای رفیقان سخنی راست بگویم شنوید ۲۹۸۵
 گر نه ماه طربست این زچه غریب همی خسرو مشرق و مغرب ملك روی زمین آنکه تا دست بتیر و بکمان برد ببرد زخم تیر ملکان دید و ندید آن ملك ۲۹۹۰
 گر ملك تیر و کمان درخور بازو کنیدی از برو بازوی او^۵ چشم همی خیره شود جنگجو هست^۶ ولیکن بجهان نیست کسی او همیگوید من تیغ زنم رنج کشم ایزد از عرش همیگوید تو رنج مکش آنچه ۲۹۹۵
 میران مبارز نگرفتند^۷ بگیر مهر از آنکس که بمهر تو گرو نیست ببر که^۸ گمان برد که من غافلم از عید مگر هیچ شك نیست همین خواست بدین آن دلبر اندر آن زلف که با مشك زند بویش بر از لب او لب من یافت بخروار شکر نیمه ای داد و همی خواهم يك نیم دیگر تا شمارم نشود یکسره با دوست بسر بشود عیش چو معشوق شود بوسه شمر زانکه وقتش ز که شام بود تا بسحر تو بچشم دیگر اندر مه شوال نگر از مه روزه گشاده است بخدا اندر در، با طرب گردد و با رامش و با رامشگر طبع من باری با شوال آمیخته تر دوش هر پاسی کوس ملك شیر شکر شاه مسعود مبارك پی مسعود اختر آب سام یل و قدر و خطر رستم زر آنکه او از قبل تیر همی ساخت سپر بر سر که بردی^۹ ترکش او ترکش گر(؟) چشم بد دور کناد ایزد از آن بازو و بر که بچنگش بتواند بست امروز کمر تا بزرگی بهنر گیرم و گیتی بهنر کاین جهان جمله ترا^{۱۰} دادم، بنشین و بخور آنچه شاهان مظفر نخریدند^{۱۱} بخور دولت از خانه آنکس که ترانیست ببر

۱ - د : ماه من دوش خبر یافته بود از مه عید . ۲ - د : چه . ۳ - نیچ : بوسه يك مه ... براو ؛
 چ : بوسه يك مه گرد آمده بوده است براو . ۴ - ن ، نیچ : لیکن این ماه طرب دوست همیشه
 آرام . ۵ - نیچ : گیرد . ۶ - م : بر سر سردی بر . ۷ - چ : در ... ؛ ن : ... و ساعد او . ۸ - چ :
 جنگجو نیست . ۹ - چ ، م : بتو دادم و . ۱۰ - م : بگرفتند . ۱۱ - ن ، د : نخریدند بخر ؛ م : بخریدند بخر .

بتن آسانی بر بالش دولت بنشین
 بندگان دادم^۱ اندر خور تو کار ترا
 کار در گردن ایشان کن تا من بکنم^۲
 همچنین کرد و بهر گوشه فرستاد یکی
 هیچ لشکر نفرستاد براهی که ز راه
 اندر این مدت یکسال در اقصای جهان
 از لب جیحون تا دجله ز بسیار سپاه
 هر زمان مرده^۳ بر آید که فلان بنده^۴ او
 موکب و خیل فلان میر پراکند ز هم
 مرده^۵ آن مرده^۶ بود کز پس این خواهد خاست
 بندگانند ملک را که چنین کار کنند
 کار فرمای همی داند فرمودن کار
 حشمت و سایه^۷ او لشکر او را مددست
 لشکری را که بود سایه^۸ مسعود مدد^۹
 دایم این حشمت و این سایه همی باد بجای
 ای بمردی و کف راد و مرو^{۱۰} ت چو^{۱۱} علی
 از خداوند نظر چشم همیداشت جهان
 چون خداوند جهاننداری و شاهی بتو داد
 تهنیت باد جهان را بجهاننداری تو
 تا جهانست جهاندار تو بادی و مباد
 سال و ماه تو و ایام تو چون نام تو باد
 روز عید رمضانست و سر سال نو است

چکنی تاختن و تافتن^۱ رنج سفر
 که بکام تو ازیشان همه خیر آید و شر
 نارسانیده بیک بنده^۲ تو هیچ ضرر
 با سپاهی که مر آن را نه قیاست و نه مر
 بر او باز نیامد خبر فتح و ظفر
 همچو دریای دمان کرد بگیتی لشکر
 چون ره مورچگانست همه راهگذر
 بفلان شهر فلان قلعه بکند از بن و بر
 آلت و ساز فلان شاه^۳، فرستاد^۴ ایدر
 باش تا مغز سر جمله کند زیر و زبر
 بادل و دولت او کار چنین را چه خطر
 لاجرم کارگر از کار همی یابد^۵ بر
 که نبرد ز پی لشکر او تا محشر
 پیش ایشان ز هوا مرغ فرو ریزد پر
 و ندر اینخانه همی بادا ایندولت و فر
 وی بانصاف و دل پاک و عدالت چو^۶ عمر
 بجهاننداری نیکو نیت و خوب سیر
 گفت من یافتم اینک ز خداوند نظر
 بر خور ای شه بمراد دل و از او برخور
 در جهاننداری و در دولت تو هیچ غیر
 عادت و عاقبت کار تو چون نام پدر
 هر دو فرخنده کناد ای ملک ایزد بتو بر

۱ - د : یافتن ؛ ن ، مج ۲ : ساختن . ۲ - چ ، م : داده ام . ۳ - م : نکنم . ۴ - چ ، م : نمره . ۵ - چ :

فرستاد فلان شاه . ۶ - چ : آید . ۷ - م ، چ : بدو ؛ ن : بدر . ۸ - م : ولیعهد .

در ستایش سلطان مسعود غزنوی گوید^۱

- بدین خرمی و خوشی روزگار
چنان گشت گیتی که ما خواستیم ۳۰۲۰
- خداوند ما بر جهان فرخست
بدیدار او راه بست و هری
بخندد همی بر کرانهای راه
بدیدار شاه جهان بهو سعید
- اگر چه نکوهیده باشد حسد ۳۰۲۵
حسد بر، بر آنکس که او را بود
بزرگان حسودان آن کهترند^۲
شه روم خواهد که او همچو من
- هزار آفرین باد هر ساعتی
همه کار او درخور خوی اوست ۳۰۳۰
همه شاه گیرد بروز نبرد
بجایی که از شیر یابد خبر
- نه یکجایگه دیدم او را چنین
شنیدی که اکنون بغزنین^۳ چه کرد
ز پهلوی ره شیری آمد پدید ۳۰۳۵
بیلا و پهنا چو پیلی بلند
- دل لشکر از بیم او خون گرفت
خداوند سلطان روی زمین
فرود آمد از پشت پیل و نشست^۴
سر شیر وحشی بیک زخم کرد ۳۰۴۰
- بدین خوبی و قرخی شهریار
خدایا تو چشم بدان دور دار
که فرخنده بادش همه روزگار
بهشت برین گشت و باغ بهار
- بفصل زمستان گل کامگار
عجب نیست گر گل بخندد زخار^۵
وزو بر دل و جان بود رنج و بار
بنزدیک او^۶ بار، هنگام بار
- که با او سخن گفت خسرو دوبار
نهد پیش او بر بطی در^۷ کنار
بر آن عادت و خوی آزاده وار
ملك را همیشه چنین باد کار
- همه شیر گیرد بروز شکار
ز شادی نگیرد دل او قرار
چنین دیدم او را بجایی هزار
سر خسروان خسرو نامدار
- غریونده چون رعد در کوهسار
که از بیم او پیل کردی فرار^۸
نبودند بر جای خویش استوار
سر خسروان آفتاب تبار
- بر آن پیلتن خنگ دریا گذار^۹
چو بر بار در تیر مه گفته نار^{۱۰}

۱- عنوان از چ است ۲- نج : خداوندگار ۳- م : بار ۴- د : شه ۵- ند : مهترند
۶- م : چ ۷- م : بنوین ۸- م : گردد نزار ۹- نج ، م ، ن : از ماده پیل و . . . د : از باره پیل
زور ۱۰- د : که ای پیلتن خنگ با ما گذار

بیاورد بر زنده پیل^۱ و چوکوه
 زهی خسروی کز همه خسروان
 تو آن بختیاری که اندر جهان
 همیشه چنین بخت یار تو باد
 وثاق تو از نیکوان چون بهشت
 کنار تو از روی^۲ معشوق خوش
 سر^۳ تو ز شادی همه ساله سبز^۴
 درین بزمگه بر تو فرخ کناد

۷۳

در مدح شمس الکفاة خواجه ابو القاسم احمد بن حسن میهندي^۵

یکروز مانده باز زماه بزرگوار
 آواز چنگ و بر بطوبوی شراب خوش
 ورزانکه یاد ازو نکنی^۶ تنگدل شود
 گو یار نیز هم بمه روزه آمدی
 چون کس بروزه در تو نیارد نگاه کرد
 آری چو وقت خویش ندانی و روز خویش
 شمس الکفاة صاحب سید وزیر شاه
 آن خواجه بی که چشم همه خواجگان باوست
 دولت ز جمله خدم خاندان اوست
 دولتست اینکه بنوی بدو رسید
 بر کاخهای او اثر دولت قدیم
 دیوان شاعران مقدم برین گواست
 اندر تبار خواجه وجدان او مدیح
 مشت پراکه شعر پراکنده در بهار^۷

بیفکند درپیش خیمه چو خار^۸
 بمردی ترا نیست همتا و یار
 نبود و نباشد چو تو بختیار
 جهان پیش کار تو چون پیشکار
 سرای تو از لعبتان قندهار
 دو دست تو از زلف بت مشکبار
 سر دشمن تو ز غم پر خمار
 ثنا گفتن قرخی کردگار

۳۰۴۵

۳۰۵۰

۳۰۵۵

۳۰۶۰

۱- ند : پیل . ۲- چ : خوار . ۳- م : د : بوی . ۴- م : د : دل . ۵- د : سیر ؛ (حدس استاد دهخدا : پر) . ۶- عنوان از چ است . ۷- چ : بتوان . ۸- چ : م : و زین سخن که یاد کنی . ۹- چ : م : پرسیده هر یکی ز من . ۱۰- ند : را . ۱۱- د : مشتی ممر که شعر پراکنده در بهار . چ : منت برد که شعر پراکنده در دیار ؛ ن : مشتی بسر که شعر پراکنده در بهار .

شاعر که مدح گوی چنین مهتری بود
 گرچه بمدح او کند از آسمان حدیث
 از بسکه راست یابد^۱ نیکوتر از دروغ
 آری بمهره های سقط ننگرد کسی
 فخر ست شاعران عجم را بمدح او
 اندر عرب مناقب و مدحش زبهر نام
 ای یادگار مانده جهانرا و ملک را
 شاید که نیست نعمت و جاه ترا کران
 این هر چهار یافته ایم و فزون ازین،
 ناخواسته بجای همه کس همی کنی
 زر تو زایران تو آسان که میبرند
 اندر ترازوی صلت او هزار دان
 باغ شکفته ای، چو در آیی بزمگاه
 دل باز خندد از طرب تو بروز رزم
 از شاه بختیار تر امروز شاه نیست
 بر بالاش وزارت او چون تویی نشست
 گفتند مردمان که نیابند مردمان^۲
 از بهر خدمت تو و محتاج فضل تو
 چندین هزار نامه کزو یادگار ماند
 بر درگاه خلیفه دیران همی کنند
 جاوید باش و پشت قوی باش و تندرست
 روز تو نیک و سال تو نیک و همه تو نیک
 فرخنده باد بر تو و بر دوستان تو

۳۰۶۵

۳۰۷۰

۳۰۷۵

۳۰۸۰

بر طبع چیره باشد و بر شعر^۱ کامگار
 باشد مر آن حدیث بر هر کس استوار
 در مدح او دروغ نبرده است کس بکار
 کو را بتوده پیش بود در شاهوار
 بهرست شاعران عرب را ازین فخار^۲
 کم زان نگفته اند که اینجاد را این دیار
 از گوهر شریف و تبار بزرگوار
 زیرا که نیست همت و فضل ترا کنار
 افزون ازین چه چیزست اقبال شهریار
 آن نیکویی که کرد بجای تو کردگار
 گویی نهاده اند بر تو بزینهار
 همچون یکی و کم یکی نیز^۳ در شمار
 شیر دمنده ای، چو در آیی بکارزار
 چشم آب گیرد از فزع تو بروز بار
 کواز همه جهان چو تویی کرد اختیار
 بختش نگر که راه نمود اینت بختیار
 در هیچ فصل صاحب ری را نظیر و یار
 روزی بدرگاه تو بیاید چنو هزار
 وان کارهای^۴ طرفه کزو ماند یادگار
 توقیع نامه های تو بردیده ها نگار
 تو شادخوار و مارهیان از تو شاد خوار
 تو تندرست و هر که نخواهد چنین فکار
 این مهرگان فرخ و این روز و روزگار

۱ - م، د : فهم ؛ ند : طبع . ۲ - چ : باشد . ۳ - د : بحار . ۴ - م : همی . ۵ - اصل : نیست .
 ۶ - د : هر زمان . ۷ - چ، م : نامه های .

من بنده را که خدمت من بیست ساله است از فر خدمت تو پدید آمده یسار ۳۰۸۵

۷۴

نیز در مدح شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میبندی وزیر گوید^۱

تا خم می را بگشاد مه دوشین سر زهد من نیست شد و توبه^۲ من زیرو زبر
 بهمه روزه مرا توبه اگر^۳ در خور بود روزه بگذشت و کنون نیست مرا آن درخور
 چون مه روزه فراز آید من خود چکنم نبرم دست بمی تا نرود^۴ روزه بسر
 شب عید آمد و میخواهم بر بام جهنم گویم: از نو شدن ماه چه دارید خبر؟
 تا^۵ خبر یابم جامی دو سه اندر فکنم رخ کنم سرخ و فرود آیم با ناز و بطر ۳۰۹۰
 چون فرود آیم، بنشینم و برگیرم چنگ همچنان دست قدح گیرم تا روز دیگر
 روز دیگر همه کس می خورد و شاد زید کیست آنکس که مرا یارد گفتن که مخور
 مطربانم همه همسایه^۶ (؟) و هم در که خواب شعرها دارند از گفته دستور از بر
 صاحب سید ابوالقاسم خورشید کفاة آن امام همه احرار بفضل و بهنر
 دولت سلطان باغیست بهارش همه نور رای او ابری کان باغ همی دارد تر ۳۰۹۵
 باغ آراسته کز ابر مدام آب خورد تازه تر باشد هر ساعت و آراسته تر
 خنک آن باغ که در سایه آن ابر بود گلین او نه عجب گر بتموز آرد بر
 دولت شاه جهان را بجهان معجزه هاست اولین معجزه ها^۷ خواجه بدیوان اندر
 رای و تدبیر صوابش بفلک خواهد برد گوشه تاجش و امروز پدیدست اثر
 هر کجا رای چنان باشد و تدبیر چنان نه عجب باشد گر سنگ سیه گردد زر ۳۱۰۰
 شاه را گو تو بشادی و طرب دل نه و بس وز پی ساختن مملکت اندیشه مبر
 ملک راعونی و اندیشه و برتافته ایست^۸ (؟) که تف هیبتش از خاره کند خاکستر
 نگذرد شیر در آگاه بصد عمر از بیم اندر آن پیشه که يك چاکر او کرد گذر
 تا بدیوان وزارت بنشست از فزعش ملکانرا نه قرارست^۹ و نه خوابست و نه خور

۱- عنوان از چ است ۲- چ، م: گری ۳- نیچ: تا نبرم؛ د، م: نکم دست... ۴- د، م: گر .
 ۵- د: باغست و ۶- د: معجزه ۷- چ: اندیشه بوی یافته است؛ نیچ، ن... پرست؛ م...
 برتافته ای. ۸- نیچ، ن: فراغت.

- ۳۱۰۵ از شهبان و مالکان هر که قوی تر بسپاه
او همانست که محمود جهانرا بگشود
تا نصیحت گر او بود بر و بود پدید
او نصیحت نبرید^۱ اما بدگوی لعین
دایگان دست و زبان یافته بودند و شکم
دمنه از بهر شکم عافیت شیر نجست^۲
۳۱۱۰ بد بدگویان بد گویانرا کرد نگون
آنکه مرده است همی سوزد در آتش تیز
شکر یزدان جهانرا که چنین داند کرد
بازگرداند با خواجه بشادی و نشاط
در دل بار خدای همه شاهان فکند
۳۱۱۵ رسم و آیین تبه گشته بدو گردد راست
ای بتو تازه کریمی و بتو تازه سخا
در سرای پسران تو و در خدمت تو
وقت آنستکه بنشینم در کوشکی
۳۱۲۰ شغلکی سازم بر دست که از موقف آن
بنده را بارگیزی^۳ ده که همه عمر ترا
روزگار تو بکام تو و در خدمت تو
روز عید رمضانست و سر سال نو است

۷۵

- در مدح خواجه احمد بن حسن میمنده و وزارت یافتنی او بعد از عزل^۴ شاه
ای ترک همی باز شود دل بسر کار
۳۱۲۵ صد بار فزون گفت که تا کی خورم این غم
من زین دل بیچاره خجل گشتم صد بار

۱ - ن، چ : نشیند . ۲ - ن، چ : بشنید . ۳ - د : عاقبت از شیر بخت ؛ ند . . . بخت .
۴ - م، د : برد . ۵ - د : تنگ . ۶ - ند : تا برخواجه کند حمد جهان فرمان بر . ۷ - چ : وز . ۸ - د :
زنده . ۹ - ند : مایگی م؛ یاریکی . ۱۰ - این بیت درج نیست . ۱۱ - عنوان از چ است . ۱۲ - چ هر بار .

باریست گران بر دل از اندیشه آن لب
 شش سال دمام غم و تیمار تو خورد دست
 پیش آی و مرا از طلب بوسه تهی کن
 از بوس و کنار تو اگر زشتی آید
 هم بشکند این توبه ازینگونه که دیدم
 امید چنانست باینزد که ببخشد
 خاصه گنه من که پس از طاعت اینزد
 دستور ملک صاحب ابوالقاسم احمد
 فرخنده ترین دولت و فرخنده ترین ملک
 تا سایه او دور شد از دولت محمود
 بی سایه و بی حشمت او ملک جهان بود
 لشکر بخروش آمده و ملک بجنبش
 بی آنکه در آید بخزانه درمی سیم
 مالش همه لاشی شد و ملکش همه ناچیز
 اکنون که بدین دولت باز آمد بنگر
 هر چند که ویرانست امروز خراسان
 سال دگر از دولت و از برکت^۱ خواجه
 رای و نظر خواجه چو باران و بهارست^۲
 عدل آمد و امن آمد و دستند رعیت
 دندان همه کند شد و چنگ همه سست
 شش سال بکام دل و آسانی خوردند
 بسیار بخوردند و نبردند گمانی
 آمد که بیماری و لاغر شدن از نو^{۱۲}

چون آید اگر بفکند آن لب ز دل این بار
 وقتست که او را برهانیم ز تیمار
 وین بار گران از دل غم کوفته بردار
 هم پیش تو نیکو کنم او را بستغفار
 باری تو شکن تابتو نیکو بود^۲ این کار
 اینزد بستغفار گناهان گنه کار
 در خدمت دستور ملک بودم هموار
 آن حمد و ثنا را بدل و دیده خریدار^۳
 وین هر دو نشان آمده در هر دو پدیدار^۴
 دیدی که جهان بر چه نمط بود و چه کردار
 چون خانه که ریزان^۵ شود آنرا درود یوار
 وز روی دگر گشته خزانه همه آوار^۶
 اندر همه گیتی نه درم ماند و نه دینار
 دشمن بفضول آمد و بدگوی بگفتار
 تا چون شود این ملک فرو ریخته از بار
 هر چند نمانده است درو مردم بسیار
 چون باغ پر از گل شود اندر مه آزار
 این هر دو چو پیوست بخندد گل گلزار^۷
 از پنجه گرگان ربایند غدار
 گشتند چو گفتار کنون از پی مردار^۸
 باید زدن امروز چو اشتر همه نشخوار
 کز خوردن بسیار شود مردم بیمار
 آنرا که بلرزاند چون برگ سپیدار

۳۱۳۰

۳۱۳۵

۳۱۴۰

۳۱۴۵

۱- چ: خون. ۲- د: شود. و بیت درج يك سطر بالاتر است ۳- نج: آن احمد دیندار و دل
 و دیده احرار. ۴- چ: بیدار. ۵- د: ویران. ۶- د: پی ادرار. ۷- م: و ناز. ۸- نج:
 در گ: ند: همت. ۹- م: چ: باران بهارست. ۱۰- چ: گل و گلزار. ۱۱- د: کردند. ۱۲- د: کردند چو کردار
 کنون از پس گفتار. ۱۲- چ: لاغر شد آن. م: ... تو.

گویی همه زین پیش بخواب اندر بودند
 هوش از سرشان برده همی مستی غفلت ۳۱۵۰
 زان خواب گران گشتند ایدون همه بیدار^۱
 وایدون شده زان مستی غفلت همه هشیار
 رستی زغم و زاری و ایمن شدی از عار
 تو درخور او بودی و او درخور تو بود
 ایزد برسانید سزا را بسزاوار^۲
 نو کردن عهد کهن و رامش احرار^۳
 و آسان جهان بر دل بدخواهش دشوار
 دشوار جهان گشته برو یکسره آسان

۷۶

در مدح وزیرزاده جلیل ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی گوید^۴
 برفت یار من و من نژند و شیفته وار ۳۱۵۵
 بدان مقام که بامن بمی نشست همی
 بنفشه دیدم و نرگس مقام کرده و باغ
 شده بنفشه بهر جایکه گروه گروه
 یکی چو زلف بت من زمشک برده نسیم^۵
 دو سرو دیدم کو زیر هر دوان با من ۳۱۶۰
 خروش و ناله بمن درفتاد و رنگین گشت
 بنفشه گفت که گر یار تو بشد مگری^۶
 چه گفت نرگس؟ گفت: ای ز چشم دلبر دور
 ز بسکه زاری کردم ز سرو های بلند
 مرا بدر دل آن سرو ها همی گفتند ۳۱۶۵
 که سبز بود نگارین تو و ما سبزیم
 جواب دادم و گفته بلندی و سبزی
 درین مناظره بودم که باز خواند مرا
 وزیر زاده سلطان و برکشیده او
 جلیل عبد رزاق احمد آنکه فضل^۷ و هنر ۳۱۷۰
 بیباغ رفتم با درد و داغ رفتن یسار
 بروزگار خزان و بروزگار بهار
 بدین دو گشته زخوبی^۸ چو صد هزار نگار
 کشیده نرگس بر گرد او قطار قطار
 دگر چو چشم بت من زمی گرفته خمار
 بجام و^۹ ساتگنی خورده بود می بسیار
 ز خون دیده مرا هر دو آستین و کنار
 بیادگار دو زلفش مرا بگیر و بدار
 غم دو چشمش بر چشم های من بگمار^{۱۰}
 بگو شم آمد بانگ و خروش و ناله زار
 که کاشکی دل تو یافتی بمادو قرار
 بلند بود و ازو ما بلند تر صد بار
 بوقت بوسه نباشد مرا ز سرو بکار
 پیش^{۱۱} بهر ثنا گفتن شاه ابرار^{۱۲}
 بزرگ همت ابوالفتح سرفراز تبار
 بدو گرفت یمین و ازو گرفت یسار

۱- در «م» این مصراع و مصراع اول بیت دوم نیست و مصراع دوم بیت دوم اینست: مرد آمدگر
 مست شود مردم هشیار. ۲- این بیت در «م» نیست. ۳- عنوان از چ است با تصرف، ۴- د:
 بخوبی. ۵- د: شمیم. ۶- چ: بجام. ۷- نج: ن، م: شد از دست: نج دیگر: شد از دست. ۸- م: نج:
 بگسار. ۹- چ: سده؛ م: شده ز. ۱۰- م: احرار. ۱۱- م: اصل.
 * این مصراع در دیوان منوچهری ص ۳۷ مصحح اینجانب نیز آمده و لامعی نیز آن را تضمین کرده است.

بیاد کردش بتوان زدود از دل غم
 ز خاندانش پیدا شد اصل جود و کرم
 همیشه سیر کند نام نیک او بجهان
 جهان همه چو یکی گلبنست و او چون گل
 بوقت خواستن آسان دهد بزایر زر
 سخا و حلم و شرف دارد و هنر دارد
 سخا ز طاعت بیش و ز خشم حلم افزون
 ایا سپهر کجا همت تو باشد، پست
 ز چا کران تو گامی جدا نگرود فخر
 ز خاکپای تو روشن شود دو چشم ضریر
 بدان مقام رسیدی که بس عجب نبود
 ز هیبت قلم تو عدو بهفت اقلیم
 سپهبدان سپه را پیادگان خواند
 چه مرکبست بزیر تو آن مبارک خنک
 چو روز باد، روان پاره‌یی ز ابر سپید
 چو ابر باشد و از نعل او جهان پر برق^۱
 نهنک دریا خانه‌ست^۲ و دیو دشت وطن
 نهنک و دیو و پلنگش مخوان و شیر مخوان^۳
 نهنک ازو بخروشت و دیو ازو بفغان
 ایاز کینه‌وران همچو رستم دستان
 شب سده است یکی آتش بلند افروز
 همیشه تا که بود زیر ما^۴ زمین گردان
 دو چیز دار ز بهر دو تن نهاده مقیم
 بمصقله بتوان برد ز آینه زنگار
 چنانکه ز ابجد اصل حروف و اصل شمار
 چو بر سپهر هماره^۵ ستاره سیار
 چو گل چدند^۶ ز گلبن همی چه ماند خار
 اگر چه هست فراز آوریدنش دشوار
 نهاد طبع چهار ست و آن خواجه چهار
 شرف ز کبر زیاده، هنر فزون ز شمار^۷
 ایا بهشت کجا مجلس تو باشد، خوار
 ز دشمنان تو مویی جدا نباشد^۸ عار
 بیاد کردن نام تو به شود بیمار
 اگر سپهر کند پیش تو ستاره نثار
 بگونه قلم تو شد دست زار و نزار
 هر آنکسی که تراروز رزم دید^۹ سوار
 که نگذرد بگه تاختم ازو طیار
 تو ابر دیدی کو زیر زین بود هموار
 اگر ز ابر جهد برق بس شکفت مدار
 پلنگ کوه پناه‌ست و شیر بیشه حصار
 که ناپسند بود نزد مردم هشیار
 پلنگ ازو بنهیب است و شیر ازو بفرار^{۱۰}
 ایاز ناموران همچو حیدر کرار
 حقست مرسده را بر تو، حق آن بگزار
 چنانکه بر زبر ماست^{۱۱} گنبد دو آر
 ز بهر ناصح تخت و ز بهر دشمن^{۱۲} دار

۱- د. کیانی. ۲- د. چنند. و بیت درج يك سطر بالاترست. ۳- نج: فزون ز افکار؛ چ، م؛ از کار؛ د: برون... ۴- م؛ د: نگرود. ۵- د: ز هیبت تو عدوی ملک. ۶- ند: دیده. ۷- چ: برقت؛ م؛ د: شده برق. متن تصحیح استاددهخداست. ۸- چ: دریا جایست. ۹- چ: مدان. ۱۰- نج: بنهار؛ د: در زنهار. ۱۱- چ، م؛ پا. ۱۲- چ: از بر چرخست. ۱۳- ند: حاسد.

در تهنیت عید فطر و مدح خواجه جلیل عبدالرزاق بن احمد بن حسن میهنی گوید^۱

بکاخ در شو و ماه و ستاره بازنگر
چوماه بینی بشتاب و روزگار مبر
میان تاختن آوازه ده که باده بخور
فکند خواهم چون دیگران بر آب سپر
چگونه باشم ازین پارسا تر و بهتر
چنین همی نتوان برد روزگار بسر
برو بنالم و گویم مرا ز روزه بخر
که این معامله را او کند ز تو بهتر
بگوش خواجه رسد بر زبان عیدمگر
بزرگوار بفضل و بدانش و بهنر
خنک روان پدر زین حلال زاده پسر
چنین شریف نبود اندرین شریف گهر
همی فزاید جاه و جمال^۲ و قدر و خطر
شماره کرد نداند همی ستاره . شمر
همه کفایت صاحب شود هبا و هدر
همه مروّت آل برامکه است ابتر
سرشاک ابر و نبات زمین و برگ شجر
نهاده روی جهانی بدان^۳ مبارک در
غلام و چاکر هر یک بخدمت اندر خور
چنین سرای که بیند^۴ بدین جهان اندر
بجستجوی فرستد بهر سوی^۵ چاکر
نبود هیچ دل اندر جهان بدین گوهر^۶

حدیث نو شدن مه شنیده ای بخبر
مرا ز نوشدن مه غرض مبارکیست^۷
بدان شتاب که من خواهم ارندانی^۸ تاخت
نصیب روزه نگه داشتم دگر چکنم
مهی گذشت که بردست من نیامدمی
دل ز روزه پیوسید و هم ز^۹ توبه گرفت
ز چنگ روزه بزهار عید خواهم رفت
اگر تو خود نخری خواجه را کنم آگاه
حدیث آنکه من از روزه چون غمی شده^{۱۰}
جلیل خواجه آفاق احمد آنکه بود
بزرگوار جهان خواجه بلند^{۱۱} نسب
اگر چه گوهرش از گوهر شریف و یست
ز جاه و حشمت او در تبار و گوهر او
فضایل و هنر ذات او بحیله و جهد
گر از کفایت گویند با کفایت او
ور از مروّت گویند با مروّت او
سخای او را روز عطا وفا نکند
در سرای گشاده است برو ضیع و شریف
سرا و مجلس پر مردم و دورویه پپای
یکی برون نشود تا درون نیاید ده^{۱۲}
و گر زمانی خالی شود ز خلق، سرای
بزرگوار دلا کو^{۱۳} چنین تواند کرد

۳۱۹۵

۳۲۰۰

۳۲۰۵

۳۲۱۰

۳۲۱۵

۱- عنوان از چ است با اصلاح. ۲- د: همه گنه است؛ ند: ه. این بود؛ چ: مه عیدی است.
۳- چ: بدانی. متن تصحیح استاد دهخداست. ۴- چ: پیوسته روز. متن از نیچ است. ۵- م: د: بزرگ.
۶- ند: کمال. ۷- چ: بدین. ۸- نیچ: نیاید ره. ۹- د: دیده. ۱۰- چ: طرف. ۱۱- چ:
دلی کش؛ م: ... کس. ۱۲- م: نیچ: اختر.

دل پدر ز پسر گاه گاه سیر شود
بزرگ نامی جوید همی و نام بزرگ
بفضل و خوی پسندیده جست باید نام
هر آنچه باید ازین باب کرد و خواهد کرد
نه بیمده سخنش در میان خلق افتاد
چرا جز او را آواز نام نیک^۲ نخواست
اگر چنو دگرستی بمردمی و بفضل
بقاش باد و بکام و مراد دل برساد
همیشه یافته از دوستان خویش مراد
خزان و آمدن عید و رفتن رمضان

۷۸

دش همی نشود سیر از ربیع و مضر
نهاده نیست بکوی و فکنده نیست بدر^۱
دگر بدادن مال^۲ و بیدل کردن زر
چو تخم نیک فکندست، نیک یابد بر
نه خیر خیر ثناگوی او شد آن لشکر
ازین سران و بزرگان که حاضر نداید
چنو شدستی معروف و گستریده^۳ اثر
مباد خانه او خالی از سعادت و فر
همیشه یافته بر دشمنان خویش ظفر
خجسته باد بر آن میرفر^۴ خجسته اثر

۳۲۲۰

۳۲۲۵

در مدح امیرایاز اویماق منظور و محبوب سلطان محمود گوید^۵

غم ندادیدن آن ماه دیدار^۶
شب تاری همه کس خواب یابد^۷
گهی گویم: رخت^۸ کی بینم ایدوست!
ز گریانی که هستم، مرغ و ماهی
مرا گویی چرا گری زانده
نه وقت باز گشتن سوی معشوق
هر آن کامسال آمد پیش من گفت
ز کوژی پشت من چون پشت پیران
خروشم چون خروش رعد به من
تن مسکین من بگداخت چون موم
تن چون موی من چون تابدا اینرنج
زدل برداشت خواهم بار اندوه

مرا در خوابی که ریزد همی خار
من از تیمار او تا روز بیدار
گهی گویم: لب ت کی بوسم ای یار!
همی گریند بر من همچو من زار
مرا گویی چرا نالی ز تیمار
نه جز باران داران روی گفتار
نه آنی خود که من دیدم ترا پار
ز سستی پای من چون پای بیمار
سرشکم چون سرشک ابر آزار
دل غمگین من بشکافت چون نار
دل بیچاره چون بردارد این بار^۹
چو نزد میر میران^{۱۰} یافتم بار

۳۲۳۰

۳۲۳۵

۱- نج: فکنده در معبر؛ ند: پای سپهرم؛ م: فکنده پای ز سر. ۲- نان. ۳- م: بازار...؛ د: نام و ننگه.
۴- د: گسترنده. ۵- نج: م: مهر. ۶- عنوان از چ است. ۷- د: رخسار. ۸- م: مانند. ۹- م: ترا. ۱۰- بیت درج یک سطر باین تر است. ۱۱- م: سید.

امیر جنگجوی ایاز اویماق
 سواری^۱ کز در میدان درآید
 یکی گوید که آن سرویست بر کوه
 زنان پارسا از شوی گردند^۲
 دلیران از نهیبش روز کوشش
 اگر بر سنگ خارا برزند تیر
 برون پُراند^۳ از نخجیر ناوک
 نه بر خیره بدو دل داد محمود
 جز او در پیش سلطان نیز کس بود
 اگر چون میریگتن بود ازیشان^۴
 خداوند جهان مسعود محمود
 جز او را از همه میران کرا داد
 ندادندیش چندین گر نبودی
 بجای قدر میر و همت شاه
 بجایی برد خواهد خسرو اورا
 بدو بخشید^۵ مال خطه^۶ بست
 کجا گردد فراموش آنچه او کرد
 میان لشکر عاصی نگه داشت^۷
 بروز روشن از غزنین برون رفت
 نماز شام را چندان نخواید^۸
 گروهی را از آن شیران جنگی

۳۲۴۰

۳۲۴۵

۳۲۵۰

۳۲۵۵

دل و بازوی خسرو روز پیکار
 بحیرت^۹ در فتد دلهای نظار
 دگر گوید گلی تازه است بر بار
 بکاین دیدن^{۱۰} او را خریدار
 همی^{۱۱} لرزند چون برگ سپیدار
 بسنگ اندر نشاند تا بسوفار
 من این صدمبار دیدستم نه یکبار
 دل محمود را بازی مپندار
 جز او سلطان غلامان داشت بسیار
 نه چندان^{۱۲} بد مرا ورا گرم بازار
 که او را زر همی بخشد بخروار
 بیک بخشش چهل خروار دینار
 بچندین و بصد چندین سزاوار
 تو اینرا خوار دار^{۱۳} و اندک انگار
 که سالاران بدو گردند سالار
 خراج خطه^{۱۴} مکران و قز دار^{۱۵}
 ز بهر خدمت شاه جهاندار
 وفا و عهد آن خورشید احرار
 همی زد با جهانی تا شب تار
 که دشت از کشته شد با پشته هموار
 بکشت و مابقی را داد زنهار

۱- چ : سواره . ۲- چ : م : زبای اندر ؛ نج : چوماهی درفتد . ۳- م : کردند . ۴- د : م : کران .

۵- م : چنان . ۶- م : راند که . ۷- د : آنجا ؛ م : اینجا . ۸- م : نخسبیدی . ۹- م : نج : تیز .

۱۰- م : دان . ۱۱- د : م : بخشد چو . ۱۲- نج : خروار . ۱۳- ن : د : بنگداشت . ۱۴- چ : چندان

که خواندند ؛ نج : خندان نخواید .

جزا و هرگز که کرده است این بکیتی

خدایا ناصر او باش و از قدر

جهان از بد سکا لاش تهی کن

بخوان شهنامه و تاریخ و اخبار

سر رایاتش از خورشید بگذار

چنان کز شیخک^۱ بی شرم طرار

۷۹

در مدح خواجه عمید ابوالحسن منصور گوید^۲

شمار روزه همی برگرفت روز شمار

شمار بوسه ز معشوق باز باید خواست

خوش آن حساب که باشد محاسبش معشوق

هزار بوسه فرو نشت بر لب تو مرا

مرا دلیست من آن دل ندارم از تو دریغ

ترا بدان لب خواهم سه بوسه داد که من^۳

کدام خواجه؟ خداوند خلق عنبر بوی

عمید خسرو منصور^۴ ابوالحسن منصور

نه عمر ست و بماند بعمّر خطّاب

مثال تیغش نقاش برنگاشت بسنگ

به نیزه کنگره بر باید از حصار عدو

بنام جودش غوّاص اگر بیحر شود

چو کوهکن که بکان شد بنام دولت او

غریب وار همی گشت جودگرد جهان

سغای خواجه بهارست و مادرخت و درخت

ایا عزیزترین کس بنزد تو مهمان

بسا کسا که بدینار بخشش تو ببرد

درم بنزد تو خوارست و نزد خلق عزیز

تمام کرد به عید محمد مختار

که روزه رفت و خطا ندر کشید روز شمار^۵

خوش آن شمار که باشد شماره گیرش یار

تو و امداد منی خیز و وام من بگزار

تو بوسه از من دلسوخته دریغ مدار

بساط خواجه بدان بوسه داده ام بسیار

کدام خواجه؟ خداوند دست گوهر بار

که جاودان ز جهان شاد باد و بر خوردار

نه حیدر ست و بماند بحیدر کرار

ز سنگ خاست فغان و خروش و ناله زار

چنانکه باد خزان از چنار برگ چنار

نخست دست رساند به لؤلؤ شهوار

نخست میتین بر زد بزر دست افشار^۶

چو نزد خواجه سید رسید کرد قرار

جوان و تازه نگردد مگر بفصل بهار

چنانکه دوست ترین کس بنزد تو زو ار

ز دل غم وز دو رخساره گونه دینار

عزیز خلق جهان را همی چه داری خوار

۱- د: دلقک. ۲- عنوان ازجاست. ۳- نج: کرد شمار. ۴- د: ولی. ۵- نج: مشت افشار. و این بیت در «د» نیست.

- ۳۲۸۰ ترا باصل بزرگ ای بزرگوار کریم
نه چون تو گردد اگر چند مال دارد کس
نه عود گردد هر چوب کان بجهد و برنج
تذرو هم نشود جغد گرچه گوناگون
بسا کساکه بجز نام زر شنیده نبود
۳۲۸۵ چنانکه بس کس کو ده درم ندید^۵ بهم
کسیکه خشم تو او را بر طرف چاه افکند
چنانکه هر که مراورا کشنده^۶ مار گزید
چنانکه عادت خوب تو شیر خورد از فخر
هر آنکسی که مراورا ز می خمار گرفت
۳۲۹۰ مگر که نار کفیده است چشم دشمن تو
عدو که پیش تو آید گناه او تو مبخش^۷
از آنکه هر که عدوی تو گشت کافر گشت
عدو پیاده بود^۸ خشم تو سوار دلیر
ایا شجاعت را گرد بازوی تو طواف
۳۲۹۵ نیند را چه فسون کرده ای که بر تو نیند
فزون خوری ز همه مردمان نیند و شوند
همیشه تا بنماید مدار چرخ بما
همیشه تا دو نکوهیده مدح باشدمان
نصیب تو ز جهان خرّمی و شادی باد
۳۳۰۰ خجسته بادت عید و خجسته طلعت تو
- زیادتیست بر آزادگان همه هموار
بدیع بزم کند یا درم دهد بسیار
بگل فرو کنی اندر^۱ کنار دریا بار
پشت و سینه^۲ او^۳ بر کنند رنگ و نگار
ز مجلس تو برون برد زر^۴ کنار کنار
ز بر تو بعدد بر یکی شمرد^۵ هزار
مگر بمهر تو گوید مرا ز چاه بر آر
امید رستن خویش افکند بمهره^۶ مار
خوی مخالف تو نیز شیر خورد از عار
بمی رهد ز عذاب خمار و رنج خمار
کزو مدام پریشان شدست دانه^۷ نار
و گرچه ایزد بخشد گنه باستغفار
خدای تو به پذیرنده نیست از کفار
پیاده را بتواند گرفت زود سوار
ایا مروّت را گرد مجلس تو مدار
نکرد هرگز چون بر نیند خواران کار
بمجلس تو همه خلق مست و تو هشیار
سیاه گیسوی لیل و سپید روی نهار
یکی دو چشم^۸ نژند و یکی میان نزار
نصیب دشمن تو رنج و شدّت و تیمار
بفال نیک^۹ بشیر همه صغار و کبار

۱ - ج : م : فرود کنی در . ۲ - ج : آن . ۳ - نیچ : تو برد زر کنون . ۴ - ج : ندیده . ۵ - ج : ...
شمرده : م : بعدد یکی ... ۶ - م : بسله . ۷ - ج : ببخش . ۸ - ج : شود . ۹ - د : ز چشم .

در مدح خواجه سید منصور بن حسن میهنی^۱

- ایدل ز تو بیزارم و از خصم نه بیزار
هر روز مرا از تو دگر گونه بلایست
امروز مرا از تو غذایست نه چون دی
از عشق فکندستی در گردن من طوق
چون موی شدم لاغر و چون ز رشده ام زرد
عشقست بالای دل و تو شیفته عشق
يك عشق بسر برده نباشی بتمامی
از تو همه درد سر و از تو همه سختی
زینگونه که من گشته ام از رنج تو ای دل
تاج هنر و گنج خرد خواجه سید^۲
هر کس بطلب کردن دینار برد رنج
اندک شمرد هر چه ببخشید اگر چند
دینار بزیار دهد و شکر ستاند
نشگفت گر از بخشش او زیار او را
دانا بر او سخت بزرگست و جهان خرد
از بار خدایان و بزرگان جهان اوست
حرز است قوی^۳ نامش کز داشتن او
گردون بلندست رواقش بگه بزم
می خوردن و می دادن و شادی و بزرگی
هشیار بود گرچه فراوان بخورد می
ای عادت تو خوبتر از صورت مردم
ای تو بحضر ساکن و نام تو مسافر
نام تو چو خضرست بهر جای رسیده
- ۳۳۰۵ کز خصم بآزار نیم وز تو بآزار
من مانده بدست تو همه ساله گرفته ام
امسال مرا از تو بلایست نه چون پار
وز رنج نهادستی برگردن من بار
چون چنگ شدم چفته و چون زیر شدم زار
سنگی تو مگر کانده بر تو نکند کار
کاو یخته باشی^۴ بغم عشق دگر بار
از تو همه اندیشه^۵ و از تو همه تیمار
ترسم که مرا خواجه بمجلس ندهد بار
منصور حسن بار خدای همه احرار
او باز پشایدن و بخشیدن دینار
نزد همه کس اندک او باشد بسیار
وز شکر همی گنج نهد حاتم کردار
منسوج بود پرده و زرین در و دیوار
شاعر بر او سخت عزیزست و درم خوار
هم شعر شناسنده و هم شعر خریدار
آزاد شود بنده و به گردد بیمار
دریای محیطست سرایش بگه بار
از بار خدایان همه اوراست سزاوار
زان پس که ز می مست شود مردم هشیار
وی خاطر تو پاکتر از طاعت ابرار
کردار تو با نام تو در هر سفری یار
ارجو که چنان باشی تو نیز بقا دار

۱- عنوان از چ است. ۲- ج ۱: کردی. ۳- ج: رنج دل. ۴- نیچ: ... گنج کهر خواجه بخرد؛ د: تاج کهر و گنج هنر. ۵- ج ۱: حرز است مگر.

از بوی و خصال تو زخاک و گل میمند
 ۳۳۲۵ میمند بصاحب شد و میمند بخواجه
 خانه نبود ساخته بی پوشش و بی در
 هم نیکو کرداری و هم نیکو سیرت
 گفتار تو با کردار آمیخته گشتست
 بدخواه تو خواهد چو تو گردد بزرگی^۲
 ۳۳۳۰ چون تو نشود هر که بشغل تو زند دست
 آنرا که بکین جستن نودست همی سود^۴
 بدخواه تو هر چند حقیر ست مر او را
 مارست عدوی تو سرش خرد فرو کوب
 هر چند ترا عارست از کشتن آن دون
 ۳۳۳۵ صاحب که پیرو در مر او را و بدو داد
 پنداشت که او مردم طبعست و گران و قر^۷
 مصر ایزد دادار بفرعون لعین داد
 تا موسی را ایزد فرمود که او را
 تا بر که و بردشت بازار^۹ و باذر
 ۳۳۴۰ تا چون رخ رنگین بتان و غم هجران
 دلشاد همی باش و می لعل همی خواه

۸۱

در صفت بهار و مدح وزیر زاده ابوالحسن حجاج علی بن فضل بن احمد گوید^{۱۱}
 هنگام آمدن نه بدینگونه بود پار
 بی فرش^{۱۲} و بی تجمل و بی رنگ و بی نگار
 اندر کشید حله بدشت و بکوهسار^{۱۳}

۱- چ: هم نیکو کرداری و هم نیکو عشرت - هم نیکو گفتاری و هم نیکو کردار. ۲- چ: ن: بکردار... گفتار. ۳- د: برگشت؛ م: بر کینت (ظاهرا: برگشت. حدس استاد دهخدا). ۴- چ: بود. ۵- چ: مزد. ۶- چ: بسته حرم؛ میج: بستد حرم. ۷- نیچ: مردم طبع است...؛ چ: میجا...؛ مدامی؛ ند...؛ بدامن. ۸- د: دونست و سبکبار؛ ن...؛ سبکبار. ۹- د: با بان. ۱۰- چ: ماه رخ و. ۱۱- عنوان از چ است با اصلاح. ۱۲- چ: فروش. ۱۳- چ: رسد.

- بر دست بید بست ز پیروزه دست بند
از کوه تا بکوه بنفشه است و شنبلیله
گویی که رشته‌های عقیقت ولاژورد
از گل هزار گونه بت اندر پس بتست
گلبن پرند لعل همی برکشد بسر
این سازها که ساخت بهار از پی که ساخت
رازیست این میان بهار و میان من
هر ساله چون بهار ز راه اندر آمدی
بر سنگلاخ و سنگ^۲ فرود آمدی خجل
پنداشتی که خوار شدستی میان خلق
امسال نامه کرد سوی او شمال و گفت
باغی ز بهر تو ز نو افکنده چون بهشت
باغی چو خوی خویش پسندیده و بدیع
باغی کزو بریده بود دست حادثات
باغی چو نعمت ملکان نامدار^۳ و خوش
باغی که نیمه‌ای نقوان گشت زو تمام
هر تخته‌ای ازو چو سپهر ست بیکران
سیصد هزار گونه بتست اندرو پپای
از ارغوان و یاسمن و خیری و سمن
بر جوی‌های او برده نو نهالها
تا چند روز دیگر از آن هر وصیفتی
آنگاه ما و سرخ می و مطربان خوش
- در گوش گل فکند ز بیجاده گوشوار
از پشته تا پشته سمن زار و لاله زار
از لاله و بنفشه همه روی مرغزار
وز لاله صد هزار سوار از پس سوار
دامان گل بدشت همی گسترده بهار^۴
امسال چون ز بار فزون ساخته نگار
خیزم پیش خواجه کتم رازش آشکار
جایی نیافتی که در و یافتی^۵ قرار
اندر میان خار و اندر میان خار
بیدل شود عزیز که گردد ذلیل و خوار
مژده ترا که خواجه ترا گشت خواستار
در پیش او بسان سپهری یکی حصار
کاخی چو رای خویش مهیا و استوار
کاخی کزو کشیده بود پای^۶ روزگار
کاخی چو روزگار جوانان امیدوار
گر يك مهی تمام کنی اندر و گذار^۷
هر دسته‌ای^۸ ازو چو بهشتست بی کنار
هر يك چنانکه خیره شود زو بت بهار
وز سرو نورسیده و گل‌های کامگار
گویی و صیفتانند^۹ استاد بر قطار
بر خویشتن بکار برد در شاهوار^{۱۰}
یاران مهربان و رفیقان غمگسار

۱- مج ۲: کل پرست... نثار. ۲: چ: باران کل بدشت همی گسترده بهار؛ ۳: چ: باران و کل بدشت همی گسترند بار؛ ۴: یاران کل بدست همی گسترند بار؛ ۵: باران کل... کسترید بار. ۶: چ: یابدی. ۷-۳: چ: دشت. متن از اینجا است. ۸-۴: چ: دست. ۵-د: پایدار. ۶-د: شکار. ۷-چ: دسته. ۸-نچ: صف. ۹-بتانند؛ و صیفتانند. ۱۰-د: کوهری هزار.

در زیر هر نهالی از آن مجلسی کنیم

گر زهر نوش گردد و گردد شرنگ شهد

دستور زاده ملک شرق بهوالحسن

بنیاد فضل و بینش فضلست و پشت فضل ۳۳۷۰

او را سزد بزرگی و او را سزد شرف

کردار و بر او بگذشت از حد صفت

زو حق شناس تر نبود هیچ حق شناس

کردار های خوش بی هیچ خدمتی

بهرتر ز خدمتش نشناسم درین جهان ۳۳۷۵

بس کس که شد ز خدمت آنخواجه همچو من

چون عاشقان بدوست، بنازند زو همی

با دولتیست باقی و با نعمتی تمام

آنکس که مشتش خویش ندیده است پردرم

زایر ز بس نوال کزو یابد و صلت ۳۳۸۰

پندارد آن نواخت هم او یافتست و بس

این مهتر ست بار خدایی که مال خویش

هر کس که قصد کرد بدو بی نیاز گشت

تا گل چو یاسمن نشود، بید چون بهی

تا شنبلیله و لاله نیابی ز شاخ بید ۳۳۸۵

شادیش باد و دولت و پیروزی و ظفر

بدگوی او نزنند و دل افکار و مستمند

هر روز شادی از تو بیناد رامشی^۱

بر یاد کرد خواجه و بردیدن بهار

بر یاد کرد خواجه سید عجب مدار

حجاج سر فراز همه دوده و تبار

وز پشت فضل نزد شه شرق یادگار

او را سزد منی و هم او را سزد فخار

احسان و فضل او بگذشت از حد شمار

زو برد بار تر نبود هیچ بردبار

بر من کند سلام بروزی هزار بار

از اینجهت^۲ بخدمت او کردم اقتصار

هر روز بر کشیده و مسعود و بختیار

صدر و سریر و جام می و کار^۳ هر چهار

با همتی که وهم نیارد برو گذار

گر خدمتش کند ز گهر^۴ پر کند کنار

گوید مگر چو من نرسید اندرین دیار

آنکو گمان برد بخورد باشد^۵ او نزار

بر مردمان برد همی از مردمی بکار

آری بزرگواری داند بزرگواری

تا سرو نارون نشود، نارون چنار

تا نرگس و بنفشه نیابی ز شاخ نار

همواره بر هوای دل خویش کامگار

بد خواه او اسیر و نگویند و خاکسار

زین باغ جنت آیین، زین کاخ کرخ^۶ وار

۱- چ : مانده. ۲- چ : از اینجهت؛ مج ۱ : تا اینجهت. ۳- د : کام. ۴- د : درم. ۵- چ : از

۶- د : هست. ۷- چ : مهتر است و. ۸- د : سیب. ۹- م : شادی ز تو بیناد و رامشی. ۱۰- نج : کوخ.

در مدح فارض سپاه محمودی ابو سهل عمید الملک قهستانی^۱

پشت من بشکست همچون پرشکن زلفین یار
 هر زمان چشمم فشاند بر گل زرد ارغوان
 همچو بر سیم زدوده جعد او بر روی او^۲
 عذر من بپذیرد^۳ اندر عشق آن بت هر که دید
 اشک خونین من و نوشین لبش در چشم خلق
 عارض جیش و عمید لشکر میر آنکه او
 آنکه چون جام می روشن بکف گیرد شود
 نیست دولت را چو او اندر جهان یک مستحق
 صد نکت بر چیده اندر یک سخن؛ و نکته جوی
 دست او ابر است اندر بزمگه وقت عطا
 جود پیش از روزگار خواه پنهان بود و بود
 آشکارا کرد دست راد خواه جود را
 از عطا و خلعت بسیار او با زایران
 گر چو خلق و خوی او بودی بهار اندر عدن
 هر که اندر طعنه او یک سخن گوید شود
 باژگونه دشمنانش را ز بیم کلاک او
 از سموم خشم او نرهد بجان بدخواه او
 تا بنالد زندو اف دلشده وقت ربیع
 ابر نوروزی بگرید وز سرشک چشم او
 جاودانه شاد باد و تخت او چرخ بلند

اشک من بیجاده گون و چشم من بیجاده بار
 هر زمان زلفش کند بر نسترن عنبر نثار
 حلقه ها دارد ز عنبر بر سمن سینه هزار
 زیر آن خمیده زلف پرشکن سیمین عذار
 رخ و قدر گوهر کانی همی کرده است خوار
 کرده گیتی را از روی خویش چون خرم بهار
 بینوا زو با نوا و ممتحن زو شاد خوار
 نیست خسرو را چو او اندر زمین یک دوستدار
 یک خطا نادیده اندر صد سخن زو شهریار
 اسب او با دیست اندر تاختن گاه شکار
 زده هر کس چون بر مؤمن و ثن مذموم و خوار
 همچو خشت شاه ایران گردن گردان شکار^۴
 باز یابی تازه در هر انجمن صد یادگار
 عنبرین رستی نبات اندر عدن وقت بهار
 هر زمان او را زبان اندر دهن سوزنده نار
 موی گردد باژگونه بر بدن دندان مار^۵
 گر پیرد مرغ وار و برپرن گیرد قرار^۶
 هر شب اندر باغ و درستان بگلبن زارزار
 گل ز گلبن باز خندد در چمن معشوق وار
 دشمنش را جاودانه تخت گردد چو بدار

۱- عنوان از چ است. ۲- چ: زلف او و جعد او؛ میج ۲: جمله او و زلف او. ۳- چ: بپذیرد.
 ۴- نیچ: نکته ای؛ د: یک نکت؛ چ: یکنظر متن حدس استاد دهخداست که با توجه بمصراع
 دوم صائب می نماید. ۵- چ: کفاردین. متن از نیچ است. ۶- میج ۲: گاو شکار؛ ن: کرد کردن
 آشکار. ۷- جای بیت در چ یک سطر بالاتر است. ۸- نیچ: در هوا گیرد حصار. ۹- چ: جاودان
 تخت و وطن.

درد مدح خواجه ابو بکر عبداللہ بن یوسف حصیری ندیم سلطان محمود^۱

- ای با لب پر خنده و با شیرین گفتار
تو خفته و من گوش پیغام تو داده
آن منی و پیش منی گر که بخواهم
از چشم بد ای ترک همی بر تو بترسم
زان بیم که در خواب فراق تو بینم
من دل بتو دادم که بزهار بداری
یاران تو همچون تو بیایند ولیکن
پیش تو بپای ایستمی هر شب و^۲ هر روز
صد بار نشانید^۳ مرا خواجه بدین عذر
فخر ندمای ملک شرق ابو بکر
بادی، که هر انگشتی^۴ از پنهان ابر است
کس نیست درین دولت و کس نیست درین عصر
در خانه او وقت زوال آب^۵ (؟) نماند
از عاقبت خویش نیندیشد و در وقت
آن مال که امسال بدو خواهند آورد
گر خفته بود بار دهند^۶ بیر او
چون قصد بدو کردی مستغنی گشتی
مردیست سخا پیشه و مردیست عطا بخش
معروف شده نزد همه خلق بخوبی
با مذهب پاکیزه و با نعمت نیکو
سلطان جهان کھف مسلمانی محمود
گفتست که در ملک من آن کن که تو خواهی
- تا کی تو بخوش خواب و من از عشق تو بیدار
تو آن من و من بهوای تو گرفتار
آن من و پیش من و من بر تو چنین زار
پیوسته همی گویم یا ربش نگهدار
بر هم نزنم دیده و در دیده نهم خار
زنهار مخور بر دل زنهار ز نهار
نزدیک من امروز تو داری همه بازار
گر هیچ توانستی پایم بکند^۷ کار
آنخواجه که در فضل ندارد بجهان یار
عبداللہ بن یوسف تاج همه احرار
ابری، که همه روزه درم بارد و دینار
نابرده بدو حاجت و نایافته زو بار^۸
گر وقت سحر ز^۹ بدر آرند بخروار
بدهد همه جز ما حرم الله بزوار
چون نیک نگه کردی بخشیده بود پار
صد بار نگه کردم اینحال نه یکبار
از خواستن خواسته و زخواستن بار
با خلق نکو کار بکردار و بگفتار
وز بخشش او در کف مانعت بسیار
نایافته زو هیچ مسلمان بدل آزار
زینست مر او را بدل و دیده خریدار
کس را نبود با تو در اینمعنی گفتار

۳۴۱۰

۳۴۱۵

۳۴۲۰

۳۴۲۵

۳۴۳۰

۱- عنوان ازج است با اصلاح . ۲- د : تا . ۳- د : دایم...؛ نهج...؛ کندی . ۴- نهج : نشانده است .
۵- چ : آن کشتی . ۶- نهج : کردار . ۷- نهج : آب در آرندی؛ معج ۲ : از در آرند . ۸- د : گرفته بود بار دهندش .

مردی ز تو آموزم و مذهب ز تو گیرم
در دولت من بنگر و در دین همه بین
و انرا که بگفتار تو ره باز نیابد
نزدیک شه شرق بدان پایگهست او
ای معتمد شاه بدین عز و بدین جاه
شاهی که ندیمی چو تو دارد چکند کس
در نام ندیمانی و در جاه وزیران
گاهی بندیمی روی و گه بوزیری
سه کار بیکبار همی ساخته داری
تا باد خزان زرد کند باغ چو زرنیخ
دلشادزی و از تن و جان بر خورومی خور
این مهر مه فرخ و جز این صد دیگر

۸۴

در مدح ابوبکر عبداللہ بن یوسف حصیری ندیم سلطان محمود^۴

ماه فروردین از گنج گهر یافت مگر
یا مگر زین نم پیوسته زمین گوهر زاد
ابر فروردین هر روز همی بارد در
کرم قزتود بریشم کندار^۵ نیست عجب
هر که از خانه بدشت آید چندانکه رود
باغ چون مجلس کسری شده پر خور و پری
روز نوروزست امروز و چو امروز^۶ گذشت
بنشاط و طرب این روز بسر باید برد
خواجه بوبکر حصیری سر اصحاب حدیث

این بود مرا عادت و این باشد هموار
آنرا که ز ره دور بود باز بره آر
از تخت فرود افکن و بر کن بسردار
زیرا که ندیدست چنوهر گزد یار
حتّا که سزاواری حقّا که سزاوار
چون سرخ گل آید^۱ بچه کار آید گلنار
و ندر سپه سلطان با حشمت^۲ سالار
گاهی بنگه داشتن لشکر جرّار
احسنت وزه ای پیشرو زیرک^۳ هشیار
چون نائکه صبا سبز کند دشت، چو زنگار
از دست بتانی چو شکفته گل بر بار
در دولت و در شادی و در نعمت بگذار

۳۴۳۵

۳۴۴۰

۳۴۴۵

۳۴۵۰

که بیاراست همه روی زمین را بگهر
همچو زاید صدف از باران پاکیزه در
و ان همی گردد گوهر بدل خاک اندر^۷
چه عجب از زمی ار در دهد و گوهر بر^۸
بر گهر پای نهد چون سپه اسکندر
راغ چون نامه مانی شده پر نقش و صور
کس بدین در نرسد تا نرسد سال دگر
خواجه سید داند برد این روز بسر
حجت شافعی و معجزه پیغمبر

۱- چ: آمد. ۲- چ: باحشمت و. ۳- د: زهی داد و زهی زیرک و هشیار؛ چ: ... زیرک و. متن تصحیح قیاسی است. ۴- عنوان از چ است. ۵- د: نو. ۶- م: تو گنج گهر کوفت. ۷- چ: کرتوت... آن. ۸- ند: ... از زمی از، در دهدی گوهر بر. ۸- نج، م: نوروز.

آنکه در بخشش رادست و برادی چو علی
روز و شب مبتدعانرا و هوا داران را
هیچ بیدین بزر او را نتوانست فریفت
او بغزنین و بمصر از فز عش قرمطیان ۳۴۵۵
با چنین مذهب گو هیچ میندیش و مترس
من چنین دانم و ارجو که چنین باشد کو
ای بر آورده سلطان و پسندیده خلق
ای توانگر بکریمی و توانگر بسخا
هم بزرگی معلوم و هم بزرگی بادب ۳۴۶۰
پدرانرا پسران چون توهمی باید و بس^۱
نام یعقوب فروشد بزمین و ز تو باز
پسر تو بمراد دل همچون تو زیاد
سیستانرا بتو فخرست و جهانرا بتو فخر
شاه گیتی ملک مشرق سلطان زمین ۳۴۶۵
فضل تو داند و داند که سزاوار تو است
چون ازین حرب که رفتست بماروی نهد
خلعت شاهی و منشور فرستد بر تو
اگر این شعر که گفتم چو فلانست بطبع^۲
شعر در تهنیت شاهی من دانم گفت ۳۴۷۰
کار گیتی همه بر فال نهاده است خدای

آنکه در مذهب صلبست و بصلبی چو عمر
هر کجا یابد چون مار همی کوبد سر
ور چه شاهان جهان را بفریند بزر
از ره دیده بیارند همی خون جگر
گر گناहत بمثل افزون باشد ز مدر
نامه نا خوانده خرامد ببهشت از محشر
ای ز فضل تو رسیده بهمه خلق خبر
ای توانگر بزرگی و توانگر بهنر
هم بزرگی بنهاد و هم بزرگی پسر
که همه روزه همی زنده کند نام پدر
هر زمان نام پدر زنده تر و پیدا تر
گرچه هرگز نبود همچو پدر هیچ پسر^۳
ای جهانرا^۴ بجهانداری و شاهی در خور
آنکه از باختر اوراست جهان تا خاور
نیک داند که همی نام تو جوید بیمر^۵
بتوانایی^۶ و پیروزی و شادی و ظفر
تا شود دشمن تو کور و بداندیش تو کر
اندر آن باز^۷ یکی شعر طرازم چو شکر
تو در آن شعر که فردا بطرازم بنگر
خاصه فالی که زند چاکر و چون من چاکر

۱- نیچ: ای برازنده. ۲- نیچ: باید چونین که تویی. ۳- بیت درج يك سطر بالا تراست. ۴- ج:
اینجهانرا. ۵- نیچ: بهنر. ۶- ج: بنواها. ۷- در حاشیه چ احتمال رفته است که: «چو گلابست بطعم» باشد.
۸- د: اندرین بار.

چاکر یکدل و از شهر تو و از کف تو یافته نعمت و از جاه تو با جاه و خطر
تا به دی ماه گل سرخ نباشد در باغ تا بنوروز نیابند گل نیلوفر
تا چو بر شاخ، گل زرد، چو دینار شود لاله سرخ چو بیجاده بتابد ز کمهر
شادمان زی و بشادی رس و بی انده باش باده سوری بر دست و نگار اندر بر ۳۴۷۵
روز نوروزست امروز و سر سال عجم بزم نو ساز و طرب کن زنو و شکر خور
قرخت باد سر سال و چنینست هر سال بزم تو با بت و با جام می^۱ و رامشگر

۸۵

در مدح ابوبکر و عبدالله بن یوسف حصیری سیستانی ندیم سلطان محمود گوید^۲

بردم این ماه بتسیح و تراویح^۳ بسر من و سیکی و سماع خوش و آن ماه پسر
یک مه از سال چنان بودم کابدال بوند یازده ماه چنین باشم و زین نیز بقر
نه همه تشنگی و گرسنگی باید خورد نوبت گرسنگی خوردن بردیم بسر ۳۴۸۰
می ستانم ز کف آنکه مرا چشم بدوست و آن کسی را که دلم خواهد گیرم در بر
باز خواهم بشبی بوسه یکماهه زدوست بوسه و آنچه بدان ماند معنیش نگر
عالم شهر همین خواهد لیکن بزبان بنگوید چو من ابله^۴ دیوانه^۵ خیر
هر چه اندر دل خود دارم بیرون فکنم مردمان را دهم از راز دل خویش خبر
خویشتن را بجز این عیب ندانم بجهان لاجرم عیب مرا خواجه خریده است بزر ۳۴۸۵
خواجه سید بوبکر حصیری که بدو هر زمان تازه شود سیرت بوبکر و عمر
هم بزرگست بعلم و هم^۶ بزرگست بفضل هم ستوده بتبارست و ستوده بگهر
مهرتری از گهر پاک رسیده است فضل میراث رسیده است مرا و را زپدر
اثر نعمت جَدانش پیدا است هنوز بر بناهایی با کوه بیلا همسر

۱ : نیچ : سیکی. ۲ : چ : جام و می. ۳ : عنوان از چ است. ۴ : چ : ن : مه تراویح و بتسیح.
۵ : چ : بدین. ۶ : نیچ : خویله. ۷ : چ : بعلم او.

- سیستان خانه مردان جهانست و بدوست ۳۴۹۰
 سام یل کیست کجا سایه آن خواجه بود
 نیمروز امروز از خواجه و از گوهر او
 دست دارد بکتاب و دست دارد بسلیح
 آنچه او کرد بترکستان با لشکر خان
 کس در آن جنگ بدو هیچ ظفر یافته نیست ۳۴۹۵
 همه خانان و تکیان و سواران دلیر
 خان همی گفت همه روزه که سبحان الله
 آب ترکستان این مرد یکباره ببرد
 گر بخواهد بچنین مردی کاورد بجنگ
 گله مردم شکرست پس از رایت او ۳۵۰۰
 جان شیرین را آنروز که در جنگ شوند
 نازده زخم بجنگ اندر، شیران فکند
 اگر از سندان برجوشن بر، غیبه بود
 کار مردان بدل مهتر شایسته کند
 شاه ایران را برخواجه وثوق دگرست ۳۵۰۵
 همه را بسته بدرگاه خداوند برد
 شاه ترکستان کز خواجه سخن یاد کند
 لاجرم منزلتی دارد نزدیک ملک
 بس دلاکورا زان پیل رسیده است الم
 پیل او پای همی بر سر صد شیر نهد ۳۵۱۰
- شرف خانه مردان جهان تا محشر
 خواجه را اکنون چون سام غلامیست نگر
 بیش ازان نازد کز سام یل و رستم زر
 این بسی برده بکار و آن بسی کرده زبر
 شاه کرده است بدان لشکر در دشت کتر
 او همی یافت بر آنکس که همی خواست ظفر
 داشتند از سپه او و ازو دست بسر
 این چه مردست که محمود فرستاد ایدر
 بطرازیدن جنگ و بقدا کردن زر
 خانمان همه یکباره کند زیر و زبر
 که نبوده بجهان در سپه اسکنند
 برایشان نبود قیمت و مقدار و خطر
 بسبک داشتن پای و باسب و بسپر
 پیریشند بشمشیر دو دستی و تبر
 پیر شایسته تر از خواجه نباشد مهتر
 همه شاهان جهان را رهی و بنده شمر
 وز خداوند فزون زین رسد او را لشکر
 هیبت خواجه کند بر دلش از دور اثر
 جز مرا و را و جز او کیست پیل اندر خور
 بس کسا کورا زان پیل بدرد ست جگر
 ورچه پیلش بسفر باشد و شیران بحضر

۱- چ: دارد. ۲- د: داد. ۳- نیچ: از سپه او در دست سپر. ۴- د: شیران. ۵- د: باسب پسر؛
 چ: پای باسب و استر؛ مج ۱: باسب بسر. ۶- د: عیبه؛ مج ۱، ن: و بر عیبه. ۷- د: بشمشیر و.
 ۸- نیچ: بهنر. ۹- نیچ: گر هم بر خواجه دگرست. ۱۰- نیچ: زین نرسد از لشکر؛ نیچ دیگر: زین
 را رسد و از لشکر؛ چ: میرسد از لشکر. ۱۱- د: نیست.

* پیل و مهد از امتیازات بوده است.

همچنین باد همه ساله بکام دل خویش پیل بر درگه و در پیش بستان دلبر
عید و جز عید بر آن خواجه بشادی گذراد^۱ بگذاراد و بماناد بدین صدر اندر

۸۶

در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد والی چغانیان^۲

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار^۳
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیتیاس
بید را چون پَر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و خـرّما^۴ بوی بهار

باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان ساده^۵ دارد در کنار
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله
نسترن لولوی لالا^۶ دارد اندر گوشوار

تا بر آمد^۷ جامهای سرخ رنگ^۸ از شاخ گل
پنجه‌ها چون دست مردم^۹ سر بر آورد از چنار
باغ بوقلمون لباس و داغ بوقلمون نمای
آب مروارید رنگ^{۱۰} و ابر مروارید بار

راست پنداری که خلعت های رنگین یافتند
باغهای پر نگار از داغگاه^{۱۱} شهریار

۳۵۲۰

۱- چ: گذرد. ۲- عنوان ازج است: ۳- نیچ: تا... بنده مرغزار. ۴- ن: فرخا. و «ن» این قصیده را با جنک مرحوم تربیت، از قرن هفتم، مقابله کرده است. ۵- نیچ: تازه؛ ن: نیچ: جلوه. ۶- نیچ: مکنون؛ نیچ: بیضا. متن نیز از نیچ است. ۷- چ: تار باید. ۸- نیچ: سرخ بر او؛ ن: د. ۹- ن: پنجه‌های دست مردم. ۱۰- ن: گون. ۱۱- د: داغهای.

داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود^۱

کاندرو از نیکویی حیران^۲ بماند روزگار

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر

خیمه اندر خیمه بینی چون^۳ حصار اندر حصار

سبزه ها با بانگ رود^۴ مطربان چرب دست

خیمه ها با بانگ نوش ساقیان می گسار^۵

هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست

هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب

مطربان رود و سرود و می کشان^۶ خواب و خمار

۳۵۲۵

روی هامون سبز چون گردون ناپیدا کران

روی صحرا ساده چو دریای ناپیدا کنار

اندر آن دریا سماری وان سماری جانور

و ندر آن گردون ستاره وان ستاره بیمدار^۷

هر کجا که سار باشد آن^۸ سماری کوه بر

هر کجا خورشید باشد آن ستاره سایه دار

معجزه باشد ستاره ساکن^۹ و خورشید پوش

نادره باشد سماری^{۱۰} که بر و^{۱۱} صحرا گذار

بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت

از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار

بر کشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد

گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار

۳۵۳۰

داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ

هر یکی چون نار دانه گشته^{۱۲} اندر زیر نار

۱- ن: شدست. ۲- ن: نیچ: از خرمی خیره. ۳- ن: چون سیمین. ۴- ن: چنگ. ۵- ن: تیج: ساقیان نوش خوار. ۶- ن: نیچ: خواجگان: خفتگان. ۷- ن: بیشمار. ۸- ن: وان. ۹- د: کو بود. ن: ساکن خورشید. ۱۰- ن: که بر صحرا: د: کو بود. چ: که بر او. متن تصحیح: قیاسی است. ۱۱- د: کرده.

ریدکان خواب نادیده مضاف اندر مضاف
مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر
با کمند اندر میان دشت^۱ چون اسفندیار

۳۵۳۵ ازدها کردار پیچان در کف رادش کمند

چون عصای موسی اندر دست موسی گشته مار

همچو زلف نیکوان خرد ساله^۲ تاب خورد
همچو عهد دوستان سالخورده استوار

کوه کوبانرا یگان^۳ اندر کشیده زیر داغ
باد پایانرا دوگان^۴ اندر کمند افکنده خوار

گردن هر هر کبی چون گردن قمری بطوق
از کمند شهریار شهرگیر شهردار

هر که را اندر کمند شصت بازی^۵ در فکند
گشت داغش^۶ بر سرین و شانه^۷ ورویش نگار

۳۵۴۰ هر چه زینسو داغ کرد ازسوی دیگر هدیه داد

شاعران را با لگام و زایران را با فسار

فخر دولت بوالمظفر شاه با پیوستگان

شادمان و شاد خوار و کامران و کامگار

روز يك نیمه، کمند و مرکبان تیز تک

نیم دیگر مطربان و باده نوشین گوار

زیرها چون بیدلان مبتلی نالنده سخت

رودها چون عاشقان تنگدل گرینده زار

خسرو اندر خیمه و برگرد او گرد آمده

یوز را صید غزال و باز را مرغ شکار

۱- نیچ: با کمند شصت خم دردشت. ۲- ن: ماه چهره. ۳- نیچ: کوه کوبان کردها. ۴- اصل: دوکان. ۵- نیچ: تاب خورده. ۶- نیچ: نامش. ۷- د: کردن.

۳۵۴۵

اینچنین بزم از همه شاهان کرا اندر خورست
نامه شاهان بخوان و کتب پیشینیان بیار
ای جهان آرای شاهی کز تو خواهد روز رزم
پیل آشفته امان و شیر شرزه زینهار
کار زاری کاندرو^۱ او شمشیر تو جنبنده گشت
سربسر کار یز^۲ خون گشت آن مصاف کارزار

مرغزاری کاندرو^۱ يك ره گذر باشد ترا
چشمه حیوان شود هر چشمه‌یی زان مرغزار
کوکنار از بس فرح داروی بیخوابی شود
گر بر افتد سایه شمشیر تو بر کوکنار

۳۵۵۰

گر نسیم جود تو بر روی دریا بر وزد
آفتاب از روی دریا زر برانگیزد^۳ بخار
ور سموم خشم تو بر ابر و باران درفتد
از تف آن ابر آتش گردد و باران شرار

ور خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد
از بیابان تا بحشر الماس برخیزد غبار
چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری
هر بنایی زان زمین گردد بنای^۴ افتخار

تیغ و جام و باز و تخت از تو بزرگی یافتند
روز رزم و روز بزم و روز صید و روز بار

۳۵۵۵

روز میدان گر ترا نقاش چین بیند برزم^۵
خیره گردد^۶ شیر بنگارد همی جای^۷ سوار
گرد کردن زر^۸ و سیم اندر خزینه نزد تو
ناپسندیده تر از خون قنینه است و قمار^۹

۱- چ : کا زیر. ۲- چ : کاندرو آن. ۳- د : زود بر گیرد. ۴- چ : هر بنای زان زمین روئید گردد.
۵- د : تیغ و نام و بازو و تخت. ۶- د : چینستان بدید؛ کلمه رزم در متن حشو می نماید.
۷- د : گشت و. ۸- د : نقش. ۹- این بیت از «چ» است.

دوستان و دشمنان را از توروز رزم و روز بزم
شانزده چیز ست بهره، وقت کام و وقت کار :

نام و ننگ و فخر و عار و عز و ذل و نوش و زهر
شادی و غم، سعد و نحس و تاج و بند و تخت و دار
افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو
همچنان کز آسمان آمد علی را ذوالفقار

۳۵۶۰ کردگار از ملک گیتی بی نیازست ای ملک
ملک تو بود اندرین گیتی مراد کردگار
گر نه از بهر عدوی تو بیایستی همی
فخر تو از روی گیتی بر گرفتی نام عار^۱

ور بخواهی بر کنی از بن سزا باشد عدو
اختیار از تست چونان کن که خواهی اختیار^۲
شاعران را تو ز جدان یاد گاری، زین قبل
هر که بیتی شعر گوید نزد تو یابد قرار

تا طرازنده^۳ مدیح تو دقیقی در گذشت
ز آفرین تو دل آکنده چنان کز دانه نار
تا بوقت این زمانه مرو را مدت نماند^۴
زین سبب چون بنگری امروز تا روز شمار

۳۵۶۵ هر نباتی کز سر گور دقیقی بر دم
گر پرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار
تا نگردد باد خاک و ماه مهر و روز شب
تا نگردد سنگ موم و سیم زر و لاله خار

تا کواکب را همی فارغ نبیند کس ز سیر^۵
تا طبایع را همی افزون نیابند از چهار

۱- نهج : بلکه تو بودی در این . ۲- د : حلم تو . نام دار . ۳- این بیت از ج است . ۴- د : تا
گذارنده . ۵- چ : تا بوقت تو زمانه مرو را مدت نداد . ۶- چ : نبینند از سیر .

بر همه شادی تو بادی شاد خوار و شادمان
بر همه کامی تو بادی کامران و کامگار

۳۵۷۰

بزم تو از ساقیان سرو قد چون بوستان
قصر تو از لعبتبان قند لب چون قندهار

۸۷

در مدح خواجه ابوبکر حصیری عبد الله بن یوسف سیستانی ندیم گوید^۱

چند روزست که از دوست مرا نیست خبر
در چنین حال و چنین روز همی صبر کند^۲
سنگدل نیستم، اما دل من نیست بجای
من کنون آگه گشتم که چه بوده است مرا
بهستم کرده ام^۳ او را ز در خانه برون
هیچ دیوانه و سرگشته و مست این نکند
گاه بر سر زخم از حسرت او گاه بروی^۴
چون توانم دید این مجلس و این خانه بی او
از پس او بفرستادم زر را^۵ بفسون
ای دل و جان پدر زر را آنجا^۶ یله کن
تو مرا برتری^۷ از خواسته روی زمین
از فراوان^۸ که ز بهر تو بگریم صنما
خواجه سید ابوبکر حصیری که چنو^۹
هم فقیه ابن فقیه و هم رئیس ابن رئیس
سیستان از گهر خواجه و از نسبت او
هر کجا گویی^{۱۰} عبدالله بن یوسف کیست^{۱۱}

من چنین خامش و جان و جگر من بسفر
سنگدل مردم بد مهر و ز^{۱۲} بدمهر بتر
هر که را دل نبود کی بود از درد خبر
مست بودستم و دیوانه ازین عشق مگر
بهستم دوست برون کرد کس از خانه بدر؟
لاجرم خسته دلم زین قبل و خسته جگر
خرد کردم بطیانه چه همه روی و همه سر
خانمان گشته همچون دل و جان زیر وزیر^{۱۳}
هیچکس جان گرانمایه فریبد با زر^{۱۴}
اسب تازان کن و باز آئی بنزدیک پدر
نتوان خوردن بی روی تو^{۱۵} از خواسته بر
هر زمان گوید خواجه که دلم بیش مخور
نبود از پس پیغمبر و بوبکر و عمر
یافته فقه و ریاست ز بزرگان بگهر^{۱۶}
بیش از آن نازد کز سام یل و رستم زر
همه گویند کریمی که چنو نیست دگر

۳۵۷۵

۳۵۸۰

۳۵۸۵

۱- عنوان ازجاست : ۲-م: کنم. ۳- چ: زر. ۴- چ: کردم. ۵- چ:م: که بر روی ۶- د: خیره.
۷- بیت در «م» نیست. ۸- م: از پس او... زر را. ۹- م: فرستد پس زر، نج: فرستد بی زر. ۱۰- م:
زمن اینجا. ۱۱- م: بهتری. ۱۲- م: چ: خورد غم... متن تصحیح استاد دهخداست. ۱۳- د: از
فراوانی. ۱۴- چ: جواد. ۱۵- م: گهر. ۱۶- اصل گویی تو. ۱۷- م: یوسف عهدها همه کیست.

عرض او سخت عزیزست و بود عرض عزیز
 چه خطر دارد در^۲ چشم کسی مال که او
 گر بیک روز همه مال که دارد بدهد
 مال از آنگونه^۳ در آید بدر خانه او
 از فراوان که عطا داد مرا زو خجلم
 نه منم تنها زو شاگرد و خشنود و خجل
 ای خداوندی کز بر تو و^۴ بخشش تو
 آنچه با من رهی از فضل تو کردی، نکند
 از تو بر کام دل خویش ظفر یافته ام
 نظر شفقت تو کار مرا ساخته کرد
 قرخت باد سده تا چو سده^۵ سیصد جشن
 چون گه باده بود، نوش لبی اندر پیش
 آنکسی را که ندارد بر او مال خطر^۱
 تا عطایی ندهد خوش^۲ نبرد روز بسر
 روز دیگر نکند بردل او هیچ^۳ اثر
 که تو پنداری کز راه درآمد بگذر^۴
 راست گویی گنهی دارم زی او^۵ منکر
 شاگردان بیشتر او را ز ریع و ز مضر
 با مراد دلم و با طرب و بازو بطر^۶
 پدر نیک دل مشفق با نیک پسر^۷
 بر همه کام دل خویش ترا باد ظفر^۸
 کز خداوند جهان باد بکار تو نظر
 شاد بگذاری با این ملک شیر شکر
 چون گه خواب بود، سیمبری اندر بر

۸۸

در مدح خواجه ابوالظفر گوید^۱

دلم در جنبش آمد بار دیگر
 همانا عشقی اندر پیش دارد
 بگردد تا کجا بیند بگیتی
 برو مهر آرد و بیرون برد پاک
 ز دلها مردمان را خیر باشد
 کجایا بدم دلی اندر خور خویش
 دلی زین پس بهر نرخی بخرم^۲
 نیندازم، نگه دارم که این دل
 گناه دل بدان^۳ بخشم ازین پس
 ندانم تا چه دارد باز در سر
 بلایی خواهد آوردن بمن بر
 ازین شوخی بلاجویی ستمگر
 مرا از رامش و از خواب و از خور^۴
 مرا باری ز دل باشد همه شر
 دلی^۵ شایسته کافر و شد بگوهر
 دل بد را برون اندازم از بر
 هوای خواجه را بنده است و چاکر
 که کرده است آفرین خواجه از بر

۱- «م» بیت را ندارد. ۲- ج، م؛ بر. ۳- د؛ خود. ۴- د، م؛ رنج. ۵- ج؛ مال آنگونه. ۶- ج؛ از و پس؛ م؛ زین او. ۷- د؛ همت و از. ۸- م؛ بادا بزمی که چو این. ۹- عنوان از چ است. ۱۰- ج؛ از خور. ۱۱- ج؛ دل. ۱۲- د؛ زین به بهر نوعی... م؛ بکیرم. ۱۳- م؛ بدل.

کدامین خواجه؟ آنخواجه که امروز

چ-راغ گوهر قاضی محمد

بزرگی کز بزرگی بر سپهر ست ۳۶۱۰

گشاده بر همه خواهندگان دست

نکو نامی گرفته لیکن از فضل

بدولت گشته با میران موافق^۲

رئیس ابن رئیس از گاه آدم

همان رسم تواضع برگرفتست ۳۶۱۵

نداند کبر کرد و^۴ زان نداند

بر او مردمی کو کبر دارد

خداوندان سرایش را بدانند^۵

گر آنجا در شوی آگاه گردی

سرایش را دری بینی گشاده

نه حاجب مر ترا گوید که منشین^۸

اگر خواجه بود یانه تو در قصر

سخندان^۶ی که بشکافد مثل موی،

دو چشمش سوی مهمانان خواجه

کرا مجهول تر بیند بمجلس ۳۶۲۰

چگویی خانه بی یابی بدینسان

همیشه خوان او باشد نهاده

چنین رادی^{۱۰} چنین آزاده مردی

من اندر خدمتش تقصیر کردم

خطا کردم ندانم تا چه گویم ۳۶۳۰

بدو نازد همی شاه مظفر

نسیج وحده^۱ عالم بوالمظفر

ولیکن از تواضع با تو ایدر

چنان چون بر همه آزادگان در

بزرگی یافته لیکن ز گوهر

وزین پس همچنین تا روز محشر

بفرمان گشته با شاهان برابر^۳

تو مردم دیده ای زین نیکخوتر؟

که بانیکو خوی^۵ او نیست در خور

بتر باشد هزاران ره ز کافر

به از مردم، هوی^۴ این حال بنگر

مرا گردی بدین گفتار یاور

بدر بر چا کران چون^۷ شهود و شکر

نه دربان مر ترا گوید که مگذر^۹

بباش و آرزوها خواه و خوش خور

سخنگویی که بچکاند مثل زر،

همی خواهد زهر کس عذر مهتر

نکو تر دارد از کس های دیگر

اگر گیتی پیمایی سراسر

چنان چون خوان ابراهیم آزر

ندانم بر چه طالع زاد مادر

درخت خدمت^{۱۱} من گشت بی بر

مرا عذری بیاد آر، ای^{۱۲} برادر!

۱- چ : وحد . ۲- مطابق ؟ (حدس استاد دهخدا) . و بیت در «م» نیست . ۳- بیت در چاپی يك سطر پایین تر است . ۴- چ : کردن . ۵- چ : نیکوئی . ۶- م : خداوندان . ۷- چ : هوس این حال منکر ؛ نهج : میرس این حال و منکر . ۷- چ : م : را . ۸- چ : بنشین . ۹- م : بگذر . ۱۰- چ : داد و . ۱۱- م : مدحت . ۱۲- نهج : عذری بیار آخر .

اگر گویم بنالیدم بر افتد^۱
 ز لاغر فریبی سازد مرا زشت^۲
 چو حمد و نه بیازی^۳ اندر آیم
 شوم در خاک غلطم پیش خواجه
 زمانی قصه مسعودی آرم
 مگر دل خوش کند لختی بخندد
 همیشه شاد و خندان باد و دلشاد

که باشد مردن لالان زرد^۴ و لاغر
 چه آید فر به از لاغر چه از غر^۵؟
 بدام اندر شوم همچون کیوتر
 بگریم، کج کنم سر پیشش اندر
 زمانی قصه پولاد جوهر^۶
 ز مسعودی و از ریش بولاهر^۷
 ملک محمود شاه هفت کشور

۳۶۳۵

۸۹

دردم دح خواجه ابوسهل دبیر^۸ عبدالله بن احمد بن الکشن گوید^۹
 دوش ناگاه بهنگام سحر
 بارخ رنگین چون لاله و گل
 حلقه جمش پرتاب و گره^{۱۰}
 گفتم: ای خانه بتو باغ بهشت
 خواجه ترسم که خبر^{۱۱} یابد ازین
 گفتمن بار ملامت نکشم^{۱۲}
 چون منی را بلامت مگذار^{۱۳}
 لشکری چند^{۱۴} بر خواجه و میر
 همه در انده^{۱۵} من سوخته دل
 گر مرا خواجه بنخاس برد
 تو مرا یافته ای بی همه شغل
 گفتم ای ترک درین خانه مرا
 گرز تو بر بخورم^{۱۶}، بر بخورند^{۱۷}

اندر آمد ز در آن ماه پسر^۹
 بالب شیرین چون شهد و شکر
 حلقه زلفش ازان تافته تر
 چون برون جسته ای از خانه بدر؟
 بانگ برخیزد، چون یافت خبر
 تو مکش نیز و بس اندوه مخور
 این سخن را بنویسند بزر
 همه دارند ز من دست بسر
 همه در حسرت من خسته جگر
 بر بایند بهم سنگ گهر
 نیست اندر کلهت پشم مگر؟
 کودکانند چو گلپای ببر
 زان من، فردا، کسهای دیگر

۳۶۴۰

۳۶۴۵

۳۶۵۰

۱ - م: بنالیدم...؛ ج: ... در افتد. ۲ - م: نادان زار. ۳ - نیچ: بخشد مرا زود؛ د: ... راست؛ مج: ۱: عشق. ۴ - د: چو... چو... ۵ - د: بسازی. ۶ - م: نیچ: پولادهر خر. استاد دهخدا احتمال داده اند: قصه بوذاسف بلوهر باشد و حدس بکلی صائب می نماید. ۷ - ند: گذارد از من این ناخدمتی در؛ م: ... تو ازهر. ۸ - عنوان از «ج» است با اصلاح. ۹ - م: میر بدر. ۱۰ - : تاب شده. ۱۱ - م: چو بو. ۱۲ - د: بکشم. ۱۳ - نیچ: بگذارم؛ تو مده. ۱۴ - م: چندین. ۱۵ - نیچ: دردیدن؛ ند: از دوری. ۱۶ - اصل: نخورم. متن تصحیح استاد دهخداست. ۱۷ - م: نخورند.

بسرخواجه کزین نیست گذر
 خواجه سید ابوسهل عمر
 وان هواخواه هنرمند و هنر
 پدر مشفق بر نیک پسر
 سیم او را بر خواهنده مقرر
 بسفر ساخته همچون بحضر
 زو رسیده بهمه خلق نظر
 خدمت سلطان سهلست مگر؟
 خویشرا^۱ پیش بلا کرده سپر
 ما گرفته همه زو ناز و بطر^۲
 گر بگویم بتو مانی بعبر
 بشنا گفتن او دارم تر
 چیست از بهرمن و تو مضمهر
 آن نکو خوی^۳ پسندیده سیر
 عالمانرا^۴ بر او جاه و خطر
 لاجرم یافته زین هر دو خبر
 کونکرده است دو سه باره زبر
 تو مرا را به جوانی منگر
 کنداز هرچه حرامست حذر
 وایمن از نکبت و از شور و زهر
 فرخی بر در او بسته کمر
 بر بداندیش فرو مایه ظفر
 راوقی بر کف و معشوق ببر

تا منم رسم من این بود و مرا
 کد خدای ملک هفت اقلیم
 آن خریدار سخندان و سخن
 بر نکو نامی چونانکه بود
 زر او را بر زو^۵ ار مقام
 مجلس او ز پی اهل ادب
 بر او بوده بهر جای مقیم
 خدمت سلطان بردست گرفت
 از پی ساختن بخشش ما
 او ز بهر ما در کوشش و رنج
 آنچه من کمتر ازو یافته ام
 تا زبان دارم زیبد که زبان
 من همی دانم کاندرا بر او
 جاودان شاد و تن آزاد زیاد
 بیش از آنست که پیش همه خلق^۶
 عاشق و فتنه علم و^۷ ادبست
 در جهان هیچ کتابی مشناس
 سخت کوششت پرهیز و بزه
 همچو ابدالان در صومعه ها
 شاد باد آن بهمه نیک سزا
 عید او فرخ و فرخ هر^۸ سال
 تا همی یابد در دولت شاه
 دولتش باقی و نعمت بفزون

۳۶۵۵

۳۶۶۰

۳۶۶۵

۳۶۷۰

۱ - چ : بیمست و خطر؛ م : بنشست دگر . ۲ - چ ، م : خویشتن . ۳ - م : همه زو باز نظر .
 ۴ - چ : روی . ۵ - م : که بیش از همه کس . ۶ - چ : علمارا . ۷ - م : اهل . ۸ - م ، د : سر .

نیز در مدح خواجه ابوسهل دبیر، عبد الله بن احمد بن لکشنی^۱

- بوستان سبز شد و مرغ در آمد بصفیر^۲ ناله مرغ دلارام تر از نغمه^۳ زیر
ابر فروردین گویی بجهان آذین بست که همه باغ پرندست و همه راغ^۴ حریر ۳۶۷۵
که زره باف شود باد و گهی جوشن دوز باد را طبع شد این پیشه ز زرّاد امیر
از فراوان زره طرفه و از جوشن نغز کرد چون کلبه زرّاد همی روی غدیر
آب در جوی زباران بهاری و ز سیل همچنان گشت که^۵ با سرخمی آمیخته شیر
ای بعارض چومی و شیر! فرایش من آی بر بط من بکفم بر نه و نصفی^۶ برگیرد
نصفی^۷ پنج و شش اندر ده و شعری دو^۸ بخوان شعرهایی سره و معنی او طبع پذیر ۳۶۸۰
شعر خوش بر خوان کز بهر تو خواهم خواندن مدح آن خواجه آزاده معدوم نظیر
که خدای عضد و الدوله سالار سپاه خواجه سید بیهمتا بو سهل دبیر
آنکه پر دل تر و کافی تر و دانا تر ازو نبود هیچ ملک را بجهان هیچ وزیر
خط نویسد که بنشناسند از خط شهید شعر گوید که بنشناسند از شعر جریر
بشناسد بضمیر آنچه همی خواهد بود آفرین باد بر آن طبع و بر آن پاک ضمیر ۳۶۸۵
دل او را بدگر دلها مانند مکن زانکه باگرد برابر نبود ابر مطیر
خامه در زیر سرانگشتانش آن فعل کند که بدست کس دیگر نکند نیزه و تیر
با عطارد بسرخامه سخن داند گفت هر دبیری که بدیوان کند او را تحریر
«عین» و «تهذیب لغت»^۹ با سخن بذله او همچنانست که با دست غنی دست فقیر
از پی رسم در آموختن نامه کنند نامه خواجه بزرگان و دبیران از دبیر^{۱۰} ۳۶۹۰
نیک بختا و بزرگا که خداوند منست که چنین بار خدایی بسزا یافت مشیر^{۱۱}
خواجه اندر خورمیر آمد و^{۱۲} شکر ایزد را آنچنان ناموزی راز چنین^{۱۳} نیست گزیر
تن و جانش را هر روز دعا باید کرد هر که در خدمت این میر، صغیرست و کبیر

۱ - عنوان از «ج» است با اصلاح ۲ - د : بر آورد صفیر ۳ - م ، چ : ناله ۴ - م : دشت ۵ - م : چو ۶ - چ ، نطقی : پنج : ساغر : متن نیز از پنج و «م» است ۷ - پنج : ساغری ۸ - چ : بر خوان ۹ - د : دبیر : م : دبیر ۱۰ - د : امیر ۱۱ - احتمال داده اند «دبیر» باشد ۱۲ - چ : آمد ۱۳ - چ : چنان

* مراد کتاب العین منسوب به خلیل بن احمد نجوی متوفی بسال ۱۷۵ هجری و تهذیب اللفه از ابی منصور محمد بن احمد از هری متوفی بسال ۳۷۰ هجری است (از حاشیه چ)

ایزد از طلعت او چشم بدان دور کناد
 ۳۶۹۵ با چنان فضل و چنین فعل کزو کردم یاد
 حق شناسیست که از بار خدایی نکند
 با چنین غفلت و تقصیر که من دانم کرد
 تا همی سرخ بود همچو گل^۱ سرخ عقیق
 تا سپیدست بنزدیک همه دنیا برف
 ۳۷۰۰ شادمان باد و بدو خلق جهان یکسر شاد
 فرخش باد سر سال و مه فروردین

۹۱

در مدح خواجه عمید سید ابوالاحمد تمیمی^۲ گوید^۳
 آن کیست کاندرا آمد بازی کنان ازین در
 باز این چه رستخیزست این خود کجادر آمد
 ای دوستان یکدل، دل باز شد ز دستم
 ۳۷۰۵ من شیفته شد دستم یا چون منند هر کس؟
 گر خصم نیست او را گوی از میانه بردم
 باری از و بیرسم تا او مرا چه گوید
 تا عاشقی مساعد بی هیچ خصم جویی^۴
 و ر شوخ وار گوید درویش عاشقی تو
 ۳۷۱۰ خواجه عمید سید ابوالاحمد تمیمی^۵
 اندر شریف خویی با مشتری موافق
 جز نیکویی نگوید جز مردمی نداند
 زو مردمی نباشد نادر که او همیشه
 اصل بزرگ دارد، خوی شریف دارد
 ۳۷۱۵ اهل ادب نهادند او را بطوع گردن
 وز بهر فخر کردند آن لفظ نیکو از بر^۶

۱ - د : سخاوت توقیر - ۲ - م : می - ۳ - د : ظیهر - ۴ - د : یمنی - ۵ - عنوان از «ج» است.

۶ - د : نوگر آئی؟ نیچ : نو که رائی؟ م : تو گر آئی - ۷ - م : بوذر - ۸ - ج : با... چونی - ۹ - ج : ...

همت؛ م : بورزد چون ملت - ۱۰ - م : وز بهر فخر کردن آن فخر نیکوان بر.

- سحر حلال خواهی؟ رو لفظ خواجه بشنو
لفظی بدیع و موجز، چون رای خواجه محکم
از رشك او دبیران انگشتها بدندان
زری همی چکاند دری همی فشاند
گر سیستان بنازد بر شهر هاءجب نیست^۱
هر جایگه که باشی شکر و حدیث^۲ باشد
با دشمن مخالف ز آنسان زید که مردم
از خشم او مخالف هرگز خبر نیابد
مردی جوان و زادش زیر چهل ولیکن^۳
نادیده هیچکس را باور همی نیاید
پور امیر حاجب^۴ کو یافت کدخدایی
هر خسروی که او را چون تومشیر باشد
من بنده مقصر تقصیر بیش دارم
گر کمتر آمدستم نزدیک تو بخدمت
تو مردم^۵ کریمی من کنگری^۶ گدایم
آزار داری از یار زیرا که يك زمستان
روزی بدین درازی^۷
ما با هزار دستان خود داشتیم آنجا
تو تنگدل نگشتی با زاغ بد نکردی
چون در میان باغت دامی بگستریدند
از تو خطایی آمد و زما خطایی آمد
- نقش بهار خواهی؟ رو روی خواجه بنگر
خطی درست و نیکو چون، روی خواجه ۱ درخور
او گاه در بیارد زانگشت خویش و گه زر
کان در جهان بماند پاینده تا بمحشر
زیرا که سیستان را زبید بخواجه مفخر^۸ ۳۷۲۰
زان عادت ستوده زان سیرت چو شکر
با دوستان یکدل با مهربان برادر
هر چند زیر خشمش باشد^۹ بلای منکر
سنگش چو سنگ پیری دیرینه و معمر
من نیز تانیدم دل هم نکرد باور^{۱۰} ۳۷۲۵
با صاحب بن عبّاد اندر کمال همبر
رای ترا متابع امر ترا مسخر
زنهار دل بمشکن تقصیر من بمشمر
آخر مرا ندیدی روزی بجای دیگر
ترسم ملول گردی با این کرم زکنگر^{۱۱} ۳۷۳۰
بگذشت و کس نیامد روزی زمانه تن در(؟)^{۱۲}
کز تو خطایی آمد و ان از تو بود منکر
بیداد کرد و نیشی زاغ سیه بر این در
بنشستی و ببردی خوش با چنان ستمگر
با زاغ در فتادی ناگه بدام اندر^{۱۳} ۳۷۳۵
شاید که هر دو گشتیم اندر خطا برابر

۱- م: نيك ۲- ج: بر شهرها برآزد. ۳- د: شکر حدیث ۴- م: شکر حدیث. ۵- م: هر خصم .. باشد.
۵- ج: و دارد زیر از چهل همانا؛ م: ... زیرا از چهل همانا. ۶- د: سواد زمیر. ۷- م: بود از
هنر نه حاجت؛ م: سود ... ۷- م: مردمی. ۸- م: کنکر. ۹- ج: کنگری. ۹- ج: کنکر. ۱۰- این
بیت با ۹ بیت بعد آن و نیز بیت دوازدهم فقط در چاهست. ۱۱- در اصل سفیدست.

از باغ زاغ گم شد آمد هزار دستان
امروز ما و شادی امروز ما و رامش
با دوستان يك دل با مطربان چابك
دلجوی ساقیانی شیرین سخن که ما را
جاوید شاد بادی با خرّمی زیادی
سال و مهت مبارك، روز و شبت مساعد
با عیش و شاد کامی باشی همیشه همدم
آن کز توشاد باشد گو سرخ می همی کش

اکنون گرفت باید کار گذشته از سر
در زیر هر درختی عیشی کنیم دیگر
با دلبران زیبا با ساقیان دلبر
از کف دهند باده و ز لب دهند شکر
بر کف می مروّق، در پیش یار دلبر
عیش تو خوش همیشه، عیش عدو مکدر
با بخت و کامرانی بادی همیشه همسر
وانکو نه شاد باتو^۱ گو خون دل همی خور

۹۲

در مدح خواجه عمید اسعد که خدای امیر ابوالمظفر والی چغانیان^۱

بر گرفت از روی دریا بر فروردین سفر^۲
که بروی بوستان اندر کشد پیروزه لوح^۳
هر زمانی بوستان را خلعتی پوشد جدا^۴
در بیابان بیش از آن حله ست کاندر سیستان^۵
هر کجا باغیست بر شد بانگ مرغان از درخت
سوسن سیمین، وقایه بر گرفت از پیش روی
بر توان چیدن زدست سوسن آزاد سیم
ارغوان از چشم بد ترسد از آن و هر زمان
هر زمان از نقش گوناگون همه روی زمین
خواجه بوم منصور، دستور عمید اسعد، از اوست
دولتش گیتی پناه و نعمتش زایر نواز
خانمان دوستان^۶ از جود او پر ناز و نوش

ز آسمان بر بوستان بارید^۷ مروارید تر
که بروی آسمان^۸ اندر کشد سیمین سپر
هر زمانی آسمان را پرده ای سازد دگر
در گلستان بیش از آن دیباست کاندر شوشتر
هر کجا کوهیست بر شد بانگ کبکان از کمر
نرگس مشکین، عصابه بر گرفت از گرد^۹ سر
بر توان چیدن ز روی شنبلیله زرد زر
سرخ بیجاده چو تعویذ اندر آویزد زبر^{۱۰}
چون نگارین خانه دستور گرد در سر
سعد اجرام سپهر و فخر اسلاف گهر
هیبتش دریا گذار و همتش گردن سپر
شهر و بوم دشمنان از سهم او زیرو زبر

۱ - م : باشد . ۲ - عنوان از چ است . ۳ - نیچ : نفر ؛ م : بطر . ۴ - نیچ ، م : باشید .
۵ - نیچ : که فراز آسمان اندر کشد قوس و قزح ؛ چ : که ز روی آسمان اندر کشد پیروزه چرخ . ۶ - م : چ ؛
آفتاب . ۷ - چ : خدا . ۸ - چ : چینستان . ۹ - د : پیش . ۱۰ - چ : بمر ؛ در «م» بیت نیامده است . ۱۱ - م : ماهمه .

- هیچ علم از عقل او مویی نماند باز پس
 مهر و کین و جنگ و صلح و کلاک و تیغ او دهند
 پیل مست از بردر کاخش کند روزی گذار
 آتش خشمش دودندان بر کند از پیل مست
 در تن پیل دلاور زهره گردد خون صرف
 گرچه باشد آبگینه با تبر ناپایدار
 ممتحن را دیدن او باشد از غمها فرج
 روشنایی یابد از دیدار او دو چشم کور
 سایه او بر همای افتاد روزی در شکار
 مهر او روزی بطلق از روی رأفت دیده دوخت
 در چغانی^۸ رود اگر روزی فرو شوید و دست
 ای پدر را نامور فرزند کاند در دور دهر
 تا بتابد نیمروزان از تف خورشید سنگ
 کامران باش و روان را از طرب بابه ردار
 همچنین نور و زخرم صد هزاران بگذران
- هیچ فضل از خلق او گامی نگردد زاستر
 دوستان و دشمنان را نفع و ضرر و خیر و شر^۱
 شیر نرگر بر سر راهش کند وقتی^۲ گذر
 آفت سهمش دو ساعد بشکند از شیر نر^۳
 گرد چشم شیر شرزه مژه گردد نیست
 چون برو نامش بخوانی بشکند روین تبر^۴
 منهزم را نام او بر دشمنان باشد ظفر^۵
 اشنوایی^۶ یابد از آواز او دو گوش کر
 زان سبب بر سایه پڑ همای افتاد فر^۷
 زان سپس هر گز نشد بر طلق آتش کارگر^۸
 ماهیان را چون صدف در تن پدید آید در
 تا قیامت زنده شد از نام تو نام پدر
 تا بر آید بامدادان آفتاب از باختر
 شادمان باش و جهان را بر مراد خویش خور
 همچنین ماه مبارك صد هزاران بر شمر

۹۴

- در وزارت یافتن و خلعت پوشیدن خواجه ابو علی حسنك وزیر گوید^۱
 نيك اختيار كرد خداوند ما وزیر
 کار جهان بدست یکی کاردان سپرد
 چون او نبوده اند اگر چند آمدند^۲
 چونانکه چون ملك، ملكی نیست در جهان
 هشیار در مشاورت شه بود از آنك
- زین اختیار کرد جهان سر بسر منیر
 تا زو جهان همه چو خورنق شد و سدید^۳
 چندین هزار مهتر و چندین هزار میر
 همچون وزیر او بجهان نیست يك وزیر^۴
 اندر خور مشاورت شه بود مشیر

۱- بیت در «م» نیست. ۲- د: روزی. ۳- نج: خل کند بر. ۴- م، چ: بر. ۵- م: روی.
 ۶- چ: آشنایی؛ نج، م: بشنوایی. متن نیز از نج است. ۷- د: زان سپس هر گز نشد بر او سلاخی
 کارگر؛ م: زان سپس. ۸- میان. ۹- عنوان از چ است. ۱۰- این مصراع در «م» نیست.

شهریست پر بشارت ازین کار و هر کسی
 این بود ملک را بجهان وقتی آرزو
 اکنون جهان چنان شود از عدل و داد او
 گر در گذشته حمل غنی بر فقیر بود ۳۷۸۰
 آن روزگار شد که همی بود روز و شب^۱
 گر کدخدای شاه جهان خواجه بوعلیست
 مال خدایگان بستاند بعنف و کره
 بیرون کند ز پنجه گردنکشان جهان^۲
 کار جهان بداند کردن تو غم مدار ۳۷۸۵
 کاری که چون کمان بزه خم گرفته بود
 آن کز در چه است^۳ فرو افکند بچاه
 ای روبهان کلمه بخش در خزید هین^۴
 یکچند شاد کام چریدید شیر وار
 حقور^۵ بحق رسید و جهان بآرزو رسید ۳۷۹۰
 صدر وزارت آنچه همی جسته بود^۶ یافت
 از چند سال باز^۷ تو امروز یافتی
 مقدار تو بزرگ شد از خواجه بزرگ
 دایم بخواجه چشم بزرگان قریر باد
 ای دولت خجسته از روی برمتاب ۳۷۹۵
 طعنی دگر درو^۸ نتواند زدن عدو
 ابلیس پیر بود بیندیش تا چه کرد

سازد همی ز جان و ز دل هدیه بشیر^۱
 وین بود خلق را همه همواره در ضمیر
 کاهو بره مکدمثل از ماده شیر شیر^۲
 امروز با غنی متساوی بود فقیر
 بیچاره بی بدست ستمکاره بی اسیر
 بس گردنا که او بکند نرم چون خمیر
 از دست منکرانی چون منکر و نکیر
 ندهد بزادگان^۳ عمل مردم حقیر
 آری جهان بدو^۴ نسپردند خیر خیر^۵
 اکنون شود به رای و بتدبیر او چو تیر
 وان کز در سریر نشاندش بر سریر
 کامد ز مرغزار ولایت درنده شیر^۶
 امروز گرم^۷ باید خورد و غم و زحیر
 و امید خلق کرد وفا ایزد قدیر
 ای صدر کام یافته! منت همی^۸ پذیر
 آن مرتبت کز آن نبود مرترا گزیر
 چونانکه چشمهای بزرگان بدو قریر
 چشم کسی که شاد نباشد بدو^۹ ضریر
 ای بالش وزارت با او قرار گیر
 جز آنکه ژاژ خاید و گوید که^{۱۰} نیست پیر
 بگزید بر بهشت برین^{۱۱} آتش سعیر

۱- چ: هژیر؛ م: مسیر. ۲- چ: .. مثل مکدم...؛ م: کاسوده بره ملک از مثل ماده شیر. ۳- چ: که توانست آنکه بود؛ م: که توانست بود بود. ۴- م: چهل. ۵- چ: بازاره راده؛ د: ندهد. بظالمان؛ م: بازاده دهد. متن از اینجا است. ۶- چ: بدان. ۷- م: جز زخیر. ۸- م: بهشت. ۹- د: ای روبهان بکلمه اندر خزیده هین؛ م: ای روبهان کلمه... ۱۰- چ: همی زئیر. ۱۱- م: درد. ۱۲- م: حق گر. ۱۳- م: بود جست. ۱۴- چ: بسی؛ ند؛ م: زشه. ۱۵- د: از بعد چند سال. ۱۶- چ: باد. ۱۷- چ: باو. ۱۸- نیچ: ژاژ گوید کاین خواجه؛ «م»: تمام بیت را ندارد. ۱۹- م: خدای.

رای درست باید و تدبیر مملکت
زان فضل و مردمی که خدای اندرونهاد
تا از گذشتن شب و روز و شمار سال
تا که خزان زرد بود که بهار سبز
همواره سبز باد سراو و سرخ روی
این خلعت وزارت و این اعتماد شاه
فرخنده باد و باد مراو را خدا نصیر^۱
تیری رسیده نیست جهان را پشت تیر
موی سیه چو قیر، شود بر مثال شیر ۳۸۰۰
آن زر کند ز برگ رزان، وین ز گل حریر
روی مخالفان بد اندیش چون زریر
فرخنده باد و باد مراو را خدا نصیر^۲

۹۴

نیز در مدح خواجه ابو علی حسنک وزیر گوید^۳

ای ترک دلفریب دل من نگاهدار
تا کی بود بهانه و تا کی بود عتاب
هر روز نو عتابی و دیگر بهانه‌یی
تو بایدی که بالبخندان و خوی خوش
دل تافته مدار و بر ابرو گره مزین^۴
بوسه بیار و تنگ مرا در کنار گیر
من بی کنار بوسه نخواهم ز هیچکس^۵
بوس و کنار و لاهو و سماع و سرود را
دستور شاه معتمد ملک بو علی
آن اختیار کرده شاه جهان که هیچ
گرد جهان وزارت برگشت و بنگرید
مردی گزید رادو^۶ خردمند و پیش بین
فرمان او علامت شاهان کند نگون
کارش چو کار آصف و امرش چو امر جم
بر لشکر و رعیت سلطان چو برگزید^۷
از برکت عنایت و تدبیر او شدند
جز ناز و جز عتاب چه داری دگر بیار
این عشق نیست جانا جنگست و کارزار
ناخوش بود عتاب، زمانی فرو گذار
پیش من آمدی بزمانی هزار بار^۸
از بهر بوسه‌ای که ز تو خواهم ای نگار
تا هر دو دارم از تو درین^۹ راه یادگار
از تو بتا بدیدن تو کردم اقتصار^{۱۰}
دارم دگر بدولت دستور شهریار
خواجه بزرگ تاج بزرگان روزگار
بی^{۱۱} اختیار او نکند دولت اختیار
او را گزید و کرد بنزدیک او قرار
بارای و با کفایت و با سنگ و با وقار^{۱۲}
تدبیر او ولایت شیران کند شکار
سهمش چو سهم رستم و سهم سفندیار^{۱۳}
زین هر یکی صدی شد و زان هر صدی هزار
یکسر پیادگان سپاه ملک سوار

۱- نج: ایزد او را بود نصیر. ۲- عنوان از چاست با اصلاح. ۳- «م» بیت را ندارد. ۴- م: مزین گره. ۵- چ: م: بدین. ۶- د: من جز کنار دبت نخواهم ز هیچ ترک. ۷- م: اختصار. ۸- د: م: بر. ۹- نج: فراوان برگشت؛ چ: تمام فرو گشت. ۱۰- چ: گزیده کرد؛ م: گزید مرد. ۱۱- م: بارای او کفایت و با سنگ و با وقار. ۱۲- م: شهر گشت؛ د: شه چون امیر گشت. ۱۳- م: سهم سفندیار.

۲۸۲۰

هر مال کز ولایت سلطان بهم کند
بر لشکر و خزینۀ سلطان برد بکار

زین سوسپه توانگر و زانسو خزینۀ پر
واندر میان رعیت خشنود و شادخوار

اندر دو مه چکار توان کرد بیش ازین
خاصه کنون که دست همی نو^۱ برد بکار

بشکيب تا بیینی کاخر^۲ کجا رسد
این کار از آن بزرگ نژاد بزرگوار

اکنون فراز کرد بکار بزرگ دست
اکنون فرو گرفت جهان جمله استوار

فردا پدید گردد توفیر ها که او
از عاملان شاه^۳ تقاضا کند شمار

آن مال کز میانه ببر دند دانگ دانگ
بستاند و بتنگ فرستد سوی حصار

دیدي تو زو مرنج و میندیش تا ترا^۴
زان مالها بنا کند و پر کند چو پار^۵

ای شاه قلعه های دگر ساز کاین وزیر
سالی دگر بزر^۶ بینبارد^۷ این حصار

اندر جهان وزیر چنین جسته ای همی
اکنون که یافتی چو تن و جان عزیز دار

در مرغزار ملک خرامنده گشت شیر
آن روزگار شد که تهی بود مرغزار

آن روبهان که جایگه شیر داشتند
اندر شدند خوار بسوراخ ها چومار^۸

شیر است می چمد بهمه مرغزار ملک^۹
شیری که در زمانه ندارد نظیر و یار

در جنگ شیر گشته فراوان شریفتر^{۱۰}
کایمن نشسته باگله روبه نزار

تا چون زیشه روی بصحرانهد تذرو
کبک دری ز بیشه نهد روبکوه سار^{۱۱}

تا چون هزار دستان برگل نوازند
قمری چو عاشقان بخروش آید از چنار

پاینده باد خواجه و دلشاد و تند رست
بر کام دل مظفر و منصور و کامگار

در عز و مرتبت بگذاراد هم چنین
صدمهرگان دیگر و صدعید و صد بهار

چو ناکه شاه شرق ولایت بدو سپرد
یارب تو کامهای جهانرا بدو سپار

۳۸۲۵

۳۸۳۰

۳۸۳۵

۹۵

نیز در مدح سید الکفایه خواجه ابوعلی حسنک وزیر گویش^{۱۲}

باری ندانمت^{۱۳} که چه خو داری ای پسر
تا نیستی مرا و ترا هیچ درد سر

۱- د: خاصه مهی که دست نمیرد او بکار؛ م: خاصه که دست همی تو برد بکار. ۲- کارت. ۳- د: ملک.

۴- ج: ... بار... م: چومار. و ظاهراً: بیا کند... ۵- م: برو زنی آورد. ۶- ج: م: سوراخهای مار. ۷- ج:

آنجا که شیر باشد در مرغزار ملک؛ م: آنجا که شیر باشد در مرغزار مار. ۸- د: همه شیرها سیر؛ ج: ...

کشته... ۹- م: کبک دری بیشه خرامد ز کوه سار. ۱۰- عنوان از چ است با اصلاح ۱۱- د: م: ندانمی.

* ظاهراً اشارتی به قلعه مرنج و قلعه میندیش باید باشد اما مصراع استوار نمینماید.

- همچون مه دوهفته برون آبی از وثاق
 رغم مراچو سر که مکن چون بمن رسی
 روزی گشاده باشی و روزی گرفته ای
 ای چون گل بهاری خندان میان باغ
 ما را همی بخواهی پس روی تازه دار
 خواجه بزرگ بوعلی آن سید کفاة
 دستور شاه شرق و بدو ملک شاه شرق
 او از میان^۱ گوهر خویش آمده بزرگ
 بر درگهش نشسته بزرگان و مهتران
 با زایران گشاده و خندان و تازه روی
 هرگز بدرگهش نرسیدم که حاجبش
 ناخوانده شعرهای دو جشن از پی دو جشن
 از مهتران بجهت ستانیم سیم شعر
 جاوید بادشاه و^۲ بدو شادمانه باد
 زو در جهان دلی نشناسم که نیست شاد
 هر کس که شاد نیست بقدر و بجاه او
 کس نیست کو بدولت او شادمانه نیست
 او^۳ دست خائنان جهان کرد زیر سنگ
 آواز خائنان نتواند شنید هیچ
 زین پیش بوده و پس ازین نیز هم بود
 شادیش باد و کام روایی و مهتری
 عیدش خجسته باد و همه ساله عید باد
- همچون مه گرفته درون آسیم ز در ۳۸۴۰
 رویی کزو بتنگ بریزد همی شکر
 بنمای کاین گرفتگی از چیست ای پسر!
 هر ساعتی چو روز بهاران مشود گر
 تا خواجه مر ترا بپذیرد ز من مگر^۴
 خواجه بزرگ بوعلی آن مفخر گهر ۳۸۴۵
 آراسته چو ملک عمر در گه عمر
 و ندر خور بزرگی آموخته هنر
 از بهر بار^۵ جستن و بر ما گشاده در
 وز دست او غنی شده زایر بسیم و زر
 صد تازگی نکرد و نگفت: اندرون گذر ۳۷۵۰
 کس^۶ کرد نزد من که بیا رسمها بپیر
 او نارسیده، سیم^۷ بداد، این کرم نگر
 شاه زمانه و خدم شاه سر بسر
 با او بدل چگونه توان بود کینه ور
 ببقدر باد نزد همه خلق و بی خطر ۳۸۵۵
 ورهست حاسدست^۸ و پلیدی زسک بتر^۹
 زینست دست او ز همه دستها زبر
 شاید که یافتست شه از خوی او خبر
 او را بملک و، شاه جهان را بدو نظر
 پایدگی سعادت و پیوستگی ظفر ۳۸۶۰
 ایام آن خجسته خصال نکو سیر

۹۶

نیز در مدح خواجه ابوعلی حسنک وزیر گوید^{۱۰}

مهرگان امسال شغل روزه دارد پیش در
 خواجه از آتش پرستی توبه داد او را مگر؟

۱- نج: بپذیرد که نظر؛ م: همی مگر. ۲- م: زان در میان. ۳- م: باز. ۴- چ: کان. و بیت در «م»
 نیست. ۵- م: شعر. ۶- اصل: پادشاه. ۷- م: خاینست. ۸- چ: تیر. ۹- د: بس. ۱۰- عنوان از چ است.

خواجه سید وزیر شاه ایران بوعلی
 تیغ را میر جلیل و خامه را خواجه^۲ بزرگ
 ۳۸۶۵ او بمغرب کار سلطان را بمشرق ساخته
 شغل سلطان پیش و طمع از مال او برداشته
 گیتی اندر دست او و زمال گیتی دست پاک
 صدر دیوان وزارت خواجه را دیگر بدید
 ملك سلطان را بعدل و داد خویش آراستست^۳
 ۳۸۷۰ کس نداند گفت کوا از کس بدانگی طمع کرد
 لاجرم ملك و ولایت خرم و آباد گشت
 من قیاس از سیستان آرم که آن شهر منست
 شهر من شهر بزرگست و زمین^۴ نامدار
 تا خلف را خسرو ایران از آنجا برگرفت
 ۳۸۷۵ بر کشیدند از زمین و باغشان^۵ سرو و سمن
 هر سرایی کان نکوتر بود و زان خوشتر نبود^۶
 کدخدایان شان خریده خانه ها بگذاشتند
 بر شه ایران حدیث سیستان پوشیده ماند
 چون شه مشرق وزارت را بخواجه باز داد^۷
 ۳۸۸۰ عالمان را^۸ باز خواند و مردمان را بار داد
 خانه ها آباد گشت و کاخها برپای شد
 روزگار سیستان را با نکویی عدل او
 از ولایتهای سلطان سیستان برگوشه ایست
 شهرها بسیار دارد خواجه در زیر قلم

قبلة احرار و پشت لشکر و روی گهر^۱
 یافته میراث میری و بزرگی از پدر
 نيك بنگر چون بدو باشد کفایت را گذر^۲
 کس بدینسان شغل هر گزمی نیارد بر دسر^۳
 اینچنین اندر جهان هر گز کجا بد جز عمر
 خواجه را بیناد و جز خواجه میناداد گر^۴
 چون مشاطه نو عروسان را بگوناگون گهر
 با چنین فرمان و چندین شغل و چندین درد سر
 خرم و آباد گردد ملك از عدل و نظر
 و ز پی خویشان ز شهر خویشتن دارم خبر
 مردمان شهر من در شیر مردی^۵ نامور
 در ستم بودند و در^۶ بیداد هر بیداد گر
 باز کردند از سرای و کاخشان^۷ دیوار و در
 همچو شارستان قوم لوط شد^۸ زیر و زبر
 زن زشوی خویش دور افتاد و فرزند از پدر
 سالها بودند مسکین از غم و در خون^۹ جگر
 بیشتر شغلی گرفت از شغل خواجه، بیشتر^{۱۰}
 شوی بازن گشت و زن باشوی و مادر با پسر
 با خضر شد بار دیگر باغهای بی خضر
 باز نشناسم همی از روزگار زال^{۱۱} زر
 نیست از انصاف او، از عدل او ناپره ور^{۱۲}
 تو بهر شهری کنون هم زین قیاس اندر نگر

۱- د: هنر. ۲- چ: میر. ۳- د: این کفایت این درایت این گهر؛ مج ۱؛ مج ۲: نيك بنگر تا بود
 زیر کفایت را گذر. ۴- نج: با تقوی نمی آرد بسر؛ م: شغل نتواند بتقوی برد سرد؛ چ: بردن
 می نیارد. متن از نج است. ۵- م: که باید. ۶- چ: مینادی...؛ م: مباد او را بفر. ۷- چ:
 آراسته؛ م: خوش آراستست. ۸- چ: دارم که او. ۹- چ: زمینش. ۱۰- د: یکسر دلیر.
 ۱۱- چ: از. ۱۲- چ: باغها. ۱۳- چ: کاخها. ۱۴- چ؛ م: و آن خوشتر نمود. ۱۵- م: لوط از
 جور شد. ۱۶- چ: و خون؛ م: تا بیا لودند... و خون. ۱۷- چ: خواند. ۱۸- این مصراع در «م»
 نیست. ۱۹- نج: عاملان را. ۲۰- م: آل. ۲۱- نج: نیست از انصاف گردد فتنه او را پی سپر؛
 نج دیگر: فتنه را از گوشه آن گوشه برتا باید سر؛ چ: ... انصاف آن ...

۳۸۸۵ ایزد او را جاودانی دولت و نعمت دهد تا بدان دو^۱ بر بداندیشان همی یابد ظفر
روز او فرخنده باد و روزه اش پذیرفته باد وین خجسته مهرگان^۲ از روزها فرخنده تر

۹۷

در مدح ابوبکر عمید الماک فیستانی عارض لشکر گوید^۳

۳۸۹۰ ای غالیه کشیده ترا دست روزگار
روی ترا بغالیه کردن چه حاجتست
آرایشی بکار چه داری همی کزو
شغلی دهم بدست تو، تا دل نهی بر آن^۴
عیدست و مهرگان و به عید و بمهرگان
می ده مرا و مست مگردان^۵ که وقت خواب
خواجه عمید عارض لشکر عمید ملک
آن مهتری که هر که در آفاق مهترست
از کپتری بمهتری آنکس رسد که او
آزاده را همی حسد آید ز بندگانش
گیرند خسروان و بزرگان محتشم
پیش ملک پیاده رود برترین شهی
کس جاه او نجوید و هر کو بزرگتر
اورا خدای عز و جل حشمتی نهاد
از آسمان بقدر گذشت و دلش هنوز
اختر فرود همت او است^۶ و فضل او
جاه بزرگ یافت ولیکن بفضل یافت
عزی که آن ز فضل نباشد بتر^۷ ز دل
نفس^۸ شریف و اصل بزرگ و دل قوی

۳۸۹۵ باز این چه غالیه است که تو^۹ برده ای بکار
او را چنانکه هست بدو دست باز دار
آرایش خدای تبه گردد، ای نگار
رو باده برنگ لب^{۱۰} خویشتن بیار
نو باوهیی بود می سوری ز دست یار
باشد بمدح^{۱۱} خویش کند خواه چه خواستار
بو بکر^{۱۲} سید همه سادات روزگار
با کپتران او نرود جز همال وار
توفیق یابد و کند این خدمت اختیار
هر^{۱۳} شور بخت را حسد آید ز بختیار
از بهر جاه^{۱۴} پای و رکابش همی کنار
آن جایگاه که خواجه سید رود سوار
دارد بجاه و خدمت او دلپسند کار^{۱۵}

۳۹۰۰ بر تر ز حشمت ملکان بزرگوار
آنجا که قدر اوست نگیرد همی قرار
بر تر ز همتست و فزوتتر هزار بار
با جاه، عز و فضل بیاید^{۱۶}، بهر شمار
فخری که آن ز فضل نباشد بتر^{۱۷} ز عار
بافضل^{۱۸} یار کرد و مکین^{۱۹} شد بدین چهار

۳۹۰۵

۱- چ : بدوست. ۲- د : روزه زو؛ م : روز او. ۳- د : مهرگانش. ۴- عنوان از چ است با
اصلاح. ۵- د : ای غاشیه کشیده ترادوش. ۶- د : نو. ۷- م : بدان دهی. ۸- ند : رخ؛ م : دل.
۹- م : میج. ۱۰- د : بگردان. ۱۱- د : که مدح. ۱۲- میج : میج. ۱۳- میج : میج. ۱۴- اصل : بوسهل. ۱۵- چ :
م : مر. ۱۶- چ : جای. ۱۷- م : پای رکابش. ۱۸- د : دل بسنده کار. ۱۹- چ : او هست؛ م : آخر...
خویش است. ۲۰- چ : با جاه نیز فضل بیاید. ۲۱- چ : هنوز. ۲۲- د : فضل. ۲۳- د : با فعل.
۲۴- نیچ : مهین؛ د : قوی.

گر در جهان بفضل چنو دیگرستی ما را کنون از آن خبرستی در این دیار *

۹۸

در مدح خواجه حسین بن ولای گوید^۱

- دلم همی نشود بر فراق یار صبور
اگر فراق بخواهد دل^۲ من از پس وصل
ز کام و آرزوی خویش گم شده است دلم
هزار یار^۳ برو عرضه کرده ام پس ازو
علاج درد دل من وصال و دیدن اوست
دو چشم من چو دو چرخست کرد فرقت او
در این جهان تو ز من دردناکتر مشناس
نفور گشت نشاط از دل من و دل من^۴
بزرگوار حسین علی که مدح او
کریم طبعی، آزاده ای، خداوندی
سزا بجای سپاهست و طبع او ملکست
ز بس عطا که دهد، هر که زو عطا بستد
چنانکه در سیر انبیاست در خور^۵ او
بخواسته نشود غره و بمال شکفت^۶
بنای مجد همی بر کشد بماه و نبود^۷
هزار در صلتش کمترین کسور بود
کسیکه باشد مجهول نام و حامل ذکر
هر آنکه عادت او برگرفت و مذهب او
من آنکسم که مرا هیچکس همی نشناخت
ببلخ بامی^۸ بشتافتم بخدمت او
- همی بخواهد پرسیدن و^۹ سلام از دور
ملا متش نکنم بلکه دارمش معذور
عجب مدار که غمناک باشد و رنجور
نخواهد و نپذیرد همی بجهل^{۱۰} و غرور
چنانکه سیک^{۱۱} داروی مردم مخمور
دو دیده همچو بیچرخست دانه^{۱۲} انگور
که درد دارم و افتاده ام ز درمان^{۱۳} دور
بدان خوشست کزو^{۱۴} مدح خواجه نیست نفور
هر آنچه گوید در مدح او نباشد زور
که خلق یکسر ازو شاگرد و او مشکور
هنر بمنزلت گنج و دست او گنجور
گمان برد که من او را شریکم و برخور
کتابها متواتر همی شود مسطور
که نامجوی نگردد بخواسته مغرور
فریفته بینا بر کشیدن و بقصور
بنادره بتوان یافت در عطاش کسور
بذکر او شود اندر جهان همه^{۱۵} مذکور
بنیکخویی معروف گردد و مشهور
بمجلس و نظر او شدم چنین^{۱۶} منظور
چنان کجا متنبی^{۱۷} بخدمت کافور

۱- عنوان از چ است . ۲- یچ : پرسیدن سلام؛ م : نخواهد... ۳- م : مرا . ۴- چ : بار؛ م : ماه .
۵- م : بحیله . ۶- م : می شد . ۷- م : زیر پای . ۸- چ : درمان بود زپشم دور . و مصراع در
«م» نیست . ۹- یچ ، م : دل رهمیده من . ۱۰- یچ : بدان خوشم که ازو . ۱۱- م : خوی .
۱۲- یچ : همی نشکفت ؛ م : وشکفت مدار . ۱۳- م : جزو . ۱۴- م : همه جهان . ۱۵- م : نیک
اوشدم . ۱۶- م : بتلخکامی . ۱۷- م : سیهستی .

* قصیده ابتر است (حاشیه چ) .

ازو بخانه خود^۱ بود بازگشتن من
 بیک عطا که مرا داد بی نیاز شدم
 توانگرم بغلام و توانگرم بستور
 لباس من بیهاران ز توزی و قصبست
 بساط غالی رومی^۲ فکندهام دو سه جای
 چو تار گویی^۳ آکندهام ز نعمت او
 شد آن زمان که شب و روز خانه ها^۴ شدمی
 مرا عنایت او از عنا و غم برهاند
 چه عذر باشد گر تازیم بهم نکنم
 هم اندرین سخنانم من و گواه منند
 چو من مدیحش برگیرم آنکه حاسداوست
 ز حاسدانش همی من حذر ندانم کرد
 بزرگوار چنو را حسود کم نبود
 خدای ناصر او باد تا جهان باشد
 خجسته باد برو^۵ مهرگان وعید شریف
 مرا بدیدن او شادمان کناد خدای
 اگرچه حضرت سلطان بچشم من فلکست

۳۹۳۰ بتیر ماه خز قیمتی و قزو^۶ سمور
 در آن زمان که بسویی فکندهام محفور^۷
 سراو خانه خالی ز چیز چون طنبور^۸
 بطمع روزی، همچون بطمع دانه طیور
 همی نباید کردن ز بهر قوت بکور^۹
 ۳۹۳۵ بمدح او سخنانی چو لؤلؤ منشور
 مقدمان و بزرگان حضرت معمور
 بخشم گوید داود برگرفت ز بور
 و گرچه دانم باشد ز دشمنانش حذور
 من اینکه گفتم گفتست چند ره دستور
 همیشه دولت او قاهر و عدو مقهور
 ۳۹۴۰ دلش بعید شریف و بمهرگان مسرور
 که خسته دل شدهام تا ازو شدم مهجور
 بجان خواجه که بی او همی ندارد نور

۹۹

در مدح خواجه ابوسهل دبیر گوید^{۱۱}

کوس فرو کوفت ماه روزه بیکبار
 بر بط خاموش بوده^{۱۲} گشت سخنگوی
 باده ز پنهان نهاد روی^{۱۴} بمجلس
 خانه ز بیگانگان خام تهی کن

روزه نهان کرد لشکر از پس دیوار
 محتسب سرد^{۱۳} سیر گشت ز گفتار
 خیز و بکار آی^{۱۵} و کار مجلس بگزار
 باده رنگین^{۱۶} بیار و بر بط بر دار

۳۹۴۵

۱- م: چنین. ۲- د: پوست. ۳- م: قالی و رومی. ۴- م: که بسوری فکند می محفور. ۵- م: چو تار و بود بیاکندهام؛ ند: چه کنجها...؛ مج: ۱: چو مار کور... رجوع به بیت ۳۸۲۷ شود.
 ۶- ند: بدست و گوش شب و روز باده و طنبور. ۷- نج: م: جایها. ۸- نج: همی نباید کردن ز بهر قوت کور؛ د: همی نباید کردن ز بهر قوت کور. ۹- م: د: باشد دائم. ۱۰- چ: برو. ۱۱- عنوان از چ است. ۱۲- ج: بود و؛ م: گشته. ۱۳- م: سرو. ۱۴- د: زهرسوی و نهادی؛ م: زمیدان نهاد روی. ۱۵- م: د: نگارا. ۱۶- چ: سرخی؛ م: سروی.

- مست کن امروز مر مرا و میندیش
 حاکم شرعم که می نگیرم هرگز
 زاهدی و حا کمی بمن نرسیدست
 روز و شب خویش را کنم بدو قسمت
 نرمك نرمك همی کشم همه شب می
 آیم و چون گنج گوشه یی بنشینم
 راست چو شب گاو گون شود بگریزم^۱
 آرزوی خویش را بخوانم و گویم
 چون سرم از مستی و ز خواب گران گشت
 فرخی آخر نفایه^۲ گفتی و دانی
 خواجه سید و کیل سلطان بوسهل
 بار خدای بزرگوار که او^۳ بود
 اهل ادب را بخانه برد و وطن داد
 خواسته خویش پیش خلق فدا کرد
 بر همه گیتی در سرای گشاده است
 خلق ز هر سو نهاده روی سوی او^۴
 هر که در آید همی ستاند بی منع
 گرچه فراوان دهد دلش بنگیرد^۵
 امروز آیی مطیع تر بود از دی
 بار نهد بر دل از همه کس و هرگز
 اینت کریمی^۶ بزرگوار که تا بود
 خستن دل را بخاصه مرد جوانرا
- تا کی هشیار چند باشم هشیار
 زاهد عصرم که روزه دارم هموار
 ور برسد کار پیش گیرم ناچار
 هر دو بیکجای راست دارم چون تار^۱
 روز بصد رنج و درد دارم دستار^۲
 پوست بیک بار بر کشم^۳ ز ستغفار^۴
 گویم تا در نگه کنند (؟) بمسمار
 شب همه بگذشت خیز و داروی خواب آر^۵
 در کشم او را بجامه شب و افشار^۶
 این چه سخن بود^۷ پیش خواجه بیکبار
 آنکه بدو سهل گشت کار بر احرار
 فضل و ادب را بطوع و طبع^۸ خریدار
 علم و ادب را افزود قیمت و مقدار
 خصلت نیکوی خویش کرد پدیدار
 پیش همه خلق باز رفته بگردار
 راه ز انبوه گشته^۹ چون ره بازار
 هر که بخواهد همی در آید بی بار
 مانده نگردد ز مال دادن بسیار
 امسال آیی گشاده تر بود از پار
 بر دل دشمن بذره یی نهد بار
 هیچکسی زو درم نبود و دل آزار
 ایزد داند که هول باشد و دشوار

۱- نج : راست دارم و هموار. ۲- م : دور بدین رنج دارم که بدستار. ۳- م ، د : بیک ره برون کنم. (در حاشیه چ احتمال : « دست بیکبار... » داده شده است). ۴- بیت درج یک سطر پائین تر است. ۵- نج : چون بشب گاو گون شوم؛ د... گاه گون... ۶- م : شب افشار. ۷- م : دعاچه. ۸- نج : این سخن سرد. ۹- م ، نج : دایم. ۱۰- م ، نج : بطبع بود. ۱۱- د : رو بره او. ۱۲- چ : کرده. ۱۳- نج : بنگردد. ۱۴- ند : کریم.

آری هر کس که نام جوید بی شک^۱ بادل و با نفس^۲ کرد باید پیکار
لاجرم از هر کسی که پرسی گوید خواجه بهر نیک درخورست و سزاوار
روزش همواره نیک باد و بهر نیک^۳ دسترسش باد تا همی بودش کار

۱۰۰

در مدح ضدالدوله امیر یوسف برادر سلطان محمود^۲

یاد باد آن شب کان شمس^۴ خوبان طراز بطرب داشت مرا تا بگه بانگ نماز
من و او هر دو بحجره در می مونس ما باز کرده در شادی و در حجره فراز
که بصحبت بر من با بر او بستی عهد گه ببوسه لب من بال لب او گفتی^۲ راز^{۳۹۷۵}
من چو مظلومان از سلسله^۵ نوشروان اندر آویخته زان سلسله زلف دراز
خیره گشتی مه کانماه بمی بردی لب روزگشتی شب کانزلف برخ کردی باز
اوهوای دل من جسته و من صحبت او من نوازنده او گشته و او رود نواز
بینی آن رود نوازدن با چندین کبر بینی آن شعر سرائیدن با چندین نیاز
دردل از شادی سازی دگر آراست همی چون ره نو زدی آنامه و دگر کردی ساز^{۳۹۸۰}
گر مرا بخت مساعد بود از دولت میر همچنان شب که گذشتست شبی سازم باز
جفت غم بودم و انباز طرب کرد مرا یوسف ناصر دین آن ملک بی انباز
آنکه از شاهان پیدا است بفضل و بهر چون فرازی ز نشیبی و حقیقت زمجاز
هر مکانی که شرف راست از ویابی بر هر مدیحی که سخا است بدو گردد باز^۶
ای سخن های تو اندر کتب علم^۷ نکت ای هنرهای تو بر جامه فرهنگ طراز^{۳۹۸۵}
سایل از بخشش تو گشت شریک صراف زایر از خلعت تو گشت ردیف بزاز^۸
هر کجا وقت سخا از امرا یاد کنند باتفاق همه از نام تو گیرند آغاز
راست گویی ز خدا آمد نزدیک تو و وحی کز خزانه تو همه خواسته^۹ بیرون انداز
آزرا دیده بینا دل من بود مدام کور کردی بعطاهای گران دیده آزار

۱- چ، م: بی شکر. ۲- م: روح. ۳- عنوان از چ است. ۴- د: کردی. ۵- نج، م: او. ۶- م: زرخ. ۷- د: سخن...؛ ند: سخنی...؛ م: ساز. ۸- چ: هست ردیف. ۹- چ: که خزانه منه و خواسته.

- ۳۹۰۹ سال تا سال همی تاختمی گرد جهان
چون مرا بخت سوی خدمت تو راه نمود
حلم را رحم تو گشتست بهر خشم سبب
ز هنرهای ستوده که تو داری ز ملوک
ناوک اندازی و زو بین فکن و سخت کمان
۳۹۹۵ پسر آن ملکی کان ملک او را پسرست^۱
گر تو رفتی سوی ار من بدل بیژن گیو^۲
تا کنون از فزع ناوک خون خواره تو
ای بکوپال گران کوفته پیلان را پشت
بس نمائندست که فرمان دهد آن شاه که هست
۴۰۰۰ گه علم داران پیش تو علم بازکنند
راهداران و زعیمان زنسا تا برجال^۳
از پی خدمت و صید تو فرستند بتو
سوی غزنین زپی مدح تو تازنده^۴ شوند
تا همی از گهر آموزد آهو بره تک
۴۰۰۵ تا نپژد چو کبوتر بسوی قزوین ری
پادشا باش و بملک اندر بنشین و بگرد^۵
همچنین عید بشادی صد دیگر بگذار
تو بصدر اندر بنشسته بآیین ملوک
دل باندیشه روزی و تن از غم بگداز
گفت جود تو: رسیدی بنوا، بیش ممتاز^۱
زیبای خسرو اگر سر بفرازی بفراز
علم را رای تو گشتست بهر کار انباز^۲
تیز تازی^۳ و کمند افکنی و چوگان باز
کو^۴ بتیغ از ملکان هست ولایت پرداز
از بساط شه ایران بسوی جنگ گراز
نشدی هیچ گرازی^۵ ز نشیبی بفراز
چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز
پادشاه از بر قنوج و برن تا اهواز
کوس کوبان تو از کوس بر آرند آواز
بر ره از راه بران تو بخواهند جواز
از چگل برده و از بیشه^۶ ترکستان باز
مدح گویان زمین یمن و ملک^۷ حجاز
همچنان کز گهر آموزد شاهین پرواز
تا نیاید سوی غزنین بزیارت شیراز
شادمان باش و بشادی بخرام و بگراز
با بتان چگل و غالیه زلفان^۸ طراز
همچنان مدح نیوشنده و من مدح طراز

۱- نیچ: ... بهوایش بنیاز؛ د: ... بهوایش به ممتاز؛ م: جود گفتا که رسیدی بهوایش ممتاز. ۲- م: بهر کار نه از. و در چ این بیت يك سطر بالاتر است. ۳- م، چ: پهنه بازی. ۴- م: بسزا است. ۵- چ: که. ۶- نیچ بهزار اسب چو بیژن تازان؛ ند، د، م: برارمان بدل نتوان کرد. ۷- ند، د: عدوئی. ۸- ند: برحال. ۹- ند، م: از راه روان زان تو خواهند. ۱۰- چ: سازنده. ۱۱- م، د: کوه. ۱۲- ند: گرای. ۱۳- م: سایان.

در مدح شمس الکفات خواجه احمد بن حسن میهندي^۱

- سرو ساقی و ماه رود نواز^۲
 زخمه رود زن نه پست^۳ و نه تیز
 مجلس خوب خسروانی وار
 بوستانی ز لاله و سوسن
 دوستانی مساعد و يك دل
 ماهرویی نشانده اندر پیش
 جعد او بر پرند کشتی گیر
 باده چون گلاب روشن و تلخ
 از چنین باده و چنین مجلس
 ساقیا ساتگینی اندر ده
 غزلی خوان چو حایه‌یی که بود
 صاحب سید احمد آنکه ملوک
 در جهان هیچ شاه و خسرو نیست
 کس نبیند فرو شده بنشیب
 مهر و کینش مثل دو دربانند
 بر بداندیش او فراز کنند
 بدر دولت اندرون نشود
 گر خلافتش بکوه در فکنی
 ماه را گر خلاف او طلبد
 خدمت او گزین که خدمت او
- پرده بر بسته در ره^۴ شهنواز
 زلف ساقی نه کوتاه و نه دراز
 از سخن چین تهی و از غماز
 همچو روی تذرو و سینه باز
 که توان گفت پیش ایشان راز
 خوش زبان و موافق^۵ و دمساز
 زلف او بر حریر چو گان باز
 مانده در خم ز گاه آدم باز
 هیچ زاهد مرا ندارد باز
 مطربا رود نرم و خوش بنواز
 نام صاحب بر او بجای طراز
 نام او را همی برند نماز
 که نه او را بفضل اوست نیاز
 هر که را خواجه بر کشد بفراز
 در دولت کنند باز و فراز
 باز دارند بر موافق باز
 هر که زایشان نیافتست جواز
 کوه گیرد چو تب گرفته گداز
 مطلب جز بچاه نخشب^۶ باز
 خویشان را کند^۷ فزون انداز

۱- عنوان ازجاست. ۲- نج، م: ماست رود نواز. ۳- نج: پرده بر بسته است؛ م: پرده بر بسته و ره.

۴- ند: سست. ۵- ند: مساعد. ۶- م: سیصد. ۷- م: کرد کن.

- ۴۰۳۰ بدر او دو هفته خدمت کن
آسمان برترست ز ابر بلند
آز اگر بر تو غالبست مترس
آب آن خدمت شریف کشد
هیچ شه را چنین وزیر نبود
در همه چیزها که بینی هست^۲
- ۴۰۳۵ بر شه شرق قرّخت بقال
تا ولایت بدو سپرد ملک
متواتر شد ست نامه فتح
فتح مکران و در پیش کرمان
ور نکو بنگری براه در است^۳
- ۴۰۴۰ از پس فتح بصره ، فتح یمن
شاد باش ای وزیر قرّخ پی
دوستان را بیافتی بمراد
شکر شاهیّت از طراز گذشت
نوبهارست و مطرب از برگل
خوش بود بر نوای بلبل و گل
- ۴۰۴۵ خوش خور و خوش زی ای بهار کرم
تو برین بالش و^۴ فکنده خدای
قرّخی بنده تو بر در تو
- وز در او بآسمان دریاز^۱
آسمان یافتی بر ابر مناز^۲
سوی آن خدمت مبارک تراز
آتش آرزو و آتش آرز
مملکت دار و کار ملک طراز
خلق را عجز و خواجه را اعجاز
فال او را سعادتست انباز
گشت گیتی چو کلبه بزراز
گشته ره پر مرتب و جزاز
ری و قزوین و ساوه^۵ و اهواز
نامه فتح بصره و شیراز
وز پس هر دو، فتح شام و حجاز
دل بشادی و خرّمی پرداز
سر دشمن بکوفتی بجواز
می خور از دست لغبتان طراز
برکشیده بر آسمان آواز
دل سپردن برامش و بگماز
در مراد و هوای^۶ دل بگراز
از^۷ تو اندر همه جهان آواز
از بساط تو برکشیده دهاز

۱- ند : درناز ؛ د : در باز . ۲- ند : بناز . ۳- ند : ازدست . ۴- م : قسم . ۵- م : برای درست . ۶- ند : دل و هوا . ۷- چ : م : بالش . ۸- چ : وز .

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود دفر نوی^۱

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز^۲
 ز آنچه کرد دست پشیمان شد و عذر همه خواست عذر پذیرفتم و دل در کف او دادم باز ۴۰۵۰
 گر نبودم بمراد دل او دی و پریر بمراد دل او باشم از امروز^۳ فراز
 دوش ناگاه رسیدم بدر حجره او چون مرا دید بخندید^۴ و مرا برد نماز
 گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسه بست^۵ چه شوی رنجه بخم دادن بالای دراز
 تو زمین بوسه مده خدمت بیگانه مکن مر ترا نیست بدین خدمت بیگانه نیاز
 شادمان گشت و دورخ چون دو گل نو فروخت زیر لب گفت که احسنت وزه ای بنده نواز! ۴۰۵۵
 بدل نیک بداده است^۶ خداوند بتو اینهمه نعمت سلطان جهان و اینهمه ساز
 خسرو گیتی مسعود که مسعود شود هر که یکروز شود بر در او باز فراز
 شهر یاری که گرفتست بتدبیر و بتیغ از سراپای جهان هر چه نشیبست و فراز
 چشم بد دور کناد ایزد از و کامروز او است^۷ از پس ایزد در ملک جهان بی انباز
 تا پرستند ملک را همه شاهان جهان چه بروم و چه بچین و چه بشام و^۸ چه حجاز ۴۰۶۰
 هر بزرگی که سر از طاعت او باز کشید سرنگون گردد و افتد بچه سیصد^۹ باز
 شهر یاری که خلافتش طلبد زود افتد از سمن زار بخارستان و ز کاخ بکاز
 نتوان جست خلافتش بسلاح و بسپاه زانکه نندیشد شیر یله از یشک گراز
 و ر بدین هر دو سبب خیره سری غره شود همچنان گردد چون مور که گیرد پرواز
 دولتش بر^{۱۰} دل بدخواهان صاحب خبرست بشنود هر چه بگویند و برون آرد راز ۴۰۶۵
 گر کسی بر دل جز طاعتش اندیشه کند موی گردد بمثل بر تن آنکس غماز
 وز پی آنکه بدانند مر او را بنشان^{۱۱} سرنگون گردد بر جامه او نقش طراز
 هر سپاهی که پیکار ملک روی نهاد باز گردد ز کمان تیر سوی تیر انداز

۱- عنوان از چ است. ۲- نیچ، م: او پذیرفت کزین پس نکند با من ناز. ۳- چ: امروز. ۴- بخمید؛ (حدس استاد دهخدا). ۵- اصل: بوسه تست. متن از استاد دهخداست و «م» تمام بیت را ندارد. ۶- چ: و دور خساره چون گل. ۷- چ: توداده است. ۸- چ: است. ۹- چ: بشامات و؛ «م» هر دو صورت را دارد. ۱۰- م: سرنگون باد و سیه منظر با صد تک و تاز. ۱۱- چ: از ۱۲- نیچ: ندانند مر او را بنشان؛ چ: مراد دلشان.

سپه دشمن او را رهمیی دان که درو
 ۴۰۷۰ ملکان مرغ شکارند و ملک بازسپید
 همه میران را دعویست ملک را معنی
 هرچه عارست بید خواه ملک باز شود
 خشم او آتش تیزست و بداندیشان^۱ موم
 اندر آن بیشه که یکبار گذر کرد ملک
 ۴۰۷۵ جاودان شاد زیاده این^۲ ملک کامروا
 ای خداوند ملوک عرب و آن عجم
 سده آمد که ترا مژده دهد از نوروز
 امر کن تا بدر کاخ تو از عود کنند
 عشق بازی کن و سیکی خور و بر خند بر آن
 ۴۰۸۰ خلد باد از تو و ازدولت تو ملک جهان
 نه چراننده شبانست نه ره جوی نه از
 تا جهان بود و بود، مرغ بود طعمه باز
 همه شاهان را عجزست ملک را اعجاز
 هرچه^۱ فخرست و بزرگی بملک گردد باز
 موم هر جای که آتش بود^۲ آید بگداز
 نکند شیر مقام و ندهد ببر^۳ آواز
 لشکرش بیعد و مملکتش بی انداز
 ای پدید از ملکان همچو حقیقت زمجاز
 مژده پذیر و بده خلعت و کارش بطراز
 آتشی چون گل و بگمار بیستان بگمار
 که ترا گوید سیکی مخور و عشق مبار^۴؟
 ای رضای تو ز ایزد بسوی خلد جواز

۱۰۳

در مدح سلطان محمود و ذکر مراجعت او از رزم و فتح قلمه هزار اسب

بر کش ای ترک و بیکسو فکن این جامه جنگ^۸
 وقت آن شد که کمان افکنی اندر بازو
 دشمن از کینه بر آمد^۹ بکمینگاه مرو
 بمصاف اندر کم گرد که از گرد سپاه
 ۴۰۸۵ نرمک از گرد سپه زلف سیه را بفشان
 رخ روشن را زیر زره خود میپوش^{۱۲}
 زره خود بر رخ بر چه نهی خیره که هست
 ای مژه تیر و کمان ابرو! تیرت بچه کار
 چنگ بر گیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ
 وقت آنست که بنشینی و برداری چنگ
 لشکر از چنگ بیاسود، بیاسای از چنگ
 زلف مشکین تو پر گرد شود ای سرهنگ
 تا فرو ریزد با گرد سپه^{۱۱} مشک بتنگ
 که رخ روشن تو زیر زره گیرد زنگ
 رخ گلاگون^{۱۳} تو زیر زره غالیه رنگ
 تیر مژگان تو دلدوز تر از تیر خدنگ

۱- ند: و آنچه. ۲- د: خشم شاه... و بداندیش چو، م: خشم شاه... ۳- چ: جا که بود آتش ۴- م: شیر.
 ۵- چ، م: آن. ۶- «م» بیت را ندارد. ۷- عنوان از چ است. ۸- چ: ترکش ای ترک بیکسو
 فکن و جامه جنگ. ۹- م: کم آمد. ۱۰- نیچ: بر آسود و بر آسای از چنگ. ۱۱- نیچ: پر گرد سپه؛ م:
 از گرد سپه. ۱۲- م: زره و خود بین. ۱۳- چ: رنگین.

تیر مژگان تو چو نان گذرد بر دل و جان
 خسرو غازی محمود محمد سیرت
 آنکه بر کند بیک حمله در قلعه^۱ تاغ^۲
 آنکه زیر سم آسمان سپه خرد بسود
 آنکه ببرید سر بر همنان جمله بقیغ
 آنکه چون روی بخوارزم نهاد از فز عش
 ای شکفت آنکه همی کینه^۳ خوارزم کشید
 خویشتن غره چرا کرد بجیحون و بجوی
 چه گمان برد که این جنگ بسر برده شود
 اوچه دانست که خسرو ز سران سپهش
 وانکه ناکشته و ناخسته بماند همه را
 وانکه^۴ اورا سوی دروازه گر گانج برند
 عالمی را بهم آورد و سوی جنگ آمد
 همه آراسته جنگ و فزاینده کین
 ناله کوس ملکشان پیرا کند ز هم
 بهزار اسب فزون از دوهزار اسب گرفت
 رنگ آنروز غمی گردد و بیرنگ شود
 ای هوا یافته از طبع لطیف تو مثال
 همه عالم ز فتوح تو نگارین گشتست
 که سنان ملک مشرق بر آهن و سنگ
 شاه دین ورز هنر پرور کامل^۵ فرهنگ^۶ ۴۰۹۰
 وانکه بگشاد بیک تیر درارگ زرنگ^۷
 بزمانی در و دیوار حصار بشلنگ
 وانکه بشکست بتان بر در بتخانه گنگ
 روی لشکر کش خوارزم در آورد آژنگ
 تا که حاصل^۸ شودش نام و بر آید از ننگ ۴۰۹۵
 جنگ نادیده چرا کرد سوی جنگ آهنک
 بفسون و بحیل کردن و زرق و نیرنگ^۹
 کشته و خسته بهم در فکند شش فرسنگ
 طوقها سازد گرد گلو از پالاهنگ
 سرنگون با دگران از سر پیلان آونگ ۴۱۰۰
 بر کشیده سر رایات ببرج خرچنگ
 روز کاری بخوشی خورده و ناخورده شرننگ
 همچو کبکان را باز ملک از^{۱۰} ناله زنگ
 همه را تر شده از خون خداوندان تنگ
 که بر آرامگه شیر بگرد آید رنگ^{۱۱} ۴۱۰۵
 ای زمین یافته از حلم گران سنگ تو سنگ
 همچو آینه بصد رنگ نگارین نیرنگ^{۱۲}

۱ - ج : از ۲ - م : دریا ۳ - م : طاق ۴ - ند : دزوارک ؛ م : دزارک اورنگ ۵ - م :
 تا بحاصل ۶ - م : بیت را ندارد ۷ - ج : م : وانکه ۸ - متن از استاد دهخداست ۹ - ج : ملک
 متن از استاد دهخداست ۱۰ - نج : بیارامد رنگ ؛ م : چو بر آرامگه شیر مگرداند رنگ ۱۱ -
 نج : نو آیین نیرنگ ؛ ج : همچو آکنده ۱۲ - م : هم هوا کنده بصد رنگ نو آیین نیرنگ

نامه فتح تو ای شاه بچین باید برد
 ای بلشکر شکنی بیشتر از صد رستم
 بیژن از بسته تو بودی رسته نشدی
 با جهانگیر سنان تو بجان ایمن نیست^۱
 از پی خدمت تو تا تو ملک صید کنی
 تا بر این هفت فلک سیر کند هفت اختر^۲
 تا گریز زنده بود سال و مه، از شیر، گوزن^۳
 شاد باش ای ملک شهر گشایی که شدست
 روز و شب در بر تو دلبر بالیده^۴ چو سرو
 تا چو آن نامه بخوانند نخوانند ارتنگ
 ای بهشیار دلی بیشتر از صد هوشنگ
 بحیل ساختن رستم نیو از ارتنگ
 پوست زان دارد چون جوشن خورشید نهنگ
 بنهاله که تو راند نخجیر پلنگ
 همچنین هفت پدیدار کند هفت اورنگ
 تا جدایی طالبد روز و شب، از باز، کلنگ
 در دهان عدو از هیبت تو شهد شرننگ
 سال و مه در کف تو باده تابنده چوزنگ

۱۰۴

در ذکر شکارگاه و شکار کردن سلطان محمود غزنوی گوید:

خدایگان جهان خسرو بزرگ اورنگ
 شه ستوده بنام و شه ستوده بخوی
 چو آفتاب سر از کوه باختر بر زد
 بکوه بر شد و اندر نهاله که^۱ بنشست
 ۴۱۲۰
 همی کشید بنام رسول سخت که مان
 ز بیم تیرش که گشت بر پلنگان چاه
 همی ربود چو باد از درخت برگ درخت^۲
 به تیر کرد چو پشت پلنگ پهلوی گور
 بر آورنده نام و فرو برنده ننگ
 شه ستوده بیزم و شه ستوده بچنگ
 بخواست باده و سوی شکار کرد آهنگ
 خدنگ پیش بزه کرده نیم چرخ^۳ بچنگ
 همی گشاد بنام خدای تیر خدنگ
 ز بیم یوزش هامون بر آهوان شد تنگ
 بناوک از سر نخجیر شاخهای چو سنگ
 پراز نشان سیه پشت گرم و پهلوی رنگ

۱- م: امن است. ۲- د: هفت اورنگ. ۳- م: از سیر فلک. ۴- چ: بالنده. ۵- عنوان از چ است. ۶- م: اندر نهاله. ۷- چ: فلک پیش بزه کرده چو چرخ. ۸- م: از درخت سرمهی.

- نهم ساله گاه بخوشی چو لاله زاری گشت^۱ بزرگوارا شاهنشها که خسرو ماست
 زخون سینه رنگ و زخون چشم پلنگ^۲ ۴۱۲۵ بخوی خوب و بنام ستوده و اورنگ
 چنین شکار هم اورا سزد که روز شکار که شکار فرود آرد و برون^۳ آرد
 بگاه کوشش بستاند و فرو سترد بگاه^۴ سنگ بود سنگ او ندارد کوه
 و گرچه کوه بر ما شناختست بسنگ^۵ ۴۱۳۰ اگرچه باد بر روی شود ز روم بزنگ^۶
 درنگ او ز شتاب و شتاب او ز درنگ نگاه داشت نداند بچاره^۷ و نیرنگ^۸
 هم از پیاده هراسان بود هم از سرهنگ^۹ که گاه جستن ز آنجا چگوننه سازد رنگ^{۱۰} ۴۱۳۵
 زروی مهتری و رادی و بزرگی زنگ همه هشت و همه دانش و همه فرهنگ
 و ز آب خوارزم اوراست تا بدانسوی کنگ بهر يك^{۱۱} اندر دینار تنگها بر تنگ
 شهان با دل جنگ آورو بهوش و بهنگ^{۱۲} ۴۱۴۰ هزار شهر گشاده است مه^{۱۳} ز شهر ز رنگ
 نگاهداشتنی ساخته چو ساخته چنگ که آب جوید از خامه^{۱۴} ریگ و شهد از سنگ
 بر اسب کینه او بر کشیده بودی تنگ شکر زدست بیفکند و بر گرفت شرننگ^{۱۵} ۴۱۴۵
 پسند^{۱۶} برگه شاهنشهی چه ارژنگ که یارد آنجا رفتن مگر کسی که کند

۱- ن، م: کرد. ۲- ج، ن: برون آرد و فرود. ۳- م: تنگ. ۴- م: بگاه. ۵- م: برون زروس براژنگ.
 ۶- ج: خیره؛ م: خیره. ۷- ند: بحیله؛ م: بحیره. ۸- بیت در «ج» يك سطر بالا ترست. ۹- بیت در «م» نیست. ۱۰- ج: بجان. ۱۱- ج: رادی. ۱۲- د: سند؛ م: نیز. ۱۳- در فرهنگ اسدی: تنگهای به تنگ؛ م: سنگها بر سنگ.
 ۱۴- م: چ؛ به: ۱۵- چ: خام. ۱۶- نج: بر باید. ۱۷- م: بسند.

شهان کلنگ دلانند و شاه باز دلاست
و گر بیاید زانگونه باز باید گشت
همیشه تا ز درخت سمن نروید گل
همیشه تا بزبان گشاده از دل پاک ۴۱۵۰
خدایگان جهان شاد کام و کام روا
بکاخش اندر بزم و بدستش اندر جام
بجنگ باز نیاید بهیچ گونه کلنگ
که خان زدشت کتر پشت کوژ و روی آرنک
برون نیاید از شاخ نارون نارنگ
سخن نگوید همچون تو و چون سترنگ
کمینه چاکر بر در گهش دو صدهوشنگ
بجامش اندر گلگون میی بگونه زنگ

۱۰۴

در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود گزید^۱

مرا سلامت روی تو باد ای سرهنگ
دلم بعشق تو در سختی و عنا خو کرد
ازین گریستن آنست امید من که مگر ۴۱۵۵
بآب چشمه نگشت ایچ سنگ نرم و مرا
سخن ندانم گفتن همی ز تنگدلی
ببرد سنگ من این انده فراق و مرا
جمال دولت عالی محمد محمود
شهی که دولت او از شرنگ شهد کند ۴۱۶۰
سموم خشمش اگر برفتد بکشور روم
ز ساج باز ندانند رومیان را لون^۲
چو گور تنگ شود بر عدو جهان فراخ
جهان گشاید و کین توزد و عدو شکرد
مخالقان قوی دست چیره پیش امیر ۴۱۶۵
مخالقان چو کلنگند و اوچو باز سپید
چه باشد از سلامت نباشد این دل تنگ
چنانکه آینه زنگ خورده اندر زنگ
باشک من دل تو نرم گردد ای سرهنگ
بآب چشم همی نرم کرد باید سنگ
چنین درشت سخن گشته ام بصلح و بجنگ
امیر عالم عادل ستوده است بسنگ
سر فضایل و روی محمد و فرهنگ
چنانکه هیبت شمشیر او ز شهد شرنگ
نسیم لطفش اگر بگذرد بکشور زنگ
ز عاج باز ندانند زنگیان را رنگ
در آ نرمان که بر اسبش کشیده باشد تنگ
بتیغ تیز و کمان بلند و تیر خدنگ
اسیر گردد چون بر زمین خشک نهنگ
شکار باز بود، و چه مه ز باز، کلنگ

هزار يك زان کاندړ سرشت او هنرست^۱ نگار و نقش همانا که نیست در ارتنگ^۲
 همیشه عادت او را بنیکوییست ولوع^۳ چنانکه همت او را بپرتری آهنگ
 بلند همتش ارگرددی بصورت باز بپایش اندر ماه و ستاره بودی رنگ
 جهان بخدمت او میل دارد و نشگفت که خدمتش طلبد هر که هوش دارد و هنگ
 بدان امید که روزی بدست گیرد شاه چوپنه گهر آگین شدست هفت اورنگ
 کسیکه چنگ زد اندر خجسته خدمت او خجسته بخت شد و کام خویش کرد^۴ بچنگ
 چو من هزار فزونست و صد هزار فزون ز فر خدمت او کرده کار خویش چو چنگ
 بساکسا که گرفتار تنگدستی بود ز بر و بخشش او سیم و زر نهاده بتنگ
 بزرگواری کردار او و بخشش او ز روی پیران بیرون برد همی آرننگ^۵
 بزرگواری جنسیست از فعال امیر چنانکه هیبت نوعیست از خصال پلنگ
 کسیکه مشک بپینی برد نیابد بوی شم شمایل او بشنود^۶ ز صد فرسنگ
 چو وقت حمله بود آفتیست باد شتاب چو وقت حلم بود رحمتیست کوه درنگ
 عیار حلم گرانش پدید نتوان کرد اگر سپهر ترازو شود زمین پاسنگ
 هزار يك گر ازان^۷ ز آسمان در آویزد چنان بود که ز کاهی^۸ کهی کنند^۹ آونگ^{۱۰}
 عجب ندارم اگر هیچکس نکرد که او کند بتدبیر از ریگ مرو وادی^{۱۱} گنگ
 موفقی است که تدبیر او تباه کند هزار زرق و فسون و هزار حیل و رنگ
 بهیچگونه برو جادوان حیل ساز بکار برد ندانند حیل و نیرنگ
 فصیح تر کس جایی که او سخن گوید چنان بود ز پلیدی که خورده باشد بنگ
 جهان نیارد با او برابری کردن که ره نبرد با اسب تیز تک خرلنگ^{۱۲}
 همی درفش از و همچنانکه از پدرش جمال خسروی و فر شاهی و اورنگ
 همیشه تا خورش و صید باز باشد کبک چنان کجا خورش و صید یوز باشد رنگ
 سرای دولت او باد دار ملک زمین چنانکه خانه ماهست بر فلک خرچنگ

۱- چ: هزار يك که نهان در سرشت اوست هنر. ۲- چ: ن: اردنگ. ۳- شاید: ولع (استاد دهنده).
 ۴- م: کرده نيك بخت. ۵- نهج: هست. ۶- م: بگذرد. ۷- بجز نهج: هزار يك زان گر. ۸- م:
 کهی گران؛ ن: گران کهی. ۹- ند: از رنگ مردواری؛ نسخ دیگر بجز «م»: از رنگ.

برشك مجلس او کار نامه مانی برشك محفل او بارنامه ارژنگ^۱
 همیشه در بر او دلبران چون شیرین همواره^۲ بر در او کهتران چون هوشنگ
 مخالفانش چون بیژن اندر اول کار زگه فتاده بچاه سراچه اورنگ

۱۰۵

در مدح محمد بن محمود بن ناصرالدین گوید^۳

چه فسون ساختند و بازچه رنگ آسمان کبود و آب چو رنگ
 که دگر گون شدند و دیگرسان بنهاد و بخوی و گونه و رنگ
 آن شد از ابر همچو سینه غم^۴ وین شد از برگ همچو پشت پلنگ
 زیر ابر اندر آسمان خورشید خیره همچون در آب تیره نهنگ
 زیر برگ اندر آب پنداری همچو در زیر روی زرد زرنگ^۵
 آب گویی که آینه رومیست^۶ بر سرش برگ چون بر آینه زنگ^۷
 وز دژم روی^۸ ابر پنداری^۹ کآسمان آسمانه ایست خدنگ
 آب روشن بجوشن^{۱۰} اندر شد چون سواران خسرو اندر جنگ
 خسرو پر دل ستوده هنر پادشه زاده بزرگ اورنگ
 آنکه نام پیمبری دارد که بسی جایگاه کرده بچنگ^{۱۱}
 آنکه دو دست راد او بزود ز آینه رادی و بزرگی زنگ
 نیست فرهنگی اندر این گیتی که نیاموخت آن شه، آن فرهنگ
 ماه با قر او ندارد فر کوه با سنگ او ندارد سنگ
 سایه تیغش از بسنگ افتد گوهر از بیم خون شود در سنگ
 تلخی خشمش از بشهد رسد باز نتوان شناخت شهد از فنگ^{۱۲}
 هر کجا بوی خوی او باشد بر توانی گرفت مشک بتنگ
 هر کجا دست راد او باشد نبود هیچکس ز خواسته تنگ

۱- چ: ارتنگ؛ «م» بیت را ندارد. ۲- م: مدام. ۳- عنوان از چ است. ۴- نج: باز. ۵- مصراع
 در «م» نیست. ۶- چ: در دژم روی. ۷- چ: ابر روشن بکوشش؛ ن: ابر روشن بکوی؛ ند: ابر
 روشن بکوس. متن از «م» است. ۸- م: کس بس جاه گاه کرد بچنگ. ۹- م: چ: از. (متن از استاد
 دهخداست). ۱۰- شهد و شرنک؛ م: تنگ؛ ن: سنگ.

هر کجا او بود نیارد گشت
 هر کجا نام او بری نبود^۱
 هر که پر دل تر و دلاور تر
 ای جهان داوری که نام نکو
 آفریننده جهان بتو داد
 نشود بر تو زایچ^۲ روی بکار
 خسروا خوبتر ز صورت^۳ تو
 دشمن تو ز تو چنان ترسد
 زهره دشمنان بروز نبرد
 تا بروم اندرون نیاید چین
 شاد باش و دوچشم دشمن تو
 دست و گوش توجاودان پر باد
 مهر گانت خجسته باد و دلت

زفتی و نیستی بصد فرسنگ
 ۴۲۱۰ بد و بیخاره و نکوهش و ننگ^۴
 نکند پیش او بچنگ درنگ
 سوی تو کرد زانجهان^۵ آهنگ
 نیروی رستم و هوش هوشنگ
 ۴۲۱۵ هیچ دستان و تنبل و نیرنگ
 صورتی^۶ نیست در همه ار تنگ
 که ز باز شکار دوست کلنگ
 بر درانی چو شیر سینه رنگ
 تا بچین اندرون نیاید زنگ
 سال و مه از گریستن چو و ننگ
 ۴۲۲۰ از می روشن و ترانه^۷ چنگ
 بر کشیده بر اسب شادی تنگ

۱۰۶

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین گوید^۸

همی بنفشه دمد گردروی^۹ آن سرهنگ
 از آن بنفشه که زیر دوزلف دوست دمید
 اگر بنفشه فروشی همی بخوام کرد
 فری ۱۱ دوزلف سیه رنگ او چو خفته دو زاغ^{۱۲}
 بیت پرستی بر مانوی ملاحت نیست
 ۴۲۲۵ همی بآینه چینی اندر آید زنگ
 بسی نماند که بر لاله جای^{۱۱} گردد تنگ
 مرا بنفشه بسنده است زلف آن سرهنگ
 بر آفتاب و دو گل هریکی گرفته بچنگ
 اگر چو صورت او صورتیست در ارتنگ^{۱۳}

۱- نیچ : بدهد؛ چ : ندمد. ۲- نیچ : زان زمین بوئی از نکوهش و ننگ؛ چ : زان زمین گولی. ۳- نیچ : پیش تو کرد زینجهان؛ م : ... اینجهان. ۴- چ : هیچ. ۵- م : ند : پیکر. ۶- م : ند : پیکری. ۷- چ : شنیدن؛ م : پیوسه. ۸- عنوان از چ است. ۹- چ : م : زیر زلف. متن از نیچ است. ۱۰- م : لاله زار. ۱۱- م : نیچ : قوی. ۱۲- ند : بسان ...؛ چ : چراغ. ۱۳- م : اگر چه صورت او صورتیست در ارتنگ.

کمانکشیت^۱ بتم با دو گونه تیر براو
 بوقت صلح دل من خلد بتیر مژه
 بتیر مژگان^۲ ز آهن فرو چکاند خون
 ۴۲۳۰ امیر سید یوسف برادر سلطان
 برادر ملکی کز همه ملوک چنو
 کشیده خنجر جودش ز روی زفتی پوست
 اگر خزینۀ او بار جود او کشدی
 خزینۀ های پر از بس درم چوپروین پر
 ۴۲۳۵ بسی نماند که شاه جهان برادر او
 هنوز باش هم آخر چنان شود که سزا است
 ایا بر آنسوی گنگ و بر آنسوی^۳ تبت
 هر آن سپاه که تو پیش او^۴ بجنگ شوی
 چنان رمتد ز آوای تو سران سپاه
 ۴۲۴۰ بیاد حمله بهم بر زنی مصاف عدو
 شجاعت از هنر و بازوی تو گیرد نام
 بتیر پاره کنی درقه های پهلوی کرگ^۵
 تراک^۶ دل شنود خصم تو ز سینه خویش
 ز باز تو بهراسد میان ابر عقاب
 ۴۲۴۵ بروز بزم کند خوی تو ز حنظل شهد
 سخنوران ز سخن پیش تو فرو مانند
 ترازوی صلت ز ایرانت را ملکا!
 وز آن دو گونه همی دل خلد بصلح و بجنگ
 بوقت جنگ دل دشمنان بتیر خدنگ
 چنانکه میر پیولاد سنگ از دل سنگ
 در سخا و سرفضل و مایۀ فرهنگ
 سپه نبرد کسی بیست روزه آنسوی گنگ
 زدوده بخشش دستش ز روی رادی زنگ
 درم بتوده بما بخشدی و زر با^۷ تنگ
 همی پرا کند از بس عطا چو هفت اورنگ
 سر علامت او بگذراند از خرچنگ^۸
 همی کشند بر اسب مرادش اینک^۹ تنگ
 ز کرگ شاخ برون کرده وز شیران چنگ
 در آن سپاه نماند مه سپه رارنگ^{۱۰}
 که مرغ آبی ز آوای طبل و وحش از زنگ
 چنانکه باز بهم برزند صفوف کلنگ
 مروت از سیر و همت تو گیرد هنگ^{۱۱}
 بنیزه حلقه کنی غیبه های پشت پلنگ
 چو از کمان تو آید بگوش خصم ترنگ
 ز یوز تو برمد برشخ بلند پلنگ
 بروز رزم کند خشم تو ز شهد شرننگ
 چنان کسیکه بیمانه^{۱۲} خورده باشد بنگ
 کم از هزار ندارد خزانه دارت سنگ

۱- چ، م: کمانکش است. ۲- چ، م، ن: مژه از. ۳- ند: زربه. ۴- درج بیت يك سطر پایین تر است.
 ۵- م: بزین کران. ۶- چ: آن. ۷- نیچ: مس سینه را زنگ؛ م: ... مه سیه ...؛ ن: مس سپه ... ۸- م:
 سنگ. ۹- م: همه روزه.

بوقت آنکه صلتها دهی موالی را زیك دوصلت این خسروانت آید ننگ
 ز بس شتاب که جود تو بر خزینه کند درم همی نکند در خزانه تو درنگ
 همیشه تا چو شود بوستان زفاخته فرد ز دشت زاغ سوی بوستان کند آهنگ ۴۲۵۰
 همیشه تا چو شود شاخ گل چو چوگان سست^۱ چو گوی زرین گردد بیار^۲ بر نارنگ
 نشستگاه تو بر تخت خسروانی باد نشستگاه عدوی تو در^۳ چه ارژنگ
 نصیب دشمن تو ویل و وای و ناله زار نصیب تو طرب و خرمی و ناله چنگ
 همیشه همچو کنون شادباد و گلگون باد دل تو از طرب و دو کف از نیند چو زنگ
 خجسته بادت عید ای خجسته پی ملکی که با سیاست سامی و با هش هوشنگ ۴۲۵۵

۱۰۷

در مدح یمن الدواه سلطان محمود غزنوی گوید^۴

تا گرفتم صنما وصل تو فرخنده بفال جز بشادی نسپردم شب و روزومه و سال
 چه بود فالی فرخنده تر از دیدن دوست چه بود روزی پیروز تر از روز وصال
 بینی آن زلف سیاه از بر آن روی چو ماه که بهر دیدنی از مهرش وجد آرم و حال^۵
 جعد تو جیم نه و صورت او^۶ صورت جیم
 هم ز جیم سر زلف تو خروش عشاق زلف تو دال نه و صورت او^۷ صورت دال
 بوسه ای از لب تو خواهم و شعر از لب تو هه ز دال سر زلف تو فغان ابدال ۴۲۶۰
 من غزلگوی توام تا تو غزلخوان منی
 مرترا بس نبود آنچه^۸ صفات تو کنم
 میر محمود ملک زاده محمود سیر
 آنکه بر ملت و بردولت امینست و یمین
 آن کجا تیغش بر کرگ فرود آردیشک^۹
 شاه محمود ملک فر^{۱۰} محمود فعال
 آنکه با نصرت و با فتح قرینست و همال
 آن کجا گرزش بر پیل فرو کوبد یال ۴۲۶۵

۱- م: همیشه تا چو شود (بقدریک کلمه سفید) چو کان بست و ظاهرأ: ... پشت. ۲- چ: بیاغ. ۳- چ: بر.
 ۴- عنوان از چ است. ۵- چ: . هال؛ م: حال آرم و حال. ۶- چ: آن. ۷- م: ای غزلخوان غزلگوی
 غزلخواه نه مال. ۸- م: آنکه. ۹- م، ن: موصف. ۱۰- چ: م، پشت و (ظ: از کرگ ...).

- ای جهاندار بلند اختر پاکیزه گهر
شیر از غنده^۱ اگر پیش تو آید بنبرد
پیل پی خسته صمصام تو بیند اندام
گر عدوی تو ز^۲ رویست چوروی تو بدید ۴۲۷۰
کیست آنکس که سر از طاعت تو باز کشد^۳
هر کجا رزمگه تو بود از دشمن تو
ایزد از جمله شاهان زمانه بتو کرد
لاجرم همچو سلیمان پیمبر بتو داد
اینجهان مملکت راندن کامست و هوا ۴۲۷۵
تا بدین گیتی نام ملک و^۴ ملک بود
ملکا تا ملکان از تو همی یاد کنند
کیست اندر همه عالم چو تو دیگر ملکی
اندر آنوقت که رستم بهنر نام گرفت
گر بدین وقت که تورزم کنی، زنده شود ۴۲۸۰
آزمایش را گر تیر تو بر پیل زنی
مرغزاری که بود صیدگه تو شب و روز
باز کز دست تو پُرد نشگفت از بهوا
گرچه نپذیرد نقش آب، چو بنوشت کسی^۵
هر که نزدیک تو مدح آرد آزرده شود ۴۲۸۵
چون خداوند سخا در کف راد تو بدید
کوه غزنین ز پی آنکه ببخشی بمراد
- ای مخالف شکر رزم زن دشمن مال
پیل آشفته اگر گرد تو گردد بجدال
شیر پیرایه اسبان تو بیند چنگال
از نهیب تو شود نرم چو مالیده دوال
که نه چون ایلک آید سته و چون چپال
میل تا میل بود دشت ز خون مالا مال
قرمطی کشتن و برداشتن رسم محال
هر دو عالم بنکو سیرت و نیکو اعمال
و آنجهان جنت و دیدار خدای متعال
از سرای تو نخواهد گشت این ملک زوال
خویشتن را شناسند همی ملک و جلال
مملکت بخش و فداک جنبش و خورشید مثال
جنگ، بازی بد و مردان جهان سست سكال
تیر ترکان ترا بوسه دهد رستم زال
ز دگر سوی چو جویند بیابند نصال
از تن شیر همی سیر کند بچه شكال
بدو چنگال ز سیمرغ بیاهنجد بال
نقش نام تو پدید آید از آب زلال
از پی بردن آن زر که باشد بجوال
گفت با بخشش تو بس نبود بیت المال
زر روینده پدید آرد از سنگ جبال

چشم بیدل بسوی دیدن دلبر نکند
امرا را نبود نام نکو جز به چیز
دین پاکیزه و مردانگی و طبع جواد
تا چو کافور شود روی هوا وقت خزان
تا بود کام دل و نهمت مهجوران وصل
پادشا بادی با رامش و آرامش^۱ دل
میل ز آنسان که کنی گوش باواز سؤال
جز از این نیست جز آن کاین همه را در همه حال^۲
وین سه چیز از تو رسیده است بغایات کمال^۳ ۴۲۹۰
تا چو پیروزه شود روی زمین وقت شمال
تا بود زینت رخساره معشوقان خال
آشنا بادی با دولت و اقبال و جلال

۱۰۸

در مدح عضدالدوله امیر یوسف برادر سلطان محمود^۴

همیشه گفتی اندر جهان بحسن و جمال
من آنچه دعوی کردم محال بود و نبود
ز نیکویی که بچشم من آمدی همه وقت
ز بهر آنکه بجعد و بزلف او مانم
وگر بباغ فرا رفتی زبانم هیچ
ز بس مناظره کانچا زبان من کردی
بالاله گفتی: کای لاله! شرم دار و مروی
که پیش قامت و رخسار او شما هر دو
بچشم من بت من پیش ازین بدینسان بود
بنیم بوسه ز من خواستی هزار سجود
مرا دو چشم بدان تاجه خواهد و چه کند^۵
هوا و خوبی او در دل و دو دیده من
معین^۶ دولت و دین یوسف بن ناصر دین
چو یار من نبود وین حدیث^۷ بود محال
از آنکه چشم من او را ندیده بود همال^۸ ۴۲۹۵
شکنج و کوژی در زلف و جعد آن محتال
بحیله تن را که جیم کردمی گه دال^۹
نیافتی ز خروشدن و نکوهش هال
بر آن نکوی سپر غم بر آن خجسته نهال
بسرو گفتی^{۱۰} کای سرو! شرم دار و مبال^{۱۱} ۴۳۰۰
چو پیش تیر کمانید و پیش بدر هلال
بتم چنین و دلم در هواش بر یک حال
بیک جواب زمن خواستی هزار سؤال
برین دو حال زمان تا زمان سکال سکال
زوال کرد^{۱۲} فرستاده امیر زوال^{۱۳} ۴۳۰۵
برادر ملک شاه بند اعدا مال

۱- نیچ: چوا زینست چو آنکس نبود در همه حال؛ نیچ دیگر: جز از این نیست چو کین همه اندر همه حال؛ چ:...

چو آنکس همه؛ م: جز از این هست چو آن کین همه اندر همه حال. ۲- د: آسایش. ۳- عنوان از چ است.

۴- چ: این حدیث. ۵- نیچ: تن را مانند جیم کردم و دال. ۶- چ: گفتم. ۷- م: نیچ: کتم. ۸- م: کرده.

۹- چ: امین.

زدشت و بستان^۱ چون باز گشت روزشکار
 یکی تذرو فرستاد مر مرا که مگر^۲
 چو دست و پای عروسان نگاشته سر و دم
 زهفت گونه بر وهفت رنگ و بر هر رنگ^۳ ۴۳۱۰
 چو زر خفچه همه پشت و برش آتش رنگ
 که خرامش چون لعبتی کمرشمه کنان
 دولب: چو نار کفیده، چو برگ سوسن زرد
 چو قطن میری^۴ در زیر پوشش منسوج
 چگونه بازی چون پاره یی ز ابر سفید ۴۳۱۵
 مبارزیست، لباسش ز سیمگون جوشن^۵
 نشان جلاجل و خلخال دارد و عجبست
 بتن بگونه سیم و پشت^۶ و بال سپید
 بروز جنگ مراورا بچنگ بسته برند
 ولیکن از پی آن کوچو خصم دید از دور ۴۳۲۰
 عقاب گیرد باز کسی که او بکمند
 اگر عقاب سوی جنگ او شتاب کند
 امیر یوسف کرگ افکنست و شیر کشست
 ز آتش آب کند حلمش و زرو با دوست^۷
 بخو، بهار برون آورد، میانه دی ۴۳۲۵
 چو زایری سوی او قصد کرد زایر را
 بنیک روز و بفرخ زمان و میمون فال
 بحیله آیم در بند حسن آن محتال^۸
 چو روی خوبان آراسته همه پر و بال
 هزار گونه محاسن، هزار گونه جمال
 چو نخل بسته همه سینه دایره اشکال
 بهر خرامش ازو صد هزار غنج و دلال
 دورخ: چو نار شکفته، چو برگ لاله لال
 برای پوزش^۹ باز امیر خوب خصال
 بسنگ وزن درم سنگ او بده^{۱۰} مثقال
 مبارزیست^{۱۱} سلاحش مخالب و چنگال
 که وحشیان را^{۱۲} باشد جلاجل و خلخال
 در و نشانده تنک پاره های سیم حلال
 نه زان قبل که ز جنگ آیدش نهیب و مال
 بی آنکه وقت بود چیرگی کند بجدا^{۱۳}
 گرفته باشد کرگ^{۱۴} و بگرز کوفته یال
 عقاب را به بلك بشکند سرو تن و^{۱۵} بال
 ز کرگ و شیر بجان رسته بود رستم زال
 ز پیل پشه کند سهمش و ز شیر شکال
 بجود، چشمه دواند ز تل های رمال
 ز حرص باز شود جود او باستقبال

۱- م: نج: زدشت هینان؛ چ: زدشت بستان. ۲- د: از لطف؛ م: هرگز. ۳- چ: بحیله جمله پسند
 بحسن؛ م: بحیله حمله بیند و بحسن او حال. متن از نج است. ۴- چ: هر رنگ. ۵- د: چو قطره می.
 ۶- د: شرابدارش؛ م: شراب وارش. ۷- م: د: شده. ۸- بجز نج: ردا کرده سیمگون زرهی. ۹- بجز نج:
 مبارزی که. ۱۰- نج: م: وصیقتانرا؛ د: که جنگیانرا. ۱۱- ند: م: سیمند پشت. ۱۲- د: م: بقتال.
 ۱۳- چ: کرگی. ۱۴- د: م: بلكد...؛ چ: سرین و د و بال. ۱۵- د: رود باد و ست؛ م: بیت را ندارد.
 در حاشیه نج افزوده شده: (ظاهراً: زدشمن دوست).

بسی نمانده که از جود حجره ها سازد
 چنانکه جود بدان دستهای مکنت بخش^۲
 ز هول خون شود اندر دو چشم آ ز سر شک
 حسام او بجهان اندر افکند فریاد
 تن مخالف او گر قوی درخت بود
 سه چیز افکند از دشمنان بروز نبرد
 ز دستپاشان پهنه ز پایها چوگان
 جهانیان همه زو شاگرد پیر و جوان
 ز جاه او غنیم چون زمال او غنیم
 خدای ناصر آن شاه باد و گردون یار
 چنانکه او دل من شاد کرد شادان باد

ز بهر سایل^۳ در گنجهای بیت المال
 ز بهر شیر ز پستان صادران اطفال^۴
 چو تیر بر کشد از نزل دان بروز نوال^۵
 نهیب او بزمین اندر افکند زلزال
 چو دید هولش لرزان شود بگونه نال
 چو تیغ او بگشاید ز حلقشان قیفال
 ز گرد سرها گوی، اینت شاه و اینت جلال
 بخاصه من که شدم زو برادر اقبال
 بدین دو جاه و جیهـم میانه اشکال
 برای او شب و روز و بکام او مه و سال
 ز خلق و مذهب پاکش دل محمد و آل

۱۰۹

در مدح عضدالدوله امیر یوسف بن ناصرالدین گوید^۶

عشق نو و یار نو و نوروز و سر سال
 روزیست که در سال نیابند چنین روز
 در روی من امروز بخندد لب امید
 در زاویه امروز بخندد لب زاهد
 از لاله همی لعل کند کبک دری پر
 از ناله قمری نتوان داشت سحر گوش
 از تازه گل لاله که در باغ بخندد
 از دشت کنون مشک توان برد باشت

فرخنده کناد ایزد بر میرمن این حال
 سالیست که در عمر نیابند چنین سال
 بر چهر من امروز بخندد دل اقبال^۷
 در صومعه امروز بجنب لب ابدال
 وز سبزه همی سبز کند زاغ سیمه بال
 وز غلغل بلبل نتوان داشت بشب هال
 در باغ نکوتر نگری چشم شود آل^۸
 با آنکه فروشند همی مشک بمشقال^۹

۱- بجز «م»: بحر ها . ۲- بجز «م»: ساحل . ۳- نج: دستها یکی است بلند؛ ... خود بیند .
 ۴- بیت معنایی استوار ندارد و محتملست هر مصراع بازمانده یعنی مستقل باشد . ۵- نج: ابر؛ نج دیگر: خصم .
 ۶- نج، م: از تیردان بروز نزال؛ نج دیگر: اندر کمان بروز جدال . ۷- عنوان از چ است . ۸- م :
 نجویند . ۹- چ: گل . و در «م» این بیت و بیت بعد در هم شده و بصورت يك بیت آمده است . ۱۰- نج: یافت .
 ۱۱- نج، م: لال .

گلزار چو بتخانه شد از بتگر و از بت^۱
 از بس گل مجهول که در باغ^۲ بخندید
 ای روز چه روزی تو بدین زینت و این زیب
 فرخنده و فرّخ بر میر منی امروز
 سالار خراسان عضد دولت عالی
 اورا سزدو هست و همی^۳ خواهد بودن
 زبید که بدو دولت و اقبال بنازد
 گویند سزاگرد سزاگردد و این لفظ
 آن بار خدایست پسندیده بهر فضل
 روزی بیدش هر که سخن گفت زبانش
 از گنج برون آرد مال و همه بدهد
 از جمله میران جهان میر برادی
 میران براو همچو الف راست در آیند
 ای فرّخی از نام نکو خواهی جستن
 چون لاله در آن خدمت فرخنده همی خند
 تازان ز در خانه سلطان بر او شو
 آنکو ز دل خلق فروشتست بمردی
 آنجا که خلاف تو بود بگسلد امید
 برپیل بدو پاره کند گرز تو دندان
 روزی که تو باشی بشمشیر در آیی^۴
 در پیشه بگوش تو غریدن^۵ شیران
 در جنگ زچنگ تو بحیل نبرد جان

کهسار چو ارتنگ شد از صورت و اشکال
 نزد یک همه کس گل معروف شد آخال
 کز زینت و زیب تو دگر شد همه احوال^۶
 ارجو که همایون^۷ و مبارک بود این فال
 یوسف پسر ناصر دین آن در آمال
 هر روز دگر دولت و هر روز نو اقبال
 کاین هر دو ز اقرا ان امیرند و ز امثال
 هر گاه که جویند، بیابند در امثال
 پاکیزه باخلاق و پسندیده بافعال
 هر چند سخنگوی و فصیحست شود لال
 در گنج نهد شکر بزرگان بدل مال
 پیدا تر از آنست که بر روی نکو خال
 گردند ز بس خدمت او کوثر تر از دال
 گرد در او گرد و جز آن خدمت مسکال
 چون سرور در آن دولت پاینده^۸ همی بال
 چون خواننده بوی مدحت سلطان با جلال^۹
 نام پدر بهمن و نام پسر زال
 آنجا که رضای تو بود گم شود آمال
 بر شیر بدو نیمه کند خنجر تو یال
 شیر از فزع تو بکند دیده بچنگال
 خوشتر بود از رودخوش و نغمه قوّال
 کرگی که بداند حیل روبه^{۱۰} محتال

۴۳۵۰

۴۳۵۵

۴۳۶۰

۴۳۶۵

۱- نج: از پیکر و از زیب ۲- چ: بشکفت و. متن از نج است. ۳- چ: اتلال. ۴- م: همان روز.
 ۵- چ: م: هست همی. ۶- چ: در. ۷- چ: پاینده. ۸- د: ناخوانده بدو مدحت سلطان بدهد
 مال. ۹- چ: بر آیی. ۱۰- م: غرنیدن. ۱۱- م: دله.

گردان دلاور چو درختان تناور لرزان شده از بیم چو از باد خزان نال
 بس کس که بجنگ اندر با خاک یکی شد زان ناو ک خونخواه و زان نیزه قتال
 ای تازه تر اندر بر خلق از در نوروز ای دوست تر اندر دل^۱ خلق از سر^۲ شوال
 آمد گه نوروز و جهان گشت دل افروز شد باغ ز بس گوهر چون کیله کمال
 می خواه و طرب جوی و ز بهر طرب خویش می راسببی ساز^۳ و بر اندیش و بر آغال
 تا گیتی و تا عامل و میر ست بگیتی تو میر ملک باش و ترا میران عمال

۱۱۰

در مدح امیر فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد والی چغانیان^۴

تا خزان تاختن آورد سوی باد شمال همچو سرمازده با زلزله گشت آب زلال
 باد بر باغ همی عرضه کند زر^۵ عیار ابر بر کوه همی توده کند سیم حلال
 هر زمان باغ بزر آب^۶ فرو شوید روی هر زمان کوه بسیماب فرو پوشد یال
 معدن زاغ شد، آرام گه کبک و تذرو مسکن شیر شد، آورد گه گور و غزال
 شیرخواران رزان را بیریدند گلو تا رزان تافته گشتند و بگشتند از حال
 خونهایشان بتعصب بکشیدند بجهد ساختند از پی هر قطره حصاری زسفال
 هر حصاری که از آن خونپایر گشت همی مهر کردند و سپردند بدست مه و سال
 چون کسی کینه ز خونریز رزان بازخواست خونشان گشت بنزدیک خردمند حلال
 گر حلال است حلالیست کز آن نیست گزیر^۷ و در حرامست حرامیست کز و نیست و بال^۸
 گر حرامست از آنست که خون نیست نه حق حق آن خون بمغنی برسانیم از مال
 ما بشادی همه گوئیم که ای^۹ رود بموی ما بیدرام همی گوئیم^{۱۰} ای زیر بنال
 مطربان طرب انگیز نوازنده نوا ما نوازنده مدح ملک خوب خصال
 فخر دولت که دول بر در او جوید جای بوالمظفر که ظفر بر در او یابد هال^{۱۱}
 خسرو شیر دل پیل تن دریا دست شاه گرد افکن لشکر شکن دشمن مال
 آنکه با همت او چرخ برین همچو زمین آنکه با هیبت او شیر عرین همچو شغال

۱- چ: بر. ۲- بجز «م»: مه. ۳- نج: احباب نگهدار. ۴- عنوان از چ است. ۵- نج: بشیر آب.
 ۶- نج: گریز. ۷- چ: کزان نیست ملال. ۸- چ: گوئیم ای. (ظ: و همی گوئیم ای). ۹- نج: م: ما
 بآرام و همی گوئیم. ۱۰- چ: م: بال. متن از نج است.

ای نه جمشید و بصدر اندر جمشید سیر

هیچ سایل نکند از توسوالی که نه زود^۱ ۴۳۹۰

گر به نالی بر^۲ تیغت بنگارند بموی^۳

زیر آن سایه بآب اندر اگر برگذرد

مرغزاری که فسیله گه اسبان تو گشت

گوسفندی که رخ از داغ تو آراسته کرد

تا خبر شد سوی سیمرخ که بازان ترا ۴۳۹۵

رشك آن را که بیازان تو مانند شود

وقت پروازش بر پای دوال اندر ماند

ای امیری که تو را دهر نپرورده قرین

من ثناگوی و تو زیبای ثنایی و بفخر^۴

ای امیری که تو را دهر شرف داد و نداد ۴۴۰۰

مدح تو هر که چو من گفت ز تو یافت نوا

زیبدار من بمدیح تو ملک فخر کنم

کاندر آن روز که من مدح تو آغاز کنم

ملکا اسب تو و زر تو و خلعت تو

آن کمیت گهری را که تو دادی برهی

از بر سنگ ورا راند^۵ نیارم که همی ۴۴۰۵

گویی او بورسمند^۶ است و منم بیژن گیو

تا چو جعد صنمان دایره گون باشد جیم

ای نه خورشید و بیزم اندر خورشید فعال

سوی او سیمی تازان نشود^۷ پیش سوال

سایه اندر فکند بر سر پیل آن يك نال

همچنان خیش زمه^۸ ریزه شود ماهی وال

شیر کانبجا برسد خرد بخاید چنگال

ازدها بالش و بالین کندش از دنبال^۹

از ادیمست بیای اندر بر بسته دوال

بست بر پای دوالی و بر او گشت و بال

زان مرا ورا نتوان دید که بستستش^{۱۰} بال

ای سواری که ترا دیده ندیدست همال

هر زمان سر بفرازم بمیان امثال

جز بتو مملکت و عزت و اقبال و جلال^{۱۱}

ایکه از جود تو باشند جهانسی بنوال

خاطر اندر خور وصف تو رسانم بکمال

آفتاب از سر من میل^{۱۲} نگیرد بزوال

بنده را نزد اخلا^{۱۳} بفزودست جلال

جز بشش میخ ورا^{۱۴} نعل نبندد نعال

سنگ زیر سم اوریزه شود چون صلصال

گویی او^{۱۵} رخس بزرگست و منم رستم زال

تا چو پشت شمنان پشت بخم^{۱۶} باشد دال

تا چو پشت شمنان پشت بخم^{۱۷} باشد دال

۱- نه: که رود. ۲- نه: تازنده همی. ۳- د: بیالی برآج: پر. ۴- د: بمور. ۵- چ: يك میل

آن نال: م: ... از يك نال: د: سایه ای ... بال. متن از نهج است. ۶- د: همچو خویش از برمه. ۷- د:

بالین کند او را از بال. ۸- م: بشدش: د: بستردش: چ: بشکستش. (متن حدس استاد دهخداست).

۹- بجز «ند»: تائناگوی تو گشتم ز ثنای تو بفخر. ۱۰- بیت در «م» نیست. ۱۱- چ: سایه.

۱۲- م: تو هر دم. ۱۳- چ: بر آن. ۱۴- چ: راه. ۱۵- د: تور بلند: م: پور بلند. ۱۶- چ: آن.

۱۷- م: دوتا.

تا چو آدینه بسر برده شد آید شنبه
 شادباش ای ملک پاک دل پاک گهر
 ۴۴۱۰ کام ران ای ملک نیک خوی نیک خصال
 مهرگان جشن فریدون ملک قرخ باد
 بر تو ای همچو فریدون ملک قرخ فال
 دولت و ملک تو پاینده و تاهست جهان
 بجهان دولت و ملک تو مبیناد زوال
 اختر بخت تو مسعود و نیاید هرگز
 اختر بخت بد اندیش تو بیرون ز وبال
 بجهان بادی پیوسته و از دور فلک
 بهره تو طرب و بهر بد اندیش ملال^۱ *

۱۱۱

در مدح یمن الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین سبکته گین^۲

بگذرانیدی سپاه از روی دریا بی قیاس
 بگذرانیدی سپاه از روی دریا بی قیاس
 بس شکفتی نیست گر بر ژرف دریا بگذرد
 بس شکفتی نیست گر بر ژرف دریا بگذرد
 بازگشتی شادمان و بر ستوران سپاه
 بازگشتی شادمان و بر ستوران سپاه
 رای را زنده تو بجهاندی و بزودی همی
 رای را زنده تو بجهاندی و بزودی همی
 پشت او را موج آن دریا بدریا در فکند
 پشت او را موج آن دریا بدریا در فکند
 ای برون آورده اندر کشور هندوستان
 ای برون آورده اندر کشور هندوستان
 ژنده پیلان کز در دریای سند آورده ای
 ژنده پیلان کز در دریای سند آورده ای
 قرمطی چندان کشی کز خونشان تا چند سال
 قرمطی چندان کشی کز خونشان تا چند سال
 تا ز جامه سو کواران بر زنان مصریان
 تا ز جامه سو کواران بر زنان مصریان
 راست پنداری همی بینم که باز آیی زمصر
 راست پنداری همی بینم که باز آیی زمصر
 وان سگ ملعون که خوانند اهل مصر او را عزیز
 وان سگ ملعون که خوانند اهل مصر او را عزیز
 دار او برپای کرده در میان مرغزار
 دار او برپای کرده در میان مرغزار
 تا چو بر دار مخالف سنگها بیمر شود
 تا چو بر دار مخالف سنگها بیمر شود

۱- این بیت در «م» نیست. ۲- عنوان از چ است. ۳- مقدمه این قصیده بدست نیامد (حاشیه چ). در «ن» و «م» هم نیست. ۴- د کرده. ۵- ند: ریگ سهیل؛ چ: زنگ مسیل. ۶- بچ: باد گربندی.

* فرخی را بدین قافیه قصیده دیگریست که بدست نیامد و مصراع اول مطلع آن اینست: «آخر ماه صیام اول روز شوال». و حکیم ازرقی هروی در آخر قصیده ای که بدین وزن و قافیه دارد گوید: «گشت پرداخته از فرخی این شعر بدیع - آخر ماه صیام اول روز شوال» (حاشیه چ). اما حق آنست که فرخی را چنین قصیده بی نبوده است و مصراع: «آخر ماه صیام اول ماه شوال» هم از خود ازرقی است. منتهی صحیح مصراع اول اینست: «گشت پرداخته بر فرخی این شعر بدیع». و پیدا است که این اشتباه ناشی از غلط خوانی یا غلط نویسی «از فرخی» است. بجای «بر فرخی».

ای یمین دولت و دولت بتو گشته قوی
گرد راه و آفتاب معرکه نزدیک تو
۴۴۳۰ در جهان داری بملک و در عدو بستن^۱ بجنگ
جز تو در سیحون و جیحون از همه شاهان که داد
تا غزلخوان را بیايد وقت خواندن در غزل
تا برنگ و بوی چون سوسن نباشد شنبلیله
روز تو فرخنده باد و ملک تو پاینده باد
۴۴۳۵ بزم تو از روی ترکان حصارى چون بهشت
ای امین ملت و ملت بتو گشته جمیل
خوشتتر از گرد عیبر سوده و ظل و ظلیل
هم سلیمانرا قرینی هم فریدون را بدیل
مرغ و ماهی را طعام از طعنه رمح طویل
نعت از زلف سیاه و وصف از چشم کجیل
تا بطعم و فعل چون زیتون نباشد زنجبیل
بخت نیکت یار باد و دولت عالی عدیل
جام تو از باده روشن چنان چون سلسبیل

۱۱۴

در مدح امیر ابو احمد سلطان محمد بن سلطان محمود^۲

مجلس بساز ای بهار پدram
همرنگ رخسار خویش گردان
زان می که یاقوت سرخ گردد
۴۴۴۰ زان می که در شب زعکس خامش^۳
يك روز گیتی گذاشت باید^۴
از می چو کوه پاره شود دل^۵
شادی فزاید می اندر ارواح
می را کنون آمده است نوبت
۴۴۴۵ کز صید باز آمده است خسرو
خسرو محمد که عالم پیر
گویند بهرام همچو شیران
بر گوش آهو بدوختی پای
باممکن است این سخن برابر^{۱۲}
واندر فکن می بیکمنی جام^۶
جام بلورینه از می خام
در خانه، از عکس او در وبام
هر دم^۷ بر آید ستاره بام
بی می نباید گذاشت ایام
از می چو پولاد گردد^۸ اندام
قوت نماید می اندر اجسام
می را کنون آمده است هنگام^۹
با شاد کامی^{۱۰} وز صید با کام
از عدل او تازه گشت و پدram
مشغول بودی بصید مادام
چون پیش تیرش گذاشتی^{۱۱} گام
لفظیست این در میانه عام

۱- د: خستن. ۲- عنوان از چ است. ۳- د: می در فکن بیک منی جام. ۴- ند: زان می که شب از سرشت جانیش. ۵- ند، م: هزمان. ۶- چ، م: يك ره که گیتی گذاشت خواهد. ۷- نج: از می چو کوهر تازه شود دل. ۸- چ: میگرد. ۹- بیت در «م» نیست. ۱۰- د، م: با کامکاری. ۱۱- چ: سرش... م: ...گذازدی. ۱۲- نج: با تهمت است...؛ نج دیگر: ناممکن است این سخن بر خاص.

- نخجیر و الان^۱ این ملک را
 باگور و آهو که شه گرفتست
 ده روز بیا او بصید بودم
 یکساعت از بس شکار کردن
 در دشتها او توده بر آورد
 آنجا شکاری بکرد از آغاز
 ایزد مر او را یکی پسر داد
 بر تخته^۲ عمر او نوشته
 ارجو که مردی شود مبارز
 با پیل پیلی کند بمیدان
 اندر سخاوت بجای خورشید
 تدبیر او روی مملکت شوی
 در جنگ جستن چو طوس نوذر^۳
 بردوست داران^۴ دولت خویش
 پیش پدر با امیر نامی
 تیغش کند بر زمانه پیشی
 ای شهریار ملوک عالم
 نشگفت باشد که چون تو باشد
 تا لاله روید ز تخم لاله
 تا چون بخندد بهار خرم
 تو کامران باش و دشمن تو
- شاگرد باشد فزون ز^۵ بهرام
 باشد شمار نبات سوتام
 هر روز از بامداد تا شام
 در خیمه او را ندیدم آرام
 از گور و نخجیر و ازد و دام
 و اینجا شکاری دیگر بفرجام
 با طلعت خوب و^۶ با صورت تام
 چندانکه او را هوا بود عام^۷
 کز پیل نندیشد و ز ضرغام
 با شیرشیری کند به آجام^۸
 و ندر شجاعت بجای بهرام
 شمشیر او خون دشمن آشام
 در دیو کشتن چو رستم سام^۹
 گیتی نگه داشته بضمصام
 جوید بروز مبارزت نام
 تیرش برد سوی خصم پیغام
 ای بازوی دین و^{۱۰} پشت اسلام
 فرزند تو نامدار و فهام
 بادام خیزد ز شاخ بادام
 از لاله بینی بر کوه اعلام^{۱۱}
 سرگشته و مستمند و بد کام

۱- د : داران ؛ م : ولایی ۲- د : بسان ۳- چ : خوب ۴- د : شود دام ۵- ند : در
 انجام ۶- نهج : نوذر کرد ۷- م : رستم و سام ۸- نهج : م : بردوست از آن ۹- چ : ای روی دین
 وای : م : ای روی این و ۱۰- نهج : بر کوه اجرام

۴۴۷۰

گیتی ترا یار^۱ گردون ترا یار
از ساحت تو برگشته اندوه

گیتی ترا رام روز تو پدرام^۲
پیوسته ز ایزد بتو برا کرام^۳

۱۱۳

در مدح سلطان محمد بن محمود غزنوی^۴

۴۴۷۵

دوش تا اول سپیده بام
با سماعی که از حلاوت بود
با بتانی که می ندانم گفت
همه با جعد های مشکین بوی
گرهی را نشانده بودم بیش
گرهی را پای تا همه شب
زایستاده بر شک سرو سهی
حال ازینگونه بود در همه شب^۵

می همی خورد می برطل و بجام
مرغ را پای دام و دل را دام
که ازیشان هوای من بکدام
همه با زلفهای غالیه فام
بر نهاده بدست جام مدام
کار می را همی دهند نظام^۶

۴۴۸۰

چون چنین بود پس چرا گفتم
شاه گیتی محمد محمود
آنکه دولت بدو گرفت قرار
دولت او را بملک داده نوید
همه امیدها بدوست قوی
میرمارا خو بیست، چو نخوی که؟

وز نشسته بدرد ماه تمام
زین کس آگه نبود، تا که بام^۷
قصه خویش بیش شاه انام
زینت ملک و مفخر ایام
آنکه گیتی بدو گرفت قوام
و آمده تازه روی و خوش بخرام
خاصه امید آنکه جوید نام

۴۴۸۵

در عطا دادن و سخاست مقیم
از بخیلی چنان کند پرهیز
تا بود ممکن و تواند کرد^۸
سالی از خویشتن خجل باشد
خشم ز آنسان فرو خورد که خورد

چون خوی مصطفی علیه سلام
در کریمی و مردمیست مدام
که خردمند پارسا ز حرام
نکند جز بکار خیر قیام
گر کسی را بحق دهد دشنام
مردم گرسنه شراب و طعام

۴۴۹۰

۱- د : باد ؛ م : باز. ۲- د : و روزت...؛ م : آرام. ۳- چ : پیوسته ز ایزد بتو با کرام. متن از
نچ است. ۴- عنوان از چ است. ۵- م، د : همی خورده ام. ۶- نچ : انجمن را همی دهند نظام ؛
نچ دیگر: کردم می تا همی دهند نظام. ۷- م : شهر. ۸- م : از درو بام؛ چ : جز درو بام. ۹- نچ : بود.

- گر مثل خصم را بی‌سازارد
عاشق مرده‌ی و نیک‌خویست
تازه رویی و راد مردی و شرم
گر تکلف کند که این نکند
هر کجا گرم گشت، باخوی او^۱
هیچ مرد^۲ تمام و پخته نگفت
لاجرم هر چه در جهان فراخ
همه چون من فدای می‌رمند
جاودان شادباد و درهمه وقت
کاخ او پر بتان آهو چشم^۳
درهمه^۴ شغلها که دست برد
عید قربان برو مبارك باد
- خویشتن را خجل کند بملام
دشمن فعل زشت و خوی لثام
باز یابی ازو بهر هنگام
باز ازین راه بر^۵ گذارد گام
راد مردی برون دمد ز مسام
که ازو هیچ کاری آمد^۶ خام
شیر مردست و راد مرد تمام
همه از بهر او زنند حسام
ناصرش ذوالجلال و الا کرام
باغ او پر بتان^۷ کبک خرام
نیکش آغاز و نیکتر انجام
هم بر آسان که بود عید صیام

۱۱۴

در مدح یمن‌الدوله سلطان محمود غازی غزنوی^۸

- عید عرب گشاد بفرخندگی علم
سلطان یمن دولت و پیرایه ملوک
شاهی که تیره کرد جهان بر عدو بتیغ
پاکیزه دین و پاک نژاد و بزرگ عفو^۹
در رای او بلندی و در طبع او هنر
اندر دلش دیانت و اندر کفش سخا
از تیغ او ولایت بد خواه او خراب
از حشمت ایچ شاه نیارد نهاد روی
شاهان و مهتران جهان را بقدر و جاه
- فرخنده باد عید عرب بر شه عجم
محمود امین ملت و آرایش امم
میری که برگرفت بداد از جهان ستم
نیکو دل و ستوده خصال و نکوشیم
در خلق او بزرگی و در خوی او کرم
اندر تنش مروّت و اندر سرش همم
از رای او ولایت احباب او خرم^{۱۰}
آنجا یگه که بنده او برنهد قدم
مخدوم گشت هر که مرا و را شد از خدم

۱ - د: تا ... م: تا ازین راستر. ۲ - ند: ازو. ۳ - چ: مردی. ۴ - چ: آید. ۵ - نج: پر خرام جادووش.
۶ - چ: بزم او پرتندرو؛ م: ... تندرو. ۷ - م: بهمه. ۸ - عنوان از چ است. ۹ - د: عقل. ۱۰ - نج:
احباب او حرم؛ م: نج دیگر: ولایت او باد چون ارم.

چو نانکه بر قضاى همه خلق رفت رفت^۱
 تیغش بجننگ، پید برون آرد از حصار
 تا جنگک بند گانش بدیدند مردمان
 از بهر قدر و نام سفر کرد و تیغ زد
 آن سال خوش نخسبد و از عمر نشمرد
 امسال نام چند حصار قوی نوشت
 تا باز بر تن که بیانگ آمده است سر؛
 اینک همی رود که بهر قلعه بر کند
 تا چند روز دیگر از آن قلعه های صعب^۲
 ز نشان اسیر و برده شود، مردشان تباه
 آنرا بسینه تیغ فرود آمده ز مغز
 و ز خون حلقشان همه بر گوشه حصار
 آنجا که کنده باشد تلی شود چو کوه
 چشم درست باز نداند میان خون
 سیمین تنان رونده و سیمین بتان^۳ بدشت
 وز بار برگرفتن و با ناز^۴ تاختن
 خسرو نشسته تاج شه هند^۵ پیش او
 برداشته خزینه و انباشته بزر
 پیلان مست صف زده در پیش او^۶ او
 و زبردگان طرفه که قسم سپه رسید

۴۵۱۵

۴۵۲۰

۴۵۲۵

۴۵۳۰

بر فتح و بر جهاد و بر آثار او قلم
 تیرش بصید، شیر برون آرد از اجم
 کس در جهان همی نبرد نام روستم
 قدر بلند و نام نکو یافت لاجرم
 کز جمع کافران نکند صد هزار کم
 در هر یکی شهری سپه آرای^۷ و محتشم
 تا باز در تن که بجوش آمدست دم؛
 از کشته پشته پشته و ز آتش علم علم
 ده خشت بر نهاده نبیند کسی بهم
 تنشان حزین و خسته شود، روحشان دژم
 وین راز پشت نیزه فرورفته در^۸ شکم
 رودی روان شده بزرگی چورود زم
 آنجا که قلعه باشد قعری شود چویم
 خار^۹ و خس حصار زقنیل^{۱۰} و از بقم
 گرد آمده صنم به تبه کردن صنم^{۱۱}
 در پشت سروهای خرامان فتاده خم
 چو نانکه تخت گوهر بلقیس پیش جم
 صندوقهای پیل و نه دردل هم و نه غم^{۱۲}
 قسمت همی کند بدر خیمه بر حشم
 نخاس خانه گشت بصحرا درون خیم

۱ - نج : چندانکه بر قضا و قدر رفته بود رفت؛ نج دیگر: چندانکه بر غزای همه ..؛ چ: چندانکه ...؛ م: ...
 بر قضا و همه. ۲ - چ: ... آرای محتشم؛ م: و زهر یکی ... ۳ - م: بجای. ۴ - د: روزشان؛ م: رویشان. ۵ - چ: م: پشت ... برون رفته از. ۶ - چ، م: خاک. ۷ - نج: تنبول. ۸ - چ، م: بتان ... تنان. ۹ - چ: پی کم کردن صنم؛ نج، م: همه بر کردن صنم. متن نیز از نج است. ۱۰ - د: در بار ... و بابار. ۱۱ - م، د: سند. ۱۲ - د: و درونه غم و نه هم؛ م: ... غم و نه هم. ۱۳ - چ: پیشگاه او.

از شاره ملّین و پیرایهٔ بزر
بازار پـرطرایف و برهر کناره‌یی
یک توده شاره‌های نگارین به‌ده درست
زینسان رقم زده که بگفتم^۱ بدین سفر
این زومرا شکفت نیاید بهیچ حال
هر سال کو بفرز و رود قوم خویش را
تا آب را قرار نباشد بروز باد
تا سبزه تازه تر بود و آب تیره تر
پاینده باد و کام روا باد و شاد باد
پیوسته باد عزّت و قوّت^۲ جلال او

آنجا یکی خورنق و آنجا یکی ارم
قیمتگران نشسته ستاندهٔ قیم
یک خانه^۳ بردگان نو آیین به‌ده درم
زینسان زنند بر سفرش بخردان رقم
او را همیشه حال بدینسان بود نعم
زینگونه عالمی بوجود آرد از عدم
تا خاک را غبار نباشد بروز نم
جاییکه بیشتر بود آنجاییکه دیم
آن شادی که نیل ندارد بهیچ غم
بدگوی را بریده زبان و گسسته دم

۴۵۳۵

۴۵۴۰

۱۱۵

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف سپاهسالار گوید^۴

گل بخندید و باغ شد پدرام
چون بناگوش نیکوان شد باغ
همچو لوح زمردین گشتست
باغ پر خیمه‌های دیبا گشت
گل سوری بدست باد بهار
که ترا با من از مناظره ایست
تاکی از راه مطربان شنوم
گاه گوید که رنگ تو نه درست
خام گفתי سخن، ولیکن تو
تو مرا رنگ و بوی وام مده
خوشی و رنگ و بوی هیچ‌مگیر
تو چه گویی، کنون چه گویدمی

ای خوشا این جهان بدین هنگام
از گل سیب و از گل بادام
دشت همچون صحیفهٔ زرخام
زند و افان درون^۵ شده بخیم
سوی باده^۶ همی دهد پیغام
من بیباغ آمدم بیباغ خرام
که ترا می‌دهد دشنام
گاه گوید که بوی تو نه تمام
نیستی پخته، چون بگویی خام
گرز تو رنگ و بوی خواهم وام
نه من ای می‌حلالم و تو حرام
گوید: ای سرخ گل! فرو آرام

۴۵۴۵

۴۵۵۰

۱- ند، چ: خیمه. ۲- م، د: رقم زدم که بگفتم. ۳- م: عز. ۴- عنوان از چ است. ۵- د: ... ضمیران؛
م: رندوان اندرون. ۶- نج: بسوی گل.

با کسی خویشتن قیاس مکن	۴۵۵۵
خویشتن را مده بیاد که باد	
من بمام ^۱ مدام و آنکه نهاد	
دست رامش بمن شدست قوی	
من بمیجاده مانم اندر خم	
این شرف بس بود مرا که مرا	
میر یوسف که با دل و کف او	۴۵۶۰
از نکویی که عرف و عادت اوست	
مدح او نوش ^۲ زاید اندر گوش	
خدمت او بروح باید کرد	
هر که ده پی رود ^۳ بخدمت او	
بخت احرار زیر خدمت اوست	۴۵۶۵
هر که با او مخالفت ورزد	
دهر گوید همی که من نکم	
وقت آن کو ^۴ گهر پدید کند	
نفت افروخته شود ز نهیب	
آفتاب اندرون شود بحجاب	۴۵۷۰
پادشه زادگی و خصم کشی ^۵	
کیست اندر همه سپاه ملک	
او اگر دست بر نهد بهزبر	
ای سوار تمام و گرد دلیر	
روز میدان ترا برنج کشد	۴۵۷۵
که ترا سوی او بود فرجام	
ندهد مر ترا ز دور مقام	
نام من زین قبل نهاد مدام	
کار شادی بمن گرفته توام	
من بیاقوت مانم اندر جام	
بار باشد بر امیر مدام	
تنگ و زفتست نام بحر و غمام ^۶	
نرسد در صفات او او هام	
طعن او زهر باشد ^۷ اندر کام	
زین سبب روح برتر از اجسام	
بخت رو ^۸ سوی او رود ^۹ ده گام	
همچو زیر رضای او انعام	
خسته غم بود غریق غرام	
جز بیکار موافقانش قیام	
تا بمیدان جنگ جوید نام	
مغز بدخواه او میان عظام	
هر که او تیغ برکشد زنیام	
کاین دورا خود مقدمست و امام ^{۱۰}	
با دل ودست ^{۱۱} او زخاص وزعام	
بشکند برهزبر هفت اندام	
مہتر بی نظیر و راد همام ^{۱۲}	
اسب و براسب نیست جای ملام	

۱- چ : بماندم. ۲- نیچ : رفته برباد نام ... چ : تنگ و زرقست ؛ م : ملک و زرقست. ۳- چ : هوش.
 ۴- چ : باشد. ۵- م : دود. ۶- چ : در ؛ م : تخت او. متن از نیچ است. ۷- چ : میدان. ۸- نیچ :
 پادشه زاده ئی و ملکت گیر ؛ م : ... و ملکت گیر. ۹- نیچ : مقدمی ... ؛ م : ... او هام. ۱۰- د : زور. ۱۱-
 چ : مہتری ... و راد و همام.

- مر کبی کو چو بیستون نبود
گر بدیدی تن چو کوه ترا
در زمان سوی تو^۱ فرستادی
گر ترا بامداد گوید شاه
شام و شامات و مصر بگشایی
پادشاه جهان برادر تو
بیهده برکشیده نیست ترا
از بزرگی و از نواخت چه ماند
وقت رفتن دو پیل داد ترا
آنچه کردست و آنچه خواهد کرد
روز آنرا که شام^۲ خواهد کرد
آن دهد مر ترا ملک در^۳ ملک
نهمت و کام تو بخدمت اوست
تا چنان چون میان شادی و غم
تا چو اندر میان مذهب ها
شادمان باش و کامران و عزیز
رسم تو رهنمای رسم ملوک
روز نوروز و روزگار بهار
- چون تواند کشید کوه سیام
بببرد اندرون نیر^۴ سام
رخش بازین خسروی و ستام
که توانی گشاد کشور شام
روز را وقت تا رسیده بشام
آنکه شاهی بدو گرفت نظام
تا بماء از جلال^۵ت و اکرام
که نکرد آن^۶ ملک در این ایام
وقت باز آمدن دویست غلام
سخت^۷م اندک نماید و سوتام^۸
آنکه اکنون همی بر آید^۹ بام
که نداد^{۱۰} ایچ پادشاه بنام
برسی لا جرم بنهمت و کام
فرق باشد میان نور و ظلام
اختلافست در میان کلام
پادشا باش و خسرو و قمقام
خوی تو دلگشای خوی کرام
فرخت باد و خرّم و پدرام

۱۱۶

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف برادر سلطان محمود^۱

- همی روم سوی معشوق با بهار بهم
همه جهان را سر تا سر بهاری کیست
مرا بتیست که بر روی او به آذرماه
گل شکفته بود و ارغوان تازه بهم
- مرا بدین سفر اندر چه انده است و چه غم
بهار من دو شود چون رسم بروی صنم
گل شکفته بود و ارغوان تازه بهم

۱- ج : او. ۲- ج : این. ۳- ج : نمائده سوی تمام. متن از «م» ولغت نامه اسدی است. ۴- م، د : شاه.
۵- م : آمد. ۶- ند : از. ۷- م، چ : ندید (متن از استاد دهخداست). ۸- عنوان از چ است
با اصلاح.

بهیچ رویی با روی آن نگار مرا
 مرانو آیین باغیست روی آن بت روی
 عذاب بادیه دیدم کنون بدولت میر
 امیر عالم عادل برادر سلطان
 برادر ملکی کز همه ملوک بفضل
 برادرست ولیکن بوقت خدمت او
 چنان شناسد کز دین همی برون آید
 دوروز دور نخواهد که باشد از دراو^۲
 امیر گرچه که مخدوم کهنتر ملکست^۴
 براه رایت او پیشرو بود هر روز
 ز بار خدمت او بامراد هر روزی
 کجا نبرد بود درفتد میان سپاه
 بدان زمان که دولشکر بجننگ روی نهند
 زمین ز مرد شود تنگ چون کشن^۶ بیشه
 زبان گردان گویا شود به دار و بگیر
 رخ گروهی گردد ز هول چون دینار
 چو بانگ خیزد کآمد امیر ابو یعقوب
 مبارزانرا گردد در آن زمان از بیم
 بیک دو گشت که برگردد اندرون مصاف
 بسا تناکه فرستد دما دم اندر پس
 بروز جنگ چنین باشد و بروز شکار
 ز بیم ناوک و تیغش همی نیاید خواب

۴۶۰۰

۴۶۰۵

۴۶۱۰

۴۶۱۵

اگر بهار بود ورنه، گل نیاید کم
 کز آسمان چو دگر باغبان خواهد نم
 ز بادیه سوی باغی روم چو باغ ارم^۱
 کدام سلطان؟ سلطان سر ملوک عجم
 مقدمست چو آدم از انبیا به قدم^۲
 هزار بار همانا حریص تر ز خدم
 هر آنکسی که ز امرش برون نهاد قدم
 اگر دو بهره مر او را دهند زین عالم
 همی بخدمت او شاد باشد و خرم
 چو پیش رایت کاوس رایت رستم
 شکفته باشد چونانکه بوستان از نم
 چو گرگ گرسنه کاند در فتد میان غنم
 جهان نماید چون گلستان زرننگ^۳ علم
 هوا ز گرد شود تیره چون سیه طارم
 دل دلیران مایل شود بجور و ستم
 لب گروهی گردد ز بیم چون درهم^۷
 ز هیچ جانور از بیم بر نیاید دم
 بدست نیزه و زوین چو افعی وارقم
 ز خون کشته همی پر کنند دوباره شکم^۸
 سنان نیزه او از وجود سوی عدم
 هزبر و بیر برون آرد از میان اجم
 پلنگ را در کوه و نهنگ را در یم

۱- چ: چون؛ د: همی روم خرم. ۲- چ: بانبیا ز قدم. ۳- چ: شدن ز درگاه او. ۴- چ: اگرچه...
 کهنترین ملکی است. ۵- چ: بتابد... برنگ؛ م: ... برنگ. متن از اینجا است. ۶- چ: کهن. ۷- م: همچو
 درم. ۸- نچ: همی تر کنند دوباره سلم؛ م: هی تر کنند...

- بدینجهان شناسم کمانوری که دهد کمان او را مقدار ختم ابرو خم
 ۴۶۲۰ بتیر با سپر کرگ و مغفر پیولاد همان کند که بسوزن کنند با بیرم
 بدین ستودگی و چیرگی بکار کمان ازین ستوده تر و چیره تر بکار قلم
 مقدمست بفضل و مقدمست بعلم چنانکه پیشتر اندر حدیث جود و کرم
 هر آنچه از هنر و فضل و مردمی خواهی تمام یابی از آن خسرو ستوده شیم
 حدیث مبهم و مشکل بدو گشاده شود اگر ندانی رو^۱ پرس مشکل و مبهم
 ۴۶۲۵ همیشه تا نفروزد قمر چو شمس ضحی مدام^۲ تا ندرخشد سها چو بدر ظالم
 همیشه تا نشود خوشتر از بهار خزان چنان کجا^۳ نبود خوشتر از شباب هرم
 همیشه تا که بود نام از شهادت و غیب همیشه تا که بود بحث در حدوث و قدم^۴
 امیر باد بشادی و باد^۵ بر خور دار ز روزگار میناد هیچ رنج و الم
 گرفته بادامشکین دوزلف دوست بدست نهاده گوش باوای زیر و ناله^۶ بم
 ۴۶۳۰ درین بهار دلارام شاد باد مدام کسی که شاد نباشد بدو نرند و درم

۱۱۷

در مدح سلطان محمود فزنوی و تقاضا گوید^۷

ای شهی کز همه شاهان چو همی در نگرم
 خدمت تست گرامی تر و شایسته ترم
 تا همی زنده بوم خدمت تو خواهم کرد
 از ره راست گذشتم، گر ازین ره گذرم^۸
 دل من شیفته بر سایه و جاه^۹ و خطرست
 و ندرین خدمت با سایه و^{۱۰} جاه و خطرم
 یسار من محتشمانند و مرا شاعر نام
 شاعرم لیکن با محتشمان سر بصرم

۱-م؛ چ؛ زو. ۲-چ؛ همیشه. ۳-چ؛ همیشه تا. ۴-بیت در «م» نیست. ۵-ند؛ امیر باد و بشادی زیاد. ۶-چ؛ م؛ باده مشکین و زلف. ۷-عنوان از چ است با اصلاح. ۸-نچ؛... گر ازین ره گذرم. ۹-چ؛... بر سایه؛ نچ؛ با سایه. ۱۰-چ؛ بر سایه جاه.

۴۶۳۵

مرکبان دارم نیکو که براهم بکشند
دلبران^۱ دارم خوشرو که در ایشان نگرم

سیم دارم که بدان هرچه بخواهم بدهند
زر دارم که بدان هرچه ببینم بخورم
این نوا، من، تو چه گویی، ز کجا یافته ام
از عطاها^۲ که ازین مجلس فرخنده برم

همه چیز من و اقبال من از دولت تست
خدمت فرخ تو برد بخورشید سرم
بتوان^۳ گفت که از خدمت تو یابم بر
خدمت تو بهمه وقتی داده است برم

۴۶۴۰

تو همی دانی و آگه شده ای از دل من
که ره خدمت تو من بچه شادی سپرم
سیزده سالست امسال و فزون خواهد شد
که من ای شاه بدین درگاه معمور درم

تا تو اندر حضری من بحضر پیش توام
تا تو اندر سفری با تو من اندر سفرم
نه همی گویم شاهها که نبایست چنین
نه^۴ همی خدمت خویش ای شه بر تو شمرم

این بدان گفتم تا خلق بدانند که من
چند سالست که پیوسته بدین خانه^۵ درم

۴۶۴۵

دی کسی گفت که اجرای تو چندست ز میر
گفتم اجرای من ای دوست فزون از هنرم

جز که امروز دو سالست که بی امر^۶ امیر
نیست از نان و جو اسب^۷ نشان و خبرم

۱-م، چ: کودکان. ۲-چ: از عطا یا. ۳-بجز «چ»: نتوان. ۴-م، چ: تا. ۵-چ: در این خاک. ۶-ند: میرمرا.
۷-م: نان جو و گوشت.

گفت من بدهم چندانکه بخواهی بستان
گفتم اندوه مخور هست هنوز این قدرم

به نکو باشد از من نه پسندیده که من
خدمت میر کنم نان ز دگر جای خورم
بزیاد آن ملک راد که در دولت او
نبود حاجت هرگز بکسان دگرم

۱۱۸

در مدح میر ابو یعقوب و صدرالدوله یوسف بن ناصرالدین

۴۶۵۰

روز خوش گشت و هوا صافی و گیتی خرم
آبها جاری و می روشن و دلها پیغم
باغ پنداری لشکر که میرست که نیست
ناخن خالی از مطرد و منجوق و علم
خاک هر روزی بیعطر همی گیرد بوی
آسمان هرشب بی ابر همی بارد نم
بر هر انگشت زمین گویی هر روز مدام
دست نقاش همی نقش نگارد بقلم
هر کجا درنگری سبزه بود پیش دو چشم
هر کجا در گذری گل سپری زیر قدم

۴۶۵۵

کاشکی خسرو غزنین سوی غزنین رودی
که ره غزنین خرم شد و غزنین خرم^۲
برکشیدند بکساره غزنین دیبا
در نوشتند^۲ ز کهپایه غزنین ملحم

کوه غزنین ز پی خسرو زر زاد همی
زاید امروز همی ز مرد و یاقوت بهم

بر لب رود و^۱ در باغ امیر از گل نو

گستریدست تو پنداری وشی معلم

من و غزنین و لب رود و در باغ امیر

چه در باغ امیر و چه در باغ ارم

۴۶۶۰ باده لعل بدست اندر چون لعل عقیق

ساقی طرفه پیش اندر چون طرفه صنم

گاه گوئیم که چنگی! تو بچنگ اندر یاز

گاه گوئیم که نایی! تو بنای اندر دم

شادمانه من و یاران من از خدمت میر

هریکی ساخته از خدمت او مال و خدم

نعمت میر همی گوید بنشین و بخور

دولت میر همیگوید بگراز^۲ و بچم

دولت میر مؤید پسر ناصر دین

عضد دولت یوسف سپه آرای عجم

آنکه او تا بسپه داری بر بست کمر

۴۶۶۵

گم شد از روی زمین نام و نشان رستم

شهریاران زمین ناموران کیهان^۳

همه خواهند که گردند مر او را ز چشم

نامداران جهان خاک پی میر منند^۴

همه خواهند که باشند مر او را ز خدم

چشم و روی همه میران و بزرگان سوی اوست

چون بود روی همه جنتیان سوی حرم

گر برزم آید، گویی که برزم آمد سام

ور بیزم آید، گویی که بیزم آمد جم

۴۶۷۰

آن مبارز که بر آماج دوگان چرخ کشید^۱
 نتواند که دهد^۲ نرم کماتش را خم
 قلعه خالی کند از خصم زبردست بشیر
 همچو خالی کند از شیر بشمشیر اجیم
 اندر آن کشور کو تیغ بر آرد ز نیام
 کس نپردازد یک روز بسور از ماتم
 نه قوی دل کند افکنده او را تعویذ
 نه سخنگوی کند خسته او را مرهم
 سگته را ماند سهم و^۳ فزعش روز نبرد
 که بیک ساعت بر مرد فرو گیرد دم

۴۶۷۵

شیر غرنده که او را دید از هیبت او
 پیش او گردد چون مار خرنده بشکم
 عادلست او بهمه رویی و از دو کف او
 روز و شب باشد برخواسته بیداد و ستم
 دخل ایران زمی از بخشش او ناید بیش
 ملک ایران زمی از همت او آید کم
 همتی دارد عالی و دلی دارد راد
 عادتی خوب و خویی نیکو و رای محکم
 کف او را نتوان کردن مانند بابر
 دل او را نتوان کردن به یم
 ورتو گویی که دل او چو یمست، این غلطست^۴

۴۶۸۰

کاندر آن ماهی و مارست و درین جود و کرم
 ورتو گویی که کف میر چو ابرست خطاست
 کز کف میر درم بارد و از ابر دیم

۱- نیچ: آن مبارز که بر آماج کمان چرخ کند. ۲- چ: کند. ۳- چ: بیم. ۴- بجز «م»: مانند. ۵- م: اینت غلط. ۶- م، چ: که در.

این که من گفتم زان هر دو فراوان بترست^۱

که کف رادش دینار فشاند نه درم

ایزد ار ملک و ولایت بسزا خواهد داد

ملکی یافت سزاوار بملک عالم

ایسزد اورا برساناد بکام دل او

دل ما شاد کناد و دل بدخواه دژم

زین بهار نو قسمش طرب و شادی باد

قسم بدخواه و بداندیشش اندوه و الم

۱۱۹

۴۶۸۵

در مدح و ضد الدوله امیر یوسف سیاهسالار گوید^۲

هم بساعد چون بلوری هم بتن چون سیم خام

لاله داری باده رنگ و باده داری لعل فام

قد تو سرو بلند و روی تو ماه تمام

گر نه صیادی چه حاجت دام گسترده دام

دل بتو بخشیدم و بخشیده کی^۳ باشد حرام

نیکویی کن بامن و از من سوی دل بر پیام

عاشقم خوانی همی اندر میان خاص و عام

مر مرا ای ماه منظر ماح میرست نام

زوهمی گردد قوی و زوهمی گیرد قوام^۴

پیش نحوی موی بشکافد بهنگام کلام

همچنان دامن که فضل نور باشد بر ظلام

هم محلها بریمه کرده است او از حسام^۵ (؟)

رخشش آرامش نگیرد ساعتی در یک مقام

خون برون آید بجای خوی عدورا از مسام

ای زسیمینه فکنده در بلورینه مدام

سروداری ماه بار و ماه داری لاله پوش^۶

زلف تو مشک سیاه و جعد تو شمشاد تر

زلف تو دامست و دایم بر دورخ گسترده دام^۷

ور همیگویی بگیرم تا مرا گردد حلال

دل بتو دادم تو نیز از روی رحمت گه گهی^۸

عاشقم بر تو و چون دانی که بر تو عاشقم

عاشقم آری ولیکن نام من عاشق مکن

میریوسف یادگار ناصرالدین آنکه دین

پیش سایل زر بر افشاند^۹ بهنگام جواب

جز زشاه^{۱۰} شرق سلطان فضل او بر هر شهی

بس بیابان بادسا و کوهها کو با ملک^{۱۱} (؟)

رایتش ساکن نگردد یک زمان در یک زمین

از نهیب خنجر خونخوار او روز نبرد

۴۶۹۰

۴۶۹۵

۱ - د : ترهست. ۲ - عنوان از چ است. ۳ - م : سروداری ماه روی و لاله داری سرخ پوش. ۴ - چ :

گسترده ای. ۵ - م ، چ : بخشیدگی. ۶ - د : روی خسته آگهی. ۷ - م : نظام. ۸ - ند : زرسرخ آرد.

۹ - د : ... بشاه؛ م : چون زشاه. ۱۰ - «م» بیت را ندارد.

گر ز تیغش تافتی آتش فشاندی آفتاب
 ماهی اندر آب روشن راه چون داند برید
 ای امارت را چو جمشید، ای ولایت^۱ را چو جم
 هم مؤفق پادشاهی هم مظفر شهریار
 با همه پیغمبران اندر فضیلت همسری
 از پی قدر و بزرگی روز می خوردن ترا
 روز رزم و روز بزم اندر هنر^۲ داری هنر
 حاتم طایی که چندین نام دارد در سخا
 تو ز مال خویش نندیشی و هم بدهی بطبع
 از فراوان طوف سایل گرد قصرت در روز و شب
 بس نیاید^۳ تا ز دینار تو چون شداد عاد
 عالمی زر^۴ ین کنی چون بر نهی باده بدست
 یکسوار از مو کب تو وزعد و پنجاه پیل
 رایت تو سایه افکنده است بر دریای سند
 اسب تو هنگام جستن نسبتی دارد ز باد
 گر زغز نینش بر انگیزی بوقت چاشتگاه
 آن زمان هشیار تر باشد^۵ که در پوشی زره
 تان دیدم مرکب را من ندانستم که هست
 ای بهر رای موافق، ای بهر کاری مصیب
 هر که را بینم مهیا بینم اندر شکر تو
 شکر تو بر من فراوان واجبست ای شهریار
 چیست نیکوتر ز جاه، از تو رسیدم بجاه
 مدح گفتن مر ترا آسان بود زیرا که تو

روز کفش خاستی^۱ دینار باریدی غمام ۴۷۰۰
 هم بدانسان راه برد تیر او اندر عظام
 ای شجاعت را چو سهراب ای سیاست^۲ را چو سام
 هم مؤید رای میری، هم همایون فرهمام
 جز که از ایزد نیاوردی بما وحی و کلام
 آسمان خواهد که باشد ساقی و خورشید جام ۴۷۰۵
 هم سرافراز ملوکی هم سرافراز کرام
 اشتری کشتی و دادی سایلی را زو طعام
 گر ثواب از تو بخواهد سایلی روز قیام
 قصر تو نشناسد ای خسرو کس از بیت الحرام^۳
 سایل تو خانه را زر^۴ ین کند دیوار و بام ۴۷۱۰
 کشوری پر خون کنی چون بر کشتی تیغ از نیام
 صد سوار از مو کب بدخواه و از تو یک غلام
 کی بود شاها که سایه افکند بر کوه شام
 وقت آسایش نهادی دارد از کوه سیام
 بگذراند مر ترا از شام پیش از وقت شام ۴۷۱۵
 و آن زمان بیدار تر باشد^۵ که بر گیری حسام
 باد را سیمین رکاب و کوه را زر^۶ ین ستام
 ای بهر علمی ستوده، ای بهر فضلی تمام
 همچو من کز نعمت تو بهره یی دارم تمام
 از فراوانی ندانم گفت شکر را کدام ۴۷۲۰
 چیست شیرین تر ز کام، از تو رسیدم بکام
 عاشق خوی کرامی، دشمن خوی لئام

۱ - اصل: خواستی ۲ - ند: و کفایت ۳ - ند: و سیاست ۴ - چ: اندر سزا ۵ - «م» بیت را ندارد.

۶ - چ: نیاید؛ م: نیامد ۷ - م: باشی ۸ - چ: کرد؛ م: باشی.

در خصال تو شهنشاهها چنان آمد مدیح
از فراوان مدح کاند در خلق تو یابم همی
تا بود چون روی رومی، روز تابان و سپید ۴۷۲۵
تا چو سیمین دستی اندر آستین شعرا همی^۲
عمر تو پاینده باد و نعمت تو با بقا
روز و شب خورشید و ماه از روی عجز و انکسار
عید را شادان گذار و ناطلب کرده بیاب
کز مدیح تو صدف لؤلؤ همیخواهد بوام^۱
خویشتن را باز نشناسم همی از بو تمام
تا بود چون روی زنگی، شب دژم گون و ظلام^۳
سر بر آرد پیش روز از پیش مشرق صبح تام^۴
بخت تو پیروز باد و دولت تو با نظام
آید اندر درگاه عالیت از بهر سلام^۵
زایزد پاداش ده پاداشن ماه صیام

۱۲۰

در مدح سلطان ابوسعید مسعود بن محمود غزنوی^۶

جشن سده و سال نو و ماه محرم ۴۷۳۰
شاهنشاه گیتی ملک عالم مسعود
از دیدن او چشم جهان گردد روشن
از دیدن او سیر نگردد دل نظار
کس نیست بگیتی که برو شیفته دل نیست^۷
گویی که بیکباره دل خلق ربوده است ۴۷۳۵
شاهی که بدین^۸ سکه او برگه شاهی
بگذشت بقدر و شرف^۹ از جم و فریدون
ای خسرو غازی پدر شاه کجایی
گرد آمده بر درگاه او از پی خدمت
از عدل و زانصاف جهانرا همه هموار ۴۷۴۰
بیرنج بتدبیر همی دارد گیتی
نام تو بدو زنده و در خانه توسور
فرخنده کناد ایزد بر خسرو عالم
کاین نام بدین معنی او راست مسلم
وز گفتن نامش دل و جان گردد خرم
ز آنست که نظار همی نگسلد^{۱۰} از هم
دلها بخوی^{۱۱} نیک ربوده است نه زانستم
از بازی و از دهقان و ز ترک و ز دیلم
خود نیست چنو از گه او تا گه آدم
این بود همه نهمت سلطان معظم
تا تخت پسر بینی بر جایگاه جم
صد شاه چو کیخسرو، صد شیر چو رستم
چون باغ ارم کرده و چون بیت محرم
چو نانکه جهانرا جم میداشت بخاتم
در خانه بدخواه تو صد شیون و ماتم

۱ - م : بفام. ۲ - نیچ، م : نفام. ۳ - م : شعرزد. ۴ - نیچ : پیش روی روز فرق صبح و شام. ۵ - «م»
بیت را ندارد. ۶ - عنوان از چ است. ۷ - م : نظاره همی بگسلد. ۸ - چ : نبود. ۹ - ند : زخوی.
۱۰ - م : دین. و کلمه بعد را هم ندارد. ۱۱ - د : کهر.

- فرمان تو و طاعت و رای تو نگه داشت
هر کس که تو را خدمت کرده است بر او
آنرا که بر آورده^۱ تو بود بر آورد
آنان که^۲ جوانند پسر خوانند و برادر
آن ملک و ولایت که ز تو یافت همه داد
با این هنر و مردی و با این دل و بازو
همواره روان تو از و باشد خوشنود
بر دولت و اقبال بناز ای شه گیتی
آنکس که چو مسعود خلف دارد و وارث
از برکت او^۳ دولت تو گشت پدیدار
در چهره او روز بهی بود پدیدار
کس را بجهان چون پسر تو پسری نیست
شیران و بر از شیران چون تیغ بر آهیخت^۴
شیری که شهنشاه بدان شیر نه دروی
هر دل که شد از هیبت او تافته و ریش
هم بکشد و هم زنده کند خشمش و جودش
ای بار خدای ملکن همه گیتی
جشن سده در مجلس آراسته تو
جشن سده را رسم نگهداشتی ای شاه
چون آتش سوزنده بی فروزد و آتش
می خور که ترا ز بیدمی خوردن و شادی
روی تو و رخسار بداندیش چو گل باد
- یرون نشد از طاعت و رای^۱ تو یکدم
چون جان گرانمایه عزیزست و مکرّم
وز جمله یاران دگر کرد مقدّم
پیران و بزرگان سپه را پدر و عم
وان ملک و ولایت که بگیرد بدهد هم
او را بجهان ملک و ولایت نبود کم
وین مملکت راست نگیرد بکفش خم
از این کرم ایزد کت کرد مکرّم
زیبید که مرا و را بدو گیتی نبود غم
از پای سماعیل پدید آمد ز مزّم
در ابر گرانبار^۲ پدیدار بود نیم
آهو بچه کی باشد چون بچه ضیغم
باشند بچشمش همه با گور رمارم^۳
از بیم شود موی برو افعی و ارقم
آن دل نه بدار و بهم آید نه بمرهم
آن موسی عمران بود، این عیسی مریم
ای از هالکان پیش چو از سال محرم
با شادی چون زیر همی سازد با ہم
آتش بتخش بردی از خانه چارم^۴
آن يك رخ ساقی و دگر جام دمام
می خوردن تو مدحت و آن دگران ذم
آن تو زمی و آن بد اندیش تو از دم

۱ - ند: طاعت رای. ۲ - چ، م: آنرا که. ۳ - م: تو. ۴ - چ: آید. ۵ - چ: گرانمایه. ۶ - چ: شیرانه چو در شیران او...؛ نیچ: شیرانه چو در شیران شمیر بر آهیخت؛ م: شیران و چو از شیران... ۷ - چ: چون گورد مادم. (متن از استاد دهخداست). ۸ - نیچ: آتش زخشن بردی از خانه و طارم؛ نیچ دیگر: ... زرخشن بر طارم چارم؛ چ: آتش بخشن... (متن از استاد دهخداست).

دست تو بسیکی و بزلفی که ازودست چون مخزنه مشک فروشان شود ازشم

۱۴۱

در مدح خواجه احمد بن حسن هیمندی گوید^۱

بنفشه زلف من آن سرو قدسیم اندام
درست گفתי کز عارضش برآمده بود
ز بود هندی^۲ پوشیده بر بلور زره
بحلقه کرده همی جعد او حکایت جیم
۴۷۷۰ بلابه^۳ گفتمش ای ماهروی غالیه موی
ترا هزاران حسنست و صد هزار حسود
چه گفت، گفت خبر یافتم که نزد شما
چه گفت، گفت که ای درجفا نکرده کمی
شخوده روی برون آدم زخانه بگوی
۴۷۷۵ مرا بگوی کز اینجا چگونه خواهی رفت
برادران و رفیقان تو همه بنوا
تو داده ای بستم زر^۴ و سیم خویش بیاد
چرا بهم نکنی زر^۵ و سیم خویش بجهد
بخواستن ز کسان خواسته^۶ بدست آری
۴۷۸۰ بدان طمع که ز دادن^۷ بلند نام شوی
ز خواستن^۸ بهمه حال ننگ باید داشت
نگاه کن که خداوند خواجه سید
اگر چنانکه بیاید نگاه داشتیی

بر من آمد وقت سپیده دم بسلام^۹
که فرو شدن تیره شب سپیده بام
ز مشک چینی^{۱۰} پیچیده بر صنوبر دام
پیچ کرده همی زلف او حکایت لام
که ماه روشنی از روی تو ستاند وام
چرا زخانه برون آمدی درین^{۱۱} هنگام
ز بهر راه بر اسبان همی کنند لگام
چه گفت، گفت که ای دروفا نبوده تمام
بر ننگ چون شبه کرده^{۱۲} رخ چون قره خام
نه با تو توشه راه و نه چاکر و نه غلام
تو بینوا و بدست زمانه داده زمام
تو کرده ای بستم روز خویش ناپدرام
چرا نگه نکنی کار خویش را فرجام
ز بهر خواسته مدحت بری بخاص و بعام
بدان دهی که ز پس^{۱۳} مر ترا دهد دشنام
اگر بدادن بیهوده جست خواهی نام
ترا چه داد پس مدح^{۱۴} اندرین ایام
کنون ز بخشش او سیم داشتی تو ستام^{۱۵}

۱ - عنوان از چ است. ۲ - چ : چو بهر ساز سفر تا ختم بعزم تمام - در آمد از درم آن ماه روی سیم اندام.
متن از «م» و نیچ است. ۳ - چ : کوئی. ۴ - چ : بناز؛ : بیار. ۵ - م : بدین. ۶ - نیچ : بری. و بیت در
«م» نیست. ۷ - نیچ : نخاسته ز ثنا خواسته. ۸ - م : نیچ : بدادن. ۹ - م : ز پس. ۱۰ - چ : م : ز
خواسته. (متن از استاد دهخداست). ۱۱ - م : نیچ : بیهوده. ۱۲ - نیچ : ... بقسام ؛ د : زر و سیم داری
یام : م : ... بقیام.

- بسیم و زر تو غنی بودی و بجاه غنی
همی روی سوی درگاه میرخوار و خجل
نه با تو زینت خانه نه با تو ساز سفر
بسا که تو بره اندر، ز بهر دانگی سیم^۱
جواب دادم و گفتم مرا بر^۲ آنچه گذشت
کسی بحیلت و جهد از سرشت خویش نکشت
هنوز باز نگشتم ز بیکران دریا
من آن مہی را خدمت کنم همی که بفضل
بسا کسا که چو من سوی خدمتش رفتند
هزار کوفتہ دهر گشت ازو بمیراد
هر آنکه خدمت او کرد نیکبختی یافت
عطای او نه زدشمن برید^۳ و نه از دوست
کسی که راه خلافتش سپرد تا بزید^۴
عطای او بدوام^۵ است ز ایرانش را
بهر فضل ازو کشوری بنعمت و ناز
ثنا خریدن نزدیک او چو آب حلال
مدیح او شعرا را چو سورة الاخلاص
چو بندگان مسخر همی سجود کند
بعلم و عدل و بازادگی و نیکخویی
قلم بدستش گویی بدیع جانور است^۶
بدشمنان لعین آنچه او کند بقلم
بجنبش قلمی زان او اگر خواهد
زهی زهر ادبی یافته تمام نصیب
- کنون برهنه شدی همچو بر کشیده حسام
بکار برده بکف کرده ای حلال و حرام
بساز ساز سفر پس^۱ بقال نیک خرام
شکست خواهی خوردن ز پشه و ز هوام^۲
مکن ملامت ازیرا که نیست جای ملام
مرا سرشت چنین کرد ایزد علام
که بر گرفت زمن سایه تند بار غمام^۳
چو فضل برمک دارد بدر هزار غلام
بچاشتگاه غمین، شادمان شدند بشام
هزار تافتہ چرخ ازو رسید بکام^۴
مجاور درو درگاه اوست بخت مدام
چنین برد ره آزادگان و خوی کرام
مخالفت کند او را حواس و هفت اندام
گمان مبر که جز او کس عطا دهد بدوام
بهر عنایت ازو عالمی بجامه و جام^۵
درم نهادن در پیش او چو باده حرام
سرای او ادبا را چو کعبۃ الاسلام
زمین همت او را سپهر آینه فام
مؤیدست و موفق مقدمست و امام
خدای داده مرا آنرا بصارت و الهام
بتیغ و تیر همانا نکرد رستم سام^۶
هزار تیغ کشیده فرو برد بنیام
زهی زهر هنری بهره بی گرفته تمام

۱- م: د: حرام باد خدایا؛ ند: خرام بار خدایا. ۲- م: سیم علف. ۳- د: و بفروخت سیم و زر و ستام؛ م: ... سرها، ستام. ۴- چ: از. ۵- نج: که برگرفت...؛ نج دیگر: هنوز سایه زمن بر نتافت تند غمام. ۶- چ: باخته چرخ گشت ازو بمیرام؛ نج: ... رسیده بکام. ۷- د: دریغ. ۸- نج: یا سپرد. ۹- چ: بورام. ۱۰- نج: بکامه و کام. ۱۱- چ: جانورست. ۱۲- چ: رستم و سام.

تو آن مہی کہ تر اهر چه گویم اندر فضل
مرا چه طاقت آنست یا چه مایه^۱ آن
ولیک زینہمہ آزادگی و نیکخوئی
مرا کہ ایزد جز شعر دستگاہ نداد ۴۸۱۰
همیشه تا نبود ثور خانہ خورشید
همیشه تا بروش ماه تیز تر ز زحل
جہان بکام تو دارد خدای عز و جل
دل تو باد سوی لہو و چشم سوی نگار
هر آنکہ دشمن تو باشد و مخالف تو ۴۸۱۵

۱۲۲

در مدح خواجہ ابوسہل عراقی گوید^۴

کی نشینیم نگارا من و تو هر دو بہم
چند ازین فرقت و بر جان زغم فرقت رنج
آب و آتش بتکلف بہم آیند همی
چونکہ در نیکوئیت^۵ بر من و بر تو ستمست ۴۸۲۰
کاشکی کار من و تو بدرم راست شدی
یاد کرد^۶ درم از دیدہ چرا باید کرد
خواجہ سید بوسہل عراقی کہ بفضل
آنکہ زو بیشتر و بیشتر اندر ہمہ فضل
هر کجا از کف او وز دل او یاد کنی
گر تو گویی کہ مر او را بکرم نیست نظیر ۴۸۲۵
نتوان کرد بتدبیر فراوان و بتیغ
بہنر ملک جہان زیر قلم کرد و سزید
پس از ایزد بدوات و قلم فرخ اوست
آصف است او و ملک جم^۷ پیمبر بقیاس

کی نہم روی بدان روی و بدان زلف بخم
چند ازین دوری و بردل ز پی دوری غم
چه فتادہ است کہ ما هیچ نیاییم بہم
ما بر اینگونہ ستم دیدہ و ناکردہ ستم^۸
تا من از بہر^۹ ترا کردم از دیدہ درم
مر مرا با کرم خواجہ درم ناید کم
نہ عرب دیدہ چنو بار خدا و نہ عجم
بر سلطان ملک مشرق نہاد قدم
یاد کردی ز سخا یاد نمودی ز کرم
ہمہ گویند بلی و ہمہ گویند نعم
آنچہ او داند کردن بدوات و بقلم^{۱۰}
کہ بزرگان جہان را بقلم کرد خدم^{۱۱}
روزی لشکر سلطان و ہمہ خیل و حشم
آری او آصف باشد چو ملک باشد جم

۱- چ: دشنام. ۲- چ: م: پایہ. ۳- نیچ: دلو؛ م: دل. ۴- عنوان از چ است. ۵- نیچ: چو ز نیکو بی تو.
۶- «م» بیت را ندارد. ۷- چ: مہر. ۸- د: یا نکردم. ۹- بیت: در «چ» یک سطر پایین تر است.
۱۰- نیچ: چو ز نیکو بی تو. ۱۱- «م» بیت را ندارد.

- تا شه او را بوزارت بنشاندست شدست
بس ره خوب که در مجلس و دیوان ملک
الم از دلها بر گیرد و تا بوده هگرز
از کریمی چو در آید^۱ بر او زایر او
ابر خوانی کف او را بگه جودمخوان
بخشش ابر نگویند بر بخشش او
مدحت آنست که بدرا بسخن خوب کند
ابر پیش کف او همچو بریم شمرست
او برادی و جوانمردی معروفترست
هر کجا گویی بوسهل و زیر شه شرق
لاجرم روی بزرگان همه سوی در اوست
تامی اعل گزیدست بخوبی و برنگ
تا بود شادی جایی که بود زاری زیر
شادمان باد و بشادی و طرب نوش کناد
نیکخواهانش پیوسته بشادی و بعز
دست و پای از تن دشمنش جدا باد بتیغ
- ۴۸۳۰ صدر دیوان بدو آراسته چون باغ ارم
بوجود آورد آن خواجه سید ز عدم
بر دل کس نهاده است بیکموی الم^۲
از کریمی چو شمن گردد و زایر چو صنم
کز کف خواجه درم بارد و از ابردیم^۳
- ۴۸۳۵ سخن از جوی نرانند بر وادی زم
چو جز این گفתי آن مدح همه باشددم
زشت باشد که بگویی بشمرماندیم
زانکه باران بزاینده بهتری و به نم
همه گویند کریم و سخنی و خوب شیم
- ۴۸۴۰ حاجبندایشان گویی و در خواجه حرم
تا گل سرخ ستودست بدیدار و به شم
تا بود رامش جایی که بود ناله بم
باده از دست بتی خوبتر از بدر ظلم
بد سکالانش همواره بتیمار و ندم^۴
- ۴۸۴۵ تا خزد دشمن چون مار همیشه بشکم

۱۴۳

در مدح خواجه ابوالاحمد تمیمی گوید^۵

- بفزودست بر من خطر و قیمت سیم
سیم را شاید اگر در دل و جان جای کنم
از بناگوش تو سیم آمد و زر از رخ من
زلف تو سیم تو از دزد نگه داند داشت
من چه سازم چکنم، دزد مرا برده شمار
- تا بناگوش ترا دیده ام ای در یتیم
از پی آنکه بماند ببناگوش تو سیم
ای پسر زین سپس از دزد بود ما را بیم
بخم و پیچ بر افکنده چو جیم از بر^۶ جیم
دزد رحمت نکند دزد که دیده است رحیم^۷
- ۴۸۵۰

۱- «م» بیت را ندارد. ۲- م: آمد. ۳- د: خواجه درم زایر همی ریزد نم. ۴- م: وکیل.
۵- د: بقم؛ م: بتیمار درم. ۶- عنوان از چ است. ۷- چ: اندر. ۸- د: زر. ۹- م: که دیوست رجیم.

- زرگری باید کز مایه^۱ کار کند
من ثناگوی بزرگانم و مداح ملوک
سرفراز عرب و فخر بزرگان عجم
آن نکوسیرت و نیکو سخن و نیکو روی
نام جدان و بزرگان ز گهر کرده بزرگ
ابر بارنده شنیدم که جوادست جواد
هر که گوید بکف خواجه^۲ ما ماند ابر
ای جوانمردی آزاده دلی نیکخوی
میر صاحب^۳ بتو و دیدن تو شادتر است
خنک^۴ آن میر که اورا چو تویی هست^۵ وزیر
در وزیری نکنی جز همه حرّی تلقین
لاجرم سوی تو آزاده جوان، بارخدای
هم کریمی کن کز بهر کرم^۶ یافته‌ای
هنر و فضل ترا بر نتوانند شمرد
ادب صاحب پیش ادب تو هدرست
با سخن گفتن تو هر سخنی با خللست
نام نیکو و جمال و شرف و علم و ادب
بزمانی نکت و علم و ادب^۸ یاد کنی
ای سرای تو نعیم دگر و زایر تو
بس گلیم سیها کز نظرت گشت سپید
در حریم تو امانست و زغمها فرجست
- مایه مارا و هر آن سود^۱ که باشد بدو نیم
خاصه مدحتگر آن راد عطا بخش کریم
خواجه بواحمد خورشید همه آل تمیم
که گه جود جوادست و گه حلم حلیم
حرّی آموخته از گوهر جدان قدیم
ابر با دو کف آن خواجه لئیمست لئیم
مشنو آن لفظ که آن لفظ خطایست عظیم
که ترا یار نیابند بهر هفت اقلیم
که بدیدار سماعیل^۲ مثل ابراهیم
خنک^۴ آن صاحب^۳ کور اچو تویی هست ندیم^۵
در ندیمی نکنی جز همه رادی تعلیم
نگرد جز بزرگی و بچشم تعظیم
بر بزرگان و کریمان و شریفان تقدیم
آن بزرگان که بدانند شمار^۶ تقویم
نامه صابی با نامه تو خوار و سئیم
با ستوده خرد تو خرد خلق سقیم
با دیری بتو کردند دیران تسلیم
وین ندیده است درین عصر کس از هیچ فهمیم
سال و مه بیغم و دلشاد نشسته بنعیم
نظر تو سیاهی پاک بشوید ز گلیم
شاد زی ای هنری حرّ^۹ پسندیده حریم

۱- م : مرا ۲- نهج : سیم . ۳- نهج : م : حاجب . ۴- چ : م : تو خریست . ۵- د : چو تو دوریست

یتیم : م : ... رایست ندیم . ۶- م : شرف . ۷- چ : حساب . ۸- د : م : بزبان نکت کتب عرب .

۹- نهج : ای بهنرمیر : م : ... مرد .

بهمه کار امامی بهمه فضل تمام بهمه باب ستوده بهمه علم علیم
تا زکشمیر صنم خیزد و از بت مشک همچو کز مصر قصب خیزد و از طائف ادیم
تا بود عارض بت رویان چون سیم سپید تا بود ساعد مه رویان چو ماهی شیم
کامران باش و می لعل خور و دشمن را گوهمی خورش و روز آتش سوزان چو ظلم
می ز دست صنمی خور که چو بوی خط او از گل تازه بر آید بسحرگاه نسیم
صنمی با زنجی تازه تر از برگ سمن صنمی با دهنی تنگ تر از چشمه میم

۱۲۴

در مدح خواجه سید ابوالطیب بن طاهر^۲

بار بر بست مه روزه و بر کند خیم مهرگان طبل زد و عید برون برد علم
باز چون بلبل بی جفت بیابگ آمد زیر باز چون عاشق بیدل بخروش آمد بدم
باده گیران زبان بسته گشادند زبان^۵ باده خواران پراکنده نشستند بهم
لعل کردند بیک سیکی لبهای کبود شاد کردند بیک مجلس دلهای دژم
خیز بت رویا! تا ما بسر کار شویم که نه ایشان را سور آمد و ما را ماتم^۶
زان می لعل قدح پر کن و نزدیک من آر بر تن و جان نتوان کرد ازین بیش ستم
روزه پیرست که از هیبت و از حشمت او نتوان زد بمراد دل، یک ساعت دم
چون شد آن پیر و جوانی بگرفتند جهان^۷ ما و ایشان و می لعل، نه اندوه و نه غم
باش تا خواجه درین باب^۸ چگوید، چکند آب چون زنگ خوردیامی چون آب بقم
خواجه سید ابوالطیب طاهر که بدوست دل سلطان و دل خواجه و دلهای حشم
نه بفضل او را جفتی ز بزرگان عرب نه بعلم او را یاری ز بزرگان عجم
در جوانمردی جایست که آنجا نرسید هیچ بخشنده وزین پس نرسد هر گز هم^۹
عالمی بینم^{۱۰} بر درگاه او خواسته خواه و او همیگوید هر کس را کآری و نعم
هر که را بینی با بخشش و با خلعت^{۱۱} اوست همتی دارد در کار سخا بلکه همم

۱- م: از روم ادیم (ادیم یعنی پوست و چرم طائف در خوبی مثل است. مولوی فرماید: چون ادیم طائفی خوش میشود. از حاشیه ج) ۲- ج: زبوی لب او. م: چوبوی لب او. متن از پنج است. ۳- عنوان از ج است با اصلاح و تغییر. ۴- ج: راست. ۵- م: زفان. ۶- «م» بیت را ندارد. ۷- پنج: چون شد آن روز جوانی... که گرفتند؛ سروجوانی و گرفتند جهان. ۸- م: حال. ۹- ج: ابوطالب. متن از «م» و «ن» است. ۱۰- د: بینی. ۱۱- ند: نعمت.

بیشماری همه چون ریگ همی بخشد مال
 بخرد جامه بسیار به تخت و چو خرید
 هر که را یمنی دینار و درم دارد دوست
 او چو دانست که دینار نه چون نام نکوست
 از عطا دادن پیوسته آن بار خدای
 با چنین بخشش پیوسته که او پیش گرفت
 ایزد آن بار خدای بسخا^۱ را بدهاد
 دست بخشنده او از دل پیران^۲ ببرد
 من بهر چیز که خواهی تو سو گند خورم
 لاجرم خلق جهان بر خوی او شیفته اند
 چه بجان و سر او محتشمان را چه بتن
 نه بیهوده^۳ مر او را ملک روی زمین
 رای و اندیشه بدو کرد و بدو داشت نگاه
 شادمان باد همه ساله و با ناز و نعیم
 عید او فرخ و از آمدن عید شریف
 چشم او سوی نگاری که بر و عید بود

۴۸۹۵

۴۹۰۰

۴۹۰۵

راست پنداری^۱ دارد بیمین اندر یم
 نام زو^۲ از زند زود بر آن تخت^۳ رقم
 نه بر اینگونه ست آن مهتر آزاده شیم
 مهر برداشت بیکبار ز دینار و درم
 خانه زایر او باز ندانی ز حرم
 رود جیحون را شک نیست که آب آید کم
 گنج قارون و بزرگی و توانایی جسم
 غم بر نایی و بیچارگی و ضعف هرم
 که نه چون او^۴ بوجود آید هرگز زعدم
 چون گل سوری برباد سحر گاهی و نم
 چه حریم در او محترمان را چه حرم
 مملکت زیر نگین کرد و جهان زیر قلم
 زانکه دانست که رایست مرا و را محکم
 دشمن و حاسد او مانده بتیمار و ندم
 در دل او طرب و در دل بد خواه الم
 جعد و زلفش را چون غالیه وز غالیه شم

۱۲۵

در مدح خواجه ابوسهل عبداللہ بن احمد بن الگشن دیر گوید^۵

بر بنا گوش تو ای پاکتر از در یتیم
 زین سپس وقت سپیده دم هر روز بمن
 عنبرین خطی و بیجاده لب و نر گس چشم
 نیک ماند خم زلفین سیاه تو بدال
 از همه ابجد بر میم و الف شیفته ام
 عشق بازیم همی با تو^۶ و دلتنگ شوی
 سنبل تازه همی بر دمد از صفحه سیم
 بوی مشک آرد از آن سنبل نورسته نسیم
 حبشی موی و حجازی سخن و رومی دیم
 نیک ماند شکن جعد پریش^۷ تو بجیم
 که ببالا و دهان تو الف ماند و میم
 نزد تو عشق همانا که گناه نیست عظیم

۴۹۱۰

۱- چ: راست گوئی. ۲- چ: و بیخشد. ۳- نج: نقش. ۴- ن: بار خدایی و سخا؛ بار خدایی بیجان.
 ۵- م: زفتان. ۶- چ: نه چنوئی بوجود...؛ د: که چنوئی بوجود هرگز ناید؛ م: که چنوئی بوجود
 آید. ۷- چ: که نه بیهوده؛ ن: کر نه پیمود؛ م: کر نه بیهود. ۸- عنوان از چ است با اصلاح و تغییر.
 ۹- م: سیاه. ۱۰- چ: ... بر؛ م: عاشقی بازم بر.

- چه شوی تنگدل از بر توهمی بازم عشق
عشق رسمیت^۱ ولیکن همه اندوه دلست
بر من باختہ دل هر چه توانی بمکن^۲
خواجہ عبداللہ بی احمد بن لکشن کوست
بہمہ کاری تعلیم ازو خواهد میر
کمترین فضل دبیر است مراورا هر چند
چون سخن گوید گوید ہمہ کس کانت ادیب
با توانایی و با جود کم آمیزد حلم
نہ مسیح است ولیکن نفسش^۳ باد مسیح
سیرش سخت گزیدہ است بنزدیک خدای
از سخا و کرم و فضل و فتوت کہ وراست
بنشانند بسخن بدعت ہفتاد ہوا
صد سخن گوید پیوستہ چو زنجیر بہم
طاعن و بدگوی اندر سخنش بی سخنند
مہر و کینش سبب خلد و جحیمست و بقصد
ہر کہ او را بستاید بنسوزد دہنش
او کند پیش ملک وقف شب و روز زبان
چہ ہنر دارم من یاچہ شرف دارم من
صد گنہ کردم و او کرد عفو وین نہ عجب
نیکویی کرد بجای من ولیکن چہ بود^۴
مسکن و مستقر خواجہ نعیم دگرست
تادرم خوار و درم بخش بود مرد سخی
شادمان باد و بر ہر شہی^۵ اورا تبجیل
- عشق بازیدن با^۱ خوبان رسمیت قدیم
خناک آن کورا از عشق نہ ترست ونہ بیم
نہ مرا کردہ بتو خواجہ سید تسلیم
میر یوسف را ہمچون دل و دستور و ندیم
ارچہ اورا ز کسی خواست^۲ نباید تعلیم
بسر خامہ کند موی ز بالا بدو نیم
چون عطا بخشد گوید ہمہ کس کانت کریم^۳
خواجہ بوسہل توانا و جوادست و حلیم
نہ کلیمست ولیکن قلمش چوب کلیم
سخنش سخت ستودہ است بنزدیک حکیم
ہیچکس زو نبرد نام مگر با تکریم^۴
بنوردد^۵ بقلم قاعدہ ہفت اقلیم
کہ برون ناید از آن صد سخنست و سقیم
ورچہ باشد سخن طاعن و بدگوی ذمیم
ہیچکس مویی از تن نفرستد بجحیم
ور دهن پر کند از آتش مانند^۶ ظلم
بطلب کردن خیر و ہنر من^۷ تقدیم
کہ چو^۸ معشوق نشانده است مرا پیش مقیم
کہ خوی خواجہ کریمست و دل خواجہ رحیم
آنکہ پاداش دہندہ است بصیرست و علیم
یکدو سالست کہ من دور بماندم ز نعیم
تادرم جوی و درم دوست بود مرد لئیم
کامران باد و بر ہرمہی^۹ او را تعظیم

۱- چ ۴: بر ۲- د: رسم است. ۳- د: تو بکن. ۴- م: نیز. ۵- نج: کیست ادیب؛ نج دیگر: کیست کریم. ۶- نج ۴: نظرش. ۷- بیت در «م» نیست. ۸- چ ۴: بر نوردد. ۹- چ ۴: سوزان چو. ۱۰- م: خرمن. ۱۱- م: چونکہ. ۱۲- نج: بجای من مسکین چہ عجب. ۱۳- چ ۴: بہر مخفی. ۱۴- چ: شہی؛ م: بہر سخی.

عید او باد سعید و روز او باد چو عید دور باد از تن و از جانش شیطان رجیم

۱۴۶

در مدح یمن الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین گوید^۱

خداوند ما شاه کشور ستان	که نامی بدو گشت زاو لستان
سر شهریاران ایران زمین	که ایران بدو گشت تازه جوان ^۲
یکی خانه کرده است فرخاردیس	که بفروزد از دیدن او روان
جهانی و چون خانه های بهشت	زمینی و همسایه آسمان
ز خوبی چو کردار دانش پژوه	ز خوشی چو گفتار شیرین زبان
همه زر کانی و سیم سپید	ز سر تا بین، وز میان تا کران
نه صد يك از آن سیم در هیچ کوه	نه ده يك از آن زر در هیچ کان
نیشته درو آفرینهای شاه	ز گفتار این و ز گفتار آن
بسیجیده ^۳ چون کار هر نیکخو	پسندیده چون مهر هر مهربان
چه گویی سکندر چنین جای کرد	چه گویی چنین داشت نوشیروان
بفرخ ترین روز بنشست شاه	درین خانه خرم ^۴ دلستان
بدان تا درین خانه نو کند	دل لشکر خویش را شادمان
سپه را بود میزبان ^۵ و بود	هزار آفرین بر چنین میزبان ^۶
یکی را بهایی بتن در کشد	یکی را نوندی ^۷ کشد زیران
بهایی، بر آن ^۸ رنگهای شکفت	نوندی، بر آن بر ستامی گران
کسی را که باشد پرستش فزون	کنون کوه زرین کشد زیران
بیزدان که کس در پرستیدنش	نکردست هرگز بمویی زیان
همه پادشاهان همی زو زنند	بشاهی و آزادگی داستان
ز شاهان چو کس نپرورد چرخ	شنیدستم این من ز شهنامه خوان
ستوده بنام و ستوده بخوی	ستوده بجان ^۹ و ستوده بخوان ^{۱۰}

۱- عنوان از چ است. ۲- ن: تازه چنان؛ چ: تازه و جوان. ۳- اصل: بسنجیده. (متن تصحیح قیاسی است). ۴- د: خرم و. ۵- د: م: مهربان. ۶- م: برندی. ۷- م: درو. ۸- م: نویدی. ۹- چ: بجام. ۱۰- د: دکان؛ م: جوان. (حدس استاد دهخدا: بخان).

جهان را بشمشیر هندی گرفت
 شهبان دگر باز مانده بدو^۱
 ندادند و بستند بجنگی که خاک
 بتیغ او چنان کرد و^۲ ایشان چنین
 هم از کودکی بود خسرو منش
 بید روز همداستانی نکرد
 بزرگی و نیکی نیابد هگرز
 همه پادشاهان که بودند، زر
 نبودی بروز و شب ماه و سال
 خداوند ما را ز کس بیم نیست
 بدین دل گرفتست گستاخ وار
 ز بس توده زر که در کاخ او
 کسی کو بجنگ آید آنجا ز جنگ
 هر آن دودمان کان نه زین کشورست
 همی تا بهر جای در هر دلی
 همی تا ز بهر فزونی بود
 بشادی زیاد و جز او کس مباد
 بدانیش او کشته در روز جنگ^۳
 بماناد تا مانده باشد زمین

بشمشیر باید گرفتن جهان
 بدادند چون سکزیان سیستان
 زخون شد در آن جنگ چون ارغوان ۴۹۶۰
 چگویی چنین به بود یا چنان
 خردمند و کوشنده و کاردان
 که بازویش بازور بود و توان
 کسی کو بید بود هم داستان
 بخاک اندرون داشتندی نهان ۴۹۶۵
 جز اندیشه برگنجشان قهرمان
 مگر ز آفریننده پاک جان
 بزر و بسیم اندرون خان و مان
 بهر گنج گنجی بود شایگان
 چنان باز گردد که سرگشته خان ۴۹۷۰
 بر آید همی دود از آن دودمان
 گرامی و شیرین بود سوزیان
 همیشه تکاپوی بازارگان
 جهانرا جهان دار تا جاودان
 چو در کینه اردشیر اردوان ۴۹۷۵
 بزرگی و شاهی درین خاندان

۱۲۷

در مدح یمین الدوله و امین الامه محمود بن ناصرالدین^۴

بزرگی و شرف و قدر^۵ و جاه و بخت جوان نیابد ایچکسی^۶ جز بمدحت سلطان^۷

۱- ند؛ م: ماندی بدر. ۲- چ، کرد؛ م: کرده. ۳- م: کشته در جنگ او. ۴- چ: از. ۵- عنوان ازج است. ۶- ند: جاه و ملک؛ د، م: جاه و قدر. ۷- م: آنهمه کس. ۸- عنصری را قصیده ایست در این وزن و قافیه و بعضی توهم کرده اند اصل قصیده از عنصریست و با تحریفاتی داخل دیوان فرخی شده ولی با مطابقه و مطالعه معلوم میشود دو قصیده است و با آنکه مضمون مرد و مطلع یکی است مربوط بیکدیگر نیست. عنصری گوید: توانگری و بزرگی و کام دل بجهان - نکرد حاصل کس جز بخدمت سلطان (حاشیه چ)

- ۴۹۸۰ یمین دولت ابوالقاسم آفتاب ملوک
خدايگانی کاند در جهان بدین و بداد
حدیث او همه از ایزد و پیمبر بود
همه بزرگان حال از منجمان پرسند
ازین بود که بهر جایگه که روی نهد
پیمبران را زان پیش معجزات نبود
بر آب جیحون پل بستن^۱ و گذاره شدن
گروهی از حکما در حدیث اسکندر ۴۹۸۵
که او ز جمله پیغمبران ایزد بود
سکندر آنکه کز چین همی فرود آمد
بدان نیت^۲ که بر آن رود پل تواند بست
هزار حيله فزون کرد و آب دست نداد
ملک بوقتی کز آب، رود جیحون بود ۴۹۹۰
بر آب جیحون در هفته یی یکی پل بست
زهی مظفر پیروز بخت روز افزون
بدین پاک و دل نیک و اعتقاد درست
ز روم تا در قنوج هیچ شاه نماند
که یارد آمد^۳ پیش تو از ملوک بجنک ۴۹۹۵
خدايگانا حال تو زان گذشت که تو
کسی ندانم کورا توان آن باشد
گمان مبر که ترا هیچ شاه پیش آید
ز پادشاهان کس را دل مصاف تو نیست
گریختن ز تو ای شه ملوک را ظفرست ۵۰۰۰
- امین ملت محمود پادشاه جهان
شناخته است چو بوبکر و عتر و عثمان
بجاء و هزل و بد و نیک و آشکار و نهان
خدايگان زمانه ز مصحف و قرآن
همی رود ز پی او عنایت یزدان
که شاه دارد و این سخت روشنت و عیان
بزرگ معجزه یی باشد و قوی برهان^۴
بشک شدند و بسی رفتشان سخن^۵ بزبان
خدای داند کاین راست بود یا بهتان
بماند بر لب جیحون سه ماه تابستان
همی نشست و در^۶ آن کار بست جان و روان
در آن حدیث فرو ماند عاجز و حیران
چو آسمان که مر او را پدید نیست کران
چنانکه گفتی کز دیر باز بود چنان
زهی موحد پاکیزه دین یزدان دان
خدای داد ترا بر همه جهان فرمان
که طاعت تو پذیرفته نیست چون ایمان
که یارد^۷ آورد اندر تو ای ملک عصیان
سپه کشی ز فلان^۸ جایگه بسوی فلان
که با تو یارد بستن بکارزار میان
اگر بگردی گیتی همه کران بکران
که هیبت تو بزرگست و لشکر تو گران
و گرچه پیشرو آن ظفر بود خذلان

۱- چ: کردن. ۲- پنج: سخن زان بسی نموده بیان؛ م: سخن رفتشان بسی. ۳- چ: م: بر آن.
۴- چ: بر. ۵- م: که باز آید. ۶- م: که باز. ۷- چ: بفلان.

* این اشاره است به پل بستن سلطان محمود غزنوی بر روی جیحون در ۴۱۶ (۴۱۵) هجری که
تفصیل آن در ریخ گردیزی (ص ۶۴ چاپ تهران) مشروحا آمده است و در همین سفر است که محمود با قدرخان
دیدار کرد و اجازه داد که ترکان سلجوقی بخراسان در آیند.

علی تکین را کز پیش تو ملک بگریخت
و گر دل از زن و فرزند نازنین برداشت
چه بود گریزن و فرزند را ز پس کرده است
چرا که از دل و از عادت تو آگه بود
دگر که گر پسرش را بگیری و ببری
ز خر که کهن و خورد خام و پوشش بد
علی تکین را آنجا پدید آمده گیر
بهر شمار قدر خان ازو فزونتر بود
بجاه و منزات و قدر تاجهان بوده است
ز چین و ماچین تاروم و روس و تاسقلاب^۱
سلیح بیشست او را ز برگهای درخت
چو از تویافت امان همچو بندگان مطیع
نیز با او آن کردی از کرم که نکرد
تو دلیرا کردی او را بخدمت و بسخن
بخوب دیده نبود او که باتو در یازد^۲
بزرگی چه بود بیش ازین قدر خانرا
بر آسمان سرخان بر شد ای ملک زشرف
بدان کرامت کآنجا بجای او کردی
خدای داند و تو کآنچه هم بدو دادی
بقدر صد يك از آن مال تاهزاران سال
اگر نهاد سر خدمت تو روی نهاد
و ایکن ارچه فراوان عطا بدو دادی
بگنجت اندر نقصان کجا پدید آید

هزار عزل^۱ همان بود و صد هزار همان
بدان دو کار نبود از خرد پرو تاوان
ببرد جان و ازین هردو بیش باشد جان^۲
که از توشان نرسد هیچ رنج و هیچ زیان
عزیز باشد و ایمن بر تو چون مهمان
۵۰۰۵ فتد برومی و خورد^۳ خوش و نگارستان
اگر بداند کورا بود بر تو امان
در اینسخن نه همانا که کس بود بگمان
ندیده خان چو قدرخان زمین تر کستان
۵۰۱۰ همه ولایت خاست و زیر طاعت خان
سپه فزونست او را ز قطره باران
بطاعت آمد^۴ همچون فلان و چون بهمان
بجای هیچکسی هیچ شه بهیچ زمان
عزیز کردی او را بمجلس و میدان
۵۰۱۵ چو حاجبان تو و بندگان تو چو گان
که با تو همچو ندیمان تو نشست بخوان
چو اسب خان اجل خواست حاجب ازایوان
سزد که شکر تو گوید بصد هزار زبان
زیل و فرش و زر و سیم و جاءه^۵ الوان
۵۰۲۰ نه در بزاید در بحر و نه زر اندر کان
ز هدیه های تو بسیار گنج آبادان^۶
پدید نامد در هیچ گنج تو نقصان
که باشد او را همسایه کوه زر رویان^۷

۱- م: د: عدل. ۲- چ: م: بدو. ۳- نیچ: و درین سرزنش چه باشد جان. ۴- م: مگر. ۵- چ: دگر که تو. ۶- ند: بروی خز خورد و ۷- چ: تاروس و تادر سقلاب. ۸- م: آید. ۹- م: ... باتویارد زد. ۱۰- آنکه ... ۱۱- م: ... بردت خوان؛ چ: زیر پایکران؛ د: ... حاجب سلطان. ۱۲- د: گنج و مال بدان.

• تفصیل این کان زر که در زمان محمود پیدا شده است و فرخی در چند قصیده بدان اشاره کرده است در تاریخ گزیده ذیل شرح حال محمود (ص ۳۹۵) چاپ اروپا هست. و فردوسی نیز درین باره اشارتی دارد چنین: «پدید آمد از فراو کان زر».

- کسیکه خدمت تو کرد و طاعت تو گزید
 ۵۰۲۵ برین نهاد نبوده است حال و سنت کس^۱
 خلاف کردن تو خلق را مبارک نیست
 زوال ملک ز پیمان شکستن تو بود
 درخت هم^۲ بهار از خلاف تو طلبد
 و از خلاف تو پولاد سخت یاد کند
 ۵۰۳۰ شگفتم آید از آن کو ترا خلاف کند^۳
 چه گوید و چه گمانی برد که خار درشت
 زیان بستان بیش از زیان ابر بود
 کسیکه دید که تو بامخالفان چه کنی
 ترا خدای بر اعدای تو مظفر کرد
 ۵۰۳۵ همیشه تا بسر خطبه ها بود تحمید
 همیشه تا بود اندر زمین ما اسلام
 جهان تو دار و جهانبان تو باش و فتح^۴ تو کن
 مخالفان را يك يك ببند و چاه افکن
 چنانکه رسم تو و خوی تست و عادت تست
 بهر مه اندر شهری ز دشمنی بستان

۱۲۸

در مدح یمن الدوله ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین گوید^۵

- بنفشه^۶ زلف من آن آفتاب ترکستان
 ۵۰۴۰ مرا بنفشه و لاله بکار نیست که او
 جهان نگار نمایست و بادمشک افشان
 همی ندانم کاین را که رنگ داد چنین
 بگرد لاله آن سرو قد موی میان
 اگر بنفشه دمد زیر عارض جانان
 ۵۰۴۵ کنون ز سنگ بنفشه دمد عجب نبود^۷

۱- م: خاک دشت کتر. ۲- م، ند: کل. ۳- این مصراع در «م» نیست. ۴- ند، م: قرآن.

۵- نج: فخر. ۶- ند: جاه. ۷- عنوان ازج است. ۸- م: گسسته. ۹- چ: داری.

بهشت وار شود بوستان عارض او
 کنون برافکند از پرنیان درخت ردا
 کنون چو مست غلامان سبز پوشیده
 کنون سپیده دمان فاخته ز شاخ چنار
 نه باغ را بشناسی ز کلبه عطار^۱
 یمین دولت ابوالقاسم آفتاب ملوک
 خدایگان خرد پرور مروت ارز^۲
 ازو شود همه امیدهای خلق روا^۳
 کسیکه مدحش اندر دهان او بگذشت
 اگرچه قرآن فاضل بود بیابد مرد
 بوصف کردن او در بیارد و عنبر
 بزرگ نام کند نزد خلق دیوان را
 جهانیان چو ازیشان کسی سخن طلبد
 سخن شناسان بر جود او شدند یقین
 عطای وافر، برهان جود او بنمود
 همی نگردد چندانکه دم زنی فارغ
 عنان چرمین گر سایدی ز فیض سخاش^۴
 بحیله پایگه همتش همی طلبد
 چرا ز قرّ همای ای شگفت یاد کند
 همای چون بکسی سایه برفکند آنکس
 امیر اگر زبرکشته سایه بر فکند
 همه دلایل^۵ فرهنگ را باوست مآب
 چنان کجا شود اکنون بهشت وار جهان
 کنون بگسترد از حله باغ شادروان
 ببوستان شود از باد زاد سرو نوان
 چو عاشقان غمین بر کشد خروش و فغان
 نه راغ را بشناسی ز مجلس سلطان
 ۵۰۵۰
 امین ملت محمود پادشاه زمان
 بلند همت و زایر نواز و حرمت دان
 بدو شود همه دشوارهای دهر آسان
 نسوزد اربکف آتش در افکند بدهان
 ۵۰۵۵
 ز مدح خواندن او مزد خواندن قرآن
 ز طبع مدحت گوی و زلفظ مدحت خوان
 سخنوری که کند مدح او سر دیوان
 سخن طلب را نزدیک او دهند نشان
 کجا یقین بود آنجا بکار نیست گمان
 ۵۰۶۰
 عطا بود بهمه حال جود را برهان
 ز بر کشیدن زر عطای او و زان
 بدستش اندر زرین شادی دوال عنان
 ازین قبل شده بر چرخ هفتمین کیوان
 کسیکه دیده بود قرّ سایه یزدان^۶
 ۵۰۶۵
 جز آن بود که بزرگی و جاه یابد از آن
 ز قرّ سایه او کشته باز یابد جان
 همه مسایل سربسته را ازوست بیان

۱- ند، م: بزاز، ۲- چ: وزور، ۳- م: وفا، ۴- چ: نسوزد از تفت، ند: ... ارز کف، ۵- نج: عنان
 زرین گر سایدی زبون سخاش؛ نج دیگر: ... زبان سخاش؛ م: عنان زرین گر سایدی زبان سخاش.
 ۶- ند: شهریار جهان، ۷- چ: دلایل و.

۵۰۷۰ بروز معرکه اندر مصاف دشمن او
 هر آن سوار که نزدیک او بجنگ آید
 مبارزان عدو پیش او چنان آیند
 بسوی باز شد از پیش او چنان تازند
 سر عدو بتن اندر فرو برد بدبوس
 کمان فرو فتد از دست دشمن اندر جنگ
 ز سهم نامش دست دیر سست شود
 ۵۰۷۵ همیشه باشد از مهر او و کینه او
 ز کین او دل دشمن چنان شود که شود
 ز قدر او نپذیرد خدای عز و جل
 همیشه تا چو گل نسترن بود لو لو
 همیشه تا بود آرزو امید در دل خلق
 ۵۰۸۰ خدایگان جهان باد و پادشاه زمین
 ازو هر آنکه بود بد سكال او غمگین
 بدو هر آنکه بود نیکخواه او شادان
 ز بیم ضربت او پیل بفرکنند دندان
 اجل فرو شود اندر تنش بجای روان
 چو مورچه که بود برگرفته دانه گران
 چو سوی ژرفی خاشاکها بر آب روان
 چنانکه پتک زن اندر زمین برد سندان
 بدانگهی که ملک برد دست سوی کمان
 چو کرد خواهد بر نامه نام او عنوان
 ولی مقارن سود و عدو عدیل زیان
 ز نور ماه درخشنده جامه کتان
 ز هیچ دشمن او روز رستخیز امان
 چنان کجا چو گل ارغوان بود مرجان
 چنان چو آتش در سنگ و گوهر اندر کان
 بعون ایزد کشور گشا و شهرستان
 بدو هر آنکه بود نیکخواه او شادان

۱۴۹

در مدح سلطان محمود سبکتگین گوید^۲

چه روز افزون و عالی دولتست این دولت سلطان
 که روز افزون بدو گشتست ملک و ملت و ایمان

بدین دولت زیادت شد باسلام اندرون قوت
 بدین دولت پدید آمد بتعطیل اندر نقصان
 بدین دولت جهان خالی شد از کفران و از بدعت^۴
 بدین دولت خلیفه باز گسترده است شادروان

بدین دولت همی باشد دل بد مذهبان غمگین
 بدین دولت همی گردد روان مصطفی شادان^۵

۱- چ: زدهر. ۲- چ: بدهر. ۳- عنوان از «چ» است. ۴- ند: کفار بد مذهب؛ د: ... و از مذهب.

۵- بیت در «م» نیست.

بدین دولت همی نازند شاهان همه عالم
چنان کاین دولت عالی همی نازد بدین سلطان

یمین دولت عالی امین ملت باقی

نظام دین ابوالقاسم ستوده خسرو ایران

کما بیش^۱ سخا دید آنکه او را دید در مجلس

سراپای هنر دید آنکه او را دید در میدان

جهانداري که از ساری جهان بگرفت تا باری^۲

شهنشاهی که از گران جهان اوراست تا کرمان^۳

۵۰۹۰

ز گرد معرکه چترش گرفته گونه^۴ لؤلؤ

ز خون دشمنان تیغش گرفته گونه^۵ مرجان

ز خشتش در تن هر کینه خواهی رخنه^۶ بیحد

ز تیرش در بر هر جنگجویی دامنی پیکان

رسیده در بیابانهای بی انجام و بی منزل

برون رفته ز دریا های بی پایاب و بی پایان

بشمشیر از جهان برداشت نام خسروان یکسر

نماند از بیم آن شمشیر ملک آرای گیتی بان

نه با یعقوبیان دولت نه با مأمونیان نعمت

نه با چیپالیان قوت نه با سامانیان سامان

۵۰۹۵

کسی کورا خلاف آورد گو آهنگ^۷ رفتن کن

که روزی با خلاف او بگیتی زیستن نتوان

ایا بر دوستان خویش فرخ روی و فرخ پی

ز عزم تو دم سردست بهره دشمن نادان

ز شاهان هر که با تو دوستی پیوست و یکدل شد

بجاه تو مخالف را بجاه انداخت از ایوان

۱- م: کما بیش. ۲- ند: ... تازی؛ م: از شادی... ۳- نیچ: زمین بگرفت تا سمکان؛ م: ... تا سمکان. ۴- م: هین ساز. ۵- م، د: پیوست یکدل.

نگه کن میر کرمانرا که زیر سایه آوردی
ز قرّ سایه تو گشت میر بصره و عمان

همایونی و فرخنده چنین بادی همه ساله

ولی در سایه تو شاد و تو در سایه یزدان

خدا خانرا مراد آمد که با تو دوستی گیرد

همی خواهد که آید چون قدرخان نزد تو مهمان

۵۱۰۰

خداوندا جهاندارا ز خانان^۱ دوستی ناید

که بی رسمند و بیقولند و بدعهدند و بدپیمان^۲

ز بانیشان نیست با دلشان یکی در دوستی کردن

تو^۳ خود به دانی از هر کس رسوم و عادت ایشان

گر از بیم تو با تو دوستی جویند و نزدیکی

بدان کان چیست ایشانرا مخالف دان و دشمن خوان^۴

و گر چون بندگان آیند خدمت را میان بسته

گرامی دارشان کان آمدن هست از بن دندان

چو با تو نیست ایشانرا توان^۵ دآوری کردن

چه چاره است از تواضع کردن و پذیرفتن پیمان

۵۱۰۵

ز دشمن دوستی ناید، اگر چه دوستی جوید

درین معنی مثل بسیار زد لقمان و جز لقمان

ز ایرانی^۶ چگونه شاد خواهد^۷ بود تورانی

پس از چندین بلا کآمد ز ایران بر^۸ سر توران

هنوز از بازجویی در زمینشان چشمه ها یابی

از آن خونها گزیشان ریخت تیغ^۹ رستم دستان

۱- م، ند: از اینان. ۲- نیچ: بی پیمان. ۳- چ: تو که. ۴- نیچ: دشمن دان. ۵- م: توان و ۶- چ:

م: بایرانی. ۷- م، ند: شاید. ۸- چ: ایران شهر. ۹- ند، م: آنجا.

بجای آنکه تو کردی برایشان در کمتر شاهها
حدیث رستم داستان یکی بود از هزار افسان

۵۱۱۰

چگویی کان ز دلهاشان بشد کز بلخ پیش تو
همی رفتند لبها خشک و رخ پر چین و دل بریان^۱
بجنگ مرو و جنگ بلخ و جنگ مینه^(۲) زان لشکر
بخاک اندر فکندستی فزون از قطره باران

بتر کستان سرایی نیست کز شمشیر تو صد ره
در آن شیون نکردستند خاتونان ترکستان
هنوز آن مرد را کان پیل تو آن چتر بر سر زد
زیم تو نه اندر چشم خوابست و نه در تن جان

نیرزند آنهمه خانان پیاک اندیشه خسرو
مکن زین پس ازیشان یاد و ایشانرا بایشان مان

۵۱۱۵

و گر گویی ولایتشان بگیرم تا مرا ماند
ولایتشان بیابانست خشک و بیکس و ویران

چه خواهی کرد آن ویرانه‌های ضایع و بیکس
ترا اینزد ولایتهای خوش داده است و آبادان
تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون
تو داری از درگر گانج تا قزدار^۳ و تا مکران

نه مال ماوراءالنهر در گنجت بیفزاید
نه در ملک تو افزونی پدید آید ز صد^۴ چندان
بده چندان که در ده سال از آن کشور خراج آید
بیکهفته بر آید مر ترا از کوه زر رویان*

۱ - نج : پژمان ۲ - د : میله (۲) ۳ - م : مقدار ۴ - م، د : ده

* رجوع شود بتوضیح مربوط به بیت ۵۰۲۳

بخارا و سمرقندست روی و چشم آن کشور
غلامان ترا زین هر دو حقا گر بر آید نان
ترا آنجا غلامانند چون خوارزمشاه ای شه
دگر چون میرطوس و زو^۱ گذشتی میر غرجستان

نباشد هر ترا حاجت بملك خان طلب کردن
که این هر دو^۲ بمال و ملك صدره برترند از خان
تو گر خواهی جهان یکسر بتیغ تیز بگشایی
نیارد گفت هر گز کس که بر تو نیست این آسان

ولیکن تو از آن ترسی که چون گیتی ترا گردد
شمار گیتی از تو باز خواهد داور سبحان
و گر زان بشکهی^۳ گویی، بجانی از سپاه من
کنسی را بد رسد بیشک مرا ایزد پیرسد زان

زهی اندر جهانداری و بیداری چو افریدون
زهی اندر نکو کاری و هشیاری چو نوشروان
همیشه تا مه آذر نباشد چون مه کانون
همیشه تا مه کانون نباشد چون مه آبان

همیشه تا بهار از تیر مه خوشبوی تر باشد
همیشه تا زمستان سرد تر باشد ز تابستان
بشاهی باش و درشاهی^۴ سپه کش باش و دشمن کش
بشادی باش و درشادی^۵ توانا باش و نهمت ران

بدل برخور ز بت رویی که او را خوانده ای دلبر

بیر در کش نگارینی که نامش کرده ای جانان

گاهی از دست اومی خور، گهی از دولیش برخور

گاهی از روی او گل چین، گهی از زلف او ریحان

۱ - ند : چون ؛ ج : زان. ۲ - م : کزین هر يك. ۳ - ج : م : بشکهی. ۴ - ج : شادی. ۵ - ج : شاهی.

۱۳۰

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید^۱

ای شهریار بیقربین ، ای پادشاه پاك دين
ای هر ترا داده خدای آسمان ملك زمين

هم میر نیکو منطری ، هم شاه نیکو مخبری
بر منظر و بر مخبر تو آفرین باد آفرین
ای نیکنام! ای نیکخوی! ای نیک دل! ای نیک روی!
ای پاك اصل! ای پاك رای! ای پاك طبع! ای پاك دين!

۵۱۳۵

دولت بنازد سال و مه ، ملت بنازد روز و شب
كان چون تویی داردیمین ، وین چون تویی دارداهمین
فرخ یمین دولتی ، زیبا امین ملّتی
وز بهر ملت روز و شب ، تیغ یمانی دریمین

گاهی بدریا درشوی ، گاهی بجیحون بگذری
گه رای بگریزد ز تو ، گه رامو گه خان گه تکیں
صد قلعه شاهانه را ، برهم زدی بی کیمیا
صد لشکر مردانه را ، گردن شکستی بی کمین

چون روز جنگ آید ترا ، تنها برون آیی ز صف
زانرو که داری لشکری ، بر سان کوه آهنین

۵۱۴۰

صدره فزون دیدم ترا ، کز قلب لشکر در شدی
با کرگ تنها در اجم ، با شیر تنها در عرین

اندر بیابان های سخت ، ره برده ای بی راهبر^۲

وین از تو کل باشد ای شاه زمانه وز یقین^۳

۱ - عنوان از ج است و قصیده در «م» نیست. ۲ - نیچ: توره بری بی راهبر. ۳ - نیچ: وین از تو نبود هیچ ای شاه زمانه در یقین.

در ریگ جوشان چشمه روشن پدید آید ترا
آری چنین باشد کسی، کورا بود یزدان معین

بردی فراوان رنج دل، بردی فراوان رنج تن
وز رنج دل و ز رنج تن، کردی جهان زیر نگین
زانسو جهان بگشاده ای، تا دامن کوه یمن
زینسو زمین بگرفته ای، تا ساحل دریای چین

بغداد و زانسو هم ترا، بودی کنون گر خواستی
لیکن نگهداری همی، جاه امیرالمؤمنین

۵۱۴۵

از بهر میرمؤمنین بگذاشتی نیم از جهان
کوهیچکس را این توانایی که کردستی تو این
صد بنده داری در توانایی و مردی و هنر
صدره فزون از مقتدر وز معتصم و زمستین

حرمت نگهداری همی، حرّی بجای آری همی
واجب چنین بینی همی، ای پیشوای پیش بین

از جمله میران ترا، هرگز نبیند کس کفو
از جمله شاهان ترا، هرگز نبیند کس قرین

پیلی چو در پوشی زره، شیری چو برتابی کمان
ابری چو برگیری قدح، ببری چو دریازی بزین

۵۱۵۰

با این بزرگی هر ضعیفی راه یابد سوی تو
خویی گزین کردی چنان چون رادمردان گزین

با بندگان و کهتران از آسمان گوید سخن
آنکس که او را ده درم باشد بخاک اندر دفین

از پادشاهی پارسایی دوستر داری همی
زین پادشاهان عاجزند ای پادشاه^۲ راستین

هر گز نگشتی کینه ور، هر گز نگشتی کینه کش
کاین عاجز انرا باشد و تو قادری جز کار کین

آنرا که تو یاری دهی، یاری دهد چرخ برین
و انرا که تو غمگین کنی، بر کام دل گردد غمین
آنکو نکو خواهد ترا، گر سنگ بر گیرد زره
از دولت تو گردد آن، در دست او در ثمین

آنکس که بد خواهد ترا، یاقوت رمانی مثل
در دست او اخگر شود، پس وای بدخواه لعین
تا آسمان روشن شود، چون سبز گردد بوستان
تا بوستان خرم شود، چون تازه گردد یاسمین

شاهنشده گیتی تو باش و در خور شاهنشهی
تا هر امیری پیش تو، بر خاک ره مالد جبین
خوی چنین گیرد همی، کورا بچنگ آید درم
تو با جهانداری شها، خویی همی داری چنین

زانجا که دل خواهد ترا، شکر کش و شکرستان^۱
با آنکه خوش باشد ترا شادان خور و شادان نشین
تو شاد خوار و شاد کام و شادمان و شاد دل
بدخواه تو غلطیده اندر پای پیل پوستین (؟)

پاینده بادا عمر تو، پیوسته بادا عز تو
فرخنده بادا عید تو، آمین رب العالمین

۱۳۱

در تهنیت عید و مدح سلطان محمود غزنوی^۲

عید فرخ باد بر شاه جهان
نعمتش پیوسته و عمرش دراز
سال و مه لشکر کش و لشکر شکن
ایزد او را یار و دولت پیشکار
جاودانه شادمان^۳ و کامران
دولتش پاینده و بختش جوان
روز و شب کشورده^۴ و کشورستان
او بکام دل مکین اندر مکان

۵۱۶۵

۱- کذا و شاید: لشکر کش و کشورستان. ۲- عنوان از ج است. ۳- م: شادباش. ۴- م: کشورگشا.

تا جهانرا پادشه^۱ باید همی
 باده اندر دست و خوبان پیش روی
 هریکی با قامتی چون زاد سرو
 جعدشان در مجلس او مشکبار
 زلف چون چوگان ز نخدان همچو کوی
 می گسار آنکس کز ایشان دوست تر
 جاودان زینگونه بادا عیش او
 دشمن و^۵ بدگوی او را آب سرد
 بد که گوید زو ملک هرگز نبود
 نیکخوتر زو ملک هرگز نبود
 طبع^۶ او را مال درویشان بری
 دولت او در ولایت کار ساز
 شیر نر در کشور ایران زمین
 هیچ شه را در جهان آن زهره نیست
 هر که او بر خاندانش کرد روی^۷
 هر که او بر توبه آن بس گرد کرد^۸؟
 تا جهان باشد جهانرا عبرتست
 گویا دی بود کان چندان^۹ سپاه
 این ز اسب اندر فتاده سرنگون
 دست آن انداخته در پیش این
 این یکی را مانده اندر چشم تیر
 سست گشته پای خان اندر کعب
 مردمانرا راه دشوارست نون

۵۱۷۰

۵۱۷۵

۵۱۸۰

۵۱۸۵

۵۱۹۰

پادشه^۱ محمود باد اندر جهان
 خوب رویانی بخوبی داستان
 هریکی با چهره بی چون ارغوان^۲
 زلفشان در پیش او اعتبار فشان
 ابرو و مژگانشان تیر و کمان^۳
 می ز دست دوست خوشتر بیگمان
 عیش بد خواهش بتیمار وهوان^۴
 آتش سوزنده بادا در دهان
 بد خصال و بد فعال و بد نشان
 نیک باد آن نیک شه را جاودان
 زو رعیت شاد خوار و شادمان
 هیبت او بر رعیت پاسبان
 از نهیبش کرد تواند زیان
 کو سخن راند ز ایران بر زبان
 زو بنستاند^۵ قدیمی خاندان
 زو بنستاند همی آن نام و نان^۶
 از حدیث بلخ و جنگ خانیان
 اندر آن صحرا همی کنند جان^۷
 وان بزیر پای اسب اندر ستان
 پای این انداخته در پیش آن
 وان دگر را مانده اندر دل سنان
 خشک گشته^۸ دست ایلک بر عنان
 اندر آن دشت از فراوان استخوان

۱ - م: پادشاه. ۲ - م: نج: بوستان. ۳ - بیت در «م» نیست. ۴ - نج: نوان؛ م: همه آه و فغان.
 ۵ - م: دشمن. ۶ - طمع (حس استاده خدا). ۷ - مصراع در «م» نیست. ۸ - م: چ: بنستاند.
 ۹ - م: بر توبه آن بس گرد کرد. ۱۰ - چ: چندین. ۱۱ - د: پراکند و چنان؛ م: بیا کنند جان.
 ۱۲ - د، م: مانده.

زان سپس کانسال سلطان جنگ را
 لشکر او بیشتر در راه بود
 بی سپاه او آن سپه را نیست کرد
 خان بخواری و بزاری بازگشت^۴
 هر که رارای خراسان آمده است
 مرغزار ما بشیر آراسته است
 شکر ایزد را که مارا خسرو است
 خسروی با دولتی نیک و قوی
 جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ
 کس نداند گفت اندر هیچ جنگ
 کار او غزو و جهادست و مدام
 سندوهند از بت پرستان کرد پاک
 هندو را سر بسر ناچیز کرد
 وقت آن آمد که در تازد بروم
 تاج قیصر بر سر قیصر زند
 خوش نخسبم تا نگوید^۵: فرخی
 تا جهان^۶ را تازه گرداند بهار
 تا بایام خزان نرگس بود
 جز برای او متاباد آفتاب

تازیان آمد ببلخ از مولتان^۱
 وان گروهی دیو^۲ بود اندر میان
 در جهان کس را نبوده است این توان^۳
 از طپانچه لعل کرده روی و ران
 گویا تا باز گردی همچنان^۷
 بد توان کوشید با شیر ژیان
 کار ساز و کار بین^۸ و کاردان
 خسروی با لشکری گشن و گران
 قلعه هاکنده چو ارگ سیستان
 پشت او دیده است بهمان وفلان
 تا تواند غزو را بندد میان
 رفت ازینسو تا بدریای روان
 روسیانرا داد یکچندی زمان^۹
 نیزه اندر دست و در بازو کمان
 همچنان چون بر سر خان چتر خان
 شعر فتح روم گفتستی^{۱۰}: بخوان!
 تا هوا را تیره گرداند خزان
 تا^{۱۱} بهنگام بهاران ارغوان
 جز بکام او مگر داد آسمان

۵۱۹۵

۵۲۰۰

۵۲۰۵

۱۳۲

در مدح یمین الدوله محمود بن ناصرالدین^{۱۲}

بگشاد مهرگان در اقبال برج جهان
 سلطان یمین دولت میر ملوک بند
 فرخنده باد بر ملک شرق مهرگان
 محمود امین ملت شاه جهان ستان

۱ - م: کنان. ۲ - م: دور. ۳ - م: بی سپاهی. ۴ - این مصرع در «م» نیست. ۵ - چ: دارای. ۶ - نج: همچو خان. ۷ - فج: کار بند؛ م: بندر. ۸ - نج: زیان. ۹ - م: نخسبم تا بگوید. ۱۰ - چ: گفتی. ۱۱ - چ: خزان. ۱۲ - نج: م: چون. ۱۳ - عنوان ازجاست.

- شاهی که پشت صد ملک کامران بدید
شاهی که فتحه است مراورا چو فتح ارگ
شاهی که هیچ شاه^۱ نیارد بشب غنود
لشکر کشید گرد جهان و بتمیغ تیز ۵۲۱۵
ور باده یی بدست کسی دست باز داشت
او قادرست و هر چه بدان^۲ قادری نکرد
پیرار سال کو^۳ سوی ترکان نهاد روی
گر خواستی ولایت ترکان و ملک چین
لیکن چو خان بخدمت درگاه اودوید ۵۲۱۵
خان را بخانه باز فرستاد سرخ روی
زینگونه عذر ها فتد او را بجنگها
ری را بهانه نیست، بیاید گرفت پس
اینجا همی یگان و دوگان قرمطی کشد^۴
غزو یست آن^۵ بزرگتر از غزو سومنات ۲۲۰۵
بستاند آن دیار و ببخشد ببنده یی
چندانکه او دهد بزمانی بسال ها
هر بخششی که او بدهد چون نگه کنی
در خانهای ما ز عطا های کف^۶ او
اندر جهان چه چیز بود به ز خدمتش ۵۲۲۵
هر کس که او بخدمت او نیکبخت گشت
پیری که پیرگشتن او بر درش بود
گر آسمان بلند بقدرست دور نیست
- نا دیده پشت چاکر او هیچ کامران
شاهی که جنگه است مراورا چو جنگ خان
از بیم او جز آنکه از و یافتست امان
بگرفت ازین کران جهان تا بدان کران
از عاجزی نبود چه عذریست در میان
عذری شناخته است و صلاحیست اندر آن
بگذاشت آب جیحون با لشکری گران
بگرفتی و نبود بدین کار ناتوان
حرّی نمود و نستد ازو ملک و خان و مان^۷
با خلعت^۸ و نوازش و با ایمنی بجان
تا ناگرفته ماند لختی ازین جهان
وقتست اگر بجنگ سوی ری کشد عنان
زینان به ری هزار بیابد بیک زمان
روزی مگر بسر برد آن غزو ناگهان
بخشیدنست عادت و خوی خدایگان
در کوه زر نروید و گوهر بهیچ کان
گنجی بود بزرگتر از گنج شایگان
زر^۹ عزیز خوار تر از خاک رایگان
بهرتر ز خدمتش که دهد در جهان نشان
از خاندان او نرود بخت جاودان
تا جاودان بدولت^{۱۰} و بختش بود جوان
از پایگاه خدمت او تا با آسمان

۱-م: خلق. ۲-م: دیار. ۳-م: چون. ۴-ج: خانمان. ۵-م: خدمت. ۶-م: آنجا ...
شده. ۷-ج: این. ۸-ج، م: تا جاودانه دولت.

- مهر شہی دعا کند و گوید ای خدای
کھتر کسی که خدمت اورا میان بیست
بنگر که آن شہان که بدر گاهش آمدند
کس بود کو ز پیش برادر بیست رخت^۱
آنجا نهاد روی و بدانجا فکند امید
ز آنجا بسوی خانه چنان^۲ باز شد که شد
با لشکری گزیده و با ساز و با سلیح
اکنون ز مال و ملک بدانجا یگه رسید
شایسته تر ز خدمت او خدمتی مخواه
تا چون بہار سبز نباشد خزان زرد
تا در سمنستان نتوان یافتن سمن
شاہ زمانہ شاد و قوی باد و تن درست
ماہی پیش روی و جہانی بزیر پای^۳
بدخواہ او نژند و نوان باد و نامراد
بادا دل محبش هموارہ با نشاط
ہر کس کہ می نخواہد اورا بتخت ملک^۴
- یکروز مرا تو بدان پایگہ رسان
برتر^۵ ز خسروی کمر زرش بر میان
چندند و چون شدند و چگونہ ست کارشان
بگذاشت مال و ملک و ز پس^۶ کرد سوزیان
کانجا وفا کنند امید جہانیان
رستم ز درگہ شہ ایران بسیستان
آراستہ چنان کہ بنوروز بوستان
کافتادہ گفتگوی حدیثش بہر زبان
بایستہ تر ز درگہ او درگہی مدان
تا چون گہ تموز نباشد گہ خزان
چون باد مہرگان بوزد ہر سمنستان
از گردش زمانہ بی اندوہ و بی زیان
نوباوہی بدست و می لعل بردہان
احباب او بعشرت و اقبال کامران^۷
بادا تن عدویش پیوستہ ناتوان^۸
بادا بزیر خاک مذلت تنش نہان^۹

۱۳۳

در مدح سلطان محمود غزنوی^۱

- جاودان شاد باد شاہ جہان
تن درستیش باد و روز بہی
ہمچو دلہا بدو فروختہ باد
از شہان خدمتست وزو^۲ خلعت
- دولت او قوی و بخت جوان
کامکاری و قدرت و امکان
صدر ایوان و مجلس و میدان
از جہان طاعتست وزو^۳ فرمان

۱- د : بہتر. ۲- چ : براو برای بخت ؛ پنج : برادر بشب نخفت ؛ ... برای تخت ؛ ... بسبب نخست.
۳- م : نگذاشت . ۴- چ : نہ بس (متن تصحیح استاد دہخداست) . ۵- چ : ز آنجا چنان بخانہ
خود. ۶- م : و در. ۷- د : م : مہر. ۸- بیت در « م » نیست . ۹- عزراں از « چ » است .
۱۰- م : خدمت وز تو. ۱۱- م : طاعت و ازو.

تا نگرود جهان ما ویران
 گرچو^۱ ما باشدی گشاده زبان
 مهر^۲ او واجبست چون ایمان
 جان او را نخواهد از یزدان
 در بقا و سلامت سلطان
 زان^۳ چنین ساخته ست و آبادان
 درد خود را همی کنی درمان
 کوز می مهر کرده بود دهان
 نی مگوی اینسخن بجای بمان
 که ملک^۴ سوی می شتافت بخوان
 روز صدقه است و بخشش و قربان
 بر دلش بار غم^۵ کناد گران
 گو ندانند^۶، فرخی تو بدان
 من کی آگه شوم ز راز نهان
 وز دل خویش نیستم بگمان
 شسته بادی^۷ بدست من قرآن
 تا بدو بخشمی جوانی و جان
 دل بدو داده ام جز این چه توان
 برتن و جان شهریار جهان
 عمر او را پدید نیست کران
 همچنین شهر گیر و قلعه ستان
 گه کند صید و گه زند چو گان
 چه بود خوشتر و نکوتر از آن
 آنچه از عمر ما کنی نقصان

ایزد او را بقای عمر دهداد
 شکر او گویدی جهان شب و روز
 بر همه مردمان روی زمین
 کافرست آنکه او بینج نماز
 جانهای جهانیان بستست
 اینجهان را جمال و قدرت ازوست^۸
 گرتو^۹ او را دعا کنی چه سپاس
 اندر آن روزهای ناپدرام
 حال گفتی چگونه بود بگوی
 حال امروز گوی و رامش خلق
 اینت خوشی و اینت آسانی
 هر که امروز نیست شاد، خدای
 کس نداند که ما چه یافته ایم
 راز دلها خدای داند و بس
 از دل خویش باری آگاهم
 گر من امروز شادمانه نیم
 کاشکی چاره دانمی کردن
 گر جوانی^{۱۰} و جان بنتوان داد
 زان دعاها که کرده ام شب و روز
 گر یکی مستجاب کرد خدای
 جاودانه بجای خواهد بود
 گه کشد خصم و گه کشد سیکی
 ما پراکنده پیش او برویم
 یارب اندر بقای او بفزای

۵۲۵۰

۵۲۵۵

۵۲۶۰

۵۲۶۵

۵۲۷۰

۱- ج : همچو. ۲- د : شکر. ۳- م : قدر بدوست. ۴- م : زو. ۵- ج : ملک؛ م : گفت. ۶- م :
 بارغم بردلش. ۷- م : که گواهند. ۸- م : چ : بادا. ۹- م : عمرها.

هر که را او گزید^۱ تو بگزین
نیست گردان بدستش آنکس را
شاد گردان موافقانش را
هر زمانی برو زیادت باد
نامه ایرا کز این سرای رود
من ندانم که چیست کام دلش

هر که را او زپیش راند^۲ بران
کو برون شد زعهد و از پیمان
تیره کن بر مخالفانش جهان
فر این کاخ وزیب این ایوان
نام محمود باد بر عنوان
یارب او را بکام دل برسان

۵۲۷۵

۱۳۴

در حسب حال ورنجش خاطر سلطان و طلب عفو گوید^۳

ای ندیمان شهریار جهان
ای پسندیدگان خسرو شرق
پیش شاه جهان شما گوید
من هم از بندگان سلطانم
مر مرا حاجت آمدست امروز
همگان حال من شنیدستید
شاه گیتی مرا گرامی داشت
باز خواندی مرا زوقت بوقت
گاه گفتی بیا و رود بزن^۴
بغزل یافتم همی احسنت
من زشادی بر آسمان برین
این همی گفت فرخی را دوش
آن همی گفت فرخی را دی
نو بهاری شکفته بود مرا
باغها داشتم پراز گل سرخ
از چپ و راست سوسن و خیری

ای بزرگان درگاه سلطان
همنشینان او بیزم و بخوان
سخن بندگان شاه جهان
گر چه امروز گم شدم زمین
بسخن گفتن شما همگان
بلکه دانسته اید و دیده عیان
نام من داشت روز و شب بزبان
باز جستی مرا زمان بزمان
گاه گفتی بیا و شعر بخوان
بشنا یافتم همی احسان
نام من بر زمین دهان بدهان
زر بداده است شاه زر افشان
اسب داده ست خسرو ایران
که مرا آنرا نبود بیم خزان
دشتها پر شقایق نعمان
وزپس و پیش زر گس و ریحان

۵۲۸۰

۵۲۸۵

۵۲۹۰

گل من کرد زیر گل پنهان
 زانهمه نیکویی نماند نشان
 یا کسی گفت پیش من هذیان
 این دو حالست همسر و یکسان
 مر سادا بهیچ پیر و جوان
 آدم از خلد و روضه رضوان
 کارم از چشم بد رسید بجان
 بگناهی که بیگناهم از آن
 بیشتر بود از آن سخن بهتان
 بفلان جای فرخی و فلان
 از قضا ها گریختن نتوان
 بر شه حق شناس حرمت دان
 می نخوردم بحرمت یزدان
 با لیبی خشک و با دلی بریان
 زانچه درد^۲ مرا بود درمان
 راحت روح بود و رامش جان^۴
 تا دهم صدقه و کنم قربان
 که مرو مر مرا بمان مهمان^۵
 قدحی چند باده از پس نان
 بردم او را بدین سخن فرمان^۶
 بودم آنجا بدان سبب شادان
 من و سو گند مصحف^۷ و قرآن
 چوب و شمشیر و گردن اینک و ران

از سر کوه بادی اندر جست
 بکف من نماند جز غم و درد
 گفتمی آنرا بخواب دیدستم
 حال آدم چو حال من بودست
 آنچه زین حالها بما دو رسید
 من ز دیدار شه جدا ماندم
 چشم بد ناگهان مرا دریافت
 شاه از من بدل گران گشتست
 سخنی باز شد بمجلس شاه
 سخن آن بد که باده خورده امی
 این سخن باقضا برابر گشت
 راد مردی کنید و فضل کنید
 من درین روزها جز آن یکروز
 بسرایی درون شدم روزی^۲
 گفتم آنجا یکی خبر پرسم
 خبری یافتم چنانکه مرا
 قصد کردم که باز خانه روم
 آن خبر ده مرا تضرع کرد
 تا بدین شادی و نشاط خوریم
 من پیاداش آن خبر که بداد
 خوردم آنجا دوسه قدح سیکی
 خوشتن را جز این ندانم جرم
 اگر این جرم در خوراد بست

۵۲۹۵

۵۳۰۰

۵۳۰۵

۵۳۱۰

۵۳۱۵

۱ - م: خورد. ۲ - م: یکروز. ۳ - م: دروی. ۴ - م: انس روان. ۵ - نیچ: بزی مهمان؛
 چ: بزی و بمان؛ م: نژندمان. متن نیز از نیچ است. ۶ - چ: م: مهان. متن از نیچ است.
 ۷ - چ: مصحف قرآن.

گو بزَن مر مرا و دور مکن
 شاه ایران از آن کریم ترست
 جاودان شاد باد و خرم باد
 کار او همچو نام او محمود
 هر که جز روزگار او خواهد

گو بکش مر مرا و دور مرا
 که دل چون منی کند پخسان^۱
 تن و جانش قوی و آبادان
 نام نیکوی او سر دیوان
 روزگارش مباد نیم زمان

۵۳۲۰

۱۳۵

در مدح سلطان محمد بن محمود دغزنوی^۲

سوسن داری شکفته بر مه روشن
 ماهی گر ماه درقه دارد^۳ و شمشیر
 سوزن سیمین شدست و سوزن زرین
 زر بیها بیشتر^۴ ز سیم ولیکن
 حور بهشتی سرای همت بهشتست
 زلف تو از مشک ناب چنبر چنبر
 تو بتی و من هوای دل ز تو خواهم
 از لب تو مر مرا هزار امیدست
 آیی و گویی که: بوسه خواهی؟ خواهم
 بوسه گر از بهر دل دهی نستانم^۵
 قطب معالی ملک محمد محمود
 آنکه فرو تر ز جای همت او ماه
 آنکه به راون دو هفته بود و زنداش
 آنکه چو او را پدر بیاخ همیخواند
 ای به میزد^۶ اندرون هزار فریدون

بر مه روشن شکفته داری سوسن^۷
 سروی گر سرو درع پوشد و جوشن
 لاله رخا نا ترا میان و مرا تن
 زرین سوزن فدای سیمین سوزن^۸
 باز سپیدی کنار همت نشیمن
 روی تو از لاله برگ خرم خرم
 از بت خواهد هوای خویش برهم
 وز سر زلفین تو^۹ هزار زلیفن
 کورچه خواهد بجز^{۱۰} دو دیده روشن
 دل بهوای ملک فروخته ام من
 آن ز همه خسروان ستوده بهر فن
 آنکه سبکتر ز حلم او که قارن^{۱۱}
 صد اثر دلپذیر هست^{۱۲} به راون
 خطبه همی ساخت خاطبش بسجستن^{۱۳}
 ای بنبرد^{۱۴} اندرون هزار تهمتن

۵۳۲۵

۵۳۳۰

۵۳۳۵

۱- نج: زنجان؛ م: بحسان. ۲- عنوان از چ است. ۳- نج: شکفت باشد؛ م: شکفته باشد. ۴- م: گیرد. ۵- چ: سوسن. ۶- م: زربها گیر تر. ۷- م: زلفت مرا. ۸- م: مگر. ۹- چ: بوسه دهی دل طلب کنی ندهم ز آنک؛ نج: بوسه بهای دل اردهی نستانم. ۱۰- بیت در «چ» يك سطر پائین تراست. ۱۱- چ: هشت. ۱۲- م: سخن؛ م: کلمه را ندارد. ۱۳- م: براد. ۱۴- م: بهتر.

۵۳۴۰

هر چه تو خواهی بکن که دایم دارد
 روی بشهر مخالفان نه و بشتاب^۱
 رو برضای پدر بغزو سوی روم
 گستی^۲ هر قل بتیغ هندی^۳ بگسل
 هم زره روم سوی چین رو و بر گیر
 بادیه بر پشت زنده پیلان بگذار
 حج بکن و کام دل بخواه ز ایزد
 شاد ببلخ آی و خسرو آیین بنشین
 خیمه دولت کن از موشح رومی
 از ادبا عالمی فرست بـمـاچین
 آنچه بکین خواهی از تو آید فردا^۴
 هان که کنون^۵ روشنی گرفت چراغت
 دولت تو روغنست و ملک چراغت
 آنچه تو اکنون همی کنی بزرگی
 گویند ار^۶ اشتری ز سوزن نگذشت
 تو بقیاس^۷ آهنی و دشمن کوهست
 نیست عجب گر ز بهر کم شدن نسل
 و آنچه گرفتست پیش ازین پسرانش^۸
 دشمن گویم همی بشعر ولیکن
 در هنر تو من آنچه دعوی کردم

۵۳۴۵

۵۳۵۰

۵۳۵۵

دولت با دامن تو دوخته دامن
 لشکر خویش اندرین جهان پیراکن
 در فکن اندر سرای قیصر شیون
 بر سر قیصر صلیبها همه بشکن
 از چمن و باغ چین نهاله چندن^۹
 رایت بر کوه بوقییس فرو زن
 کانچه بخواهی تو بدهد ایزد ذوالمن
 همچو پدر گنجهای خویش بیاکن
 پوشش پیلان کن از پرند ملون
 وز امرا شهنشاهی فهرست به ارمن
 نه ز قباد آمد ای ملک نه ز بهمن
 چند برد دشمنت چراغ بروزن
 زنده توان داشتن چراغ بروغن
 بنگر تا هیچکس تواند کردن
 گو بگذشت، اینک اشتر، اینک سوزن^{۱۰}
 کوه فراوان فکنده اند باهن
 بار نگیرد بشهر دشمن تو زن
 عنین^{۱۱} آیند و دخترانش^{۱۲} سترون
 من بجهان در ترا ندانم دشمن
 حجت من سخت روشنست و مبرهن

۱- چ : بستان. ۲- م : کشتی. ۳- م : که شمع هند است. ۴- نیچ : از چمن و باغ او نهاله چندن؛ م :
 از چمن او بچین نهاله چندن. ۵- چ : آی. ۶- نیچ : خواهد از تو آمد فردا؛ م : خواهدی شد فردا.
 ۷- نیچ، م : هم ز کنون. ۸- م : کان. ۹- نیچ : گوید کو اشتری بروزن بگذشت - گر بگذشت
 اینست اشتر اینک سوزن؛ چ : گویند ار اشتری ز سوزن بگذشت ... ۱۰- م : زقیاس. ۱۱- م :
 پسرانشان. ۱۲- چ : عقی. ۱۳- م : دختران.

تا پدر تو ترا بشاهی بنشانَد
 بلخ شنیدم که بوستان بهشتست
 گیتی ازقرّ تو شد دست چو گلشن
 مسکن تو گر بهشت باشد نشگفت
 ۵۳۶۰ کز همه گیتی درو گرفتی مسکن
 زانکه ملک را بهشت باشد معدن
 چون گهراز سنگ و کهر با ز خماهن
 تا ز بدخشان پدید آید لؤلؤ
 درمه اردیبهشت و در مه بهمن
 تا چو بر آید نبات و تیره شودابر
 گردون گردد چو مطرد^۱ خزا دکن
 هامون گردد چو چادر وشی سبز
 نام بدیوان تو کنند مدون
 شاد زی و شاد باش تا همه شاهان
 ۵۳۶۵ کمتر حاجب ترا چو جم و چو کسری
 کهر چاکر ترا چو گیو و چو بیژن

۱۳۶

نیز در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود گوید^۲

گفتم مرا سه بوسه ده ای شمس بتان
 گفتم ز بهر بوسه جهانی دگر مخواه
 گفتا ز حور بوسه نیابی درین جهان
 گفتم نهان شوی^۳ تو چرا از من ای پری
 گفتا پری همیشه بود ز آدمی نهان^۴
 گفتم ترا همی نتوان دید ماه ماه
 گفت آفتاب را بتوان یافت بی نشان
 ۵۳۷۰ گفتم نشان تو ز که پرسم، نشان بده
 گفتا رفیق تیر که باشد بجز کمان
 گفتم غم تو چشم مرا پر ستاره کرد
 گفتا ستاره کم نتوان کرد ز آسمان
 گفتم ستاره نیست سر شکست ای نگار
 گفتا سرشک بر نتوان چید ز آبدان^۵
 گفتم بآب دیده من روی تازه کن
 گفتا به آب تازه توان داشت بوستان
 گفتم بروی روشن تو روی بر نهم
 گفتا که^۶ آب گل ببرد رنگ زعفران
 ۵۳۷۵ گفتم مرا فراق تو ای دوست پیر کرد
 گفتا بمدحت شه گیتی شوی^۷ جوان
 گفتم کدام شاه نشان ده مرا بدو
 گفتا خجسته پی پسر خسرو زمان

۱- م: مطرف. ۲- عنوان از چ است. ۳- م: شدی... چراست این؛ نیچ: گفتم زمان شدی
 ازمن چرا شدی. ۴- نیچ: زمان. ۵- م: نه ماه را بتوان. ۶- م: مگر. ۷- نیچ: بر نتوان چیدن ازرخان.
 ۸- نیچ: از آب. ۹- م: چ: نه آب؛ نیچ: نه کاب. متن نیز از نیچ است. ۱۰- نیچ: بخدمت شه گیتی؛ م: د:
 بمدحت شاه جهان.

- گفتم ملك محمد محمود کا مکار
گفتم مرا بخدمت او رهنمای کیست
گفتم بروز بار توان رشت پیش او
گفتم نخست گوچه نثاری برش برم^۱
گفتم چه خوانمش که ز نامش رسم بمدح
گفتم ثواب خدمت او چیست خلق را
گفتم همه دلایل سود ست خدمتش
گفتم چو خوی نیکوی او هیچ خو بود؛
گفتم چو رای روشن او باشد آفتاب؛
گفتم زمین برابر حلمش گران بود
گفتم بعلم و عدل چنو هیچ شه بود؛
گفتم زمانه شاه گزیند برو دگر؛
گفتم چه مایه داد بدو مملکت خدای
گفتم بگرد مملکتش^۲ پاسدار کیست
گفتم که عطا بچه ماند دو دست او
گفتم نهند روی بدو زایران ز دور
گفتم کزو بشکر چه مقدار کس بود
گفتم بخدمتش ملکان متصل شوند
گفتم سنان نیزه^۳ او چیست بازگوی
گفتم چگونه بگذرد از درقه روز جنگ^۴؛
گفتم خدنگ او چه ستاند بروز رزم؛
گفتم چو^۵ صاعقه است گهر دار تیغ او
گفتم امان نیابد از آن تیغ هیچکس؟
- گفتا ملك محمد محمود کامران
گفتا ضمیر روشن و طبع و دل و زبان
گفتا چو يك مدیح نو آیین بری، توان
گفتا نثار شاعر مدحست، مدح خوان
گفتا امیر و خسرو و شاه و خدایگان
گفتا اینجهان هوای دل و آنجهان جنان
گفتا بلی معاینه سودست بی زیان
گفتا چو روزگار بهاری بود خزان؛
گفتا بهیچ حال چو آتش بود دخان؛
گفتا شکفت کاه بر^۶ که بود گران
گفتا خبر برابر بوده است با عیان؛
گفتا گزیده^۷ هیچ کسی بریقین گمان؛
گفتا ازین کران جهان تابدان کران
گفتا مهابتش نه بسنده است پاسبان؛
گفتا دو دست او بدو ابر گهر فشان
گفتا ز کاروان نبریده است کاروان
گفتا ز شاكرانش تهی نیست يك مكان
گفتا ستاره نیز کند با قمر قران
گفتا ستاره ای که بود برجش استخوان
گفتا کجا چنان سر^۸ سوزن ز پرنیان
گفت از مبارزان سپاه عدو روان
گفتا جدا کننده جسم عدو ز جان
گفتا موافقان همه یابند ازو امان

۱- چ: گفتم نخست روز نثارش برم رواست. ۲- چ: گزیده. ۳- د: بگنج و مملکتش. ۴- نج: درع...؛ نج از آهنین سپر. ۵- چ: گفتا چنانکه هر سر سوزن؛ نج: چنان کجا... متن نیز از نج است. ۶- م، چ: چه.

گفتم چو برگ نبلوفر بود پیش ازین
گفتم چو بنگری بچه ماند، بدست میر
گفتاکنون زخون عدو شد چوارغوان
گفتا بازدها که گشاده کند دهان
گفتم که شادمانه زیاد آن سر ملوک
گفتا که شادو آنکه بدوشاد، شادمان
گفتم زمانه خاضع او باد سال و ماه
گفتا خدای ناصر او باد جاودان

۱۳۷

در مدح محمد بن محمود بن ناصرالدین^۱

هم از سعادت و اقبال بود و بخت جوان
کسی که لاله پرستد بروزگار بهار
گلی که باد برو برجهد فرو ریزد
مرا دلیست من آن دل بدان دهم که مرا
بتی بدست کنم من ازین بتان بهار
بزلف و عارض ساج سیاه و عاج سپید
بزلفش اندر تاب و بتابش اندر مشک
بیر پرند و پرندش چو یاسمین سپید
دهن چو غالیه دانی و سی ستاره خرد
بمن نموده، نشان دل مرا، بدهن
چو وقت باده بود باده گیر و باده گسار
نه وقت^۲ عشرت سرد و نه وقت^۳ خلوت شوخ
اگر خدای بخواهد بتی چنین بخرم
امیر عالم عادل محمد محمود
بعدل کردن و انصاف دادن ضعفا
بحرب کردن و پیروز گشتن اندر حرب
کجا ز فضل ملک زادگان سخن گویند
که دل نبستم برگلستان و لاله ستان
ز شغل خویش بماند بروزگار خزان
چرا دهم^۴ دل نیکو پسند خویش بر آن
عزیز تر بود از دل هزار بار و زجان
بحسن پیشرو نیکوان ترکستان
بروی و بالا ماه تمام و سروروان
بجعدش اندر پیچ و پیچش اندر بان
برخ بهار و بهارش چو روضه رضوان
بجای غالیه، اندر میان غالیه دان
بمن نموده، خیال تن مرا، بمیان
چو وقت بوسه بود بوسه بخش و بوسه ستان
نه وقت^۵ خدمت قاصر^۶ نه وقت^۷ ناز گران
ز نعمت ملک و دل بدو دهم بزمان^۸
که حمد و محمادت او را سزد پس از سلطان
خلیفه عمر و یادگار نوشروان
برادر علی و یار رستم دستان
امیر عالم عادل بود سر دیوان^۹

۱- عنوان از چ است. ۲- د : نه. ۳- م : بوقت. ۴- نهج : کاهل؛ نهج دیگر : خام و نه وقت بار؛
م : خادم... ۵- د : آسان. ۶- چ : برون بود زیان.

کجا ز عیب ملوک زمانه یاد کنند
سپید رویی ملک از سیاه رایت^۱ اوست
همای زرین دارد نشان رایت خویش
همیشه بر سر او سایه^۲ همای بود ۵۴۲۵
هما چو بر سر کس سایه افکند چه عجب
کسیکه سایه^۳ قرخ برو فکند همای
ز روی فال دلالت بر آن کند که ملک
که مستحق تر از و ملک را و شاهی را
اگر سخاوت باید، کفش بروز عطا ۵۴۳۰
و گر شجاعت باید دلش بروز وغا
سرای خدمت او گنج خانه شرفست
ز بس کشیدن زر عطاش مانده شده است^۴
بآب ماند شمشیر تیز او گر آب
بخواب ماند نوک سنان او گر خواب ۵۴۳۵
چه حاجتی بفسان روز رزم تیغش را
خدنگ تیز روش را یکی ستاره شناس
کند به تیر چو زنبور خانه سندان را
بحرب اگر زند او ناو کی پهلوی پیل
در سرای سعادت سرای خدمت اوست^۵ ۵۴۴۰
دلم فدای زبان باد و جان فدای سخن
مرا بخدمت او دستگاه داد سخن
سزد که حنّان خوانی مرا که خاطر من

بری بود ز نقایص چو خالق سبحان^۱
سیاه رایت او پشت صد هزار عنان
که داشته است همایون تر از همای نشان
تو هیچ سایه همایون تر از همای مدان^۲
اگر جهان همه او را شود کران بکران
بمهری و بمیری رسد ز کار گران
جهان بگیرد و گردد خدایگان جهان
ز جمله همه شاهان تازی و دهقان
چو بحر گوهر پاشست و ابر زرافشان
فزون ز دشت فراخست و مه ز کوه کلان
زمین همت او آسمانه^۳ کیوان
چو پای پیکان^۴ دودست خازن و وزان
سرشته باشد با آتش زبانه زنان^۵
چو در تن آید تن را ز جان کند عریان
از آنکه سینه اعدای اوست سنگ فسان
ستاره یی که کند با دل عدوش قران
اگر نهند بر آماجگاه او سندان
ز پهلوی دگرش سر برون کند پیکان
تو خادمان ملک را بجز سعید مدان
که من بدین دور رسیدم بدین شریف مکان^۶
مرا بمدحت او پایگاه داد زبان
مرا بمدح محمد همی برد فرمان

۱- م: امیر عالم عادل برون بود زمین. ۲- م: سپاه و رایت. ۳- نج: م: ملک. ۴- در «ج»
بیت يك سطر بالاتر است و «م» بیت را ندارد. ۵- م: آستانه. ۶- د: شود. ۷- چ: م:
پیلان. متن از نج است. ۸- د: کمی با زبانه نیران. ۹- نج: در سعادت و شاهی؛ نج دیگر: در سعادت
و شادی. ۱۰- «م» بیت را ندارد.

شکفت نیست گر از مدح او بزرگ شدم
 که از مدیح محمد بزرگ شد حسان
 چه ظن بری که تو لا بدوات که کنم
 که خانمان من از بر اوست آبادان ۵۴۴۵
 بطمع جاه بنزدیک او نهادم روی
 چنانکه روی بآب روان نهد عطشان
 همه گمان من آن بود کانچه طمع منست
 عزیز کرد مرا از توافر احسان^۱
 بهفته‌یی بمن آن داد نا شنیده^۲ مدیح
 که نابغه بهمه عمر یافت از نعمان
 همیشه تا چو بر دلبران بود مرمر
 همیشه تا چو دو رخسار عاشقان باشد
 بکام خویش زیاد و بآرزو برسد
 جهانیا را بسیار امید هاست بدو
 چو روی خوبان احباب او شکفته بطبع
 بخسته باد بر و مهرگان و دست مباد
 بزمانه را و جهانرا برو بهیچ زمان ۵۴۵۰

۱۳۸

در مدح امیر ابوالاحمد محمد بن محمود بن ناصرالدین^۳

سرودیدستم^۴ که باشد رسته اندر بوستان
 بوستان هرگز ندیدم رسته بر سر و روان
 بوستانی ساختی تو بر سر سرو سہی
 پر گل و پر لاله و پر نرگس و پر ارغوان
 ای بهار خوب رویان چند حیل^۵ کرده‌ای
 تا چنین آراسته بر سرو بردی^۶ بوستان ۵۴۵۵
 بوستانی کاندرو لؤلؤ گهر دارد غلاف
 بوستانی کاندرو گل مشک دارد سایبان
 نرگس سیراب یابی اندرو وقت تموز
 لاله خود روی بینی اندرو گاه^۷ خزان
 بوستان بر سرو بردی این شکفت آید مرا
 این شکفتی با تو گفتم^۸ کان بود سحر بیان ۵۴۶۰
 چشمهای تو ترا در جادوی تلقین کنند
 با دو جادوی مساعد، جادوی کردن توان
 من از لاله زعفران کردستم اندر عشق تو
 اندرین گر نیاک بندیشی شکفتی بیش از آن
 بوستان بر سرو بردن گر بیاموزی مرا
 من بیاموزم ترا از لاله کردن زعفران
 بن من از عشق تو دیدستم درین گیتی و بس
 عشق تو این از که دید از هیبت شاه جهان
 میر ابوالاحمد محمد، خسرو لشکر شکن
 میر ابو احمد محمد، خسرو کشورستان ۵۴۶۵

۱- نج: عزیز کرد مرا از تو و فزود احسان. ۲- ج، م: تا شنید. ۳- نج: بشکر بادا عمرش دراز و بخت جوان. ۴- بیت در «م» نیست. ۵- عنوان از چ است. ۶- د: سرو را دیدم. ۷- م: حیل را. ۸- م: با چنین آراسته سروی بروی؛ د: کردی. ۹- م: وقت. ۱۰- ج: گوید؛ م: گویم. ۱۱- د: ... بکردم؛ م: بلیس کرد.

- آنکه دست دولتش را بوسه دادست آفتاب
کمترین تدبیر او را کشوری^۱ باید بزرگ
روی چون توز کمان گرددم مخالف را بغرب
در مصاف دشمنان گریبا که ان شورش گرفت
از سنان نیزه^۲ او نیستان در سینه ها ۵۴۷۰
چون شکاری دید با شیران در آید زانگروه
گر بروز صید شیر آواش ناگه بشنود
از فراوانی که^۳ آید شاه با شیران بصید
از نهیب او نیارد شیر در^۴ صحرا گذشت
مردمی و راد مردی^۵ زو همی بوید بطبع ۵۴۷۵
هیچ فضلی نیست کایزد آن مر اورا داده نیست^۶
ایزد اورا روز به کردست و روز افزون بملک^۷
هر کسی کو بدسکال شاه روز افزون شود
نیک بختی هر کرا باشد همه زان سر بود
هر که را دولت جوان باشد بهر کامی رسد ۵۴۸۰
آن همی بیند درو خسرو که در کسری قباد
اینچنین دیدار در هر کار سلطانرا بود
چون همی زینگونه باشد رای سلطان اندرو
من مر اورا در مدیحی روستم خواندم همی
صد سپه سالار خواهد بود ویرا در سپاه ۵۴۸۵
تا دو سه ماهه گرم خلق را خواهم^۸ نهود
نیک خوتر زو همانا در جهان یکشاه نیست
- آنکه پای همتش را سر نهادست آسمان
کمترین فرمان او را اشکری باید گران
گر بشرق اندر کشد خسرو سوی مغرب کمان
مرد در جوشن بلرزد پیل در برگستوان
همچنان باشد که راه آتش اندر نیستان
چون سپاهی دید با پیلان ستیز دزان میان
بفسر د خون در تن او و آب گردش استخوان
اسب او خو کرد و همدل گشت با شیر ژیان
زین قبل باشد همه ساله همیشه در نهان
همچنان کز کلبه عطار بوید مشک و بان
زین شناسم من عنایتیهای ایزد را نشان
کس مبادا کوشود بر دولت او بدگمان
رنج او افزون شود چون دولت او بر زیان^۹
کار زان سر نیک باید گر نمیدانی^{۱۰} بدان
ایزد اورا دولتی داده است پیروز و جوان
زان کند هر روز او را خوبی دیگر ضمان
عمر او پاینده باد و دولت او جاودان
زینجهان بودن نیاید با بدی همداستان
وین چنان^{۱۱} باشد که خوانی گنج نه را گنجبان
هر یکی صدره فزون از روستم در هر مکان^{۱۲}
از پی او خوابگاهی^{۱۳} ساخته بر تخت خان
خوی نیکو بهتر از شاهی و ملک بیکران

۱- چ : عالمی. ۲- چ : فراوان کاندرا. ۳- م : بر. ۴- چ : آزاد طبعی؛ م : راد طبعی؛ نج : آزاد
مردی. ۵- نج، م : کایزد نیست داده مرورا. ۶- چ : ... ملک؛ نج : زو به کار ملک. ۷- چ :
هر زمان؛ نج : پرزیان ۸- م : ندانستی. ۹- چ : وین چنین. ۱۰- نج : رستم و سام جوان.
۱۱- د : م : خواهد. ۱۲- م، چ : گاه خوابی.

- هر کجا روزی ز عدل و داد او کردند یاد
از تواضع با من و با توسخن گوید بطبع
من ندانم تا چه بهتر زین دوزدیاك ملوك
چون سخن گوید ادیبانرا بیاموزد سخن
هیچ خلق از مدح او خالی نباشد یکنفس
فضل او با روز گویی، روز گوید: بیش گوی
کاشکی او را زین شیرین روان مدح آمدی
گر هلاهل در دهان گیرد مثل مداح او
مدح او خوان گر قران خواندن ندانی از قیاس؛
مدح او گوید همی و خدمتش جوید همی
چون ز تختش یاد کردی سرو بخرامد بیباغ
آن همی گوید جمال تخت او بر من فکن
تا نباشد هیچ چیز اندر خرد بیش از خرد
تا نیابی^۶ در ضمیر مردم سفله وفا
شاد بادش^۷ و بر هواها کامران و کامگار
از امید او را نوید و بر مراد او را ظفر
بهره او شادمانی باد ازین فرخنده عید
- اندر آنروز از فراموشان بود نوشیروان
وز بلندی همتی^۱ دارد بر از چرخ کیان
ار چنین باید چنینست ار چنان باید چنان
چون سخن خواند فصیحانرا فرو بندد زبان
هیچ جای از فضل او خالی نباشد یکزمان
مدح او بر ماه خوانی، ماه گوید: بیش خوان
تا هزینه کردمی بر مدحش این شیرین روان
با مدیح او هلاهل نوش گردد در دهان
تا همی خوانی مدیح^۲ او همی خوانی قران
هر که را باشد زبان و هر که را باشد توان
چون ز تاجش یاد کردی زر برون آید ز کات
وین همی گوید بهای تاج او بر من فشان
تا نگنجد هیچ چیز اندر مکان بیش از مکان
همچنان چون مهربانی در دل نامهربان
شاه باش^۳ و بر زمانه کامجوی و کامران
با نشاط او را قران و از بلا او را امان
تا بدان شادی دل ما نیز باشد شادمان

۱۳۹

نیز در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود غزنوی^{۱۰}

- نتوان کرد ازین بیش صبوری نتوان
با چنین حال زمن صبر و نهان کردن راز
تو ندانی که مرا کارد گذشتست ز گوشت
تا همی گفتم باشد که نکو گردد کار
- کار از آن^{۱۱} شد که توان داشتن این راز نهان
همچنان باشد کز ریگ روان آب روان
تو ندانی که مرا کار رسیدست بجان
کار من بر بتری بود و دل من بگمان

۱- م: او همی. ۲- م: خلق. ۳- چ: بر. ۴- چ: بقیاس. ۵- م: تا مدیح او. ۶- چ: نیابد؛ م: نیامد. ۷- چ: شاد باشی. ۸- چ: شاه باشی. ۹- م: در. ۱۰- عنوان از چ است و قصیده در «م» نیست. ۱۱- چ: کارزان.

- کار امروز بترگشت که نومید شدم
 ۵۵۱۰ تاکی از روی چو تو دوست جدا باید بود
 منم این کز تو مرا دور همی باید بود
 ای تن بیجان کوهی که نگردی ناچیز
 کار من با تو بیکروز رسیده است بیا
 دل من خوش کن و دانم دل من خوش نشود
 ۵۵۱۵ تو چو من یابی بسیار و نیابم چو تو من
 با تو خو کردم و خو باز همی باید کرد
 تو چنین غم بچه دانی که ندانستی خورد
 میر ابو احمد بن محمود، آن شهرکشای
 آنکه با بخشش او ابر بخیلست بخیل
 ۵۵۲۰ دوستدارانرا زو قسم نعیمست نعیم
 گر مثل دشمن او را بود از کوه سپر
 نسبتی دارد دریا ز دل او گر چه
 همتی دارد بر رفته بجایی که هگرز
 گر همه خواسته خویش بخواهنده دهد
 ۵۵۲۵ ای ستاینده شاهان جهان شاه مرا
 این جهان کمتر از آنست بر همت او
 بجوانی و نکو نامی معروف شدست
 با چنین خلق و چنین رسم گراورا گویند
 ای نکو رسم تو بر جامه فرهنگ طراز
 ۵۵۳۰ ملکان خدمت تو پیشه گرفتند همه^۳
 از تو ای کودک شادی ده اندوهستان
 همه اندوهم از اینست و همه دردم از آن
 منم این کز تو مرا باید دیدن هجران
 ای دل بیپش رویی که نگردی بریان^۱
 بکن از مردی امروز همه هر چه توان
 تا نگویی تو مرو، وین تو نیاری بزبان
 گر جهان جمله بگردم ز کران تابکران
 از تو ای تند خوی سنگدل تنگ دهان^۲
 غم رفتن ز در چشم و چراغ سلطان
 میر ابو احمد بن محمود، آن قلعهستان
 آنکه با کوشش او شیر جبانست جبان
 بد سکا لارا زو بهره سنانست سنان
 چون کتان گردد، چون تیر بزه کرد کمان
 این کران داردو آن را نتوان یافت کران
 نیست ممکن که رسد طاقت مخلوق بر آن
 نبرد طبع ز جای و نکند روی گران
 چنדרه شاه جهان خواندی، ازین پیش مخوان
 که توان گفت مراورا که تویی شاه جهان
 بجوانمردی کان نادره باشد ز جوان
 که فرشته است همانا که نباشد بهتان
 ای نکو نام تو بو نامه شاهی عنوان
 خدمت و طاعت تو روی نماید بجهان^۴

۱- چ: بزبان؛ نج: ویران. متن نیز از نج است. ۲- نج: برمدیج خلف ارشد سلطان زمان.

۳- نج: ملکان پیشه گرفتند همه خدمت تو. ۴- نج: بجنان

از پی خدمت تو کرد جدا از تن خویش
 هر که بر تافت عنان از تو و عصیان آورد
 نیست ای شاه ترا هیچ شبیه از اشباه
 ملکا بر در میدان تو بودم يك روز
 عالمی دیدم بر گرد تو نظاره و تو
 این همی گفت که احسنت وزه ای شاه زمین
 هر که مرا گفتم: این کیست؟ مرا گفت که او
 خلق را بر تو چنین شیفته احسان تو کرد
 دل مردم بنکو کار توان برد از راه
 مردمان را خرد و رای^۱ بدان داد خدای
 نيك و بد هر دو توان کرد ولیکن سختست
 تو همی رنج نهی بر تن تا هر چه کنی
 بس کسا کورا کردار تو چونانکه مرا
 مهر تو بر دل من تا بجگر بیخ زدست
 ای نشان تو رسیده بهمه خلق و مرا
 گر چه آنجا که فرستادی امروز مرا
 چون مرا بویه درگاه تو خیزد چکنم
 من که یکروز بساطتو نینم ملکا
 چون بیکبار گرفتم دل از خدمت تو
 مر مرا از دل خویش^۲ ای شه نو میدم کن
 این من از تنگدلی گفتم و از تنگدلی
 گر تو ای شاه مرا در دهن شیر کنی
 در بلاگرز تو بیزار شوم بیزارم
 تا بهر حالی از آب نروید آتش
 بهترین بهره خداوند همه ترکستان
 از درخانه او دولت بر تافت عنان
 نیست ای میر ترا هیچ قرین از اقران
 اندر آنروز که کردی تو نشاط چوگان
 یکمنی گوی رسانیده باوج کیوان^۳
 وان همی گفت که جاویدزی ای شاه زمان
 آفتابست^۴ همی گوی زند در میدان
 تا تو باشی دل تو سیر مباد از احسان
 بر نکو کاری هرگز نکند خلق زیان
 تا بدانند بد از نيك و سرود از قرآن^۵
 نيك دشوار توان کردن و بد سخت آسان
 همه نیکو بود احسنت وزه ای نیکودان
 باضیاع و رمه یی کرد و گشاده دستان
 شاخها کرده بلند و بارها کرده گران
 از همه خلق جهان بخت بتو داده نشان^۶
 خانه تست و جدایی شناسم ز میان
 رهی آموز رهی را و ازین غم برهان
 اینجهان بر من گه گور شود گه زندان
 نبود درد مرا نزد طیبیان درمان
 که فدای دل تو باد مرا جان و روان^۷
 آن بر آید که دل خلق نخواهد بزبان^۸
 تا مرا گاه پنبجه زند و گه دندان
 از خدایی که فرستاد به احمد قرآن^۹
 تا بهر رویی از خاك نبارد باران

۱- چ: آفتابست و ۲- چ: عقل ۳- (چ در حاشیه احتمال داده است: از در خویش). ۴- چ: بخواهد...
 ۵- چ: نخواهد برهان ۶- ظاهراً: فرقان احتراز از تکرار قافیه را.

۵۵۵۵ تا زمین چون بر طاوروس شود وقت بهار
از خدای آنچه ترا رای و مرادست بیاب
دست بر زن بز نخدان بت غالیه موی
باغ چون پهلوی در آج شود وقت خزان
بر جهان آنچه ترا همت و کامست بران
که بود چاه زنخدانش ترا غالیه دان

۱۴۰

نیز در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود گوید^۱

۵۵۶۰ همی کند بگل سرخ بر^۲ بنفشه کمین
بنفشه و گل و نسرين و سنبل اندر باغ
میان ایشان جنگی بزرگ خواهد خاست^۳
سپاه روم و سپاه حبش بهم شده اند
چه شورخواهی ازین پیش کان دوروی سپید
تو کودکی و ندانی جواب مردم داد^۴
جواب ده که اگر نیستی سیاهی نیک
۵۵۶۵ امیر عالم عادل محمد محمود
موفقی که دل خلق را بدست آورد
هوای او چو شهادت پس از خلاف عدو
دل سپاه و رعیت بدو گرفت قرار
همه سعادت و اقبال روی کرد بدو
۵۵۷۰ خدایگان جهان بر جهانش کرد ملک
ز روزگارش یاریست و ز فلک تأیید
شه عجم پدر او بدان همی کوشد
بنام او کند از روم تا بدانسوی زنگ
خدای نیز همین حکم کرد و دولت او^۵
۵۵۷۵ بهر شمار چنینست و رجز اینستی
دو چشم سیر نگردد همی ز دیدن او
همی ستاند سنبل ولایت نسرين
بصلاح باید بودن چو دوستان نه بکین
مگر که نرگس آن جنگ راهدتسکین
ترا نمایم کاخر چه شور^۶ خیزد ازین
سیاه گردد و تو شرمناک و من غمگین
مرا چه بخشی گر من کنم ترا تلقین
سیمه نبودی چتر خدایگان زمین
جلال دولت و ملک و جمال ملت و دین
مؤیدی که جهان جمله کرد زیر نگین
بهر دل اندر مأوی گرفت و گشت مکین
بدو فتاد امید جهانیان همگین
ز قدر و مرتبه بر شد با آسمان^۷ برین
یقین خلق گمان شد، گمان خلق یقین
ز کردگارش توفیق و ز ملک تمکین
که بر کشد سر ایوان او بعلمین
بدست او دهد از زنگ تا بدانسوی چین
همین دلیل نماید بر آنکه هست چنین
بهر دل اندر چونین نباشدی شیرین
دل گره زده بگشاید آن گشاده جبین

۱- عنوان از چاست ۲- نیچ: تو ۳- نیچ: میان ایشان آشوب و جنگ خواهد خاست؛ د: هر
صبح جنگ ۴- د: فتنه ۵- م: داد مرا ۶- چ: بر آسمان ۷- م: دولت داد.

اگر چه غمگین مردم^۱ بود، چو رویش دید
 ببینی آنچه بخواهی چو روی او دیدی
 ز بهر آنکه ببینند روی خویش را
 سزا بود که بر اقران خویش فخر کند
 که دیدی از ملکان يك چنو و صديك او
 چنو نبیند ملك و چنو نبیند گاه
 بود ز بخشش، برگاه، تازه روی چو ماه
 بدل دلیر و بیازو قوی، به رای بلند
 مخالفی که سكالش کند بکینه^۲ او
 چگونه کوشد با آنکه گر مراد کند
 چنان^۳ به رای و بتدبیر بی سلیح و سپاه
 بقای شاه جهان باد کاین ملك ببقا^۴
 ز گنگ زود^۵ بفرمان شاه بستاند
 خدا امید پدر را وفا کناد ازو^۶
 چو گل بخندد و شادان شود هم اندر حین
 من آزمودم، تو شو بیازما و بین
 زنان بشویان بخشند هر زمان کاین
 خطاست اینسخن، آن شاهرا کجاست قرین^۷
 بخوی خوب و بعزم درست و رای رزین
 چنو نبیند تخت و چنو نبیند زین
 بود ز کوشش، برزین، چو آذر برزین^۸
 پس آنکه او را با این بود خدای معین
 جهان فسوس کند روز و شب بر آن مسکین^۹
 بنات نعلش کند رای پاکش از پروین
 هزار پیل برون آرد از میان عرین
 ز گنج شاهان آراسته همه غزنین^{۱۰}
 هزار پیل دمان هریکی چو حصن حصین
 همه بگویند، ای دوستان من، آمین^{۱۱}

۱۴۱

در مدح عضدالدوله امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین^۱

ای نیمشب گریخته از رضوان
 ای سرو نارسیده بتو آفت
 ای میوه دل من، لابل دل
 از من بروز عید بیازردی
 تو چشم داشتی که چو هر عیدی
 گویم که ساقیامی پیش آور
 دیدی مرا به عید که چون بودم
 و ندر شکنج زلف شده پنهان
 ای ماه نارسیده بتو نقصان
 ای آرزوی جانم، لابل جان^۲
 گفتمی که تافته شدی از مهمان
 من پیش تو نواز نم و^۳ دستان
 مطرب یکی قصیده عیدی خوان
 با چشم اشک ریز و دل بریان

۱- چ: مردم غمگین. ۲- چ: چو اوست بر سر زین. ۳- م: جهان. ۴- م: بیقاست؛ بیج: بقیاس.
 ۵- نج: ز گنج شاهان زرین کند همه غزنین؛ م: ... غورین کند ... ۶- م: کبک دیر. ۷- م: باوی.
 ۸- چ: دم؛ ما. ۹- عنوان ازج است. ۱۰- بیت در «م» نیست. ۱۱- چ: من عجز پیش آرم و تو؛
 م: من عجز پیشه آرم و تو.

۵۶۰۰

هر آهی از دل من ده دوزخ
هر کس به عید خویش کند شادی
عید من آن نبود که تو دیدی
آن عید کیست، آنکه بدو نازد
میر جلیل سید ابو یعقوب
میری که زیر منت او گیتی
احسان نماید و ننهد منت

۵۶۰۵

ای نکته مروت را معنی
مجروح آزر را بر تو مرهم
بسیار، پیش همت تو اندک
سامان خویش گم نکند هرگز
از نعمت تو گردد پوشیده

۵۶۱۰

کم دل بود ز مدحت تو خالی
ببری، چو بر نهاده بوی مغفر
ابر است تیغ تو که بجنک اندر
آن جایگه که ابر بود آهن^۱
چندان هنر که نزد تو گرد آمد

۵۶۱۵

تو زان ملک همی هنر آموزی
شاگرد آن شهیکه بدوزنده است
شاگرد آن شهیکه بجنک اندر
آن شاه کیست خسرو ابوالقاسم

۵۶۲۰

آن پادشا که زیر نگین دارد
آن پادشاه کز ملکان بستد

هر قطره‌یی ز چشم صد طوفان
چه عبری و چه تازی و چه دهقان
عید من اینک آمد با سلطان
ایوان و صدر و معر که و میدان
یوسف برادر ملک ایران
شاهی که زیر همت او کیوان
منت نهاد هر که نمود احسان
ای نامه سخاوت را عنوان
درد نیاز را بر تو درمان
دشوار، پیش قدرت تو آسان
آنکس که یافت از کف تو سامان
هر کس که از خلاف تو شد عریان
جز آنکه نیست هیچ دروایمان
شیری، چو بر فکنده بوی خفتان
باران خون پدید کند هزمان
بیشک ز خون صرف بود باران^۲
اندر جهان نینم صد یک زان
کو کرد خانه هنر آبادان
آیین و رسم روستم دستان
که کرگت سار گیرد و گه ثعبان
محمود پادشاه همه کیهان
از حد هند^۳ تا بحد زنگان
دیهم و تخت و مملکت و ایوان

۱- د: ... ز آهن؛ م: کردیر .. ۲- م: حرب بود طوفان . ۳- چ م: روم . ۴- چ: پادشا که از؛
م: پادشاه که از .

- آن پادشا که دارد شاهی را
آن پادشاه دادگر عادل
همواره پادشاه جهان بادا
گسترده شد بدولت او ده جای
ای خسروی که هست بهر وقتی
از تو حکیم تر نبود مردم
ای من زد دولت^۱ تو شده مردم
بگذاشتی مرا بلب جيلم^۲
گفتی مرا که پیلان فریبی کن
آری من آن کنم که تو فرمایی
پیلی پنجمه شود فریبی
من پنج مه جدا نتوانم بود^۳
يك روز خدمت تو مرا خوشتر
پیش سرای پرده تو خواهم
من چون ز درگاه تو جدا مانم
تا مورد سبز باشد چون زمرد
تا نرگس اندر آید با کانون
شادان زی و بکام رس و برخور
کاین دولت برادر تو باشد
- ۵۶۲۵ رسم قباد و سیرت نوشروان
کوراست بر همه ملکان فرمان
آن حق شناس حق ده حرمت دان
اندر سرای دولت، شاد روان
دعوی جود را بر تو برهان
وز تو کریم تر نبود انسان
وز جاه تو رسیده بنام و نان
با چند پیل لاغر با جولان^۴
بایشان رسان همی^۵ علف ایشان
لیکن بحد مقدرت و امکان
کان پنجمه باشد تابستان
از درگاه مبارک تو زینسان
از بیست ساله مملکت عمن
همچون فلان نشسته و چون بهمان
چه مر مرا ولایت و چه زندان
تالاله سرخ باشد چون مرجان
تا سوسن اندر آید بانيسان
از عمر خویش و از دولب جانان
تا روز حشر بسته بتو^۶ پیمان
- ۵۶۳۰
۵۶۳۵

۱۴۲

در حسب حال و ملال خاطر امیر یوسف و سه سال مهجور

ماندن از خدمت او و شفاعت امیر محمد گوید^۷خوشا بهاران^۸ کز خرمی و بخت جوان همی بدیدن روی تو تازه گردد جان ۴۰۵۶

۱ - حضرت. ۲ - ند. ۳ - جیحون. ۴ - م. حوالان. ۵ - همی رسان. ۶ - پنج. ۷ - من پنجمه دور توانم بود. ۸ - د. مانند. ۹ - ند. با. ... بسته بود. م. ... بسته بود. ۸ - عنوان از چ است با اصلاح. ۹ - نهج: بهارا.

- بهار پر برگشتست ، پای خوشه زمین
 بچشم، رنگ گل آید همی، ز خاک سیاه
 درخت گل چو بدو باد بر جهد گویی
 کجا گلیست نشستست بلبلای بر او
 ۵۶۴۵ ترا چه باید خواند ای بهار بی منت^۱
 ر بوده ای بجمال از بهار پارین گوی
 نه شب همی بزند لاله تو بر هم چشم
 مگر بچشم من آید همی چنین که چنین
 مرا بچشم^۲ بدینوقت پار طوفان بود
 ۵۶۵۰ دلم بلاله نپرداختی و چشم بگل
 بر آن بهانه که شعری براه خواهم خواند
 هنوز بر دلم از بنگری گره گره است
 ز بس طیانچه که هر شب بروی بر زدمی
 شب دراز همی خورد می غمان دراز
 ۵۶۵۵ همی ندانم تا چون همی کشید ستم
 مرا نپرسی باری که قصه تو چه بود
 بدانکه دور بدستم ز حضرتی که مرا
 جدا نبود می از خدمت مبارک او
 چو بزم کردی گفتی بیا و رود بزن
 ۵۶۶۰ ز بهر او بهمه خانه ها مرا اجمال
 در خزانه او پیش من گشاده و من
 ز بر او و ز کردار او و نعمت او
 نه وقت زلت بر من بدل گرفتی خشم
- بهشت خرم گشتست ، خشك شورستان
 بمغز بوی مل آید همی، ز آب روان
 همی نماید طاووس جلوه در بستان
 همی سراید شعر و همی زند داستان
 ترا چه دانم گفت ای بهشت بی دربان
 بهار پارین با تو نموده بود خزان
 نه گل بروز بیندد همی ز خنده دهان
 نبود پار مرا چشم و دل بدین و بدان
 بچشم^۳ طوفان لیکن دلی^۴ ز غم بریان
 ز شغل سوختن آتش و غم طوفان
 بخانه در شد می دست بردمی بغان
 ز درد و غم که فرو خورد می زمان بزمان
 بروز بودی بر روی من هزار نشان
 بروز راز همی کردم می ز خلق نهان
 بیکدل اندر چندین هزار بار گران
 چرا کشیدی آن رنج و انده چندان
 رسانده خدمت میمون او بنام و به نان^۵
 بوقت بار و بهنگام مجلس و گه خوان
 چو جشن بودی گفتی بیا و شعر بخوان
 بجاه او بهمه کار ها مرا امکان
 گشاده دست و گشاده دل و گشاده زبان
 پدید گشته من اندر میانه اقران^۶
 نه وقت خشم ز من بازداشتی احسان

۱ - م : بی تهمت. ۲ - ند : دو چشم. ۳ - چ : ز چشم؛ ند : دو چشم. ۴ - د : دلم. ۵ - م : بدانکه
 باد خداست خسروی که مرا - فکند خدمتی چون او مرا بنام و نشان. ۶ - بیت در «م» نیست.

- زبان بد گو^۱ چونانکه رسم اوست مرا بدین غم اندر بگذاشتم سه سال تمام چوپیر^۲ گشتم و نو مید گشتم از همه خلق جلال دولت عالی محمد محمود بنزد او شدم و حال خویش گفتم باز^۳ نخست گفتم کای نام تو و کنیت تو جدا فتادم از میر خویش و دولت خویش چنانکه از کرم او سزد مرا بنواخت چنانکه گفت زبان داد و شاد کرد مرا معین دولت و دین یوسف بن ناصر دین مبارزی، ملکی، نام گستری، که بدو سپهر، همت او را همی کند خدمت بساط دولت او را بروی رو بد ماه بروز رزم بکوبد بنعل مرکب خویش ز بیم چشم^۴ کشد چرخ ورنه نرم بود ز بهر رسم همی نیزه را سنان سازد^۵ سنان چه باید بر نیزه کسی که ز پیل شمار برگ درختان بحیله بتوان کرد هزار بار رسیده است بر^۶ و بخشش او هم از جوانی معروف شد بنام نکو چنان بلرزد بر نام و عرض خویش همی بهر هنر که کسی اندر آن کند دعوی خدایگان جهان تا بدو سپرده سپاه
- جدا فکند از آن حق شناس حرمت دان ۵۶۶۵
چنین سه روز همانا گذاشتن نتوان
امید خویش فکندم بدستگیر جهان
که عون و ناصر او باد جاودان یزدان
چنانکه بود، نکردم زیاده و نقصان
بخط^۷ دولت برنامه بقا عنوان ۵۶۷۰
مرا بدولت خویش ای امیر باز رسان^۸
امید کرد و زبان داد و کرد کار آسان
بدستبوس^۹ سپهدار خسرو ایران
امیر عالم عادل برادر سلطان
همی بنازد ایوان و مجلس و میدان ۵۶۷۵
زمانه دولت او را همی برد فرمان
زمین همت او را بسر کشد کیوان^{۱۰}
مخالفانرا دلهای سخت چون سندان
بدست او چه درخت و چه آهن و چه کمان
و گرنه نیزه او را بکار نیست سنان ۵۶۸۰
همی گذاره کند تیر های بی پیکان
شمار فضل و شمار عطای او نتوان
مثل کجا نرسیده است^{۱۱} از آفتاب نشان
شگفت باشد نام نکو ز^{۱۲} مرد جوان
که شاد کام^{۱۳} جهان دوست بر گرامی جان ۵۶۸۵
امیر دارد معنی و معجز و برهان
ز خائمان همه نو مید شد سپهبد خان^{۱۴}

۱ م، ۱ : پنج : زمانه بدخو. ۲ - م : زیر. ۳ - م : کردم یاد. ۴ - د : مرا بمیرمن و دوست ای امیر رسان
۵ - م : بروی میوه. ۶ - بیت در «م» نیست. ۷ - ج : خشم ؛ م : چشم. متن از پنج است. ۸ - م : دارد.
۹ - پنج : بر رسیده است. ۱۰ - م : تدبیر پیرو. ۱۱ - شاد کام و ۱۲ - درج این بیت يك سطر پائین تر است.
و «م» آنرا ندارد.

بطالع اندر اینست کـو کند خالـی
 کنون بلشکر خان آن کند سپهد ما
 ۵۶۹۰ بتیغ آن سپه آرای نیست خواهد شد
 امیر بر سپه و بر ملک خجسته پی است
 زهی بهمت کسری و فرّ افریدون
 ستاره را حسد آید همـی ز بهر شرف
 همی بصورت ایوان تو پدید آید
 ۵۶۹۵ بخدمت تو گراید همـی ستاره و ماه
 خدایگانا گر بشنوی ز بنده خویش
 اگر چه دیرگه از خدمت تو بودم دور
 و گر گشاده میان بوده ام ز خدمت تو
 بخدمت ملکی بوده ام که با تو به دل
 ۵۷۰۰ هزار بار شنیدم ز تو که در دل من
 چو خانه هر دو یکی بود و دوست هر دو یکی
 همیشه تا بجهان یادگار خواهد ماند
 همیشه تا نبود هیچ کفر^۲ چون تو حید
 جهان گشای و ولایت فزای و ملک آرای
 ۵۷۰۵ تو آفتاب و پیروزی و سعادت و عز

۱۴۳

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین غزنوی^۱

مکن ایدوست^۵ بما بد نتوان کرد چنین
 چند ازین خشم، جز از خشم رهی دیگر گیر
 کودك خرد نیی تو که ندانی بد و نیك
 گر مثل چشم مرا روشنی از دیدن تست
 بهدیشی مرو از پیش و بکنجی منشین
 چند ازین ناز، جز از ناز طریقی بگزین^۶
 ناز بسیار ندانی که نباشد شیرین؟
 نکشم ناز تو باید که بدانی یقین

۱ - م، چ : مه نو و غرض آن تا ازو. ۲ - م، ند : خندان. ۳ - نهج : حرف. ۴ - عنوان از چ است.
 ۵ - م، د : ای ترك. ۶ - بیت در «م» نیست.

- مر مرا شرم گرفت از تو و نازیدن تو^۱
 بیم آنست که جای تو بگیرد دگری
 بیش ازین گفت نخواهم بحق نعمت آن
 لشکر آرای شه شرق و ولی نعمت من
 برترین جای مرا پایگاه^۲ خدمت اوست
 بدعا روز و شب آن پایه همی خواهد و بس
 از پی آنکه بدین خدمت نزدیک^۳ ترند
 عادتی دارد بی عیب تر از صورت حور
 لاجرم بود و کنون هست و همی خواهد بود
 روز بخشش نه همانا که چنو بیند صدر
 باعطا دادن او پای ندارد بقیاس^۴
 زان برو بازو و زان دست و دل و فره و برز
 گفتگویست^۵ به همدو گفتگویست^۶ به سند
 بهمه گیتی فخرست بدو غزنین^۷ را
 بتنی تنها صد لشکر جنگی شکند
 بر من بیهده تر زان بجهان کس نبود
 برخویش از پی آن گفتم کامروز چومن
 دوست تر از همه عضو است جبین در بر من
 از پی آنکه در از خیبر بر کند علی
 در قسطنطین صده ز در خیبر مه
 گر خداوند مرا شاه جهان امر کند
 ایزد او را ز پی آنکه عدو پست^۸ کند
- مر ترا ایدل و جان شرم همی ناید^۹ ازین
 آگهت کردم و گفتم سخن باز پسین^{۱۰}
 که مرا خدمت او دوست تر از ملک زمین^{۱۱}
 عضد دولت یوسف پسر ناصر دین
 پایه^{۱۲} خدمت او نیست مگر جبل متین
 آنکه در قدر گذشتست زماه و پروین
 بر غلامانش همی رشک برد حورالعین^{۱۳}
 صورتی دارد پاکیزه تر از در^{۱۴} ثمین
 در دل شاه مکین و بدل خلق مکین
 روز کوشش نه همانا که چنو بیند زین
 هر چه در کوه گهر باشد و در خاک دفین^{۱۵}
 زان بچنگ آمدن و کوشش باشیر عرین^{۱۶}
 گفتگویست^{۱۷} به روم و گفتگویست^{۱۸} به چین
 شاد غزنین که چنو خیزد مرد^{۱۹} از غزنین
 بی شمیخون و حیل کردن و دستان و کمین
 که خداوند مرا جوید همتا و قرین
 کس نداند خوی آن نیکخوی راد رزین^{۲۰}
 که پی سجده شود در بر او سوده جبین^{۲۱}
 شیر ایزد شد و بگذاشت سر از عالمین
 قاضی شهر گواهی دهد امروز بر این
 بر شاه آرد در دست در قسطنطین
 قوت پیل دمان داد و دل شیر عرین^{۲۲}

۱ - نهج : مر مرا خشم گرفت از تو و نازیدن تو ؛ م : ... نازیدن تو. ۲ - چ : باید. ۳ - نهج : از روی زمین.
 ۴ - چ : شرق. ۵ - د : برترین پایگی مایه مرا ؛ چ : برتری ... ۶ - د : مایه. ۷ - چ : زقیاس.
 ۸ - بیت در «م» نیست. ۹ - د : گفتگویست ۱۰ - م : بهمه گیتی را فخرست بدو. ۱۱ - د :
 ۱۲ - میر. ۱۳ - چ : نیست.

گرزخیمه سوی جنگ آمد و خم داد کمان
 خوش نخسبند همی^۱ از فز عش زان سوی آب
 ای بفضل تو امامان جهان گشته مقرر
 با چنین نام و چنین دل که تو داری نه عجب
 تا بهر چشم خوش و خرم و دلخواه بود
 تا بهر گوش دل انگیز و دل آویز بود
 شاد باش و بدل نیک همه نیکی یاب
 بمراد دل تو بخت ترا راهنمای
 مجلس تو همه سال ای ملک آراسته باد
 عید تو قرخ و روز تو بود فرخنده
 ۵۷۳۵
 دشمن او^۱ چه بصر او چه در حصن حصین
 نه قدر خان نه طغان خان نه ختا خان نه تکی
 ای بشکر تو بزرگان جهان گشته رهین
 گر جهان گردد یکرویه ترا زیر نگین
 عارض ساده و زلفین پراز حلقه و چین
 غزل نغز و سماع خوش و آوای حزین
 شاه باش^۲ و ز خداوند همه نیکی بین
 بهه کاری یزدانت نگهدار و معین
 از بت کبک خرام و صنم گور سرین
 روز آن قرخ و فرخنده که گوید آمین
 ۵۷۴۰

۱۴۴

در مدح عضدالدوله یوسف بن ناصرالدین^۳

جشن فریدون خجسته باد و همایون
 پشت سپه میر یوسف آنکه برویش
 دیدن او بامداد خلق جهان را
 غمگین، کز بامداد چهره او دید
 آن ره و آن یکدلی که با ملک اوراست
 ۵۷۴۵
 چهره او را ملک بفال گرفته است
 از فز او بشب فراز نیاید^۴
 در طلب دشمنان شاه نشانش
 دشمن شاه از بمغربست ز بیمش
 چون بصف آید کمان خویش دهد خم
 ۵۷۵۰
 گر تو بخواهی بزخم تیر بسنبد
 از فز عش در همه ولایت سلطان
 حیل و افسون کنند گردان در جنگ
 ۵۷۵۵
 بر عضد دولت آن بدیل فریدون
 روز بزرگان خجسته گشت و همایون
 به بود از صد هزار طایر میمون
 شاد شد و از همه غم آمد بیرون
 موسی عمران ندیده بود ز هارون
 لاجرم او را کسی نبیند محزون
 دشمن سلطان از آن کرانه جیحون
 گاه بجیحون دهند و گاه بسیحون
 باز نداند بهیچگونه سر از کون
 از دل شیران کینه کش بچکد خون
 چون قلم آهنین عمود فرس-طون
 شیر نیاید ز هیچ بیشه به-امون
 میر نیاموختست حیل و افسون

۱- ج: اورا ۲- ج: همه ۳- ند: زنده باش ۴- ج: شاد باش ۵- عنوان از ج است ۵- د: فرار نماید.

- مردمی آموخته است و مرد فکندن
گردان گردند پیش میر بمیدان
بارخدایست اینچنین^۲ که تو بینی
بارخدایی که پای همت او را
مأمون گویند همتی چو فلک^۳ داشت
همت مأمون بزرگ بود ولیکن
منت نهد ز هیچ رویی بر کس
زر^۴ برون آرد^۵ از سرایش بی وزن
بخشش او را وفا نداند کردن
خواسته چونان دهد که گویی بستد
شکر نخواهد و گر تو شکرش گویی
شرم چرا داشت باید ای عجب او را
گر کف او را مستخرستی دریا
نیکخویی پیشه کرد و از خوی نیکو
گشت بفضل و بزرگواری معروف
نوز جوانست و کار فردا دارد
درگه او قبله^۶ بزرگان گردد
من سخن یافه^۷ محال نگویم^۸
تا مه نیشان بود روایی بستان
کام روا باد و نرم گشته مراورا
در بر والعبتی که در همه گیتی
باز نیاید کسی بعالم آیدون^۱
سست، چومستان که خورده باشند آفیون^۱ ۵۷۵۵
گوهر او کرده از کسریه می معجون
روز و شب اندر کنار گیرد گردون
جمله جهان بود پیش همت او دون
بنده آن همتست همت مأمون
گر بدهد مال و ملک خویش همیدون ۵۷۶۰
هر که بمدحش دو لفظ گوید موزون
مانده اسکندر و نهاده قارون
روی گه آیدون کند ز شرم گه آندون^۱
از خجلی روی او شود چو طبر خون
زان کرم و فضل روز روز بر افزون ۵۷۶۵
خوارترستی ز سنگ لؤلؤ مکنون
کنیت و نامش بزرگ شد هم ازاکنون
همچو بعلم بزرگوار فلاطون
فردا دارد دگر نهاد و دگر گون
تا بچکد زهره مخالف ملعون ۵۷۷۰
این سخن من اصول دارد و قانون
تا مه کانون بود روایی کانون^۸
چرخ ستمکاره و زمانه واژون^۹
هیچ بری دیده نیست جز بر خاتون^{۱۰}

۱۴۵

نیز در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین^{۱۱}

آن کمر باز کن بتاز میان زین غم و وسوسه مرا برهان ۵۷۷۵

۱ - نج ... می بعالی ازدون. ۲ - د: زیبا نامد ... ۳ - چ: چومستی که خورده باشد. متن از نج است. ۴ - د: اوچنان. ۵ - د: همتی فلکی. ۶ - چ: بیرون ... ۷ - م: آید. ۸ - د: آیدون. ۹ - م: درمه ... ۱۰ - د: هیچ بری ... در بر خاتون. ۱۱ - عنوان ازجاست.

من در آن اندهم که رنج رسید^۱
 با^۲ میانی کزو اثر نه پدید
 هست بر نیست چون توانی بست
 نه میان داری ای پسر نه دهن
 گر تو گویی روا بود بکنم
 نی^۳ حدیث دل از میان بگذار
 دل بهر^۴ امیر دادستم
 دل چه باشد کجا امیر بود
 عضد دولت و مؤید دین
 آنکه، همچون بشاه شرق، بدوست
 گفتگویست در میان سپاه
 همه همواره یکزبان شده اند
 کار او بس بزرگ خواهد گشت
 اخترانرا عنایتست بدو
 بخت با ملک میر پیمان بست
 تا همه کارها بکام کند
 خشنودی^۵ شاه جست باید و بس
 آنچه سلطان کند بنیم نظر
 ای امیر بزرگوار کریم
 آلت خسروی و پیشروی
 بزبان و بدل زبردستی
 گر بمردی مراد یابد کس
 ور ز تیغست ملک را منشور
 تیغ تو تیز تر ز^۶ تیغ ملوک

۵۷۸۰

۵۷۸۵

۵۷۹۰

۵۷۹۵

بر میان تو از کشیدن آن
 چون توانی کشید بار گران
 کمر تست هست و نیست میان
 من نینم همی ازین^۳ دو نشان
 از تن و دل^۴ ترا میان و دهان
 نبود خود بدل مرا فرمان
 کس نگوید که داده باز ستان
 من براه امیر بدهم^۶ جان
 میر یوسف برادر سلطان
 از همه خسروان امید جهان
 زو گه و بیگه آشکار و نهان
 کو خداوند دولتیست جوان
 وین پدید آیدش زمان بزمان
 همه بر سعد او کنند قران
 بر مگرداد بخت^۷ ازین پیمان
 بنماید تمام هر چه توان
 تا شود کار چون نگارستان
 نکند دولت این درست بدان
 ای سر فضل و مایه احسان
 همه داده است مر ترا یزدان
 مرد چون بنگری دلست و زبان
 تو رسیدی بملک نوشروان
 جز بمنشور ملک را مستان
 تو توانا تر از همه ملکان

۱- چ: رسد. ۲- م: بر. ۳- چ: از آن. ۴- د: دل و جان. ۵- چ: نه. ۶- م: زبهرامیر بدهم.
 ۷- د: میر. ۸- نج: بخشش؛ نج دیگر: خوشدلی. ۹- نج: که

- ملک شاهان بهای تست ملک
کارها کن چنانکه کرده می
تو از آن هر دوان دلیر تری
از خداوند خسروان در خواه
که دل و همت تو بس نکند
دخل گرگان^۱ ترا وفا نکند
شادمان زی و کامران و عزیز
عید قربان خجسته بادت و باد
- کار ویران کنی تو آبادان
بیژن گیو و رستم دستان
خویشتن را بآرزو برسان
تا فرستد ترا بترکستان
بسپاهان و ساری و گرگان
با همه دخل بصره و عمان
وز بد دهر بی گزند و زیان
دشمنان تو پیش تو قربان

۱۴۶

در مدح عضدالدوله امیر ابویعقوب یوسف سپهسالار گوید^۲

- دی چو دیوانه^۳ بر آشفته و بزه کرد کمان
خرگهی باید گرم و آتشی باید تیز
مطربی جو بسر ختم^۴ و تو در پیش پیاپی
ساقیی طرفه که گردست بزلفش بیری
ساقیی کز خم زلفینش اگر رای کنی
خامش استاده و چشمش بتو و گوش بتو
تو برو عاشق و او بر تو نهاده دل خویش
میر یوسف عضد دولت^۵ خورشید ملوک
جنگجویی که چو او روی سوی جنگ نهد
لشکری را بجهاند بجهان^۶ در فکند
خوش سپند افکن در آتش و رویش بنگر
با برو بازوی شاهانه و باقر ملوک
روز چو گان زدن از خوبی چو گان زدنش
شاخ آهو نشنیدی^۷ که چگونه شکند
- پیش او باز شدن جز بمدارا نتوان
بادهیی باید تلخ و خوش و رنگین و روان^۸
ساقیی باز نخی ساده و جامی بلبان^۹
دست و انگشت تو پر حلقه شود هم بزمان
صد کمر بندی او را چو کمر گرد میان
وز هوای تو پر از خنده دزدیده دهان
همچنان بر پسر ناصر دین میر جهان
که جهان منظر او یست کران تا بکران^{۱۰}
استخوان آب شود در تن شیران ژیان
هر خدنگی که فرو جست مرا و را ز کمان
که بترسم که مرا و را رسد از چشم زیان
هم نکوران و رکاب و هم نکودست و عنان
زهره خواهد که ز گیسو کند او را چو گان^{۱۱}
هم بد انسان شکند شیر ژیان را دندان

۱-د: کرمان. ۲- عنوان ازج است با اصلاح. ۳- م: دی دیوانه. ۴- ندم: جوان. ۵- م: مطربان چون سپرغم. ۶- ندم: بمیان. ۷- چ: عضد دولت و م: عضدالدوله. ۸- چ: چنو. ۹- چ: همه لشکریان را بگمان. ۱۰- چ: توندانی.

روز کوشش سرپیکانش بود دیده شکاف
 ای عطا بخش پذیرنده ز^۱ خواهنده سپاس
 باده بردست تو همچون بفلک^۲ بر^۳ خورشید
 هرچه خورشید بصد سال دما دم بنهد ۵۸۲۵
 این سخا باشد و آن بخل و بهر حالی^۴ بخل
 چون بدانی که درم داری خوابت نبرد
 این فلانان همه زو^۵ار تو باشند شها
 در سکالیدن آن باشی دایم که کنی
 عذرها سازی و آن را همه تاویل نهی ۵۸۳۰
 دست کردار تو داری دل گفتار تر است
 ما بشب خفته و از تو همی آرند بما
 خفتگانرا ببرد آب چنینست مثل
 از پی آنکه مرا تو صله ها دادی و من
 بخشش تو قوی و ما بمکافات ضعیف ۵۸۳۵
 جاودان شادزی ای درخور شاهی و مہی
 تا کسی بر خور داز دولت و از جان و زتن^۶
 در سرای تو و در خیل غلامان تو باد
 تا جهانست همی باش تو و دشمن تو
 عید تو فرخ و ایام تو مانده عید ۵۸۴۰

۱۴۷

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف برادر سلطان محمود گوید^۸

همه گره گره است آن دوزاف چین بر^۹ چین گره بغالیه و چین بمشک ناب عجین

۱- م: عطا پاش پذیرنده؛ چ: ... پذیرنده و. ۲- نیچ: چونان بفلک در. ۳- م: نکفتم. ۴- چ: جایی.
 ۵- د: شخص زنو؛ م: هم سخنی. ۶- ند: ما بر؛ م: او بر. ۷- چ: از شادی تن. ۸- م: نیچ: و از
 کام دل و از تن و جان. ۹- عنوان از چ است. ۱۰- چ: در.

- شکسته زلف تو تازه بنفشه طبريست
رخ و دو عارض تو تازه لاله و نسرين
تولاله دیدی شمشاد پوش و سنبل تاج
بنفشه زلفا گرد بنفشه زار مگرد
ترا بسنده بود لاله تو ، لاله مجوی
مرا دهانك تنگ تو تنگدل دارد
ترا چه خوانم ماه زمین و سرو سرای
بلند قد تو سروسست و روی خوب تو ماه
که دیدم ماه برو کرده غالیه حلقه
مرا بعشق ملامت مکن که عشق مرا
و گر بخواهی تا گردی ای صنوبر قد
در آفتاب رو و در نگر بسایه خویش
بتیر نرگس تو با دل من آن کرده است
امیر و بار خدای ملوک ابو یعقوب
برادر ملکی کز نهیب او غمیند
مکین دولت و در مرتبت گرفته مکان
چنو جواد ندیدست روز بزم زمان
کسیکه بر سر او بگذرد هزار قران
اجل میان سنان و خدنگ او گشتست
کشد مخالف را و کشد معادی را
نهیب هیبت او صید زنده بستاند
ز گنگ دیز بفرمان شاه بستاند
بدست خویش قضا را بسوی خویش کشد
هر آنکه جوید از آن شاه کینه جویان کین
- ۵۸۴۵ بنفشه تو ترا بس بود ، بنفشه مچین^۱
۵۸۵۰ میان لاغر تو ، لاغر و نزار و حزین
مرا تو بنده سرو سرای و ماه زمین^۲
نه سرو باغ چنان و نه ماه چرخ چنین^۳
که دیدم سرو بر او بسته آفتاب آذین
ز روی خوب تو گشت ای بهشت روی آیین
بعشق خویش گرفتار چون من مسکین
در آینه نگر و روی خوب خویش بین
که تیر شاه جهان با مخالفان لعین
معین دین هدی ، یوسف بن ناصر دین
۵۸۵۵ بروم قیصر روم و بچین سپهبد چین
ملك نژاده و اندر مكان ملك مكین
چنو سوار ندیدست روز رزم زمین
نبیند آن ملك راد راهمال و قرین^۴
ازین رونده بدان و از آن دونده^۵ بدین
۵۸۶۰ خدنگ او زکمان و کمند او زکمین^۶
زیشك پیل دمان و زچنگ شیر عرین^۱
هزار پیل دمان هریکی چو حصن حصین^۱
هر آنکه جوید از آن شاه کینه جویان کین^۱

۱ - بیت در «م» نیست. ۲ - م : مرا تو بنده سرو سرای ماه زمین. ۳ - چ : نه باغ سرو چنان و نه چرخ ماه چنین ؛ م : نه باغ سرو چنان دارد و نه چرخ چنین. متن از «د» است و در حاشیه «چ» نیز همین احتمال داده شده است. ۴ - چ : که دیده. ۵ - م : کمان اوز کمان و کمین اوز کمین. و پیدا است که مصرع دوم بیت بعدست. ۶ - چ : رونده.

- ۵۸۶۵ کند بتیر پراکنده چون بنات النعش
فرو برد بگه حمله روستم کردار
بنوك تیر فرو افکند ز کرگک سرون^۱
ز فخر نامش نقش نگین پذیرد آب
بر آرزوی^۲ کف راد او ز کان گهر
خجسته بخت بر و آفرین کند شب و روز
کدام کس که نه او را بطبع گشت رهی
ایا سپهر ادب را دل تو چشمه^۳ روز^۴
بروی سایل از آنگونه شادمانه شوی
چنان خوش آید بر گوش تو سوال کجا^۵
ترا بروز عطا دادن و بروز و غا^۶
در سرای ترا خسروان نماز برند
فکندگان سنان ترا بروز نبرد^۷
عزیز گشت هر آنکس که شد بر تو عزیز^۸
همیشه تا که بهاران و روزگار بهار
همیشه تا نقطی بر زنند بر سر زی^۹
۵۸۸۰ فلك مطیع تو بادا و بخت نيك سكال

۱۴۸

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین^۱

- ای روی نکو روی سوی من کن و بنشین
تو سروی و برپای نکو تر که بود سرو
امروز مرا رای چنانست که تا شب
زنهار ز من دور مدار آن لب شیرین
نی نی که ترا سرو رهی زبید^۲ بنشین
پیوسته ترا بینم تو نیز مرا بین

۱- د: سروی. ۲- د: شیر. ۳- م: بآرزوی. ۴- د: کوهکاو. ۵- مصراع در «م» نیست. ۶- د: نور. ۷- چ: زای. ۸- عنوان از چ است. ۹- چ: باشد.

چشم من و آن روی پر از لاله و پر گل چشم من و آن زلف پر از حلقه و پر چین
 زان رخ چنم امروز گل و لاله سیراب زان ساده^۱ زنخدان، سمن تازه و نسرين^۲
 تا ظن نبری، چشم و چراغا که شب آمد چشم و دل من سیر شود زان رخ سیمین^۳
 من بر تو شب و روزنگه^۴ خواهم کردن چندین بچه کار ست حدیثان نگارین
 امروز بشادی بخورم با تو که فردا ناچار مرا میر برد باز به غزنین^۵
 یوسف پسر ناصردین آن سرو مهتر^۶ سالار و سر لشکر سلطان سلاطین
 ای بار خدایی که نبیند چو تویی تخت ای شهر گشایی که نبیند چو تویی زین^۷
 پر پاره زر گردد جایی که خوری می پر چشمه خون^۸ گردد جایی که کشی کین
 چون تیغ بر آهنجی از خون برود هین^۹ شیران بخدنگ افکنی و پیل بزوین
 شیراز تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین^{۱۰} ز آنسان گذرد کز دل بد خواه تو نفرین^{۱۱}
 وین از گهر آموخته ای تو نه ز تلقین^{۱۲} پرتاب تو از بلخ بود تا بفلسطین^{۱۳}
 ده بر رخ ماه آید و صد بر رخ پروین^{۱۴} فرهاد مگر که بفکنده است بمیتین
 وز دوستی جنگ سپرداری بالین^{۱۵} ۵۹۰۰ پندارد تو خسروی و خصم تو شیرین
 مردان جهان دیده آموخته آیین^{۱۶} در چاه مر اورا بنیفکندی گرگین
 رادی بر تو پوید چون یار بر یار^{۱۷} بخل از تو نهان گردد چون دیو ز یس

۱ - نج : تازه. ۲ - ند : شیرین. ۳ - م : من با تو شب و روز یکی. ۴ - بیت در «م» نیست. ۵ - د : سید و سرور ؛ نج : آن سرو سرور ؛ م : هنر میر (ظ : هنری میر). ۶ - چ : کین. ۷ - مصراع در «م» نیست. ۸ - م : نج : بدوزی. ۹ - چ : م : بتلقین. ۱۰ - چ : ند : تا که بینجاپ ؛ م : تا که بسجاست. متن تصحیح قیاسی است. ۱۱ - م : تا بدر چین. ۱۲ - نج : در گوی ... نج دیگر ... بچوگان زنی اورا. ۱۳ - چ : آید صد. ۱۴ - چ : که که نفکنده است ؛ نج : گر که نفکنده است. ۱۵ - ند : داری. ۱۶ - ند : با این خرد و رای که داری تو ندارند.

۵۹۰۵ از زر^۱ تو گویند کجا یاد شود زی
 زر^۲ تو و سیم تو همه خلق جهانراست
 از خلعت تو مدح سرایان تو ای شاه
 کس را دل آن نیست که گوید بتو مانم
 تا چون مه آبان نباشد مه آزار
 تا چون ز در باغ در آید مه نیشان
 شاهی کن و شادی کن آنسان که تو خواهی
 می خور ز کف آنکه بچینش^۳ پیرستند
 زین عید عدو را غم و اندوه و ترالهو
 وز^۴ سیم تو گویند کجا یاد شود سین
 وینحال بدانند همه گیتی همگین
 در خانه همه روزه همه بندند آذین
 بر راست ترین لفظ شداین شعر نو آیین^۵
 تا چون گل سوری نباشد گل نسرین^۶
 از دیدن او^۷ تازه شود روی^۸ بساتین
 جز نیک میندیش و جز از رادی مگزین^۹
 گر صورت او را بفرستی بسوی چین
 تو با رخ پر لاله و او بسارخ پر چین

۱۴۹

نیز در مدح امیر یوسف بن ناصرالدین گوید^{۱۰}

۵۹۱۵ تا پرنیان سبز برون کرد بوستان
 تا برگ^{۱۱} همچو غبیه^{۱۲} زنگار خورده شد
 تاشنبلید زرد پدید آمده است، گشت
 تا برگرفت قافله از باغ عندلیب
 از برگ^{۱۳} چون صحیفه بنوشته شد زمین
 رزبان زبچگان رزان باز کرد پوست
 باد خزان بجام مناقب^{۱۴} کشید زر^{۱۵}
 باد خزان از آب کند تخته بلور
 بر صحن چشمها کند از سروهای سبز^{۱۶}
 در زیر شاخه های درختان میان باغ
 من زین خزان بشکرم کاین مهرگان اوست
 میر جلیل سید یوسف کجا بفضل
 با مصمت سپید همی گردد آسمان
 چون جوشن زدوده شد آب اندر آبدان
 نیلوفر کبود بآب اندرون نهان
 زاغ سیه بباغ در آورد کاروان
 وزابر چون صلایه سیمین شد آسمان
 بی آنکه بچگان رزانرا^{۱۷} رسد زیان
 نامهربانی از چه قبل کرد مهرگان
 دیبای زر^{۱۸} بفت در آرد ز پرنیان
 و ز مهرهای مینا دینار گون دهان
 دینار توده توده کند پیش باغبان
 وز من امیر مدح نیوشد بمهرگان
 پیدا است همچو روز سپید اندر اینجهان

۱ - چ : از. ۲ - م : بآیین. ۳ - چ : م : مه آزار نباشد مه تشرین. ۴ - چ : آن. ۵ - م : باغ.
 ۶ - بیت در «م» نیست. ۷ - چ : به چینش. ۸ - عنوان از چ است. ۹ - د : عیبه. ۱۰ - م : را از
 آن. ۱۱ - نج : عنایت کنند زرد ؛ د : زجام عنائب...م : بجای عنایب کنند زرد. ۱۲ - م : بر حمش
 چشمها کند از سبزه های سبز ؛ ن : ... از سبزه های تر.

- نیکو دل و نکو نیست و نکو سخن
از طبع و حلم اوست هوا و زمین مگر
ای صورت تو بر فلک رادی آفتاب
در هستی خدای گروهی گمان کنند
جو دست قهر گنج و ترا قهر مان هم اوست
از بس ستم که جود تو بر گنج تو کند
از مردی میان جهان داستان شدی
بس کس که در زمین^۱ ملکا خانمان نداشت
من بنده را بتهنیت خدمت تو شاه
جز مر ترا بخدمت اگر تن دوتا کنم
شاهها بصد زبان نتوان مر ترا ستود
ای کاشکی که هر مو گردد زبان مرا
از خدمت تو فخر و هم از خدمت تو جاه
ای یادگار ناصر دین خدای و دین^۲
زاندازه بیش فضل و هنرداری ای امیر
فرمان شاه باید اکنون همی که رو
تا ما بهفت ماه دگر خیمه ها زنیم
کز بیم ناولک تو بمغرب بروز و شب
تیغ تو ترجمان اجل گشت خصم را
گر جان کشته گرد کشنده کند طواف
روزی که تو بچنگ شوی روی تیغ تو
تیرت مگر که بردل خصم تو عاشقست
تا نرگس شکفته نماید ترا بچشم
تا چون سمن سپید بود برگ نسترن
- خوش عادتست و طبع خوش او را و خوش زبان
ورنه چرا هوا سبکست و زمین گران
وی^۱ عادت تو بر تن آزادگی روان
و ندر سخاوت تو نکرده است کس گمان
بر گنج خویش کس نکند قهر^۲ قهر مان
گنج تو هر زمان کند از جود تو فغان
جز داستان خویش دگر داستان مخوان
از^۳ خدمت خجسته تو شد بخانمان
هر روز نامه^۴ دگر آید ز سیستان
چون تار عنکبوت مرابگسلد میان^۵
بنده ترا^۶ چگونه ستاید بیک زبان
تا مدح تو طلب کنمی از یکان یکان
از خدمت تو نام و هم از خدمت تو نان
از تو چنانکه بنده همه ساله شادمان
و آگه شده است از هنر تو خدایگان
وز بهر خویش را زعدو کشوری ستان
پیش سرای پرده^۷ تو گرد قیروان
اندر تن عدو بهراسد هم--ی روان
خصمت سخن ز حلق نیوشد بترجمان^۸
بس جان که در طواف بود^۹ گرد آستان
باغی کند پر از گل سوری و ارغوان
کاندر جهد بسینه^{۱۰} خصم تو هر زمان
چون شش ستاره گر دمه و مده در^{۱۱} آن میان
چون شنبلیله زرد بود برگ زعفران

۱ - چ : ای . ۲ - چ : مهر گنج ترا . ۳ - چ : جود ؛ م : گنج . ۴ - د : جهان . ۵ - چ : م : کز . ۶ - بیت در «م» نیست . ۷ - چ : این بنده ات . ۸ - چ : دین و خدای دین . ۹ - چ : ... ز ترجمان ؛ د : ز خصم نیوشد . ۱۰ - م : بکوشد . ۱۱ - چ : که آن طواف کند . ۱۲ - م : ستاره و مه گرداندر .

فرخنده باد روز تو و دولت قرین ۵۹۵۰
 سال تو فرخجسته و ایام تو سعید
 این مهرگان بشادی بگذار و همچنین
 پاینده باد عمر تو و بخت تو جوان
 عمر تو بیکرانه و عزت تو جاودان
 صدمهرگان بکام دل خویش بگذران

۱۵۰

در صفت خزان و مدح امیر ابوالمظفر نصر بن سبکتگین
 برادر سلطان محمود گوید^۱

چو زر شدند رزان، از چه؟ از نهیب خزان
 هوا گسست، گسست از چه؟ بر گسست از ابر^۲
 خزان قوی شد چون گل برفت، رفت رواست ۵۹۵۵
 گزنده گشت، چه چیز؟ آب چون چه؟ چون کژدم
 بر یخت که؟^۳ گل سوری، چه چیز؟^۴ برک، چرا؟
 مگر درخت شکفته^۵ گناه آدم کرد؟
 سمن ز دست برون کرد رشته^۶ لؤلؤ
 چو می بگونه^۷ یاقوت شد، هوا بستد ۵۹۶۰
 خزان بدست مه مهر در نوشت از باغ
 که داد سیم بابر و که داد زر^۸ بیاد؟
 هزار دستان دستان زدی بوقت بهار
 هزار دستان امروز در خراسانست
 بمجلس ملک جنگجوی رزم آرای^۹ ۵۹۶۵
 سپاهدار خراسان ابوالمظفر نصر
 چه گویم او را؟ وصف^{۱۰} و چه خوانم او را؟ مدح
 ز دل چه خواهد؟ فضل و زکف چه خواهد؟ جود
 از آن چه خیزد؟ در و ازین چه خیزد؟ زر
 هنر نمود؟ نمود و جهان گشاد؟ گشاد ۵۹۷۰
 یکی بچه؟ بحسام و یکی بچه؟ به سنان
 یکی بچه؟ بحسام و یکی بچه؟ به سنان

۱ - عنوان در چ بغلط امیر یوسف آمده بود از متن قصیده اصلاح کردیم. ۲ - چ : سپاه. ۳ - نج :
 هوا مخالف گشت از چه گشت گشت از ابر : د : هوا بگشت بگشت از چه گشته است از ابر. ۴ - چ :
 است : نج : نیست. ۵ - بیت در «م» نیست. ۶ - م : د : چه. ۷ - چ : ریخت. ۸ - نج : م :
 شکوفه. ۹ - نج : کنون همی نزنند تا در آمده است خزان : م : بیت را ندارد. ۱۰ - مصرع در «م» نیست.
 ۱۱ - م : چ : بر ۱۲ - د : بدهم. ۱۳ - چ : فرد.

- برزم ریزد، ریزد چه چیز؟ خون عدو
 بعلم دارد، دارد چه چیز؟ علم علی
 برزمگه چه نماید؟ شجاعت و مردی
 هوا چگونه بود پیش طبع او؟ نه سبک
 رضای او بچه ماند؟ بسایه طوبی
 سخای او بچه ماند؟ بمعجز عیسی
 بصلح چیست؟ بصلح آفتاب روشن روی^۱
 رسید پُر کلاهش؟ بلی، بچه؟ بفلک
 زند، زند چه؟ زند بر سر مخالف تیغ
 دهد، دهد چه؟ دهد دوست را بمجلس مال
 نه در سخاوت او دیده هیچکس تقصیر
 بتیغ پاره کند درقه های چون پولاد
 ایا نموده^۲ جهانرا هزار گونه هنر
 ز جنگ جستن تو^۳ و ز سخا نمودن تو^۴
 که کرد آنچه تو کردی بروز حرب کتر؟
 ثنات گویم کز گفتن ثنای تو من
 همیشه تاچو^۵ زنخدان و زلف دوست بود
 سپید عارض معشوق زیر زلف بود
 سر سران سپه باش و پشت ملک و^۶ ملک
 هزار مهر مه و مهرگان و عید و بهار^۷
 بخرمی بگذار و تو جاودانه^۸ بمان ۵۹۹۰

۱۵۱

در تقاضای معاودت سلطان محمود از اصفهان بغزنین پس از فوت محمود^۹
 ای برید شاه ایران از^{۱۰} کجا رفتی چنین نامه ها نزد که داری؟ باز کن! بگذار! همین

۱ - نج : سرای او بچه ماند بخت و رضوان ؛ م... بجنه... ۲ - د : رای. ۳ - نج : برتن عدو جولان؛
 م : بر مخالفان جولان. ۴ - م، نج : اثر نموده. ۵ - ند : او. ۶ - چ : که. ۷ - چ : برزده
 بدخان. ۸ - چ : پشت. ۹ - م، چ : عید بهار. ۱۰ - چ : شادمانه. ۱۱ - عنوان از چ است.
 ۱۲ - ند : تا.

کی جدا گشتی ز شاه و چند گه بودی براه
سست گشتی تو همانا کز ره دور آمدی
زود کن ما را خبر ده تا کی آید نزد ما
۵۹۹۵ خسرو گیتی ملک مسعود و محمود آنکه نیست

ناصر دین خدای و حافظ خلق خدای
کی بود کان خسرو پیروز بخت آید ز راه
از بزرگی و توانایی و از جاه و شرف
ز آرزوی روی او دلهای ما برخاسته است
۶۰۰۰ عزم کی دارد که غزنین را بیاراید بروی

دار ملک خویش را ضایع چرا باید گذاشت
لشکری دارد گران و کشوری دارد بزرگ
هر که غزنین دیده باشد در سپاهان^۵ چون بود
از حبش تا کاشغر و ز کاشغر تا اندلس
۶۰۰۵ اینجهان محمود را بود و کنون مسعود راست

خانه محمود را مسعود زبید کد خدای
هر کرا بینی و پرسوی زوهمی یابی جواب
ایزد او را از پی سالاری ملک آفرید
دولت او را چاکرست و روزگار او رارهی
۶۰۱۰ دوستی او را بر آب افکند پنداری خدای

دل زشادی باز خندد چون سخن گویی ازو
هر که او را دوست باشد دل قوی دارد مدام
اینجهان و آنجهان از خدمتش حاصل شود
مزد یابد هر که او بر دشمنش لعنت کند
۶۰۱۵ بس شگفتی نیست گر چون آبگینه بترکد

چند گون دیدی زمان و چند پیمودی زمین
مانده ای دائم، بیابن نشین و بر چشم نشین
شهریار شهریاران پادشاه راستین
از ملوک او را همال و از شهبان او راقرین
نایب پیغمبر و پشت امیر المؤمنین
بخت و نصرت بر یسار و فتح و دولت بر یمین
رایت او بر گذشته ز آسمان هفتمین^۶

چند خواهد داشتن دلهای ما را اینچنین
رای کی دارد^۷ که بر صدر پدر گردد مکین
مر سپاهان را چه باید کرد^۸ بر غزنین گزین
بلکه از دریای روم او راست تادریای چین
هر که نان مید^۹ بیند چون خورد نان جوین

هر کجا گویی ملک مسعود، گویند آفرین
نیست با او خسروان را هیچ گفتار اندرین
کد خدای خانه شیر عرین زبید عرین
هر که را خواهی پرس و هر که را خواهی بین
زو که^{۱۰} اولیتر بگنج و لشکر و تاج و نگین

بخت نیک او را نصیر و کردگار او را معین
مهر او را کرد گویی با گل آدم عجین
او خداوند دلست و دل همی داند یقین
مهر او دینست و دل دایم قوی باشد بدین
خدمت محمود او شاخ است از^{۱۱} جبل المتین
دشمنش لعنت فزون یابد ز ابلیس لعین
هر دلی کز شاه ایران اندر آن بغضست و کین^{۱۲}

۱ - نج : چند گردیدی جهان ؛ م ... جهان. ۲ - بیت در «م» نیست. ۳ - نج : راه کی گیرد ؛ م : رای
کی گردد. ۴ - چ : چرا کرده است. ۵ - م : صفاهان. ۶ - چ : تازه. ۷ - چ : کی. ۸ - ند : را او
ساخته ؛ چ : او را ساخته

زومخیر تر ملک هرگز نیبند صدر و گاه^۱ زومبارز تر ملک هرگز نیبند اسب وزین^۲
 خوشتر آید روز جنگ آواز کوس او را بکوش زانکه مستان را سحر گاه بانگ جنگ را متین
 رزمگاه پر مبارز دوست تر دارد ملک زانکه باغی پر گل و پر لاله و پر یاسمین
 از شیخون و کمین ننگ آید او را روز جنگ دوست دارد جنگ لیکن بی شیخون و کمین
 تیر بر پیل آید ماید تیغ^۳ بر شیر ثویان اینت مردانه سواری، اینت مردی سهمگین ۶۰۲۰
 دشمن از شمشیر او ایمن نباشد و بود در حصاری گرد او از ژرف دریا پارگین
 هیبت شمشیر او بر کشوری گر بگذرد روی بر نایان کند چون روی پیران پر زچین
 هیبتی دارد چنان کاندر مصاف آید پدید هیبت اندر عقل و هوش و رای مردان رزین^۴
 جاودانه شاد باد آن خسرو پیروز بخت دشمن او جاودانه خوار و غمگین و حزین^۵
 خانه او چون بهار از لعبتان چون نگار مجلس او چون بهشت از کودک چون حور عین ۶۰۲۵

۱۵۲

در مدح سلطان مسعود و فتوحات او و گشتن او شهر را^۶

بدان خوشی و^۷ بدان نیکویی لب و دندان اگر بجان بتوانی^۸ خرید نیست گران
 لب چنان راقاضی^۹ بسیم و زر بفروخت عجب تر از دل قاضی^{۱۰} دلی بود بجهان
 لطیفه ییست در آن لب چنانکه^{۱۱} نتوان گفت اگر دلم دهدی خلق را نمایم آن
 گمان برم که همی بوسه ریخت خواهد ازو چو در سخن شود آن آفتاب ترکستان
 اگر نه از قبل شرم آن نگارستی زبوسه ندهمی او را بهیچ وقت امان^{۱۲} ۶۰۳۰
 و گر هزار دلستی مرا چنانکه یکی همی فدا کنمی پیش آن لب و دندان
 هزار سال ملامت کشیدن از پی او توان وزان بت روزی جدا شدن نتوان
 مرا که خواهد گفتن که دوست را منواز که گفت خواهد معشوق را مخواه و مخوان
 عزیز تر ز همه خلق^{۱۳} یار نیک بود ولی عزیز تر از یار^{۱۴} خدمت سلطان
 خدایگان مهان خسرو جهان^{۱۵} مسعود که روز گارش مسعود باد و بخت جوان ۶۰۳۵

۱ - نهج : نبیند روزگار. ۲ - نهج : نبیند پشت رزین. ۳ - م : تیغ ... تیر ۴ - نهج : روی هامونها کند.
 ۵ - بیت در «م» نیست. ۶ - نهج : غمخوار و حزین. ۷ - عنوان از ج است. ۸ - ج : خوشی. ۹ - نهج :
 اگر بجانش توانی. ۱۰ - م : غازی. ۱۱ - ج : که هیچ. ۱۲ - م : زمان. ۱۳ - م : یار نیک وضع.
 ۱۴ - ۲ - م : بکار تر ز همه کار.

خدايگانی کورا هزار بنده سزد
 ز ملك گیتی يك نیمه یافت او ز پـدر
 و گر بکنجی یکپاره ناگرفته بماند
 بنامه راست شود، نامه کرد باید و بس
 ۶۰۴۰ شد آنزمان که بشمشیر کار باید کرد
 گه سماع و شرابست و گاه لهو و طرب
 مگر بصید و بچوگان زدن رود پس ازاین
 و گر نه در همه عالم کسی نماند که او
 ملوک را همه بیمال کرد و دل بشکست
 ۶۰۴۵ گزاف داری چندان هزار مرد دلیر
 دلاورانی پرحیلـه از سپاه عـراق
 ز پای تـاسر در آهن زدوده چو تیغ
 ز کوه آهن و کوه سپر گرفته پناه^۱
 ملك در آمد و با لشکری کم از دوهزار
 ۶۰۵۰ چو روی کرد بدان کوه و آن سپاه بدید
 ز پای تاسر^۲ که مرد کارزاری^۳ دید
 خدایگان جهان روی را بلشکر کرد
 پدر مرا و شما را بدین زمین بگذاشت
 نه ساز داد که از بهر خویش سازم ملك
 ۶۰۵۵ بنام نیک ازینجا روان شدن بهتر
 دگر کز اینجا^۴ تا جای مارهیست دراز
 بدین ره اندر چندانکه مرد سیر شود

چو کیقباد و چو کیخسرو و چو نوشروان
 دگر گرفته بشمشیر و تیرو گرز و کمان
 هم از شمار گرفته است، ناگرفته مدان
 بتیغ کار نگردد درست و با سرو جان^۱
 کنون بنامه همی کرد باید و بزبان
 گه نهادن گنج و گه نهادن خوان
 ز بهر گشتن صحرا و دیدن میدان
 گذشت خواهد ازین طاعت و ازین فرمان
 بر آنچه کرد سرخسروان بسر جاهان^۲
 که شوخ وار بچنگ شه آمدند چنان^۳
 مبارزانی بگزیده از^۴ که گیلان
 گرفته تیغ بدست و دودست شسته زجان
 وزین دو کوه قوی چون ستاره خشت روان
 همه بداسپه و^۵ خالی ز^۶ خود و ازخفتان
 ندید کوه و سپه را ز هیچگونه^۷ کران
 بکارزار ملك عهد بسته و پیمان
 بشرم گفت بلشکر که ای جوان مردان
 جدا فکند مرا با شما ز خان و زمان
 نه خواسته که بجای شما کنم احسان
 که باز گشتن نزد پدر بدیگرسان
 ز راست وز چپ^۸ ما دشمنان و ما بمیان
 نه زاد^۹ یابد مرد هزیمتی و نه نان

۱ - م : نه تیغ کار بست همی آمد و نه سر جان. ۲ - چ : سرخواهان؛ م، سرجاهان. ۳ - م : چسان.
 ۴ - نیچ : چو کوه آهن و کوه سیه گرفته قرار. ۵ - چ : چو آینه. ۶ - م : بهیچ وجه. ۷ - چ : آن
 کوه مردکاری. ۸ - چ : اگر چه زینجا. ۹ - چ : و چپ ۱۰ - چ (در حاشیه احتمال داده است) : آب.

چنان کنید که مردان شیر مرد کنند
 اگر مراد بر آید چنان کنم که شما
 زیان رسید شما را ز بهر من بسیار
 همه سپاه نهادند رویها بزمین
 بجمله گفتند ای شهریار روز افزون
 که در سپه که چو تو میر پیش جنگ بود^۱
 چنان کنیم کنون روی کوه را که شود
 خدایگان جهان چون جوابها بشنود
 میان آن سپه اندر فتاد چونکه فتد
 همی گرفت بدست و همی فکند بیای
 بیک زمان سپه بیکرانه را بشکست
 خبر شنید که شیری براه دید کسی
 بدان بزرگی جنگ و بدان بزرگی فتح
 ازین نکوتر و مردانه تر فراوان کرد
 خدای ناصر او باد و روزگار معین

۶۰۶۰ چنان کنم که فرامش کنید نام زیان
 وز آنچه شاه جهان گفت چشمها گریان
 خدایگان بلند اختر بلند مـکان
 اگر ز پیل بترسد بر او بود تاوان^۲
 ز خون دشمن تو پرشقایق نعمان
 ۶۰۶۵ بخواست نیزه و توفیق خواست از یزدان
 میان گور و میان گوزن شیر زیان
 جز این که کرد و چه دانست رستم دستان
 شکستگانرا بگرفت و جمله داد امان
 ز جنگ روی بدان صید کرد هم بزمان^۳
 ۶۰۷۰ بکرد و شیر بکشت اینت قدرت وامکان
 بیای قلعه غور و بکوه غرجستان
 ملوک بنده و چاکر باشکار و نهان

۱۵۳

در وزارت یافتن خواجه احمد بن حسن هیمندی

بعد از عزلشش ساله^۴

میغ بگشاد و دگر باره بیفروخت جهان
 روزی آمد که چنین روز همی دید زمین
 بوستانی که بدو آب همی راه نیافت
 روزگاری که دل خلق همی تافته است
 زینت دولت باز آمد و پیرایه ملک
 صدر دیوان وزارت رست از زرق و دروغ

۶۰۷۵ روزی آمد که توان داد از آنروز نشان
 روزی آمد که چنین روز همی یافت زمان
 تازه گشت از سر و ره یافت بدو آب روان
 رفت و ناچیز شد و قوت او شد بکران
 تا کند ملک و ولایت چو بهشت آبادان
 راد مردان جهان رستند از ذل و هوان

۱ - چ : نتابید. ۲ - نهج : که در میانه هر آنکس که سوی جنگ شود؛ ند: هر آن سپه که به تو ... شود.
 ۳ - بیت در «م» نیست ۴ - بیت در «ج» يك سطر بالا ترست: ۵ - عنوان ازج است با اصلاح و قصیده در «م» نیست.

صاحب سید باز آمد و برگاه نشست
 بالش خواجه دگر بار بر آنجای نهاد ۶۰۸۰
 گرازین پیش خطا کرد، کنون کرد صواب
 صاحب سید تاج وز را شمس کفات
 باز بنشست بصدر اندر با جاه و جلال
 بخت اگر کاهلیی کرد و زمانی بغنود
 عهد ها بست که تا باشد بیدار بود ۶۰۸۵
 من یقین دارم کاین عهد بسر خواهد برد
 سخن راست توان دانست از لفظ دروغ
 ای سزاوار بدین جاه و بدین قدر و شرف
 چند گاهیست که در آرزوی روی تو بود
 هر که یکروز ترا دید همی گفت بدرد ۶۰۹۰
 گرچه از چشم جدا بودی دیدار تو بود
 هیچ چشمی نشناسم که نه از بهر تو کرد
 ابرها بود بچشم اندر از اندیشه تو
 تا تو در دیوان بودی در دیوان ترا
 چون برون رفتی از دیوان، هم برپی تو ۶۰۹۵
 بودن تو بحصار اندر جاه تو نبرد
 شرف و قیمت و قدر تو بفضل و هنرست
 هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ
 گر چه بسیار بماند بنیام اندر تیغ
 ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ ۶۱۰۰
 شیر هم شیر بود گر چه بزنجیر بود
 باز هم باز بود، ورچه که او بسته بود

و آسمان بر در او بست رهی وار میان
 که مقیمان فلک را نرسد دست بر آن
 بر گرفت از تن ما و دل ما بار گران
 خواجه و القاسم دستور خداوند جهان
 باز زد تکیه بگاه اندر با عزت و شان
 گشت بیدار و بیداری نو گشت وجوان
 عهد ها بست و جهان گشت بدان سیرت و شان
 صاحب سید را نیز در این نیست گمان
 باد نوری پیدا بود از باد خزان
 ای سزاوار بدین دست و بدین صدر و مکان
 صدر دیوان و بزرگان خراسان همگان
 که خدایا تو مرا بر ما باز رسان
 همچو کردار تو آراسته پیش دل و جان
 مجلس محتشمی را ز گریستن طوفان
 که همه روز بیارید برخ بر باران
 کس ندانست ز درگاه ملک نوشروان
 رتبت و قدر برون رفت ز در و ز دیوان
 آن نه جاهیست که تاحشر پذیرد نقصان
 نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیان
 نشود خرد بید گفتن بهمان و فلان
 نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان
 نشود تیره و افروخته باشد بمیان
 نبرد بند و قلاده شرف شیر زیان
 شرف بازی از باز فکندن نتوان

این همان مجلس و جایست که بر بست و برید
 هیبت مجلس تو هیبت حشرست مگر
 بر در خانه تو از فزع هیبت تو
 آنکه تار و زهره شب سخنان راست کند
 بپسند تو سخن گفتن کاریست بزرگ
 از دیران جهان هیچکسی نیست که او
 جاودان شاد زیادی و بتو شاد زیاد
 تا همی خاک بپاید تو درین ملک پپای
 هر که زین آمدن تو چورهی شاد نشد
 ملکان را ز نهیب وز فزع دست و زبان
 که بود مرد و زن و نیک و بد آنجایکسان
 شیرچنگ افکند و پیل دژ آگه دندان ۶۱۰۵
 چون بدیوان تواندر شد، گوید هذیان
 اندرین میدان این باره نگردد بعنان
 نامه‌یی را بپسند تو نویسد عنوان
 ملك عالم شاهنشاه گیتی سلطان
 تا همی چرخ بماند تو درین خانه بمان ۶۱۱۰
 مرهاد از غم تا جانش بر آید ز دهان

۱۵۴

نیز در مدح شمس الکفاة خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میهندي^۱

مکن ای ترک مکن قدرچنین روز بدان
 گر بنا گوش تو چون سیم سپیدست چه سود^۲
 نه تو آورده‌ای آیین بنا گوش سپید
 بس بنا گوش چو سیم که سیه شد چو شبه
 هر که را عارض ساده است سیه خواهد شد
 دست خدمت نه و ناگاه بر آوردن خط
 ورتو خدمت نکنی بردل من رنج منه
 کدخدای ملک مشرق و سلطان بزرگ
 آن ملک رسم و ملک طبع و ملک خو که بدو
 رای فرخنده او جلوه ده مملکتست
 آفرین باد بر آن رای پسندیده کزو
 چون شد این روز، درین روز رسیدن نتوان
 تو ندانی که بود شب ز پس روز نهان
 مردمان را همه بوده است بنا گوش چنان
 آن تو نیز شود صبر کن ای جان جهان ۶۱۱۵
 نه بانگشت^۳ فرو رفت بخواهی زمیان (؟)
 خرد دانی او آمد لعب دگران^۴ (؟)
 تا بی اندوه برم خدمت خواجه بکران
 صاحب سید ابوالقاسم خورشید زمان
 هر زمان زنده شود نام ملک نوشروان^۵ ۶۱۲۰
 لاجرم مملکت آراسته دارد چو جنان
 شاه شادست و سپه شاد و جهان آبادان

۱- ند: برده است و برو. ۲- عنوان ازجاست. ۳- د: بود. ۴- نج: م: نه بمانگشت... بن: نه بمانگشت فرو رفت نخواهی. ۵- نج: خرد دانی او را همه لعب دگران؛ چ: خرد ذاتی او آمد بست دگران. ۶- بیت در «م» نیست.

عالمی همچو کمانی بکفش داد امیر
 چون ازو یاد کنی زو بدعا یاد کنند
 ۶۱۲۵ در همه عمر نرفتست و ازین پس نرود
 تا برین بالش بنشسته نگفتست کسی
 هم بگویندی گر جای سخن یابندی
 او ازین کار گریزنده و این بالش ازو
 هر که این بالش و این صدر طلب کرده می
 ۶۱۳۰ خواجه میراث پدر برد بدین شغل بکار^۱
 لاجرم بر در ایوان ملک مدح و ثناست^۲
 ای بحرّی و بازادگی از خلق پدید^۳
 خاندان تو شریفست، از آنی^۴ تو شریف
 دست بخشنده تو نام تو بازرگان کرد
 ۶۱۳۵ شغل بازرگان آنست که چیزی بخرد
 تو بدینار همه روزه همی^۵ شکر خری
 شکر تو بر ما فرضست چوهر^۶ پنج نماز
 بگزاریم بر آنسان که توانیم گزارد
 اثر نعمت تو بر ما زان بیشترست
 ۶۱۴۰ شاعرانرا ز تو زر^۷ و شاعرانرا ز تو سیم
 ای سر بار خدایان سر سال عجمست
 زین بهار خوش بر گیر نصیب دل خویش
 بر صبحی قدحی چند می لعلستان

۱۵۵

در مدح شمس الکفایت خواجه ابر القاسم احمد بن حسن هیمندی^۸

آمد آن نوبهار توبه شکن بازگشتی بکرد^۹ توبه^{۱۰} من

۱- پنج : چون مرد جهان دوست بجان ؛ م : میرجنان دوست بجان. ۲- چ: خواجه را بود مرا این
 شغل بمیراث پدر. ۳- ند: ... شکر و ثناست ؛ م : دیوان... ۴- مصراع در «م» نیست. ۵- م :
 از آن رای. ۶- ند : بهر. ۷- م : پنج : شاعرانرا از تو خان و شاعرانرا ز تومان. ۸- عنوان از «ج»
 است. ۹- چ : باز برگشت سوی ؛ پنج، باز برگشت کرد.

- دوش تا یار^۱ عرضه کرد همی
گفت وقت گلست باده بخواه
بشکند توبه^۲ مرا تـرسم
توبه را دست و پای سست کند
خاصه اکنونکه باز خواهد کرد
باد هر ساعت از شکوفه کند
باغ بتخانه گشت و گلبن بت
هر درختی چونوش لب صنمست^۳
نبرد دل مرا همی فرمان
ای دل سوخته بآتش عشق
سخنان بهار یاد مگیر
چهد آن کن که مر مرا نکنی
صاحب سید آفتاب کفایت^۴
آنکه تدبیر او سواری کرد
وهم او بر مثال آهن بود
دشمنان چو کوه را بفکند
دولت او را بتخت گاه فکن^۵
چاه کند و گمان نبرد عدو
شب بد خواه را عقوبت زاد
ایزد این شغلها کفایت کرد
دشمنان این زخویشتن دیدند
لا جرم دشمنان بزندانند
- برمن آن عارض چو تازه سمن
زان سمن عارضین سیمین تن
چه توان کرد گو برو بشکن
لاله سرخ و باده روشن
سوسن و گل بباغ چشم و دهن
پُر درمهای نیم کاره چمن
باده خواران گل پرست شمن
بر زمین اندرون کشان دامن
دل چو خر، شدزدست و برد رسن^۶
مر مرا باز در بالا مفکن
آتش اندر من ضعیف مزن
پیش صاحب بکامنه دشمن
خواجه بوالقاسم احمد بن حسن
بر جهان تجاره توسن^۷
دشمنش کوه و دولتش که کن
بفکند کوه سخت را آهن
دشمنانرا بژرف چاه فکن
کاندر آن چاه^۸ باشدش مسکن
شب شنودم^۹ که باشد آبستن
خواجه ناگفته آن چگونه^{۱۰} سخن
خواجه از صنع ایزد ذوالمن
خواجه شادان بطارم و گلشن

۱- نج: دوش تا روز. ۲- د، م: فوطه پوش بتی است. ۳- نج: دل چو خوشه ز دستبرد رسن؛
چ: دل خروشید و دست برد ز من (و بیت آنجا یک سطر هم بالا ترست) ۴- نج، م: بر جهانی
چو کره توسن. ۵- ن، نج: ... نشاند؛ چ: بتختگاه فکند؛ م: ... افکند (ظ: دوستانرا...) .
۶- م، ن، چ: آن خانه (و بیت در «چ» یک سطر پایین ترست) ۷- چ: شنیدم. ۸- چ: آنچه گفت.
۹- چ: آنچه گفت.

بودنیها همه بیود و نبود
بد بید خواه بازگشت و نکرد
همچنین بساد کار او و^۱ مدام
در سرایش همیشه شادی و سور
نعمت و دولت و سعادت را
دورده سرو پیش از بر پای
گرهی را نهالها ز چگل
زین خجسته بهار یافته داد^۲
هر کجا او بود سلامت و امن

۶۱۷۰

آنچه بردند بد سکالان ظن
سود چندان هزار حیل و فن
نرم کرده زمانه را گردن
در سرای مخالفان شیون
مجلس و خاندان خواجه وطن
بار آن سروها گل و سوسن
گرهی را نهالها ز ختن
همچو زر هر کسی بهر معدن
هر کجا دشمنش بلا و محن

۱۵۶

نیز در مدح خواجه احمد بن حسن میمندی وزیر گوید^۳

نگار من آن لعبت سیمتن
برون آمد از خیمه و از دو زلف
تماشاکنان گرد خیمه بگشت
ز سر تا بین زلف او پرگره
همی داد بینندگانرا درود
کمرخواست بستن همی بر میان
نه بستن توانست زرین کمر
بلی کس نبندد کمر بی میان
دهان و میان زان ندارد بتم
دل و تن^۴ مرا زین دو آمد پدید
فری روی شیرین آن ماهروی
فری خوی آن بت که وقت شراب
سپهر هنر خواجه^۵ نامور

۶۱۷۵

۶۱۸۰

۶۱۸۵

مه خالغ و آفتاب ختن
بنفشه پریشیده بر نسترن
چو سروی چمان بر کنار چمن
ز بن^۶ تا بسرجعد او پرشکن
ز دورخ گل و از دوعارض سمن
سخن خواست گفتن همی با دهن
نه گفتن توانست شیرین سخن
بلی کس نگوید سخن بی دهن
که هر دوعطا کرد روزی بمن
و گرنه مرا دل کجا بود و تن
که دلها تبه کرد بر مرد و زن
همه مدحت خواجه خواهد زمن
وزیر جلیل احمد بن الحسن

نوازندهٔ اهل علم و ادب
 پژوهندهٔ^۱ رای شاه عجم
 وزیر جهاندار گیتی فروز
 وزارت باصل و کفایت گرفت
 وزارت بآیام او باز کرد
 بچنگ عدو با ملک روز و شب
 گهی رنجه ز آوردن ژنده پیل
 جهانرا همه ساله اندیشه بود
 کسی را که دختر بود چاره نیست
 جهان دختر خواجگی را همی^۲
 سخاوت پرستندهٔ دست اوست
 گریزنده گشتست بخل از کفش
 ایا ناصح خسرو و ملک تو^۳
 چومن جلوه کرده است جود ترا
 عطای تو بر زایران شیفتست
 مثل زر کاهست، و دست تو باد
 بسا مردم مستحق را که تو
 نشان کریمی و آزاد گiest
 بازاد مردی و مردانگی^۴
 که باشد چو تو، هر که را گویمت^۵
 ز آزادگان هر که او پیشتر^۶
 بزرگان همه زیر بار تو اند

فزایندهٔ قدر اهل شن
 نصیحت گر شهریار زمین
 وزیر هنر پرور رای زن
 وزیران دیگر بزرگ و بفن
 دو چشم فرو خوابیده و سن^۱
 زمانی نیاساید از تاختن
 گهی مانده ز آوردن کرگدن
 ازین تا نهد تخت او بر پرن
 که باشد یکی مرد او را ختن^۲
 بدو داد چون باز کرد از لب
 بتست این همانا و آن برهن
 کفش «قلاعوذ» است و بخل اهرمن
 بر احوال^۳ و برگنج او مؤتمن
 عطای تو اندر هزار انجمن
 سخای تو بر شاعران مفتتن
 خزانهٔ تو و گنج تو بادخن
 بر آوردی از ژرف چاه محن
 بر آوردن مردم ممتحن
 تو کس دیده ای همسر خویشتن؟
 ز بر تو پوشد همی پیرهن^۴
 بشکر تو دارد زبان مرتهن
 چه بارست شکر تویی دل من^۵

۱- م: شناسنده. ۲- نیج: دو چشم فرو خوشده از و سن؛ نیج دیگر: فرو خفته را از و سن؛ نیج دیگر: پرا از خواب و بیند. ۳- خوابید از و سن. ۴- مصرع در «م» نیست. ۵- چ: او. ۶- چ: ملک او. ۷- ند: اموال. ۸- م: ند: آزادگی. ۹- نیج: که باشد چو تو هرگز و آن کی است. ۱۰- چ: ز بر پوشد و برسمی پیرهن؛ نیج: مثل پیرهن؛ م: سببی. ۱۱- م: د: بیشتر. ۱۲- نیج: چه بارست بارتو شکر من؛ د: چو بار است بارتو و شکر من؛ م: چه بارست بار تو و شکر من.

- کسی نیست کز بندگان تو نیست ۶۲۱۰
جهان زیر فرمانت گرشد رواست
مگر خدمت تست حبل المتین
اگر حاسد تست سالار ترك
بيك رقعہ برزن ختن بر چگل^۱
چه چیزست مهر تو در هردلی ۶۲۱۵
بخور و^۲ لباس عدوی ترا
همی تا چو قمری بنالد زسرو
چوپشت برهن شود شاخ گیل
جهاندار و شادی کن و نوش خور^۳
فزوده است قدر تو، بفزای لہو ۶۲۲۰

۱۵۷

در مدح شمس الکفایت احمد بن حسن میمندی^۴

- گفتم: گلست، یاسمنست، آن رخ و دقن؟
گفتم: در آن دو زلف، شکن بیش با گره؟
گفتم: چه چیز باشد زلفت در آن رخت؟
گفتم: دو زلف تو چه فشانند^۵ بر دورخ؟
گفتم: زمن چه بردند آن زر گس دو چشم؟ ۶۲۲۵
گفتم: تن من و دل من چیست مر ترا؟
گفتم: بلای من همه زین دیده و دلست؟
گفتم: مرا دو بوسه فروش و بها بخواه؟
گفتم: که جان طالب کنی از من ببوسه یی؟
گفتا: یکی شکفته گلست و یکی سمن
گفتا: یکی همه گره است و یکی شکن
گفتا: یکی پرند سیاه و یکی پرن
گفتا: یکی به تنگ عبیر و یکی به من
گفتا: یکی قرار تو برد و یکی و سن^۶
گفتا: یکی میان منست و یکی دهن
گفتا: یکی ازین دو بسوز و یکی بکن
گفتا: یکی بجان بخر از من^۷ یکی بتن
گفتا: یکی همی ز تو باشد یکی زمن^۸

۱- م: چگل برختا . ۲- چ: بخردی ؛ م: بخورد . ۳- چ: چوروی . ۴- ند: خوش بخور . ۵- عنوان از چ است با اصلاح . ۶- د: فشانید . ۷- نج: گفتا یکی قرار برد و آن یکی سکن ؛ م: ... و یکی زمن . ۸- نج: بجان بخری و . ۹- بیت در «م» نیست .

- گفتم: دو چیز چیست ز روی تو خوبتر؟
 گفتم: که نام صاحب و نام پدرش چیست؟
 گفتم: رضا و خدمت صاحب چه کم^۱ کند؟
 گفتم: دو دست خواه چه چیزست جو در؟
 گفتم: دو گونه طوق بهر گردن افکند؟
 گفتم: دلش چه دارد و عقلش چه پرورد؟
 گفتم: چه پیشه دارد مهر و هوای او؟
 گفتم: چه چیز یابد از و ناصح و عدو؟
 گفتم: موافقانرا مهر و هوائش چیست؟
 گفتم: که گر دو تیر گشاید سوی چگل؟
 گفتم: که گر دو نامه فرستد سوی عمان؟
 گفتم: چه باد حاسد او؟ و آن دگر چه^۲ باد؟
- گفتا: یکی سخاوت صاحب، یکی سخن
 گفتا: یکی خجسته پی احمد، یکی حسن
 گفتا: یکی نیاز ولی و یکی محن
 گفتا: یکی خجسته مکان و یکی وطن^۳
 گفتا: یکی زشکر فکند و^۴ یکی ز من
 گفتا: یکی مودت دین و یکی سنن^۵
 گفتا: یکی ملال زداید^۶ یکی حزن
 گفتا: یکی نوازش و خلعت، یکی کفن^۷
 گفتا: یکی سلیح تمام و یکی معجن^۸
 گفتا: یکی چگل بستاند، یکی ختن
 گفتا: یکی عمان بستاند، یکی عدن^۹
 گفتا: یکی بمادر غمگین^{۱۰} یکی به زن

۱۵۸

در مدح خواجه ابوالفتح عبدالرزاق فرزند وزیر گوید^۱

- سیه زلف آن سرو سیمین من
 نگار مرا سرو آزاد خوان
 بلندی و سبزی بود سرو را
 دل و تن فدا کردم آن ماه را
 زتن کردم آن بی میانرا میان
 مرا جز پرستیدنش کار نیست
 بنام ازو همچو فضل و ادب
 ابوالفتح کازادگان جهان
 رهایی بدو یابد اندر جهان
- همه تاب و پیچست و بند و شکن
 کنار من، آن سرو بن را چمن
 باندست و سبزست معشوق من
 نه دل ماند با من کنون و نه من
 زدل کردم آن بی دهن را دهن
 بلی بت پرستیت کار شمن
 بفرزند دستور شاه زمن
 شد ستند بر جود او مفتتن
 ز دست محن مردم ممتحن^۲

۱- چ: کم. ۲- م: یکی پرند سیاه و یکی پرن. ۳- چ: فکند. ۴- چ: بلا بزداید. ۵- بیت در «م» نیست.
 ۶- چ: گفتم که... ند: ... باد حاسد او و. دگر چه باد؛ م: حادث ... ۷- نج: عنین. ۸- عنوان از چ
 است با اصلاح. ۹- نج: چین

بر همن نجوید هوای و ثن
 بدستش دهد دست محنت رسن
 بر اندام اعدای او پیرهن
 کتاب امان و کتاب فتن
 تنابد سهیل یمن از یمن
 ازو جنت عدن گردد عدن
 زمانه بدوزد هر او را کفن
 پردازی او را ز شغل بدن
 سنان تو در الیه^۴ کرگدن
 بزیر تو آن بساره پیلتن
 ز پرنده پرواز و زو تاختن
 از او بگذرد، زین برو بر^۵ فکن
 ایا بازوی دین و پشت سنن
 بهر جایگاه و بهر انجمن
 نیندیشد از شیر نر پیرزن
 برو کارگر گشت^۶ تیغ محن
 بمانده است از دولت خویشتن
 نوا برکشد زند خوان از فتن^۷
 سر برج دولت ببرج پرن
 بشکر تو آزادگان مرتین

۱۵۹

چنان کو بجوید هوای ولسی
 هر آنکس که بر^۱ کین او دست سود
 بسوزد ز دور آتش خشم او
 ایا خوانده صلح تو و جنگ تو
 اگر بر^۲ یمن خشم تو بگذرد
 وگر بر عدن خلق تو بگذرد
 کسی کز رضای تو بیرون شود
 اگر کرگدن پشت آید بجنگ
 «سواری بلند اسب» را ره کند^۳
 ندانم که بادست یا آتشست
 ازو رفتن نرم و از گور تک
 گراز ژرف دریا بخواهی گذشت
 ایا دیده فضل و دست هنر
 به حرّی^۴ ز تو گستریده است نام
 ز عدل و زانصاف تو در جهان
 هر آن کز تو ای خواجه دور افتاد
 رهی تاز درگاه تو دور شد
 همی تا سپیده دم اندر بهار
 بشادی بناز و بدولت برآر
 بفضل تو گویندگان متفق

۶۲۵۵

۶۲۶۰

۶۲۶۵

۶۲۷۰

در مدح خواجه ابوسهل دبیر وزیر امیر ابویعقوب یوسف^۹
 اندر آمد بباغ باد خزان
 گرد برگشت گرد شاخ رزان

۱- م: با ۲- چ: در ۳- د: ... ره رفت؛ نیچ: ره دیگر: ده کند؛ چ: ... رانده کند؛
 م: ... ره فکند. متن تصحیح قیاسی است ۴- م: چ: در غیبه؛ د: بر غیبه. متن از نیچ است. ۵- چ: از آن
 بگذرد زین به آن؛ م: ازین مگذر وزین ... ۶- د: بچیزی ۷- چ: کشته. ۸- چ: بلبل از نارون.
 ۹- عنوان از «چ» است.

رز دژم روی گشت ولرزه گرفت
 رز چرا ترسد ای شکفت ز باد
 باز رزبان بکارد بر د رز
 گرچه سردست باد را زنهار
 جامه خوشتر بر تو یا فرزند
 رزمسکین بمهر چندین گاه
 رفت رزبان سنگدل که دهد
 ماغم رز چرا خوریم همی
 ساقیا بار^۲ کن ز باده قدح
 مطربا تو بساز رود نخست
 خواجه بوسهل داد پروردین^۴
 آن بزرگ آمده ز خانه خویش
 دیده پیوسته در سرای پدر
 چشم او پر زمال و نعمت خویش
 همه تا کوشد اندر آن کوشد
 خدمت او همی کند همه کس
 مجمع شاعران بود شب و روز
 راست گویی جدا جدا هر روز
 نام جویست و زود یابد نام
 هر که نیکو کند نیکو شنود
 خواجه را بیهده گرفته نشد
 همچنان کز ستارگان خورشید
 نزد او عرض او عزیز ترست
 در جوانی بزرگ نامی یافت
 تا هوا را پدید نیست کنار

عادت او چنین بود بخزان
 چون نترسد همی رز از رزبان
 بچه نازنین کند قربان
 نرسد زو مگر بجامه زیان
 نی که فرزند خوشترست از آن
 بچه پرورد در^۲ برو پستان
 مادران را ز بچگان هجران
 خیز تا باده ها خوریم گران
 باده چون گداخته مرجان
 مدحت خواجه عمید بخوان
 کدخدای برادر سلطان
 وز بزرگی بدو دهند نشان
 زایران را و شاعران بر خوان
 زو رسیده عطا بدین و بدان
 که دل غمگنی کند شادان
 او کند باز خدمت مهمان
 خانه آن بزرگوار جهان
 همه را هست نزد او دیوان
 هر که را فضل باشد و احسان
 گر ندانسته ای^۶ درست بدان
 راه مردان و مهتران وردان
 خواجه پیداست از همه اقران
 از گرامی تن و عزیز روان
 وین عجایب بود ز مرد جوان
 تا فلک را پدید نیست کران

۱- چ: او؛ م: ار. ۲- م: بر. ۳- چ: باز. ۴- اصل: پروردین. ۵- د: دودیده. ۶- م: ندانستی و.

تا بخار از زمین شود بهوا
دولتش یار باد و بخت رفیق
قسمش از مهرگان سعادت و عز
تا فرود آید از هوا باران
رای او کار کرد زین دو میان
قسم بد خواه او بلا و هوان

۱۶۰

در مدح خواجه ابوالحسن حجاج، ولی بنی فضل بن احمد گوید^۱

بت من آن بدورخ چون شکفته لالهستان
هر آینه که بهار اندرون شود بحجاب
چو روی خویش پیوشید، روز من بشکست
هر آینه که چو خورشید ناپدید شود
مرا بدید و بمژگان فرو کشید ابرو
هر آینه که بترسد کسی چو دشمن او
سه بوسه زو بخریدم دلی بدو دادم
هر آینه چو زیان کرد برخریده نو^۲
مرا ببیند معشوق من بخندد خوش
هر آینه که چو دل خستگان بنالدرد
بزلف با دل من چند گاه بازی کرد
هر آینه که نشان گیرد از جراحت گوی
دلم بخش و لیکن کنون همی ترسد^۳
هر آینه که بترسد ز خشم خواجه که او
ابوالحسن علی فضل احمد آنکه چو کف
هر آینه که ز دیدار آفتاب شود
نهاد خوب و ره مردمی ازو گیرند^۴
هر آینه که ز خورشید ماه گیرد نور
اگرچه کامل و کافی کسیست، چون بر او
چو دید روی مرا روی خویش کرد نهان
در آن زمان که برون آید از حجاب خزان
نبود جای شکفت و شکفتم آمد از آن
سیاه و تیره شود، گرچه روشنست جهان
ز بیم در تن من زلزله گرفت روان
برابر دل او تیر بر نهاد بکمان
نداد بوسه و بر من گرفت روی گران
ز من پیوشد کایدون ستوده نیست زیان
چو او بخندد بر من فتد خروش و فغان
چو برق باز کند پیش او بخنده دهان
دلم بخش و جراحت گرفت و ماند نشان
چو بی محابا هر سو همی خورد چو گان
ز خشم خواجه فاضل ستوده سلطان
بزلف گنج مدیحش همی کند پنهان^۵
به که نماید همواره کوه گردد کان
بکوه سنگ عقیق و بدشت گل عقیان^۶
ستودگان و بزرگان تازی و دهقان
چنانکه میوه زمه رنگ و گونه الوان
فرو نشست پدید آید اندر و نقصان

۶۳۰۰

۶۳۰۵

۶۳۱۰

۶۳۱۵

۱- عنوان از چ است با اصلاح. ۲- ند: آید: ۳- چ: چو... من: ند: چه... از چرندۀ من. ۴- چ: نیوشد... ند: نیوشد ایدون. ۵- چ: هر آینه چو. ۶- د: ترسم. ۷- د: بترسم. ۸- نیچ: م: ویران. ۹- مصراع در «م» نیست. ۱۰- چ: بزرگان و.

هر آینه چو ستاره بآفتاب رسید
چهار حد بساط از فروغ طلعت او
چنان نماید کاندر میانۀ اقران
ز نور طور^۱ تجلی شناختن نتوان^۲
۶۳۲۰
کجا فروخته شمعی بود زبانه زنان
گزیدگان زمین و ستودگان جهان^۳
تهی شود ز سوار و پیاده هم بزمان
چوروی کردسوی مرغزار شیرژیان^۴
۶۳۲۵
همی نگردد جز بر مدیح خواجه زبان
که پر شکوفه و گل^۵ باغ بیند و بستان
چو در ستایش او راه یافت گشت چو جان
چنان نیاید کاندر ستایش رحمان
ز بخشش کف او مدح گوی مدحت خوان^۶
۶۳۳۰
بجود، روزی خلق از خدای کرده ضمان
اجابتش را امید باشد از یزدان
زمانه را و جهان را برو و بر سلطان
چنانکه آتش سوزنده را بر آب روان

۱۶۱

در مدح خواجه ابوالحسن «حجاج» علی بن فضل بن احمد گوید^۷

پیچان درختی نام او^۸ نارون
نازنده چون بالای آن زاد سرو
۶۳۳۵
شاخش ملون همچو قوس قزح
چون زلف خوبان^۹ بینخ^{۱۰} او پر گره
چون آفتاب و جزوی از آفتاب
چون گوهرو با گوهرو از یک وطن

۱- چ: ز طور نور. ۲- بیت در «م» نیست. ۳- این بیت از «م» و «ند» و «ن» است و پیدا است که بیت دیگری نیز بدنبال داشته که با کلمه «هر آینه» آغاز میشده و ظاهراً از میان رفته است. ۴- چ: زیان. ۵- م: شکوفه نو. ۶- بیت از «م» است و ظاهراً بیت دیگری نیز بدنبال داشته که محذوف است. ۷- چ: بدو. ۸- عنوان ازج است با اصلاح. ۹- نج: بار او. ۱۰- د: سهیل. ۱۱- م: بر عقیق چمن. ۱۲- م: شاخ.

چون دلبری اندر^۱ عقیقین و شاح

۶۳۴۰

نالنده همچون^۲ من ز هجران یار

گوی گنهکاریست کو را همی

دستور زاده شاه ایران زمین

پرورده اندر دامن^۳ مملکت

آزادگی آموخته زو طریق

او برگرفته راه و رسم پدر

۶۳۴۵

و آزادگان را برکشیده ز چاه

بس مبتلا کو را رهاند از بلا

ایزد کند رحمت بر آنکس که او

اندر کفایت صاحب دیگرست

او ایدرست و زای و تدبیر او

۶۳۵۰

فرمان او و امر او طوقه است

گر کلاک^۴ بر کاغذ نهد از نهیب

هر ساعتی ز نهار خواهد همی

از عدل او آرام یابد همی

چندان بیان^۵ دارد بفضل از مهران

۶۳۵۵

او آتش تیزست بر تیغ کوه

چون نانکه دستش را پرستد سخا

با برد باری طبع او متفق

سختم شکفت آید که تا چون شهست

گر مایه فضلست پس کار نیست

۶۳۶۰

نزد خردمندان نباشد غریب

چون لعبتی در بسدین^۶ پیرهن

لرزنده و پیچنده برخویشتن

در پیش خواجه گفت باید سخن

حجاج تاج خواجهگان بوالحسن

پستان دولت روز و شب در دهن

رادی گرفته زو رسوم و سنن

چون جستن او طاعت ذوالمنن

چاهی که پایانش نیابد رسن

بس ممتحن کو را رهاند از ممتحن

رحمت کند بر مردم ممتحن

وندر سیاست سیف بن ذوالیزن

گردان میان قیروان تاختن

برگردن میران لشکر شکن

شمشیر کاغذ گردد و مرد زن

از کلاک^۷ او شمشیر شمشیر زن

با شیر شرزه اشتر اندر عطن^۸

کاندر محاسن حورعین زاهرمن

واندیگران چون شمع برباد خن

بت را پرستیدن نیارد شمن

با نیکنامی جود او مقترن^۹

چندین^{۱۰} فضایل جمع در یک بدن

فرزند فضلست آن چراغ ز من

بوی از گل و نور از سهیل یمن

۱ - چ : دلبری در...؛ م : بنگری اندر... شاخ . ۲ - م : در بردریده . ۳ - م ، چ : همچو .
 ۴ - م ، چ : خانه . ۵ - چ : تو . ۶ - بیت در «چ» يك سطر بالا ترست . ۷ - د : میان...؛ م : میان...
 میان . ۸ - م : مفتن . ۹ - م : چندان .

- زایر کز آنجا باز گردد برد
بس کس که او چون قصدوی کرد باز
بر ظن نیکو قصد کردم بدو
روز نخستم خلعتی داد زرد^۱
با جامه زرّی زرد چون شنبلید
زان زرو سیمم^۲ روز و شب پیش خویش
مهتر چنین باید موالی نواز
ای آفتاب صد هزار آفتاب
جشن سده است از بهر جشن سده
می خور ز دست لعبتی حور زاد
ماهی بکش در کش چو سیمین ستون
تامی پرستی پیشه موبدست
قسم تو باد از اینجهان خرمی
از تیرهای حادثات جهان
باغ امیدت پر گل و لاله باد
- ۶۳۶۵
۶۳۷۰
۶۳۷۵
- دیباً بتخت و رزمه و زر به من
با نهمت و با کام دل شد چو من
آزادگی کرد و وفا کرد ظن
از جامه‌یی کانرا ندانم ثمن
با زر^۳ سیمی پاک چون نسترن
بر پای کرده کودکی چون وثن
مهتر چنین باید معادی شکن
ای پیشکار صد هزار انجمن
شادی کن و اندیشه از دل بکن
چون زاد سروی پر گل و یاسمن
جامی بکف بر نه چو زرّین لکن
تأبست پرستی پیشه برهن
قسم بد اندیش تو گرم و حزن
دولت گرفته پیش رویت معن
چون باغ فضلت پر گل و نسترن

۱۶۲

- در مدح خواجه سعید المالك ابو بكر علی بن حسن قهستانی داری سپاه^۴
دی بسلام آمد نزدیک من
بازنخی چون سمن و با تنی
تازان چون کبک دری بر^۵ کمر
در شکن زلف هزاران گره
گفتم چونی و چگونه است کار
چون بود آنکس که ندارد میان
از تو دل تو بر بودم بزرگ
- ۶۳۸۰
- ماه من آن لعبت سیمین دقن^۶
چون گل سوزی بیکی پیرهن
یازان چون سرو سهی در چمن
در گره جعد هزاران شکن
گفت برنج اندرم از خویشتن
چون بود آنکس که ندارد دهن
وز تو تن تو بر بودم بفن

۱- چ: جامه داد زود. ۲- چ: آن. ۳- چ: بارز مه. ۴- م: زان درد ورنج؛ نسخ دیگر: زان زر و سیم روز شب. متن تصحیح قیاسیست. ۵- چ: کرب. ۶- عنوان از «چ» است. ۷- د: بدن. ۸- چ: در.

جای کمر بستن کردم ز تن
 وز دل تو تاکی گویم سخن
 پرسش خواهد بدن آنرا ز من
 عابد پنداری^۱ خواهد شدن
 خرد پدید آمد خار سمن
 کای پسر آن خار بخردی بکن
 تا بکسی گوید کاو را بزَن
 عارض لشکر علی بن الحسن
 وان ز محن راحت هر ممتحن
 طاعت او راحت و رفع محن
 مجلس او اهل ادب را وطن
 راه نیابد سوی او اهرم-ن
 دولت و اقبال مر او را فنن^۲
 رست ز تیمار و ز گرم^۳ و حزن
 سایه او بر همه گیتی فکن
 ای بهوای تو جهان مرتهن
 همچو وثن را که پرستد شمن
 دولت و اقبال دهد ذوالمنن
 آنچه همی گویم بر دل بکن
 گردی بر ملک جهان مؤتمن
 خادم تو باشد میر ختن
 از ادبا و شعرا^۴ انجمن

جای سخن گفتن کردم ز دل
 بر تن تو تاکی بندم کمر
 بر تو ستم کردم و روز شمار
 خواجه کنون گوید کاین عابدست^۱
 گرد بناگوش سمن فام او
 فردا خواهم گفت آن ماه را
 ورنکند لابه کنم خواجه را
 خواجه ابوبکر عمید ملک
 آن ز بلا راحت هر مبتلا
 خدمت او نعمت و دفع بلاست
 خانه او اهل خرد را مقرر
 هر که سوی خدمت او راست شد
 خدمت او را چو درختی شناس
 هر که برو سایه فکند آندرخت
 یا رب چونانکه بمن برفتاد
 ای بهمه خوبی و نیکی سزا
 بخت پرستیدن خواهد ترا
 درخور آن فضل که خواهی ترا
 من سخن^۵ خام نگویم همی
 دیر نیاید که بامر ملک
 چاکر تو باشد سالار چین
 بر در خانه تو بود روز و شب

۶۳۸۵

۶۳۹۰

۶۳۹۵

۶۴۰۰

۶۴۰۵

۱- نج: خواجه کنون کاین کنه عابد است؛ چ: ... داند... ۲- چ: عابد دین داری. ۳- چ: غصن؛ م: امن. ۴- چ: کرب. ۵- م: چ: بسخن. ۶- بجز «نج»: رؤسا.

صاحب در خواب همانا ندید^۱
 ای بهتر چون پدر فاطمه
 جود سپاهست و توا را ملک
 خواسته نزد تو ندارد خطر
 آنچه ز میراث پدر یافتی
 و آنچه خود الفغدی بردی بکار
 از پی علم و ادب و درس دین
 نام طلب کردی و کردی بکف
 ای گه انداختن تیر آرز
 مدح تو این بار نگفتم دراز
 از تب، تاری و تبه کرده‌ام
 چون من ازین علت بهتر شوم
 چونان که گر خواهی در بادیه^۲
 در دل کردم که چو بهتر شوم^۳
 تا نبود بار سپیدار سبب^۴
 تا چو شقایق نبود شنبلیله
 شاد زی ای مایه جود و سخا
 بخشش زو آ^۵ تو از تو گهر

آنچه تو خواهی دید از خویشتن
 ای بسخا چون پسر ذوالیزن
 فضل عروسست و توا را ختن
 و رچه بود خلق بر او مفتتن
 خوار ببخشیدی بی کیل و من
 بآنیت نیکو و پاکیزه ظن
 مدرسه‌ها کردی سر تا پرن^۱
 نام توان یافت بخلق حسن
 زر^۲ تو اندر کف زایر مجن
 از خنکی خاطر و گرمی بدن
 خاطر روشن چو سهیل یمن
 مدحی گویم ز عمان تا عدن^۳
 سازی ازو ژرف چهی را رسن^۴
 شعر به رش^۵ گویم و معنی به من
 تا نبود نار بر نارون
 تا چو بنفشه نبود نسترن
 شاد زی ای مایه دین و سنن
 خلعت بد خواه تو از تو کفن

۶۴۱۰

۶۴۱۵

۶۴۲۰

۱۶۳

در مدح خواجه ابوبکر حصیری ندیم سلطان محمود گوید^۷

چند ازین تنگدلی ای صنم تنگ‌دهان
 می چنان^۱ خرد نیی تو که ندانی بد و نیک
 هر زمانی مکن ای روی نکو، روی گران
 ناز بی وقت مکن، وقت همه چیز بدان
 مر ترا چونکه همه ساله بود قصد بجان
 خوب رویانرا پیوسته بود قصد به دل

۱۴۲۵

۱- چ: بدید. ۲- چ: مدرسه‌ها... برن. ۳- چ: این مصراع در «م» نیست. ۴- چ: ترش. ۵- چ: نیچ:
 تاندهدار سپیدار سبب. ۶- د: یاران. ۷- عنوان از چ است با اصلاح. ۸- چ: م: همچنان.

بیش ازین جرم ندارم که ترا دارم دوست
 مکن ای ترک مرا بیهده از دست مده
 گرز تو روی بتابم دگران شاد شوند
 بر من تنگ فراز آی ولبت پیش من آر ۶۴۳۰
 لب مگر دان ز لب من که بدین لب صدبار
 خواجه سید بوبکر حصیری که بدوست
 شافعی مذهب پاکیزه که روزی صدبار
 مذهب شافعی از خواجه بیفزود شرف
 سخن چون شکر او ز پی حجت خویش ۶۴۳۵
 هر حدیثی که کند خواجه مسلمانان را
 گمراهانرا بره آرد بسخن گفتن خوب
 سود خلقت بر شاه سخن گفتن خوب
 همه آن گوید کآزاده‌یی از غم برهد
 گاه گوید که فلانرا بفلان شغل فرست ۶۴۴۰
 هر زمان ممتحنی را برهاند زغمی
 به حدیثی که شبی کرد همی پیش ملک
 شاه گیتی بسخن گفتن او دارد گوش
 کیست امروز بر سلطان کافی تر ازو
 گر ادب خواهی هست و ورهنر خواهی هست ۶۴۴۵
 لاجرم سلطان امروز بدو شاد ترست
 هر زمان مرتبته نو دهد او را برخویش
 از میان ندما چشم بدو دارد و بس
 پیل داد او را تا از پی او مهد کشد*

نتوان کشت بدین جرم رهی را نتوان
 بستم راه مده چشم بدانرا به میان
 چه شود^۱ گرنکنی کار بکام دگران
 تا بگیرم بدو انگشت و دهم بوسه بر آن^۲
 بوسه دادستم بردست ندیم سلطان^۳
 چشم سلطان جهاندار و دل خلق جهان
 شافعی را شود از مذهب او شاد روان
 حجت شافعی از خواجه قوی گشت بیان
 بنویسند بزرگان و امامان زمان
 حجتی باشد همچون که بود خواجه قران^۴
 آفرین باد بر آن لفظ و بر آن خوب روان^۵
 اینت سودی که نیامیزد با هیچ زیان
 کار دشوار شود بر دل سلطان آسان
 گاه گوید که فلانرا ز فلان غم برهان
 هر زمان کشتنی را دهد از کشتن^۶ امان
 عالمی را برهانید ز بند احزان
 و او همی بارد چون در سخنها زده‌ان
 که سزاوارتر از خواجه به چندین احسان
 ادبش را نه قیاس و هنرش را نه کران
 هم بدین حال نو آیین و بدین بخت جوان
 هر دو روزی بمرادی دهد او را فرمان^۷
 چه بایوان، چه بمجلس، چه بمیدان، چه بخوان
 چون یکی داد دگر بدهد بی هیچ گمان^۸

۱- م، ند: بود. ۲- بیت در «م» نیست. ۳- چ: باشد پیوسته و همچون قرآن؛ م: باشد همچو چن و
 خواجه قران. ۴- ند: خوب بیان. ۵- م، نج: قتل. ۶- چ: ارمان. ۷- مصرع در «م» نیست.

- در خور پیل کنون رایت و منشور بود^۱ خواجه را شغل جهان، میر همی فرماید
هر کجا رفت چنان رفت که سلطان فرمود نه همانا که همیشه ملکی تاند^۲ کرد
نگذرد چندی کاندر همه آفاق جهان نه خطا گفتم شه را بچنین خصلت و خوی
جاودان شاد زیاد و بهمه کام رساد برخوردار از تن و از جان و زفرزند عزیز
از بتانی که از یشان دل او شاد شود عید او قرّخ و فرخنده و او شاد بعید
- مرتب را به جهان برتر ازین چیست مکان^۳ ۶۴۵۰
سپه آراستن و جنگ قدرخان و فلان چه برخان بزرگ و چه بر دشمن خان
آنچه او کرد ز مردی بدر ترکستان نگذارد همی از دشمن شه نام و نشان^۴
نبود دشمن اندر همه آفاق جهان^۵ ۶۴۵۵
پشت و یاریگر او باد همیشه یزدان^۶ مکناد ایزد از و خالی يك لحظه مکان^۷
خانه پر كيك خرامنده و پرسرو روان دشمنانش غمی و بیکس و محتاج بنان

۱۶۴

نیز در مدح خواجه فاضل ابوبکر حصیری ندیم سلطان محمود گوید^۸

- ای پسر نیز مرا سنگدل و تند مخوان گر مثل گویم چشم تو بماند بدگر
دوش باری چه سخن گفتم باتو صنما بحدیثی که رود بند برابر و چه زنی
تو غلام منی و خواجه خداوند منست خواجه سید ابوبکر حصیری که بدو
آفتاب ادبا بار خدای رؤسا تا زمانست و زمینست بفضل و بهنر
چون گه^۹ رادی باشد بر او ابر بخیل گرچه در موکب اورایت سالاری نیست
رایت از بهر نشان باید و در موکب او مهد بر پیل کشیدن ز پس موکب او
- تندی و سنگدلی پیشه تست ایدل و جان ۶۴۶۰
هر زمان دست گریستن کنی و دست فغان که چنان تنگدل و تافته دل گشتی از آن
همچو گنگان نتوان بست بیکبار دهان نتوان باتو سخن گفتن و با خواجه توان
شادمانست شب و روز خداوند جهان ۶۴۶۵
مهر نیکخوی نيك دل نيك جوان^{۱۰} نه چنو دید زمین و نه چنو دید زمان
چون گه^{۱۱} مردی باشد بر او شیر جبان آلت و عدت آن داد^{۱۲} مر او را سلطان
بیست چیزست به از رایت منصور نشان ۶۴۷۰
بشرف بیشتر از رایت بهمان و فلان

۱ - نهج : رتبت او بیرخسرو ازخوی ویست ؛ د : ازپی پیل ... ۲ - نهج : بیان ؛ د : نهان . ۳ - چ : خواهد ؛ م : داند . ۴ - بیت در «م» نیست . ۵ - عنوان از «ج» است با اصلاح . ۶ - (چ در حاشیه احتمال داده است : نيك روان) . ۷ - ند : خوی او . ۸ - ند : طبع او . ۹ - ند : داده .

خواجه در مجلس بر تخت نشسته بر شاه
 دیگران زیر^۱، کنون مرتبت خواجه بدان
 دگرانرا بر او خدمت او نیست مگر^۲؟
 مگر اینجاچه کند^۳، کاین نه حدیثیست نهان
 خواجه آنگاه بدو میل همیکرد که داشت
 میل کردن سوی او نزد شه شرق زیان
 نبود چاره حسودان لعین را ز حسد
 حسد آنست که هرگز نپذیرد درمان
 از حسودان حسد و از ملک شرق نواخت
 از ملک یاری و از خواجه دهرست امان
 اینهمه فضل خداست خدایا تو بفضل
 همچنان دار مرا و را و بنهمت برسان
 شادمان کن دل آن شاد کننده همه خلق
 ببقایی که مرا آنرا نبود هیچ کران

۱۶۵

نیز در مدح خواجه ابوبکر حصیری ندیم گوید^۴

من پار دلی داشتم بسامان
 امسال دگرگون شد و دگرسان
 فرمان دگر کس همیبرد دل
 این راجه حیل باشد و چه درمان
 باری دلکسی یابمی نهانی
 فرخش چه گران باشد و چه ارزان
 تا بس کنمی زین دل مخالف
 وین غم کنمی بردگر دل آسان
 نوروز، جهان چون بهشت کرده است^۵
 پر لاله و پر گل که و بیابان
 چون چادر مصقول گشته صحرا
 پر گل و پر گل که و بیابان
 در باغ بنوبت همی سراید
 تا روز همه شب هزار دستان
 مشغول شده هر کسی بشادی
 من در غم دل دست شسته از جان
 ای دلبر من باش^۶ یکزمانك
 تا مدحت خواجه برم بیابان
 خورشید همه خواجگان دولت
 بوبکر حصیری ندیم سلطان
 آن بار خدایی که در بزرگی
 جایست که آنجا رسید نتوان
 همزانوی شاه جهان نشسته
 در مجلس و بارگاه و برخوان
 در زیر نگینش همه خراسان
 در زیر نگینش همه خراسان
 سلطان که فرمان اوست گیتی
 او را چو پسر مشفق و فرمان
 هر پند کزو بشنود بمجلس
 بنیوشد و مویی بنگذرد زان

۱ - نج : بین و. ۲ - چ : دیگرانرا ... هگرز؛ نج : دیگران بر اثر خدمت او بسته کمر. ۳ - نج : کمر
 اینجا چه کند؛ چ : مگر اینخواجه کند. ۴ - عنوان از چ است. ۵ - چ : نوروز و ... گشته.
 ۶ - چ : ایدل بری بیاش.

داند که مصالح نگاه دارد
 ز و دوست تر اندر جهان ملک را
 زین لشکر چندین بعهده خسرو
 او را سزد امروز فخر کردن
 پاداش همی یابد از شهنشاه
 هستند ز نیم روز تا شب
 و او نیز بخدمت همی شتابد
 ای بار خدای بلند همت
 خواهنده همیشه ترا دعا گوی
 این عز ترا خواسته ز ایزد^۱
 جاوید زیادی بشاد کامی
 نوروز تو فرخنده و خجسته
 کردار تو نیکوتر از تعبّد
 مخدوم زیادی و تو مبادی

۱۶۶

در مدح خواجه عمید الملک ابوبکر قهستانی وارض لشکر^۲

واندر آن بوستان شکفته سمن
 لاله یابی و نرگس و سوسن
 با یکی پاسدار^۳ چوبک زن
 خدمت او کنم بجان و بتن
 بر در باغ او کنم مسکن
 گویم: آن گل گل تو نیست، مکن
 گوش او کر کنم بنعره زدن
 چاکر خواجه^۴ عمیدم من

بوستانیست روی کودک من
 چون سمن سال و مه در آن بوستان
 باغبانی بیاید آن بت را
 گر مرا پاسدار خویش کند
 گرد بر گرد باغ او گردم
 هر که زان گل، گلی بخواهد کند
 و بر بدین یک سخن مرا بزند
 چاکر خواجه را که یارد زد

۱ - در «ج» این بیت يك سطر بالاتر است و بیت در «م» نیست. ۲ - م : ازیشان. ۳ - نج : همیشه.
 ۴ - م، نج : زیارت. ۵ - عنوان از چ است. ۶ - م : پاسدار و.

۶۴۹۵

۶۵۰۰

۵۵

۶۵۱۰

۶۵۱۵

آنکه با خاطر زدوده^۱ او

خو بترجیز در جهان سخنیست

دست او جود را بکار ترست

هر چه یابد ببخشد و نهد

گر دلش زایران بدانندی

۶۵۲۰

زایران را مثل نماز برد

این قیاسی است^۲ ورنه زایر او

قلم او چو^۳ لعبتیت بدیع

روزی دوستان ازو زاید

ای بزرگ بزرگوار کریم

۶۵۲۵

اینجهان بادل تو تنگ ترست

فضل و کردارهای خوب ترا

گر ترا دسترس فزونستی

زر دنیا پیش^۴ بخشش تو

کس نیابد بهیچ روی و نیافت

۶۵۳۰

تو بزرگی و نیکنامی و عز^۵

هیچکس جز بنام نیک و بفضل

فضل تو رایض مو^۶ فوق بود

رایضان کرگان بزین آرند

تا بود در دو زلف خوبان پیچ

۶۵۳۵

تا بود لهو و خوشی اندر عشق

کامران باش و شادمانه بزی

فرخت باد و فرخجسته بواد^۷

تیره باشد ستاره روشن

خلق آنخواجه خوبتر ز سخن

زانکه تباری چراغ را روغن

بر ستانندگان^۱ مال منن

باز گونه بر او نهندی من^۲

چون شمن در بهار پیش و ثن

نه و ثن باشد و نه خواجه شمن

زیر انگشت او گرفته وطن

چون ز امضائش گردد آبتن

ای دلت جود و علم را معدن

از دل زفت^۳ و چشمه سوزن

نتوان کرد هیچ پاداشن

زر به پیمانه می ببخشی و من

نگراید بداننده^۴ ارزن

نیکنامی بزرق و حیل و فن

بسختا یافتی و خلق حسن

بر نیاورد نام تو بدهن

نیکنامی چو کره^۵ توسن

گرچه توسن بوند و مرد افکن

و ندر آن پیچ صد هزار شکن

خوشی با هزار گونه فتن

دشمنانت اسیر گرم^۶ و حزن

سده و عید فرخ^۷ بهمن

۱ - بجز «م» : بر ستانندگان. ۲ - چ : قیاس است. ۳ - چ : چه ... م : وصفنی است. ۴ - نیچ : مور.

۵ - م : بچشم. ۶ - نیچ : کرب. ۷ - چ : بود ؛ م : باد. ۸ - م ، چ : فرخ و.

در مدح خواجه ابراهیم بن ابی‌سید، عبدالله بن احمد بن لکشن^۱

وزیر ابراهیم بن عبدالدوله یوسف بن سبکتگین^۲

- ۶۵۴۰ باغ پر گل شد و صحرای همه پرسوسن
آبها تیره و می تلخ و خوش و روشن
دشت پر سنبل و سنبل همه پرسوسن
نه عجب باشد اگر سبزه دمد ز آهن
بوستان پر گل و گلها ز در گلشن
بنشاط و طرب و خرّمی آبستن
۶۵۴۵ دل من بگرفت از خانه و از برزن
رستم از دود چراغ و ز دم روزن
مجلس خواجه و از گل بزده خرمن
خواجه عبدالله بن احمد بن لکشن
آن کریمی راجای و وطن و مسکن
وز خردمندی کافی شده در هر فن
۶۵۵۰ نه ز همدرستان مانده بهمدستی
آنچنان معنی کو جوید و بنگارد
نامه صاحب با نامه او باشد
چو شمار آمد بی رنج بیکساعت
نه بیک شغل ستوده است و بیک موضع
خوان او دایم پر زایر و پر مهمان
زایرانرا هم از و نعمت و هم دانش
گر همه نعمت یک روز بماند بخشد
گر بخوشخویی از تو مثلی خواهند
- ۶۵۵۵ مثل ازخوی خوش و مکرمت او زن
نهد منت بر ما و پذیرد من
وانگه از منت آزاده دل و گردن
ورجز این باشد حقا که کند لکهن
مثل ازخوی خوش و مکرمت او زن
نهد منت بر ما و پذیرد من
وانگه از منت آزاده دل و گردن
ورجز این باشد حقا که کند لکهن

۱- عنوان از «ج» است با اصلاح و تکمیل . ۲- ۲، ج: ابر. ۳- ۴: معرن (۲) متن نیز مبهم است.

۴- ج: آن . ۵- ند . یکروزدمی .

صورتی نیکو چونانکه بدیداری
 پارسا دارد خویی^۱ که برو حاسد
 ۶۱۰۰
 بهر آن برزن کو بر گذرد روزی
 مشتری روی کز شرم^۲ بدانجایست
 بگه غیبت چونانکه دگر کس را
 بنکو خویی خالی کند از کینه
 ۶۱۶۵
 گر بهماه دی در باغ شود خندان
 نکند مستی هرچند که در مجلس
 ای جوانمرد که با سنگی و با حلمی
 هم هنر داری و هم نام نکو داری
 تا جهان باشد شادی کن و خرم زی
 روز خوش می خور و شب خوش بیراندر کش
 ۶۱۷۰
 روز نوروزست امروز و سر سالست
 سر سال نو فرخنده کناد ایزد
 بر تو و بر من و بر خواجه حسین من

۱۶۸

مدح ابو منصور دواتی قرانگین حاکم فرجستان^۷

مرا دلیست که از چشم بد رسیده بجان
 ترا چگویم گویم مرا ز چشم^۸ بدزد
 ۶۱۷۵
 گرم ز چشم ندزدی تباه گردد عیش
 کسی که شادی دل دید و روشنایی چشم
 پس آنکسی که مرا دوست تر ز جان و دلست
 باختیار کس از یار خویش دور شود؟
 کسی ز کام دل خویشتن بتابد روی؟
 ۶۱۸۰
 بلای من زدلست اینت دردی درمان
 ترا چگویم گویم مرا ز دل^۹ بستان
 ورم زدلی نستانی نفور گردد جان
 یکی ازین دو بدهد بصد هزار جهان
 مرا تو گویی زود و رشو، چگونه توان
 بروز وصل کسی آرزو کند هجران؟
 کسی بیاری با دوست بشکند پیمان؟

۱ - د: پارساداری چون؛ ند: پارساداری جوئی؛ م: پارساداری خوی. ۲ - ند: نبود جز بجوانمردی
 بابی ظن. ۳ - نیچ: مشتری روی و که شرم؛ ند: مشتری روی که از شرم. ۴ - ج: بگرما بمثل. ۵ - ج: باغ. ۶ - ند:
 .. سر یست... ۷ - د: ... شراب...؛ م: کز حلم تو خرید است که دادن؛ ۷ - عنوان ازج است با اصلاح. ۸ - م: هزار...

- مراچه گر تونیابی ز دست دوست بیاب^۱ مراچه گر تو بمانی بدست^۲ دوست بمان^۳ ۶۵۰۸
 من اینهمه ز طریق مطایبت گفتم مگر نگویی کاین ژاژ باشد و هذیان
 کسیکه ژاژ دراید بدرگهی نشود که چرب گویان^۴ آنجا شوند کند^۵ زبان
 مرا ز دوست بهر حال دور خواهد کرد هوای خدمت میر آن گزیده سلطان
 وصال دوست اگر چه موافقت و خوشست وصال خدمت در گاه میر بهتر از آن
 سپهد سپه شاه شرق ابو منصور قراتکین دواتی^۶ امیر غرجستان ۶۵۸۵
 امیر دوست نواز و امیر خصم گداز امیر شاعر خواه و امیر زایر خوان
 چو تیغ گیرد بهرام دیس^۷ شور انگیز چو جام گیرد خورشیدوار^۸ زر افشان
 سرای او گه خوان و بساط او گه بزم ز مدح خوانان خالی ندید هر گز خوان
 سخنوران جهان را که شعر جمع شده است قراتکین دواتیست^۹ اول دیوان
 هنر نماید چندانکه چشم خیره شود بتیر و نیزه و زوبین و پهنه و چوگان ۶۵۹۰
 مقدم سپه خسروست او که بچنگ
 بروز معر که وقتی که حرب سخت شود
 بحر بگاهی کو تیغ برکشد ز نیام
 ز ترس ناوک او شیر بفکند چنگال
 سیاست مر او را که در ولایت او
 در این دیار بهنگام شار چندین بار
 بجز بصلح و بشایستگی و خلعت و ساز
 نگاه کن که امیر جلیل تا بنشست
 یکی از آنان^{۱۰} گردن ز راه راست، بتافت؟
 جز آن سبک خرد شور بخت سوخته مغز
 باستواری جای و بنامداری^{۱۱} کوه ۶۵۹۵
 پلنگ رفت نیارد مگر^{۱۲} گشاده دهان ۶۵۹۵
 پلنگ وار نمودند غرچگان عصیان
 بسر همی نتوانست برد با ایشان
 بجای شار بفرمان خسرو ایران
 کرانه کرد بمویی ز طاعت فرمان؟
 که غره کرد مراورا بخویشتن شیطان ۶۶۰۰
 فریفته شد و از راه راست کرد کران

۱- چ: نیامی... بیای. ۲- چ: نمائی...؛ ند:م...؛ زدست. ۳- چ: خوب گویان. متن از اینجا است.
 ۴- چ: کنگ. ۵- چ: دواتی. ۶- ند: و شیر؛ د: و سیر و؛ م: و میر. ۷- ند: وابر. ۸- م: اگر ۹- چ: آنها.
 ۱۰- چ: پیاداری.

چه گفت گفت مرا جایگاه بر فلکست
 زمینیا ترا بامن کجا رود دیدار
 براین حصار که من باشم ایمنم، که مرا
 همی ندید که بر گاه شار، شیر دلیست ۶۶۰۵
 بحیله ساختن استاد بخردان زمین
 گشاد شاه جهان پیش او بتیغ و سپر
 گر این حدیث سبک داشت لاجرم امروز
 از آن حصار مرا ورا چنان فرود آورد
 بکیمیا و طلسمات میر ابو منصور ۶۶۱۰
 خهی گزیده و زیبا و بی بدل^۱ چو خرد
 برادی و بسخا و بمردی و بهنر
 در این ولایت پیش از تو ای ستوده امیر
 بروزگار تو پیدا شد و پدید آمد
 زمین^۲ ز عدل تو بغداد دیگرست امروز ۶۶۱۵
 جوان که قادر گردد دراز دست شود
 غریب و نادر باشد جوان با پرهیز
 چه مایه مردم کز خانمان خویش برفت
 ز ایمنی بوطن کردن اندر آمد باز
 بدان امید که نانی بایمنی بخورند ۶۶۲۰
 ز عدل و داد تو اندر همه ولایت تو
 کنون بدانند^۳ از خرّمی و خوشی عیش
 نه شان ز دزدان ترس و نه از مصادره بیم
 ولایت تو زامن ای امیر چون حرم است
 بمعدنی که همی زیر من رود کیوان
 مرا نباشد جز باستاره سیر و قران
 ز هیچ خلق نخواهد رسید هیچ زیان
 بتیغ شهر گشای و بتیر قلعه ستان
 بحرب کردن شاگرد پادشاه زمان
 هزار قلعه^۴ صعب و هزار شارستان
 همی کشید^۵، بدو پاسبان^۶ دو بند گران
 که بخردان جهانرا شکفتی آمد از آن
 طلسمهای سکندر همی کند ویران
 زهی ستوده و بی عیب و پاک چون قرآن
 همه جهانرا دعویست مر ترا برهان
 کسی ندید ز فضل و سخا دلیل و نشان
 سخای گم شده و فضل روی کرده نهان
 تو چون خلیفه بغداد نایب یزدان
 امیر کوتاه دستت و قادر ست و جوان
 تو خویشتن ز جوانان غریب و نادر دان
 فرو گذاشت ضیاع و سرای آبادان
 بنام عدل تو ای یادگار نوشروان
 غریب وار بپوشند جامه^۷ خلقان
 زیان زده نشد از هیچ گرگ هیچ شبان
 که چون زیند خوش از عدل پادشاه زمان
 نه خشک ریش ز همسایه و زهم دندان^۸
 ز خرّمی و خوشی همچو روضه رضوان

۱- ند: کشد. ۲- ند: کفو. ۳- چ: ۳-م: نشین! (باید نام جایی باشد. چه متن نیز معنی استواری ندارد).

۴- ند: ندانند. ۵- نه: نه خشک ریش و نه همساده و نه هم دندان.

همی نمایی عدل و امانت و انصاف همی فزایی فضل و سخاوت^۱ و احسان ۶۶۲۵
 بسا پیاده که در خدمت تو گشت سوار بسا غریب که از تو بخان رسید و بمان
 همه جهان ز پی نام و نان دوند همی ز خدمت تو همی نام حاصل آید^۲ و نان
 همیشه تا گل سوری بود بفصل بهار چنانکه نرگس مشکین^۳ بود بوقت خزان
 همیشه تا بهمه جایکه پدید بود هوای تیر^۴ مهی از هوای تابستان
 امیر باش و جهانرا بکام خویش گذار هوای خویش بیاب و مراد خویش بران ۶۶۳۰

۱۶۹

در مدح فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد رالی چغانیان

و توصیف شهر گوید^۵

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله^۶ تنیده ز دل بسافته ز جان
 با حله^۷ بریشم ترکیب او سخن با حله^۸ نگار گر نقش او زبان
 هر تار او برنج بر آورده از ضمیر هرپود او بجهد جدا کرده از روان
 از هر صنایعی که بخواهی برو اثر وزهر بدایعی که بجویی برو نشان
 نه حله^۹ بی که آب رساند بدو^{۱۰} گزند نه حله^{۱۱} بی که آتش آرد برو^{۱۲} زیان ۶۶۳۵
 نه رنگ او تباه کند تربت زمین نه نقش او فروسترد^{۱۳} گردش زمان
 بنوشته زود و تعبیه کرده میان دل^{۱۴} و اندیشه را بناز بر و کرده پاسبان
 هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد کاین حله^{۱۵} مر ترا برساند بنام و نان
 این حله^{۱۶}، نیست بافته از جنس حله ها اینرا تو از قیاس دگر حله ها مدان
 اینرا زبان نهاد و خرد رشت و عقل بافت نقاش بود دست و ضمیر اندر آن میان ۶۶۴۰
 تا نقش کرد^{۱۷} بر سر هر نقش بر نوشت^{۱۸} مدح^{۱۹} ابوالمظفر شاه چغانیان
 میر احمد محمد، شاه سپه پناه^{۲۰} آن شهریار کشور گیر جهان ستان
 آن هم ملک مرو^{۲۱} و هم نامور ملک و آن هم خدایگان سیر و هم خدایگان

۱ - چ : فضل سخاوت. ۲ - چ : آمد. ۳ - م، ند : مشکین. ۴ - م : هر. ۵ - عنوان از چ است. ۶ - نهج :
 کز آب رسد مرد را گزند؛ چ : کز آب مرا و راسد. ۷ - چ : کز آتش او را بود؛ م : کز آتش دارد. ... ۸ - نهج :
 سیاه کند. ۹ - چ : ... بیان حال؛ نهج : بنموده نیز و تعبیه دروی بیان حال؛ د : بنوشته خرد و تعبیه کرده
 زبان حال؛ م : بنوشته خرد. ... ۱۰ - م، د : کرد و. ۱۱ - نهج : برنگاشت. ۱۲ - م، نهج : تحمید.
 ۱۳ - نهج : بن احمد محمد شاه جهان پناه.

گرد سریر^۱ اوست همه سیر^۲ آفتاب
 از بیم خویش تیره شود بر سپهر تیر
 وای آنکه سر زطاعت او باز پس کشید^۳
 روزی که سایه آرد^۴ بر تیغ او سپر
 شیر دژم دو دیده فرو افکند ز سر^۵
 بس پایها که تیغش بردارد^۶ از رکاب
 بر پیل گرز او بسه پاره کند سرین^۷
 ای شاه و شاهزاده^۸ شاهی بتو بزرگ
 بجایی که بر کشند مصاف از بر مصاف
 از رویها بروید گلهای شنبلیله
 گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان^۹
 آنکس رها شود ز تو کز بیم تیغ تو
 آندشت را که رزمگه تو بود و را^{۱۰}
 آنکس که روز جنگ هزیمت شود ز تو
 شیری که پیل بشکند از بیم تیغ تو
 روزی درخش تیغ تو بر آتش او فتاد
 و اکنون چو آهنی زبر مسنگ بر زنی
 گویی درخت باغ عدوی تو بوده است
 آبی که در ولایت تو همی خیزد ای شکفت
 کاندر فتد بجیه خون تازد بیاد و دم^{۱۱}
 تا تو بصدور ملک نشستی قباد وار
 سوی سرای^{۱۲} اوست همه چشم آسمان
 گر روز کینه دست برد سوی تیردان
 گردد سرش به مرکه تاج سر سنان
 روزی که مایه گیرد از تیر او کمان
 پیل دمنده زهره برون آرد^{۱۳} از دهان
 بس دستها که گرزش^{۱۴} بر گیرد از عنان
 بر شیر تیغ او بدو پاره^{۱۵} کند میان
 فرخنده فخر دولت و دولت بتو جوان
 و آهن سلب شوند^{۱۶} یلان از پس^{۱۷} یلان^{۱۸} هم
 بر تیغها بخندد گلهای^{۱۹} ارغوان
 کوه از غریو کوس^{۲۰} چو کشتی نوان نوان^{۲۱} از زبان
 زانده برو بسر نشود روز تا کران^{۲۲} جهان
 دریای خون لقب شود و کوه استخوان
 تاهست^{۲۳} جامه گیرد از ورنگ زعفران^{۲۴}
 اندر ولایت تو چو کپی رود ستان
 آتش ز بیم تیغ تو در سنگ شد نهان
 آسمه گردد و شود اندر جهان جهان
 کاندر زمین شکفته شود شاخ خیزران
 گویی ز هیبت تو طلسمی بود بر آن
 غران بود چو تندرتند اندر آن میان
 هرگز براه نخشب و راه قبادیان

۶۶۴۵

۶۶۵۰

۶۶۵۵

۶۶۶۰

۱ - د : سرای. ۲ - م : نیچ : گشت. ۳ - د : سریر. ۴ - م : ند : کشا. ۵ - م : نیچ : کیرد. ۶ - چ : درنده دیده ... ز چشم : م : ... بچشم. ۷ - چ : بر اندازد : م : زهر بر اندازد. ۸ - نیچ : بندازد. ۹ - نیچ : بیمش. ۱۰ - چ : م : نیمه. ۱۱ - چ : ای شاه کامکار که. ۱۲ - نیچ : و آنجا که صف کشند. ۱۳ - د : از پی. ۱۴ - چ : اغصان. ۱۵ - ند : زبان زبان : د : لیان لیان. ۱۶ - نیچ : طیان طیان : م : لیان لیان. ۱۷ - چ : زنده بود بسر نبرد روز پا کران. ۱۸ - م : چ : براو. ۱۹ - م : ند : مرکه. ۲۰ - م : ارغوان. ۲۱ - چ : باز درو باد و دم. بیت در «م» نیست.

۶۶۶۵

بی سیم سایل تو نرفت ایچ قافله
این ز آرزوی تخت تو سر برزند کوه

ای بر همه هوای دل خویش کامگار^۱
سود همه جهانی و از تو^۲ بهیچ وقت

ای خسروی که مملکت اندر سرای تو
من بنده را بشعر بسی دستگه نبود

۶۶۷۰

واکنون که دستگاه قوی گشت و دست نیز^۴
راهی دراز و دور ز پس کردم^۵ ایملک

بر آرزوی آنکه کنم خدمت قبول
وقتی نمود بخت بمن این در نشاط^۶

۶۶۷۵

فصل بهار تازه و نوروز دلفریب
عید خجسته دست وفا داده^۸ با بهار

هر ساعتی سرشک گلاب از هوا چکد^۹
تاج درخت باغ همه لعلگون گهر

صلصل چو بیدلان جهان گشته باخروش
فرخنده باد بر ملک این روزگار عید

تا این هوا بسیط بود وین زمین بجای
ای طبع تو هوای دگر، با هوا بباش

۱۷۰

در مدح خواجه ابوعلی حسنک وزیر^{۱۳}

ای عهد من شکسته بدان زلف پر شکن
دامیست آنکه از پی دل تو^{۱۴} همی زنی

۶۶۸۵

چندین هزار حيله چه باید ز بهر دل
دل پیش تست چون نپذیری همی زمن

۱- قبل از این بیت يك شعر یا بیشتر ساقط است (حاشیه ج) (۴) ۲۰-ج: از این رو؛ م: و بر تو. ۳-ج: آن.
۴-م: چ: چو... گشت ز آنچه بود؛ متن از هیچ است. ۵-نچ: دور سپردم من. ۶-م: چ: حضرت ملک. ۷-نچ: گشته
همه زمین و هوا بر زمشک و بان؛ ند: جو پر ز بوی مشک و جهان پر ز بوی بان؛ م: هوا پر ز بوی مشک و... ۸-م:
سوده. ۹-م: نچ: آید از هوا. ۱۰-م: هر ساعتی. ۱۱-ج: نوان؛ م: فغان. ۱۲-نچ: تا این یکی سبک بود و آن
دگر گران. ۱۳-عنوان از چ است با اصلاح. ۱۴-آندل. متن از هیچ است.

در این دیوان...
بسیار از این دیوان...
در این دیوان...
بسیار از این دیوان...

در^۱ سیم چاه کندی و دامی همی نهی
 توشغل دوست داری و درهر کجارسى
 مارا سخن فروش نهادی لقب چه بود
 خواجه بزرگ تاج بزرگان ابوعلی
 آن ذو فنی که تا بکنون هیچ ذوفنون
 در شغل شاه و ساختن ملک معتمد
 از بهر نیکنامی شاه و صلاح خلق
 اندیشه رعیت چندانکه او کند
 شکرش همی کنند یکایک^۲ بروز و شب
 روزی هزار بار برو آفرین کنند
 تا او پیشگاه وزارت فرو نشیب
 بردست او رها شد و از بند رسته شد
 گویی خدای وحی فرستاد سوی^۳ او
 وزیر مملکت چنانکه ندانست کرد کس^۴
 بنشانند جور و فتنه ز گیتی بعدل و داد
 در روزگار او وطن خویش باز یافت
 بر جویهای خشک بامید عدل او
 در باغهای پست^۵ شده هم بدین امید
 آن جایها که خار مغیلان گرفته بود
 هر کس بشغل خویش فرورفت و بازیافت^۶
 با جامه های محتشمان کرد عدل او
 حال ولایتی بمثال بنات نعش
 کس بود کوز کوه یمن بر گذشته بود
 تاخوی او چنین بود او را بروز و شب

۶۶۹۰

۶۶۹۵

۶۷۰۰

۶۷۰۵

برطرف چاه از سر زلفین پر بشکن
 چاهی همی فروبر و دامی همی فکن
 ازچه بزر زما نخریدی همی سخن
 خورشید مهتران و سر خواجگان حسن
 هرگز برو بکار نبرده است هیچ فن
 بر گنج شاه و مملکت شاه مؤتمن
 از بست بر گرفت و پیامد بتاختن^۱
 اندیشه و ثن نه همانا کند شمن
 پیرو جوان، توانگر و درویش^۲، مرد وزن
 اندر هزار خانه و اندر صد انجمن
 برخاست از میان جهان فتنه و محن
 صد راد مرد مهتر و صد راد ممتحن
 کآزاد وار بینج بلا از جهان بسکن
 آیین های نیک نهاد و نکو سنن
 نا عالی بمهر برو گشت مفتن
 پانصد هزار مردم گم گشته از وطن
 اکنون همی صنوبر کارند و نارون
 نو نو همی بنفشه نشانند و نسترن
 امروز بوستان و گلستان شد و چمن
 از رای نیک^۳ و برکت خواجه سر رسن
 آنرا که گشته بود بصد پاره پیرهن
 از مردم گریخته بر کرد چون پرن
 امروز روی باز نهاد^۴ از^۵ که یمن
 ایزد نگاهدار بود ز آفت زمن

۱ - چ : از . ۲ - نیچ : بر گرفت همی راه تاختن ؛ نیچ دیگر : بر گرفت بترمد بتاختن . ۳ - نیچ : ز نیکی ؛ م : یک او را .
 ۴ - م : چ : درویش و . ۵ - چ : نزد . ۶ - نیچ : خواست . ۷ - ند : م : نیست . ۸ - ند : مایه یافت . ۹ - چ : خویش . ۱۰ - ند : نمود .

۶۷۱۰

ای اختیار کرده سلطان روزگار لابلکه اختیار خداوند ذوالمنن
 زآزادگی نمودن و کردارهای نیک آزادگان بشکر تو گشتند مرتین
 تا هیچ خلق شاد بود در همه جهان خلق از تو شاد باد و تو شادان زخویشتن
 تو شادمان و آنکه بتوشادمانه نیست چون مرغ بر کشیده بتفسیده بایزن^۱
 هر روز نو بزم تو خوبان ماهروی هر سال نو بدست تو جام می کهن
 زین عید بهره تو نشاط و سرور باد بهر مخالف تو غم و انده و حزن
 دودست تو بدست دوت، سال و ماه باد این آفتاب خایخ و آن شمس ختن

۶۷۱۵

۱۷۱

دردگر مسافرت از سیستان به بستان و مدح خواجه منصور بن حسن میبندی^۲

چون بسیج راه کردم سوی بستان از سیستان
 شب همی تحویل کرد از باختر بر آسمان
 روز چون قارون همی نادید گشت اندر زمین
 شب چو اسکندر همی لشکر کشید اندر زمان
 جامه عباسیان بر روی روز افکند شب
 برگرفت از پشت شب زر بفت رومی طیلسان
 لشکر شب دیدم اندر جنگ روز آویخته
 همچو برگ زعفران برگرد شاخ زعفران
 وز نهیب خواب نوشین^۳ ناچشیده خون رز
 چون سر هستان سرهر جانور گشته گران
 خراب چیره گشته اندر هرسری برسان مغز
 خواب غالب گشته اندر هر تنی بر سان جان
 روی بند از روی بسگشاده عروسان سپهر
 پیش هر يك بر گرفته پرده راز نهان

۶۷۲۰

۱- نج، ۴: چون بر کشیده مار بود پوست رازتن - این مصراع در جمیع نسخ موجوده بصورت هامش بود و در فرهنگ اسدی بصورت متن - بایزن سیخ کبابست (حاشیه چ) ۲- عنوان از «چ» است ۳- چ: وز خمار خواب دوشین... ۴: درخمار خواب نوشین ناچشیده چونکه زر.

آسمان چو سبز دریا و اختران بر روی او
همچو کشتیهای سیمین بر سر دریا روان

۶۷۲۵

یاکوا کب های سیم از بهر آتش روز جنگ
بر زده بر غیبه های آبگون برگستوان
گاه چون پاشیده برگ نستر بر برگ بید
که چو لؤلؤ ریخته بر روی کحلی پرنیان

من بیابانی پیش اندر گرفته کاندرو
از نهیب دیو دل خوناب گشتی هر زمان
سهمگین راهی فرازش ریزه سنگ سیاه
پهن و^۱ دشتی نشیبش توده ریگ روان

ریگ او میدان دیو و خوابگاه اژدها
سنگ او بالین ببر و بستر شیر ژیان

۶۷۳۰

گاه رفتن ریگ او چون نیشتر در زیر پای
گاه خفتن سنگ او چون نیش کژدم زیران^۲

نه ز گیتی غمگساری اندرو جز بانگ غول
نه ز مردم یادگاری اندرو جز استخوان

چون چنین دیدی خرد دایم مرا گفתי همی
کافرین خواجه منصور حسن بر من بخوان^۳

زان درازی راه بادل گفتمی هر ساعتی^۴
کاین بیابان را مگر پیدا نخواهد بدکران

اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بست
بانگ آب هیرمند آمد بگوشم ناگهان

منظر عالی^۵ شه بنمود از بالای دژ
کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان^۶

۶۷۳۵

مرکبان^۱ آب دیدم صف^۲ زده بر روی آب
پالهنک هریکی پیچیده برکوه گران

جانور کش مرکبانی سرکش و نا جانور
آب هریک را رکاب و باد هریک را عنان

بر سر آب از بر زین گسترانیده زمین
و آئزمین از زیر هرماهی بفریاد و فغان

من^۳ بدین راه طلسم آگین همی کردم نگاه
از^۴ تفکر خیره مانده همچو شخص بی روان

۶۷۴۰

باد میمند آمد و ناگه برویم بروزید
خال وزلف ازبوی او هم شکل شد بامشک و بان

چون مرا دید ایستاده برکنار رود بار
گفت ای بی معنی سنگین دل نامهربان

خواجه آن خوبی که در میمند با تو کرد باز
چون نباشی بر ثنائش این زمان همداستان

گفتم ای باد اینک آنجا رفت خواهی پیش او
تو مرا از شاعران ناشاکر فضلش مدان

باد و من هردو سوی میمند بنهادیم روی
و آفرین و یاد کرد خواجه هریک بر زبان

۶۷۴۵

آفرین خواجه منصور حسن فخر زمین
آفرین خواجه منصور حسن فخر زمان

سوی او از شاعران و زایران شرق و غرب
قافله در قافله است و کاروان در کاروان

ياك نسيمست از هوای مهر او باد شمال

ياك دليلست از عذاب خشم او باد خزان

آنکه باحلمش زمین همچون هوا باشد سبك

و آنکه باطبعش هوا همچون زمین باشد گران

اندر آن میدان که دل پر مهر گرداند حسام

اندر آن بیشه که عاشق پشت گرداند کمان

تنگ پنهان دام گردد پوست بر شیر عرین

۶۷۵۰

باغ و راغ از نو بهار خرّی آراستست^۱

بزم او را بچگان زایند نو نو هر زمان

لاله خود روی زاید باغ بچه نو بهار

نرگس خوشبوی زاید راغ بچه مهرگان

سایل از سیمش همیشه بارور دارد سرین

زایر از زرش همیشه بارکش دارد میان

منزل زو^۲ار او بوده است گویی شهر بست

خانه بدخواه او بوده است گویی سیستان

کان زمین را سیم روید سنگ و گل تارستخیز^۳

۶۷۵۵

وین زمین را مار زاید جانور تا جاودان^۴

ای بزم اندر نبوده همچو تو اسفندیار^۵

وی بزم اندر نبوده همچو تو نوشیروان^۶

گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار

ور ز خشم تو و سمومی بروزد بر هندسان

هندوانرا آتش رخشنده روید شاخ رمح^۷

زنگیانرا شوشه زرین بر آید خیزران^۸

۱ - این مصراع در نسخه ها نیست. ۲ - این مصراع در «م» نیست. ۳ - نهج: نی بروز رزم باشد چون تویی اسفندیار - نی بعدل و داد باشد چون تویی نوشیروان. و «م» تمام بیت را ندارد.

تاز روی بیدلان باشد نشان بر شنبلیله

تاز روی دلبران باشد نشان بر ارغوان

۶۷۶۰ شاد باش و دیر باش و دیرمان و دیر زی

کام جوی و کام یاب و کام خواه و کام ران

ترك مه دیدار دار و زلف عنبر بوی به بوی

جام مالا مال گیر و تحفه بستان بستان

۱۷۲

در توصیف شکار سلطان گوید^۱

اندر این هفته شکاری کرد کز اخبار آن
چون زمین ساکن شد اندر کشوری رامش فزود
که ترنجی در بنان و گه کمانی بر کتف
تا زیان گرد حصاری قافله در قافله
گر کنون جوید عقاب از پشت آن کهسار گوشت
بیند از بس چشم نخجیر و بنا گوش تذرو
زان نکرد آهنگ شیر شرزه از بیم سنانش
نیک بختان را پناهی^۲ نیک بختی را سبب
تیزی شمشیر دینی سبزی باغ امید
خشم اندر سوز خصم و نهیت اندر شر خلق
گر نگشتی شادمان از رنگ روی دشمنت
در ثنا نقصان عیبی و کمال و آفرین
آنچه من دیدم درین تحویل سال از جود تو
ناگهان در عیش پیوستی و پیوندی ابد
بر سر شاهان نهادی تاجهای پر گهر
قصر بر قیصر قفس شد، خانه بر خان آشیان
چون فلک بر گشت گرد کشوری رامش کنان
گاه زوینی بدست و گاه رطلی بر دهان
بختیان گرد شکاری کاروان در کاروان ۶۷۶۵
ور کنون جوید همای از روی آن دشت استخوان
دشتها پر نرگس و کهپایه ها پر ناردان
رخنه گشتی چرخ و جستی برج شیراز آسمان
پادشاهان را ملاذی پادشاهی را روان
قوت بازوی عدلی سرخی روی امان ۶۷۷۰
فتنه آتش کشست و آتش فتنه نشان
کس ندانستی که باشد شادی در زعفران
در سخا سود امیدی و زیان سوزیان
نی بهار از ابر دیده است و نه از خورشید کان
شادمان درمی نشست و نشینی جاودان ۶۷۷۵
بر میان خسروان بستی گهرهای گران

۱- عنوان از «ج» است و در حاشیه نوشته که «صحت انتساب این قصیده محل تردید است». در نسخه های «ند» و «د» «م» نیز این قصیده نیامده است و بدین وزن و قافیت دو قصیده در دیوان فرخی هست اما احتمال آنکه جزء ابیات آن دو قصیده باشد نیز دورست. بهر حال چون بر انتساب یارد انتساب دلیلی نبود، احتیاطاً ثابت کردیم. ۲- چ. بنائی. متن تصحیح قیاسیت. ۳- اصل: نشست.

آسمان دیبا سلب گشت و هوا عنبر غبار
هیچ می بردست نهادی که نهادی زدست
از تر یا منتقش گشت این بزرگی تا ثری
داستان پادشاهان خوانده ام ای پادشاه ۶۷۸۰
همچنین در تاجداری و جهانداری پهای
نا بریده عشرت عید تو از تحویل سال
دشمنت زیر زمین و اخترت زیر مراد
پیش عکس تاج تو شمع هوا گوهر پرست
همچنین در ملک بخشی و جهانگیری بمان
ناگسسته بزم نوروزت ز جشن مهرگان
عالمت زیر نگین و دولتت زیر عنان
زیر پای دست تو دست سپهر اختر فشان

۱۷۳

در مدح سلطان مسعود بن محمود بن سبکتکین^۱

این خانه مبارک و باغ بافرین ۶۷۸۵
شاهنشاه زمانه ملک زاده بو سعید
تا بود بود و از پس این تا بود بود
توفیق پادشاهی باشدش بر زبان
هر جایگاه که روی نهد بخت بر یسار
گیتی همه بمملکت او را کند شرف ۶۷۹۰
با نام او و کنیت او ملک ساخته است
عزمش چو عزم و حجت پیغمبران درست
همچون پدر بزرگ و جهاندار و بختیار
فرخ پی و مبارک و از خاندان خویش
تا او بفال نیک پدید آمد از پدر ۶۷۹۵
صد گنج برگرفت و تهی کرد بی نبرد
آری بقدر مقدمه شاه شرق بود
یک یک طالایگان شهنشاه بوده اند
بر تخت پادشاهی شاهی نهاد پای
فرخنده باد و فرخ بر خسرو زمین
مسعود با سعادت و سلطان راستین
منصور و نیکبخت و قوی رای و پیش بین
قر خدایگانی باشدش بر جبین
هر جایگاه که حرب کند فتح بر زمین
دولت همه بجان و سر او را خورد یسین
چون میخ^۲ باشیانی و چون مهر بانگین
رایش چو رای و دولت نیک اختران متین
همچون پدر کریم و مسلمان و پاک دین
فرخ پیمیش خلق جهان را شده یقین
با ماه و مشتری پدرش گشت همنشین
صد شاه را شکست و یکف کرد بی کمین
همچون سپند مقدمه ماه فرودین
سلطان ماضی و پدر او سبکتکین
کورا ز بخت پیش شود میر مؤمنین

- آمد شهری که پیل برون آرد از مصاف
بر طالعی ببلخ^۱ در آمد که آسمان
بر آسمان بزرگترین سعد مشتریست
از جو که فرخی بود و فرخجستگی
چونانکه آرزوی دل بندگان اوست
تا هر دو تهنیت را در پیش او بریم
يك تهنیت برای خراج تمام روم
همواره شاه باد خداوند و شاد باد
که چشم او بروی نگاری چو آفتاب
معشوق او بتی که دل اندر دوزلف او
همواره این سرای چو باغ بهشت باد
این شاه را خدای بدان طالع آفرید
- آمد شهری که شیر برون آرد از عرین
از چند گاه بازش کردست به گزین^۲
با ماه بود مشتری^۳ اندر اسد قرین
و ایزد بکار ملک مر او را بود معین
سالی هزار باشد در مملکت مکین
صافی تر و شریف تر از لؤلؤ نمین
يك تهنیت برای خراج تمام چین^۴
بدخواه او نژند و سرافکنده و حزین
که دست او بزلف بتی همچو حور عین
گم گردد از خم و گره و تاب و پیچ و چین
از رومیان چابک و ترکان نازنین
کز خلق جاودانه برو باشد^۵ آفرین

۱۷۴

در دعای سلطان و تقاضای ملازمت صفر گوید^۶

- ای بر گذشته از ملکان پایگاه تو
ماه منیر صورت ماه درفش تو
جان ملوک را فزع آید ز تیغ تو
مژغ روز معرکه شاهان غلام تست
جز جود بر تو هیچکسی پادشاه نیست
برتر^۷ گناه نزد تو بخلست و هیچکس
تو کارها تبه نکنی و ر تبه کنی
هر دشمنی که بند تو و چاه تو بدید^۸
بر گرد رزمگاه تو گر باد بگذرد
آن کیست کو بجان نبود مهرجوی تو
- قدر تو بر سپهر بر آورده گاه تو
روز سپید سایه چتر سیاه تو
جابه ملوک را حسد^۹ آید ز جابه تو
چونانکه زهره روز میزدست داه تو^{۱۰}
گنج ترا تهی کند این پادشاه تو
زینروی بر تو چیره نبیند گناه تو
از راست کرده های جهان به تباه تو
او را اجل برون برد از بند و چاه تو
ناخسته گشته نگذرد از رزمگاه تو
و آن کیست کو بدل نبود نیکخواه تو

۱- چ: بتخت؛ ۲- چ: ... باز کردید؛ ۳- چ: از چند گاه کرد و کردید به گزین؛ ۴- چ: مشتری بود.
۵- چ: برای تمامی خراج چین؛ ۶- چ: ز بهر تمامی؛ ۷- چ: کرده؛ ۸- چ: باد؛ ۹- عنوان از «چ»
است با اصلاح؛ ۱۰- چ: نزع؛ ۱۱- بیت در «م» نیست؛ ۱۲- چ: بر تو؛ ۱۳- چ: ندید.

باز عدوی تو بهر اسد ز کبک تو
 فربه شد دست و روز فزون گنج و ملک تو^۱
 ای پیشگاه بار خدایان روزگار
 بر عزم رفتنی و مرا رای رفتنست
 با بندگان مرا بره اندر عدیل کن
 اندر پناه خویش مرا جایگاه ده
 هر شاعری بگاه امیری بزرگ شد
 فضل تو بر همه شعرا گستریده شد
 باشد همیشه عز و سعادت ترا قرین
 ماه منیر و مهر فروزنده پرتوی
 تا سال و ماه و روز و شبست اندرین جهان
 اندر نبرد پشت و پناه تو کردگار
 کوه مخالف تو نسنجد^۱ بگاه تو
 زان نیز کاسته تن بدخواه جاه تو
 ای بر بهشت جسته شرف پیشگاه تو
 از بهر خدمت تو ملک با سپاه تو
 تا در دو دیده سرمه کنم خاک راه تو
 کایزد نگاهدار تو باد و پناه تو
 نشگفت اگر بزرگ شدم من بگاه تو
 گسترده باد بر تو رضای اله تو
 کردار تو بود بسعادت گواه تو^۲
 هست از مه درفش وز چتر سیاه تو^۳
 فرخنده باد روز و شب و سال و ماه تو
 و ندر میزد^۴ مونس جان تو ماه تو

۶۸۲۵

۶۸۳۰

۱۷۵

در مدح خواجه ابوسهل احمد بن حسن حمدوی گوید^۵

سروی شنیده ای که بود ماه بار او؟
 من دیدم و شنیدم، این هردو، آن بتیست^۶
 پر گوهرست ز آتش^۷ عشقش کنار من
 باغیست روی نیکوی آن روی نیکوان
 بر کام و آرزو دل بیچاره مرا
 این طرفه تر^۸ نگر تو که بر روی اوست گل^۹
 چندان نگار دارد رویش که هر زمان
 از دل بهر نگار شکاری همی کند
 این دل شکار کرد و تبه کرد و باز داد
 خواجه رئیس فخر بزرگان روزگار
 ماه دیده ای که مشک بپوشد^{۱۰} کنار او؟
 کاین دل هزار بار تبه شد بکار او
 پر سلسله ز حلقه زلفش کنار او
 کاندل ماه تموز بخندد بهار او
 نا کامگار کرد گل کامگار او
 و ندر دل منست همه ساله خار او
 حیران شود نگار گر اندر نگار او
 تا خوش بود بر آن دل ز نهار خوار او
 خیزم بخواجه باز نمایم شکار او
 کایزد شریف کرد بدو^{۱۱} روزگار او

۶۸۳۵

۶۸۴۰

۱- م: بسنجد. ۲- م: شاه. ۳- این بیت در «ج» نیست. ۴- چ: سریر. متن تصحیح قیاسیست.
 ۵- عنوان از «ج» است. ۶- نج: بود در. ۷- م: نج: آن تست؛ چ: آن تنی است. ۸- نج: پرز آفت
 است ز آتش؛ ند: از تب. ۹- چ: طرفه در. ۱۰- چ: او گلست؛ ند: طرفگی. ۱۱- چ: باو.

- بوسهل احمد حسن حمدوی که فضل
آزاده برکشیدن و رادی رسوم اوست
یمن همه بزرگان اندر یمین اوست
اندر جهان سرای ندانیم کاندر آن
همچون خزانه های ملوکست خانه ها
خاصه سرای آنکه چومن درجوار اوست
درویشی و نیاز نیارد نهاد پای^۱
از بیم آنکه گرد بهمسایگان رسد
همواره دوستدار کم آزاری و کرم
تا بود بر بزرگ خویی بردبار بود
آگه شد از نهان دلش در فروتنی
آنجا که تافته شود او تنگدل مباح
از کارها کریمی و فضل اختیار کرد
میران بملك و مال کنند افتخار و بس
فخرش بفضل واصل بزرگ و فروتنیست
خالی نباشد از شرف و حشمت بزرگ
لشکر کشان ز بهر تقرب بروز جشن
با صد هزار فضل که دارد مبارزیست
ده ساله یا دوازده ساله فزون نبود
روزی نبرد گاه^۲ شبانگاه را نماند
تا روز حشر یاد کنند اندر آن زمین
روز مبارزت بدلیری و دست او
همواره شادمانه زیاد و بهر مراد
- همچون شرف^۱ بزرگ شداند کنار او^۲
و آزادگی نمودن و رادی شعار او ۶۸۴۵
یسر همه ضعیفان اندر یسار او
آثار نیست از کف دینار بار او
از برو از کرامت و از یادگار او
وایمن چومن همی چرد از مرغزار او
اندر جوار آنکه بود در جوار او ۶۸۵۰
بیرون ز راه رفت^۳ نیارد سوار او
خیره نیند خلق جهان دوستدار او
چون نیکخو دلیست^۴ دل بردبار او
آنکس که یافت آگهی از آشکار او
تا بنگری صبوری و سنگ و وقار او ۶۸۵۵
هیچ اختیار نیست بر آن اختیار او
آن نیست او که هست بمال افتخار^۵ او
وین هر سه چیز نیست برون از شمار او
ایوان او و درگاه او روز بار او
شاید اگر که دیده کنند ی نثار او ۶۸۶۰
چون آنکه خون شیر خورد ذوالفقار او
کاندر نبردگاه بر آمد غبار او
ناکشته هیچ دشمن او در دیار او
لشکر شکستن و صفت کارزار او
برصد هزار تن بزند يك سوار^۶ او ۶۸۶۵
توفیق جفت او و خداوند یار او

۱ - نج: پسر. ۲ - بیت در «م» نیست. ۳ - نج: روی. ۴ - م، نج: برده برون برفت. ۵ - ند: نیک خوی اوست؛ م: نیک خود نیست. ۶ - نج: آن نیست آنکه هست بملك؛ چ: آن کیست آنکه نیست بملك. ۷ - نج: بیزمگاه. ۸ - م، چ: يك هزار. متن از نج است.

چون بوستان تازه و باغ شکفته باد از روی ریدکان حصاری حصار او
فرخنده باد عیدش و تا جاودان مباد بی جام می^۱ بمجلس او می گسار او

۱۷۶

در تهنیت عید و مدح سلطان محمود فزنوی^۲

ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه
چو چین کرته^۳ بهم بر شکسته جعد کشن^۴ ۶۸۷۰
نبیدنی بکف و هر دو رخ برنگک نبید
بقد تو گویی سرویست در میان قبای
چو سرو بود و چو ماه و نه ماه بود و نه سرو
خجسته باشد روز کسیکه دیده بود
اگر نبودی بر من خجسته دیدن او ۶۸۷۵
یمین دولت ابوالقاسم آفتاب ماوک
بلند کرده بدینار کاخهای وای
نه بر کشیده او را فلک فرو فکند
ز رادی و ز رحیمی همی پذیره شود
شتاب کارتر از باد وقت پاداشن ۶۸۸۰
ز بس عطا که دهد هر گهی نداند کس
کجا ز همت عالیش یاد خواهی کرد
بهر^۵ زمین که خلافش بود نیارد رست
همه ملوک جهان^۶ دستبرد او دیدند
شنیده ای که چه دیده است رای زو و چه دید ۶۸۸۵
تمام دانی، اگر چند من ز بیم مالال
ز بسکه زان دو سپاه بزرگ کافر کشت

بر من آمد خورشید نیکوان از راه^۷
چو حلقه های زره پر گره^۸ دو زلف سیاه
دوتاه نی بدل و هر دو زلف کرده دوتاه^۹
بروی گفתי ماهیست بر نهاده کلاه^{۱۰}
قبا نپوشد^{۱۱} سرو و کله ندارد ماه
خجسته روی بت خویش بامداد پگاه
خدای شاد نکردی مرا بدیدن شاه
امین مات محمود شاه ملک^{۱۲} پناه
خراب کرده بشمشیر خانه بد خواه
نه راست کرده او را کند زمانه تباه
عطا و عفویش پیش سوال و پیش گناه
درنگک پیشه تراز کوه وقت باد افرا
عطای او را وقت و سخای او را گناه
بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه
ز هیچ باغ درخت و ز هیچ راغ گیاه
جهانیان ز هنرهای او شدند آگاه
شه مخالف بی رای، کم هش گمراه
بجهد و حيله سخن را همی کنم کوتاه
عقیق رنگک شد اندر دیار هند گیاه

۱ - م، نج: او ۲ - عنوان از «ج» است. ۳ - م، نج: سپاه. ۴ - م، ند: قرطه. ۵ - م، ند: شکن.

۶ - م، چ: برزده...؛ نج: کرده هر دو زلف سیاه؛ هیچ دیگر: بر گره دو زلف دوتاه. ۷ - بیت در

«م» نیست ۸ - نج: کمر بندد. ۹ - م: داد. ۱۰ - م: بر آن. ۱۱ - چ: زمین. متن از هیچ است.

چنانکه تیغش برداشت زان لعینان سر
زخون چشیدن شیر افکنان آن دوسپاه
بتان شکست فراوان و بت پرستان کشت
بیک غزات قریب هزار پیل آورد
بساسپاها کویک تنه^۱ هزیمت کرد
هزار لشکر جنگی شکست و لشکر^۲ او
زخون دشمن اندر میان رزمگهش
ز هول رزمگهش خانیان ترکستان^۳
بکوه مرد نماید بچشمشان نخبیر
عجب نباشد اگر خدمتش ملوک کنند
شهان ز خدمت او از عوار پاک شوند
همیشه تا بود اندر فلک دوازده برج
معین دین نبی باد و پشت و بازوی حق
دهد ولی^۴ ترا کردگار پاداشن
بزرگ باد بنام بزرگ او^۵ شش چیز

ز روی ناخن بیجاده بر ندارد^۶ گاه
بسان مردم می خواره مست شد روپاه
وز آنچه کرد انجستست جز رضای اله
وزان گرفته بیک حمله سیصد و پنجاه
مظفرا ملکا لا اله الا الله
بخواب نوشین اندر شده بلشکرگاه
بلند پیل نداند گذشت جز بشتناه
اگر کنند بکوه و بدشت زرف^۷ نگاه^۸
بدشت پیل نماید بچشمشان روپاه
که در پرستش او بر زمین نهند جباه
بر آن مثال که نسیم گداخته در گناه
چنانکه هست بسال اندرون دوازده ماه^۹
بتیغ و دولت مؤمن فرا و کافر گاه
دهد عدوی ترا روزگار بادافراه^{۱۰}
نگین و تاج و کلاه و سریر و مجلس و گاه

۱۷۷

در مدح سلطان محمود بن سبکتگین غزنوی^۱

بامن به شایه بار بسر برد^۲ چاشتگاه
گفت: این فراخ پهنادشت گشاده چیست؟
گفتا: چه خوانم این شه آزاده را بنام؟
گفتا: پناه شرع رسولست و پشت دین؟
گفتا: کنون کجاست مرا ده نشان از او؟
گفتم: که زیر سایه آن رایت سپاه

ماه من آنکه رشک برد زو دو هفته ماه
گفتم: که عرضه گاه شه بיעدد سپاه
گفتم: یمین دولت محمود دین پناه
گفتم: بلی و پیشرو طاعت اله
گفتم: که زیر سایه آن رایت سپاه

۱ - نهج : بر نگیرد. ۲ - چ : بساسپه که بیک حمله اش. ۳ - م، چ : لشکروا. متن از نهج است. ۴ - م، چ : بترکستان. متن از نهج است. ۵ - نهج : رزم. ۶ - بیت در «م» نیست. ۷ - چ : تو. ۸ - عنوان از «چ» است. ۹ - چ : ... بهم بود. م : بشایه بار بهم برد. متن از نهج است. ۱۰ - م، چ : پیشه او. متن از نهج است.

- گفت: آنکه پیش عرضه گهش ایستاده است^۱ گفتم: پیش گاه بود جای پیشگاه
 گفتا: ز هیبتش بهراسد همی دلم گفتم: ز هیبتش دل چون که شود چو گاه
 ۶۹۱۰ گفت: آن هزار و هفتصد و اندکوه چیست؟ گفتم: هزار و هفتصد و اندک پیل شاه^۲
 گفت: آنهمه زیپشرو هندوان ستد؟ گفتم: بلی و داشت بمردانگی نگاه
 گفت: آن زره و ران زبر هر یکی که اند^۳؟ گفتم: بتان مملکت آرای رزمخواه
 گفتا: که سرو خوانمشان یا مه تمام؟ گفتم: که سرو با کمر و ماه با کلاه
 گفتا: که عرضه گاه شه این دشت خر مست؟ گفتم: بلی و نیست چنین هیچ عرضه گاه
 ۶۹۱۵ گفتا: چنود گر بجهان هیچ شه بود؟ گفتم: ز من می پرس بشه نامه کن نگاه
 گفتا: که شاهنامه دروغست سر بسر گفتم: تو راست گیر و دروغ از میان بگاه
 گفتا: ملک همی چه ستانید از ملوک^۴؟ گفتم: ولایت و سپه و گنج و تاج و گاه
 گفتا: چ-را همی نبردشان بسوی روم؟ گفتم: کنون برد که کنون آمدست گاه
 گفتا: چگونه گردد ازیشان بلاد^۵ روم؟ گفتم: چنانکه کوه گهر^۶ دار چاه چاه
 ۶۹۲۰ گفتا: ز کفر پاک شود شهرهای روم؟ گفتم: چنانکه سیم نفایه میان گاه
 گفتا: که اسب او بگه رزم چون^۷ بود؟ گفتم: میان خون اعادی^۸ کند شناه
 گفتا: چسان رود که بزودی رسد فراز؟ گفتم: چو مرغ بر گذرد بر سرمیاه^۹
 گفتا: که برتر از ملکان چون ازو گذشت؟ گفتم: کسیکه یابد از و جاه و پایگاه
 گفتا: که خدمتش ملکان را چه بر دهد؟ گفتم: که تخت و مملکت و آبروی و جاه
 ۶۹۲۵ گفتا: گناه کار که زی وی شود بعذر گفتم: ثواب و خدمت یابد بر آن گناه
 گفتا: زمانه خاضع او باد روز و شب؟ گفتم: خدای ناصر او باد سال و ماه

۱۷۸

در مدح یمین الدوله سلطان محمود غزنوی^{۱۰}

بفرخی و بشادی و شاهی ایران شاه بمهر گانی بنشست بامداد پگاه
 بر آنکه چون بکند مهر گان بفرخ روز بجنک دشمن و ازون^{۱۱} کشد بسعد سپاه

۱-ج: ایستاده است. ۲-در «م» این بیت نیست. ۳-نچ: کیند؛ م: کنند؛ ج: کمند. ۴-ج: ستانند ز خسروان؛
 ند: زیلان چه ستانند از ملوک. ۵-م: دیار. ۶-ج: کمر دار؛ م: کهر واد. ۷-م: گفت اسب او
 بر زم که اندر چسان. ۸-م: معادی. ۹-نچ: در گذرد بر سپهر ماه. ۱۰-عنوان از «ج» است. ۱۱-ج: و ازون.

بمهر ماه ز بهر نشستن و خوردن
 خدایگان جهان آنکه از خدای جهان
 چو مهرگان بکند خیمه را بسر^۱ فکند
 گهی سپه بفرازی برون برد که بچشم
 گهی بزرف نشیبی سرای پرده زند
 همه زمستان در پیش بر گرفته بود
 همی گشاید گیتی همی کشد دشمن
 زهی شهی که مه و سال در پرستش تو
 بشهر یاری کس چون تو بسته نیست کمر
 تویی که مردیرا نام نیک تست فروغ
 زپادشاهان کس را ستوده نام نبود
 بگاه کینه کند ناوک تو از گل گل
 هزار شیر شناسم که پشت آمد و تو
 زمین اگر چه فراخت جای نیست درو
 نشستگاه شهان باغ و کاخ و خانه بود
 بسا شها که نیارد ز خردجوی گذشت
 تو ز آبهای بگذشته ای بشب که ازو
 زپادشاهان نگرفت جز تو در یک روز^۲
 ایاستوده بمردی چو پیش بین بخرد
 خدایت از پی جنگ آفرید و ز پی جود
 همیشه تا چو گل از گل بروید و ندمد
 همیشه تا نتواند شد ایچ کس بجهان
 بتابخانه فرستند شهریاران گاه
 جهانیان را پاداشنست و بادافراه
 بجنگ و تاختن دشمنان بود شش ماه
 چو زو نگاه کنی مه نماید اندر چاه^۳
 چنانکه ماهی از افراز آن نماید ماه
 رهی دراز دراز و شبی سیاه سیاه
 بمردمی که جهانرا جز او نزید شاه
 همی کنند شهان بزرگ پشت دوتاه
 بخسروی چو تو کس نیست بر نهاده کلاه
 تویی که رادیرا دست رادتست پناه
 بجز ترا که نکوهیده شد بتوبدخواه
 بروز رزم کند خنجر تو از که کاه
 در و^۴ چنان نگریدی که شیر در روباه
 که تو در و نزدی بیست راه^۵ لشکرگاه
 نشستگاه تو دشتست و خوابگاه خرگاه
 تو چند راه گذشتی چنین ز رود بیاه
 بروز پیل نیارد برون شدن بشناه^۶
 ز کرگ سی و سه و ز پیل پانصد و پنجاه
 ایا زدوده ز آهو چو پار ساز گناه
 بسیج رزم کن و جنگ جوی و دشمن کام
 ز روی آتش سوزنده سبز و تازه گیاه
 ز راز ایزد همچون ز راز خویش آگاه
 ۶۹۳۰
 ۶۹۳۵
 ۶۹۴۰
 ۶۹۴۵
 ۶۹۵۰

۱- م : فکند خانه را ز سر ؛ د : خانه راز سر . ۲- بیت در «م» نیست . ۳- چ : در آن . ۴- نه :
 جای ؛ چ : گاه . ۵- نج : ز چند رود تباه ؛ م : گذشتی و جنگجوی تباه . ۶- م : یکماه . ۷- چ :
 جوی دشمن .

خدایگان جهان باش و پادشاه زمین ستوده برکش^۱ و از بندگان ستایش خواه
چو نو بهار بتو چشمها همه روشن چو روزگار ز تو دستها همه کوتاه
خجسته بادت و فرخنده جشن و فرّخ باد بسعد^۲ رفتن و بیرون شدن ز خانه براه
تباه کرده هر کس همی شود بتوراست مباد کس که کند راست کرده تو تباه

۱۷۹

در مدح سلطان محمود بن ناصرالدین فزنوی^۳

۶۹۵۵ هر که خواهنده دین باشد و جوینده راه
شاه محمود که شاهان زبر دست کنند
در همه گیتی بر سر نشهد هیچ شهی
کوه اگر گوید من راه خلافت سپرم
ملك را بی سرو بی همت و بی سایه^۴ او
۶۹۶۰ هر ولایت که نه او داده بود حبس^۵ بود
عجب آید ز منوچهر خرف گشته مرا
خویشتن عرضه همیکرد که این خانه تست
این همیکرد و همیخواست ز خسرو ز بهار
ای شکفت از پس آن کز ملك شرق بی بدو^۶
۶۹۶۵ که فلان قلعه^۷ گرفتم بفلان شهر شدم
بیشه و شهر^۸ چنین گشت و ره قلعه^۹ چنان
چون فروخواند^{۱۰} ز نامه صفت کوشش او
بر تبه کردن ره غره^{۱۱} چه بایست شدن
او ندانست چو سلطان سوی او روی نهاد
۶۹۷۰ هر کجا خواهد راند، چه بدشت و چه بکوه
چه گمان برد که محمود مگر دیگر گشت

شغل او طاعت ایزد بود و خدمت^{۱۲} شاه
هر زمانی پرستیدن او پشت دو تاه
بی پرستیدن و بی طاعت او تاج و کلاه
لرزش^{۱۳} باد بر او در فتد و کاهش کاه
نه خطر باشد و نه قیمت و نه قدر و نه جاه
هر نشاطی که نه در خدمت او ناله و آه
کو ولایت ز شه شرق همیداشت نگاه
از دگر سو گذر خانه همی کرد تباه
گو مساز آنچه همی سازی و ز بهارم خواه
نامه فتح رسیده است فزون از پنجاه
بر گرفتم ز فلان خانه فلان بالش و گاه
جنگ ازینگونه همیکرد سپاه بدخواه
وز سپه راندن و ره بردن او بود آگاه
تبر و تیشه چه بایست^{۱۴} زدن چندین گاه
نزره اندیشد و نر منزل و نر آب و گیاه^{۱۵}
هر کجا خواهد سازد گذر و منزلگاه
اینت غمزی^{۱۶} و گمانی بد، سبحان الله

۱- م: بر کس ... کاه. ۲- م، ند: بسیج. ۳- عنوان از «ج» است. ۴- ج: طاعت. ۵- م: کوره.
۶- نج، م: بی هنر و بی سمت سایه او. ۷- نج: خیش. ۸- ج: آمد. ۹- ج: بوی. ۱۰- ج: شهر.
۱۱- ج: قلعه. ۱۲- م: همیخواند. ۱۳- م: وهم بیل. ۱۴- ج: اندیشه و از منزل بی آب و
گیاه؛ نج: نزره اندیشه ... ۱۵- ج: غمزی (متن تصحیح استاد دهخداست).
۱۶- م: غمزی.

لاجرم شاه جهان بار خدای ملکان
 بر ره بیشه سپه راند سوی خانه او
 بگذرانید سپه را از تبه کرده ره
 از گل تیره سرابایش گیرنده چوقیر
 سر زکوه و ز دره داشته و در سر او
 جایها^۱ بود بر آن برچه یکی و چه هزار
 غرض شاه در آن بود که آگاه شود
 بنمود او را کاین از تو توانم ستدن
 چه خطر دارد بیرون شدن از بیشه و بر
 شاه برگشت سوی خانه و آن خوک هنوز
 چون زید خوک جگر خسته در آن بیشه که شیر
 خوک چون دید بیشه در تازه پی شیر
 شیر گردنده که یکراه بجایی^۲ بگذشت
 آفرین باد بر آن شیر که شیران جهان
 کامران باد همه ساله و پیوسته ظفر
 دل او شاد و نشاط تن او باد قوی
 روز عید رمضانست و سر سال نوست

۱۸۰

در مدح امیر ابو یعقوب و ضد الدوله یوسف بن ناصر الدین

زلف مشکین توزان عارض تابنده چوماه
 از پی آنکه یکی بسته بدورسته^۳ شود (؟)
 بسر چاه ز نخدان تو آید که گاه
 گرد میگردد و در چاه^۴ کند ژرف نگاه^۵
 دل من مانده و آن^۶ خال، دونا کرد، گناه
 اندر آنچاه شب و روز گرفتار و اسیر

۱- چ : پادشاهان را بدهد. ۲- نهج : گشته. ۳- م : جاها. ۴- نهج : رسد گر نه همی داند راه.
 ۵- ند : یکراه بدایجای گذشت. ۶- عنوان از «ج» است با اصلاح ۷- ن : بنزدیکی او رفته ام : بیست
 یکی بدورسته (؟). ۸- م : نهج : از دور. ۹- م : دل من بود یکی.

زلف تو دوش بچاه آمد و آن خال سیه
 از بن چه بزمانی بسر چاه رسید
 خال بیچاره از آنچاه بدان زلف برست
 ۶۹۹۵ دل من نیز بدان زلف چرا دست نزد
 اندر آنچاه دلم زنده بدان خالك بود
 چشم دارم که نگردد تبه آن دل که برو^۲
 مدحت شاه زمین یوسف بن ناصر دین
 آنکه هر جای که از شا کر او یاد کنی
 ۷۰۰۰ خواسته نهد و نا خواسته بسیار دهد
 بر او صورت بسته است همانا که مگر
 ملکان مال ستانند و ملک مال دهست
 جود او کرد و عطا دادن پیوسته او
 ای بیستان عطای تو چریده همه کس
 ۷۰۰۵ بشرف تاج ملوکی بسخا فخر ملوک
 هر که برگاه ترا بیند در دل گوید
 روز صید تو پیرسند گر از شیر، مثل
 با توانایی و قوت بهراسید همی
 کرگی آوردی از آن بیشه منکر بکمند
 ۷۰۱۰ ای سیاوخش بدیدار، بهروم ازپی فال
 کیست آن کهتر کز خدمت تو صبر کند
 روز منهوس بدیدار تو فرخنده شود
 از بلا رست و زغم رست و ز درویشی رست

اندر آویخت بدو دست در آن زلف سیاه
 دل من ماند بچاه اندر با حسرت و آه
 بینی آن زلف که خالی برهاند از چاه
 مگر از آمدن زلف نبودست آگاه
 ورنه تا اکنون بودی شده ده باره^۱ تبه
 حرز ها باشد آویخته از مدحت شاه
 آن خداوند نگین و کمر و تاج و کلاه
 ناطلب کرده یکی پیش تو آید پنجاه
 از نهاده پدر و داده دارنده اله
 ملکان خواسته خویش ندارند نگاه
 ملکان خواسته افزایند، او خواسته گاه
 دست درویشی از دامن زایر کوتاه
 زایران کرده بدریای سخای توشناه
 بلقا روی سپاهی بهنر پشت سپاه
 هست گاه از در این میر، چو میر از درگاه^۲
 که چه خوانند ترا؟ گوید: اکنون روباه
 پیل از آن شیر که کشتی به لب رود بیاه
 که ازو پیل نهان گشت همی زیر گیاه
 صورت روی تو بافند همی بر دیباه
 که بکام دل من بادو بکام دلخواه^۳
 خنک آنکس که ترا بیند هر روز پگاه^۴
 هر که اندر کنف در گه تو یافت پناه^۵

۱- م، چ: ده بار. ۲- م: ند: ازو. ۳- ند: از در میر و هست میر از درگاه. ۴- نج: باداو نه بکام بدخواه؛ م: ... و بکام بدخواه. ۵- بیت در «م» نیست.

من ز درگاه تو ای شاه همی بودم دور
مر مرا باری یکسال نمود آن يك ماه
از فراوان شرر غم که مرا در دل بود
گفتی اندر دل من ساخته اند آتشگاه
شاعری گفت مرا چون تو بر کس نشوی؟
شاعران مردم گیرند همی اندر راه^۱ ۷۰۱۵
اندر این دولت منصور زهر گونه کست
شعرشان گوی و زایشان صامت و خلعت خواه
گفتم ایشان چو ستاره اند و ملک یوسف ماه
من ستاره نشناسم^۲ که همی بینم ماه
من که معروف شدستم پرستیدن او
پرستیدن هر کس نکم پشت دوتاه
اندر این خدمت^۳ جاهیست مرا سخت عریض
من بدنيا و بدینار بنفروشم^۴ جاه
تا چو کردار ستوده نبود سیرت زشت
تا چو پاداشن نیکو نبود بادافراه ۷۰۲۰
پادشا باش و رخ از شادی مانده گل
رخ بدخواه و بد اندیش تو مانده گل

۱۸۱

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود بن ناصر الدین^۵

عروس ماه نیسان را جهان سازدهمی حجله
بیاغ اندر کنون مردم نبر دمجلس از مجلس
ز بهر گوهر تاجش همی بارد هوا لؤلؤ
براغ اندر کنون آهو نبرد سیله از سیله^۶
نباید روشنی بردن بشب زین پس که بی آتش
ز لاله دشت پر شمعست و از گل باغ پر شعله ۷۰۲۵
بیا تا ما بدین شادی بگردیم اندرین وادی^۷
بیا تا ما بدین راهش می آریم اندرین حجله
چو بر خیزیم گرد آیم زیر کله بی جمله^۸
مساعدا ساقیان داریم و ساعدهای چون فله^۹
نو آیین مطربان داریم و بر بطهای گوینده
ز بهر کام دل حیا نه باید ساختن مارا
بقر میر ما دوریم از هر کوشش و حيله
امیر عالم عادل نبیره خسرو غازی
ز فرزندان بدو گوید بفرزندان ازو گوید ۷۰۳۰
قوام الدین ابوالقاسم نظام الدین والدوله

۱ - ند ... چون همه کس باش کنون - مدح هر کس کن و بگذار قدم در این راه. و بیت در «م» نیست.
۲ - نستایم؟ (استاد دهخدا) ۳ - ند : اندرین در که. ۴ - چ : من بدینار و بدینا بنفروشم این ۵ - عنوان از «چ» است. ۶ - نیچ : آنکه همی ... نیچ دیگر : اندر همی سازد. ۷ - ند : کله از کله ۸ - م : آذین.
۹ - : در گردیم ۱۰ - د : جله (۱) ؛ چ : حجله ؛ نیچ : فله. متن از «م» است ۱۱ - م : حله ؛ چ : جله. متن از لغت نامه اسدی است.

- ز مهمانان او خالی ز مداحان او بیکس
 ز بس بر سختن زرش بجای مادحان هزمان
 ۷۰۳۵ ایافرمان سلطانرا نشسته بر لب جیحون
 چواندر آب روشن روز^۲ پنداری همی بینم
 ز عالم عدل تو چیزی کند نیکوتر از عالم
 نهانیهای اسکندر بایران آری از یونان
 ۷۰۳۷ اگر تو در خور همت جهان خواهی گرفت ه ای شه
 جهاننی وز تو یکفرمان سپاهی وز تو یک جولان^۳
 ۷۰۴۰ بتیر از دور بر بایی ز باره آهنین کنگر
 چنان چون سوزن ازوشی^۴ و آب روشن از توی
 کسی کاندرا خلافت جامه یی پوشد همان ساعت
 ز بهر جنگ دشمن دست نابرده بزه گردد
 عدو در صدر خویش از چپس تو ترسان بود دایم
 ۷۰۴۵ ز بهر آنکه ازیندتو^۵ فردا چون رها گردد
 بصورت گر کسی گوید: من و تو. گو: ۱۰۰ روا باشد
 محال اندیش و خام ابله بود هر کاین سخن گوید
 امیر اتا تو در بلخی بچین در خانه^۶ هر ماهی
 ز بیم تیغ تو تا چین ز ترکان ره تهی گردد
 ۷۰۵۰ همیشه تا بصورت یوز دیگر باشد از آهو^۷
- نه اندر شهرها خانه نه اندر بادیه رحله
 زناره بگسلد کپان ز شاهین بگسلد پله^۸
 ازین پس هم بدان فرمان سپه بکنری ازدجله
 غلامان تو اسبان کرده همسر^۹ بر در رمله
 نه ممکن باشد این کاید ز شاخ رومی از بیل^{۱۰}
 خزینه شاه زنگستان بغزنین آری از کله^{۱۱}
 بجای هفت کشور هفتصد باشد علمی القاه
 حصاری وز تو یک ناوک^{۱۲} مصافی وز تو یک حمله
 بیاد حمله بر گیری ز کوه بیستون قلله^{۱۳}
 زدوش پیل بگذاری بآماج اندرون بیل
 ز بهر سوک او مادر پیوشد جامه نیله
 غلامان ترا هر دم کمان اندر کمان چوله
 نباشد بس عجب گر مادر ترسان باشد از ساه
 کنون دایم همی خواند کتاب حمله^{۱۴} دله
 ولیکن گر بخود گوید: من و تو. گو: معاذ الله
 نباید بود مردم را محال اندیش و خام ابله
 روان خانیان در تن همی سوزد ترا غله
 اگر زینسوی جیحون گرد بادی خیزد از میله^{۱۵} ۱۳
 همیشه تا بقوت شیر برتر باشد از دله

۱ - بیت در «م» نیست. ۲ - اصل: روی. (متن از استاد دهخداست). ۳ - م، نج: همسر کرده اسبان.

۴ - نج: کلمه. و بیت در «ج» يك سطر با این تراست ۵ - م: اگر نه در خور همت جهان بگرفته ای ۶ - م:

جنبش: ند: ناوک. متن از نج است. ۷ - ند: جنبش. ۸ - نج: حمله بستانی...؛ ند: م: حمله بنشانی

بآماج اندرون بیل ۹ - م، ند: از جنگ ۱۰ - م: کی. ۱۱ - م: چو مردخانه. ۱۲ - نج: همی سنجد

تراغله؛ نج دیگر: ... تراغله. ۱۳ - نج: تند بادی خیزد از...؛ م: ... از بمله ۱۴ - چ: کمتر باشد.

مظفر باش و گیتی دار و نهمت یاب و شادی کن جهان خالی کن از نامردم بد گوهر سفله^۱
 بشادی بگذران نوروز بادیدار ترکانی که لبشان قبله را قبله است و قبله از در قبله^۲

۱۸۴

نیز در مدح امیر ابی احمد محمد بن محمود فز نوی^۳

بامدادان بگناه آمد با روی چو ماه آنکه آراسته زو گردد هر عید سپاه
 اندکی غالیه بر زلف سیه برده بکار عید را ساخته و تاخته از حجره بگناه
 گفتم ای ماه ترا زلف ز مشک سیهست غالیه خیره چه اندایی بر مشک سیه^۴ ۷۰۵۵
 غالیه چون بیر مشک رسد^۵ نیک شود لیکن از غالیه گردد صنما^۶ مشک تباه
 مایه غالیه مشکست و بداند همه کس نو ندانسته ای ای ساده دلک چندین گاه؟
 از کجا سرو بکار آید با قد چو سرو از کجا ماه بکار آید با روی چو ماه
 روی شستن بگللاب از چه قبل چون رخ تو بی گل تازه^۷ ندیده است کس اندر دیماه
 گر گللاب از قبل بوی کنی نیز مکن وقت گل خوش نبود بوی گللاب ای دلخواه ۷۰۶۰
 مشک زلف و گل رخ را^۸ لطفی خواهی کرد پیش کرد^۹ آی بره چون بنماز^{۱۰} آید شاه
 ملک عالم عادل پسر شاه جهان میر ابواحمد بن محمود آن داد پناه
 آنکه برتر ملکی خوارترین بندهش را دست بوسد ز پی آنکه بدان یابد^{۱۱} جاه
 شهریارانرا بینی بدر خانه او^{۱۲} در شرف پیشتر و بیشتر از تخت و کلاه^{۱۳}
 راه دولت ز در خانه او باید جست هر کسی را که سوی دولت گم گردد راه ۷۰۶۵
 بس کساکز در او بازهمی خواهد گشت^{۱۴} همچو میران و شهان با کمر و تاج و کلاه
 ران گوران خورد آنکس که رود در پی شیر درگاه شاه پی شیرست آنکه درگاه
 هر که دولت طلبد خدمت او باید کرد خدمتش روز فزونست و چو کشتست در دست ۱۳
 ره نمودن بسوی دولت کاری سره است آخرش^{۱۵} گندم پاکیزه بود اول گاه
 هر کجا از ملکان و سخیان^{۱۶} یاد کنند من نمودم ره و کردم همه را زین آگاه ۷۰۷۰
 چو از و گفتمی، گفتمی و سخن شد کوتاه

۱ - نج: از نامرد و از بدگوی و از سفله. ۲ - م، نج: که ایشان قبله را قبله ... ۳ - عنوان از «ج» است.
 ۴ - مصراع در «م» نیست. ۵ - ند: سیه. ۶ - ند: بنهان؛ ج: بنهان. ۷ - ج: سرخ. ۸ - نج: کر
 ۹ - ج: کرد. ۱۰ - نج: بیهار. ۱۱ - م: گیرد. ۱۲ - نج: کوز در خانه او خواهد شد؛ م: کز در خانه
 او خواهد گشت. متن از نج است. ۱۳ - م: چو کشت بر کشت. ۱۴ - ند: کاخرش. ۱۵ - ج: در سخنان؛
 م: و سخنان. متن از نج است.

خانه دانم که تهی بوده و از بخشش او
 هر چه در شرط جوانمردی باشد بدهد
 از پی آنکه ببخشد گنه کهتر خویش
 نکند کندی وقتی که کند پاداشن ۷۰۷۵
 از کریمی دل هر بنده نگه داند^۱ داشت
 خنک آن میر که در خانه این^۲ بار خدای
 مهربانست و عجایب بود این از مهتر
 ای بر حلم گران تو^۳ که اندر خور که
 حق هر کس بشناسی چه بجاه و چه بمال ۷۰۸۰
 از کریمی که تویی هر که حدیث توشنید
 بوسه‌یی کان ملک^۴ پیش تو برخاک دهند
 شرفی دارد بر چشم جبین زانکه نهند
 با پدر یکدل و یکتایی^۵ اندر همه کار
 از تو زبید که بیاموزد هر کس پسری ۷۰۸۵
 هر که اوسیرت تو پیشه گرفت از همه عیب
 کی توان بود چو تو آیت و فضل تو کراست
 بی فضایل سیر تو نتوانند گرفت
 بس هزبراکه بدین دل که تو داری امروز
 تا نه دیر از قبل خدمت یک بنده تو ۷۰۹۰
 تابدیمه بود کوه برنگ^۶ مصمت
 تا بفروردین گردد چورخ و چون خط دوست
 شادمان باش و بداندیش کش و دوست نواز

کان زر گشت و چنین خانه فزون از پنجاه
 هیچکس دید جوانمرد چنین؟ لاوالله^۱
 شادمان گردد چون کهتر او کرد گناه
 نکند تندی^۲ وقتی که دهد بادافراه
 دل فرزند گرامی نتوان^۳ داشت نگاه
 پسر و دختر آن میر بود بنده و داه
 بردبارست و شکفتی بود این از برناه^۴
 ای بر همت تو چرخ برین در تک چاه^۵
 زین قبل نیست ترا هیچ شیمه از اشباه^۶
 نتواند که نگوید احسن الله جزاه^۷
 خوشتر از بوسه معشوق بود سیصد راه
 شهریاران جهان پیش تو برخاک جباه
 زین قبل نیست دل هیچکسی بر تو دوتاه
 پسری نیک شود هر که بتو کرد نگاه
 پاک و پاکیزه برون آید چون زر از گاه
 آنچه ممکن نتواند بود از خلق مخواه
 هر کجا آب نباشد نتوان کرد شناه
 پیش تو فردا صد لابه کند چون روباه
 قیصر از قصر برون آید و خان از خرگاه
 تا بنوروز شود دشت برنگ^۸ دیباه
 باغ و راغ از گل نورسته و از سبز گیاه^۹
 کامران باش و مخالف شکن و دشمن گاه^{۱۰}

۱- نج : تیزی ۲- م ، چ : باید ۳- نج : بتوان ۴- چ : آن ؛ م : ن ، تو ۵- بیت در «م» نیست.

۶- م : بگوید احسن اله ؛ د : ... احسن اله و بیت در «چ» سه سطر پائین تر است . ۷- ند : بوسگانی که

شهان ۸- م ، د : یکرایی .

دولت و فتح نهاده سوی تو روی چنان چون بازار ز کهسار سوی بحر میاه
عید تو قرخ و تو با طرب و شادی و لهو دشمنان تو همه با غم و باناله و آه ۷۰۹۵

۱۸۴

در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین^۱

عید خوبان سرای آمد و خورشید سپاه جامه عید بپوشید و بیاراست^۲ پگاه
زلف را شانه زد و حلقه و بندش بگشاد دامنی مشک فرو ریخت از آن زلف سیاه
باد شبگیری بر زلف سیاهش بسوزید طبل عطار شد از بوی همه لشکر گاه
بر خرگاه فراز آمد و بر عادت خویش سر خرگاه بر افکند و بمن کرد نگاه
شب تاریک فرو رفته مه اندر پس کوه همه خرگاه بر افروخت از آن روی چو ماه ۷۱۰۰
من در آن حال ز خواب خوش بیدار شدم بنگریدم بت من داشت سر اندر خرگاه
گفتم این کیست؟ مرا گفت: کمین بنده تو تا دلم گشت بر آنماه دگر باره تباه
آفرین کردم بر شاه فراوان و سزید^۳ که چنان ماه بکف کردم در خدمت شاه
روی شاهان جهان یوسف بن ناصر دین میر عادل عضد دولت سالار سپاه
آنکه پیوسته سخاوت سوی او دارد روی از پی آنکه ز گیتی سوی^۴ او داند راه ۷۱۰۵
بر او مال بهم کردن منکر گنهیست نکند مال بهم زانکه بترسد ز گناه
هر چه آمد بکف او بکف دیگر داد من ازین آگهم و لشکر سلطان آگاه
تنگدل گردد اگر گویی روزی بجهان مردمی بود که دینار و درم داشت نگاه
با چنین همت شاهانه که اندر سراوست زود باشد که بنهمت رسد انشاء الله
فلک بر شده زانجای کجا همت اوست همچنان باشد کآب از بن صد بازی چاه ۷۱۱۰
دست رادان جهان کوتاه کرد از رادی که کند دست بزرگان ز بزرگی کوتاه
بکند هر چه شه ایران در خواهد ازو هر چه دشوار ترای شاه تو از میر بخواه
میر یوسف عضد دولت شیرست دایر که همه شیران باشند بر او روباه
همه میران جهان دیده کز و یاد کنند خاک بوسند و بیالایند از خاک جباه
مهمترین میر مبارز که باو نامه کند بر نویسد زبر نامه: عبده و فداه^۵ ۷۱۱۵

۱- عنوان از «ج» است با اصلاح ۲- نیچ: بیاراسته. ۳- چ: مزید. ۴- م، چ: بر. ۵- د، ن: غلامه...؛ ند: که العبد فداه؛ «م» بیت را ندارد.

شهریارا چو سپهدار تو این میر دلیر
 هر مصافی که بدو خویشتن اندر فکند
 سپه آرای تو رو کرد چو هنگام نبرد
 جاه دارد بر شاهان زبر و بازوی خویش
 ۷۱۲۰ از وفای تو سرشتست دل او و تو خود
 نهمت او همه اینست که از روی زمین
 دل بد خواه تو پیش تو بدوزد بخدنگ
 عادتى دارد نیکو و خویی دارد خوب
 آزار نیست پناهی بجز از درگاه او
 ۷۱۲۵ خادم او ز سر شوق جهان بی منت
 تا همه روزه سوی ابر بود چشم زمین
 تا بود هیچ شهری را بجهان خیل و حشم
 بمراد دل او باد همه کار جهان
 فرّخش باد و خداوندش فرخنده کناد
 ۷۱۳۰ دولت او را بهمه کام و هوا راهنمای
 بسپهداری کس بر نهاده است کلاه
 زان مصاف ایچ سخن نشنوی الا همه آه
 روی های چو گل سرخ کند زرد چو کاه
 لیکن از دولت و از خدمت او جوید جاه
 آزمودستی او را بویا چندین راه
 بکند نام عدوی تو و نام بد خواه
 همچنان چون دل آن شیر بدانسوی پناه
 همچنین زبید زانروی چو رنگین دیباه
 زانکه جودش دهد او را بنکو جای پناه
 چاکر او ز بن گوش فلک بی اکراه
 تا همه ساله سوی بحر بود میل میاه
 تا بود هیچ مہی را بجهان بنده و داه
 بشنواد از من این دعوت و این لفظ اله
 عید فرخنده بهمنجنه بهمن ماه^۱
 ایزد او را بهمه حادثه ها پشت و پناه

۱۸۴

نیز در مدح امیر یوسف بن ناصرالدین^۲

از پی تهنیت روز نو آمد بر شاه
 بخبر دادن نوروز نگارین سوی میر
 چه خبر داد؟ خبر داد که تا پنجه روز
 در کف لاله خود روی نهد سرخ قدح
 آهو از پشته بدشت آید و ایمن بچرد
 ۷۱۳۵
 سده فرّخ روز دهم بهمن ماه
 سیصد و شصت شبانروز همی تاخت براه
 روی بنماید نو روز و کند عرض سپاه
 راغ همچون پرطوطی شود از سبز گیاه
 چون کسی کورا باشد نظر میر پناه

۱- م : عید فرخنده با و باد و همه بهمن ماه؛ ن : بهمنجنه و بهمن ماه. ۲- عنوان از «ج» است با اصلاح.

میر آزاده سیر یوسف بن ناصر دین
آنکه هر مهتر از طاعت او دارد قدر^۱
ای که با همت تو چرخ بر افراشته پست
ماه خواهد که بماند بکلاه سیهت
آسمان خواهد کایوان سرای تو بود
هر بزرگی را گویند شد از گاه بزرگ
گر بزرگان جهان را بسخا یاد کنند
ور هنر باید و دل باید و بازوی قوی
در زمان حاتم طایی را استاد شود
کهنترانرا همه پاداش ز خدمت بدهی
مجرمانرا تن پولادی فرسوده شدی
عالمی را بنکو داشت نگه دانی داشت
هر چه تو راست کنی گوشهٔ عمران^۲ گردد^۳؟
تو همه سال همی بخشی ز اندازه فزون
ای مه و سال نگه کردن تو سوی سلیم
اندر آن دشت که تو تیغ بر آری ز نیام
تا بهر حال که گردد نبود فخر چو عاز
بهمه کار ترا یار و قرین باد خرد
حلقهٔ بند تو بر پشت دو تای دشمن

پشت اسلام و هم از پشت پدرایران شاه
آنکه هر خسرو از خدمت او جوید جاه
ای که با حلم گران تو گران کوه چو گاه
زین قبل که بر چرخ سیه گردد ماه
زین سبب طاق مثالست و کمان پشت و دوتا^۴
جز تو ای شه که بزرگ از تو همی گردد گاه
از سخای تو همه خلق شدستند آگاه
بیشتر ز آنکه ترا داده خداوند خواه
هر بخیالی که بدست و دل تو کرد نگاه
در عقوبت، کم از اندازه کنی، وقت گناه
گر توانی در خور هر جرم دهی باد افراه
مال خویش از قبل داشت نداری تو نگاه
که بدینار و بدانش نتوان کرد تباه
آفرین باد بدان دست و دل خواسته گاه
ای شب و روز تماشا گاه تو لشکر گاه
مردم از خون بعمد گردد و آهو بشناه^۵
تا بهر حال که باشد نبود کوه چو گاه
در همه حال ترا پشت و معین باد اله
بایهٔ تخت تو بر روی دو چشم بد خواه

۱۸۵

در مدح خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میهنی^۶

زمانه رغم مرا ای برخ ستیزه ماه^۷
گمانش آنکه^۸ تبه کرد جای بوسهٔ من
شبی بگرد مه اندر کشید و آگه نیست
خطی کشید بر آن عارض سپید سیاه
ز غالیه نشود جایگاه بوسه تباه
که از میان شب تیره خوب تابد ماه

۱- م، نج: آنکه هر میری در طاعت او دارد ذوق. ۲- ند: ای بر؛ م: ای که بر ۳- چ: کمان پشت دوتا؛ نج: کمانست و دوتا. ۴- ند: ... کوسه عمد؛ م: ... عمدان؛ خ: نور است کنی گوشهٔ غمدان. ۵- ند: خون عدو گیرد هر سوی شناه. ۶- عنوان از «چ» است. ۷- نج: مشیر چو ماه. ۸- م- ند: کمان برد که.

خسوف داد مه روشن ترا و چه گفت
کنون نگاه کنم سوی مه که مه بگرفت
۷۱۶۰ سمنستان ترا پر بنفشه کرد و رواست
زمانه گویی ازین نو بنفشه بی که نشاند
جلیل صاحب ابوالقاسم آنکه خامه اوست
نشان مهتری آن قوم را بود که بود
کهان به جودش پشت دوتاه راست کنند
۷۱۶۵ دریست خدمت او خاق را بزرگ و شریف
کهیست همت او را بلند و سایه بزرگ
شیبست هیبت او را سیاه روی و دراز
اگر ز هیبت او آتشی کنند از تف
و گر ز عادت او صورتی کنند از حسن
۷۱۷۰ زدوستی که مر او راست عفو ساده شود^۱
شتاب گیرد و گرمی بوقت پاداشن
زمین اگر ز کف راء او گرفتگی^۲ آب
اگر ز طبعش بودی هوا نگشتی زابر
ادب عزیز ازو گشت ورنه پشت ادب
۷۱۷۵ ایا گرفته مروّت ز خاندان تو نام
بزرگ بود همیشه وزارت و بتو باز
خجسته طلعتی و شاه را خجسته وزیر
امید زایر تو رنجه گشت و خیره بماند
مگر سخاوت تو روز روشنست که کس
۷۱۸۰ سخا بزرگ امیر یست لشکرش بسیار
کسی که پنج سخن زان تو سؤال کند

که من نگه نکنم سوی او معاذ الله^۱
چو مه گرفت بدو بیشتر کنند نگاه
بنفشه کشت و گلی خوشتر از بنفشه خواه^۲
نهاد داشت زباغ وزیر ایران شاه^۳
بهم کننده گنج امیر و پشت سپاه
بسجده کردن او سوده گشته روی و جباه
مهان بخدمت او پشتها کنند دوتاه
که جز بزرگ و شریف اندر او نیابد راه
کزو نگاه کنی مه نماید اندر چاه
که روز عمر عدو زو سیه شد و کوتاه
ستارگان بگدازند چون درم در گاه
سپهر بر سر او سازد از ستاره کلاه
چو کهتری بر او معترف شود بگناه
صبور گردد و آهسته گاه بادافراه
نبات زرین رستی ازو بجای گیاه
چو روی آینه کرده اندر آینه آه
شکسته بود و رخ لاله گونش گشته چو کاه
ایا فزوده وزارت ز روزگار تو جباه
بزرگتر شد یارب تو بر فزای و مکاه
بزرگ همتی و جود را بزرگ پناه
ز بسکه کرد بدربای بخشش تو شناه
نماند ناشده اندر جهان ازو آگاه
دل تو لشکر او را فراخ لشکر گاه
جواب یابد پیوسته پنج را پنجاه

۱- بیت در «م» نیست. ۲- ند: شاهنشاه؛ «م» بیت را ندارد. ۳- ند: که بر او ست عفو شاد شود.

۴- م، ن، د: کشیدی.

نگاه داشته باشد همیشه از همه بد
بنامت از بنکارند رویی بر خاک
همیشه تا چو^۱ هوا سرد گشت و باغ درم
همیشه تا که تواند شناخت چشم درست
کسی که داشته باشد محبت تو نگاه
چو صید خواهی از و شیر گیرد آن روباه
کنند گرم و دل افروزخانه و خرگاه
بهر مرادی فرمانبر تو باد فلک
نماز خفتن بیگه^۲ ز بامداد بگاه ۷۱۸۵
بهر هوایی یاری گر تو باد اله
مخالقان تو با ویل و وای و ناله و آه
موافقان تو با ناز و نوش و ناله چنگ

۱۸۶

در مدح خواجه ابوالحسن علی بن فضل بن احمد معروف به حجاج^۳
بجان تو که نیارم تمام کرد نگاه
از آنکه زر گس لختی بچشم تو ماند
بروی و بالا ماهی و سروی و نبود^۴
بباغ سرو سوی قامت تو کرد نظر
زرشک^۵ چهره تو ماه تیره^۶ گشت و خجل
چراغ و شمع سپاهی و بر تو گرد شد دست
بمجلس اندر تا ایستاده ای دل من
نه رنج تو بپسندم^۷ نه از تو بشکیم
ز گمراهی بره آیم چو باز پردازم
ابوالحسن علی فضل احمد آنکه ز خلق
بدو بنازد مجلس بدو بنازد صدر
بچشم همتش ارسوی آسمان نگری
به رای و حزم جهانرا نگاه تاند داشت
چرا نتاند، تاند، من این غلط گفتم
نه هر که چیزی نکند از آن همی نکند
چرا نگویم کورا سخا همی گوید
کسی که نام و بزرگی طلب کند نشگفت

ز بیم چشم رسیدن بدان دو چشم سیاه
دل من بر گس بر شیفته شد دست و تباہ
بدان بلندی سرو و بدین^۸ تمامی ماه ۷۱۹۰
ز چرخ ماه سوی چهره تو کرد نگاه
ز شرم قامت تو سرو کوثر گشت و دو تاه
ز نیکویی و ملاححت هزار گونه سپاه
همی طپد که مگر مانده گردی ای دلخواه
در این تفکر گم گشته ام میان دو راه ۷۱۹۵
بمدح خواجه سید وزیر زاده شاه
مقدمست بفضل و مقدمست بجاه
بدو بنازد تخت و بدو بنازد گاه
یکی مغاک نماید سیاه و ژرف چو چاه
ولی نتاند^۹ دینار خویش داشت نگاه ۷۲۰۰
بدین عقوبت واجب شود معاذ الله
که دست طاقتش از علم آن بود کوتاه
که نام خویش بیفزای و مال خویش بگاه
که کوه زربیر^{۱۰} چشم او نماید کاه

۱- د: که ۲- چ: بیگه خفتن ۳- عنوان از «چ» است ۴- ند: سروومی نبود ۵- چ: بدان ۶- م، د: خیره ۷- د: از تو پسندم ۸- م، ند: همی نداند ۹- ند: زرین بر

- ۷۲۰۵ بخاصه آنکه باصل و هنر چو خواجه بود
نگاه کن که نیابی شیهش از اشباه^۱
همه بزرگان کاندز زمین ایراوند
بآستانه^۲ او بر زمین نهاده جباه
بهمت و بسخا و بهیبت و بسخن^۳
بمردمی که چنو آفریده نیست^۴ اله
بنیم خدمت بخشد هزار پاداشن
بصد گنه نگراید بنیم باد افراه
خدای در سر او همتی نهاده بزرگ
۷۲۱۰ بسا کسا که گنه کرد و هیچ عذرنداشت
در این دومه که من اینجا مقیم از کفاو
یکی منم که چنان آمدم مثل براو
کنون چنان شدم از بر او کجاستن من^۵
به صرّه زر^۶ بهم کردم و بیدره درم
۷۲۱۵ براه منزل من گر رباط ویران بود
چنین کنند بزرگان، ز نیست هست کنند
همیشه تا نبود خوب کار چون بد کار
همیشه تا بشرف باز برتر از گنجشک
جهان متابع او باد و روزگار مطیع
۷۲۲۰ بنیک نامی اندر جهان زیاد و مباد
بجزر بنیکی نام نکوش در افواه^۷

۱۸۷

در مدح خواجه بزرگ و قدر تقصیر خدمت^۸

- ای رسانیده مرا حشمت و جاه تو بجاه
فضل و کردار تو بگرفته ز ماهی تا ماه
ای مرا سایه درگاه تو سرمایه عز^۹
وز بلاها و جفاهای جهان پشت و پناه
واجب آنستی کاین بنده دیرینه تو
نیستی غایب روزی و شبی زین درگاه
گاه بی زخمه بخرگاه تو بربط ز نمی
تا کسی نشنودی بانگ برون از خرگاه
گاه در مجلس تو شعر بدیهه کنمی^{۱۰}
بزمانی نه می پیش تو بیتی پنجاه
گر بخواهی همه پیش تو بگویم، تو بخواه^{۱۱}
عذر ها دارم پیوسته درست و نه درست

۱- بیت در «م» نیست. ۲- چ: بر آستانه. ۳- د: بهنر. ۴- چ: نافریده است. ۵- چ: نخواست.
۶- ند: بروجود او که تنم؛ چ: برکت سخاش که. متن از «نچ» است. ۷- چ: پوشم. متن از «نچ» است.
۸- عنوان از «چ» است. ۹- ند: عمر. ۱۰- م: گشوی. ۱۱- چ: دلخواه.

دان و آگه باش ای پیشرو گوهر خویش
 اولین عذر من آنست که من مردی ام
 هر زمان تازه یکی دوست^۱ در آید ز درم
 دل ایشان را ناچار نگه باید داشت
 رود میگیرم و میگویم هان تا فردا
 خدمت سلطان نا کرده و نا دیده ترا
 چون برون آیم ازین پرسم از حال و زکار
 گاه گویند فلان استر گم کرده هوید^۲
 من همی گویم استر بر بيطار فرست
 سال تا سال درین مانده ام و همچو مهند
 چون بره باشم باشم بغم خانه و شهر
 گنهان من بیچاره بدین عذر ببخش
 تا نگویی که فلان بنده من بود و کنون
 من همان بنده ام و بلکه کنون بنده ترم
 کودکی بودم و در خدمت تو پیر شدم
 گر همی شعر نگویم^۳ نه از آنست که هست
 جاودان شادبزی^۴ و تن تو شاد و^۵ عزیز
 دوستداران ترا خانه عشرت بر کاخ
 تو بجایی که همه ساله بود نعمت و ناز
 دوستانرا ز تو همواره همین باد که هست
 دان و آگه باش ای محتشم مجلس شاه
 دوستدار می و معشوق و توهستی آگاه
 هم سبک روح بفضل و هم سبک روی بجاه^۶
 گویم امروز نباید که شود عیش تباه
 ۷۲۳۰ شغل فردا بین چون بیش بود سیصد راه
 با دو تقصیر چنین برشوی^۷ از روی اله (؟)
 دوزخی پیش من آرند پر از دود سیاه
 گاه گویند فلان ترك بیفکنده کلاه
 اسب را بینی بر کاه کن و^۸ دار نگاه
 ۷۲۳۵ اینهمه بار خدایان و بزرگان سپاه
 چون بشهر آیم باشم بیسیجیدن راه
 راد مردان بچنین عذر ببخشند گناه
 نگذرد سوی درخانه ما ماه به ماه
 همچنینست و خدای از دل من هست آگاه
 ۷۲۴۰ و رچه هستم بدل و مردی و احسان بر ناه
 دل من بر تو و بر خدمت تو گشته تباه^۹
 بتو آراسته این مجلس و این بالش و گاه
 بدسکالان ترا خانه خرّم بر چاه
 دشمنان تو بجایی که نه آب و نه گیاه
 ۷۲۴۵ عزّ بی خواری^{۱۰} و پاداشن بی بادافراه

۱۸۸

در مدح خواجه ابوبکر حصیری ندیم سلطان محمود گوید^{۱۱}

آن سمن عارض من کرد^{۱۲} بنا گوش سیاه دو شب تیره بر آورد^{۱۳} زدو گوشه ماه

۱- ند: بت. ۲- بیت در «م» نیست. ۳- د: سوی. ۴- چ: استر کم خورده خوید؛ نج: اشتر...
 ۵- چ: برکاه برو؛ ند: برکاه... ۶- نج: بگویم. ۷- نج: گواه. ۸- نج: شادزی و باد تن و جانان.
 ۹- چ: خاری. ۱۰- عنوان از «چ» است. ۱۱- بجز «م»: کرد. ۱۲- بجز «م»: بر آورد.

سالش از پانزده و شانزده نگذشته هنوز
روزگار آنچه توانست بر آن روی بکرد
۷۲۵۰ بچکد خون ز دل من چو برویش نگرم^۱
شب نخسبم زغم و حسرت آن عارض و روز
بگنه روی سیه گردد و سوگند خورم
او سخن گفت نتاند چه گنه تاند کرد
عارضش را گنه وزالت همسایه بسوخت
۷۲۵۵ گنه یکتن ویرانی يك شهر بود
خواجه سید^۲ بوبکر حصیری که بدوست
آن کریمی که کریمان چو ازو یاد کنند
جاه جویند بدان خدمت و با جاه شوند
خدمت او کن و مخدوم شو و شاد بزی
۷۲۶۰ اندرین دوات صد تن بشمارم که شدند
قبله محتشمانست در خانه او
او بر کس نشود هرگز و يك مهتر نیست
هر که او پیش^۳، چو در مجلس آن خواجه نشست
چون بر شاه بود هر که بود جز پسران^۴
۷۲۶۵ پایگاهيست مراو را بر آن شاه بزرگ
او بر شاه بفضل و بهتر گشت عزیز
زان خداوند مر این مهتر با همت را
برسد جایی کز مرتبت و جاه و خطر
لشکری سازد چندان ز غلامان سرای
نه غریبست این از نعمت^۵ آن بار خدای

چون توان دیدن آن عارض چون سیم سیاه
بستم جایگه بوسه من کرد تباه
نتوانم کرد اذرد بدانروی^۶ نگاه
تا بشب زین غم و زین درد همیگویم آه
کان بت من بهمه عمر نکردست گناه
گنه آن چشم سیه دارد و آن زلف دوتاه
خویش کی داشت کس از زالت همسایه نگاه
این من از خواجه شنیدستم در مجلس شاه
چشم شاه عجم و چشم بزرگان سپاه
همه برخاک نهند از قبل جاه جباه
برتر از خدمت آن خواجه چه عزست و چه جاه
من ازینگونه مگر دیدم سالی^۷ پنجاه
همه از خدمت او با کمر زر و کلاه
کس نمیند تهی از محتشمان آن درگاه
کو نیاید^۸ زیارت بر او چندین راه
بدوزانو شود^۹ و خواجه مر^{۱۰}ع برگاه
پیش او باشد، حشمت توازین بیش مخواه
زین سخن کس نشناسم که نباشد آگاه
زین قبل بینم ازو جمله زبانها کوتاه
هر زمان بیش بود نیکویی انشاء الله
بزنند^{۱۱} خیمه زر بر سر سیمین خرگاه
که جدا باید کردن ز ملک لشکر گاه
این سخن راه نمونست و به ده^{۱۲} دارد راه

۱- ند: ز دلم چون نگرم بر رخ او. ۲- نج: نتوان کردن اذرد؛ ند: نتوانم کنم اذرد. ۳- نج: خویشتن داشت. ۴- ند: فاضل. ۵- نج: مگر دیدم...؛ نج: دیگر: نگردیدم...؛ ند: ...روزی؛ م: نگردیدم روزی... آن. ۶- چ: نیاید. ۷- ند: بیش. ۸- م: ند: بردوزانو بود. ۹- م: میران. ۱۰- م: نج: بزنند. ۱۱- نج: مرا این نعمت از آن. ۱۲- چ: بدو.

گر بفضل و بهتر باید ازین یافته گیر
مهری داند کرد و خلق را^۱ داند داشت
نیک عهدست که گر چاکر شاهی بجهد
بس کسا کوچه افتاد و ز نیکو نظرش
راد مردان همه با درگش آموخته اند^۲
جاودان شاد زیاد آن بهمه نیک سزا
جشن نوروز و سر سال برو فرخ باد
چشم او روشن و دلشاد بروی صنمی

نیست فضلی که نه آن فضل بدو داد اله
چه بیاداشن نیک و چه بید بادافراه
باز ندهدش^۳ چو در خانه او کرد پناه
رسته گشت و بسر چاه^۴ رسید ازین چاه
چون بز^۵ رس^۶ که بیاموزد با سبز گیاه
تنش آباد و خرد پیر و دل و جان برناه
چون سر سال بدو فرخ و میمون سرماه
که بود لاله بر دورخ او زرد چو گاه

۱۸۹

در مدح یمن الدواه سلطان محمود غزنوی^۷

ای صورت بهشتی در صدره بهایی
تو سرو جویباری تو لاله بهاری
شیرین تر از امیدی و ندر دلم امیدی^۸
خرم تر از بهاری زیبا تر از نگاری
در دل بجای عقلی در تن بجای جانی
سرو و مهت نخوانم، خوانم چرا نخوانم
ماهی بروی لیکن ماه سخن نیوشی
از جمع خو برویان من خاص مرترایم
من مرترا پسندم تو مر مرا پسندی
بر تو بدل نجویم بر من بدل نجویی^۹
ماه غزل سرایی، مرد ملک ستایم
گر من ملک ستایم آنرا همی ستایم

هرگز مباد روزی از تو مرا جدایی
تو یار غمگساری تو حور دلربایی
نیکو تر از هوایی و اندر سرم^{۱۰} هوایی
چابک تر از تذروی قرخ تر از همایی
در سر بجای هوشی در چشم روشنایی
هم ماه با کلاهی هم سرو با قبایی
سروی بقدر لیکن سرو سخن سرایی
شاید که من ترایم زیرا که تو مرایی^{۱۱}
من سوی تو گرایم تو سوی من گرای
هم من وفا نمایم هم تو وفا نمایی
از تو غزل سرایی، از من ملک ستایی
کورا سزد ز ایزد^{۱۲} بر خلق پادشایی

۱ - چ : خلق را دادند کرد او مهی و ۲ - چ : بار بدهدش ۳ - چ : جاه ۴ - چ : آمیخته اند
۵ - نج : چون طبرزد ؛ ند : چوبگلشن ؛ م : چوبزر رس ۶ - عنوان از «چ» است ۷ - چ : نویدی
۸ - چ : دلم ۹ - بیت در «م» نیست ۱۰ - نج : بر تو بدل نخواهم بر من بدل نخواهی
۱۱ - نج : من ملک ستایم گر تو غزل سرایی ۱۲ - م : کوراست دون ایزد

- سلطان یمین دولت محمود امین مات
ای اصل نیکنامی ! ای اصل برد باری !
مریاد جان او را هر روزه در مدیحش
ای آنکه ملک هر گز بر تو بدل نجوید
هم ملک را جمالی هم فضل را کمالی ۷۲۹۵
میربزرگ نامی ^۱گرد گران سلیحی
هم مصطفات گویم هم مرتضات گویم
گرچه نه مرتضایی ز اشکال مرتضایی
از حلم و از تواضع گویی مگر زمینی
پروردگار دینی آموزگار فضلی ۷۳۰۰
هر بند را کلیدی هر خسته را عاجی
جوینده را نویدی خواهنده را امیدی
باهر که عهد کردی یکروی ^۲و یکزبانی
هر حاجتی که داری ز ایزد همه رواشد
جایی که عزم باید مرد درست عزمی ۷۳۰۵
آنجا که رزم جویی، دی ماه دشمنانی
چون تیغ بر کشیدی گیرنده جهانی
از بخشش تو عالم پر جعفری و رکنی ^۳
مردی همی نمایی گیتی همی گشایی
یک بنده تو دارد زینسوی رود شاری ۷۳۱۰
گرد جهان بگشتی شاها مگر سپهری
هر هفته عالمی را بازر پیش رویی
- آن پادشاه دینی ^۱آن خسرو خدایی
ای اصل پاکدینی ! ای اصل پارسایی !
از خاک بر کنی ^۲(؟) دان از آسمان گواهی
ای آنکه خسرو را از خسروان توشایی ^۳
هم داد را ثباتی هم جود را بقایی
شیر ملک شکاری شاه جهان گشایی
گرچه نه مصطفایی گرچه نه مرتضایی
گرچه نه مصطفایی ز امثال مصطفایی
وز طبع و از لطافت گویی مگر هوایی ^۴
هم بیشه وفایی هم ریشه ^۵سخایی
هر کشته را روانی ^۶هر درد را دوایی
در مانده را نجاتی درویش را نوایی
وین هردو از وفایند تو خود همه وفایی
من حاجتی ندیدم هر گز بدین روایی
جایی که رای باید ^۷شاه بلند رای
و آنجا که بزم سازی، نوروز اولیایی
چون جام بر گرفتی بخشنده عطایی
وز خلعت تو گیتی پررومی و بهایی
بدعت همی زدایی طاعت همی فزایی ^۸
یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ رای
در هر کسی رسیدی میرا مگر قضایی
هر ماه خسروی را ^۹با تیغ در قفایی

۱ - چ : دنیا . ۲ - بیت در «م» نیست . ۳ - م ، نج : همشیره . ۴ - : گشته را روائی ؟ (حدس استاد دهخدا) . ۵ - چ : یک رای . ۶ - چ : باشد . ۷ - نج : عدنی ؛ م : عدلی . ۸ - نج : ملک همی ربائی . ۹ - «را» در چ نیست | مادر غلطنامه اصلاح کرده است .

از حرص رزم کردن در بزم سازی وز بهر خصم جستن در يك مكان نیایی
هر جایگه که رفتی باز آمدی مظفر چون با ظفر شریکی لاشك مظفر آیی
مر دوستان دین را يك يك همی نوازی مر دشمنان دین را يك يك همی گزایی ۷۳۱۵
ضرر منافقانی نفع موافقانی اینرا همی بیایی و انرا همی نیایی
چشم مخالفانرا چونان شکسته خاری چشم موافقانرا چون سوده توتیایی
تا زابر مهرگانی گردد هوای روشن^۱ که روز تیره آرد که باز روشنایی^۲
تا آفتاب روشن دایم همی بگردد چون آسیای زرین بر چرخ آسیایی
پاینده باد عمرت فرخنده باد روزت تا بانیید و ساغر پیوسته دست سایی^۳ ۷۳۲۰
دایم بفتح و نصرت جفت و ندیم بادی بی کوشش زمینی با بخشش سمایی

۱۹۰

در لغز آتش و مدح سلطان محمود گوید^۴

یکی گوهری چون گل بوستانی نه زر و بدیدار چون زر^۵ کانی
بکوه اندرون مانده دیرگاهی بسنگ اندرون زاده باستانی
گهی لعل^۶ چون باده ارغوانی گهی زرد چون بیرم^۷ زعفرانی
لطیفی بر آمیخته با کسافت^۸ یقینی برابر شده بسا گمانی ۷۳۲۵
نه گاه بسودن مرا و را^۹ نمایش
هم او خلق را مایه زورمندی
از و قوت فعل بری و بحری^{۱۰}
غم عاشقی ناچشیده ولیکن
چو زرین درختی همه برگ و بارش
چو از کهر با قبه^{۱۱} برکشیده
عجب گوهرست این گهرگر^{۱۲} بجویی

۷۳۳۰ ز گوگرد سرخ و عقیق یمانی
زده بر سرش رایت کاویانی
مر او را نکو وصف کردن ندانی^{۱۳}

۱ - م، نج : تازابر مهر ماهی ؛ هیچ دیگر : تازابر مهر و ماهی . ۲ - نج : چون خورده رنگ خردی
سیاره سمانی ؛ هیچ دیگر : رنگ خوری در شارستانی ؛ ند : چون خورده رنگ خورده سیاره سمانی ؛ م : چون
خورده رنگ خورده در ساره سمانی . ۳ - م، نج : تا تاز به با هوایی هر روز دست سائی ؛ ند : با تاز به تر هوایی
هر روز و شب سمانی . ۴ - عنوان در «ج» : «در توصیف شمشیر سلطان محمود گوید» است . متن از استاد
دهخداست و «م» در حاشیه نوشته : وصف خنجر . ۵ - چ : سرخ . ۶ - نج : شبرم . ۷ - چ :
کثافت ؛ متن از «م» است که مؤید حدس استاد دهخداست . ۸ - چ : آنرا . ۹ - نج : ابری و بحری
۱۰ - ج : حرکت و ۱۱ - م، نج : چون . ۱۲ - نج : توانی .

نشان دو فصل اندرو باز یابی
 ز اجزای او لاله مرغزاری
 ۷۳۳۵ بعوض^۱ شبه گوهر سرخ یابی
 کناری گهر برسر تو فشاند
 ایا گوهری کز نمایش جهان را
 نه سنگی و سنگ از تو ناچیز گردد
 ۷۳۴۰ یمین دول میر محمود غازی
 شهی خسروی شهرباری امیری
 ملك قره و ملكتش^۲ بیکرانه
 نه چون او ملك خلق دیده بگیتی
 همه میل او سوی ایزد پرستی
 سپه برده اندر دل کافرستان
 ۷۳۴۵ ز هندوستان اصل کفر وضالات
 نهاده^۳ که هند برخوان^۴ هندو
 زهی خسروی کز بزرگی و مردی
 ترا زین سپس جز فرشته نخوانم
 ببزم اندرون آفتاب منیری
 ۷۳۵۰ ترا رزمگه بزمگاهست شاهان
 ازین روی جز جنگ جستن نخواهی^۵
 بهر حرب کردن جهانی گشایی
 ز باد سواران تو گرد گردد
 بخندد اجل چون تو خنجر بر آری
 ۷۳۵۵ ترا پاسبان گرد لشکر نباید^۶
 ندارد خطر پیش تو کوه آهن
 جهانرا ز کفر و بدعت بشستی

یکی نه بهاری یکی مهرگانی
 ز آثار او نرگس بوستانی
 ازو چون کند باتو بازارگانی
 چو مشتی شبه برسر او فشانی
 گهی ساده سودی و گاهی زیانی
 مگر خنجر شهربار جهانی
 امین ملل شاه زاوستانی
 که بدعت ز شمیر او گشت فانی
 جهان خسرو و سیرتش خسروانی
 نه چون او سخی خلق داده نشانی
 همه شغل او جستن آنجهانی
 خطر^۷ کرده در روزگار جوانی
 بریده بشمشیر هندوستانی
 چو دشت کتر بر سر خان^۸ خانی
 میان همه خسروان داستانی
 ازیرا که تو آدمی را نمایی
 برزم اندرون اردهای دهانی
 خروش سواران سرود اغانی
 بجنگ اندرون جز مبارز نرانی^۹
 بهر حمله بردن حصارستانی
 زمینی که لشکر بدو^{۱۰} بگذرانی
 بجنب جهان چون تو لشکر برانی
 که شمشیر تو خود کند پاسبانی
 که آهن گدازی و آهن کمائی
 پیروزی و دولت آسمانی

۱ - م : چ : بعرض . ۲ - چ : دولتش . ۳ - چ : غزا . ۴ - چ : خان . ۵ - م : نج : خون . ۶ - م : ندانی . ۷ - چ : ندانی . ۸ - چ : در او . ۹ - چ : نیاید .

نیاید بسی تا بغداد و بصره
 اگر چه زنوشیروان^۱ درگذشتی
 کریمی چو شاخست^۲، اورا توباری
 همی تا کند بابل اندر بهاران
 بزم اندرون دلفروز تو بادا
 بوقت بهار اسپرغم بهاری^۳
 تو بادی جهان داور دادگستر
 چنین صد هزاران سده بگذرانی
 غلامی بصدر امارت نشانی
 بانصاف دادن چو نوشیروانی
 سخاوت چو جسمیست^۴، اورا توجانی
 بیاغ اندرون روز و شب باغبانی
 بدو فصل دو مایه شادمانی
 بوقت خزانی عصیر خزانی^۵
 تو بادی جهان خسرو جاودانی
 پیروزی و دولت و کامرانی

۷۳۶۰

۷۳۶۵

۱۹۱

در تخریضی بحر گیت هند و تسخیر کشمیر گوید^۶

هنگام گلست ای بدورخ چون گل خودروی
 هم رنگ رخ خویش تو گل یابی لیکن
 مجاس بلب جوی بر ای شمسه خوبان
 از مجلس ما مردم دوروی برون کن
 باغیست بدین زینت آراسته از گل
 تا این گل دوروی همی روی نماید^۷
 بونصر تو در پرده عشاق رهی زن
 تا روز بشادی بگذاریم که فردا
 ما را ره کشمیر همی آرزو آید
 گاهست که یکباره بکشمیر خرامیم
 شاهیست بکشمیر اگر ایزد خواهد
 غزوست مرا پیشه و همواره چنین باد
 کوه و دره هند مرا ز آرزوی غزو
 هم رنگ رخ خویش بیاغ اندر گل جوی
 همچون گل رخسار تو آن گل ندهد بوی
 کز گل چو بنا گوش تو گشتست لب جوی
 پیش آرم سرخ و برون کن گل دوروی^۸
 یکسو گل دوروی و دگر سو گل یک روی^۹
 زین باغ برون رفتن ما را نبود روی
 بو عمرو تو اندر صفت گل غزلی گوی
 وقت ره غزو آید و هنگام تکاپوی
 ما ز آرزوی خویش نتایم بیکموی^{۱۰}
 از دست بتان پهنه کنیم از سربت^{۱۱} گوی
 امسال نیارامم تا کین نکشم زوی
 تا من بوم از بدعت و از کفر جهانشوی
 خوشتر بود از باغ و بهار و لب مرزوی

۷۳۷۰

۷۳۷۵

۱ - چ : نوشین روان . ۲ - م : شاخ است . ۳ - م : جسم است . ۴ - نج : بوقت بهاران عصیر بهاری .
 ۵ - نج : بوقت خزان هم عصیر خزانی . ۶ - عنوان از «چ» است . ۷ - نج : می سرخ و فرو کن گل
 خودروی ؛ م : می سرخ فزون گل خودروی . ۸ - نج : گل خودروی ؛ م : بیت را ندارد . ۹ - نج : تا
 زین گل خودروی ؛ م : تا این گل خودروی همی ... ۱۰ - نج : دیر است که ما را ره غزو آرزو آمد
 ما ز آرزوی خویش نتایم همی روی . ۱۱ - نج : سرشان .

خاری که بمن در خلد اندر سفر هند
 غاری چوچه مورچگان تنگ در این راه^۱ ۷۳۸۰
 مردی که سلاخی بکشد چهره آن مرد
 بر^۲ دشمن دین تا نزنم باز نگردم^۳
 بس شهر که مردانش با من بپنجیدند
 تا کافر یابم نکنم قصد مسلمان
 از دولت ما دوست همی نازد، گو ناز^۴ ۷۳۸۵
 به چون بحضر در کف من دسته شبوی^۵
 به چون بحضر ساخته از سرو سپی گوی
 بر دیده من خوبتر از صدمت مشکوی
 ورقلعه او ز آهن^۶ چینی بود و روی
 کامروز نمینند در او جز زن بیشوی
 تا گنگ بود نگذرم از وادی آموی^۷
 بر ذلت خود خصم همی موید، گو موی

۱۹۲

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید^۸

مهرگان آمد و سیمرغ بجنبید از جای
 وقت آن شد که بدشت آید طاووس و تذرو
 نیز^۹ در بیشه و در دشت همانا نبود
 باز و جز باز کنون روی نیارند نمود
 همه مرغان جهان سربخس اندر شده اند ۷۳۹۰
 اندرین وقت چه شاهین و چه بازو چه عقاب
 مثل جنبش سیمرغ چه چیزست بگوی
 خسرو غازی محمود خدایند جهان
 چون بجنبید ز غزنین همه شاهان جهان
 بهراسند و بفتح و ظفرش فال زنند ۷۳۹۵
 او چو سیمرغست آری و شاهان جمله چو مرغ
 شاد باد آن هنری شاه جهانگیر که کرد
 او بسند و بسر اندیب و بجیپور^{۱۰} بود
 تا کجا پرزند امسال و کجا دارد رای
 تا شود بر سر شخ کبک دری شعر سرای
 باز را از پی مرغان شکاری شو و آی^{۱۱}
 گاه آنست که سیمرغ شود روی نمای
 اندر آنوقت که سیمرغ بجنبید از جای
 جمله محبوس سپاهند برایشان بخشای^{۱۲}
 مثل جنبش شاه آن ملک شهر گشای
 آنکه بگرفت جهان جمله بتوفیق خدای
 بیشه گیرند و بیابان بدل باغ و سرای
 گر مثل بر سرایشان فکند سایه همای
 مرغ با هیبت سیمرغ کجا دارد پای
 همه شاهان جهانرا بهنر دست گزای^{۱۳}
 هیبت او بختا خان و بفرغان^{۱۴} و تغای

۱ - مصراع در «م» نیست . ۲ - چ : با . ۳ - نیچ : از دشمن دین تا بزیم باز نگردم . ۴ - چ : او آهن . ۵ - چ : تا کبک ... آهوی . ۶ - م : باز دگو باز . ۷ - عنوان از «چ» است . ۸ - چ : شیر . ۹ - چ : سودای . متن از استاد دهخداست . ۱۰ - نیچ : جملگی محبوسانند ... ؛ ند : جمله خشود نیابند ... ؛ م : جمله بخشود نیابند . ۱۱ - نیچ : دست گزای ؛ نیچ دیگر : دست آرای . ۱۲ - نیچ : بمپور . ۱۳ - م ، ند : بفرغان .

خوش نخسبند کنون^۱ از فزع و هیبت او
وقت جنبیدن او هیچ مخالف نبود
این همیگوید کای بخت بیکباره مرو
بخت و دولت بر آنکس چکند کونکند
هر که او خدمت فرخنده او پیشه گرفت
تا قد رخان کمر خدمت او بست بیست
همه ترکستان بگرفت و بخانی^۲ بنشست
دوات سلطان بر هر که بتابد نشگفت
سال و مه دولت آن بار خدای ملکان
از همه شاهان امروز که دانی جز از و
گر کسی گوید مانده او هیچ شهست
آنکه او را بستاید چه بود، پاک سخن
هرستایش که جز او راست نکوهش به از آن
تا چو بیجاده نباشد بنکو رنگی سنگ
شادمان باد و تن آسان و بکام دل خویش

نه بروم اندر قیصر نه بهند اندر رای
که نه باحسرت و غم باشد و باناله و وای
وان همیگوید کای دولت یکروز پبای
بتن و جان و بدل خدمت آن بار خدای
بر جهان کامروا گردد و فرمانفرمای
از پی خدمت او یکرهه فغفور قباي
بشرف و وفزون و بهنر روز افزای^۳ ۷۴۰۰
گر شود باد هوا بر سر او عنبر سای
همچنان باد ولی پرور و دشمن فرسای
مملکت را و بزرگی و شهی را دربای
گو برو خام درایی مکن و ژاژ مخای
وانکه او را نستاید چه بود، یافه درای ۷۴۱۰
فرخی تا بتوانی جز از و راستای
تا چو یاقوت نباشد بیها کاهربای
دشمنانرا ز نهییش دل و جان اندر وای

۱۹۳

در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود^۲

ای دوست بصد گونه بگردی بزمانی
چون ناز کنی ناز ترا نیست قیاسی
مانند میان تو و همچون دهن تو
گویم ز دل خویش دهانت کنم^۴ ای ماه
گویم ز تن خویش میان سازمت ای دوست
جان نیست مرا جان پدر جز دل و جز تن

که خوش سخنی گردی و گه تاغ زبانی
چون خشم کنی خشم ترانیست کرانی ۷۴۱۵
من تن کنم از موی و دل از غالیه دانی^۵
گویی نتوان کرد ز يك نقطه دهانی
گویی نتوان ساخت ز يك موی میانی
وین نیز بر من نکند صبر زمانی

۱ - م : همی . ۲ - چ : بخانه . ۲ - چ : ملک آرای . ۳ - عنوان از «ج» است . ۴ - م : ند : من
دل کنم از مویی و از غالیه دانی . ۵ - چ : دهان سازمت . متن از نج است .

- ۷۴۲۰ گر گویی بفرست نگویم نفرستم
جانی بدهم تا بزیانی ز تو برهم
جان بدهم و دل ندهم کاندل دل من هست
شهزاده محمد ملک عالم عادل
تا او بامارت بنفشست از پی گنجش
۷۴۲۵ گیتی چو یکی کالبدست او چوروانست
کافی تر ازو دهر نپرورده امیری
او را ز پی فال پدر تخت فرستاد
با تخت فرستاد یکی پیل چو کوهی
مردولت را برتر ازین نیست^۱ دلیلی
۷۴۳۰ آنچیز کزین پیش گمان بود یقین گشت
آنچیز کزین پیش خبر بود عیان گشت
آب و شرف و عز جهان روزبهاراست
از بخشش او خالی کم یابم دستی
بابخشش او بحر^۲ چه چیزست سرابی
۷۴۳۵ اورا ز جفا دهر امان داد و ندادست
با او بوفای ملک ضمان کرد و نکردست
ای بار خدایی که کجا رای تو باشد
زیر سخن خوب تو صد نکته نهانست
فضل تو همی جوید هر فضل ستایی^۳
۷۴۴۰ هرچند نهان همه خلق ایزد داند
پیکان تو مانند ستاره است که نونو
اندر دل هر شیر ز قربان تو تیر است
- با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی
من^۴ سود کنم گر ز تو برهم بزیانی
مدح ملکی مال دهی ملک^۵ ستانی
کز شاگرد او نیست تهی هیچ مکانی
هر روز بکوه از زر^۶ بفزاید کانی
چاره نبود کالبدی را ز روانی
وافی تر از و ملک ندیدست^۷ جوانی
تختی همه بر صورت و بر صنعت مانی^۸
پیلی که بر او شیفته گشتست جهانی
مرشاهی را برتر ازین نیست^۹ نشانی
دانی نتوان داد یقینی بگمانی
دانی که نگیرد خبری جای عیانی
بنا روزبهان جمله نیرزند بنانی
وز نعمت^{۱۰} او خالی کم یابم خوانی
با همت او چرخ چه چیزست کیانی^{۱۱}
مر هیچ شهی را ز جفا دهر امانی
باهیچ ملک ملک بدینگونه ضمانی
خورشید درخشنده نماید چو دُخانی
زان هر نکته راست دگرگونه^{۱۲} بیانی
مدح توهمی خواند هر مدحت خوانی
از خاطر تو نیست نهان هیچ نهانی
هر روز کند بر دل خصم تو قرانی
و ندر برهر گرد ز رمح تو سنانی

۱ - م، ند : هم . ۲ - نیچ : شکر... م : ملک دهی مال ۳ - م، نیچ : اندر . ۴ - چ : نیاورده.
متن از «نیچ» است. ۵ - نیچ : همه بر صورت در صنعت ؛ ند : ... از صنعت . ۶ - ند : چیست . ۷ - نیچ :
بهرتر ازین چیست . ۸ - م، چ : دهر . ۹ - چ : کمانی . ۱۰ - نیچ : زدگرگونه . ۱۱ - م : فضل شناسی.

چون تیرو کمان خواستی اندر صف دشمن
چون تیغ بکف گیری هر جای بجویی^۱
تا گیتی راست بهر فصلی طبعی
شاه ملکان باش و خداوند جهان باش
در خدمت تو هر چه بترکستان نهی^۲
دایم دل تو شاد بدیدار نگاری
چشم من و آن روز که بینم لب دجله
از رنگ علمهای تو چون لاله ستانی

۱۹۴

در مدح ابوالاحمد محمد بن محمود بن ناصرالدین^۳

بمن باز گرد ای چو جان و جوانی^۴
من اندر فراق تو نا چیز کردم
دریغا تو کز پیش رویم جدایی
سفر کردی و راه غربت گرفتی
چه گویی بتو راه جستن توانم
دل من ز مهر تو گشتن نخواهد
گرفتم که من دل ز تو بر گرفتم
من از رشك قد^۵ تو دیدن نیارم
ز بس کز فراق تو هر شب بگریم
ترا گویم ای عاشق هجر دیده
چه مویی چه گری چه نالی چه زاری
چرا بر دل خسته از بهر راحت
ابوالاحمد آن اصل حمد و محامد
همه نهمت و کام او خوب کاری
جهانرا همه فتنه خویش کرده

انگشت کسی برد نیارد بکمانی
از کشته و از خسته نگونی و ستانی
تا ایزد راست بهر روزی شانی^۶
بگشای جهانرا ز کرانی بکرانی
زیر علمت هر چه در آفاق میانی^۷
شیرین سخنی نوش لبی لاله رخانی
از رنگ علمهای تو چون لاله ستانی

۱-م، ند: بخوانی. (استاد دهخدا بخمانی (= بخوابانی) تصحیح کرده اند) ۲-نچ: بهر کاری سانی؛ م، ج: بهر کاری... (متن از استاد دهخدا است). ۳-نچ: اندر خدمت هر که بترکستان یابی؛ د: خانی است. ۴-نچ: بمانی. ۵-عنوان از «ج» است. ۶-م، نچ: ای شده گرتوانی؛ ج: ای مه ارمیتوانی. ۷-ج: آخر. ۸-م: چگویی. ۹-م، ج: روی. ۱۰-م، ج: نال.

- ۷۴۶۵ بازادگی از همه شهریاران
 زهی بر خرد یافته کامگاری
 اگر چند از نامورتر تباری
 بزرگی همی جز بدانش نجویی^۱
 زفضل و هنر چیست کان تو^۲ نداری
 بعلم و ادب پادشاه زمینی
 پدر شهریار جهان داری و تو
 عدوی تو خواهد که همچون تو باشد
 نگردد چو یاقوت هرگز بدخشی
 نیاید باندیشه از نیست هستی
 ترا نامی از مملکت حاصل آمد
 بکوشی کنون تا همی خویشتن را
 مگر عهد کردی که در هر دل ای شه
 بدست سخی آزاها را امیدی
 پی نام و ناند خلق زمانه
 گه مهربانی چو خرم بهاری
 اگر مر ترا از پدر امر باشد
 بهیبت هلاک تن^۳ دشمنانی
 بصید اندرون معدن ببر جویی
 ز بهر تقرب قوی لشکرت را
 سخاوت بر تو مکینست شاهها
 اگر بخل خواهد که روی تو بیند
 همه ساله گوهر فشانی زد و کف
- ۷۴۷۰ پدیدست همچون یقین از گمانی
 زهی بر هنر یافته کامرانی
 وگر چند کز بهترین خاندانی
 ملک زادگان کنونرا نمایی
 زعلم و ادب چیست کان تو^۴ ندانی
 باصل و گهر پادشاه زمانی
 ز دست پدر شهریار جهانی
 بازاده طبعی و مردم ستانی
 نه سنگ سیه چون عقیق یمانی
 نیاید بکوشیدن از جسم جانی
 نکردی^۵ بدان نام بس شادمانی
 جز آن نام نامی^۶ دگر گسترانی
 ز کردار نیکو نهالی نشانی
 بلفظ حری نکته هارا بیانی
 تو مر خلق را مایه نام و نانی^۷
 گه خشم و کین همچو باد خزانی^۸
 بتدبیر هر روز شهری ستانی
 بچهره چراغ دل دوستانی
 مگر تو خداوند ببر بیانی
 سپهر از ستاره دهد بیستگانی
 ازیرا که تو مر سخا را مکانی
 بگوش آید او را ز تو «لن ترانی»
 همانا که تو ابر گوهر فشانی

۱-م: نخواهی. ۲-ج: کان را. ۳-ج: نکردی. ۴-ج: چو آن نام نیکو؛ چو... ۵-بیت در «م» نیست.

۶-م: دل.

بمحنت همه خلق را دستگیری بروزی همه خلق را میزبانی
 ز حرص بر افشاندن مال جودت بزایر دهد هر زمان قهرمانی
 نشان ده ز خلقت نداده است هر گز نشان خواه را جز بخوبی نشانی
 توانگر بود بر^۱ مدیح تو ماح ز علم و نکت وز طراز معانی^۲
 الا تا که روشن ستاره است هر شب بر این آبگون روی چرخ کیانی
 هوا را بود روشنی و لطیفی زمین را بود تیرگی و گرانی
 تو بادی جهاندار ، تا این جهانرا ببهریزی^۳ و خرمی بگذرانی
 بعز اندرون ملک تو بینهایت بملک اندرون عز تو جاودانی
 ترا عدل نوشیروانست و از تو غلامانت را تاج نوشیروانی
 جز این یک قصیده که از من شنیدی هزاران قصیده شنو مهرگانی

۱۹۵

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود غزنوی^۴

همی سراید^۵ چنگ آن نگار چنگ سرای نبید باید و خالی ز گفتگوی سرای
 غذای روح سماعست و آن شخص نبید خوشا نبید کهن با سماع طبع گشای
 نبید تلخ و سماع حزین و روی نکو بدین سه چیز بود مردم جهانرا رای
 مرا طبیب جهان دیده این سه فرمودست تو دوستان گرانمایه را همی فرمای
 نبید تلخ و سماع حزین بکف کردم ز بهر روی نکو مانده ام دل اندر وای
 کجاشد آن صنم ماهروی سیمین تن کجاشد آن بت عاشق پرست مهر لقای^۶
 بمجلس از کف او خورد می نبید بزرگ بیاد خدمت در گاه میربار خدای
 امیر عالم عادل محمد محمود خدایگان جهان خسرو جهان آرای
 مظفری که باندیشه کین تواند توخت ز پیل آهن یشک و ز شیر آهن خای
 ز گور مانی^۷ تدبیر او تبا^۸ کند فسون و جادویی جادوان مای به مای^۹
 اگر نمای چاکران ملک فسون کنند فسون چون زهیر روح گزای^{۱۰}
 به پیش بینی آن بیند او که دیده نیند^{۱۱} منجمان بسطربلاب آسمان پیمای

۱-م،د:در. ۲-نچ: ز علم و طرز و ز بحث و معانی. ۳-م: پیروزی. ۴-عنوان از «ج» است. ۶-ند: نواز
 ۶-نچ: کبی با، م؛ ج: که بخشد. ۷-م: نمای. ۸-ج: گور مالی. ۹-ند: تمام. ۱۰-ج: فسون جادویی جادوان
 نای نمای. ۱۱-بیت بهمین صورت در «م» و «ند» آمده است و «ند» دو کلمه آخر مصراع اول را هم ندارد.
 ۱۲-م: او هر که دیده کم بینند.

- ۷۵۱۰ زهی تن هنر و چشم نیکنمایی را
ترا همایون دارد پدر بقال که تو
اگر تو نیستی از هر شهری همایون تر
کسیکه گوید من چون توام بفضل و هنر
کسیکه خواهد تا فضل تو بپوشاند
- ۷۵۱۵ بتست علم عزیز و بتست عدل مکین
همی ستود نداند ترا چنانکه تویی
ز بوی خلق تو اطراف گوزگانانرا
امیر زیبی و شایی بتخت ملک و بتاج
چنانکه گوی سعادت ربوده ای ز ملوک
- ۷۵۲۰ یکی ستاره بر آمد بنام دولت تو
دلیر باش و بیازوی او شجاعت کن
بدان مقام رسانش که رای بر در او
ایسا برادی بر کنده خانمان نیاز
همیشه آرزوی من بگیتی این بوده است
- ۷۵۲۵ مرا خدای بدین آرزو اجابت کرد
بجایگاهی کاجا ملوک روی نهند
من این کرامت و فضل از خدای دانم و بس
ز بهر تقویت دین ایزدی با تیغ
همیشه تا که نبوده است چون دوروی کدل
- ۷۵۳۰ همیشه تا دل میخواره سماع پرست
امیر باش و جهاندار باش و خسرو باش
زمانه را بقو امنیتست و آسایش
چو روح درخورو همچون دو دیده اندر پای
ستوده طلعتی^۱ و صورت تو روح فرای
نشان رایت تو نیستی خجسته همای
سبک خرد بود ویافه گوی و ژاژ^۲ درای
گو آفتاب درفشنده را بگل اندای
بتست جود متین و بتست فضل بیای
زبان ماح و اندیشه ملوک ستای
همی شناخت ندانم ز دست عنبر سای
همی بباش مراین هر دورا تو زیب و توشای
ز خسروان جهان گوی مملکت بر پای
زهی ستاره بوقت آمدی بر آی بر آی
بلند باش و بشمشیر او جهان پیرای^۳
سپید مهره زند بر نوای روین نای
چو شاه شرق بشمشیر تیز، خانه رای
که من بحضرت تو یابمی بخدمت جای
چه آرزوست که من آن نیافتم ز خدای
همی نهم من و یاران من بخدمت پای
برین کرامت یا رب تو هر زمان بفزای
ز روی ملک همی زنگ کفر و دین^۴ بزدای^۵
چنان کجا نبود مرد پارسا چو مرای
شود گشاده باوای رود رود سرای
جهان گشای و ولی پرور و عدو فرسای
زمانه تا که پیاید تو با زمانه بیای^۶

۱- ند: خصلتی. ۲- نیچ: هرزه. ۳- م، چ: پیمای. ۴- بیت در «م» و «ن» نیست. ۵- نظیر: زمانه با تو نسازد
تو با زمانه بساز.

همه برادی کوش و همه بدانش یاز همه به علم نیوش و همه بفضل گرای
همیشه طالع مسعود تو همایون باد چنانکه رایت میمون تو زبال همای^۱

۱۹۶

در مدح محمد بن محمود فزنوی گوید^۲

- ۷۵۳۵ دل من همی جست پیوسته یاری که خوش بگذراند بدو روزگاری
شنیدم که جوینده یابنده باشد بمعنی درست آمد این لفظ باری
بتی چون بهاری بدست من آمد که چون او بتی نیست اندر بهاری
بتی چون گل تازه کاندر مه دی ز رخسار او گل توان چدکناری^۳
چه قدش چه^۴ پیراسته زاد سروی چه رویش^۵ چه آراسته لاله زاری
۷۵۴۰ بکام دل خویش یاری گزیدم که دارد چویار من امروز یاری؟
بدین بار خود^۶ عاشقی کرد خواهم کزین خوشتر اندر جهان نیست کاری
دل، اورا همی خواست، اورا سپردم همین به که من کردم از هر شماری
چرا دل دهم جز بدو چون ندارم پس از خدمت شه جزا و^۷ غمگساری
شه عالم عادل دادگستر که بی چاکر او نیابی دیاری
ولیعهد محمود غازی محمد^۸ مهن خسروی برترین شهر یاری
بهر فضلی اندر جهان گشته پیدا چو تابان مهی بر سر کوهساری
گراز تو کسی کش ندیده است پرسد که دانی ملک را؟ چه گویی تو باری
کریمست و آزاده و تازه رویی جوانست و آهسته و با وقاری
خوی و سیرت و راه^۹ و آیین و رسمش پسندیده نزدیک هر هوشیاری
جهان پیش او روز^{۱۰} باشد بخدمت میان بسته بر گونه^{۱۱} پیشکاری
نه اصل و بزرگیش را منتهایی نه احسان و کردار اورا کناری
نه هنگام زر بخشی او راست صبری نه هنگام کوشش مر او راقراری^{۱۲}
بکار اندرون داهی پیش بینی بخشم اندرون صابر بردباری

۱- بیت در «م» نیست. ۲- عنوان از «ج» است با اصلاح. ۳- د: دمصد هزاری. ۴- ج: چو. ۵- نج: برا و تا منم؛ نج دیگر: برا و تا زیم ۶- م: نج: چنو. ۷- ند: رای. ۸- د: زود. ۹- نج: بر صورت. ۱۰- بیت در «م» نیست. ۱۱- د: دمه صد هزاری. ۱۲- ج: چو.

- ۷۵۵۵ بیک جا بر آمیخته حلم و صبرش
بهر مادحی مال بخشد جهانی^۱
تهی نیست از بخشش او سرایی
سقاوت میان بخیلی و دستش
هر ابری که بگذشت بر مجلس او
غمی نیست از باکفش بر^۲ نیاید
حصاری و از ترکش او خدنگی
چو نالی سبک بگذراند بتیری
ز ده خشت زخم^۳ خدنگیش ناید
هر آنکس که بیخواب شد از نهیبش
نگر تا تو اسفندیارش نخوانی
بهر کاری او را کند بخت یاری
ز اقبال سلطان برو حاسدان را
از این نیکوپیهای او دشمنان را
ز خوبی^۴ که ایزد بدو داد خواهد
زهی خسروی کاینهمه روشنایی
ز شادی که از تو جهانراست نو نو
شکار شهان بیشتر مرغ باشد
چه کردار داری که در گوش هر کس
مرا جامه^۵ خاصه خویش دادی
چو طاوس رنگین مرا جلوه دادی
قبای تو جز تاجداری نپوشد
۷۵۶۰
۷۵۶۵
۷۵۷۰
۷۵۷۵
- قراریست پنداری اندر قراری
بهر زایری سیم بخشد بیاری^۶
چو از لشکر^۷ شاه ایران حصاری
بر آورده از روی و آهن جداری
ز شرم کف او شود چون غباری
بصد سال شمسی ز دریا بخاری
مصافی و از موکب او سواری
گران شاخ از سالخورده چناری
نیاید ز ده مورچه فعل ماری
نخواهد سبک دیگر از کو کناری
که آید ز هر مویش اسفندیاری
جهان را نیاید چنو بختیاری
شد از اشک هر چشم چون گفته ناری
بسر بود در هر زمانی خماری
همانا یکی نیست این از^۸ هزاری
زرای^۹ تو گیرد همی نو بهاری
نبینم همی در جهان سو کواری
شکار توشیر^{۱۰} ست و نیکو شکاری
ز شکر تو بینم همی گوشواری
چه باشد مرا بیش ازین افتخاری
بطاوسی چون^{۱۱} شکفته بهاری
نهادی مرا مایه تاجداری

۱- جوالی (حدس استاد دهخدا). ۲- نیچ؛ م: زر بخشد بهاری (حدس استاد دهخدا: ... غراری). ۳- چ: بسته. ۴- چ: با کفش از. ۵- د: فعل. ۶- ند: خویی. ۷- ند: یکی نیستی از. ۸- د: روی. ۹- چ: ... است نیکو نیچ: شکر است. ۱۰- «چ»: چو.

فزودی مرا زین قبا تا قیامت جمالی و جاهی بهر بود و تاری
 بزرگی و جاه و جمال و شرف را زبانیست گوینده زین هر چهاری
 بنا کرده خدمت دهی حق خدمت که دیده است هرگز چو توحق گزاری
 همی تا ز بهر مثل بر زبانها در آید که هر اشتر و مرغزاری
 چنان چون بگویند اندر مثلها که پهلوی هر گل نشست خاری
 ترا باد هر جا که بنهند^۱ تختی عدورا بود، هر کجا هست، داری
 ز خوبان و از ریدکان سرایی بقصر تو هر خانه‌یی قند هاری

۷۵۸۰

۱۹۷

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود گوید^۲

ای باد بهاری خبر از یار^۳ چه داری پیغام گل سرخ سوی باده^۴ کی آری
 هم زاوّل روز از تو همی بوی خوش آید گویی همه شب سوخته ای عود قماری
 زلف بت من داشته ای دوش در آغوش نی نی تو هنوز این دل و این زهره نداری
 خورشید بر آن ماه زمین تافت نیارد دانم که تو بازلفک^۵ او جست نیاری^۶
 تو با گل و سوسن زن^۷ و من بالب و زلفش و بر برگ بود بنشین تا بوسه شماری
 من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب وز دولب او کرده ام امروز نهاری
 ای فرخی این قصّه و این حال چه چیزست پیش ملک شرق همی خواب گزاری
 شاه ملکان میر محمد که مرا و راست از آمل و از شادخ تا زانسوی ساری^۸
 شاهی که ترا نعمت صد ساله بریزد گر بر در او نیم زمان پای فشاری
 شادی و خوشی خواهی رو خدمت او کن تا عمر بشادی و بخوشی بگذاری
 چون خدمت او کردی و او در تو نگه کرد فربه شوی از نعمت او گرچه نزاری
 افزون دهد از طمع و ز اندیشه تو بر تخمی که در آن خدمت فرخنده بکاری

۷۵۸۵

۷۵۹۰

۱-م، نج: بینند. ۲-عنوان از «ج» است. ۳-م، ج: باغ. ۴-ج: باغ؛ م: باد. متن از «نج» است. ۵-نج:

بر زلفک او دست نداری. ۶-نج: با سوسن. ۷-نج: از آمل و از ساری تا زان سوی باری.

- ۷۵۹۵ ای بار خدای ملکان ای ملک راد
گویی که خدا از پی آن داد ترا ملک
یکدست تو ابرست و دگردست تو دریا
رسم شعرا از تو هزار و دو هزار است
فردا همه کار تو دگر خواهد گشتن
۷۶۰۰ خوابم نبرد تا بسرای تو نبینم
از دولت سلطان و ز نیکو نیت تو
گیتی همه همواره ترا خواهد گشتن
آنروز خورم خوش که درین خانه ببینم
وین در که واین دشت پر ارخیمه و پرمیر
۷۶۰۵ از روم رسیده بر تو هدیه رومی
شاهان جهان روی نهاده بدر تو
من شادهمی کردم زانجای بدانجای
بوالحارث ما آمده و ساخته باهم
در خانه تو دولت و در خانه تو ملک
۷۶۱۰ وانکس که ترا زدل و جان دوست ندارد
تو اسی تو باروحی کالوی و فخری (؟)
ارجو که ترا تا ابد الدهر بهر کار
آزاده خداوندی و خوشخوی کریمی
پر دانش و پر خیری و پر فضلی و پر شرم
۷۶۱۵ آن چیست ز کردار پسند (؟) که ترانیت
از دانش و فضل تو سخنهاست بهر جا
- ای آنکه همی حق همه کس بگزاری^۱
تا کار تبه کرده هر کس بنگاری
هرگز نتوانی که نبخشی و نباری
آخر دههزاری شوی و بیست هزاری
امروز میندیش که در اول کاری
چون کوه فرو ریخته دینار نثاری^۲
این کار شود ساخته و محکم و کاری
زانگونه که هرگز بدگر کس نسیاری
زین پنجهزاری رده ترکان حصاری
شهر از بنه ایشان پر مهد و عماری
و آورده ز بلغار ترا باز شکاری
وز درد شده روی بد اندیش توتاری
وین شعر باواز^۳ بر آورده چوقاری
چون طوطیک و شاری و چون طوطی و ساری^۴
در خانه آن کس که جزین خواهد زاری
چون سنگ زبیکداری و چون خاک ز خواری
بد خواه تو مانده پی بی باره و داری (؟)^۵
توفیق بود ز ایزد و از دولت یاری
بافر شهنشاهی و بازب سواری
باسایه و با سنگی و با حلم و وقاری
آن چیست ز نیکویی و خوبی که نداری^۶
اندازه ندارد هنر و فضل تو باری^۷

۱- «نچ»: آن شاه عدو بند که بگرفت و بیفکند- کرگی و درم شیری اندر ره باری. ۲- بیت در «چ» دو سطر پایین تر بود. ۳- م: بر آواز. ۴- چ: تا. ۵- نچ: چون طوطیک شادی چون طوطی و ساری؛ چ: م: چون طوطک و ساری نه که چون طوطی و ساری. ۶- م: نواش تو بارومی کالوی فخری - بدخواه تو مانده به بلی باره و داری (؟). ۷- بیت در «م» نیست.

برخور تو ازین دانش و برخوردار تو ازین فضل
 شاهی کن و شادی کن و آن کن که تو خواهی
 برخوردار تو ازین جشن و ازین فصل بهاری
 ای داده ترا هر چه بیايد همه باری
 با جعد سمرقندی و با زلف بخاری
 همواره بود در بر تو هر شب و هر روز
 ترکی که کند طره او غایه باری^۲ ۷۶۲۰

۱۹۸

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود غزنوی^۳

دل من خواهی و اندوه دل من نبوی^۱
 تو بر آنی که دل من ببری دل ندهی
 غم تو چند خورم و اندوه تو چند برم
 هر زمان گویی بردورخ و برعارض من
 چکنم گر تو بعارض چو شکفته سمنی
 بیش از آن باشد کز عشق تو من موی شدم^۴
 شمع افروخته بینم چو بتو در نگرم
 بندگی خواهی از من بخر از میر مرا
 خاصه آن بنده که مانده من بنده بود
 سال تا سال همه مدحت او نظم کنم
 میر ابو احمد شهزاده محمد ملکی
 گر گهر باید او هست امیر گهری
 ای ملکزاده امیری که ز انشاء ملوک
 بس پسر کونه بکام و بمراد پدرست
 بمراد پدری وین ز قوی دولت تست
 پدر از خوی تو شادست تو هم شادان باش
 پسر آن مالکی تو که زبان رنجه شود
 اینت بیرحمی و بی مهری و بیداد گری
 من بدین پرده نیم، گر تو بدین پرده دری
 نخورم تا نخوری و نبرم تا نببری
 قمرست و سمن تازه خوشبوی طبری
 چکنم گر تو برخ همچو دو هفته قمری ۷۶۲۵
 سال تا سال خروش و ماه تا ماه گری
 شمع ناسوخته بینی چو بمن در نگری
 بنده تو نشوم تا تو زمیرم نخری
 مدح گوینده و داننده الفاظ دری
 نکند میر دل از مهر چنین بنده بوری ۷۶۳۰
 حق شناسنده و معروف بنیکوسیری
 و رهبر باید او هست امیری هنری
 بکمال و بخرد بیشتر و پیشتری
 تو ملکزاده بکام و بمراد پدری
 لاجرم چون بمراد پدری بر بخوری ۷۶۳۵
 که همی سخت نکو دانی کردن پسری
 گر ز آثار فتوحش تو یکی بر شمری

۱- ند: شادی کن و رادی کن. ۲- «م» بیتی را ندارد. ۳- عنوان از «ج» است با اصلاح. و قصیده در «م» نیست. ۴- د: نخوری. ۵- نج: مولیدم؛ ند: موئیدم.

- ۷۶۴۰ پسر آن ملکى تو که ز پولاد سپر
گوهرى نیست پسندیده تر از گوهر تو
شاه فرخنده پى و میرى آزاده خویش
برترین چیزى شاهانرا نیکو نظریست
بهلى مردمی و مردی نامی شد و تو
با دل حیدری و برخوی عثمان، چه عجب
هم برادی علمى و هم بمردى علمى
۷۶۴۵ خطرى شاهى، وز نعمت و جاه تو شود
بحر، جایی که کف راد تو باشد شمر سب
چون بر آهنجی شمشیر و فروپوشی درع
باش تا با پدر خویش بکشمیر شوی
آن نمایی که فرامرز ندانست نمود
۷۶۵۰ کافر کشته بهم بر نهی و تا به تبت
من بنظاره جنگ آیم و از بخشش تو
میر مر ساز سفر داد مرا لیکن من
پیش ازین شاه ترا جنگ فرمود همی
چون فرمود که امسال بجنگ آی و برو
۷۶۵۵ تا نیامیزد با زاغ سپه باز سپید
تا نباشد بهنر آهو همتای هـ زبر
شاد بادی و همه ساله بتو شاد پدر
در حضر گوشه تو همچو نگار چگالی
- با سر ناوک او کرد نداند سپری
با پسندیدگی گوهر فخر گهری
گرد لشکر شکن و شیر دشمن^۱ شکری
هیچکس نیست ترایار بنیکو نظری
گر علی نیستی ای میر علی را دگری^۲
زانکه با دانش بوبکری و عدل عمری
هم بحرّی سمری هم بکریمی سمری
مردم خطی^۳ اندر کنف تو خطری
بلکه پیش کف تو کرد^۴ نداند شمري
پشت و روی سپهی اصل و فروع^۵ ظفری
لشکر ساخته خویش بکشمیر بری
بدلیری و بتدیر، نه از خیره سری
بسم باره بکافور همی پی سپری
مر مرا باره پدید آید و ساز سفری
همه ناچیز و تبه کردم از بی بصری
تا بدید آنکه^۶ تو چون پردلی و پر جگری
تا بداند که تو بازهره تر^۷ از شیرنری
تا نیامیزد با باز خشین کبک دری
تا نباشد بگهر مردم همتای پری
شادی کان نشود تا بقیامت سپری
در سفر مرکب تو همچو بت کاشغری

۱- چ: لشکر. ۲- چ: علی دگری. (متن از استاد دهخداست). ۳- خطی؛ (استاد دهخدا). ۴- چ: راد تو. ۵- چ: بر آهیخی؛ ند: بر آهیچی. ۶- چ: پشت روی... اصل فروع. ۷- چ: تانیدی که. ۸- ند: از زهره بر.

در مدح امیر محمد و تهنیت ولادت پسر وی گوید^۱

- گر مرا از تو بوسه بوسه نباشد نظری
نه مرا خوش بنوازی نه مرا بوسه دهی
بوسه بی را چه خطر باشد کز بهر ترا
دوشکر داری و توساده^۲ همیدون شکری
من زان دیشه آن شکر چون گوهر سرخ
بینی آن موی چو از مشک سرشته زرهی
من ندانستم هرگز که ز تو باید دید
همه اندوه دل و رنج تن و درد سری
گلله های تو کنون کرد نخواهم که کنون
تهنیت خواهم گفتن که خداوند مرا
پسری داد گرانمایه که در طالع او
ببزرگیش بصد روی همی حکم کند
بر میانهای غلامانش مکین^۳ خواهد گشت
نیک بختا! پسرا! نیک تن^۴ کاین پسر است
پدرانرا پسر تهنیت آرند و رواست
من پسر را پسر تهنیت آوردم از آن
هیچ خسرو بیچاره نیست چو محمود جدی
زان گرانمایه گهر کوهست^۵ از روی قیاس
همچو سلطانرا بر کافر و بردشمن خویش
چون چنانست که بردست عنان داند^۶ داشت
در تلف^۷ کردن بدخواه و قوی کردن ملک
ای خداوندی شاهی ملکی^۸ نیک خوئی
- اندرین شهر ز من نیز نیایی خبری
این سخن دارد جانا بدگر کوی^۹ دری
جان شیرین مرا نیست بر من^{۱۰} خطری
ای شکر! روزی من زان دوشکر کن شکری^{۱۱}
مژهی نیست که باریده نیم زان گهری
بینی آن روی چو از سیم زدوده سپری
هر زمان درد دلی و هر زمان درد سری
وین دل مسکین دارد بهوای تو سری^{۱۲}
پیش بر^{۱۳} دارم شغل ملک دادگری
پسری داد خداوند و چگونه پسری
هر ستاره فلکی^{۱۴} راست بنیکی نظری
هر ستاره نگری و هر ستاره شماری
هر چه در گیتی تیغست گران بر کماری^{۱۵}
بهره و ر باد ز هر فضلی و از هر هنری
که پدر همچو درختست و پسر همچو ببری
که ندیدم بجهان مر پدرش رادگری^{۱۶}
هیچ شهزاده ندارد چو محمد پدري
پر دلی باشد ازین شیروشی پر جگری
بر عدو باشد هر روز مرا و را ظفري
کینه تو زد بگه جنگ زهر کینه وری
همچو اسکندر هر روز بود در سفری
کز سخای تو بهر جای رسیدست اثری

۱- عنوان از «ج» است با اصلاح. ۲- چ: سوی. ۳- م: ند: نیز نباشد. ۴- نج: بیجاده. ۵- نج: ...
زان دوشکر و روزی من... چ: از شکر... ۶- بیت در «ج» يك سطر بالا تر است. ۷- م: تو: ۸- د: ز فلک.
۹- چ: همی. ۱۰- چ: و گهری. ۱۱- د: نیا. ۱۲- نج: دادگری. ۱۳- د: گویمت. ۱۴- م: ند:
جهان نیست که در دست میان تاند. ۱۵- م: طلب. ۱۶- م: فلکی.

تو کریم و پسران همچو تو باشند کـریم
شجری کان ثمرش همچو تو باشد پسری
عالمی را شجری خواندم، بد کردم بد
هر که او را بتو مانند کند هیچکس است^۲
۷۶۸۵ تا مچره ز بلندی نکند قصد نشیب
تا نباشد بیها و بنهاد و بصفت
پادشاهش و ولی پرور و بد خواه شکر
دوستان را ز تو^۳ هر روز بنوی^۴ طریبی
بشجر باز شود نیک و بد هر ثمری
بی قیاس^۱ تو نه نیکوست امیرا شجری
این سخن بیخردی گوید یا بی بصری
باز شناسد گویند^۲ بهی از بتری
تا ژیا بزیارت نشود سوی ثری
گهر کوه نسا چون گهر کوه هری
پر کن از خون بداندیش و عدو هر شمری
دشمنان را ز تو هر روز زسویی^۶ ضرری

۲۰۰

در مدح سلطان محمد بن سلطان محمود گوید^۷

ای ابر بهمنی نه^۸ بچشم من اندری
این روز و شب گریستن زار وار^۹ چیست
بر حال من گری که بیاید گریستن
ای وای وند ها ! غم عشقا! غریبیا!^{۱۱}
یاری گزیدم از همه گیتی پری نژاد
لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت
ای چشم تا برفت بت من ز پیش تو
تاجی شده است روی من از بس که تو برو
چون لاله سرخ گشت رخ من ز خون تو
خونخواره گشتی و نشکیمی همی ز خون
آن خون که تو همی خوری^{۱۴} از دل همی چکد
۷۶۹۰ ای دل تو نیز مستحق صد^{۱۵} عقوبتی
تن زن زمانکی و بیاسای و کم گری
نه چون منی غریب^{۱۰} و غم عشق بر سری
بر عاشق غریب زیار و ز دل بری
من زین^{۱۲} توان گرم، که مباد این توانگری
زان شدن نهان ز چشم من امروز چون پری^{۱۳}
هر گز مباد کس که دهد دل بلشکری
صد پیرهن ز خون تو کردم معصفری
یا قوت سرخ پاشی و بیجاده گستری
زان پس که زرد بود چو دینار جعفری
آهسته خور که خون دل من همی خوری
دل غافلست و تو بهلاک دل اندری
گر غم خوری سزد که بغم هم تو در خوری

۱- د: بقیاس. ۲- م، ند: هیچکسی. ۳- ند: تا که شناسد گویند؛ چ: ... گوینده. ۴- چ: بتو. ۵- چ: بنحوی. ۶- چ: بنوعی. ۷- عنوان از «چ» است. ۸- ند: که. ۹- چ: وزارت ز چیست؛ نیچ: م: زار زار ... (متن از استاد دهخدا است). ۱۰- د: و چون منی غریب. ۱۱- م: گر چون منی گری. ۱۲- چ: انده و غم عشق و غربتا؛ نیچ: ای انده دلا غم عشقا و غربتا. ۱۳- چ: زان. ۱۴- نیچ: تا شد نهان؛ چ: ... آن حور چون پری. ۱۵- چ: آن خون که میخوری همه. ۱۶- م: هر. ۱۷- چ: حق وری.

هر روز خویشتن بیلایی در افکنی
 تو درد و غم همی خوری و چشم خون تو
 در آب دیده گاه شناور چو ماهی
 ای دل تو قدر خویش ندانی همی مگر
 شاه جهان محمد محمود کز خدای
 او را سزد امیری و او را سزد شهی
 گر منظری^۱ ستوده بود شاه منظری
 او را نظیر نبود در نیک مخبری
 هر کس کزو حدیث نیوشد بگوش دل
 اندر عرب^۲ در عربی گویی او گشاد
 جایی که او حدیث کند تو نظاره کن
 هنگام مدح او دل مدحت گران^۳ او
 نقدی کند درست و درو هیچ عیب نی
 هر علم را تمام کتـابـیست در دلش
 کـهـتر کسی که بنده او باشد او شهیست^۴
 ای خسروی که تخت ترا چرخ همبرست^۵
 با خاطر عطاردی و با جمال ماء
 دیدار فرخ تو گواهی همی دهد
 ای میر باش تا تو ببینی که روزگار
 بسیار مانده نیست که بدهد ترا پدر
 افسر بدست خویش پدر^۶ برسرت نهد
 شاهی دهد ترا که بورزی همی^۷ شهی
 آنکه مرا ملامت و پرخاش آوری^۸
 وین زان بود که عاقبت کار ننگری
 که در میان آتش غم چون سمندری
 تو دفتر مدایح شاه مظارری
 هر فضل یافتست برون از پیمبری
 او را سزد بزرگی و او را سزد سری
 ورمخبری^۹ گزیده بود میر مخبری
 او را شبیه نبود در نیک هنظری
 گفتار او درست شود لفظ او حری
 و او باز کرد پارسیان را در دری^{۱۰}
 تالفت او بنکته کنی نکته بشمری
 از بیم نقد او بهراسد ز شاعری^{۱۱}
 کان نقد را وفا نکند شعر بختی
 آری بجاهلی نتوان کرد مهتری
 کورا همی سجود کند چرخ چنبری^{۱۲}
 تو با بلند چشمه خورشید همبری^{۱۳}
 بافر آفتابی و با سعد مشتری
 پیوسته خلق را که تو چون فرخ اختری
 چون ایستاد خواهد پیشت^{۱۴} بچاکری
 آن چیز کز جهان تو بدان چیز درخوری^{۱۵}
 وین آن نشان بود که^{۱۶} تو زیبای افسری
 دیگر که پادشاه وش^{۱۷} و شاه منظری

۱- م: آری مرا ملامت و پرخاش و داوری . ۲- م: منظر . ۳- م: مخبر . ۴- چ: عجم . ۵- چ: م: مدحت
 کزان . ۶- م: بهراسند و شاعری . ۷- چ: مهتر کمینه بنده او باشد آن شهی ؛ م: مهتر کمینه بنده او باشد .
 متن از اینجا است . ۸- «چ» : سخت... همبرست . ۹- چ: همسری . ۱۰- م: د: باتو . ۱۱- م: فلك . ۱۲- چ :
 وین را نشانی آنکه . ۱۳- چ: ... بود زی... م: ترا دهد که تو روی همه . ۱۴- چ: پادشاهان .

هر چیز کان ز آلت شاهی و خسرو نیست
تدبیر ملک را و بسیج نبرد را
در خواب جنگ بینی از آرزوی جنگ
چون روز جنگ باشد جز پیل نفکنی
روز نبرد تو نکند دشمن ترا
نامت نوشته نیست کجا نام بد بود
نام نکوهی خری و زر همی دهی
خرج ترا وفا نکند دخل تو که تو
خورشید را سخی چو تودانند^۳ مردمان
تو زر دهی بزایر و خورشید زر کند
خورشید زر خویش بکوهی درون^۴ نهد
وز^۵ دوستی^۶ زر که بنزدی^۷ او بود
تو زر^۸ خویش خوار بدین و بدان دهی
از بسکه زر^۹ سرخ ببخشی همه جهان
نی نی که تو ز خواسته شیرین ترین دهی
تا چون که از متبر^{۱۰} رازی^{۱۱} (؟) برهنه گشت
تا چون بدشت^{۱۲} لاله درخشد بسان شمع
دلشاد باش و کام روا باش و شاه باش
آراسته سرای تو همچون بهار چین
فرخنده باد بر تو سده تا^{۱۳} چنین سده

۲۰۱

در مدح امیر محمد ولیعهد سلطان محمود^{۱۴}دلم مهربان گشت بر مهربانی کشی، دلکشی، خوش لیبی^{۱۵} خوش زبانی

۱- چ: را که. متن از «نچ» است. ۲- چ: زهی...؛ نچ: فری چون فری تری. ۳- م: ز تو دارند.
۴- چ: بکوه اندرون. ۵- م: در. ۶- ند: ای و ملک...؛ م: رادی ملک راد. ۷- د: از مبر؛ م:
ارعبتر؛ ن: از مبر. ۸- م: چ: زدشت. ۹- «م» بیت را ندارد. ۱۰- چ: با. ۱۱- نچ: م: خوش بگذاری.
۱۲- عنوان از «چ» است. ۱۳- ند: کش و دلکش و مهوش و.

- نگاری چو در چشم خرم بهاری
نگاری چو در گوش خوش داستانی
۷۷۴۵
ببالای بر رسته^۱ چون زاد سروی
بروی دل افروز چون بوستانی
چو بامن سخن گوید و خوش بخندد
تو گویی بخندد همی گلستانی
نجیفتست چون خیزرانی ولیکن
چو تابنده ماهیست بر خیزرانی
زمانی ازو صبر کردن نیارم
نمانم^۲ گر او را نبینم زمانی
سوی حجره^۳ او شدم دوش ناگه
برون آمد از حجره در پرنیانی
همی تافت از پرنیان روی خوش
نگاریست گویی ز^۴ ارتنگ مانی
بخندید و تابنده شد سی ستاره
ازان خنده در نیمه^۵ ناردانی
مرا گفت مانا^۶ غلط کرده ای ره
بیکره فتادی ز ره بر کرانی^۷
همانجا شو امشب کجا دوش بودی
ره تو نه اینست بر گرد جانی
در من چه کویی، ره من چه گیری^۸
چه آرام گیرد دلت تا چنانی^۹
کسی را چو من دوستگانی چه باید
که دلشاد باشد بهر دوستگانی
تو خواهی که من شاد و خوشنود باشم
بس به بوسه خشک در ماهیانی
نه من خوی سگ دارم ای شیر مردا^{۱۰}
که خوشنود گردم بخشک استخوانی
من آنم که چون من بروی و بیالا
بعمری^{۱۱} نیابد کس اندر جهانی
من آن گلرخستم^{۱۲} که هم رنگ رویم
چو ابروی من کس نبیند کمانی^{۱۳}
نگنجد همی ذره^{۱۴} اندر دهانم
ندیدست هرگز گلی باغبانی
نتابد^{۱۵} همی تار مویی میانم
کرا دیده ای چون دهانم دهانی
بدو گفتم ای مهربان یار یکدل
کرا دیده ای چون میانم میانی
من از یکشب از روی تو دور بودم
که هرگز ندیدم چو تو مهربانی
شب مهرگان بود و من مدح گویم
مهر هر زمانی دگرگون گمانی
شب مهرگان بود و من مدح گویم
خداوند را هر شب مهرگانی
۷۷۶۵

۱- م، نج: برجسته. و بیت درج يك سطر پایین ترست. ۲- م: بمیرم. ۳- م: پر. ۴- نج: یکی
 خنده ای کرد و گشت آشکارا. ازان خنده دردانه ناردانی. ۵- م: جانا. ۶- نج: همانا ره خویشتن
 می ندانی. ۷- نج: بر من چه آئی...؛ نج دیگر:.. ره من چه پویی. ۸- چ: چو آرام گیرد دلت با جهانی
 ۹- م: شیر مردان. ۱۰- چ، بقرنی. ۱۱- نج: نباشد چو ابروی من يك کمانی. ۱۲- م: گلرخ ایام.
 ۱۳- ند: نیاید.

خداوند ما کیست آن‌شه که دولت
 محمد ولیعهد سلطان عالم
 ولی را ازو هر زمان تازه سودی
 بوقت عطاخوش خوبی تازه رویی
 اگر آسمان نیست بودی نبودی
 نکو رای او^۱ آفتاب‌یست روشن
 بلی آفتابست لیکن نگردد
 ازو راز نتوان نهفتن که رایش
 صداندیشه در دل کن و پیش او رو
 جوانیست ناکار دیده ولیکن
 نکورای و تدبیر او مملکت را
 ندیدست هرگز چنوهیچ زایر
 گر آن زر که او داد بر هم‌نهدی
 همانا که بی نعمت او بگیتی
 ایا شهریاری که کردست ما را
 همی تا بیکباره بیرون نیاید
 همی تا بکوه اندر از بهر گوهر
 توشادان‌زی و خوش‌خور و بآرزورس
 هزاران خزان بگذران در ولایت
 ز بخت هم‌ایون ترا تا قیامت
 ۷۷۷۰
 ۷۷۵۷
 ۷۷۸۰
 ۸۷۸۵

۲۰۴

در مدح محمد بن محمود بن ناصرالدین گوید^۲

مرا دلیست گروکان عشق چندین جای
 عجب تر از دل من دل نیافریده خدای
 دلم یکی و درو عاشقی گروه گروه
 تو در جهان چو دل من دلی دگر بنمای

۱- نیچ: کامرانی ۲۰- چ: نکوروی او ۳- چ: در ۴- چ: زبس ۵- م: داهی ۶- چ: نگر
 ۷- م: زرکانی ۸- د: بادهرمهرگانی ۹- عنوان از «چ» است.

شگفت و خیره فرو مانده ام که چندین عشق
 حریص تر دلی از عاشقی ملول شود
 ندانند این دل غافل که عشق حادثه بیست
 دلا میانه چندین هزار شغل اندر
 جلال دولت عالی محمد محمود
 ستوده یی که گرامی تر از ستایش او
 سخن شناسی کز بیم نقد کردن او^۱
 زبّر او و عطا های او همیشه بود
 اگر ترا سخن اندر خور ستایش اوست
 و گر پسند کند خدمت ترا يك روز
 چو دل بخدمت او دادی و ترا پذیرفت^۲
 کسیکه خدمت جز او کند همیشه بود
 توفرخی! که ترا از جهان امید بدوست
 بعون دولت او آرزوی خویش بیاب
 بقای او طلب و وقت هر نماز بگوی
 ایا جمال جهانرا و عز دولت را
 بعلم و خواندن قرآن نهاده ای دل و گوش
 بروز ده ره بر دولت تو حکم کند
 بزرگی و شرف و دولت و سعادت و ملک
 شهبان پیشین فرّ همای بودندی
 اگر همای نبودی خجسته رایت تو
 بکبک ماند در پیش آن همای جهان
 مثال ملک چو باغیست پر شکوفه و گل

بیکدل اندر یارب چگونه گیرد^۱ جای
 دلم همی نشود، وای ازین دل من وای
 ۷۷۹۰ که کوه آهن با رنج او ندارد پای
 چگونه سازی مدح امیر بار خدای
 امام دادگران شاه راستی فرمای
 سخن بهم نکند خاطر ملوک ستای^۲
 شود زبان سخنگوی، گنگ و یافه درای
 ۷۷۹۵ چو تخته های عروسان سرای مدح سرای
 ز خسروان جهان جز بخدمتش مگرای
 بروز جز بدر او مکن درنگ و میای
 ز خدمت دگران دل چو آینه بزدای
 ز بهر عاقبت خویشتن دل اندر وای
 ۷۸۰۰ همیشه تا بتوانی ز خدمتش ماسای^۳
 بجاه خدمت او سر بآسمان برسای
 که یا الهی اندر بقای او بفزای
 چو روح در خور و همچون دودیده اندر بای
 جز از تو گوش نهاده بیانگ بر بطونای
 ۷۸۰۵ منجمان بسطربلاب آسمان پیمای
 همی درفش ازین فرخجسته پرده سرای
 ز بهر فال بهر کس کشان فتادی رای
 که داندی که همایون بود بفال همای
 تو از میانه درون تاز^۴ و کبک را بر بای
 ۷۸۱۰ تو شادمانه تماشاکنان^۵ بیاب در آی

۱ - م : یابد . ۲ - مصراع در «م» نیست . ۳ - چ : وهم نعت . متن از «نچ» است . ۴ - نچ :
 دادی و سرطاعت . ۵ - چ : در . ۶ - ند : بدین امید بباش و بدین امید بپای ؛ چ : ... ن - ماسای .
 متن تصحیح قیاسی است . ۷ - ند : دراباز ؛ م : ... باز . ۸ - م : تماشاکن و .

ز تاج شاهان پر کن حصار شادخ را
همه ولایت خالی کن از سپاه عدو
تو در ولایت و دولت همی گسار^۱ مدام
همیشه تا که شود روز و شب بیک میزان
۷۸۱۵ چو آفتاب فروزان بتخت ملک بمان
مواقفانرا ههرت نبید نوش گوار
سرای مملکت و در وی سرای پرده^۲ تو
چو شاه شرق ز گنج ملوک قلعه نای
چنانکه شاه جهان هند را ز لشکر رای
مخالفانرا در بند و غم همی فرسای
چو آفتاب ببرج حمل بگیرد جای
چو آسمان فرا پایه در زمانه پپای
مخالفانرا خشم تو زهر زود گزای
چو باغ پرسرو از لعبتان چین و ختای

۲۰۴

در مدح امیر یوسف بن ناصرالدین^۳

دوش همه شب^۴ همی گریست بزاری
بر دو بنا گوش سایبانش همی کرد
از بس کآب دو چشم او بهم آمد
۷۸۲۰ نرمک نرمک مرا بشرم همی گفت
گفتم : دارم، که امر میر چنینست .
گر تو مرا دست باز داری بیتو
میر نگفتست مرترا^۵ که : روانیست
۷۸۲۵ گر بتوانی ببر مرا گه رفتن
چون بره انده گسار با تو نباشد
گفتم : کانده گسار من بره اندر
پشت سپه میر یوسف آنکه ستوده است
آنکه ز باران جود او چو بخیلان
ای درم از دست تو رسیده پیستی
۷۸۳۰ ماه من آن ترک خوبروی حصار
یک ز دگر حلقه های زلف بخاری
قیمت عود سیه گرفت سماری^۶
با بنه^۷ میر قصد رفتن داری ؟
گفت : بغزین مرا همی بگذاری ؟
زیر نباشد چو من بزردی و زاری^۸
کآرزوی خویش را براه بیاری^۹
تا نشود روز من ز هجر تو تـاری
انده و تیمار خویش با که گساری ؟
خدمت میرست . گفت : محکم کاری
نزد سواران همه بنیک سواری
وقت بهاران خجل شد ابر بهاری
زر^{۱۰} ز بخشیدن فتاده بخواری

۱ - نج : گذار . مدام = شراب . ۲ - عنوان از «چ» است با اصلاح . ۳ - ند : بر من . ۴ - نج : قماری .

۵ - چ : زر نباشد چو من بزیری و زاری ؛ م : زیر نباشد مرا بزردی و زاری . ۶ - چ : مر مرا .

۷ - چ : نیاری .

روز عطا هر کفی از آن تو ابريست
 بحرت خوانم^۱ همی و ابرت خوانم^۲
 بلکه بدان خوانمت که تو بدل و دست
 بخشش پیوسته را شمار نگیری
 نامزد زایران کنی که کشتن
 بندگشای خزانه^۳ تو چه کرده است
 جود هلاک خزانه باشد و هر روز
 معدن علمی چنانکه مکمن فضلی
 جم سیر و سام رزم و دارا بزمی
 گر چه تبار تو خسروان جهانند
 تا تو برزمی چو زهر زود گزایی
 پیش تن دوستان ز رنج پناهی
 حلق بداندیش را برنده چو تیغی
 روز و شب از آرزوی جنگ و شبیخون
 پیل قوی تن ز یشک یاری خواهد
 خون زدل سنگ خاره بردمد ار تو
 گاو ز ماهی فرو جهد که رزمت
 باد خزانی ز ابر پیلان کرده است
 تا نکند موم فعل عنبر هندی
 شاد زی ای رایت تو مایه دولت
 تا بقوی بخت تو و دولت^۴ سلطان
 قصر تو باشد بلاد بصره و بغداد
 وز^۵ که ری در نهاله گاه تو رانند

پس تو شب و روز در میان بخاری^۱
 نه ز پی آنکه دود روی بخاری^۲
 گوهر پیرا کنی و لؤلؤ باری
 خدمت خدمتگران همی بشماري
 ۷۸۳۵ گر بمثل گلبنی^۳ بیاغ بکاری
 کورا هزمان بدست جود سپاری
 تازه هلاکی تو بر خزانه گماری
 مایه حلمی چنانکه اصل وقاری
 رستم کرداری و فریدون کاری
 ۷۸۴۰ تو بهمه روی سرفراز تباري
 تا تو بیزمی چو شهید نوش گواری
 در جگر دشمنان فروخته ناری
 دیده بد خواه را خلنده چو خاری
 جز سخن جنگ بر زبان نگذاری
 ۷۸۴۵ تو ز دو بازوی خویش خواهی یاری
 صورت تیر و کمان برو بشکاری
 گر تو زمین را ز نوک نیزه بخاری
 از پی آن تا ترا کشند عماري
 تا ندهد بید بوی عود قماري
 ۷۸۵۰ شاد زی ای خدمت تو طاعت باری
 امر تو اندر زمانه گردد جاری
 باغ تو باشد زمین آمل و
 روز شکار تو صد هزار

۱ - چ: ... در میانه کاری؛ د: چون کف تو ابر شد تو نیز بخاری. ۲ - ند: خواهم. ۳

۴ - چ: آب رود و بخاری. ۵ - د: سنبلی. ۶ - چ: ز دولت؛ م: بخت و تیز دوا

در تهنیت مهرگان و مدح عضدالدوله امیر یوسف^۱

جشن او بود چو چشم اندر پای
 بامی اندر شدم و بر بط و نای
 آنهمه رسم نکو مانده^۲ بجای
 روزه تنگخوی کج فرمای^۳
 همچو در مزکت آدینه سرای
 میر ابو یعقوب آن بار خدای
 هرچه بایست بدو داد خدای
 پیش دستت^۴ بتدبیر و برای
 نهد کس بر کیب اندر پای
 چون پر باز بود پشت قبای
 نبود هیچ مبارز را پای
 يك سخن گوید ازین شاه ستای
 ای همایون تر از بال^۵ همای
 رنج و اندیشه^۶ چندین منمای
 وین تکپوی دراز و شوو آ^۷
 تو بیاسای و ز شادی ماسای^۸
 در براو کن و اورا فرمای
 دل ز اندیشه^۹ بیک ره بزدای
 پر ز دینار و درم قلعه نای
 دره کشمیر از لشکر رای
 مرد را کرد برمح اندروای^{۱۰}
 تو^{۱۱} بر و بازوی خوبان فرسای

مهرگان رسم^۲ عجم داشت پپای
 هر کجا در شدم از اول روز
 تا مه روزه در آمیخت بدوی
 کارها تنگ گرفتست بدوی
 با چنین ماه چنین جشن بود
 زین سبب دان که تسلی منست
 عضد دولت یوسف کز فضل
 از بزرگان و ز تدبیر گران
 زو مبارز تر و زو پر دل تر
 دایم از زنگ زره بر^۳ تن او
 جنگجوییست که با حمله او
 هیچکس نیست که با شاه جهان
 گوید ای بار خدای ملکان
 آن دل راد و^۴ تن نازک را
 تاکی این رنج ره و گرد سفر
 لشکر آرای چنین یافته ای
 هر چه نا کرده بماندست ترا
 او خود اندیشه^۵ کار تو برد^۶
 تا ببینی که بیکسال کند
 او همانست که پیش تو ستد
 او همانست که از گردن خویش
 جوشن خویش درو پوش و می پوش^۷

۷۸۵۵

۷۸۶۰

۷۸۶۵

۷۸۷۰

۷۸۷۵

۱- عنوان از «چ» است. ۲- چ : جشن ...؛ م...؛ عجب. ۳- نج : روزه نیکخوی کارفرای. ۴- چ : ماند. ۵- م، چ : دست و (در غلطنامه اصلاح کرده). ۶- چ : در. ۷- م : بر بازو. ۸- م، چ : زارو؛ د : دارو. (متن تصحیح استاد دهخداست). ۹- چ : سودای. (متن از استاد دهخداست که از «م» تأیید میشود). ۱۰- چ : ناسای. ۱۱- د : او در اندیشه کار تو بود. ۱۲- در «چ» بیت يك سرپایین ترست. و «م» ندارد. ۱۳- نج : ...؛ پیوش؛ م : خویش تو در پوش ... ۱۴- م : تا.

- ۷۸۷۵ وانگهی بر همه گیتی بخشای
وای بر هر که بجنک آید وای
از نهیب و ز فزع بازو خای
مملکت گیر و ولایت پیمای
ز اشتر پیر بآواز درای^۱
۷۸۸۰ ای مبارز شکر^۲ گرد ربای
دل بدین دار و بدین کار گرای
همچنین باش و همه ساله توشای
تو بفرمان شهنشه بگشای
دشمنانش را يك يك بگزای
۷۸۸۵ روز و شب مجلس و میدان آرای
از رخ نخبشی و دولب قای^۳
- بر همه گیتی او را بگمار
گر بجنک آید پوشیده زره
شیر آهن خای آن روز شود
اسب او را چه لقب ساخته اند
اسب او باکوس آموخته تر
ای فریدون ظفر^۴ رستم دل
آخر این کار ترا باید کرد
تو بدین از همه شایسته تری
ناگشاده بجهان آنچه بماند
دوستانش را يك يك بنواز
تو بزی خرم و پاینده بباش
گل و می خواه برین جشن امشب

۲۰۵

در بهبود یافتن امیر یوسف از مرض و مدح او گوید^۵

- هزار منت بر ما فریضه کرد خدای
امیر ما عضد دولت و مؤید دین
سپهبدی که چو خدمتگران بدر گه اوست
همیشه برتن و برجان او بنیک دعا
در این میانه که او می نخورد و برنشست
زهیچ باغ شنیدی نوای عود نواز^۶
دل مخالف و^۷ بیگانگان شادی دوست
نخورد هیچکسی می، که روزگار نگفت
ترنج زرد همی خواست شد بیباغ امیر
- ۷۸۹۰ که شاد کرد دل ما بمیر بار خدای
که بر^۸ بزرگان فرخنده سایه تر زهمای
جمال ملک در آن طلعت جهان آرای
هزار دست بود برگرفته^۹ پیش خدای
شنیده ای که دل خلق هیچ بود بجای^{۱۰}
زهیچ خانه شنیدی سرود رود سرای
همه شتاب گرفت از نوای بربط و نای
بمی، که زود مر این می خورنده را بگزای
سپهر گفت مر او را که نیست وقت پهای^{۱۱}

۱ - «م» بیت را ندارد. ۲ - چ: ظفر و. ۳ - چ: شکو؛ م: شکن. ۴ - ند: ... و زد دولت
جای؛ م: از رخ بخشی ... ۵ - عنوان از «چ» است با اصلاح. ۶ - چ: از. ۷ - چ: گرفته بود.
متن از «نچ» است. ۸ - م: جدای. ۹ - م: مخالف.

نه آب دیدم بر روی سرورانِ چشم
بدرگه ملك شرق هر که را دیدم
همه جهان بدل سوخته همی گفتند
من آنکسم که مرا اندرین میان که گذشت ۷۹۰۰
خدای عز و جل رحم کرد بر دل من
زمانه نوشد و گیتی ز سر جوانی یافت
هزار سال زیاد و هزار سال خوراد
گهی به بُست درین بوستان طبع فروز
سیاه چشمان در پیش و باده ها در دست ۷۹۰۵
سرایه اش همه پر ز سرو دیبا پوش
در سرایش پر خسروان و محتشمان
بطرف دیگر بگذر که خازنش بینی
امیر یوسف زین کف گشاده و 'سخی است
تو فرّخی که ترا اینچنین خداوندیست ۷۹۱۰
بمالهای جهان جاه خدمتش مفروش
رضای و طاعت او جوی و هر که را بینی
همیشه مجلس او بانشاط و شادی باد

۳۰۶

در توصیف باغ امیر یوسف سپهسالار گوید^۲

فرخنده باد بر ملك این باغ و این سرای
زینگونه باغ هیچ ندیدم بهیچ شهر ۷۹۱۵
از هر گلی ندا همی آید که اندر آی
جز میر یوسف ایچ خداوند و کدخدای
میر بلند همت و میر بلند رای
بر کف گرفته باده رنگین غمزدای
باغیست دلفروز و سرایست دلگشای
زینگونه باغ هیچ ندیدم بهیچ شهر
باغی چنانکه بر در او بگذری اگر
این باغ و این سرای دل افروز را مباد
میر بزرگ سایه و میر بزرگ نام
پاینده باد میر بشادی و فرّخی

- ۷۹۲۰ شاه اندرین سرای نشسته بصدر ملك
او تکیه کرده برچمن باغ و پیش او
بت چهرگان چابك چونانکه زلفشان
زین روی باغ صف بتان ملك پرست^۱
باچنگك چنگك و^۲ بربط بونصر در عتاب
میر اندران میان بنشاط و نهاده گوش
هر روز دولتی دگر و نو ولایتی
هر جایگه که رای کند دولتش رفیق
شاهان بوقت بخشش از آن شاه یافته
در جنگ و در سفر ز دوسایه جدا مباد
- ۷۹۲۵ وز دوسوی سراهمه ترکان^۱ دلربای
آزادگان نشسته و بت چهرگان بیای
باشد همیشه بر سمن ساده مشکسای
زان روی صف رود زنان غزلسرای^۲
وندر میان باغ خوش اندر گرفته پای^۳
گاهی برود و گه بزبان ملك ستای
وان دولت و ولایت درخشنیدی خدای
هر جایگه که روی نهد بخت رهنمای
که سازو گه ولایت و گه اسب و گه قبا
از سایه علامت و از سایه همای

۲۰۷

در مدح امیر یوسف بن ناصر الدین سپاهسالار^۴

- ۷۹۳۰ ای ترك دگر خیره^۱ غم روزه نداری^۲
گریك مه پیوسته بدشواری بودی
مانا علم عیدست آن مه که تو دیدی
آن ماه ندانی که ترا دوش چه گفتست؟
مه گفت و نکو گفت، من از تو نپسندم
زین پیش همی روزه شمردی، گه آن بود
برخیز و فراز آی^۳ و قدح هر کن و پیش آر
زان باده که رنگ رخ آن دارد کورا
آن شاه عدو بند که بگرفت و بیفکند
آن میر جهانگیر که با لشکر کشمیر
آن گرد نکو نام که اندر دره رام
سالار سپاه ملك ایران محمود
شاهی که چو اودست بتیر و بکمان برد^۴
- ۷۹۳۵ کز کوه برون آمد آن عید حصار
یکسال دمام بخوشی عید گذاری
کو بود بدان خوبی و اندوه گساری
گفتست که ای ماه چرا باده نیاری
گر تو سخن ماه نکو گوش نداری
گاهست که اکنون قدح باده شماری
زان باده که تابنده شود زو شب تاری
از میر عنایت بود از دولت یاری
کرگی و دژم شیری اندر ره ساری^۵
آن کرد که با کبك کند باز^۶ شکاری
۷۹۴۰ بایل همان کرد که با کرگ ز خواری
یوسف پسر ناصر دین آن شه کاری
مشغول شود شیر بفریاد و بزاری

۱ - چ : وزهر دوسوی او ... سرای همه ترك . متن از «نچ» است . ۲ - مصرع در «م» نیست .
۳ - ند : چنگك بربط . ۴ - م : خویش گرفته اندر بای . ۵ - عنوان از «چ» است با اصلاح . ۶ - د :
نیز ؛ م : روز . ۷ - د : چه داری . ۸ - چ : فرا آی . ۹ - این بیت در «چ» نیست و قافیه در «م» ناری
است . ۱۰ - نچ : که با کور کند شیر ؛ م : با مرغ کند شیر . ۱۱ - چ : زد .

با شیر ژیان روز شکار آن بنماید^۱
 زانگونه که از جوشن خرپشته خدنگش
 ۷۹۴۵ تیغش بگه جنگ چو ابريست که آن ابر
 از هیبت او دشمن او گر همه کوهست
 با اینهمه راديست که بیشست بیخشش^۲
 ای بار خدایی که خود از عمر ندانی
 قدر درم و قیمت دینار ببردی
 ۷۹۵۰ نزدیک تو بقدتر و خوارترین چیز
 عیدست و برین عید می خور که زعکسش
 رامش کن و شادی کن و عشرت کن و خوش باش
 می نوش کن از دست نکویان حصاری^۳
 ۲۰۸

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید^۴

خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی
 خوشا با رفیقان یکدل نشستن
 ۷۹۵۵ بوقت جوانی بکن عیش زیرا
 جوانی و از عشق پرهیز کردن
 جوانی که پیوسته عاشق نباشد
 در شادمانی بود عشق خوبان
 در شادمانی گشاده است بر تو
 ۷۹۶۰ جهاندار مسعود محمود غازی
 سر خسروان افسر تاجداران
 زمین را مهیا بمالك رقابی
 بمردانگی از همه شهریاران
 بجنگ اندرون کامرانست لیکن
 ۷۹۶۵ نبینی دل جنگ^۵ او هیچکس را
 تو بنمای گر هیچ دیدی و دانی

۱ - م، د : لایه کند او را بشکار اندر بدم و سر ۲ - چ : دراری ۳ - م : زیر ۴ - نیچ : با
 اینهمه رادیش چه بیش است... د : ... ز بخشش ۵ - نیچ : بسیاری ۶ - این بیت در «چ» نیست.
 ۷ - عنوان از «چ» است ۸ - م : چه باشد جز این ناخوشی و گرانی ؛ نیچ : چه باشد جز از ناخوشی و گرانی.
 ۹ - م، چ : خدمتگر شهریار ۱۰ - م، چ : محمود ۱۱ - چ : دل و جنگ.

- از آنسو هر اوراست تا غرب شاهی
سپاهیست او را که از دخل گیتی
اگر نیستی کوه غزنین توانگر
باندازه لشکر او نبودی
خداوند چشم بدان دور دارد
چنین شهریار و چنین شاهزاده
بدین شرمناکی بدین خوب رسمی
حدیث ارکند با تو از شرم گردد
نه هرگز بدان را بید داده یاری
جهانرا بعدل و بانصاف دادن
بعجوی اندرون آب نوش روان شد
چنان گشت بازارهای ولایت
سپاه و رعیت نیابند فرصت
ز پاکیزگی شهر و از ایمنی^۱ ده
زهی شهریاری که گویی ز ایزد
بکردار نیکو و گفتار شیرین
دل من پر از آرزو بود شاهها
نه زان کاندین خدمت این رنج بردم
مرا شاد کردی و آباد کردی
بیاراستم خانه از نعمت تو
خدایت معین باد و دولت مساعد
سرای تو پر سرو و پرماه و پرگل
همایون و فرخنده بادت نشستن
- وز اینسو هر اوراست تا شرق خانی
بسختی توان دادشان بیستگانی
بدین سیم روینده و زر^۲ کانی
گر از خاک و از گل زدندی شیانی
از این شاه و زین دولت آسمانی
که دید و که دادست هرگز نشانی
بدین تازه رویی بدین خوش زبانی
دو رخسار او چون گل بوستانی
نه هرگز بید کرده همداستانی
بیاراست چون شعر نیک از معانی
ازین عدل و انصاف نوشیروانی
که بر خاست از پاسبان پاسبانی
بشغل دگر کردن از میزبانی
روان گشت بازار بازارگانی
برزق همه عالم^۳ اندر ضمانی
همی آرزوها بدلها رسانی
وز اندیشه رخسار من زعفرانی
که واجب کند بر من این مهربانی
سرای من از فرش و مال و اوانی
بکا کویی و رومی و خسروانی
تو باقی و بد خواه تو گشته فانی
ز یغما و چینی و خا^۴خستانی^۳
بدین جشن فرخنده مهرگانی

۱-ج: خرمی ۲-د: بروزی همه خلق ۳-نچ: کشی و کوز کانی؛ م: زیغما و محی؛ ج: زیغمائی و چینی و خلخانی.

بتو بگذرد روزگاران بخوشی دوصد جشن دیگر چنین بگذرانی^۱

۲۰۹

در مدح خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میبندی گوید^۲

۷۹۹۰

دل من همی داد گفתי گواهی
بلی هرچه^۳ خواهد رسیدن بمردم
من این روز را داشتم چشم وزین^۴ غم
جدایی گمان بردء بودم ولیکن
بجرم چه راندی مرا از درخود
بدین زودی از من چرا سیر گشتی
که دانست کز تو مرا دید باید
سپر دم بتو دل ندانسته بودم
دریغا دریغا که آگه نبودم
همه دشمنی از تو دیدم ولیکن
نگارا من از آزمایش به آیم
مرا خوار داری و بیقدر خواهی^۵
ز قدر من آنگاه آگاه گردی
وزیر ملک صاحب سید احمد
زمین و هوا خوان بدین معنی اورا
دلش را پرست، از خرد را پرستی
ز بهر نوای کسان چیز بخشد^۶
ز گیتی بدو چیز بس کرد و آن دو
ایا مصطفی سیرت و مرتضی^۷ دل
دل مهتران سوی دنیا گراید
ز بسیار نیکی که کردی بنیکی

که باشد مرا روزی از تو جدایی
بر آن دل دهد هر زمانی گواهی^۸
نبودست با روز من روشنایی
نه چندانکه یکسو نهی آشنایی
گناه من نبودست جز بیگنایی
نگارا بدین زود سیری چرایی^۹
بچندان وفا اینهمه بیوفایی
بدینگونه مایل بجور و جفایی^{۱۰}
که تو بیوفا در جفا تا کجایی
نگویم که تو دوستی رانشایی
مرا باش تا بیش ازین آزمایی
نگر تا بدین خو که هستی نیایی
که با من بدرگاه صاحب در آیی
که دولت بدو داد فرمان روایی
که حلمش زمینست طبعش هوایی
کفش را ستای، از سخارا ستایی
نترسد ز کم چیزی و بینوایی
چه چیزست نیکی و نیکو عطایی
که همنام و هم کنیت مصطفایی
تو دایم سوی نام نیکو گراییی
ز خلق جهان روز و شب در دعایی

۷۹۹۵

۸۰۰۰

۸۰۰۵

۸۰۱۰

۱- بیت در «م» نیست. ۲- عنوان از «ج» است با اصلاح. ۳- آنچه. ۴- نیچ: دهد هر زمانی بر او دل گواهی. ۵- م: چشم وزین. ۶- ند: از. ۷- د: خوار خواهی و بیقدر خوانی. ۸- ج: ستاگر. ۹- نیچ: ز بهر نوایی کسان چیز بدهند؛ م: ز بهر نوایی کسان چیز ندهد. ۱۰- م: مصطفی.

- ترا دیده‌ام قادر و پارسا بس^۱ شگفتست با قادری پارسایی
 بدیدار و صورت چو مایی ولیکن بکردار و گفتار نژ جنس مایی
 بکردار نیکو روانها فزایی بگفتار فرخنده دلها ربایی
 دهنده ترا همتی داد عالی که همواره زان همت اندر بلایی
 ۸۰۱۵ بلایست این همت و در شگفتم
 بروزی ترا دیده‌ام صد مظلالم که چون این بلارا تحمل نمایی
 جوابی دهی شور شهری نشانی از آن^۲ هر یکی شغل یک پادشایی
 بروی و ریا کار کردن ندانی حدیثی کنی کار خلقی گشایی
 ز تو داد نایافته کس ندانم ازیرا که نه مرد روی و ربایی
 ۸۰۲۰ هزار آفرین باد بر تو ز ایزد
 بسا رنج و سختی که بردل نهادی ز سلطانی و شهری و روستایی
 بشغل دل و رنج تن کم نکردی که تو در خور آفرین و ثنایی
 درین رسم و آیین و مذهب که داری بدان تا بدان راحت ما فزایی
 چه نیکو خصالی^۳ چه نیکو فعالی ازین تازه رویی و زین خوش لقایی
 ترابد که خواهد، ترابد که گوید نگوید ترا کس که تو بر خطایی
 ۸۰۲۵ اگر ابلهی ژاژ خاید مر اورا
 خلاف تو بر دشمنان نیست فرّخ چه پاکیزه طبعی^۴ چه پاکیزه رای
 همی تا بود در سرای بزرگان که هرگز مباد از بد اورا رهایی
 کند چشمشان از شبه مهره بازی^۵ پشیمان کند خسرو از ژاژ خایی
 بتو تازه باد اینجهان کاینجهانرا ازیرا که تو بر کشیده خدایی
 بجز مر ترا^۶ هیچکسرا مبادا چو سیمین بتان لعبتان سرایی
 چنان چون تو یکتادلی مهر اورا کند زلفشان بر سمن مشکسایی
 بیایدوی اندر جهان شاد و خرّم چو مر چشم را روشنایی ببایی
 ۸۰۳۰ بصد مهرگان دگر شاد کن دل
 که تو شادی و فرّخی راسزایی ز بعد^۷ ملک بر جهان کدخدایی
 دلش بر تو هرگز مبادا دو تایی دلش بر تو هرگز مبادا دو تایی
 تو در سایه رأفت او پیایی^۸ تو در سایه رأفت او پیایی^۸
 که تو شادی و فرّخی راسزایی که تو شادی و فرّخی راسزایی

۱- ند؛ پارساوش. ۲- چ؛ کزان. ۳- ج؛ خصال. ۴- طبعی و. ۵- ج؛ حقه بازی. ۶- ج؛ توهمی. ۷- م؛ نج؛
 زدست. ۸- بیت در «م» نیست.

بهر جشن نو فرخی مباح تو کند بر تو و شاه مدحت سرایی^۱ ۸۰۳۵

۲۱۰

در مدح خواجه حمید حامد بن محمد المهدی گوید^۲

تا دل من ز دست من بستدی	سر بسر ای نگار دیگر شدی	
چاره و راه خویش گم کرده ام	تا تو مرا براه ^۳ پیش آمدی	
من ز همه جهان دلی داشتم	آمدی و ز دست من بستدی	
دل بتو دادم و دلت نستدم	مردم دیدی تو بدین بی یدی ^۴	
گویی بیدلی ^۵ و با من دو دل	لاجرم ای صنم بکام خودی	۸۰۴۰
جان و دل من آن خواجه است و تو	چنگ بچیز خواجه اندر زدی	
عالم فضل و علم خواجه عمید	حامد بن محمد المهدی	
آنکه همی درفش از روی او	رادی و فضل و فره ایزدی	
ای همه ^۶ حرّی و همه مردمی	وی همه رادی و همه بخردی	
رادی را تو اوّل و آخری	حرّی را تو ضطغ و ابجدی ^۷	۸۰۴۵
با خبر از فنون فضل و ادب	هست به پیش تو کم از مبتدی ^۸	
وقت کفایت ار چه کافی کسیست	گوید کاستاد چومن صد شدی	
موبد اگر امام دانش بود	تو بهمه ^۹ طریقه-ا موبدی	
سایل اگر چه جان بخواهد ز تو	بدهی و همچنین بدی تا بدی	
باشد اگر صد هنری مرد، تو	پیشتر و بیشتر از هر صدی ^{۱۰}	۸۰۵۰
تو ز همه جهان به پیشی و نام	همچو ز جمع روزها شنبدی	
تا شبی نیاید از آبنوس	همچو ز دارپرنیان تریدی ^{۱۱}	
گنبد بر شده ^{۱۲} فرود تو باد	همچو بهشت از زبر گنبدی	
عید مبارکست می خواه ازان	کز رخ او ^{۱۳} بلب همی گل چدی	
گشته ز رنگ سبزه و ارغوان	باغ و چمن زمردی و بسدی	۸۰۵۵
چشم مخالف را ^{۱۴} بیازن بتیر	چون کف یاران که بزر آردی ^{۱۵}	

۱- بیت در «م»، نیست. ۲- عنوان از دج است با اصلاح. ۳- د: از این راه؛ «م» کلمه را ندارد. ۴- ند: بی هدی.

۵- چ: واضع و واجدی؛ نج: م؛ تو مقطع و مأخذی. (متن از استاد دهخداست در لغت نامه ذیل لغت ضطغ).

۶- چ: همچو ردا زیر پرنیان بدی. ۷- ند: پیروزه. ۸- چ: آن. ۹- ند: مخالفت. ۱۰- همچو کف ولی بزر آردی.

در مدح سلطان مسعود بن سلطان محمود گوید^۱

ز نخدانی چون سیم و برو از شبه خالی
 ندانستم هرگز که بآسانی و زودی
 دلم خال نبرده است، مهی برده که باوی^۲
 زمانی که بی آن گرد زنج باشم ماهیست
 چو بنشست چنانست که از سرین تلّی
 کجا چهره او بود چه باغی و چه دشتی
 دهانش بگه آنکه همی خندد گستاخ
 بهر بوسه کزو خواهم نازی و عتابی
 مرا گفت که می خواه و بخدمت مشوا هر روز
 ندانست که من خدمت سلطان معظم
 خداوند بزرگان و جهانداران مسعود
 کجا حمله او بود چه یکتن چه^۳ سپاهی^۴
 بی از آنکه^۵ در ابروش گره بینی یا خم
 نه چون او بهمه باب توان یافت نظیری
 ز شاهان و بزرگان و جهانداران اوراست
 بگیرد که پیکار حصارى بخدنگی
 سپاهی را بر خاک نشاند بنبردی
 باقصای جهان از فزع تیغش هر روز
 دلی کز طیش هیبت او تافته گردد
 و بالی بود آن دل که چنین باشد در تن
 کسی کو بحصارى قوی از طاعت او تافت
 خلافش برد آنرا که خلافش بدل آرد
 بساکس که ز بیمش بخلافی که در آورد

دلم برد و مرا کرد ز اندیشه خیالی
 دل چون منی از ره بتوان برد بخالی
 مه با سپری گرد^۶ بمانند هلالی
 شبی کز بر آن خال جدا مانم سالی^۷ ۸۰۶۰
 چو برخاست چنانست که از سرو نهالی
 کجا قامت او بود چه سروی و چه نالی
 چنانست که آلوده بمی گشته سفالی
 بهر باده کزو خواهم غنجی و دلالی
 گمان برد که من بدهم حقی بمحالی^۸ ۸۰۶۵
 بند هم بهوای دلی و بلکه بمالی
 که هر روز بفتحیش زند دولت فالی^۹
 کجا هیبت او بود چه شیرى چه شکالی
 عمودی ز چهل من بخماند چو دوالی
 نه چون او ز همه خلق توان یافت همالی^{۱۰} ۸۰۷۰
 بهر فضلی دستی و بهر فخر مجالی
 ببخشد که کردار جهانی بسوالی
 جهانی را از خاک بر آرد بنوالی
 همی صلح سکالد دل هر جنگ سکالی
 اگر ز آهن و رویست چه آن دل چه زکالی^{۱۱} ۸۰۷۵
 نگر تا نشود بر تو دل شاد و بالی
 بتر زانکه بگفتار زنی شد بجوالی
 ز عزّی و جلالی سوی عزلی و نکالی
 فتاد از سر منظر بین غاری و غالی

۱ - عنوان از «ج» است. ۲ - ج: دلم از خال نبرده است و مهی برد که باوی. ۳ - ند: مهی با سپری گرد؛ ج: مه از بام سری کرد. ۴ - بیت در «م» نیست. ۵ - بفتحش بزند. ۶ - مصراع در «م» نیست. ۷ - نهج: کجا حمله او بود چه کوهی و چه کاهی. ۸ - م، ند: بی آن کانچه؛ ج: بی آنکه.

- ۸۰۸۰ بدیدارش هر کس که نباشد خوش و خرم
نه بی طاعت او شاد شود کس بامیدی
جهانرا ز پس انداز و ده خدمت او گیر
همه خلق بر این شاه و بدین ملک عیالند
ز شاهان و بزرگان من ازو دیده‌ام و بس
بکردار و بآیین و بخوهای ستوده
ز بس عدل و ز بس دادچنان کرد جهانرا
ازین بنده نوازی و ازین عذر پذیری
بقا بادش چندان که ز فرسودن ایام
بپیراستن کار و بآراستن ملک
سرایش را هر ساعت و ملکش را هر روز
- ۸۰۸۵
۸۰۹۰

۲۱۲

در مدح خواجه ابوسهل احمد بن حسن گوید^۱

- ای پسر هیچ ندانم که چگونه پسری
با چنین خو که تو داری پسرا، گر بمثل
تنگدل گردی چون من سوی تو کم نگرم
بوسه ندهی و نخواهی که کسم بوسه دهد
گر نخواهی که مرا بوسه دهد جز تو کسی
من پروردن تو رنج بدان روی برم^۲
بمراد دل من باش و دلم نیز مخور
تیر بالایی و مانده تیری که ترا^۳
مکن ای دوست که گرم ز تو بر تابم روی
من نه از بیکسی اندر کف تو دادم دل
دل بدان یافتی از من که نکودانی خواند
- ۸۰۹۵
۸۱۰۰
- هر زمان با پدر خویش بخوی دگری
صبر ایوب مرا بودی گشتی سپری
ور سوی تو نگرم تو بدگر سو نگری
پس تو ای جان پدر رنج و عنای پدری
تو مکن نیز گه^۴ بوسه چنین حیل گری
که تو در جستن کام دل من رنج بری
گر همی خواهی کز صحبت من بر نخوری
هر چه^۵ نزدیکتر آرم تو زمن دورتری
بس که تو گری^۶ و من گویم خوناب^۷ گری
که مرا جز تو بتانند بخوبی چو پری
مدحت خواجه آزاده بالفاظ دری^۸

۱- م: بمثالی. ۲- نج: چه ببقدر جهانست و چه اندازه عیالی؛ چ: چه ببقدر جهانی... ۳- بیت در «م» نیست.

۴- نج: جمالیست. ۵- چ: شرم کنی. ۶- عنوان از «چ» است. ۷- م: بس. ۸- نج: فراوان بردم. ۹- ند: من

ندانم چه بلائی که من خسته جگر. ۱۰- م: چند. ۱۱- چ: کریمی (بعد در غلطنامه اصلاح کرده).

۱۲- چ: خونابه.

- خواجۀ سید ابو سهل رئیس الرؤسا
آن مہی یافتہ از گوہر و زیبای مہی
نعمت و مال جهانرا بر او نیست شرف
مہتری کردہ و آموختہ^۱ درخانہ خویش
از عطا دادن پیوستہ و خوشخویی او
زندہ کرد او ببزرگی و ہنر نام پدر
پایگاہ وزرا یافتہ نزدیک ملک
در شمار ہنرش عاجز و سرگشتہ شوی
گر تو خواهیش و گرنہ بتواند بشلد^۲
لاجرم ناموری یافت بدین عادت خوب
طلعتی دارد و خویی چورخ خویش بدیع
ای کریمی و سخی^۳ بار خدایی کہ مدام
اندرین دولت مانندہ تو کیست دگر
عادتی داری نیکو و رہی داری خوب
زینت ملک خداوندی و اندر خور ملک
بخل نزدیک تو کفرست و سخا نزد تو دین
زبرین چرخ فلک زیر کمین ہمت تست
دست طاقت بچنان ہمت عالی نرسد
ای جوادی کہ ہمہ میل سوی جود کنی
چون سخن خواہی گفتن ہمہ سالہ نکستی
شیر نہ وقت ہنر پیش تو روباہ شود^۴
ہنر و فضل تو بر خلق چرا عرضہ کنم
- احمد بن الحسن آن بار خدای ہنری
وان سری یافتہ بر خلق و سزاوار سری
اینت مردی خطری، شادزیاد این خطری
مہتری کردن و آن مہتری اورا گہری ۸۱۰۵
ادبای سفری گشتہ بر او حضری
اینچنین باید کردن پدرانرا پسری
از نکورایی و دانایی و تدبیر گری
گر توانی بمثل قطرہ باران شمری^۵
زر او چون بدرخانہ او برگذری ۸۱۱۰
بچنین عادت نادر نبود ناموری
فری آن طلعت فرخندہ و آن خوی فری
از ہمہ خلق بدینار ہمی شکر خری^۶
چہ بنیکو سیری و چہ بنیکو نظری^۷
فضل را راہبری تا تو بدین راہبری ۸۱۱۵
صدر دیوان شہ شرقی و آنرا زدری
مرد دین دوست بود آری^۸ از کفر بری
نہ عجب گر تو بقدر از ہمہ عالم زبری
پس تو زین ہمت بارنج دل و درد سری
ای کریمی کہ ہمہ راہ کریمی سپری ۸۱۲۰
چون ہنر خواہی جستن ہمہ سالہ جگری^۹
زشت باشد کہ ترا گویم تو شیر نری^{۱۰}
چون بنزدیک ہمہ خلق بہر دو سمری

۱- ج: در. ۲- بیت در «م» نیست. ۳- چ: نشلد؛ م: بتواند نشد. متن تصحیح قیاسی است. ۴- ج: کریمی
سخی و. ۵- نیچ: بزر نام نکور یا بخری. ۶- م: فطری. ۷- م: ہمیشہ بود. ۸- م: نیچ: سادہ نکستی؛ نیچ دیگر:
سادہ جگری. ۹- ج: بود. ۱۰- نیچ: کہ بگویند ترا شیر نری؛ م: ... چون شیر نری.

تا چو نوروز در آرد سپه خویش بباغ
 ۸۱۲۵ تاکه گردد که و کهسار تو تختی ز گهر^۱
 شاد بادی و توانا و قوی تا^۲ بمراد
 مجلس تو ز نکورویان چون باغ بهار^۳
 گوش تو سوی سماع و لب^۴ تو سوی شراب
 باغ پر لاله نو گردد و گلپای طری
 دشت و هامون چو بساطی شود از شوشتری^۵
 گه ولی پروری و گاه معادی شکری^۶
 پر تذروان خرامنده و کبکان دری
 چشم تو سوی دو رخسار بت کاشغری

۴۱۴

فیز در مدح خواجه ابوسهل حمدوی گوید^۷

ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی^۸
 ۸۱۳۰ ایوان خواجه باتو بشهر اندرون بود^۹
 آنکس که هر دو دید، مرا ایوان خواجه را
 این آن بناست کز بر او خوشه^{۱۰} فلک
 باغی نهاده همبر او با چهار بخش
 هر بخششی ازو^{۱۱} چو جهان نیست مستقیم
 ۸۱۳۵ استاد این سرای بآیین^{۱۲} همی بود
 آن مهتری که بخت بدرگاه او^{۱۳} بود
 رایش چنانکه لفظ بزرگان بود متین
 زانچ او بنوک خامه کند صد یکی کنند^{۱۴}
 توقیع او بنزد دیران روزگار
 ۸۱۴۰ در دست و روی او ز هنر صد دلیل هست^{۱۵}
 کردار او بنزد همه خلق معجزست
 شعر درازتر^{۱۶} ز «قفا نیک»^{۱۷} پیش او
 اندیشه کرده ای که بدیدار آن روی
 دیوانگی بود که تو جای دگر شوی
 بسیار فضل دید^{۱۸} برایوان کسروی
 در وقت بدروی چو بخواهی که بدروی
 بر نقش و پرنگار چو ارتنگ مانوی
 هر هندسی^{۱۹} ازو چو سپهریست مستوی
 رای رئیس سید ابوسهل حمدوی
 چون رای او کنی و بدرگاه او روی
 عزمش چنانکه بازوی گردان بود قوی
 مردان کار دیده بشمشیر هندوی
 چیزی بود بغایت از آنسوی جادوی
 چون معجز پیمبری و قر^{۲۰} خسروی^{۲۱}
 چون نزد شاعران سخن سهل معنوی
 کوتاه شود چو قافیه شعر مثنوی

۱- مصراع در «م» نیست. ۲- ند: و. ۳- چ: دست؛ م: سماع دوست. ۴- عنوان از «چ» است با اصلاح.

۵- نج: ای قصد کرده دیدن ایوان کسروی. ۶- چ: ایوان خواجه سیر کن از او بسی به است. ۷- چ: داد. ۸- چ: هر بخش او همی. ۹- نج: هر مندشی. («چ» در حاشیه احتمال داده: هر قسمتی). ۱۰- ند: نو آیین. ۱۱- ند:

تو. ۱۲- نج: نکرد؛ م: بود. ۱۳- چ: دراز تو. ۱۴- اشاره بقصیده امرؤ القیس است بمطلع:

قفانیک من ذکر ی حبیب و منزل
 بسقط اللوی بین الدخول فحومل.

- گر مهتری بمرتبه چون شعر باشدی^۱ او حرف اوّلین بود و دیگران روی
از خاندان خویش بزرگ آمد و شریف
دیرست کاین بزرگی در خاندان اوست
در فضل گوهرش بتوان یافتن کنون^۲
ای مهتری که غایت رادی تویی ز خلق^۳
گر مردمی نبوت گردد، جهان بتو
در رزم همچو شیر همیدون همه دلی
جز نیکویی پذیره نیاید^۴ ترا گذر^۵
از نیکویی که خوی تو بیند نکو رود
يك بيت شعر یاد کنم زانکه رودکی
"جز برتری ندانی گویی که آتشی
تا شاعران بشعر بگویند و بشنوند
بابخردان نشین چو بخواهی همی نشست
چندانکه آرزوی دل تو بود بیاش
بد خواه تو بدرد و باندوه دل بود
- ۸۱۴۵ این مرتبت نیافت کنون خواجه از نوی^۶
مدح هزار ساله بگفتار پهلوی
لا بل که تو ز غایت رادی از آن سوی
یکرویه بگروند و بکس تو بشگروی^۷
در بزم همچو شمس همیدون همه ضوی
در رسم و خوی تو سخن دشمن غوی^۸
تا تو برین نهادی و تا تو بدین خوی^۹
گرچه ترا نگفت سزاوار آن توی
جز راستی نجویی مانا^{۱۰} ترازوی
وصف دوزلف و دورخ^{۱۱} خوبان پیغوی^{۱۲}
۸۱۵۰ با نیکوان غنو چو بخواهی که بغنوی
با کام و با مراد همی باش تا بوی
تو گرنوی ز رامش و از کام و لهوی^{۱۳} (؟)
۸۱۵۵

۲۱۴

در مدح امیر ابو احمد محمد بن محمود غزنوی گوید^{۱۴}

- چون موی میان داری چون کوه کمرداری
گویی که ترا دارم، بردار ببر، لیکن
دل در کف تو دادم نایافته بر زان لب
جان نیز بتو بخشم جانرا چه خطر باشد
جور تو یکی باشد داد تو نگر چندین
شاهیست مرا یارا با عدل عمر همدل
- ۸۱۶۰ چون مشک زره داری چون لاله سپرداری^{۱۵}
گفتار دگر داری، کردار دگر داری
زان دل که ترا دادم جاننا چه خبر داری
نی نی که چو دل داری بسیار بطر^{۱۶} داری
با داد چه کین داری با جور چه سرداری
بندیش ازو گر هوش^{۱۷} داری و بصر داری

۱- ند: باشدش. ۲- نیچ: این مرتبه زخواجه کنون یافته نوی؛ م: این مرتبه نه خواجه کنون یافت از کوی. ۳- م: هنوز. ۴- م: چ: از مهتری بغایت؛ ند: بخلق؛ نیچ: از مهتری که... بخلق. ۵- چ: نیکروی. ۶- ن: از: نیامد. ۷- مصراع در «م» نیست. ۸- ن: در رزم خوی... قوی. ۹- نیچ: گویا؛ م: نکویی. ۱۰- چ: زلف. ۱۱- نیچ: معنوی. ۱۲- نیچ: تو گرموئی ز رامش در کام نشنوی؛ خ: تو گرنوی ز رامش و از کام؛ چ: تولردی ز رامش و از کام لهوی. ۱۳- عنوان از «چ» است با اصلاح. ۱۴- ند: م: خوشبو چون لاله شکر. ۱۵- چ: هنر؛ م: د: بتر (متن تصحیح استاد دهخداست). ۱۶- چ: کوش.

- ۸۱۶۵ بواحمد بن محمود آن شیر شکن خسرو
گردونش همی گوید ای خوب سیر پهلو^۱
ای میر خراسان را شایسته پسر یکسر
گر اصل و گهر باید با گنج و گهر همبر^۲
فخر همه شاهانی خورشید سیر شاها
هم فضل بکف کردی هم علم زبر کردی
۸۱۷۰ اندر سفری دایم برسان قمر لیکن
سالار فکن^۳ گردی بدخواه شکرشاهی^۴
در جنگ عدو گیرد از کوه سپر پشت
کوه از تو عجب دارد، باد از تو عبر گیرد
بر خصم نشان باشد بردشمن اثر ماند
۸۱۷۵ تیر تو جگر دوزد سهم تو ز فر بندد
در دست هنرداری در خلقت فر داری
جایی که درر باید جایی که غرر باید
بر در گهت از مادح^۵ زو^۶ ار همی بینم
زان دست که دریا شد با او شمر کوچک
۸۱۸۰ زر^۷ تو همی گوید زر^۸ نه حجر پس چون
از گنج تو ز سیر و ن چون حلقه در^۹ گویی
تا خر ما خار آرد تا آبی بار آرد^{۱۰}
تا چرخ کمان دارد تا کوه کمر دارد
از فخر کمان داری وز عز^{۱۱} کمر داری^{۱۲}

۱- چ : میرا. ۲- چ : هم فضل و هنرداری هم جاه و خطر داری. ۳- نیچ : همسر. ۴- بیت در «م» نیست. ۵- نیچ : هم راه سفر داری ؛ ند : .. هنرداری ؛ م : هم دست هنرداری هم راه ظفر داری. ۶- چ : ... شاهها ؛ م : سپر شاهی. ۷- م : نیزه. ۸- چ : نیزه. ۹- م : کرد از علی داری دیدار شبرداری. ۱۰- چ : مادح و زوار. ۱۱- م : گاهش چو حجر داری گاهش چو مدر داری^{۱۱}. ۱۲- م : از سیم. ۱۳- د : از سیم. ۱۴- چ : تا خر ما بر گیرد. ۱۵- «م» بیت ۸۱۶۵ را اینجا تکرار کرده است.

ترجیع بند در مدح امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین^۱

ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید کلید باغ ما را ده که فردا مان بکار آید
 ۸۱۸۵ کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید تو لختی صبر کن چندا نکه قمری بر چنار آید
 چو اندر باغ تو بلبل بدیدار بهار آید ترا مہمان ناخوانده بروزی صد هزار آید
 کنون کر کلبنی را پنج و شش گل در شمار آید چنان دانی که هر کس راهمی زو بوی یار آید
 بهار امسال پنداری همی خوشتر ز یار آید ازین خوشتر شود فردا که خسرو از شکار آید
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند دوم

کنون در زیر هر گلبن قنینه^۲ در نماز آید نبیند کس که از خنده دهان گل فراز آید
 ۸۱۹۰ زهر بادی که برخیزد گلی با همی بر از آید بچشم عاشق از می تابمی عمری در از آید
 بگوش آواز هر مرغی لطیف و طبع ساز آید بدست می زشادی هر زمان ما را ه جواز آید
 هوا خوش گردد و بر کوه برف اندر کداز آید علمهای بهاری از نشیبی بر فراز آید
 کنون ما را بدان معشوق سیمین بر نیاز آید بشادی عمر بگذاریم اگر معشوق باز آید
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ۸۱۹۵ ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند سوم

زمین از خرّ می گویی گشاده آسمانستی گشاده آسمان گویی شکفته^۳ بوستانستی
 بصحرا لاله پنداری ز بیجاده دهانستی درخت سبز را گویی هزار آواز بانستی
 بشب در باغ گویی گل چراغ باغبانستی ستاک^۴ نسترن گویی بت لاغر میانستی
 درخت سیب را گویی ز دیبا طیلسانستی جهان گویی همه پروشی و پر پر نیانستی^۵
 ۸۲۰۰ مرا دل گر نه اندر دست آن نامهربانستی بدو دستم بشادی بر، می چون ارغوانستی
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

۱- عنوان از «ج» است. ۲- م، نج: فردا گل. ۳- ند: هر کلبنی را پنج و شش؛ ج: ... پنج شش؛ م: کر پنج شش. ۴- ند: تدروی. ۵- ج: بانکه. ۶- ند: آسمان و نوشکفته. ۷- مصراع در «م» نیست. ۸- ج: گردل.

بند چهارم

دلا باز آی تا با تو غم دیرینه بگسارم
 دلا گرمی بآسانی ترا روزی بچنگ آرم
 دلا تا تو ز من دوری نه در خوابم نه بیدارم
 دلا تا تو ز من دوری ندانم بر چه کردارم
 ۸۲۰۵ دلا با تو وفا کردم کزین بیشت نیازم^۲
 حدیثی از تو بنیوشم نصیبی از تو بردارم
 چو جان دارم ترا، زیرا که بیتو خوارم و زارم^۱
 نشان بیدلی پیداست از^۲ گفتار و کردارم
 مرا بینی چنان بینی که من یکساله بیمارم
 بیا تا این بهاران را بشادی با تو بگذارم^۳

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند پنجم

چه کرد آن سنگدل با تو بسختی صبر چون کردی

چرا یکبارگی خود را چنین خوار و زبون کردی

چنین خو داشتی همواره یا این خو کنون کردی

دو بهر از خویشتن بگداختی يك بهره خون کردی

۸۲۱۰ نمودی خوار خود را و مرا چون خود زبون کردی^۲

ترا هر چند گفتم کم کن این سودا فزون کردی^۳

نخستم برگراییدی و اختی آزمون کردی^۲

چو گفتم هر چه خواهی کن، فسار از سر برون کردی^۴

برفتی جنگجویی را سوی من رهنمون کردی

چو گل خندنده گشت ای بت مرا گرینده چون کردی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند ششم^۶

ترا گر همچنین شاید بگوی آن سرو سیمین را

بگوی آن سرو سیمین را بگوی آن ماه و پروین را

۸۲۱۵ بگو آن توده گل را بگو آن شاخ نسرین را

بگو آن فخر خوبان را نگار چین و ماچین را

۱- م: غمخوارم. ۲- م: بر. ۳- مصراع در «م» نیست. ۴- در «م» بجای چهار مصراع اخیر آمده است: خطا

کردی همه تدبیر و سو گندم نکون کردی. بچشم مردمان اندر مرا بقدردون کردی. ۵- م، چ: خندیده.

۶- این بند در «م» نیست.

که دل بردی و دعوی کرده‌ای مرجان شیرین را
 کم از رویی که بنمایی من مهجور مسکین را
 بیا تا شاد بگذاریم ما بستان^۱ غزنین را
 مکن بر من تباه این جشن نوروزخوش آیین را
 همی بر تو شفیع آرم ثنای گوهر آگین را
 ثنای میر عالم یوسف بن ناصرالدین را
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند هفتم

۸۲۲۰ نیمی باغ را کز گل چگونه خوب ودلبر شد
 نیمی راغ را کز لاله چون زیبا و درخور شد
 زمین از نقش گوناگون چون دیبای ششتر^۲ شد
 هزار آوای مست اینک بشغل خویشتن در شد
 تذرو جفت گم کرده کنون با جفت همبر شد
 جهان چون خانه پربت شد و نوروز بتگر شد
 درخت رود^۳ از دیبا^۴ و از گوهر توانگر شد
 گوزن^۵ از لاله اندر دشت با بالین و بستر شد
 ز هر بیغوله و باغی نوای مطربی بر شد
 دگر باید شدن ما را کنون کآفاق دیگر شد

۸۲۲۵

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند هشتم^۶

می اندر خم همیگوید که یا قوت روان گشتم
 درخت ارغوان بشکفت و من چون ارغوان گشتم
 اگر زین پیش تن بودم کنون پاکیزه جان گشتم
 بمن شادی کند شادی، که شادیرا روان گشتم

۱- د : تابستان : ۲- م : چود دیبای سبسر شد . ۳- چ : ساده . (روده = لخت، برهنه) . ۴- چ : دینار .
 ۵- چ : کنون با لاله اندر دشت هم بالین . ۶- این بند در «م» نیست .

مرا زین پیش دیدستی نگه کن تا چسان گشتم

نیم ز آنسان که من بودم دگر گشتم جوان گشتم
ز خوش رنگی چو گل گشتم ز خوشبویی چو بان گشتم

ز بیم باد و برف دی^۱ بخم اندر نهان گشتم
۸۲۳۰ بهار آید برون آیم که از وی با امان^۱ گشتم

روانها را طرب گشته طربها را روان گشتم
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند نهم

می اندر گفتگو آمد پس از گفتار جنگ آمد

خم و خمخانه اندر چشم من^۲ تاریک و تنگ آمد
بگوش من همی از باغ بانگ نای و چنگ آمد

کس ارمی خورد بی آوازی بر سرش سنگ آمد^۳
مرا باری همه مهر از می بیجاده رنگ آمد

زمرّد را روان خواهم چو از روی پرنگ آمد^۴
۸۲۳۵ بنخاصه کز هوا شبگیر آواز کلنگ آمد

ز کاخ هیر بانگ رود بونصر پلنگ آمد^۵
کنون هر عاشقی کورا می روشن بچنگ آمد

بطرف باغ همدم با نگاری شوخ و شنک آمد^۶
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند دهم

ملك يوسف کنون در کاخ خود چون^۷ رود زن خواند

ندیمانرا و خوبانرا بنزد خویشان خواند

۱- چ : خم و خانه بچشم من همه. ۲- ند : در امان. ۳- نج : نباشد می بخم اندر که می را عار و تنگ آمد. ۴- م : زمر دودی ... و رنگ. ۵- م : پلنگ. ۶- در «م» بجای این مصرع ضبط «نج» در حاشیه شماره ۳ آمده است. ۷- م : کاخ حصنی.

می بیجاده گون خواهد بت سیمین دقن خواند
 بتی خواند که اورا شاخ باغ^۱ نسترن خواند
 گروهی^۲ ماهرویانرا بخدمت برچمن^۳ خواند
 نگاری از چگل خواند نگاری ازختن خواند
 ز خوبی آیه الکرسی سه ره برتن بتن خواند
 مرا گر آرزوش آید میان انجمن خواند
 گهی اشعار من خواند گهی ابیات من خواند
 و گر شیرین سخن گویم مرا شیرین سخن خواند^۴
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی
 بند یازدهم
 امیر^۵ این گویدم زیرا که او دلها نگه دارد
 بنزد خویشتن هر که پیرا پایگه دارد
 چه باشد گر چو من مداح در هر شهر و ده دارد
 ز مدح اندر نماید هر که از رادی^۶ سپه دارد
 بنزد میر ابو یعقوب نیک ایمن نگه دارد
 ز بهر زایر آوردن بره بر مرد ره^۸ دارد
 عدو را بند و چه دارد ولی را تاج و گه دارد
 همیشه روز بد خواهان دولت را سیه دارد
 نه چاهی را بگه دارد نه گاهی را بچه دارد
 ز عفوش بهره ورت هر که افزون تر^۹ گنه دارد
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

۱- ج : باغ شاخ . ۲ - ند : گروه . ۳ - ج : برهمن . ۴ - این بیت از «م» است . در نسخ دیگر یعنی دیگر آمده است چنین :

بتان ماهرو با ساقیان سیمین خواند
 ۵ - نیچ : امید . ۶ - ج : گرچومن در شهر مداحی دوده . ۷ - د : ز آزادی . ۸ - ج : بره هر روز ره .
 ۹ - ج : او افزون . متن از «نیچ» است .

بند دوازدهم

۸۲۵۰ امیرا با هنر میرا خداوندت معین بادا^۱

ز ایزد بر تن و جانت هزاران آفرین بادا^۱
 بدست تو همیشه جام و شمشیر و نگین بادا

کمینه چاکری زان تو بیش از مستعین بادا
 کسی کو بر^۲ زمین عیب توجوید در زمین بادا

همه شغل تو با نیکان و سالاران^۳ دین بادا
 ره آموز تو اندر کارها روح الامین بادا^۴

همه ساله چنین بادی همه روزه^۵ چنین بادا
 زمانه دشمنت را وقت کین اندر کمین بادا^۶

ز عدل تو جهان همواره چون خلد برین بادا
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند سیزدهم

گراز ده^۷ فضل تو شاها یکی در آفتابستی
 همانا در پرستیدنش هر کس را شتابستی

ور آن رادی که اندر دست تست اندر سحابستی
 ز بارانش زمین پر گوهر و پر زر^۸ تابستی

ورین پاکی که اندر مذهب تست اندر آبتی^۹
 بآب اندر نگه کردن همه مزد و ثوابستی^۱

ورین آرام کاندر حلم تست اندر ترابستی^۱
 حدیث زلزله کردن بیچشم خلق خوابستی^۱

ورین خوشی که اندر خلق تست اندر شرابستی
 علاج درد ها را چون دعای مستجابستی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند چهاردهم

امیرا گر جوانمردی بکار آید، جوانمردی

و گر مردی همی باید، بمردی در^۱ جهان فردی

همی باید ز تو رادی همی پوید^۲ ز تو مردی

خزانة درخروش آمد چو آگه شد که می خوردی

۱- مصراع در «م» نیست. ۲- ند: در. ۳- چ: همیشه شغل تو با مردمان پاک. ۴- م: و کار تو ۵- م:

زمین دشمن تو وقت کشتن آهنین بادا. ۶- «چ» اگر از. ۷- چ: این. ۸- م: از.

۹- م: همی موید ز تو رادی همی نازد.

ز غم بفزاید اندر گونه دینارها زردی

بهر هفته جهانی را بیمایی و بنوردی^۱

۸۲۶۵

چو گفتی صید خواهم کرد، کردی و عجب کردی

بصجرا شیر افکندی ز بیشه کرگ آوردی

بلی شاگرد سلطانی ولیکن نیک شاگردی

نباید روزگاری دیر کاستاد جهان گردی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هرروز جشنی باد و نوروزی

بند پانزدهم

امیرا تا بزین کردی بغزنین اسب^۲ تازی را

دوپای اندر تکاپویست گرگانی و رازی^۳ را

اگر زانسو فرو تازی تماشا را و بازی را

نه شامی را دل اندر تن بماند نه حجازی را

۸۲۷۰

بتک بردی نشیبی را بر آوردی فرازی را

بر آوردی حقیقی^۴ را فرو بردی مجازی را

امیرا کار سازی تو وزینی کار سازی را^۵

نیندیشی بلندی را نیندیشی فرازی را

بمردی شادمان کردی روان میر غازی را

بدین خوشنود کردستی نظام الدین تازی را^۶

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملک را در جهان هرروز جشنی باد و نوروزی

بند شانزدهم

طراز جامه^۱ شاهان همی بینم بنام تو براسبان برفکنده خلعتی^۲ زین و ستام تو

۸۲۷۵

همی ترسند جبّاران عالم از حسام تو ستاره از فلک رشوت فرستدزی سهام تو

۱- نیچ : ... زجودخود پیروردی ؛ ند : ... باآسانی تو بنوردی . ۲- م : بور . ۳- نیچ : کرگان درازی ؛

چ : کرگان طرازی . ۴- م : بتک چون باد بگذاری نشیبی و فرازی را . ۵- م : ن : حقیقت . ۶- ن : ازین ره

کار سازی را ؛ چ : در بیچاره سازی را . ۷- ند : رازی را . ۸- چ : نامه . ۹- م ، د : خلعت .

مه و خورشید را رشك آیدای خسرو ز جام تو خطایی کس نیابد هیچکجه اندر کلام تو
 نظام عالمی بنهاد یزدان در نظام تو بشکر اندر جهان مانده است هر کس زیر و ام تو
 سزد بر مهتران فخر آورد کهنتر غلام تو^۱ منظم کشور و لشکر بود از انتظام تو^۲
 بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی
 بند هفدهم

۸۲۸۰ کجا اندر جهان میری و سالاری همی بینم ز شکر منت بر گردنش باری همی بینم
 نه اندر مردمی کردن ترا یاری همی بینم نه جز آزادگی کردن ترا کاری همی بینم
 ز تو خوبی بجای خلق بسیاری همی بینم کریمی را بر تو تیز بازاری همی بینم
 ز کردار تو هر کس را بگفتاری همی بینم ز نیکویی بهردم از تو کرداری همی بینم
 بر دیگر کسان باهر گلی خاری همی بینم ترا بر جایگاه بیخار گلزاری همی بینم^۳

۸۲۸۵ بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
 ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی
 بند هجدهم

امیرا بر نتابد پیل خفتان گرانست را
 ز گردان کس بزه کردن نداند مرگمانست را^۱
 نگه کن تا کمر بینی که چون زبید میانست را
 یقین بخردان بنگر که چون ماند گمانست را
 همی رشوت پذیرد جان جباران سنانست را
 همی دعوی کند پایندگی بخت جوانست را
 چنان خودادهی بر چیز بخشیدن بیانست را^۲

که در بخشیدن گنجی نرنجانند^۳ زبانت را
 ۸۲۹۰ زمانه آشکارا کرد نتواند نهانت را
 همه آسایش و شادی تنت را باد و جانت را

۱ - در «م» بجای این مصراع آمده است: نهاده گوش هر مهتر بفرمان و پیام تو. ۲ - مصراع در «م» تکرار مصراع دوم بیت اول این بند است. ۳ - مصراع در «م» نیست و بجای آن مصراع دوم بیت سوم این بند تکرار شده است. ۴ - بیت در «م» نیست. ۵ - چ: بنانت. ۶ - نهج: که زر بخشیدن؛ چ: ... گنجی نه رنج آید.

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هرروز جشنی باد و نوروزی

بند نوزدهم^۱

ترا عار آید از جز گردِ مردی پر جگر گردی

کنون معروفی و فردا ازین معروفتر گردی

تو آن شاهی که اندر صید گردِ شیر نر گردی

بمیدان گردِ سالاران با زور و هنر گردی

بنام نیکو و^۲ دولت فریدون دگر گردی

بمردی چون پدر گشتی بشاهی چون پدر گردی

شه فرخنده پی هستی شه پیروز گر گردی

۸۲۹۵

بزرگی را و شاهی را درخت بارور گردی

چو اسکندر پیروزی جهان را گرد بر گردی

بداد و عدل در گیتی چو نوشروان سمر گردی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هرروز جشنی باد و نوروزی

بند بیستم^۳

امیرا باش تا سلطان ترا طبل و علم سازد

سپاهی^۴ از عرب خواهد سپاهی از عجم سازد

در آن کشور که تو خواهی ترا باغ ارم سازد

ز بهر خدمت مردان مرد محتشم سازد

بمدح تو عطا بخشد بنام تو درم سازد

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هرروز جشنی باد و نوروزی

بند بیست و یکم^۵

بسازد کار تو زیرا که شاه کار سازست او

امیر حق شناسست او، شه کهتر^۶ نوازست او

۱ - این بند در «م» نیست . ۲ - نیکوی . ۳ - م : سپاهیت . ۴ - د : در . ۵ - نج : همی يك خوب هم سازد ؛ نج دیگر : بآن ... کم سازد ؛ چ : بآن ... همین يك خوب هم سازد . ۶ - چ : کشور .

۸۳۰۵

جهان او راست و زشاهان گیتی بی نیازست او

خداوند نشیبست او خداوند فرازست او

گهی کهتر نوازست او گهی دشمن گدازست

برادی چون سحابست او بپاکی چون نمازست او^۱

حجاز او گرتر باخشد خداوند حجازست او

و گر گویی طرازم ده خداوند طرازست او

بطاعت^۲ خلق رازايزدسوی جنت^۳ جوازست اوترا از آشکارا^۴ یکدل و پاکیزه رازست او

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هرروز جشنی باد و نوروزی

بند بیست و دوم

۸۳۱۰

دگر نوروز را خیل از در مشکوی بگذاری

بهنجاری که کاری تو گل خودروی بگذاری

وز آن سوخان وزین سوراى رایکسوی بگذاری^۵

نه آنجا رنگ بگذاری نه اینجا بوی بگذاری

قضای تیغها را برسر بد گوی بگذاری

بنیرو زورمندانرا برو بازوی بگذاری^۶نه تاب اندر تن شیر تر از نیروی بگذاری^۷نه طاقت در روان دشمن بدخوی بگذاری^۸

کجاچو گان بکف گیری زکیوان گوی بگذاری

بنیزه موی بشکافی بناوك روی بگذاری

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

۸۳۱۵

ملك را در جهان هرروز جشنی باد و نوروزی

۱ - د : مدارست او . و بیت در «م» نیست . ۲ - م ، چ : طاعت . ۳ - چ : حسنه . ۴ - د :

بتور از آشکار ؛ م : ستوره آشکارا . ۵ - م : خان بتازی و سپه زآموی بگذاری . ۶ - مصراع

در «م» نیست .

بند بیست و سیم

همی تا بر جهان فضلست فرزندان آدم را

چو بر هر چشمه‌یی، حیوان و بر هر چاه، زمزم را

همی تا بر خزان باشد بهی نوروز خرم را

چو بر خلدی و بر کرباس دیبا را و ملجم^۱ را

همیشه تا بگیتی شادی از پی بود غم را

چنان چون کز پی هرسور دارد دهر ماتم را^۲

همی تا بر هنر هر جای بستایند رستم را

چنان کاندز جهان‌داری و اندر مرتبت جم را

۷۳۲۰

مقدم بادی اندر پادشاهی هر مقدم را

مطیع خویش گردانیده جیاران عالم را

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

بند بیست و چهارم

سپه را پشتبان بادی جهانرا پادشا بادی

جهانرا پادشا بادی طرب را آشنا بادی

امیر کار دان بادی شه فرمان روا بادی

عجم را روستم بادی عرب را مرتضا بادی

مخالف را شقا بادی موافق را بقا بادی

معین مؤمنان بادی امید اولیا بادی

۸۳۲۵

خداوند سخن بادی خداوند سخا بادی

خداوند نعم بادی خداوند عطا بادی

شفای هر غمی بادی و دفع هر بلا بادی

بزرگی را بقا بادی بقا را منتها بادی

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

ملك را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی

۴۱۶

ترجیع بند در مدح امیر ابوالاحمد محمد بن محمود غزنوی^۱

همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید

جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید
بهار غمگسار آید که هر کس را بکار آید

بهارى کاندرو هر روز می را خواستار آید
ز هر بادی که برخیزد کنون بوی بهار آید

۸۳۰۳

کنون ما را ز باد بامدادی بوی یار آید
چو روی کودکان ما درخت گل بیار آید

نگار لاله رخ با ما بخرم لاله زار آید
می مشکین گسارد تا گه بوس و کنار آید

هوا خوش گردد و با طبع خسرو سازگار آید
ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند دوم

کرا می خوردن آیینست، می خوردن کنون باید

بپرس ازمن که می خوردن درین ایام چون باید
نخست اندر میان باری می بیجاده گون باید

۸۳۳۵

بس آنکه ساقی پاکیزه چون سیمین ستون باید
دوسه رودی بیکجا ساخته چون ارغنون باید

سرود مطرب ساده طرب را رهنمون باید
بهر دوری که می خوردی، طرب کردن فزون باید

موافق دوستان یکدل همی نیک آزمون باید

دل اندر شادی و رامش بآرام و سکون باید
 ز مجلس دشمن خسرو بهر حالی برون باید
 ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی
 بند سیم

۸۳۴۰

می اکنون اعلیٰ تر گردد که گل رخسار بنماید
 تو گویی گل همی هر روز در می رنگ بفرزاید
 می از گل گونه بستاند، گل از می رنگ^۱ بر باید
 گل و می^۲ را تو پنداری که يك مادر همی زاید
 نگارینا بدین شادی مرا گر می دهی شاید
 می اکنون ده که می تن را^۳ همی چون روح در باید
 طیب من گلست و گل مرا جز می نفرماید
 دل زاهد که می بیند بمی حقّا که بگراید
 گل آنک^۴ وقت آن آمد که چشم از خواب بگشاید

۸۳۴۵

چو روی خوب رویان مجلس خسرو بیاراید
 ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی
 بند چهارم
 نگارا بوستان اکنون ندانی کز چه سان باشد
 گشاده آسمان دیدستی اندر شب؟ چنان باشد
 ازینسو نسترن باشد از آنسو ارغوان باشد
 بهشتی در میان باشد بهاری بر کران باشد^۵
 درختانرا همه پوشش پرند و پرنیان باشد
 هوای بوستان همچون هوای بوستان باشد

۱ - م، نیچ : بوی . ۲ - م : مل . ۳ - نیچ : تن می را . ۴ - بجز «م» آنکه . ۵ - این مصراع در «ج» يك سطر پایین ترست .

۸۳۵۰

بیا در بوستان چو نان که رسم باستان باشد
 تو سروی و گلی و سرو و گل در بوستان باشد
 گلی لیکن ز تو تا سرخ گل چندان میان باشد

که از قدر بلند شاه تا هفت آسمان باشد

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند پنجم

نگارا چند ره گفתי که چون وقت بهار آید

ترا با من گه می خوردن و بوس و کنار آید

بهار آمد همی گویی برو تا گل ببار آید

همی نومیدیم زین وعده نومیدوار آید

ترا زین وعده اندر دل بروزی صد هزار آید

مرا آری بدین گفتارت ای جان استوار آید

چو چیزی از تو بشنیدم دل آنرا خواستار آید

۸۳۵۵

گر اندر دل نداری، باد پیمودن چه کار آید

ترا ترسم که بوس من همی بر چشم خوار آید

ندانی کز لبم بوی^۱ بساط شهریار آید

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند ششم

دلا یار دگر جستی بدین کار از تو خوشنودم

تو از زاری بیاسودی من از خواری بیاسودم

تن اندر مهر آن کز من نیندیشد بفرسودم

روان اندر هوا و مهر بد مهری بیالودم^۲

نه روزی راست بنشستم نه یکشب شاد بفرودم

۸۳۶۰

نه بر امید آن کاخر مگر زین کار برسودم

نگاری بر کفم دادی که چون آواش بشنودم

بر آنکس کاین نگار از کف او گم شد ببخشودم

بدین خوبی که تو کردی ترا بسیار بستودم

محل و جاه تو ای دل بر خسرو بیفزودم

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند هفتم

بهار آمد من و هر روز نو باغی و نو جایی

بگشتن هر زمان عزمی^۱ بیودن هر زمان رایی

قدح پر باده رنگین بدست باده پیمایی

۸۳۶۵

چو^۲ مرغ از گل بگل هر ساعتی دیگر تماشایی

نگاری بامن و رویی نه رویی بلکه^۳ دیبایی

ازین خوشی، ازین کشی، ازین در کار زیبایی

خردمندی که از رایم خبر دارد بایمایی^۴

غزلگویی که مرغانرا بیانگ آرد باوایی

من و چنگی و آن دلبر که او را نیست همتایی

ز من کرده مدیح شاه را هزمان تقاضایی

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند هشتم

امیر عالم عادل نبیره خسرو غاری

۸۳۷۰

جلال دولت عالی امین ملت تازی

ملك بو احمد محمود زیبای سرافزازی

شهنشاهی که روز جنگ با شیران کند بازی^۵

۱ - م، ند : بگشتن هر زمان غرمی . ۲ - چ : چون . ۳ - د : دروی تملل روی دیبائی ؛ م : رویی

نه بل دو روی نمایی . ۴ - چ : زایمائی . ۵ - م : دارد جنگجو بازی .

ایا شاه جهانداري که فردی و بی انبازی
 چه^۱ اندر مملکت گیری^۲، چه^۳ اندر مملکت سازی
 بزرگی را و شاهی را، هم انجام و هم آغازی^۴
 جهانداري ز تو^۵ نازد، تو از فضل و هنر نازی
 تو آن شاهی که گیتی را ز بد کیشان پردازی
 بتیغ و تیر خان و مان بد خواهان براندازی

۸۳۷۵

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی
 بند نهم

نباشد بس عجب شاها اگر شادی کند شاهی
 ز چون توشه، که شاهان چون ستاره اند و تو چون ماهی
 چنان کز تو بنزدیک منست ای خسرو آگاهی
 ز تو تا خسروان چندان بود کز ماه تا ماهی
 ایا مرگاه شاهی را بجای یوسف چاهی
 جهان از عیب و آهو پاک باشد تا تو بر گاهی
 ز بس پرهیز و بی طمع و از بس دست کوتاهی
 ولایت را نکوداری رعیت را نکو خواهی

۸۳۸۰

نکو رویی نکو خویی نکو طبعی نکو خواهی
 ترا پرهیز پیران داد یزدان در بیر ناهی^۶
 ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
 نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند دهم

امیرا در دل هر کس ترا جایی همی بینم
 دل هر مهتری را سوی تو رای همی بینم

بتو هر داد مردی را تو لایی همی بینم

نه در گیتی جو تو پیری و بر نایی همی بینم

نه در شاهی ترا یاری و همتایی همی بینم

دلت را چون فراخ و پهن دریایی همی بینم

ز تو اندر جهان پیوسته آوایی همی بینم

۸۳۸۵

ز عدل تو ولایت را چو دیبایی همی بینم

ترا زین کاردانی کار فرمایی همی بینم

ز رای ملک آرا ملک آرای^۱ همی بینم

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند یازدهم

اگر فضل و هنر باید همی فضل و هنر داری

و گر اصل و گهر باید همی اصل و گهر داری

بهر کاری توان داری ز هر علمی خبر داری

ز مال و ملک دنیا نام نیکو دوست تر داری

همه گفت نکو نامی چوسیم^۲ و زر^۳ زبر داری

۸۳۹۰

ندانند کس که تو اندر نکو نامی چه سرداری

ز نام بد همیشه خویشتن را بر حذر داری

شهان رسم دگر دارند و تو رسم دگر داری

برسم نیکو از شاهان گیتی سر زبر داری

همه راه و نهاد و عادت و رسم پدر داری

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند دوازدهم

پسر کو چون پدر باشد ستایش را سزا باشد

پدر کز جان و دل^۴ چونان پسر جوید روا باشد

۱ - چ : همه میران عالم را چوشیدایی؛ در «م» تکرار مصراع بالاست ۲ - «م» «چوسیم و زر» ندارد و جای آن سفید مانده است . ۳ - د : پدر نیز از بدل .

پسر نزد پدر زیرا گرامی تر عطا باشد

بخاصه چون پسر نیکو خو و نیکو لقا باشد

پسر باید که چون تو نیکنام و پارسا باشد

خطا گفتم چو تو اندر جهان دیگر کجا باشد

هر آنکس کوبی اندیشه سخن گوید خطا باشد

چگونه پارسا باشد کسی کو پادشا باشد

کسی کو پادشاه و مهتر و فرمانروا باشد

بآن کوشد که او را همت و کام و هوا باشد

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند سیزدهم^۱

برنج دل تو پروردی امیرا نیکنامی را

۸۴۰۰

چنانچون مادر دلسوز فرزند گرامی را

سخا را دوستر داری . . . مرنامی^۲ را

ثنا را بیشتر جویی که غمگین شادکامی را

عطای تو بر آورده است خاصی را و عامی را

چونام تو یمینی و امینی و نظامی را

بشوید رای تو از روی شبها تیره فامی را

کف جود تو چون پدرام گرداند نعامی را^۳

هزار آلت فزون داری بزرگی و همامی را

جهان پیش تو زین گردن نهاده^۴ مرغلامی را

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

۸۴۰۵

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند چهاردهم^۵

دل سلطان نگه داری ترا هر روز به باشد

چنین باشی جهان از قدر تو بسیار که باشد

۱- این بند از «ند» و «م» است و بنا بر این شماره بند ها ازین پس از «ج» یکی بیشتر خواهد بود .

۲- در «ند» پس از «دوسترداری» سفیدمانده است و دو کلمه آخر از «م» است و در این نسخه هم

جای يك کلمه سفیدمانده است . ۳- کلمه اخیر از «م» است . ۴- م: نهادی . ۵- این بند در «م» نیست .

پسر کو با پدر همدل بود هر روز مه باشد

بخاصه چون پدر گیتی گشای و تاج ده باشد

چنین باید که هر کس را بتوا حسنت و زه باشد

کمانت روز و شب با دشمن سلطان بزه باشد

حدیث تو همه با دشمنانش دار و ده باشد

جواب تو مرا ایشانرا بهر گفتار نه باشد

همیشه دامت با دامن طاعت گره باشد

۸۴۱۰ ترا با دیگران اندر چنین معنی فره باشد

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند پانزدهم

جز از سلطان زهر شاهی که باشد در^۱ هنر پیشی

چنان چون کاندرا آن پیشی بقدر و منزلت پیشی

معین دینی و ویران کننده بدعت کیشی^۲

بدان ماند که دین پاک را نزدیکتر خویشی

ولی را در دهن نوشی عدو را برجگر نیشی

عدو خیش است و تو چون ماه تابان آفت خیشی

جز از نیکی نفرمایی جز از نیکی نیندیشی

۸۴۱۵ خویی داری نکو و آنگه بصورت چون خوی خویشی

ز چندین مال و چندین زر که بر پاشی و بپریشی

عجب باشد که باشد در جهان تنگی و درویشی

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند شانزدهم

امیرا همتی داری که با او هیچ برنایی

ندانم با چنین^۳ همت کرا باشد توانایی

جهان داری بخود کامی عطا پاشی^۴ بخود رایی

بزرگانرا عطا دادن پیاموزی و بنمایی

۱ - ج : از . ۲ - ند : بدعت و کیشی . ۳ - م : چنان . ۴ - ند : جهان پاشی . . عطا بخشی .

ترا باید جهان تا تو مرا و را کار فرمایی

در گفتار دربندی در کردار بگشایی

چو نوشروان بعدل و داد گیتی را بیارایی

بتیغ تیز باغ پادشاهی را پیرایی

بوقتی کز شرف گویند با خورشید همتایی

دل سلطان نگه داری پنهانی و پیدایی

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند هفدهم^۱

خداوندا بدین ماهی بکردم^۲ بر تو استادی

نه زان گفتم من این کز تو پدر را نیست آزادی

تو اندر خدمت سلطان مثل با جنبش بادی ۸۴۲۵

فز و نتر کو ترا فرمود هرگز پای ننهادی

بخدمت کردن بسیار داد خویشتن دادی

بدین سلطان ز تو شادست و تواز خویشتن شادی

همایونی بر سلطان ز مادر نیکدل زادی

بفرخ فال بر گیتی در اقبال بگشادی

ز عدل و داد تو گم گشت نام جور و بیدادی

همیشه همچنین باید همیشه همچنین بادی

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند هجدهم

خداوندا ندیدم هیچ سالاری بسنگ تو ۸۴۳۰

نه اندر کار ها شاهی بآیین و بهنگ^۳ تو

نباشد کوه را وقت درنگ تو درنگ تو

جهان هرگز نخواهد^۴ تا تو باشی آدرنگ تو

بوقت کارزار خصم و روز نام و ننگ تو

فلک در گردن آویزد شغا و نیم لنگ تو^۵

۱ - این بند در «م» نیست . ۲ - ن: برین ماهی نکردم . ۳ - ند: بدین فرهنگ و هنگ تو . ۴ - م: نجوید .

۵ - د: بطاعت پال هنگ تو ؛ م: شعاع نیم لنگ تو .

نیاید هیچ شاهی سوی تو هرگز بچنگ تو^۱

ور آید باز گرداند ز راه او را خدنگ تو

بآتش ماند اندر جنگ تیغ آب رنگ تو

خداوند آب گردانید آتش را بچنگ تو

۸۴۳۵

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند نوزدهم

اجل خواهد که همچون تیغ مردم خوار تو باشد

قضا خواهد که همچون تیر جان او بار تو باشد

ز بیم تیغ تو آنرا که دشمن دار تو باشد

همه ساله دورخ بر گونه دینار تو باشد

ظفر در جنگها دایم سپهسالار تو باشد

جهانرا چشم و گوش و دل سوی گفتار تو باشد^۲

همیشه دوات و پیروزی اندر کار تو باشد^۳

خدای اندر همه وقتی معین و یار تو باشد

اجل با تیغ تو باشد کجا پیکار تو باشد

۸۴۴۰

قضا با تیغ تو آنجا رود کازار تو باشد

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند بیستم

بوقتی کز دولشکر گاه بانگ کوس برخیزد

خروش کوس گردانرا ز خواب خوش برانگیزد

علامت کش بگوش نیزه منجوق اندر آویزد

بر آید نیلگون ابری که گل بر زعفران ییزد

یلا انرا سرخی اندر روی بازردی در آمیزد^۴

بخندد تیغ و از چشمش بوقت خنده خون ریزد

چو گویند اینک آمد میر تا با خصم بستیزد

۸۴۴۵

ز دو لشکر نماند هیچ سالاری که نگریزد^۵

۱ - ج : شاه جنگ دیده سوی جنگ تو. ۲ - مصراع در «م» نیست. ۳ - ج : بیامیزد.

کسی کز مرگ نندیشد نه از کشتن پرهیزد^۱

ز بیم و هیبت شمشیر او براسب خون میزد
ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی
بند بیست و یکم^۲

گر اندر وهم گنجیدی جهان میدان تو بودی
ور اندر عقل شایستی سپهر ایوان تو بودی
چو هندوی^۳ فلان رضوان بدر دربان تو بودی
درخت طوبی اندر ساحت میدان^۴ تو بودی
همیدون کوثر اندر ژرف ماهیدان تو بودی ۸۴۵۰

بخلوت هر شبی جور دگر مهمان تو بودی
هر آن چیزی کز آن اندیشه کردی زان تو بودی
از ایزد آیتی چون نام تو در شان تو بودی
پس از فرمان ایزد در جهان فرمان تو بودی

بقای اینجهان اندر گرامی جان تو بودی
ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند بیست و دوم

امیرا تو بهر خوبی و نیکویی سزاواری
ازیرا خوب کرداری چنان چون خوب دیداری
توان گفتن ترا کاندرا جهان فردی و بی باری ۸۴۵۵

بدانایی و بینایی و بیداری و هشیاری

حدیث ملک و کار عالم و شغل جهانداری

تواندر خواب به ورزی که دیگر کس بیداری

بخیلی راهمی اندر دیار خویش نگذاری^۱

کریمی را و رادیرا همی^۲ آیین پدید آری

بکوشی تا دل کس را بگفتاری نیازاری

تو گر خواهی چنین چیزی ندانی کرد پنداری

ازین فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند بیست و سوم

سزای تو ترا شاها ندانم آفرین گفتن

۸۴۶۰

همی شرم آیدم زین خام گفتاری چنین گفتن

خجل گشتم زبس حلم ترا کوه و زمین گفتن

فرو ماندم ز بس جود ترا ماء معین گفتن

حدیث تیغ و تیر و قصه تاج و نگین گفتن

ترا بر کشوری یا بر فروتر زان امین گفتن

جلال و همت و قدر ترا چرخ برین گفتن

پناه داد و دین خواندن بلای کفر و کین گفتن^۳

چه خوانم مر ترا شاها که دل شد سیرازین گفتن

بگو تا من بگردانم ترا مدح متین گفتن

۸۴۶۵

از این فرخنده فروردین و خرم جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند بیست و چهارم

خداوندا! گهر دانی که شهری^۴ پر گهر بیند

بکوشد تا بچیند هر چه در قیمت زبر بیند

چو بر گردد گهر هر جای از جنس دگر بیند

زمین را از گهر چون گلستان بارور بیند

همه گوهر سزای تاج و زیبای کمر بیند

کمینه گوهر اندر قیمت يك تنگ زر بیند

بماند خیره در چندین گهر کز پیش در بیند

نداند زان چه برگیرد، که اندر^۱ پیش بر بیند

گهرهای بهایی گونه گون اندر گذر بیند

۸۴۷۰

گذرها را همه پر از لآلی^۲ و گهر بیند^۳

از این فرخنده فروردین و خرم^۴ جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

بند بیست و پنجم

جوان دولت خداوند! جوانبخت و جوان بادی

فراوان دوستان داری بکام دوستان بادی

جهانداری ترا زبید خداوند جهان بادی

ز دولت بهره ور بادی بشاهی^۵ شادمان بادی

همیشه کامران بودی، همواره کامران بادی

به از نوشین روان گفتی^۶ به از نوشیروان بادی

ز گردون بی ضرر بادی بگیتی بی زیان^۷ بادی

۸۴۷۵

بقای دین و دولت را بدست و دل ضمان^۸ بادی

ازین نوروز فرخنده بشادی جاودان^۹ بادی

دل من مرترا شاها چنان^{۱۰} خواهد، چنان بادی

از این فرخنده فروردین و خرم^{۱۱} جشن نوروزی

نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی

۱- ند، ... داند؛ چ: نکیردزا نچه ... بیشتر بیند. ۲- بیت در «م» نیست. ۳- چ: بشادی. ۴- کذا و ظاهراً:

کشتی. ۵- م: ند: جاودان. ۶- م: دل و دست و زبان. ۷- م: ند: دلستان. ۸- چ: دل من مرترا ای شاه چون؛ م:

دل تو مرترا ای شاه چون.

۴۱۷

ترجیع بند در مدح ابراهیم ولی بن فضل بن احمد معروف به حاج
ماه فروردین جهانرا از در دیدار کرد

ابر فروردین زمین را پر بت فرخار کرد

باد گوی‌ی نافه های تبتستان بر درید

باغ گویی کاروان شوشتر آوار کرد

۸۴۸۰

گلبن سرخ آستین صدره پر یاقوت کرد

گلبن زرد آستین کمرته پر دینار کرد

این بهار خرم شادی فزای مشکبوی

خاک را بزآز کرد و باد را عطار کرد

تا ز چشم نرگس تازه بنفشه^۱ دور شد

غنچه گل با شکوفه ارغوان دیدار کرد

چشم نیلوفر چو چشم ماندگان در خواب شد

تا نم نیسان دو چشم لاله را بیدار کرد

زند و اف زند خوان چون عاشق هجر آزمای

دوش بر گلبن همی تاروز ناله زار کرد

۸۴۸۵

از نوای مرغ گویی خواجه سید بیباغ

مطربی پنجاه را چون خسروی بر کار کرد^۲

خواجه حاج آنکه از جمع بزرگان جهان

ایزد او را برگزید و بر جهان سالار کرد

جاودانه خواجه هر خواجه بی حاج باد

برترین مهتر بکهر کهرش محتاج باد

بند دوم

عید همچون حاجیان نوروز را پیش اندرست

اینست نوروزی که عیدش حاجب و خدمتگراست

عید اگر نوروز را خدمت کند بس کار نیست

چاکر نوروز را چون عید سیمصد چاکرست

۱- عنوان از «ج» است با اصلاح و ترجیع بند در «م» نیست. ۲- ند: باز چشم نرگس از تازه بنفشه.

۳- ج: مطرب پنجاه را چون خسرو بر کار کرد.

۸۴۹۰

عید را زینت زمال و ملک درویشان بود

زینت نوروز هم باری بنوروز اندرست
بر زمین او را بهر گامی هزاران صورتست

بر درخت او را بهر برگی هزاران گوهرست
تیغهای کوه ازو پر لاله و پر سوسنست

مرزهای باغ ازو پر سنبل و سیسنبهرست
پاره های سنگ ازو چون تخته های بس دست

تلهای ریگ ازو چون توده های عتبرست
کوه ازو پر صورتست و دشت ازو پر لعبتست

باغ ازو پر زینتست و راغ ازو پر زیورست
بوستان خواجه را ماند ، نماند کز قیاس

۸۴۹۵

بوستان خواجه سید بهشت دیگرست
خواجه را سر سبز باد و تن قوی تا بر خورد

زین همایون بوستان کاین خواجه را اندر خورست
جاودانه خواجه هر خواجه یی حجاج باد
برترین مهتر بکهرش که ترش محتاج باد

بند سیم

دشت گویی گستریده حله دیباستی

کوه گویی توده بیجاده و میناستی
کشتزار از سبزه گویی آسمانستی درست

و آسمان ساده را گویی کنون صهراستی
ارغوان لعل گویی دو لب معشوق ماست

۸۵۰۰

لاله خود روی گویی روی ترك ماستی
گلبن اندر باغ گویی کودک نیکوستی

سوسن اندر راغ گویی ساقی زیباستی

از درخت سیب و بادام شکفته بوستان
 راست پنداری که فردوسی پر از حوراستی
 ابر گویی کشتی پر گوهرستی در هوا
 رعد گویی ناله و غریدن دریاستی
 قطره باران چکیده در دهان سرخ گل
 در عقیقین جام گویی لؤلؤ بیضاستی
 اندرین نوروز خرم برگل سوری بیاب
 یاد خواجه خوردی می گر مرا یاراستی
 خواجه حجاج آن کوکس نبوده در جهان

۸۵۰۵

که برادی دست او را در جهان همتاستی
 جاودانه خواجه هر خواجهی حجاج باد
 برترین مهتر بکهر کهرش محتاج باد
 بند چهارم

اندرین گیتی بفضل و رادی او را یار نیست
 جز کریمی و عطا بخشیدن او را کار نیست
 تیز بازاری همی بینم سخارا نزد او
 اینت بازاری که در گیتی چنین بازار نیست
 از پی نام بلند و از پی جاه عریض
 ملک او و مال او را نزد او مقدار نیست
 بهترین چیزی بنزد اهل دانش دانشست

۸۵۱۰

هیچ دانش نیست کورا اندر آن دیدار نیست
 گرچه در هر چیز گفتاری بود گوینده را
 هیچکس را در کمال و فضل او گفتار نیست
 گوش نشنیده است گفتاری ازو کز روی طعن
 کس تواند گفت کاین گفتار چون کردار نیست

زود تیز^۱ و زود تند آزار باشد هر شهی

خواجه باری زود تیزوتند و زود^۲ آزار نیست

زایران را بار باشد هر زمانی نزد او

ورچه در ده روز پیشش مهتران را بار نیست

از بلندی همت او وز بزرگی اصل او

۸۵۱۵

همچنین زبید ازو این نیکویی بسیار نیست

جاودانه خواجه هر خواجه یی حج^۳ حاج باد

برترین مهتر بکتر کترش محتاج باد

بغد پنجم

همتی دارد که جز فرق ستاره نسپرد

هیبتش حایل چنان کاند در جهان همت خورد

هرچه ماهی باشد اندر قعر دریا خون^۴ شود

گر سموم هیبتش بر قعر دریا بگذرد

ور به دی ماه باد جودش بگذرد بر کوه ودشت

۸۵۲۰

خار خشك و سنگ خارا لاله پیرون آورد

شیر، گر عدلش بر انگیزد، در^۵ اقلیمی دگر

دست و پایش لرزه گیرد چون شکاری بنگرد

دولت او را در کنار خویش پرورده است و او

در کنار خویش چون فرزند زایر پرورد

مهتران بسیار دیدم کس چنین مهتر نبود

راست گوید هر که گوید مردم از مردم برد

گر سخن گوید سخندان باید اندر پیش او

تا معانی یاد گیرد تا نکته^۶ها بشمرد

کس بود کوطن برد کاند^۷ هنر گشتم سمر^۸

۸۵۲۵

خویشتن را جاهلی یابد چو در او^۹ بنگرد

۱- اصل: نیرو. ۲- چ: زود تیز و زود تند. ۳- نج: دق. ۴- چ: کز. ... بر اقلیمی؛ ن: کز. ... با اقلیمی. ۵- چ: خبیر. متن از «نج» است. ۶- چ: او را؛ د: نیکو.

چشم بد زو دور باد و دولتش پاینده باد
 تاز عمر و از جهان و از جوانی بر خورد
 جاودانه خواجه هر خواجه‌یی حجاج باد
 برترین مهتر بکهرش مهترش محتاج باد

بند ششم

مهتری کورا چو حاتم کهر و دربان بود
 گر کسی گوید چنو باشد کسی^۱ نادان بود
 آنکه این اندیشه اورا باشد اورا مرده دان
 گو چنو باشد کسی گر کالبد چون جان بود
 همچنین باشد بصورت لیکن اندر باب فضل
 نیست ممکن کاندرین گیتی چنوانسان بود
 پیش مردم چند گویم از سخا و همتش
 کاین دو چیزی نیست کان از مردمان پنهان بود
 نام رادی و بزرگی جز برو بر دیگران
 از در تحقیق صرف تهمت و بهتان بود
 از پی آن تاز خورشیدش فزون باشد شرف
 مشتری خواهد که اورا شرفه ایوان بود
 بس کسا کاندر گهر و ندر هنر دعوی کند
 همچو خر در خرد ماند چون گه برهان بود^۲
 خواجه بی دعوی همی برهان نماید زین دو چیز
 خواجه را برهان نمودن زین دو چیز آسان بود
 تنگدل گردد چو عاشق از غم معشوق خویش
 گر زمانی خوان او بی زایر و مهمان بود

۱- نیچ: عجب. ۲- نیچ: همچو خر در یخ ماند چونکه بی برهان بود. و خرد صورتی از خر و خره
 (باراء مشدد) باشد بمعنی لجن.

جاودانه خواجه هر خواجه‌یی حجاج باد
برترین مهتر بکهرش محتاج داد

بند هفتم

تا بفروردین جهان چون حله رنگین شود
بوستان پر لاله و پرسوسن و نسرين شود
تاچو از گل شاخ گل چون افسر کسری شود
وز سمن شاخ سمن چون محفه شیرین شود
تاچو باغ از برگ ریزان چون تن بیدل شود
آسمان از ابر تیره چون دل غمگین شود
تاچو سرو از برف گرد اندر کشد سیمین زره
برگ شاخ رز چنان چون غیبه زرین شود
تا بدان وقتی که همچون گوی سیمین گشت سیب
نار همچون حقه گرد عقیق آگین شود
تا چولاله گردد اندر دشت چون تابان چراغ
باده اندر خم چو رخشان آذر برزین شود
شادباش و دوستش از شادی اوشاد باد
تا عدو زین انده و غم بیدل و بیدین شود
دوستانش را شود حظال طبرزد در مذاق
هر سر مو برتن بدخواه او زوین شود
ماه فروردین و سال نو برو فرخنده باد

۸۵۴۰

۸۵۴۵

هر سخن کاندر جهان باشد کنون آمین شود
جاودانه خواجه هر خواجه‌یی حجاج باد
برترین مهتر بکهرش محتاج باد

قطعات

۲۱۸

۹-۴۸

خواستم از لعل او دو بوسه و گفتم تربیتی کن بآب لطف خسی را
گفت یکی بس بود و گر دو ستانی فتنه شود آزموده ایـم بسی را
عمر دوباره است بوسه من و هرگز عمر دوباره نداده اند کسی را

۸۵۵۰

۲۱۹

واوراست^۱

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت
چو بود کیسه و جیب من از درم خالی دلم ز صحن امل فرش خرّمی بنوشت
بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری شنیده بودم کوثر یکی و جنت هشت
هزار جنت دیدم هزار کوثر بیش ولی چه سود که لب تشنه باز خراهم گشت
چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود سر بریده بود در میان زرّین طشت

۸۵۵۵

۲۲۰

نیز اوراست

بحق آنکه مرا هیچکس بجای تو نیست جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست
جفا چه باید کردن بر آنکه در تن او روان شیرین شیرین تر از هوای تو نیست
بنفشه مویا! يك موی نیست بر تن من که همچو برده دل من، هوا نمای^۲ تو نیست
بجان تو و بمهر تو و بصحبت تو که دیده بر کنم اردیده در رضای تو نیست
ترا خوشست و^۳ ترا هر کسی بجای منست مرا بتر که مرا هیچکس بجای تو نیست

۸۵۶۰

۲۲۱

هموراست

سیاه چشمها! مهر تو غمگسار منست بروز گار خزان روی تو بهار منست
دلم شکار سیه چشمکان تست و رواست از آنکه دواب شیرین تو شکار منست
بمهر تو دل من وام دار صحبت تست لب تو باز بسه بوسه و امدار منست

۱ - این قطعه و قطعه قبل در «م» نیست و هدایت در مجمع الفصحاء هنگام نقل آن نوشته : در هنگام ورود سمرقند که حکیم را دزدان در راه برهنه کرده بودند این قطعه گفته . ۲-م، نیچ : وفانمای ۳-م، چ : ترا خوشست ترا .

جفا نمودن بی جرم کار تست مدام وفا نمودن و اندیشه تو کار منست
اگر تو ماهی، گردون تو سرای منست اگر تو سروی بستان تو کنار منست

۸۵۶۵

۲۲۲

نیز اوراست ۱

چکنم دل که همه درد و غم من ز دلست دل که خواهد ببرد، گو ببرد، از من بجلست
سال تا سال گرفتار دل مستحلم وای آنکس که گرفتار دل مستحلمست
گاه در چاه زنخدان نگار ختن است گاه در حلقه زلفین نگار چگلست
نیست آگاه که چاه ز نخ و حلقه زلف دلبر و دل شکن و دل شکر و دل گسلست
دل همی گوید جور تو ز چشم تو رواست^۲ که ز چشم تو و ز اشکش همه این شهر گلست

۸۵۷۰

۲۲۳

همو راست ۱

طرب کنم که مرا جای شادی و طربست
مرا بدین طرب، ای سیدی دوسه سببست
یکی که کودک من با منست باده بدست
دگر که مطرب مارا^۲ نشاط با طربست
سدیگر آنکه شبست و حسودم آگاه نیست
ز دل غلام شبنم، و رچه روز به ز شبست
شراب هست و طرب هست و روی نیکو هست

بدین سه چیز جهان جای عشرت و لعبست

شراب ما زد و چشمان بروی زرد چکید

رخان دوست همی لاله گون کند عجبست

۸۵۷۵

۲۲۴

و او راست ۱

باز یارب چونم از هجران دوست باز چون گم گشته ام جویان دوست
تا همی خایم لب و دندان خویش ز آرزوی آن لب و دندان دوست

دیدگانم ابر در افشان شد دست ز آرزوی لفظ در افشان دوست
 من نخسبم بی خیال روی یار من نخندم بی لب خندان دوست
 ۸۵۸۰ من بجان با دوست پیمان کرده‌ام نشکنم تا جان بود پیمان دوست
 من چنینم یار گویی چون بود آن خود دانم ندانم آن دوست
 ۲۲۵

نیزاوراست

۸۵۸۵ مرا گر چو من دوستداری نباید^۱ مرا نیز همچون تویی کم نیاید^۲
 جدایی همی جویی از من ولیکن ترا گر بشاید مرا می نشاید
 چرا مهربانی نمایم کسی را که پیوسته نا مهربانی نماید
 چرا دل نهم بر دل جنگجویی که دل زو همه درد و رنج آزماید
 دل آنرا دهم کوبدل دادن من بر افروزد و شادمانی فزاید
 چو دل دادم آنکه سوی دل گرایم تن آنجا گراید کجا دل گراید
 دلم نازک و مهربانست ورنی درین کار گفتار چندین چه باید

۲۲۶

هموراست

۸۵۹۰ همی روی و من از رفتن تو ناخشنود نگر بروی من-ا تا مرا کنی پدرود
 مرو که گر بروی باز جان من برود^۳ من^۴ از تو ناخشنود و خدای ناخشنود
 مرا ز رفتن تو وز نهیب فرقت تو دو چشم چشمه خون گشت و جامه^۵ خون آلود
 مگر فراق ترا پیشه زرگری بوده است که کرد دورخ من زرد فام و زر اندود^۶
 تو رفتی و ز پس رفتن تو از غم تو^۷ خدای داند تا من چگونه خواهم^۸ بود

۲۲۷

و اوراست

۸۵۹۵ نگار من چو ز من صلح دید و جنگ ندید حدیث جنگ بیکسو نهاد و صلح گزید
 عتابها ز پس افکند و صلح پیش آورد حدیث حاسد نشنید و زان می بشنید
 چو من فراز کشیدم بخویشتن لب او دل حسود ز غم خویشتن فراز کشید

۱ - نیچ: ... بیاید؛ چ: مرا گر چو تو... بیاید. و بیت در «م» نیست. ۲- چ: ترا نیز... منی...؛ متن از «نیچ» است.
 ۳- نیچ: مرو مرو که بروی تو نقد جان برود. ۴- چ: دل. ۵- م: جام. ۶- چ: زرد اندود. ۷- چ: از پس تو (متن حدس
 زستادده خداست که از «م» تایید شد). ۸- م: چ: بامن... خواهد. (متن از استادده خداست).

بوقت جنگ عتاب و خروش و زاری بود کنون چه باید رود و سرود و سرخ نیید
در نشاط و در لهو باز باید کرد که این دو بند گرانرا بدست اوست کلید
بکام خویش رسد از دل من آن بت روی چنانکه زو دل غمگین من بکام رسید

۲۲۸

نیز او راست

۸۶۰۰ بوسه‌یی از دوست ببردم بنرد نرد بر افشاند و دورخ سرخ کرد
سرخ رخساره آن ماهروی بر دوزخ من دو گل افکند زرد
گاه بخایید همی پشت دست گاه بر آورد همی آه^۱ سرد
گفتم جان پدر این خشم چیست از پی يك بوسه که مردم نبرد
گفت من از نرد ننالم همی نرد بیکسو نه و اندر نورد
گفتم گر خشم تو از نرد نیست بوسه بده گرد بهانه مگرد
گفت که فردا دهمت من سه بوس فرخی امید^۲ به از پبشخورد

۲۲۹

همو راست

سر زلف تونه مشکست و بمشک ناب ماند رخ روشن تو ای دوست بآفتاب ماند
همه شب زغم نخسبم که نخسبد آنچه عاشق منم آنکسی که بیداری من بخواب ماند
زفراق روی و موی تو ز دیده خون چکانم عجبست سخت^۳ خونی که بروشن آب ماند
۸۶۱۰ سر زلف را متابان سر زلف را چه تابی که در آن دوزلف ناتافتگی بتاب ماند
تو بآفتاب مانی وز عشق روی خوبت رخ عاشق تو^۴ ای دوست بماهتاب ماند

۲۳۰

او راست

از بس شمار بوسه که دوش آن نگار کرد با روزگار کار من اندر شمار کرد
دیدم شمار و بوسه ندیدم همی بچشم بی می مرا از آنچه ندیدم خمار کرد
گفتم که بوسه دادی لختی نگار^۵ من گفتا بدین گرفته نخواهم نگار^۶ کرد
گفتا که لب چگونه برم پیش آنکه او صد ره ببوسه هر دو لب من فکار کرد
۸۶۱۵ چندین حدیث گفته شد و آخر آن نگار تا بوسه‌یی بداد دو چشمم چهار کرد

۱- چ: دل. ۲- م: باد. ۳- چ: دهمت بوسه من - شاید کامید (متن از استاد دهخداست). ۴- «م»
واو ندارد. ۵- لفظ «تیره» بجای «سخت» انسب است (حاشیه چ). ۶- نج: رخ زرد عاشق. ۷- م: نج، د: بکار.

۲۳۱

اوراست ۱

این منم کز تو مرا حال بدینجای رسید
 این تویی کز تو مرا روز چنین باید دید
 من همانم که بمن داشتی از گیتی چشم
 چه فتاده است که در من نتوانی نگرید
 زندگانی را بامرگ بدل باید کرد
 چو مرا کار ازین^۲ کار بدین پایه رسید
 دل من بستدی و باز کشیدی دل خویش
 دل ز من بیگنهی باز نبایست کشید ۸۶۲۰
 نفریبی تو مرا کز تو من آگه شده ام
 من نخواهم سخن و لایه^۳ تو نیز خرید
 دل بدخواه من از انده من شادی کرد
 دوستی کس چو تو بد عهد و جفا کار ندید^۴
 آنچنان کار بیکبار چنین داند شد
 درهمه حال زهر کار نباید^۵ ترسید

۲۳۲

هموراست

هندوی بد که ترا باشد و زان تو بود
 بهتر از ترکی کان تو نباشد صد بار
 هندوان شوخك و شیرینك و خوش بانمکند
 نیز بی مشغله باشند گه بوس و کنار ۸۶۲۵
 تاترا ترکی سه بوسه^۱ دزدیده دهد
 هندویی را بتوان برد و پرداخت زکار
 زلف هندو را بندی بود و تاب دویست
 جعد هندو را تابی بود و پیچ هزار

۲۳۳

از و-ت

شه زاوستان محمود غازی سر گردنکشان هفت کشور
 بنیزه کرگدن را بر کند شاخ بزوبین بشکند سیمرغ را پر

۲۳۴

نیز اوراست ۱

بامدادان پگاه آمد بر بسته کمر
 غالیه بر سرو کرد (؟) و برون رفت بدر ۸۶۳۰
 کس فرستانم و گفتم که بدینگونه مرو
 که بدینگونه رسد چشم ترا جان پدر
 باز گردید و پیامد بمن اندر نگرید
 گفت فرمان خداوند مرا چیست دگر
 بروم یا نروم عید کنم یا نکنم
 کیش بر بندم یا باز کنم پیش کمر
 گفتم ای ماه دل افروز کمر نیز میند
 که کمر بستن تو کرد مرا خسته جگر

۱- قطعه در «م» نیست. ۲- ند: چه از آن کار مرا کار. ۳- نیچ: این تو کردستی والله که ز تو این نه سزید.

۴- نیچ: و درهمه زهر زهر کار... ند: ...بباید.

۸۶۳۵ چه کمر بندی کز جای کمر نیست نشان چه سخن گویی کز جای سخن نیست اثر

۲۳۵

هموراست

بهشت روی منا گر همی روی بسفر مرا ببر بسفر یا دل مرا تو مهر
مرا ز رفتن تو چند گونه درد سرست و گر چه درد مرا تو همی ندانی سر
یکی که تو ز بر من همی روی نه بکام دگر که با تو دل من همی رود بسفر
چگونه باشد حال کسی که دلبر او همی سفر کند اندر جهان و او بحضر
بیا و روی بروی من ای صنم بر نه منه که روی تو بریان کنم ز تف جگر
اگر همی تو روی و دلم همی ببری برو بر آنکه غمت خورد زینهار مخور

۸۶۴۰

۲۳۶

اوراست

عشق آتش است کاب نیابد برو ظفر ای دل چرا نکردی ز آتش همی حذر
آری حذر نکردی تا سوخته شدی تو سوختی و با تو بسوزد همی جگر
همسایه بدی و ز همسایگان بد همسایگان رسند برنج و بدرد سر
ایمک جگر بجرم تو آویخته شدست ورنه ازین بلاد دل او نیستی خبر
من چند گونه حیل و تدبیر ساختم کان آتش فروخته کمتر شود مگر
باد خنک بر آتش سوزان گماشتم پنداشتم که حیل من گشت کارگر
آتش هزار بار فزون گشت از آنچه بود آتش همه دگر شد و تدبیر من دگر
ور بلبل از درخت پیرید گو پیر ظاهر فرو نکرد زطنبور خویش پر(؟)^۲

۸۶۴۵

۲۳۷

هموراست^۲

آزار داری ای یار زیرا که يك زمستان بگذشت و کس نیامد روزی زمانه زین در^۱
روزی بدین درازی ما از تو بسته دوری کز تو خطایی آمد، وان از تو بود منکر
ما با هزار دستان خو داشتیم آنجا بیداد کرد و بیش ز اغ سیه بدین در
تو تنگدل نگشتی باز اغ بدنکردی بنشستی و ببردی خوش با چنان ستمگر^۴

۸۶۵۰

۱- حدس استاد دهخدا: بخشش = تقدیر. ۲- بیت از «م» است. ۳- این قطعه از «م» و «ند» است.
۴- م: به تن در. ظاهر آ: بدین در. ۵- این بیت تنهادر «م» است.

چون در میان باغت دامی بگستریدند^۱ بازاغ درفتادی ناگه بدامت اندر^۲
 از تو خطایی آمد از ما خطایی آمد شاید که هر دو گشتیم اندر خطا برابر^{۸۶۵۵}
 از باغ زاغ گم شد، آمد هزار دستان اکنون گرفت باید کار گذشته از سر
 امروز ما و شادی امروز و ماورامش در زیر هر درختی عیشی کنیم دیگر
 بادوستان یکدل با مطربان چابک با ریدکان زیبا با ساقیان دلبر
 دلجوی ساقیانی شیرین سخن که مارا از کف دهنده باده وز لب دهنده شکر

۲۳۸

هموراست

تاکی بود این شوخی و تاکی بود این جنگ^۳ زین شوخی وزین جنگ نگر ددل من تنگ^{۸۶۶۰}
 صلحست مرا با تو و با من^۴ نکنی صلح جنگست ترا با من^۵ و با تو نکنم جنگ
 سنگست دلت مهر بر و^۶ تابان که گه کز^۷ تافتن مهر گهر زاید درسنگ
 فرسنگ بفرسنگ دوانم ز پی تو وز من تو گریزانی فرسنگ بفرسنگ
 گرم من ز توای دوست همی تنگ ندارم تو نیز مدار از من و از صحبت من تنگ

۲۳۹

نیز اوراست^۹

ندهم دل بدست تو ندهم گر بتو دل دهم ز تو نرهم^{۸۶۶۵}
 کوی تو جایگاه فتنه شدست بر سر کوی تو قدم نهم
 دوستان از فراق تو شکهند من همی از وصال تو شکهم
 گر من لابه ساز چرب سخن چه بسی لابه ها بدل ندهم
 سخت بسیار حيله باید کرد تا ز دست تو سنگدل بجهم

۲۴۰

واوراست

ای رفته من از رفتن تو باغم و دردم فردم ز تو و زین قبل از شادی فردم^{۸۶۷۰}
 تاوصل ترا هجر توای ماه فرو خورد دردی شناسم که بصد باره نخوردم

۱-م: بگستریدی. ۲- مصراع در «ند» تکرار مصراع بالاست. ۳- واوا از «م» است. ۴- چ :
 رنگ. ۵- اصل: ترا با من (متن از اسناد دهخداست). ۶- اصل: مرا با تو (متن از اسناد دهخداست).
 ۷- چ : بر آن. ۸- م : کر. ۹- قطعه در «م» نیست.

از چهره^۱ تو بتکده بوده است مرا چشم
گویند کز آتش تبش^۲ و گرمی باشد
ای دوست بگشتی تو از آن^۳ حال که بودی
که با مژه^۴ ترم^۵ که با لب خشکم
امروز درین بتکده از آب بدردم
پس چون که من از آتش غم با دم سردم
من روزی ازین درد بصد حال بگردم
که بادل پر خونم^۶ که بارخ زردم

۸۶۷۵

۲۴۱

از اوست

خدای داند بهتر که چیست در دل من
چو مهربانان در پیش من نهادی دل
همی ندانست این دل که دل سپردن تو
دل تو آمده بوده است تا دلم ببرد
من از فریب تو آگه نه و تو سنگین دل
هم آنکسی که بخوشی بمن سپردی دل
کنون که حال چنین شد چه بازخواهی دل
دلم بپردی و جان هم^۵ ببر که مرگ به است
زبس جفای تو ای بیوفای عهد شکن
نبرد و برد دلم جز بمهربانی ظن
همیشه کار تو بودست زرق و حیل و فن
ببرد و رفت بکام و مراد باز وطن
همی فریفته بودی مرا بچرب سخن
چو دل نباشد جانرا چه کرد خواهم من
چه او فتاد که دل باز خواستی از من
ز زندگانی اندر شماتت دشمن

۸۶۸۰

۲۴۲

هموار است^۱

نوبهار آمد و بشکفت بیکبار جهان
تا ز خواب خوش بگشاد گل سوری چشم
پرنیانها و پرندست کشیده همه باغ
اندر آن هفته که بگذشت جهان پیر نمود
من شنیدم که بایام جوان پیر شود
من نگویم که می سرخ حلاست و مباح
گویم اذر گز خواهی خوری امروز بخور^۹
خیز تا بر گل نو کوز گکی باده خوریم
بر سر افکند زمین هر چه گهر داشت نهان
لاله سرخ ببندد همی از خنده دهان
عاشقان گاه برین سایه دوان گاه بر آن^۷
و ندرین هفته جوانست کران تابکران
نشیدم که بیک هفته شود پیر جوان
گر بود ورنه^۸ من این لفظ نیارم بزبان
که دگر باره بدین روز^{۱۰} رسیدن نتوان
پیش تا از گل ما کوزه کند دست زمان^{۱۱}

۸۶۸۵

۸۶۹۰

۱- اصل: طیش. متن تصحیح قیاسیست. ۲- چ: این. ۳- چ: ترم و. ۴- چ: خونم و. ۵- چ: جانم. ۶- قطعه در «م» نیست. ۷- نیچ: گاه بر این سایه و آنگاه بر آن. ۸- نیچ: گر بود نیز. ۹- چ: گویم اذر که بخواهی برو امروز بخور. ۱۰- چ: دور. متن از «نیچ» است. ۱۱- «نیچ»: پیش تا کوزه کنند از گل ما کوزه کران.

۲۴۳

نیز رواست

باغبان زیر سرو بن بنشین^۱ نه کجا سرو نیست نیست زمین
 نه همه سایه زیر سرو بود زیر شاخ سمن شو و بنشین
 باغ تو پر درخت سایه ورست از پی خویشتن یکی بگزین
 گرد آن سرو نارسیده مگرد رنگ آن سرو نارسیده همین^۲
 سرو را، دست باز دار ازمن^۳ رحم کن بر دل من مسکین

۸۶۹۵

۲۴۴

همو راست

چو روی تو نبود لاله بهاری نه چو قد تو نبود سرو جویباری نه
 ز دلبران نبود چون تو دلشکن یاری ز عاشقان نبود چون منی بزاری نه
 ترا ز من همه جز بندگی نمودن نیست مرا ز تو همه جز درد و رنج و خواری نه
 به بیست شهر^۴ چو من عاشق غریوان نیست بصد بهار چو تو لهبتی بهاری نه
 مراد تو همه جز جنگ و ترکتازی^۵ نیست مراد من همه جز صلح و سازگاری نه

۸۷۰۰

۲۴۵

همو راست

ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی در شرط مان بود که با من تو این کنی
 دل پیش من نهادی و بفریفتی مرا آگه نبوده ام که همی دانه افکنی
 پنداشتم همی که دل از دوستی دهی بر تو گمان که برد که تو دشمن منی
 دل دادن تو از پی آن بود تا مرا اندر فریبی و دلم از جای بر کنی
 کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین زار تر کسی را هرگز بدشمنی
 بستی بمهر با دل من چند بار عهد از تو نمی سزد که کنون عهد بشکنی^۸
 با تو رهیت را چو بدل ایمنی نبود زین پس بجان چگونه بود بر تو ایمنی
 خرمن زهرغ^۹ گرسنه خالی کجا بود ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی^۹

۸۷۰۵

۱ - اصل : بنشین . (متن از استاد دهخداست) . ۲ - نیچ : د : از سرو نورسید ، ؛ ند : ... نورسیده .
 ۳ - ند : بمن . ۴ - قطعه در «م» نیست . ۵ - ند : از نزاری . ۶ - چ : در این بلد چو منی . ۷ - اصل :
 ترك شادی (متن از استاد دهخداست) . ۸ - م : از چون تو می سزد که کنون عهد نشکنی . ۹ - بیت در
 «م» نیست . و خود مؤیدست که بیت از فرخی نیست . بیت از منوچهریست رجوع بدیوان منوچهری
 مصحح نگارنده ص ۱۰۷ شود . ۱۰ - چ : مرغکان .

۲۴۶

واوراست

۸۷۱۰ ای جهانی ز تو بآزادی
دل من دادی و نبود مرا
دل دهان دل بدوستی دادند
قصد کردی بدل ربودن من
تا دلم نستدی نیاسودی
دل ببردی و جان شد از پس دل
۸۷۱۵ بر دل دوستان فرامشتی^۱
بر من از تو چراست بیدادی
از دل بیوفای تو شادی
تو مرا دل بدشمنی دادی
برهلاک دلم بر استادی
چون توان کرد از تو آزادی
ای تن اندر چه محنت افتادی
بر دل دشمنان همه یادی

۲۴۷

وازوست

۸۷۲۰ ای ترک حق^۲ نعمت عاشق شناختی
کردار من بیای سپردی و کوفتی
باتو بدل چنانکه توان ساخت ساختم
نتوانی ای نگارین گفتن مرا که تو
کویا حدیث ما و تو گفت، ای بت، آنکه گفت:
رفتگی و ساختگی ز جفا هرچه ساختی
گرد هوای خویش گرفتی و تاختی
بر من زحیمه هرچه توان باخت باختی
از بندگان خویش مرا کم نواختی
«ای حق شناس رو که نکو حق شناختی»^۳

۲۴۸

هموراست

۸۷۲۵ گفتم چو^۲ بگرد سمت سنبل کاری
دعوی^۳ تو ای ترک فزونتر شد تا تو
دعوی^۴ تو زینگونه نبودست و نبودست
امروز همه حال دگر گشت و بتر گشت
تاترک سمن عارض بودی نه چنین بود
با عارض ساده ز در دیدن بودی
تا من بزیم چنگ ز تو باز ندارم
دعوی ز دلم بگسلی ای ترک حصاری
گرد سمن تازه همی سنبل کاری
از عشق تو اندر دل من چندین زاری
فردا نه عجب باشد اگر زین بتر آری
امروز چنین شد که بت مشک عذاری
با خط دمیده ز در بوس و کناری
دانم که سه بوسه تو ز من باز نداری

۱ - ج : فراموشی . ۲ - مصراع ندانستم از کیست . ۳ - ج : که .

جان و دل و دین را بکنار تو گذارم تا تو بکنار خودم از مهر گذاری^۱
 ۸۷۳۰ من با تو همی از در یاری بدر آیم شاید که تو آیی ز درم از در یاری^۱
 ناز از تو سزد بر من مشکین که تو ایدون با طرّه مشکین و خط غالیه باری^۱
 با طرّه مشکین همگی فتنه چینی با غالیه گون خط سیه شور تتاری^۱

۲۴۹

و نیز از او راست

ای عاشقان گیتی یاری دهید^۲ یاری کان سنگدل دلم را خواری نمود خواری
 چون دوستان یکدل در پیش او نهادم بستد^۳ بدوستی دل نمود دوستداری
 ۸۷۳۵ گفتم که دل ستانم ناگاه دل سپردم بر طمع دلستانی ماندم بدل سپاری
 گوید همی چه نالی یاری چو من نداری یاریست اینکه نهد روزی ببوسه یاری
 دشمن همی ز دشمن یکروز داد یابد من زو همی نیابم چکنم مگر که زاری
 جز صبر و برد باری بر روی همی نبینم چون عاشقم چه چاره جز صبر و برد باری^۱

۲۵۰

نیز از او است

من بدین بیدلی و دوست بدین سنگدلی من بدین محتملی یار بدین مستحلی^۴
 یار معشوق من از مستحلی بر نخورد تا نیاید زمن این بیدلی و محتملی
 بفریباند هر روز دلم را ز سخن آن سراپای فریبندگی و مفتعلی
 من از آن ساده دلی بیهده بر هر سخنی پای میکوبم چون گیلان بر نای گلی^۵
 چند کردم بر آن کس که نگردد بر من چند گویم که مرا تو زدل و جان بدلی
 ۸۷۴۰ من غزل گویم پیوسته بیاد تو غزال تا تو پیوسته خریدار نوای غزلی^۶

۲۵۱

همو راست

بر وعده مرا شکیب فرمایی تا کی کنم ای صنم شکیبایی^۷
 از بهر سه بوسه مستمندی را خواهی که سه سال صبر فرمایی

۱- بیت در «م» نیست. ۲- بجز «م»: کنید. ۳- چ: بسته. ۴- قطعه در «م» نیست.
 ۵- اصل: من و این... در هر. (متن از استاد دهخداست). ۶- اصل: پای در کوبم بر من
 کند او چون دودلی. (متن از استاد دهخداست). ۷- «چ» این قطعه را در پایان مقدمه کتاب نقل کرده و
 نوشته است: در نسخه بی این غزل بنام فرخی دیده شد.

راز دل خویش با تو بگشادم
باشد که برین مرا ببخشایی
بر برگ سمن بمشک بنبشتی
تا راز مرا بخلق بنمایی
بد مهر بتی و سنگدل یاری
لیکن چو دل و چو دیده در بایی

۸۷۵۰

۲۵۲

هم ازوست^۱

لطفی اگر کنی به نگاهی چه میشود
خشنوداگر شوم ز تو گاهی چه میشود
سیراب اگر شود ز تو ای ابر مر حمت
در خشکسال هجر گیاهی چه میشود

رباعیات

۲۵۳

بگرستم زار پیش آن کام و هوا
گفتا مگر ری پند همی داد مرا
پنداشت مگر کاب نماند فردا
توان کردن تهی بسا غرد ریا

۲۵۴

پیوسته همی جفا نمایی تو مرا
از برداری مگر تو دیوان جفا
آگاهی نیست از وفا هیچ ترا
ای جان پدر نه شیر مرغست وفا

۷۸۵۵

۲۵۵

گفتم رخ تو بهار خندان منست
گفت آن تو نیز باغ و بستان منست
گفتم لب شکرین تو آن منست
گفت از تو دریغ نیست گرجان منست

۲۵۶

این مشک سیه که یار را بالینست
پیرایه ماه و زینت پروینست
زلف سیهت بلای من چندینست
باز این چه بلای خط مشک آکینست

۸۷۶۰

۲۵۷

آن مشک سیه که با سمن پیوستست
از دیدن او دل جهانی خستست
یارب ز نخست هم بر آنسان رستست^۲
یا او بتکلف فراوان بستست

۲۵۸

دانم که دلم^۳ بمهر تو خرسندست
گفتار خوش تو روح را^۴ پیوندست
رخسار تو دلکش اولب دلبندست^۵
اندازه مهر تو ندانم چندست

۱- «ج» در پایان مقدمه کتاب این دو بیت را ضبط کرده و روی آن نوشته است: و نیز در نسخه دیده شده.
۲- ند: هم بدانسان رشته است. ۳- م، ند: آئی که دلم. ۴- م، د: در بندست. ۵- نیچ: تو تار روح را.

۲۵۹

این کارنگر که از تو امروز مراست^۱ بازار بهشتیان چنین باشد راست^۲
نه بوسه فروشی تو^۳ بفرخی که سزااست نه بوسه خری بد آنچه در حکم رواست

۲۶۰

غم دیدم از آنکس که مرا می باید بیریدم از و تادل من بگشاید
نادیدن او مرا همی بگزاید گر گشتی کنم چه تاپیش آید^۴

۲۶۱

پیوسته مرا همی نمایی بیداد وانگاه زمن چشم همیداری داد
تو پنداری که باتو من^۵ باشم شاد زین دستخوشی منت که آگاهی داد

۲۶۲

هر روز کمان گوشه تو بگراید رو دلبر کی جو که ترا بر باید^۶
یا هر که ترا دید ترا سیر آید^۷ پس مرغ دلی اگر نباشد شاید

۲۶۳

از زلف تو بوی عنبر و بان آید زان تنگ دهان هزار چندان آید
زلف تو همی سوی دهان زان آید خربنده بخانه شتر بان آید

۲۶۴

صد ره گفتم که بامن از عهد مخند^۸ تا من بتو باشم از جهانی خرسند
این پند ترا نیاید آن^۹ روز پسند همین خیر و دهل ده چو بنپذیری پند^{۱۰}

۲۶۵

گفتم که مرا ز غم بسه بوسه بخر دل تافته گشتی و گران کردی سر^{۱۱}
از بهر سه بوسه ای بت بوسه شمر چون گاو، به چرمگر، بمن درمنگر

۱ - نیچ : این کار نکو نکر که امروز. ۲ - رباعی در «م» نیست. ۳ - ند : دهی مرا. ۴ - چ : با کرگ آشتی کردم تا چه پیش آید؛ م : ... کردم تا چون آید (متن از استاد دهخداست). ۵ - م : من بتو. ۶ - م، نیچ : باد سرتو چو (م: جو) که ترا بر باید. ۷ - م : با ... ترا سر آید. ۸ - م : چخید. ۹ - اصل : این بنده ترا نیاید امروز (متن از استاد دهخداست). ۱۰ - چ : چومه رفت بپند. ۱۱ - در «چ» رباعی ذیل بنام فرخی آمده است و اما «م» آنرا ندارد و آن بشرحیکه در تاریخ بیهقی آمده (ص ۷۵۵ چاپ آقای دکتر فیاض) سروده یکی از ندمای دستگاه امیر محمد بن محمودست که شعر و ترانه خوش گفتمی و استاد دهخدا آنرا از مکی ترانه ساز که در دستگاه بو بکرد بایی کار میکرده است دانسته اند. رباعی اینست :

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد از ملک پدر بخش تو مندیش آمد

۲۶۶

گویند گرفت یار تو یار دگر از رشك همی گویند ای جان پدر
جانا تو بگفتگوی ایشان منگر خرخوینند که غرقه شد^۱ پالان گر

۸۷۸۰

۲۶۷

چون با یاران خشم کنی جان پدر بر من میریش^۲ خشم یاران دگر
دانی که منم ز بون ترو عـاجز تر^۳ پالان بزنی چو بر نیایی^۴ با خر

۲۶۸

ای ساده گل و ساده می و ساده شکر زین کار که باتو کردم اندوه مخور
چندان باشد که به شوی جان پدر حال تو دگر گردد و کار تو دگر

۲۶۹

گفتم که بیا وعده^۵ دوشینه بیار ورنه بخروشم از تو اکنون چوهزار
گفتا دهم ای همه جفا نك^۶ ز نهار آواز مده^۷ که گوش دارد دیوار

۸۷۸۵

۲۷۰

ای گلبن نورسیده در باغ بهار گلهای ترا ز بیم^۸ خار بسیار
زین کار که باتو کردم اندیشه مدار ایمن کردم گل ترا از غم خار

۲۷۱

يك خانه بتانند بجان اندر خور از تو مهتر و تو ز ایشان کهتر
چونین^۹ تو بتك زهمگنان در مگذر نتوان بتکی بطوس شد جان پدر

۸۷۹۰

۲۷۲

زلف و خط آن سرو قد سیمین بر از مشك مسلسلست یا سنبل تر
زان زلف گرفت عنبر و مشك خطر از خط بفزود روی او زینت و فر

۲۷۳

صدبار زمن شنیده بودی کم و بیش کایزد همه را هرچه کنند آرد پیش
در کرده خویش مانده ای ای درویش چه چون^{۱۰} کندی فزون ز اندازه خویش

۲۷۴

تا باتو بصلح گشتم ای مایه جنگ گردد دل من همی زبت رویان تنگ
نشگفت که از ستارگان دارم تنگ امروز که آفتاب دارم در چنگ

۸۷۹۵

۱ - «چ» خرد در فکند چر غرقه . (متن از استاد دهخداست) . ۲ - چ: ریزی تو . ۳ - م: عاشق تر .

۴ - م: بر پالان ده خوش بنیایی . ۵ - جهانك . ۶ - م: چ: آمد . ۷ - چ: ترا زهم برند

۸ - چ: چونی . ۹ - م: خون .

۲۷۵

یاری بودی سخت بآیین و بسنگ^۱ همسایه تو بهانه جوی و دلتنگ
این خو تو ازو گرفته ای ای سرهنک^۲ انگور ز انگور همی گیر درنگ^۳

۲۷۶

هرچند که از تو بوسه یابم گه بام^۴ در آخر شب مرا هوس آید کام^۵
بوسه بده و کنار بر تست حرام^۶ نشنودی دروغزن باشد شام^۷

۸۸۰۰

۲۷۷

گر خواسته ای تو از پی خواسته ایم^۸ رویار دگر خواه که ما خواسته ایم^۹
تو پنداری دل بتو آراسته ایم^{۱۰} مای بت از آن^{۱۱} سرای برخاسته ایم^{۱۲}

۲۷۸

آن روز چه بد که با قضا یار شدم^{۱۳} دیدار ترا بجان خریدار شدم^{۱۴}
آن روز بیازی بسر کار شدم^{۱۵} تا لاجرم امروز گرفتار شدم^{۱۶}

۲۷۹

تا در طلب دوست همی بشتابم^{۱۷} عمرم بکران رسید و من در خوابم^{۱۸}
گیرم که وصال دوست درخواهم یافت^{۱۹} این عمر گذشته را کجا دریابم^{۲۰}

۸۸۰۵

۲۸۰

جستم همه ساله ای پسر کام تو من^{۲۱} خرسند همی بـ و دم در دام تو من^{۲۲}
سیر آمدم از بهانه خام تو من^{۲۳} بریخ اکنون نگاشتم نام تو من^{۲۴}

۲۸۱

گویند که معشوق تو زشتست و سیاه^{۲۵} گرزشت و سیاهست مرا نیست گناه^{۲۶}
من عاشقم و دلم بر و گشته تباه^{۲۷} عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه^{۲۸}

۷۷۱۰

۱ - ند : بد آیین لتيك ؛ م : بد آیین بسنگ ؛ «چ» : بد آیین و بشنگ (متن تصحيح استاد دهخداست).
۲ - اینجا «چ» رباعی ذیل را افزوده است که در «م» نیست و استاد دهخدا نوشته اند « سروده یکی از سلاطین است که فعلا نامش در نظر من نیست » :

یا ما سر خصم را بکـ و بیم بسنگ یا او سر ما بدار سازد آونگ

القصة درین زمانه پـر نیرنگ يك كشته بنام به که صد زنده بشنگ

۳ - م : آخر که شب مرا بیوس آمد کام ؛ چ : ... آمد و کام . ۴ - نهج : نشنودی دروغزن باشد بدنام شد ؛
نهج دیگر : ... ناکام . ۵ - «چ» : این . (متن از استاد دهخداست) . ۶ - رباعی در «م» نیست .

۲۸۲

خط آوردی رواست بر روی چو ماه خوشتر گشتی از آنچه بودی صدراه^۱
در آرزوی خط تو خوبان سپاه بر روی همی کشند خطهای سپاه

۲۸۳

بامن چو گل^۲ شکفته باشی گه گه گاهی باشی چو کارد با گوشت تبه
روزی همه آری کنی و روزی نه یک ره صنما بنه مرا بریک ره

۲۸۴

ای دوست بیک^۳ سخن زمن بگریزی خوی تو نبه بهر حدیثی تیزی
بد گشتی از آن که با بدان آمیزی بادیگ بمنشین که سیه برخیزی

۲۸۵

ای دوست مرا دید همی نتوانی بیهوده چرا روی زمن^۴ گردانی
بیجرم و جنایتی که از من دانی چون پیر خراز نیش زمن ترسانی

۲۸۶

ای دوست تر، از دو دیده و^۵ بینایی ای آنکه زپیش چشم نا پیدایی
آنروز که آمدی مرا در بایی گر تا بقیامت تو غذائی نابی^۶ (؟)

۲۸۷

از بهر خدای اگر تویی سرو سرای^۷ یکباره زمن باز مگیرای بت پای
دیدار عزیز کردی ای بار خدای سیمرخ نه ای روی رهی را بنمای



۱ - رباعی در «م» نیست . ۲ - م : چه شود . ۳ - چ ، م : بهر . ۴ - م : زمن روی چرا .
۵ - چ : دیده بینائی . ۶ - ند : عرالی مائی ؛ م : عرایی نابی . ۷ - م : از بهر خدای (قدری سفید) ز خدای ؛
چ : اگر توای ..

ایات پراکنده

در لغت نامهٔ اسدی (چاپ مرحوم اقبال) اییاتی بشاهد لغات ذیل آمده است :

شغا (ص ۵). آسیب (ص ۲۵ ح). جناب (ص ۳۰). چرخشت (۴۲ ح). گمست
(ص ۴۶). کاخ (ص ۷۵). سنگلاخ (۷۵ ح). شکوخ (ص ۸۱). ترفند (ص ۸۸). پند
(ص ۹۲). پرند (ص ۹۲). میزد (ص ۹۹). پازند (ص ۱۰۰). کند (ص ۱۰۱). گردباد
(ص ۱۰۷). برازد (ص ۱۰۸). خنید (ص ۱۲۱)^۱. بهار (ص ۱۲۴). شیار (ص ۱۲۵ ح)^۲.
کوکنار (ص ۱۲۶). آور (ص ۱۳۱). فرغر (ص ۱۴۴). سنگسار (ص ۱۴۶). برخور
(۱۴۶). سور (ص ۱۴۸). چتر (ص ۱۴۸). نهار (ص ۱۵۱). سپار (ص ۱۵۵). بشار
(ص ۱۵۷). گواز (ص ۱۶۷). جواز (ص ۱۷۶). ژاژ (ص ۱۸۳). دهاز (ص ۱۸۵).
دیس (ص ۱۹۵). کاس (ص ۱۹۹). خنده خریش (ص ۲۱۱). پاش و برپاش (ص ۲۲۰).
ورغ (ص ۲۳۳). شندف (ص ۲۴۱). کوف (ص ۲۴۶). آژنگ (ص ۲۵۹). غزننگ
(ص ۲۶۰). رنگ (ص ۲۶۱). ارثنگ (ص ۲۶۱). نارنگ (ص ۲۶۲). نیم لنگ (ص
۲۶۴). فیلک (ص ۲۶۵). شوشاک^۳ (ص ۲۷۴). شنک (ص ۲۷۹). شرنگ (ص ۱۸۱).
نیرنگ (ص ۲۸۸). نیرنگ دیگر (ص ۲۸۸). ورتنگ (ص ۲۸۹). اشک (ص ۲۸۹).
رنگ (ص ۲۹۰). رنگ دیگر (۲۹۱). هفتورنگ (ص ۲۹۲). کیماک (ص ۳۰۲).
نال (ص ۳۱۲). آخال (ص ۳۱۹). نخجیر وال (ص ۳۲۰). یل (ص ۳۲۲). لال (ص ۳۲۶ ح).
سکال (ص ۳۲۷). شکال (ص ۳۲۸). تانول (ص ۳۳۰). سوتام (ص ۳۳۱). خرام (ص
۳۳۷). خرام دیگر (ص ۳۳۷). ستام (ص ۳۴۶). خم (ص ۳۴۶). لیان (ص ۳۵۵).
ژیان (ص ۳۳۵). موژان (ص ۳۳۶). نشیمن (ص ۳۵۹). زلیفن (ص ۳۶۰). چندن (ص
۳۶۰)^۴. پرن (ص ۳۶۱). لگن (ص ۳۶۱). لادن (ص ۳۶۸). نارون (ص ۳۶۹).

(۱) بیت بنام خسروی نیز ضبطست. (۲) بیت بنام فردوسی نیز ضبطست. (۳) بیت بنام فرالاوی
نیز آمده است. (۴) بنام زینبی نیز ضبطست. (۵) بیت بنام عنصری نیز ضبطست.

پرنیان (ص ۳۷۰) . بازخشین (ص ۳۷۱) . دوستگان (ص ۲۷۵) . ایوان (ص ۳۸۱) .
 بابزن (ص ۳۸۵) . سوزن (ص ۳۸۵) . میزبان (ص ۳۸۸) . پریشان (ص ۳۸۹) . مرجان
 (ص ۳۹۰) . کرگدن (ص ۳۹۱) . خستو (ص ۴۰۶) . خشو (ص ۴۰۸) . خيرو (ص ۴۱۳) .
 گاه (۴۲۱) . داه (ص ۴۲۵) . نهاله (۴۳۰) . غوته (ص ۴۳۲) . ژاله (۴۶۲) . فسیله
 (ص ۴۴۵) . پهنه (ص ۴۶۹) . نستوه (ص ۴۵۰ ح) . یوبه (۴۵۶) . کنده (ص ۴۵۸) .
 توده (ص ۴۶۱) . بيله (ص ۴۶۲) . خامه (ص ۴۶۳) . خبه (ص ۴۶۹) . بهمنجنه (ص ۴۷۲) .
 شنه (ص ۴۷۲) . سیله (۴۸۰) . نوباوه (۴۸۲) . زرساوه (ص ۴۸۲) . آسمانه (۴۸۳) .
 ترانه (ص ۴۹۷) . کاسموی (ص ۵۱۹) . آبی (ص ۵۲۰) . شببوی (۵۲۰) . شیان (ص
 ۵۲۲) . متواری (ص ۵۲۶) . لامانی (ص ۵۲۷) . ککری (ص ۵۳۰) .

و نیز در فرهنگ کامل سروری که از فرهنگ جهانگیری نیز استفادت برده است
 بشاهد لغات ذیل ابیاتی از فرخی در جست :

ایندند - اشنوا - آشکار - اشکار - ارگ - آژنگ - اندون - آخال - اندربای
 بدپسند - بشار - بستر - بیر - براز - بلساک - بشلنگ - بیرم - برزدن - بارگین
 باهو - بيله - بای - پاداشت - پند - پریشید - پیرار - پوپل - پهنه - پهنه دیگر -
 پیشگاه - تندس - تند - توخت - ترانه - تباه - تن زن - جلب - جرد - چمیده -
 چشم - چمچاخ - خشین پند - خرد - ختنبر - خل - خرام - خنیده - خربشته -
 خسروانی - دست برد - دست گزار - دیز - دهاژ - دیس - دوستگان - دژ آگه - دله
 دله دیگر - روزگار - رنگ - رام - رام دیگر - روده - زیر - زین افزار - زر زایش
 زنگ - زلیفن - سیله - سیله دیگر - ستار - سنج - سرکب - شل - شادگ - و نه -
 شهی - فرسطون - فراشته - فریه - فراز - فنگک - کاری - کمان جوله -
 کسه - کندو - کوهکان - کان - کوشش - کار - کاز - کر - کوخ - لاد - لاز -
 لیان - میزد - مرز - مال - موژان - مایه - نژند - نشاد - نهار - نهاز -
 نخراز - نارنگ - نیم لنگ - نخجیروال - نهاله - نهاله گاه - نهاله گه - نیله -
 ناله - و ننگ - همانا - هش - هفتورنگ - هزمان - هندستان - هوازی - یوبه .

که از این میان ایات ذیل در دیوان حاضر فرخی نیست و تواند بود که همه یا
برخی از آنان سروده شاعری دیگر باشد :

گهی سماع زنی گاه بر بط و گه چنگ گهی چغانه و طنبور و شوشك و عنقا .

☆

راست گفتی عتاب او بر من هست از بهر بردن جناب .

☆

ماه منیر صورت ماه درفش تست روز سپید سایه چتر بنفش تست . ۸۸۲۵

☆

زو دوسترم هیچکسی نیست و گر هست آنم که همی گویم پازند قرانست .

☆

تیغهای کوه ازو پر لاله و پر سوسنست مرزهای باغ ازو پر سنبل و سیسنبست .

☆

میان خواجه و تو میان خواجه و من تفاوتست چنان چون میان زر و گمست .

☆

من همانم که مراروی همی اشك شخود من همانم که مرادست همی جامه درید .

☆

صحرای سنگ روی و که سنگلاخ را از سم آهوان و گوزنان شیار کرد . ۸۸۳۰

☆

دل برد وء را نیز بمردم نشمرد گفتار چه سودست چو ورغ آب ببرد .

☆

چون درو عصیان و خذلان تو ای شد راه یافت کاخ باشد جای کوف و باغ باشد جای خاد .

☆

در ایوانی که تو خواهی ترا باغ ارم سازد چو ایوان مداین مر ترا ایوان و خم سازد .

بهره تو آفرین میشد ز سعد مشتری
رقم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود.

☆

تا نبود چون همای فرخ کرگس ۸۸۳۵
همچو نباشد بشبه باز خشین پند.

☆

باهر او همه هنر ها یافه
باسخن او همه سخنها ترفند.

☆

از حسن رای تست که گیتی سرای تست
گیتی سرای تست ز کیمیاك تا خزر.

☆

نیکو و مثلی زده است شاهان دستور
بز را چه بانجمن کشند و چه بسور.

☆

همیشه تا چون درجهای خسروانی کرد
ستاره تابد هر شب ز گنبد دوار.

☆

آشکو خد بر زمین هموار بر ۸۸۴۰
همچنان چون بر زمین دشوارتر.

☆

بخت شما و عز شما هر دو بر فزون
اندر میزد حاتم طایی تویی بچود
وان مخالفان و بد اندیش در نهان
اندر نبرد رستم دستان روزگزار.

☆

بهانه جوید بر حال خوش و همت خویش
کز ان مزاج ذخیره است وزین مزاج سپار.

☆

من چون چنان بدیدم جستم ز جای خواب
با هو بدست کرده بر اشتر شدم فراز.

- ای کرده مرا خنده خریش همه کس
مارا ز تو بس جانا مارا ز تو بس. ۸۵۷۴
- میدانت حربگاهست خون عدوت آب
تیغ اسپر غم و شنه اسبان سماع خوش.
- بدانسان که هستی چنان می نمای
زن هرزه لاف و ختنبر مـباش.
- مرا گریستن اندر غم تو آیین گشت
چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنگ.
- کاروانی بیسرا کم داد جمله بارکش
کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله رنگ.
- ز سر ببرد شاخ و زتن بدرد پوست
بصید گاه ز بهر زه کمان تو رنگ. ۸۸۵۰
- کوس تو کرده ست بر هر دامن کوهی غریو
اسب تو کرده ست بر هر خامه ریگی صهیل.
- بهمان هوازی شاد گـردم
ز دست رنج و غم آزاد گردم.
- خیز تا گل چنیم و لاله چنیم
پیش خسرو بریم و توده کنیم.
- بر شاد گونه تکیه زده شاد و شاد کام
دولت رهی و بخت مطیع و فلاك غلام.
- پسر آن ملکی تو که بمردی بگشاد
ز عدن تا خزران وز خزران تا ککری. ۸۸۵۵
- روز رزم از بیم او دردست و درپای عدو
کنده ها گردد رکاب و ازدها گردد عنان.

بفروز و بسوز پیش خویش امشب چندان که توان ز عود و از چندن.

☆

من پیرم و فالج شده ام اینک بنگر تا نولم کثر بیشی و گفته شده دندان.

☆

یکی شادمانی بد اندر جهان خنیده میان کپان و مپان.

☆

پیاده سپه آرای او دوست هزار چو پیل مست و پانگ نژند و بیردمان.

☆

از ره صورت باشد چون او گونه غنبر دارد و لادن.

☆

تا زر نباشد بقدر سرمه تا لاد نباشد بشبه لادن.

☆

تا مورد سبز باشد چون زمرد تا لاله سرخ باشد چون مرجان.

☆

تا خوید نباشد برنگ لاله تا خار نباشد بیوی خیر و

بر فضل او گوا گذراند دل گرچه گوا نخواهند از خستو

اندر میزد با خرد و دانش اندر نبرد با هنر و بازو

از راستی چنانکه ره او را گویی زده است مسطره و سارو

ای زایران ز بر تو آکنده هم کیسه های لاغر و هم کندو

دست و زبان بدو نرسد کس را آری بمه بر نرسد لاتو.

☆

ز بهر جنگ دشمن دست نابرده بزه گردد غلامان ترا هزمان کمان اندر کمان جوله.

در تنور ویل بالا دشمند از بلسك چينور آویخته.

☆

ایا خورشید سالاران گیتی سوار رزم ساز و گرد نستوه .

☆

ای دیده ها چو دیده غوك آمده برون گویی که کرده اند گلوی ترا خبه!

☆

تاسرخ بود چون رخ معشوقان نارنج تا زرد بود چون رخ مهجوران آبی.

☆

نامه مانی با نامه تو ژاژست شعر خوارزمی با شعر تولا مانی. ۸۸۷۵



۱- این بیت با اندك تغییری بصورت ذیل بنام لمبیبی آمده است :
ای همچو بك پلید و چنو دیده ها برون مانند آن کسی که مرا اورا کنی خبك.

فهرست نامهای کسان و جایها و کتابها

و فرقه ها و نسبتها



ابوالحسن علی بن فضل بن احمد حجاج ۱۶۶، ۲۶
۳۱۴، ۳۱۵، ۳۵۷، ۴۲۷ رجوع به حجاج
شود.

ابوعلی، علی فضل احمد - رجوع به ابوالحسن -
علی بن فضل بن احمد شود.

ابوالحسن منصور (خواجه عمید) - ۱۶۳

ابوالطیب طاهر (خواجه سید) - ۲۴۵

ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی
(میر) - ۲۵ ح ۱۵۸، ۳۱۱

ابوالفضل بن احمد بن حسن میمندی (امیر عبدالرزاق)
- ۲۵ رجوع به ابوالفتح... شود.

ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی (صاحب سید)

(خواجه) - ۱۵۵، ۱۵۷، ۳۰۵، ۳۵۵

۳۵۶، ۳۹۴

ابوالقاسم بن ناصرالدین - رجوع به ابوالقاسم

محمود بن ناصرالدین غزنوی شود.

ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین غزنوی - ۶۱

۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۸۲، ۳۴۲

ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد والی (شاه)

چغانیان (امیر) - ۱۷۵، ۱۸۸، ۳۲۹ -

ابوالمظفر نصر بن سبکتکین - ۲۹۸

ابوبکر حصیری - رجوع به ابوبکر عبدالله بن

یوسف سیستانی.. شود.

ابوبکر عبدالله بن یوسف حصیری سیستانی ندیم

سلطان محمود (خواجه سید) - ۲۸، ۴۳

۴۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۰، ۳۱۹، ۳۲۱

۳۲۲، ۳۵۹

آ

آبسون - ۲۵۷

آدم - ۲، ۱۱، ۷۰، ۱۱۷، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۳۰

۲۳۸، ۲۶۸، ۲۹۸، ۳۰۰، ۴۱۳

آذر برزین - ۲۸۱، ۲۹۴، ۴۳۲

آذر خرداد - ۴۳، ۳۵

آرش - ۶۲

آزر - ۸۳، ۶۹

آصف بن برخیا - ۲۰، ۱۹۱، ۲۴۲

آل برامکه - ۱۶۰

آل تمیم - ۲۴۴

آمل - ۳۵۷، ۳۷۵، ۳۷۸ ح

آموی - ۳۶۶، ۴۱۲ ح

ا

ابراهیم آذر (ابراهیم پیغمبر ع) - ۱۲۶ ح

۱۸۲، ۲۴۴

ابراهیم (غزنوی) - ۴۱ ح

ابلیس - ۱۹۰، ۳۰۰

ابواحمد تمیمی (خواجه عمید) - ۱۸۶، ۲۴۳

ابواحمد محمد بن محمود بن ناصرالدین سبکتکین

غزنوی (امیر) - ۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲،

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷،

۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۲۲۲، ۲۷۵، ۲۷۷،

۲۸۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۵،

۴۰۱، ۴۱۴

احمد بن حسن حمدوی (ابوسهل، رئیس الرؤساء)
۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۸، ۳۹۹ و رجوع به ابوسهل

شود.

احمد بن حسن میمنندی وزیر (صاحب سید، شمس
الکفاة، خواجه ابوالقاسم) - ۱۵۳، ۲۳،
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷ ح، ۱۶۰، ۲۰۱، ۲۴۰،
۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱

۳۵۵، ۳۹۴

احمد بن محمد، (فخرالدوله ابوالمظفر، والی
چغانیان) - رجوع به ابوالمظفر شود.

ارتنگ مانوی - ۵۴، ۶۴، ۶۵، ۲۱۰ ح، ۲۱۱

۲۱۸، ۳۸۳، ۴۰۰

ارتنگ - ۴۴۹

اردشیر - ۲۴۹

اردوان - ۲۴۹

ارتنگ - ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹ ح، ۲۱۰ ح، ۲۱۱

۲۱۲

ارسلان تکین - ۱۴۶

ارگت سیستان - ۲۰۷، ۲۶۳، ۲۶۴

ارم - ۶۴، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۳

۴۱۱، ۴۵۱

ارمن - ۲۰۰، ۲۷۰

اروپا - ۲۵۱ ح

ازرقی هروی - ۲۲۱ ح

اسدی - رجوع به لغت نامه اسدی شود.

اسعد (خواجه عمید، سید) - ۳ - رجوع به

ابومنصور سید اسعد شود.

اسفندیار - ۵، ۹۷، ۱۰۰، ۳۳۶، ۳۳۶ ح

۳۷۴

اسکندر - ۲، ۶۶، ۷۱ ح، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۸

۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۳، ۱۷۱، ۱۷۴، ۲۵۰

۲۸۹، ۳۳۲، ۳۵۰، ۳۷۹، ۴۱۱

اسماعیل (ع) - ۱۲۶ ح و رجوع به اسماعیل شود.

اصفهان - ۲۹۹

افراسیاب - ۱۱۸

افریدون - ۱۱۸، ۱۳۱، ۲۵۸، ۲۸۶

ابوبکر علی بن حسن عمیدالملک قهستانی عارض

سیاه محمودی (خواجه) - ۱۶۹، ۱۹۵

۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۳

ابوبکر عمیدالملک قهستانی - رجوع به ابوبکر

علی بن حسن ... شود.

ابوبکر قهستانی - رجوع به ابوبکر علی بن

حسن ... شود.

ابوسعید، مسعود بن محمود غزنوی (سلطان) -

۲۳۸ - رجوع به مسعود شود.

ابوسهل احمد بن حسن حمدوی (خواجه) - ۳۴۰

۳۸۹، ۳۹۹، ۴۰۰

ابوسهل دبیر - رجوع به ابوسهل عبدالله

شود.

ابوسهل عبدالله بن احمد بن لکشن دبیر (خواجه) -

۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۷، ۲۴۶، ۳۱۲

۳۲۵

ابوسهل عراقی (خواجه) - ۲۴۲

ابوسهل عمر - ۱۸۴ و رجوع به ابوسهل عبدالله

شود.

ابوطالب - ۲۴۵ ح - رجوع به ابوالطیب شود.

ابوعلی حسنک میکال نیشابوری وزیر، سید الکفاة

(خواجه) - ۴۷، ۴۷ ح، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲

۱۹۳، ۳۳۱، ۳۳۲

ابومنصور دواتی قراتکین حاکم غرجستان (میر)

۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸

ابومنصور سید اسعد (خواجه عمید) - ۳

ابومنصور محمد بن احمد ازهری - ۱۸۵ ح

ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتکین

سیاهسالار عضدالدوله (امیر) - ۸، ۱۰

۱۳، ۲۱، ۲۴، ۱۲۸، ۲۱۱، ۲۲۷، ۲۲۹

۳۰، ۲۳۳، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۲

۲۹۳، ۲۹۴، ۳۱۲، ۳۲۵، ۳۴۷، ۳۵۳

۳۸۸، ۴۰۳، ۴۰۷

احد (کوه) - ۳۹

احمد (ص) - ۱۰۴، ۲۷۹

برن - ٢٠٠، ٨٩
 بست - ٣٣٢، ٢٩٥، ١٦٦، ١٦٢، ١٥٢، ١٤
 ٣٩٠، ٣٣٦، ٣٣٤، ٣٣٣
 بشلنك (حصار) - ٢٠٥
 بصره - ٣٦٥، ٢٩، ٢٥٦، ٢٠٢، ٤٥، ٥
 ٣٨٧
 بطحا - ٢
 بغداد - ٢٦٠، ١٠٨، ٤٥، ٤٤، ٤٣، ٣٨، ٣٤، ٥
 ٣٨٧، ٣٦٥، ٣٢٨
 بلخ بامی - ٢٦٢، ٢٥٧، ١٩٦، ١٤٥، ١٠٧، ٥٣
 ٣٢٩، ٢٩٥، ٢٧١، ٢٧٠، ٢٦٩، ٢٦٣
 ٣٩٠، ٣٥٠
 بلغار - ٣٧٦، ١٠٤، ٨٩، ٦٣
 بلقيس - ٢٧٥، ٢٢٦ ح
 باوهر - ١٨٣ ح
 بشكهور - ٦٨ ح
 بواحمد بن محمود (مير محمد) - ١١٩، ١٢٢
 ١٢١، ٤٠٢، ١٧، ٤٠٢ و رجوع به ابواحمد محمد
 شود
 بواحمد تيمی (خواجه عمید) - ٢٤٤، ١٨٦ و
 رجوع به ابواحمد تيمی شود
 بوالحارث - ٣٧٦
 بوالحسن - ٣١٦، ١٦٨ و رجوع به ابوالحسن
 علی بن فضل بن احمد، حجاج شود
 بوالقاسم احمد بن حسن ميمندی (خواجه) - ٢٥٣
 ٣٠٧، ٣٠٤ و رجوع به ابوالقاسم احمد ...
 شود
 بوالمظفر چفانی - ٢١٩ و رجوع به ابوالمظفر
 احمد ... شود
 بوالمظفر (خواجه) فرزند قاضي محمد - ١٨١
 ١٨٢
 بوبكر حصیری (خواجه) - ١٧١، ٤٤، ٢٨
 ١٧٣، ١٨٠، ٣٢٢، ٣٢٠ و رجوع به
 ابوبكر عبد الله ... شود
 بوبكر خلیفه - ٢٥٠، ١٨٠، ١٧٣، ١٤٨، ٤٥
 ٣٧٨

افغانیان - ٦٢
 اقبال - ٤٤٩
 اقلیدس - ٤٩
 البرز (کوه) - ٦٨
 الوهه (یا الویه ٨٣٠ ح) (فیل) - ٨٣
 امثال و حکم (کتاب) - ٦٧ ح
 امرتین (فیل) - ٨٤
 امرؤ القیس - ٤٠٠ ح
 امیر المؤمنین - ٣٠٠، ٢٦٠
 امین ملت (امین ملل) - ٣٤، ١، ٣٤ ح، ٥٥
 ٢٥٥، ٢٥٣، ٢٥٠، ٢٢٢، ٧٤، ٦١، ٥٩
 ٢٥٩، ٣٦٤، ٣٦٢، ٣٤٢، ٢٥٩ - و رجوع به
 محمود غزنوی و ابوالقاسم محمود ... شود
 امینی - ٤٢٠ - رجوع به محمود غزنوی شود
 انجمن آرا (کتاب) ٢٥ ح
 انطلس - ٣٠٠
 اهواز - ٢٠٢، ٢٠٠
 ایاز اویماق (امیر) - ١٦٢، ١٦١
 ایران - ١٧٤، ١٦٩، ١٤٢، ١٣٨، ١١٩، ١١٦
 ٢٥٦، ٢٥٥، ٢٤٨، ٢٣٥، ٢٠٠، ١٩٤
 ٢٩٩، ٣٨٥، ٢٨٢، ٢٦٩، ٢٦٧، ٢٦٥
 ٣٥٠، ٣٤٤، ٣٢٧، ٣٢٣، ٣١٦، ٣٠٠
 ٣٩١، ٣٧٤، ٣٥٨، ٣٥٥، ٣٥٣
 ایران شهر - ٢٥٦، ٩٩ ح
 ایلک - ٢٦٢، ٢١٤، ٨٣، ٧٦ ح، ٣٦، ٣٦
 ایوب - ٣٩٨
 ب
 باری - ٣٧٥، ٢٥٥ ح
 بالاپسند (فیل) - ٨٣
 بختری - ٣٨١
 بخارا - ٢٥٨
 بخاری - ٣٧٧
 بدخشان - ٢٧١
 بدخشی - ٣٨٤، ٣٧٠، ١٧٥
 براهیم - ٢٤٤ و رجوع به ابراهیم پیغمبر
 شود
 بربر - ١٣٠، ٧٣، ٧٣، ٤٨ ح

۲۹۵،۲۹۱،۲۷۱،۲۲۰
 بیستون - ۳۵۰،۲۲۹،۱۲۵
 بیشه - ۳۴۷
 بیل - ۸۴ ح
 بیهقی (تاریخ) - رجوع به تاریخ بیهقی شود.
 پ
 بازند - ۴۵۱،۴۴۹
 پدر بهمن (= اسفندیار) - ۲۱۸
 پدر فاطمه (= علی ع) - ۳۱۹
 پرویز - ۴۶،۳۴
 برذوالیزن (= سیف) - ۳۱۹
 برزال (= رستم) - ۲۱۸
 بر ناصر دین (= امیر یوسف برادر محمود غزنوی)
 ۲۹۶،۲۳۴
 پشنگ - ۴۴۷ ح
 پنجاب - ۲۹۵ ح
 پور امیر حاجب (= سید ابوالاحمد تمیمی) -
 ۱۸۷
 پولاد جوهر (قصه) - ۱۸۳ رجوع به بوذاسف
 بلوهر (قصه) شود.
 پیروزی (کاخ) - ۹۲
 پیغوی (خوبان) - ۴۰۱
 ت
 تاتار - ۸۱
 تاریخ بیهقی - ۴۱ ح، ۶۵ ح، ۴۴۵ ح
 تاریخ گردیزی - ۲۶۰ ح
 تاریخ گزیده - ۲۵۱ ح
 تازی - ۳۱۴،۲۸۲،۲۷۴
 تاغ (قلعه) - ۲۰۵
 تانیسر - ۶۹
 تبت - ۳۷۸،۲۴۵،۲۱۲،۹۳،۱۴
 تبستان - ۲۷
 تنار - ۴۴۳،۱۲۲، ۷۳ ح
 تتر - ۱۲۲
 تربیت - ۱۷۵ ح

بوبکر ربابی (مغنی) - ۴۴۵،۹۸ ح
 بوبکر قهستانی - ۱۶۱،۱۹۵ رجوع به بوبکر
 قهستانی ... شود
 بوتام - ۲۳۸
 بوجهل - ۶
 بوذاسف - ۱۸۳ ح
 بوذاسف بلوهر (قصه) - ۱۸۳ ح
 بورسمند (نام اسب بیژن) - ۲۲۰
 بوسعید (ملک) - ۳۳۸،۱۵۲،۱۴۷ رجوع
 به ابوسعید مسعود بن محمود غزنوی شود.
 بوسهل احمد حسن حمدوی - ۴۴۱ رجوع به
 ابوسهل احمد ... شود.
 بوسهل دبیر - ۳۱۳،۲۴۷،۱۹۸،۱۸۵ رجوع
 به ابوسهل دبیر ... شود
 بوسهل عراقی (خواجه سید) - ۲۴۲ رجوع به
 ابوسهل عراقی شود.
 بوطلب (ترانه ساز) - ۵
 بوعلی (خواجه بزرگ، سید الکفاة) ۱۹۰، ۴۷
 ۱۹۳، ۱۹۴ رجوع به ابوعلی حسنک ...
 شود.
 بو عمرو - ۳۶۵
 بوقییس (کوه) - ۲۷۰ رجوع به ابوقییس
 شود
 بولاهر - ۱۸۳ رجوع به بلوهر شود.
 بول (یا پوله) (فیل) - ۸۴ ح
 بولهب - ۶
 بومنصور عمید اسعد (خواجه) - ۱۸۸ رجوع
 به بومنصور ... شود.
 بونصر، یا بونصر پلنگ (مطرب) - ۳۶۵، ۱۰۳،
 ۴۰۶، ۳۹۱
 بهرام - ۳۲۷، ۲۲۳، ۲۲۲، ۸۰
 بهمن - ۳۸۲، ۲۷۰، ۲۱۸، ۵
 بهیم - ۷۳، ۷۲، ۶۹
 بیه - ۳۵۴، ۳۴۸، ۳۴۵
 بیت الحرام - ۲۳۷
 بیژن کیو - ۲۱۰، ۲۰۶، ۲۰۰، ۶۳ ح

ترسا - ٢٢١

ترك - ٣١٠، ح ١٢٠

تركان - ٣٥٠

تركستان - ٢٥٢، ٢٥١، ٢٠٠، ١٤٣، ٢١

٢٩٢، ٢٩١، ٢٨٦، ٢٧٩، ٢٧٣، ٢٥٧

ح ٣٦٩، ٣٦٩، ٣٤٣، ٣٢١، ٣١٠

تركى (يشم) - ١٢٩

تروچيال - ٦٣

تقاي - ٣٦٦

تكسين - ٩٩

تكين - ٢٨٨، ٢٥٩، ١٧٤، ٩٩

توران - ٢٥٦

تهذيب لغت (تهذيب اللغة) - ١٨٥، ١٨٥، ح

تهران - ٢٥٠، ح

تهمتن - ٢٦٩

ج

جابلسا - ١

جابلقا - ١

جبرئيل - ٥٣

جربير - ١٨٥

جغفرى - ٣٨٠، ٣٦٢

جلال دولت - ١٧، ٢٨٠، و رجوع به محمد بن محمود

غزنوى شود.

جم - ١٢٨، ١٢٥، ١٠٧، ٨٩، ٤٣، ٤١، ٣٥

٢٤٦، ٢٤٢، ٢٣٨، ٢٣٤، ٢٢٦، ١٩١

٤١٣، ٤١١، ٣٨٧، ٢٧١

جمال ملت - ٢٨٠، ٤٠، و رجوع به محمد بن محمود

غزنوى شود.

جمشيد - ٢٨٦، ٢٣٧، ٢٢٠، ١٣٢

جنكوت - ٨٤، ح

جودهپولى (فيل) - ٨٤

جهانگيرى (فرهنگ) - ١٢، ح ٢٢، ح ١٠٤، ح

و رجوع به فرهنگ جهانگيرى شود

جيپور - ٣٦٦

جيحون - ١٥١، ١٢٧، ١٢٢، ٦٦، ٣٥، ٢٢

٢٥٩، ح ٢٥٠، ٢٥٠، ٢٤٢، ٢٢٢، ٢٠٥

٣٥٠، ٣٣٠، ٢٨٨، ح ٢٨٣، ٢٦٤

جيلك - ٨٤

جيلم - ٢٨٣

جيله (فيل) - ٨٣

چ

چغانيان - ٣٢٩، ٢١٩

چغانى رود - ١٨٩

چكل - ٤٠٧، ٣١١، ٣١٠، ٣٠٨، ٢٠٠، ١٥

٤٣٤

چكلى (نگار) - ٣٧٨

چنيل (فيل) - ٨٤

چوگانى - ٩١

چيپال - ٢١٤

چيپاليان - ٢٥٥، ٨٧، ٨٣

چيكودر (يا بينكهو ر ٦٨ ح) - ٦٨ (چيكلودار،

هشت مقاله آقاى فلسفى).

چين ٦، ح ١٠٩، ٩٧، ٨٤، ٨١، ٥١، ٢١، ٩

٢١١، ٢٠٦، ٢٠٣، ١٧٨، ١٤٩، ١٣٨

٢٨٧، ٢٨٠، ٢٧٠، ٢٦٤، ٢٥١، ٢٥٠

٣٥٠، ٣٣٩، ٣١٨، ٢٩٦، ح ٢٩٥، ٢٩٣

٢٦٠، ٣٨٢، ٣٨٦، ٤٠٤، ٤٤٣، (در يا...) - ٢٦٠،

٣٠٠

چينستان - ١٧٨، ح ١٨٨

چينور - ٤٥٥

چينى - ٣٩٣، ح ٣٩٣، (آينه) - ٢١١، ٢٠١

(آهن) - ٣٦٦ (مشك) - ٢٤٠

ح

حاتم طابى - ١١، ١٢٧، ١٦٥، ٢٢٧، ٣٥٥، ٤٣١

٤٥٢

حامد بن محمد المهدى (خواجۀ عميد) - ٣٩٦

حبش - ٢٨٠، ٣٠٠

حبشى - ٢٤٦

حجاج ، على بن فضل بن احمد (ابو الحسن) - ٢٦

٣٥٧، ٣١٦، ٣١٥، ٣١٤، ١٦٨، ١٦٦

٤٣٢، ٤٣١، ٤٣٠، ٤٢٩، ٤٢٨، ٤٢٧

خراسان - ۱۰۵۵۲، ۱۰۵۵۷، ۲۱۸، ۲۵۰ ح
 ۴۵۲، ۳۲۲، ۳۰۴، ۲۹۸، ۲۶۳
 خزر - ۴۵۲، ۱۴۲، ۱۱۷، ۱۰۱، ۷۳
 خزران - ۴۵۳
 خسروانی - ۴۵۲، ۴۵۰، ۳۹۳، ۳۶۹
 خسروی - ۴۴۹، ۲۲۹ ح
 خضر - ۱۶۵ ح، ۸۵، ۶۲، ۱۸
 خلخ - ۳۲۳، ۳۰۸، ۳
 خلخانی - ۳۹۳ ح
 خلخستانی - ۳۹۳
 خلف - ۱۹۴
 خلیل بن احمد نحوی - ۱۸۵ ح
 خوارزم - ۲۰۵ (آب...) - ۲۰۷
 خوارزمشاه - ۲۵۸
 خوارزمی - ۴۵۵
 خورنق - ۲۲۷، ۱۸۹
 خیبر - ۲۸۷، ۱۲۶، ۱۰۲، ۷۲
 د
 دارای بن دارا - ۳۸۷، ۱۰۲، ۲
 دارنی - ۶۹ (ظ : ناردین = نندنه . هشت مقاله
 آقای فلسفی).
 داود - ۱۹۷
 دجله - ۳۶۹، ۳۵۰، ۱۵۱
 دخول - ۴۹۰ ح
 درجنبل (فیل) - ۸۴ ح
 دری (الفاظ) - ۳۹۸، ۳۷۷
 دشت گنج (یا) گنج دشت - ۱۴۶
 دعد - ۱۰
 دقیقی - ۱۷۹
 دماوند - ۳۹۸
 دنده - ۵۶
 دندمانک (فیل) - ۸۴ ح
 دولت نامه - ۷۵
 دهخدا - ۵ ح، ۶ ح، ۳۸ ح، ۴۷ ح، ۵۱ ح، ۶۷ ح
 ۸۳ ح، ۱۰۲ ح، ۱۰۴ ح، ۱۰۵ ح، ۱۰۶ ح
 ۱۰۷ ح، ۱۱۲ ح، ۱۱۵ ح، ۱۲۱ ح، ۱۳۲ ح
 ۱۴۱ ح، ۱۴۴ ح، ۱۴۹ ح، ۱۵۳ ح، ۱۵۹ ح

حجاز - ۴۱۲، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۰
 حجازی - ۴۰۹، ۲۴۶
 حجر - ۷۱
 حرم - ۳۲۸
 حسان - ۲۷۵، ۱۷۴
 حسن (پدر خواجه احمد میمندی وزیر) - ۳۱۱
 حسنک وزیر (ابوعلی) - ۳۳۲، ۳۳۱
 حسین بن علی (خواجه) - ۱۹۶
 حسین (خواجه) - ۳۲۶ (شاید فرزند خواجه
 ابوسهل دبیر باشد).
 حصاری - ۴۴۲، ۳۹۲، ۳۸۶، ۳۷۶، ۳۴۲، ۲۲۲
 حلب - ۳۲۵، ۲۸، ۹، ۵
 حلوان - ۵
 حوا - ۲
 حومل - ۴۰۰ ح
 حیدر - ۹۶، ۹۴، ۷۳، ۷۲ ح، ۱۰۵۵، ۱۱
 ۱۰۹، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۰۲
 ۳۷۸، ۲۹۹، ۱۶۳
 حیکوب (فیل) - ۸۴
 حیلۀ دله (کتاب) - ۳۵۰
 حیوان (چشمه) - ۲۹۹، ۱۷۸
 خ
 خاتون - ۲۸۹، ۲۶۷
 خاقان - ۱۰۴
 خان - ۲۰۸، ۱۷۴، ۱۲۲، ۱۱۶، ۸۳، ۳۶، ۳۳
 ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۱، ۲۴۹
 ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۷۶، ۲۶۴ ح، ۲۶۳، ۲۶۳
 ۴۱۲، ۳۶۶، ۳۵۲، ۳۳۷، ۳۲۱، ۲۹۹
 خانی - ۳۶۷، ۳۶۴
 خانیان - ۳۵۱، ۳۴۳، ۲۶۲، ۷۱
 ختا (ختای) - ۲۸۶، ۳۶۶، ۲۵۶، ۲۵۶، ۱۲۲
 ختاخان (= خان ختا) - ۲۸۸، ۲۵۶
 ختن - ۳۳۳، ۳۱۸، ۳۱۶، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۸
 ۴۳۴، ۴۰۷
 خداوند بیر بیان (= رستم) - ۳۷۰

۲۴۱، ۲۳۸، ۲۳۴، ۲۳۰، ح ۲۲۳، ۲۲۳
ح ۲۷۶، ۲۷۳، ۲۶۵، ۲۵۷، ۲۵۶، ح ۲۴۱
، ۳۸۷، ۳۰۳، ۲۹۹، ۲۹۱، ۲۸۶، ۲۸۲
۴۵۲، ۴۱۳، ۳۸۹

رشنه - ۱۰۸

رکنی - ۳۶۲

رندمه مالک (فیل) - ۸۴

روح الامین - ۴۰۸، ۴۴۹ ح

رودبار - ۱۴۶

رودکی - ۴۱۵، ۴۰۱، ۴۵۰ ح

روزافزون (شاه) (= محمد بن محمود غزنوی).
۱۰۰

روس - ۱۴۲ ح، ۲۰۷ ح، ۲۵۱ ح، ۲۵۱ ح

روسیان - ۱۰۴، ۲۶۳

روستم - ۱۳۴، ۱۳۶، ۲۲۶، ۲۷۶، ۲۹۴، ۴۲۱
۱۳ و رجوع به رستم شود.

روم - ۱۰۹، ۱۰۴، ۹۷، ۸۴، ۷۳، ۵۱ ح، ۱۱۷ ح

، ۲۰۷، ۲۰۳، ۱۹۷، ۱۵۲، ۱۴۹، ۱۴۲

، ۲۶۳، ۲۵۱، ۲۵۰ ح، ۲۴۵ ح، ۲۱۱، ۲۰۸

، ۳۴۴، ۳۳۹، ۲۹۳، ۲۸۷، ۲۸۰، ۲۷۰

۳۰۰ - (دریا ...) ۳۷۶، ۳۶۷، ۳۴۸

رومی - ۲۱۰، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۷۰، ۳۵۰

۳۹۳، ۳۷۶، ۳۶۲

رومیان - ۲۰۸، ۳۳۹، ۳۸۲

رومیه - ۱۴۳

ری - ۱۹، ۲۰، ۱۴۴، ۱۵۴، ۲۰۰، ۲۰۲ ح

۳۸۷، ۲۶۴، ۲۰۷

ز

زال (زال زر) - ۶۸، ۱۴۸، ۱۹۴، ۲۱۸

زاوستان - ۱۴۸، ۲۴۸، ۳۶۴، ۴۳۷

زبور - ۱۹۷

زروین (کوه) - ۲۵۱، ۲۵۷

زرنکه - ۲۰۵، ۲۰۷

زم (وادی، رود) - ۲۲۶، ۲۴۳

زمزم - ۲۳۹، ۴۱۳

زنکه - ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۸۰

ح ۱۸۲، ح ۱۸۰، ح ۱۶۹، ح ۱۶۶، ح ۱۶۰

ح ۲۰۹، ح ۲۰۵ ح ۲۰۳، ح ۱۸۶، ح ۱۸۳

ح ۲۴۰، ح ۲۳۹، ح ۲۲۹، ح ۲۲۰، ح ۲۱۰

ح ۳۵۰، ح ۳۴۶، ح ۲۶۵، ح ۲۶۲ ح ۲۴۸

ح ۳۷۴، ح ۳۶۹، ح ۳۶۳، ح ۳۴۹، ح ۳۶۲

ح ۴۰۱، ح ۳۹۶، ح ۳۸۸، ح ۳۸۰، ح ۳۷۸

ح ۴۴۱، ح ۴۳۹، ح ۴۳۸، ح ۴۳۶ ح ۴۳۵

ح ۴۴۷، ح ۴۴۶، ح ۴۴۵، ح ۴۴۳

دهقان - ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۹۴، ۳۱۴

دیرلواره - ۵۹ ح - رجوع به دیولواره شود.

دیولواره - ۶۹

دینار - ۹۹

ذ

ذوالفقار - ۱۷، ۹۶، ۱۱۸، ۱۷۹

ذوالیزن - ۳۱۹

ر

رازی - ۳۸۲، ۴۰۹

رام - ۲۵۹، ۳۳

رام (دره) - ۳۹۱

راستین - ۳۰۱

راون - ۲۶۹

راهب - ۶۳ ح رجوع به راهت شود

راحت (رود) - ۶۲

رای - ۳۳، ۶۴، ۶۹، ۲۲۱، ۲۵۹، ۳۴۲، ۳۶۲

۳۶۷، ۳۷۲، ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۱۲

رایبی - ۳۶۲

رباب - ۱۰

ربیع - ۱۶۱، ۱۸۱

رخش - ۲۲۰، ۲۲۹

رستم (رستم دستان) (رستم زر) (رستم زال)

(رستم زاوولی) - ۵۳، ۵۴، ۶۱، ۶۳، ۷۱، ۸۳

ح ۱۱۸، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴،

، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۷۴، ۱۸۰،

۱۹۱، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۰،

سرها سنیمیر (فیل) - ۸۴
 سفد - ۳۴۶، ۳۴۴
 سفندیار - ۱۹۱، ۱۲۶
 سقط الموی - ۴۰۰ ح
 سقلاب - ۲۵۱، ۲۵۱ ح
 سکزبان - ۲۴۹
 سکندر - ۱۴۸، ۱۰۴، ۸۳، ۶۷، ۶۶، ۵۵
 ۲۴۸، ۳۸۲، ۳۲۸، ۲۵۰، ۲۵۰ رجوع به اسکندر
 شود.
 سلاسل - ۵۵
 سلجوقی (ترکان) - ۲۵۰ ح
 سلطان ماضی - ۳۳۸ رجوع به محمود غزنوی
 شود.
 سلیمان - ۲۲۲، ۲۱۴، ۲۰
 سماعیل (ع) - ۲۱۴، ۲۳۹ رجوع به اسماعیل
 شود.
 سمرقند - ۴۳۳، ۴۳۳، ۲۵۸ ح
 سمرقندی - ۳۷۷
 سند - ۳۶۱، ۲۸۷، ۲۶۳، ۲۲۱، ۷۳، ۵۳
 سند (دریا) - ۲۳۷
 سند (فیل) - ۸۴
 سنگر (فیل) - ۸۴
 سنیمیر (فیل) - ۸۴
 سوربابر (فیل) - ۸۴
 سورة الاخلاص - ۲۴۱
 سودیاب (باشوربار) (رود) - ۸
 سورکیسر (فیل) - ۸۳
 سورمانک (فیل) - ۸۴ ح
 سوله (فیل) - ۸۳
 سومنات - ۷۳، ۷۱، ۷۰، ۶۷، ۶۶، ۳۵، ۳۴
 ۲۴۴
 سوهل - ۸۴ ح
 سه پنج دیر - ۸۴ ح رجوع به سر پنج دیر شود
 سهراب - ۲۳۷، ۱۶، ۱۱
 سیاوخش - ۳۴۸
 سیام (کوه) - ۲۳۷، ۲۲۹
 سیحون - ۲۸۸، ۲۲۲، ۶۶، ۲۲

زنگان - ۲۸۲
 زنگیار - ۳۲۶
 زنگی - ۲۳۸
 زنگیان - ۳۲۶
 زینبی - ۴۴۹ ح
 س
 ساری - ۳۷۵، ۳۷۵، ۳۷۵، ۲۹۱، ۲۵۵ ح
 ۳۹۱، ۳۸۷
 سام - ۱۷۴، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۲۸، ۸۳، ۶۱
 ۲۳۷، ۲۳۴، ۲۲۹، ۲۲۲، ۲۱۳، ۱۸۰
 ۳۸۷ ح، ۲۷۶ ح، ۲۴۱
 سامان (آل) - ۴۱ ح
 سامانیان - ۲۵۵، ۸۳
 ساوه - ۲۰۲
 سبا - ۲۰
 سبکتکین - ۲۳۸
 سبلار (فیل) - ۸۴ ح
 سپهبد (طاق) - ۸۳
 سپاهان - ۳۰۰، ۲۹۱
 سپیجاب - ۲۹۵
 سجاره (فیل) - ۸۴
 سجستن - ۲۶۹
 سدید - ۱۸۹
 سدیدل (فیل) - ۸۴
 سدیور (دشت) - ۸۳
 سراندیب - ۳۶۶، ۳۳۸
 سربل (قلعه) - ۶۳
 سرتل - ۶۳ ح رجوع به سربل شود.
 سر پنج دیر (فیل) - ۸۴ رجوع به سه پنج دیر
 شود.
 سرجاهان - ۳۰۲
 سرکب - ۱۵
 سرکش - ۱۵
 سر (کوه) - ۱۴۶ رجوع به کوه سر شود.
 سر زری - رجوع به فرهنگ سروری شود.
 سرها کشر (باسوها السندر) - ۸۴ ح

سید - ۸۴ ح

سید الکفاة ، خواجه ابوعلی حسنک وزیر - ۱۹۲

سیستان - ۱۸۰، ۱۷۴، ۱۷۲، ۸۸، ۳۳، ۱۴

۲۹۷، ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۴۹، ۱۹۴، ۱۸۸، ۱۸۷

۳۳۶، ۳۳۳، ۳۳۱، ۳۲۹

سیف بن ذوالیزن - ۳۱۶

سیمگنین (فیل) - ۸۴

ش

شاهیار - ۳۴۳، ۸۷

شادخ - ۳۸۶، ۳۷۵

شار - ۳۲۸، ۳۲۷، ۶۴، ۶۳، ۶۲

شاری - ۳۶۲

شافعی - ۳۲۰، ۱۷۱

شام - ۲۳۷، ۲۲۹، ۲۰۳، ۲۰۲، ۵

شامات - ۲۲۹

شام (کوه) - ۲۳۷

شامی - ۴۰۹

شاهنامه - ۳۴۴، ۸۰ و رجوع به شاهنامه شود.

شیر - ۴۰۲، ۱۴۹ ح

شیر - ۱۴۹

شبیبه (فیل) - ۸۳، ۸۳ ح

شهادت - ۲۳۷

شستر - ۴۰۵

شستری - ۳۸۲، ۲۹۸

شمس الکفاة ، احمد بن حسن میمندی - ۱۵۳، ۲۳

۳۱۰، ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۴، ۲۰۱، ۱۵۵

شوشتر - ۴۲۷، ۱۸۸

شوشتری - ۴۰۰

شهنامه - ۳۴۴، ۲۴۸، ۱۶۳، ۶۵ و رجوع به شاهنامه شود.

شهید - ۱۸۵، ۱۵۰، ۵

شیراز - ۲۰۲، ۲۰۰

شیرکوه - ۱۴۶ و رجوع به کود شیر شود.

شیرین - ۴۳۲، ۲۱۰، ۴۳

شیطان - ۳۲۷

ص

صابی - ۲۴۴

صاحب بن عباد (صاحب ری) - ۱۸۷، ۱۵۴

۳۲۵، ۳۱۹، ۳۱۶

صاحب - ۲۴۴، ۲۰۱، ۱۶۰

صاحب - ۳۱۰، ۳۰۵، ۳۰۴ و رجوع به احمد بن

حسن میمندی شود.

صفا - ۱۹۰، ۴

صفا هان - ۳۰۰ ح

ط

طائف - ۲۴۵، ۲۴۵ ح

طائفی (ادیم) - ۲۴۵ ح

طبری (بنفشه) - ۲۹۳

طراز - ۴۱۲، ۲۰۲، ۲۰۰، ۱۹۹، ۶۷

طرازی - ۴۰۹

طغان تکین - ۱۴۶

طغانخان - ۲۸۸

طغرل - ۱۳۲

طوبی - ۴۲۴، ۱۰۷، ۵۴

طور - ۳۱۵، ۱۹۷

طوس - ۴۴۶، ۲۵۸

طوس نوذر - ۲۲۳، ۴۲

ع

عباسیان - ۲۳۳

عبد الرزاق بن احمد بن حسن میمندی (ابوالفتح) -

۳۱۱، ۱۶۰، ۱۵۸، ۴۲، ۱۷، ۱۶

عبدالله بن احمد بن لکشن (خواجه ابوسهل) -

۳۲۵، ۲۴۷

عبدالله بن همام سلوسی - ۴۱ ح

عبدالله بن یوسف - ۱۸۰، ۱۷۰

عبدوس - ۴۲۴ ح

عبری - ۲۸۲

عثمان - ۲۵۰

عجم - ۱۴۱، ۱۳۹ ح، ۴۱، ۳۵، ۱۴، ۱۰، ۵

۲۴۴، ۲۴۲، ۲۳۰، ۲۲۵، ۲۰۴، ۱۷۳، ۱۵۴

۴۱۱، ۳۸۱، ۳۰۹، ۳۰۶، ۲۸۰، ۲۴۵

فرهاد - ۲۹۵، ۱۲۵، ۴۶، ۴۴، ۴۳، ۳۴
 فرهنگ اسدی - ۲۸، ۲۰۷، ۳۳۳ ح
 فرهنگ جهانگیری - ۴۵۰
 فریدون - ۲۶۹، ۲۳۸، ۲۲۲، ۲۲۱، ۸۸، ۸۳
 ۴۱۱، ۳۸۹، ۳۸۷، ۲۸۸
 فضل اسفراینی - ۳۱۶، ۱۶۸
 فضل برمک - ۲۴۱
 فضل بن عباس بخاری ربنجی - ۴۱ ح
 فغفور - ۳۶۷، ۱۰۴، ۸۴، ۵۱
 فلاتون - ۲۸۹
 فلسطین - ۲۹۵
 فیاض (دکتر) - ۴۴۵ ح
 فیروزی - ۹۱

ق

قارن (کوه) - ۳۲۶، ۲۶۹
 قارون - ۳۹۰، ۳۳۳، ۲۸۹، ۲۴۶، ۳۶، ۱۲
 قاف (کوه) - ۱۳۳
 قای (?) - ۳۸۹ رجوع به مای شود
 قباد - ۴۴۴۳، ۴۱، ۳۸، ۳۵، ۳۵ ح
 ۳۳۰، ۲۸۲، ۲۷۶، ۲۷۰، ۴۶
 قبادیان - ۳۳۰
 قدرخان - ۲۵۶، ۲۵۱، ۲۵۰، ۱۴۶، ۷۶ ح
 ۳۶۷، ۳۲۱، ۲۸۸
 قرآن - ۲۶۸، ۲۶۶، ۲۵۳، ۲۵۰، ۱۲ ح
 ۳۲۰، ۲۹۹، ۲۸۶، ۲۷۹، ۲۷۷ ح
 ۴۵۱، ۳۸۵، ۳۲۸ ح
 قراتکین دواتی (ابو منصور) - ۳۲۷
 قرمظی - ۲۶۴، ۲۲۱، ۲۱۴
 قرمطیان - ۱۷۲، ۹۱، ۸۲، ۴۶، ۱۹
 قزدار - ۲۵۷، ۱۶۲
 قزوین - ۲۰۲، ۲۰۰
 قسطنطین - ۲۸۷
 قطب المعالی - ۳۶۹ رجوع به محمد بن محمود
 غزنوی شود
 قطب معالی، ملک محمد محمود غزنوی - ۲۶۹
 قمار - ۷۳

قماری (عود) - ۳۸۶، ۳۷۵ ح
 قندهار - ۳۷۵، ۱۸۱، ۱۵۳، ۱۰۷ ح
 قنوج - ۲۵۰، ۲۰۰، ۹۱، ۸۹، ۵۱
 قوام الدین - ۳۴۹ رجوع به محمد بن محمود
 غزنوی شود
 قیروان - ۳۳۸، ۳۱۶، ۲۹۷
 قیصر - ۱۳۶، ۱۰۴، ۹۴، ۹۱، ۸۴، ۷۳، ۵۱
 ۳۵۲، ۳۳۷، ۲۹۳، ۲۷۰، ۲۶۳، ۱۴۳
 ۳۶۷

ک

کاشغر - ۳۰۰
 کاشغری (بت) - ۴۰۰، ۳۷۸
 کافور - ۱۹۶
 کاکویی - ۳۹۳
 کالپی (فیل) - ۸۴، ۸۴ ح
 کالنجر - ۱۵۶، ۱۰۷، ۷۳
 کاوس - ۲۳۰
 کایانی (رایت) - ۳۶۳
 کتر - ۲۵۲، ۲۰۸، ۱۷۴، ۱۱۶، ۸۳، ۷۱
 ۳۶۴، ۲۹۹، ۲۵۷
 کته بهتن (فیل) - ۸۴
 کرخ - ۳۸
 کرزوان - ۱۰۸
 کرمان - ۲۹۱، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۰۲ ح
 کسری - ۲۷۶، ۲۷۱، ۱۷۲، ۸۴، ۴۷، ۴۶
 ۴۳۲، ۲۸۶
 کسروی - ۴۰۰، ۴۰۰ ح
 کش - ۱۴
 کشر - ۱۲۹
 کشمیر - ۳۹۱، ۳۸۸، ۳۷۸، ۳۶۵، ۲۴۵
 کشواد - ۱۰۳، ۴۲
 کشی - ۳۹۳ ح
 کعبه - ۷۰، ۷۰، ۲ ح
 کعبه الاسلام - ۲۴۱
 ککری - ۴۵۳، ۴۵۰

لیلی - ۴۵۵ ح
 لدره - ۶۸
 لغت نامه اسدی - ۹ ح، ۳۹ ح، ۶۲ ح، ۶۳ ح
 ۴۶۴ ح، ۲۲۹ ح، ۳۴۹ ح، ۳۹۶ ح، ۴۴۹ ح
 لقمان - ۲۵۶
 لکان (یا نکان) (دشت) - ۳۳۴
 لوط - ۱۹۴
 لولوپیکر (فیل) (یا بوله سکر ۸۴ ح) - ۸۴
 لوله پیل (نیل) - ۸۴
 لهور - ۷۳ ح
 م
 ماچین - ۲۵۱، ۲۷۰، ۴۰۴
 مانی - ۵۴، ۸۱، ۸۳، ۱۲۰، ۱۷۱، ۲۱۰، ۳۶۸
 ۳۷۱، ۳۸۳، ۴۵۵
 مانوی - ۳۱۱، ۴۰۰
 ماوراءالنهر - ۲۵۷
 مای - ۳۷۱
 مأمون - ۲۸۹
 مأمونیان - ۸۳، ۸۷، ۲۵۵
 متنبی - ۵۶ ح، ۱۹۶
 مجمع الفصحاء - ۴۳۳ ح
 محمد (ص) - ۱۶، ۵۱، ۶۱، ۶۵، ۱۱۴، ۱۲۲
 ۱۶۳، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۷۴، ۲۷۵
 محمد بن محمود بن ناصر الدین سبکتکین غزنوی (ابو)
 احمد قوام الدین، نظام الدین والدوله، جلال الدوله،
 میر، ملک، سلطان) - ۴، ۵، ۶، ۷، ۳۷
 ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲
 ۱۰۴، ۱۰۹ ح، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲
 ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲
 ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۷۲
 ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶
 ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۵
 ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴
 ۴۰۱، ۴۱۴، ۴۴۵ ح
 محمد عربی - ۵۲

کله - ۳۵۰
 کلنی (کلنی کرد) (یا ملکی ۸۴ ح) (فیل) - ۸۴
 کایم - ۲۴۷
 کندهه (حصار) - ۷۲ (Kanthkat) هشت مقاله
 آقای فلسفی)
 کوثر - ۵۴، ۷۰، ۱۰۷، ۱۲۷، ۲۴۴، ۴۳۳
 کوه سر - ۱۴۶ رجوع به سر کوه شود.
 کوه شیر - ۱۴۶ رجوع شیر کوه شود.
 کیانی - ۳۹۲
 کیخسرو - ۵، ۲۳۸، ۲۰۲
 کیقباد - ۳۵، ۴۷، ۲۰۲
 کیماک - ۴۵۲
 کیومرث - ۴۱ ح

گ

گرکان - ۱۳۵، ۲۵۵، ۲۹۱
 گرکانج - ۲۰۵، ۲۵۷
 گرکانجیان - ۸۳
 گرگانی - ۴۰۹
 گرگین - ۲۹۵
 گنگ - ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۴، ۶۴ ح، ۷۰، ۷۱
 ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۵۷، ۲۸۱
 ۳۶۲، ۳۶۶
 گنگ دیز - ۲۹۳
 گور - ۳۳
 گوزکانان - ۸، ۷، ۱۰۷، ۱۰۸ ح، ۳۷۲
 گوزکانی - ۳۹۳ ح
 گوهر آکین - ۴۰۵
 کیلان - ۲۰۷، ۲۰۲، ۳۰۳، ۴۴۳
 کیو - ۲۰۰، ۲۷۰

ل

لات - ۶۹
 لامعی - ۱۵۸ ح
 لاهور - ۵۲، ۱۲۵
 لباب الالباب - ۴۱ ح

محمد (قاضی) ۱۸۲

محمود بن ناصر الدین سبکتکین غزنوی (ابوالقاسم

یمین الدوله و امین المله، شاه، سلطان، میر

ملك، خسرو غازی، میر ماضی) - ۱۳۵۱ ح

۳۵، ۳۴، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۰، ۲۹، ۲۱، ۱۸

۶۱، ۶۰، ۵۶، ۵۵، ۵۳، ۵۱، ۴۳، ۴۰، ۳۶

۸۵، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹ ح

۱۱۹، ۱۱۶، ۹۵، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۸ ح

۱۴۰، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۱، ۱۲۲

۱۷۰، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۴۱

۲۰۴، ۱۹۹، ۱۸۲، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۱

۲۴۸، ۲۳۱، ۲۲۱، ۲۱۳، ۲۰۶، ۲۰۵

۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۵۰، ۲۴۹ ح

۲۶۵، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۵۹، ۲۵۴

۲۹۸، ۲۹۲، ۲۸۲، ۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۷

۳۴۳، ۳۴۲، ۳۲۱، ۳۱۹، ۳۰۰، ۲۹۹

۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۱، ۳۵۹، ۳۴۶، ۳۴۴

۳۸۲، ۳۷۹، ۳۷۳، ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۶۳ ح

۴۳۷، ۳۹۱

محمود نامه - ۶۵

محمودی (کاخ) ۹۱

مداین - ۴۱۱، ۴۵۱

مرتضی (علی ع) - ۱۹ ح، ۳۹۴، ۳۶۲، ۴۱۳

مرغزار - ۲۲۱

مرنج (قلعه) - ۱۹۲، ۱۹۲ ح

مرو - ۲۵۷، ۲۰۹

مستعین - ۴۰۸، ۲۶۰

مسعود بن محمود غزنوی (سلطان، ملك، شاه)

۱۴۹، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۱

۲۳۸، ۲۰۳، ۱۶۲، ۱۵۳، ۱۵۱، ۱۵۰

۳۹۲، ۳۳۸، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۳۹

۳۹۷

مسعود رازی - ۶۵ ح

مسعودی (قصه) - ۱۸۳

مسیح - ۲۴۷، ۴۴

مصطفی - ۲۶۸، ۲۶۸، ۲۵۰، ۱۲۹ ح

مصر - ۲۲۹، ۲۲۱، ۱۷۲، ۱۶۶، ۸۲، ۳۳، ۵

۲۴۵

مقریان - ۲۲۱

مصطفی - ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۰۴، ۳۶۲، ۳۹۴ ح

۳۹۴ ح

مضر - ۱۸۱، ۱۶۱

مماویه - ۴۱ ح

معتصم - ۲۶۰

معمرن - ۳۲۵ رجوع به معمرن شود.

مقتدر - ۲۶۰

مقرن - ۳۲۵ رجوع به معمرن شود.

مکران - ۲۵۷، ۲۰۲، ۱۶۲

مکه - ۸۸، ۷۱، ۶۹، ۶۹ ح

مکی ترانه ساز - ۴۴۵ ح

ملکی (فیل) - ۸۴ ح

منا (منی) - ۱۹، ۴

منات - ۷۰، ۶۹، ۶۶

مندهیر - ۶۹، ۳۴ ح

مندیش (قلعه) - ۱۹۲، ۱۹۲ ح، ۴۴۵ ح

منصور بن حسن میمندی (خواجه، سید) - ۱۶۵

۳۳۵، ۳۳۴، ۳۳۳

منصوره - ۷۲

منکر - ۱۹۰

منوچهر - ۳۸

منوچهر بن قابوس وشمگیر - ۳۴۶

منوچهری - ۴۴۱ ح، ۱۵۸، ۳۶ ح

موسی عمران - ۱۷۷، ۱۶۶، ۱۶۳، ۵۶، ۳۴

۲۸۸، ۲۳۹

مولتان - ۲۶۳

مولوس (یاسونوس ۸۳ ح) (فیل) - ۸۳

مولوی - ۲۴۵ ح

میر مؤمنین - ۳۳۸، ۲۶۰

میری (قطن) - ۲۱۶

میله - ۳۵۰ ح، ۲۵۷، ۲۵۷

میمند - ۳۳۵، ۱۶۶، ۸

یزید - ۴۱ ح

یس (سوره) - ۲۹۵

یعقوب - ۱۷۲

یعقوبیان - ۲۵۵، ۸۷، ۸۳

یغما - ۳۹۱، ۳

یغمانی - ۳۹۳ ح

یمانی (تیغ) - ۲۵۹ (عقیق) - ۳۷۰، ۳۶۳

یمن - ۳۱۶، ۳۱۵، ۳۱۰، ۳۰۲، ۲۰۰، ۲۰۰، ۲۰۰

۳۳۲، ۳۱۱

یمین الدوله (یمین درات) (امین الملة ابو القاسم

مهدود بن ناصرالدین سبکتکین غزنوی،

سازمان، ملک، میر) - ۳۵، ۳۴، ۱۸، ۱

۷۴، ۶۶، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۵، ۵۱، ۴۰

۲۲۵، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۱۳، ۱۴۷، ۱۲۳، ۸۵

۲۵۵، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸

۳۶۱، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۳۲، ۲۶۳، ۲۵۹

۳۶۴ ورجوع به محمود... شود.

یمینی - ۴۲۰ ورجوع به محمود غزنوی شود.

یوسف (امیر ابو یعقوب عضد الدوله سیهسالار

ابن ناصرالدین سبکتکین) - ۱۱، ۱۰، ۹، ۸

۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۲۲، ۲۱، ۱۵، ۱۳

۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۳۱

۲۲۸، ۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۲، ۱۹۹

۲۸۵، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۴۷، ۲۳۶

۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶

ح ۲۹۸، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲

۳۵۵، ۳۵۴، ۳۵۲، ۳۴۹، ۳۴۷، ۳۲۵

۴۰۳، ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۶

۴۰۶، ۴۰۵

یوسف - پدر عبدالله (ابو بکر حصیری) - ۱۸۰ ح

یوسف پیغمبر - ۴۱۸

یونان - ۳۵۰



فهرست لغات و ترکیبات با معانی

آوار: در بدر، آواره، از خانمان دور افتاده.

۴۲۷، ۱۵۷، ۱۴۴

آونگ: آویخته، معلق. دروا - ۱۴۷ ح، ۲۰۵

۲۰۹، ۴۴۷ ح

آوین: آونگ - ۱۴۷ ح

آهار: آش جامه، لعاب، چیزی لعابدار که پارچه

یا کاغذ بدان آلایند - ۶۳

آهیخته: رجوع به آهیخته شود - ۱۱۶ ح

آهنجیدن: بدر آوردن، بیرون کشیدن - ۲۱۴

۲۹۵

آهن خای: که آهن خاید، زورمند، پر زور -

۳۸۹، ۳۷۱

آهن یشک: که سرویی چون آهن دارد سخت - ۳۷۱

آهیختن: کشیدن، بر کشیدن، بر آوردن - ۲۳۹

آهیخته: اسم مفعول از آهیختن، بیرون آورده

آخته، بر کشیده - ۱۱۶

۱

ابتر: بریده دم، بی دنبال، کوتاه دم - ۷۳، ۱۶

ابدال: جمع بدل یا بدیل، گروهی از صلحا و خاصان

خدا - ۲۱۷، ۲۱۳، ۱۸۴، ۱۷۳

ابرار: جمع بر، نیکان، نیکوکاران - ۱۵۸

ابلق: دورنگ - ۸۱

اثواب: جمع ثوب، جامه ها - ۱۱۲

اثیر (چرخ): فلک الافلاک، فلک الدنيا، کره نار

بالای کره هوا - ۲۸

اجرام: جمع جرم، اجسام (و استعمال آن در لطیف

است و استعمال اجسام در کثیف) - ۱۸۸

اجری (بکسر اول): مستمری، مقرری، وظیفه -

۲۳۲

آ

آب: آبرو - ۳۹۰

آب چیزای بردن قدر و حیثیت او را بردن - ۱۷۴

آب چیزی رفتن اعتبار و حیثیت و ارج او رفتن - ۱۶

آبدان: آبگیر، تالاب، ژئ، گو - ۲۷۱، ۳۲، ۳

۲۹۶

آبی: به - ۴۰۲

آجام: جمع یا جمع الجمع، نیزار، نیستان،

بیشه - ۲۲۳

آخال: افکندنی، سقط، بدترین چیزی - ۲۱۸

آدرنگ: رنج، محنت، آفت - ۴۲۲

آذین: زیب، زینت، آرایش، آیین، زیور،

خوازه - ۲۹۳، ۱۸۵، ۱۴۷

آرمیده: آسوده، آرام گرفته - ۱۴۶

آزادگان: جمع آزاده، حر، ایرانی - ۳۹۱

آزده: حر، ایرانی - ۳۴۱

آژدن: آجیده کردن، نکتده کردن - ۳۹۶

آژنگ: چین، شکنج، انجوغ، ترنجیدگی

اندام از خشم یا پیری - ۲۰۸، ۲۰۵

آسمانه: سقف، عرش - ۲۷۴، ۲۱۰

آشناور: شناور - ۵۵

آکنده: پر، انباشته - ۱۲۳، ۵۶

آل: سرخ، احمر - ۲۱۷

آلابیدن: آلودن - ۵۴

آماج: خاک توده که بر آن نشان تیر نصب کنند،

نشانه، هدف - ۲۹۵، ۶

آمال: جمع امل، امیدها، آرزوها - ۲۱۸

آندون: آنجا، مقابل ایدون، بدان سوی،

بدانجهت - ۲۸۹

از چیزی یا کسی دست بردن: گرو بردن از حریف -

۱۲۱

اذهر: روشن تر، درخشان - ۷۳

اسپرغم: گلها و ریاحین - ۳۵۶، ۵۴

اسد: شیر - ۳۳۹

اسلاف: جمع سلف، پدران پیشین پیشینگان -

۱۸۸

اشباه: جمع شبه، مانند ها - ۳۵۲، ۲۷۹

۳۵۸

اشقر (خنک): اسب سرخ فش و دم - ۱۲۷، ۸۴

اشهب: رنگ سفید دارای خال سیاه - ۹

۱۱۵، ۱۳

اطیب: خوش بوی تر، پاکیزه تر - ۱۸، ۱۵

اعادی: جمع اعداء و جمع الجمع عدو، دشمنان -

۳۴۴ ۷۳

اعجاب: شگفتی - ۱۵، ۱۰

اعلام: جمع علم، درفش ها - ۲۲۳

اغانی: جمع اغنیه، سرودها - ۳۶۴

افشار: فشار - ۱۹۸

افواه: جمع فوه، دهانها - ۳۵۸

افیون: شیرۀ منجمد خشخاش، تریاک - ۲۸۹

اقران: جمع قرین، همسران - ۱۲۴، ۶۳

۴۱۵، ۳۱۳، ۲۸۴

اقصی: جای دور - ۱۵۱، ۷۳

اقطاع: تیول، سیورغال - ۲۰

اکرا: ناپسندی، بناخواه دوستم بر کاری

داشتن - ۳۵۴

الفغن: اندوختن - ۳۱۹

الوا: صمغی بسیار تلخ، صبر - ۲

الیه: دنبه، سرین، دنب - ۳۱۲

امارت: فرمانروایی - ۳۶۸، ۳۶۵، ۱۲۸

امل: آرزو - ۴۳۳

املاء: فروخواندن - ۲

امم: جمع امت - ۲۲۵

انباردن: انباشتن، پر کردن - ۱۹۲

اجم: نیستانها، بیشه ها، انبوههای درختان -

۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۵۹

احباب: جمع حبیب - ۲۷۵، ۲۶۵، ۲۲۵

احدب: کج پشت، کور - ۱۷، ۱۴

احرار: جمع حر، آزادان - ۱۰۴، ۹۳، ۵۲، ۴۵

۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۵

۱۵۷ ح، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۹۴

۲۲۸، ۱۹۸

احزان: جمع حزن، غمان، اندهان، اندوهها -

۳۲۰

اخضر: سبز، کبود، نیلگون، مجاز آسمان - ۱۴۹

(بحر) - ۸۵

اخلاء: جمع خلیل، دوستان، یاران - ۲۲۰

اخوان: جمع اخ، برادران، دوستان - ۱۲۷

ادکن - تیره کون، خاک رنگ، خاکستری - ۲۷۱

۳۲۶

ادیم: چرم، چرم مهبیا و ساخته، پوست دباغت

کرده - ۲۲۰، ۲۴۵، ۲۴۵ ح

اذفر: تیز بو، پر بو، تند بوی - ۸۲، ۵۴

۱۴۷، ۱۳۱

اریله: (؟) رجوع به بیله شود - ۳۵۰

ارتفاع: بلندی - ۹۷

ارجو - امیدوارم، امید دارم - ۱۶۴، ۱۱۶

۱۷۲، ۱۸۶، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۹، ۳۷۶

ارغنده: آلفده، خشمگین، غضبان - ۲۱۴

ارغنون: سازی وضع کرده افلاطون، یا آن

ترجمۀ مزامیرست یعنی جمیع سازهای تفننی -

۱۴۰، ۱۰۴

ارقم: ارقش، مار پیسه، مار سیاه و سپید - ۲۳۰

ارک: دز، قلعه، قلعه کوچک میان قلعه بزرگ

۲۰۵، ۸۳

از بر باز نا کرده: ناچیده - ۸۵

از بر فرو نا کرده: ناچیده - ۱۴۷

از بن دندان: بارضا و رغبت - ۲۵۶، ۱۹

از بن گوش: کمال اطاعت - ۳۵۴

بادخن : راهگذر باد ، خانه بادگیر ، بادگیر
۳۱۶،۳۰۹
بادسار : گردنکش ، متکبر ، بانخوت - ۱۴۶
باذل : بخشنده - ۱۱۰
بارگی : اسب - ۱۵۶
باره : اسب - ۶۴
باره (مرج و باره) : قلعه - ۳۷۸،۳۱۲،۶۸
باز : کشادگی میان هردو دست چون از هم بکشایند
۲۰۳،۱۷۷
باز کشیده : پهن کرده ، مسطح - ۲۱
باز کرده از : جدا کرده از - ۸۵
بالاور : دارای بالا ، آخته قامت - ۳۲
بالیدن : بزرگ شدن ، افزودن ، نمو کردن - ۲۱۳
بالیده : افزوده ، نمو کرده - ۲۰۶
بام : بامداد ، صبح بگاه - ۴۴۷،۱۰۹
بان : فستق الهاویه ، مشک بید - ۲۷۶،۲۷۳
۴۴۵،۴۰۶،۳۳۵
بانگ نماز : اذان - ۱۹۹
بایستن : ضرور بودن ، لازم بودن - ۳۹۵
بایسته : ضروری ، محتاج الیه - ۱۴۱، ۱۰۶
بحار : جمع بحر ، دریا - ۳۸۷،۹۶
بختی : شتر قوی بشم دار دو کوهانه - ۳۳۷
بخشش : تقدیر - ۴۳۸ ح
بخور : بوی افروخته ، هر چه بدان بوی کنند
۳۰، ۱۱
بدایع : جمع بدیهه ، چیزهای تازه - ۳۲۹،۶۴
۳۳۱
بدره : کیسه زر ، خریطه تیماجین یا از پارچه و
کلیم مستطیل شکل برای نگهداری پول
۳۵۸،۲۹۲،۱۳۰،۱۱۲،۱۱۰،۹۹،۸۱
بدعت : رسم نودردین بعد از اكمال آن - ۲۲۱
۴۲۱،۴۲۱،۳۶۵،۳۶۴،۲۵۴،۲۴۷ ح
بده راه داشتن - ۱۰۵،۳۶
بدیع : عجیب ، نادر - ۱۳۱،۴۶،۱۰،۹
۳۲۴،۲۴۱،۱۸۷،۱۶۶،۱۶۳

انباز : شريك - ۲۰۳،۶۶،۲۰۲،۰۱،۱۹۹
۴۱۸
انجدار : بنشیب فرود آمدن ، بیستی گراییدن -
۹۷
اند : چند ، شمار مبهم میان سه تا ده - ۳۴۴
اندر بای : ضروری ، اندر بایست - ۳۸۵،۳۷۲
۳۸۸
اندر وای : سرگشته ، حیران ، آویخته ، معلق
۳۹۰،۳۸۸،۳۸۵،۳۷۱،۳۶۷
اندود : اسم از اندودن - ۴۹
اندودن : کلابه مالیدن ، مطلا کردن ، ملمع کردن -
۴۳۵،۳۷۲،۳۵۱
انکسار : شکستگی ، تواضع ، فروتنی - ۲۳۸
اوام : وام ، قرض - ۲۲۸
اوانی : جمع الجمع اناء ، خنورها ، ظروف
۳۹۳
او بار : بکلو فرو بنده و بلع کننده - ۴۲۳،۶۳
اورنگ : تخت پادشاهان ، فروزیبایی - ۲۰۷
۲۱۰، ۲۰۹
اووالالباب : خداوندان خرد - ۱۱
اولیاء : جمع ولی - ۴۶
او هام : جمع ، وهم ، اندیشه ها - ۲۲۸
ایادی : جمع الجمع ید دستها - ۱۱۰
ایدر : اینجا - ۱۵۱، ۱۴۲، ۱۳۳، ۷۰، ۴۰
۱۷۴، ۱۶۱
ایدون : اینچنین ، این زمان اینجا - ۸۹
ایماء : اشاره ، نشان دادن بانگشت ۱۷ - ۴
۴۱۷ ح

ب

بایزن : سیخ کباب - ۳۳۳
بادافراه : جزا و مکافات بدی - ۳۴۳، ۳۴۲
۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۲، ۳۴۹، ۳۴۷، ۳۴۵
۳۶۱، ۳۵۹، ۳۵۸
بادیمودن : کار بی سود و نفع کردن ، سخن غیر
تحقیقی گفتن - ۴۱۶

بذل : دادن ، بخشیدن ، داد ودهش - ۱۶۱
 بر (بکسر اول وراء مشدد) : نیکویی - ۱۶۳، ۱۸۱
 ۳۸۵، ۲۹۲، ۲۸۵، ۲۷۵، ۲۰۹
 بر آغالییدن : تحریک کردن ، تندوتیز کردن مردم
 بجنک - ۲۱۹
 بر آهنجیدن : بر کشیدن - ۳۷۸، ۳۷۸ ح
 بر بط : نام سازی یا نام عود دارای کاسه بزرگ
 ودسته کوتاه - ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۹۷، ۳۴۹
 ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۵
 بر خور : شریک ، انباز - ۱۹۶
 برخی : فدا و قربان - ۲۱
 برده : اسیر - ۲۰۰
 بر زدن با چیزی : برابری و همسری کردن با آن
 ۱۲۱
 برگستوان : پوششی ، مردیاسب یا فیل را و آن
 جنگ را بکارست ۳۳، ۲۳۴
 برهون : هر چیز میان تهی چون هاله ماه ، طوق
 ۴۸
 بساتین : جمع بستان - ۲۹۶
 بساط : گستردنی - ۱۴۶، ۴۶، ۴۰۰، ۴۱۵
 ۴۱۶
 بسد : مرجان - ۵۳، ۱۲۴، ۱۷۶، ۳۹۶، ۴۲۸
 بسدین : از بسد - ۱۳، ۳۱۶
 بسنده : کافی ، سزاوار - ۲۱۱، ۴، ۲۹۳
 بسیار نشین : آنکه دیر در جایی بماند ، ملازم - ۱۰۵
 بسیج : ساز و سامان ، کار سازی ، ساختن کار و آماده
 کردن ۵۲، ۹۷، ۳۳۳، ۳۴۵، ۳۸۲
 بسیجیدن : ساختن ، آراسته و مهیا کردن ، سامان
 کردن ساز سفر - ۳۵۹
 بشار : سیم کوفت ، زرکوب - ۱۰۴
 بشلیدن : در آویختن - ۳۹۹
 بشیر : مرده آور - ۱۶۳، ۱۹۰
 بصارت : بینایی دل - ۲۴۱
 بطر : تکبر ، گردن کشی ، شادی بسیار - ۴۰
 ۱۸۴، ۱۸۱، ۱۵۵، ۱۳۴، ۱۳۱، ۱۱۶، ۶۹
 ۴۰۲، ۴۰۱

بقم : بکم ، چوبی سرخ که بدان جامه رنگین کنند
 ۲۴۵، ۲۲۶
 بکور : بگاه برخاستن - ۱۹۷
 بگماز : شراب - ۲۰۲، ۲۰۴
 بلك : مخفف بيلمك ، تیر - ۲۱۶
 بنان ، سرانگشت ، انگشت - ۳۳۷
 بوقلمون : دیبای رومی ، جامه ای که هر ساعت
 بر رنگی نماید - ۱۷۵
 بوم : زمینه پارچه زردوزی شده - ۱۰۷
 بویه : آرزو - ۲۷۹
 بهاء : روشنی - ۴
 بهار : بت ، بتخانه - ۷، ۴۶، ۵۸، ۶۴، ۱۰۰
 ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۲
 ۱۸۷، ۲۷۳، ۳۰۱، ۳۲۴، ۳۸۲
 بهایی : ظاهر انواعی جامه گران بها - ۲۴۸، ۳۶۱، ۳۶۲
 بهایی : باقیمت - ۴۲۶
 بهرمان : یا قوت سرخ - ۳۰
 به گزین : منتخب ، انتخاب بران انتخاب - ۳۳۹
 بهل : بگذار - ۱۴۱
 بیجاده : کاهربا . نوعی از یا قوت - ۶، ۴
 ۲۲، ۴۸، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۳
 ۱۸۸، ۲۲۸، ۲۴۶، ۳۴۳، ۳۶۷، ۳۸۰
 ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۲۸
 بیختن : غربال کردن - ۱۲۶، ۴۲۳
 بیخته : غربال کرده - ۱
 بی دیدار : که نه در خوردیدن بود ، زشت
 ۱۱۴
 بیر : بر ، حفظ - ۱۸۵
 بیرم : نوعی پارچه ریسمانی شبیه مثقالی عراق
 اما باریکتر - ۱۳، ۲۳۱، ۳۶۳
 بیستگانی : مواجب لشکریان - ۳۷۰، ۳۹۳
 بیضا : سپید - ۴۲۹
 بیغاره : سرزنش و طعنه - ۲۱۱
 بیغوله : گوشه - ۴۰۵
 بیاه : پیکانی چون بیل ساخته شده - ۱۰، ۳۵۰

بی محابا : بی پروا - ۳۱۴

بی مر : بی شمار ، رجوع به مر شود - ۵۴

بی بدی : بدست و پای - ۳۹۶

پ

پاداشن : جزای نیکی ، پاداش ، پاداشت - ۲۳۸

۳۵۲،۳۴۹،۳۴۵،۳۴۳،۳۴۲،۳۲۴

۳۵۹،۳۵۸،۳۵۶

پارکین : کند آب جای ، گوی که آبهای چرکین
همچو زیر آب حمام و مطبخ بدانجا رود -

۳۰۱،۸۵

پاسنک : آنچه در يك کفه ترازو نهند بجهت
برابر کردن کفه دیگر . پارسنک - ۲۰۹

بالان کر : بالان دوز - ۴۴۶

بالاهنک : بالهنک - ۲۰۵

پالوده : پاک و صافی از غش - ۱۰۵

پالهنک : کمندی که بر یکجانب انجام اسب بندند و

اسب را بدان کشند - ۴۲۲،۳۳۵ ح

پایاب : آبی که پای بزمین آن رسد ، قعر ، تاب

طاعت - ۸۴

پای خوشه : زمین پراز گل ولای که بسبب تردد
مردم و حیوانات خشک و سخت شده باشد

۲۸۴

پای دام : نوعی تله - ۲۲۴

پنسان : پژمرده ، کداخته و فراهم آمده از غم و

درد - ۲۶۹

پدرام : آراسته و نیکو - ۲۲۴،۲۲۲،۲۱۹

۴۲۰،۲۶۶،۲۴۰،۲۲۹،۲۲۷

پذیره : پیشواز ، استقبال - ۴۰۱،۳۴۲

پرکست : هرگز ، دور باد ، معاذ الله مبادا

ح ۱۶۵

پرنک : فروغ و برق شمشیر و تیغ جوهر دار

۴۰۶

پرن : پروین ، ثریا - ۳۱۰،۳۰۹،۱۶۹

۳۳۲،۳۱۹،۳۱۵،۳۱۲

پرند : بافته ابریشمی ، حریر ساده ، پرنیان منقش

۲۰۱،۱۸۵،۱۷۵،۱۶۶،۱۴۵،۱۴۱

۴۴۰،۴۱۵،۲۷۳،۲۷۰

پره : حلقه لشکر گردشکار ، صف - ۷۹
پره زدن : حلقه زدن لشکر از سوار و پیاده گردشکار

۱۳۷،۱۱۶

پریش : پریشان - ۲۴۶،۵۸

پریشیدن : پریشان کردن ، متفرق کردن - ۱۷۴

۴۴۶

پریشیده : نعت مفعولی از پریشیدن - ۳۰۸

پژوهنده : باز پرس کننده ، جوینده - ۳۰۹

پشم در کلاه کسی نبودن : حال و مرتبه و دانش

نداشتن ، غیرت نداشتن - ۱۸۳

پشیز : پول سیاه ، پول خرد ، خردترین سکه -

۶۷

پاه : کفه ترازو - ۳۵۰

پوپل : فوفل ، چیزی شبیه جوز بوا - ۶۹

پوزش : اسم از پوزیدن بمعنی راندن شکم و

مطلق راندن - ۲۱۶،۲۴

پوست بر کشیدن از ، پوست کندن ، سلخ ، تعذیب

کردن - ۱۹۸

پوشش : ستر ، جامه ، لباس ، جامگی ، ملبوس

۲۱۶،۱۶۵

پولادسنب : که پولاد سوراخ کند ، سخت - ۵۹

پهلو (بفتح لام) : مرد شجاع ، دلیر ، پهلوان -

۴۰۲

پهلوی (گفتار) : زبان فارسی میانه ، فارسی دری -

۴۰۱

پهنه : قسمی چوکان ، طبطاب ، مقابل گوی

۳۶۵،۳۲۷،۲۹۹،۲۱۷،۲۰۹

پی : قدم ، فاصله میان دو کف پا گاه رفتن - ۷۲

۳۴۷،۲۲۸

پی : مقدار کف پا - ۶۷

پی خسته : در زیر پای نرم شده ، عاجز ، درمانده -

۲۱۴

پی سپار : لکدکوب ، پایمال - ۱۱۸

پیشخورد : پیشکی و سلم فروخته - ۴۳۶

پیک ؛ پیاده رونده ، قاصد - ۲۷۴، ۳۱

پیل پوستین : (۲) - ۲۶۱

ت

تاب : پیچ، خم - ۴۳۶

تابخانه : خانه گرم زمستانی ، خانه ای که گرم

کنند زمستانرا - ۳۴۵

تارک : میان سر ، فرق سر - ۹۱

تارومار : تروت ومرت ، ازهم پاشیده - ۱۱۸

تازگی کردن : روی خوش نشان دادن ، گرم پرسیدن ،

خوش آمدگفتن ، تعارف کردن - ۱۹۳

تازی زاد : از نژاد عرب ، عربی - ۳۸، ۳۵

تافتگی : تابیدگی (نافتافتگی ، ناپیچیدگی ،

نافتابیدگی) - ۴۳۶

تافتن (بر تافتن) : تابیدن ، تاب آوردن - ۱۲۵

۱۵۱

تافته : تابیده : - ۶۱

تافته : آشفته : - ۷۱

تبار : دودمان ، اصل ، نژاد - ۱۰۸، ۹۲، ۸۸

۱۷۳، ۱۶۷، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۲۲، ۱۱۰

۳۸۷، ۱۸۶

تبعیل : گرامی داشتن ، تکریم - ۲۴۷

تبش : اسم مصدر از تابیدن ، تابش - ۴۴۰

تجاره : کره اسبی که زین بروی نگذارده باشند

۳۰۷

تحمید : بسیار سپاس گفتن - ۳۲۹، ۲۵۲ ح

تخت : رزقه ، توپ ، معدود جامه - ۲۴۶

تخته : تخت ، معدود جامه - ۱۱۲

تخش : تیر آتش بازی ، فشفشه - ۲۳۹

تراب : خاک - ۴۰۸

تراک : آواز شکستن و شکافته شدن چیزی چون

چوب و جز آن - ۲۰۱۲

تراویح : بیست و دور کعت نماز نافله شبهای رمضان

۱۷۳

تربت : خاک ، تراب - ۳۲۹

ترید : گیاهی دوا بی که بیخ آن اسهال آورد

۳۹۶

ترجمان : تریبان ، دیلماج ، که بدو زبانی سخن

تواند گفت ، که از زبانی بزبان دیگر تواند

گردانید - ۲۹۷

ترکش : تیردان ، قربان - ۱۵۰

ترکش گر : که ترکش سازد ، که ترکش بکار دارد

۱۵۰

ترنگک : آوای کمان گاه تیر انداختن - ۲۱۲

تسبیح : بیابا کی یاد کردی خدای - ۱۷۳

تشرین : (اول ... دوم) : ماه اول و دوم سال رومی -

۲۹۶ ح

تعبیه : ساخت ، ساز ، سامان ، آمادگی ، آرایش

۳۲۹، ۳۲۹، ۱۱ ح

تعویند : چشم آرو ، چشم بنام - ۲۳۵، ۱۸۸، ۵۶

تغافل : چشم پوشی - ۳۰۶، ۴۰

تف : گرمی ، حرارت ، تابش ، پرتو - ۸۸

۲۵۳، ۱۸۹، ۱۷۸، ۱۵۵، ۴۹ ح

تفسیده : بغایت گرم شده ، تافته - ۳۳۳

تفضل : افزونی ، نیکویی ، احسان - ۱۲

تقرب : نزدیکی ، نزدیکی جستن - ۳۷۰

تماثیل : جمع تمثال ، صورتها ، پیکرهای نگاشته

۷۰

تموز : ماه اول تابستان - ۳۴۰، ۲۷۵، ۱۵۵

تن آسای : آسودگی طلب ، تن پرور - ۴۷، ۴۶

تنبل : نیرنگ ، جادو ، مکر و فریب - ۲۱۱

تندر : کنور ، رعد - ۵۴

تندس : تمثال ، پیکر ، مجسمه - ۱۲۹

تنک رنگک : کم رنگ ، رقیق - ۱۰۰

تنک : بار ، لنگه ، یک لنگه بار ، خروار شکر

۱۲۰ ح ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۷

۲۱۰، ۲۰۹، ۴۲۶، ۳۱۰ ح

تنیده : بافته ، منسوج - ۳۲۹

توانگر دلی : که دلی سیرو بی نیاز دارد چشم و دل

سیر - ۲۰

توز : پوست درختی که بر کتان پیچند - ۲۷۶

توزی : جامه بس نازک تابستانی که از کتان

جیاه : جمع جیهه ، پیشانی‌ها - ۳۵۲'۳۴۳
 ۳۶۰'۳۵۸'۳۵۶'۳۵۳
 جبین : یکسوی پیشانی - ۳۳۸'۲۸۷'۲۶۱'۲
 جحیم : دوزخ - ۲۴۷
 جدار : دیوار - ۳۷۴'۲۲
 جر : شکاف، رخنه، چاک - ۶۸
 جرار (لشکر) : گران رواز جهت انبوهی، آراسته
 از بسیاری - ۱۷۱'۱۲۰'۱۱۱'۶۳'۵۱
 جراره (کژدم) : که دم‌کشان رود - ۱۲۸
 جرکه : حلقه وصف مردم و حیوانات. نوعی از
 شکار که برکرد صید حلقه بندند و او را در
 میان گیرند - ۱۱۵
 جزم : استوار - ۶
 جمد : مرغول، موی پرشکن - ۷'۷، ح ۶۰'۱۰۹
 ۲۲۰'۲۱۵'۲۱۳'۲۰۱'۱۸۴'۱۶۹
 ۲۷۳'۲۶۲'۲۴۶'۲۴۰'۲۳۶'۲۲۴
 ۴۳۷'۳۷۷'۳۷۱'۳۱۷'۳۱۵'۳۰۸
 جلاجل : جمع جلجل ، زنکله‌ها ، زنکها - ۶۷
 ۲۱۶
 جلد : چالاک ، چابک - ۷۱'۳۵
 جماز : شتر بسیار تیزرو - ۲۰۲
 جناح : بال ، دست - ۹
 جنان : جمع جنه ، بهشت - ۲۷۲'۵۴'۲۹
 ۳۳۱'۳۰۵
 جنت : بهشت و بستان - ۴۳۳
 جواز : گواز ، چوب که بدان گاو و خرو را نند،
 کاوران - ۲۰۳'۲۰۰
 جواز : پروانه ، اجازه نامه - ۲۰۱'۲۰۰
 ۴۱۲'۲۰۴
 جوق : دسته - ۱۱
 جوبین : ازجو - ۳۰۰
 چهار : آشکارا - ۸۰
 جهان : جهنده - ۱۴۶
 جیب : گریبان - ۶۱

یافتند ۳۵۸'۳۵۰'۱۹۷'۷
 توزیدن (کینه) : کشیدن - ۳۷۹
 توسن : سرکش، حرون - ۳۲۴'۳۰۷
 توفیدن : غریدن ، شور و غوغا کردن - ۱۵ ح
 توفیر : آنچه از ملک فایده بردارند -
 ۱۹۲(۱)۱۸۶
 توقیع : نشان کردن برنامه، دستخط و صحنه پادشاه
 برنامه - ۴۰۰'۱۵۴
 تولا : محبت و دوستی - ۴۱۹'۲۷۵
 تیر : راست - ۸۳
 تیر بالا : راست بالا ، آخته بالا ، کشیده قامت
 ۳۹۸'۳۸۳
 تیز بازار : پر رونق - ۴۱۰
 تیغ : سرکوه ، قلعه کوه ، چکاد ، کوه سر - ۶۲
 ۴۲۸'۱۵۳'۱۰۸'۸۴'۷۲'۶۹
 ث
 ثری : زمین - ۳۸۰'۳۳۸
 ثعبان : مار بزرگ، اژدها - ۲۸۲'۹۶
 ثقب : جمع ثقبه ، سوراخها - ۶
 ثقیل : گران ۲۲۱
 ثمن : بها - ۳۱۷
 ثمین : گران بها ، پر قیمت - ۲۸۷'۲۶۱
 ۳۳۹
 ثور : نام ماه دوم بهار - ۲۴۲
 ثیاب : جمع ثوب ، جامه - ۱۰۸'۳۰۰'۱۱۰'۹
 ج
 جامه شب : جامه خواب ، بستر ، رختخواب -
 ۱۹۸
 جان‌گزای : جانگداز، کاهنده جان - ۳۹۲
 چهار : آسیب رساننده روح، ستمگر ، بی رحم -
 ۴۱۳'۱۱۲
 جبال : جمع جبل ، کوه - ۹۶
 جبان : بددل ، مرغ دل ، ترسو - ۳۲۱'۲۷۸

جیش : لشکر - ۱۶۹

چ

چارچار : برابری، همچشمی، همتایی - ۹۷
چنیدن : ستیزه کردن، کوشیدن - ۳۶۶، ۲۰
چرخشت : چرخ و حوضی که در آن انگور
ریزند و بمالند تا شیرۀ آن بر آید. معصره - ۱۹۶
چرم گر : دباغ، آنکه پوست پیراید - ۴۴۵
چفانه : نغمه یی از موسیقی، نام سازی - ۹۵
چلب : سنج - ۶
چمانه : پیمانۀ شراب - ۹۵ ح
چمچاخ : کج، منحنی - ۲۵ ح
چمیدن : رفتن بنواز، خرامیدن - ۱۹۲، ۵۴
۲۳۴

چمیده : خرامیده - ۱۳۰، ۱۲۲ ح
چندن : صندل - ۲۷۰، ۱۲۹، ۱ ح
چوبک زن : مهتر و ریش سفید پاسبانان - ۳۲۳
چیر : غالب، مظفر، پیروز، چیره - ۱۴۱
چیره دستی : توانایی، چالاکی، چرب دستی -
۱۴۷

ح

حاجب : دربان، پرده دار - ۹۰، ۵۱، ۴۲، ۱۲
۴۳، ۱۹۳، ۱۳۲، ۱۰۳
حاسب : شمارگیر - ۷۵
حجب : غوزه های آب، حبابها - ۶
حبذا : آفرین، خوشا - ۱۷۵
حبل المتین (حبل متین) : عهد استوار - ۲۸۷
۳۰۰

حجاب : جمع حاجب - ۱۲

حدثان : چیزی نو که نبود - ۲۸۶، ۳۶

حدوث : پدید آمدن چیزی نو - ۲۳۱

حذر : ترس، پرهیز - ۱۱۷، ۱۰۶، ۹۴، ۷۲، ۴۰

۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۳، ۱۳۰، ۱۲۲، ۱۲۱

۴۱۹، ۱۹۷، ۱۸۴، ۱۵۶، ۱۵۳

حذور : ترسنده، پرهیز کننده - ۱۹۷

حر : آزاده - ۳۰۶، ۲۶۰، ۲۴۴، ۱۵۳

حرز : تعوید - ۲۴۸، ۱۶۴

حری : آزادگی - ۳۸۱، ۳۷۸، ۳۷۰، ۱۲۱
۳۹۶

حزم : احتیاط، هشیاری در کار - ۳۵۷، ۹۶، ۸

حزن : اندوه، غم - ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۱۱

۳۳۳، ۳۲۴

حسام : شمشیر - ۲۸۹، ۲۴۱، ۲۳۷، ۲۲۵، ۵

۴۰۹، ۳۳۶

حشر : لشکر - ۴۰۲، ۳۴۱، ۱۴۱، ۱۲۵، ۱۰۲

حصا : رجوع به حصی شود - ۲۷

حصاری : بندی، زندانی، در حصار رفته. محصور

۳۹۱

حصن : قلعه محکم - ۲۸۸، ۲۸۱، ۲۲، ۱۹

ح ۴۰۶، ۲۹۳

حصی : سنگریزه - ۶۷

حصین : محکم، استوار - ۲۹۳، ۲۸۸، ۲۸۱

حضر : برابر سفر - ۱۶۴، ۱۵۶، ۱۳۸، ۸۱، ۶۸

۳۹۹، ۳۷۸، ۳۶۶، ۲۳۲، ۱۸۴، ۱۷۴

۴۳۸، ۴۰۲

حضرت : درگاه، پایتخت - ۲۸۴، ۱۹۷

۳۷۲

حلاوت : شیرینی - ۲۲۴، ۱۱۷، ۶۶

حله : ازار و ردا از بردیمانی و جز آن - ۶۳

۲۵۳، ۲۰۱، ۱۸۸، ۱۶۵، ۱۴۵، ۱۳۱، ۱۰۷

۴۳۲، ۴۲۸، ۳۴۹، ۳۲۹، ۳۳۲

حلیۀ زر : زیور زرین - ۶۷

حمدونه : بوزینه، کپی، میمون - ۱۸۳

حنظل : خربزه ابو جهل، دلفی، کبستو - ۲۱۲

۴۳۲

حنوط : بوی خوش برای مردگان - ۳۰۹

حواصل : مرغی سپید که بر کنار آبها نشیند - ۱۱

حور : جمع احور، فرشته، پری - ۳۱۷

حوراء : مؤنث احور، زنی چشم سپید و سیاه - ۲

۴۲۹، ۱۳

خودالعین (خوردعین) زنی که چشم فراخ و سپید و سیاه دارد - ۳۰۱،۲۹۴،۲۸۷

خ

خاتم: انگشتی - ۲۳۸
خاد: زغن، غلیو اج، مرغ گوشت ربا - ۳۵
خازن: خزانه دار - ۳۹۰، ۲۷۴، ۹۹
خاضع: فروتن - ۳۴۴، ۲۷۳
خاطب: خطیب، واعظ - ۵۰، ۵
خام ابله: ابله بی تجربه، نادان نا آزموده - ۳۵۰
خام درایی: بیهوده گویی - ۳۶۷
خام کاو: چرم کاو - ۷۷
خامل ذکر: گمنام، که ذکر از وی نرود، که یادی از وی نشود - ۱۹۶
خامه: پشته رینگ - ۲۰۷
خانی: منصب خانان، حکمرانی - ۳۹۳
خاییدن: نشخوار کردن، بدندان نرم کردن - ۴۳۴، ۳۹۰، ۳۸۹
ختن: داماد - ۳۱۹
خدم: جمع خادم، خدمتکاران - ۲۳۰
خدمتنگ: راست - ۲۱۰
خدلان: درماندگی، ضعف، خواری - ۲۵۰
خر: لجن، خره، خرد لژن، گل سیاه بن حوض و آبگیر - ۴۳۱
خراب: جمع خرابه، جای ویران - ۶
خر بنده: آنکه تیمار خران کند، آنکه خربکرا دهد - ۴۴۵
خرچنگ: برج چهارم از بروج فلکی، سرطان - ۲۱۲
خرد: لجن، خر، خره - ۴۳۱، ۴۳۱ ح
خرد و مرد: خرت و پرت، ته بساط، ریزه ریزه از هر چیز - ۱۳۳
خرد و مند: عاقل، زیرک، خردمند - ۴۰
خره: خرد، لجن، خر - ۴۳۱ ح
خریف: پاییز - ۲۸
خس: خاشه، خاشاک، خلاشه - ۴۳۳
خست: لثامت، فرومایگی، بخیلی - ۱۴۱

خستن: مجروح کردن - ۳۱۴
خسته: مجروح - ۱۱۶، ۱۰۱، ۶۹، ۵۷، ۵۷
۳۶۲، ۳۳۹، ۲۳۵، ۲۲۱، ۱۴۶، ۱۴۲
۳۶۹
خسر: مادر زن - ۴۵، ۴۵ ح
خشك: خار كوچك، تراشه - ۱۱۶
خشب: چوب - ۶
خشت: قسمی نیزه كوچك - ۱۰۸، ۸۷، ۲۲، ۸
۳۷۴، ۳۰۲، ۱۶۹
خشك ریش: جراحت خشك، آسیب رسیده - ۳۲۸
خشین: هر چیز سیاه رنگ و تیره و مایل بکبودی - ۲۷۸
خصال: جمع، خصلت، خوی - ۲۲۵، ۱۳۲
خضاب: رنگ و آنچه بدان رنگ کنند چون حنا - ۱۵، ۱۲
خضر: سبز - ۱۹۴، ۱۳۵
خضراء: سبز - ۱
خطب: جمع خطبه - ۱۷، ۱۳، ۵
خطر: قدر، مرتب و شوکت، شأن و عظمت، آفت، دشواری و بیم - ۷۳، ۷۰، ۶۵، ۴۰، ۴۰ ح
۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۸، ۱۲۱، ۱۱۸، ۱۱۵، ۸۱
۱۶۰، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۵
۲۳۱، ۱۹۳، ۱۸۴، ۱۸۱، ۱۷۴، ۱۷۳
۳۶۴، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۴۶، ۳۱۹، ۲۴۳
ح ۴۰۲، ۳۷۸
خطر مند: صاحب خطر، باخطر - ۱۳۵
خف: آتش گیره، پده، پنبه نیم سوخته - ۱۳۳
خفتان: قزاق کند، نوعی جامه و جبه، خاص روز جنگ - ۳۰۲، ۲۸۲
خفچه: شوشه زر و سیم - ۲۱۶
خفیف: سبک و کم وزن، خوار، حقیر - ۷۲
خلخال: پای برنجن - ۲۱۶، ۱۰۰
خلد: بهشت - ۴۰۸، ۲۶۸، ۲۰۴، ۱۶۵، ۱۵۰
خلدی: ظاهر آن نوعی پارچه است - ۴۱۳
خلف: فرزند اهل و صالح، جانشین - ۱۲۹، ۳۸

۵

دار : خانه - ۲۰

دار : درخت - ۱۰۴۰، ۷۹

دارپرنیان : چوب بقم - ۳۹۶

داه : کنیز ، پرستار ، خدمتکار - ۳۵۲، ۳۳۹

۳۵۴

داهی : زیرک - ۳۷۳

دبوس : گرز آهنی - ۲۵۴

دثار : جامه که بتن نچسبیده باشد چون ردا

وجهه - ۱۰۸ ح

دخان : دود - ۳۸۴ ۳۶۸، ۲۹۸، ۲۷۲

دراج : مرغی رنگین چون تذرو ، پور -

۲۸۰

درای : جرس - ۳۸۹

دراییدن : گفتن - ۳۶۷، ۳۲۷

دربای : سزاوار ، لایق ، شایسته - ۳۶۷

دربایستن : شایسته بودن ، شایستگی ، سزاواری

لزوم - ۴۴۸، ۴۴۴

درج : طبقه ای که زنان پیرایه و جواهر در آن

نهند - ۹۵، ۵۲

درخش : برق - ۳۳۰

درر : جمع در - ۴۰۲، ۱۷۱، ۱۳۶، ۱۲۱

درزی : خیاط - ۳۹۲

درست (دینار) : زرمسکوک تمام عیار ، مقابله شکسته

۱۳۱

درع : زره آهن - ۲۶۹، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۲۷

۳۷۸

درفش : رایت ، علم - ۳۳۹

درفشده : درخشنده ، روشن ، تابدار - ۳۷۲

درفشیدن : درخشیدن ، تابیدن - ۳۸۵، ۲۰۹

۳۹۶

درقه : سپر - ۲۷۲، ۲۶۹، ۲۱۲، ۲۰۴، ۶

۲۹۹

دریابار : ساحل دریا - ۱۶۳، ۶۴

دریاباریان : ساحل نشینان - ۸۶

دریاکنار : ساحل دریا - ۷۸ ح

خلقان : جمع خلق ، کهنه ، فرسوده - ۳۲۸

خل کردن : خماندن ، خم کردن ، کج کردن

ح ۱۸۹

خلنده : باندر و نرونده ، مجروح کننده - ۶۲

۳۸۷، ۲۹۸، ۶۷

خلیدن : باندر و نرو رفتن ، فرورفتن - ۲۱۲

خلیع العذار : افسار گسیخته - ۹۶

خماهن : سنگ سخت تیره مایل بسرخ - ۲۷۱

خندیدن (گل) : شکفتن - ۴۰۴، ۱۵۷، ۱۵۲

خنک : سپید ، اسب سفید تیزرو - ۲۵۹، ۱۵۲

خنیاگر : سرود گوی ، سازنده ، آوازخوان

۲۹

خنیده : مشهور ، معروف ، پسندیده - ۱۳۰، ۷۴

خو : خواب - ۴۴۶

خواجگی : بزرگی ، آقایی - ۳۰۹

خواسته : مال ، ثروت - ۸۱، ۳۶، ۲۷، ۱۳

۱۹۶، ۱۸۰، ۱۷۰، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۱۸

۲۸۹، ۲۷۸، ح ۲۴۰، ۲۴۰، ۲۳۵، ۲۱۰

۴۴۷، ۳۸۲، ۳۵۵ ۳۴۸، ۳۱۹

خواهندگی : عمل خواهنده ، خواستن - ۲۹

خور : آفتاب - ۶۳

خویله : ابله ، نادان - ۱۷۳ ح

خهی : آفرین ، زهی - ۳۲۸

خیار : گزین ، برگزیده - ۶۵

خیارکان : جمع خیاره ، برگزیدگان - ۵۲

خیام : جمع خیمه ، سراپرده - ۲۲۷

خیر : بی سبب و عبث ، سرگشته ، حیران - ۹۴

۱۰۵

خیش : جامه با پشم و پنبه بافته ، جامه پنبه آکنده ،

بافته کتان - ۴۲۱، ۲۲۰

خیم : جمع خیمه ، سراپرده - ۲۲۶، ح ۳۲

۲۴۵

ذ
ذخایر: جمع ذخیره - ۵۳
ذقن: چانه، زرخ - ۴۰۷، ۳۱۷، ۳۱
ذل: خواری - ۳۰۹، ۳۰۳، ۱۹۵، ۱۷۹، ۸
ذات: خواری - ۳۶۶
ذمیم: نکوهیده - ۲۳۷
ذنب: دنب، دم، دم تنین فلك - ۱۴، ۱۰، ۶
۱۷
ذوالمن: خداوند منتهای - ۳۰۷، ۲۷۰
ذوالمن: صاحب منتهای بسیار - ۳۱۸، ۳۱۰، ۵۷
۳۳۳
ذهب: زر - ۱۳۰، ۹۰، ۵
ر
راغ: دامن کوه بجانب صحرا، مرغزار - ۱۰۷
۱۰۸، ۱۷۵، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۵۴
۴۰۵، ۴۲۸
رامش: آسودگی، آرامش، طرب، خوشی -
۴۳۹، ۳۳۷، ۲۴۳
رامشگر: خواننده، سازنده، خنیاگر، مطرب -
۱۷۳، ۱۵۰
راوق: پالونه، پاتيله. کاسه شراب خوری -
۱۸۴
راه بده بردن: صورت معقولیت داشتن
کاری - ۱۸۴
رایات: جمع رایت - ۱۶۲
رایت: درفش، اختر - ۱۰۸، ۶۵، ۵۳، ۵۱، ۶
۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۷۴، ۳۲۱، ۳۴۳
۳۸۵
رایض: رام، دست آلود - ۳۲۴
رأفت: مهربانی - ۳۹۵، ۱۸۹
رباب: نوعی ساز - ۱۵، ۱۱
ربض: دیوار گرد شهر - ۹۰، ۸۵
ربیع: بهار - ۱۶۹، ۲۸
رجال: جمع رجل، مردان - ۲۰۰
رجیم: رانده شده، سنگسار شده - ۲۴۸
رخش: اسب - ۲۳۶

دریازیدن: رجوع به یازیدن شود - ۲۰۲
۲۶۰
دژ: قلعه - ۱۴۲
دژ آگاه، دژ آگه: خشمگین - ۳۰۵، ۱۵۵
دست: صدر، مسند ملوک و بزرگان - ۳۰۴
دستان: مکرو حيله - ۲۱۱
دستان: سرود، نغمه - ۲۹۸
دست افشار (زر): زری چون موم نرم که خسرو
پرویز را بودی. خالص - ۱۶۳
دست بردن: گرو بردن، غلبه کردن بر حریف -
۱۴۴
دستگزار: مددکار، معاون - ۱۲۳، ۱۱۵، ۱۱۱
۱۳۷
دستگرای: گزاینده، گزند رساننده - ۳۶۶
دفین: مدفون، در خاک نهان - ۲۸۷، ۲۶۰
دلال: ناز، کرشمه، غمزه - ۳۹۷، ۲۱۶
دله: قاقم، سنجاب - ۳۵۰
دم: خون - ۲۳۹، ۲۱۶
دمار: هلاک - ۹۹، ۹۸، ۷۷، ۶۵، ۵۶، ۵۲
۱۴۰
دن: خم بزرگ شراب - ۳۱۰
دندان خای: گزنده بدندان - ۳۹۰
دوار: گردنده - ۱۵۹، ۵۳
دو آری: زری رایج معادل پنج شیبانی - ۳۹۲
دوال: تسمه چرمین - ۳۹۷، ۲۲۰، ۲۱۴
دویکر: ستاره جوزا. برج سوم ازد و اژده برج
فلکی - ۱۴۹، ۶۹، ۵۴
دوستگان: معشوق، محبوب - ۳۸۳
دهاز: بانگ و فریاد - ۲۰۲
دهل دادن: (کذا؟) شاید دهل دریدن، رسوا کردن -
۴۴۵
دیار: کس - ۱۷۱، ۱۱۱، ۶۵، ۶۳
دیس: شبه، نظیر، مانند - ۳۲۷، ۲۴۸
دیم: جمع دیمه، باران پیوسته بی باد و بی رعد
و برق - ۲۴۶، ۲۳۵، ۲۲۷
دیناری (رخساره): زرد - ۳۹۲
دیوان شمار: جای محاسبه ابواب جمعی عمال
۹۰ -
دیهم: تاج - ۲۸۲

رداء : بالاپوش ، عبا ، هر لباس که همه بدن را
پوشاند - ۲۵۳،۸

رده : صف - ۳۷۶،۱۲۵

رزان : جمع رز، تارك ، باغ انگور - ۱۲۳ ،
۲۹۸

رزين : محکم ، استوار - ۲۸۱، ۲۸۷

رس : شکم خواره پرخور، اکول - ۳۶۱

رسم : قاعده، قانون ، دستور - ۳۵۶

رسیدن : تمام شدن - ۱۰۷

رضوان : نگاهبان و دربان بهشت - ۵۴، ۲۶۸
۴۲۴، ۳۲۸، ۲۷۳

رفرف : جامه ای سبز که از آن گستردنی مجالس
سازند ، دامنه های خرگاه - ۶۷

رقاب : جمع رقبه ، گردنها - ۱۵، ۱۱۷، ۷

رکیب : رکاب - ۳۸۸، ۲۶۲

رمارم : پی در پی - ۲۳۹

رمال : جمع رمل ، ریگها - ۲۱۶

رمان : انار - ۲۶۱

رمج : نیزه - ۳۱، ۵۹، ۲۲۲، ۳۳۶، ۳۸۸، ۳۶۸

رنک : حيله ، مکر ، فریب - ۲۰۹

رنک : آهو - ۷۷، ۱۰۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷
۴۱۵، ۲۱۱، ۲۰۹

رنک تاز : آهو گردان، کسی که آهو براند
گاه شکار - ۱۰۱

رواق : پیشخانه - ۱۶۴

رود : لغت، برهنه - ۴۰۵، ۴۰۵ ح

رود : نوعی ساز - ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۰، ۱۷۶
۳۱۳، ۲۹۴، ۲۱۹، ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۷۷

۴۱۴

رودزن : رود نواز . مغنی ، مطرب - ۲۰۱ ،
۴۰۶، ۳۹۱

رودساز : رود سرای ، رود زن - ۱۴۷

رودسرای : آنکه رود نواز د ، مغنی و مطرب -
۳۹۱، ۲۷۲

رودنواز : رودسرای ، مطرب ، مغنی - ۱۳۱
۲۰۱، ۱۹۹

رودنوازیدن : عمل رودنواز ، مطربی کردن -
۱۹۹

روز شمار : روز حساب ، قیامت - ۵۷

روضه : مرغزار، گلستان - ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۹۹
۳۲۸

روی : حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آنست
۴۰۱

روی وریا : ظاهری، ساختگی - ۳۹۵

رویین : از روی ساخته - ۱۸۹، ۳۷۲

رهی : بنده، چاکر، غلام - ۱۲، ۱۸، ۲۲، ۲۹
۱۳۱، ۱۷۴، ۲۲۰، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۴

۴۴۱، ۳۲۰، ۳۰۵

رهین : گروی - ۲۸۸

ریدك : پسر امرد بی ریش، ساده - ۶۳، ۱۷۷
۳۷۵

ریدكان : جمع ریدك - ۳۴۲، ۴۳۹

ریمن : مکار، حيله باز - ۵۲

ز

زاد : سال - ۲۸، ۳۵، ۱۸۷

زادسرو : سرو آزاد - ۲۵۳، ۲۶۲، ۳۸۳

زاروار : باناتوانی - ۳۸۰

زاستر : از آن سوتر - ۱۸۹

زبذب : نوعی کشتی - ۱۴، ۹

زحیر : پیچاك شکم، دل پیچه - ۷، ۱۸۶، ۱۹۵

زخم : ضرب، زد - ۱۳۳، ۳۷۴

زداییدن : پاك کردن، زدودن - ۳۸۸

زدودن : پاك کردن، جلادادن - ۲۰۷، ۲۱۰

۳۹۰، ۳۸۵، ۳۷۲، ۳۴۵، ۲۱۲

زدوده : صیقلی شده، پاك شده - ۱۲۳، ۱۶۹

۳۷۹، ۳۲۴، ۳۰۲، ۲۹۹، ۲۹۶

زرداد : زره ساز، زره گر - ۱۸۵

زرق، دورنگی، غدر، مکر - ۲۰۵، ۲۰۹

۴۴۰، ۳۲۴، ۳۱۷، ۳۰۹، ۳۰۳

ژ

ژاژ: یاوه، هرزه، هذیان - ۱۹۰، ح ۳۲۷

۱۳۶۷

ژاژ خابی: هرزه گویی چرندگسویی؛ مهمل

یافی - ۳۹۵

ژاژخاییدن: هرزه گفتن، جفنگ گفتن، سخنان

بیپوده گفتن - ۱۹۰، ۳۶۷، ۳۹۵

ژاژدرای: ژاژخای، هرزه گوی - ۳۷۲

ژاژدراییدن: مهمل گفتن، جفنگ گفتن - ۳۲۷

ژاله: حباب - ۶۳، ۶۴، ۶۵، ح

ژرف: عمیق، گود - ۱، ۳۰، ۳۱۹، ۳۴۳

س

ساتکنی: ساتکین - ۱۵۸

ساتکین: قدح، پیاله کلان شرابخوری - ۲۰۱

۳۲۶

ساج: نام درختی است - ۲۷۳، ۳۰۸

ساخته: مرتب، آماده، آراسته - ۱۳۴

ساده: امرد - ۱۷۵، ۴۱۴

سازشکر: تدارکات لشکر، آلات و ادوات

و لوازم مورد نیاز سپاه - ۱۴۵، ۲۵۱

سامان: آلات و ادوات، تدارکات ترتیب - ۲۵۵

۲۸۶

ساو (زر) خالص - ۳

سبك سنگك: بی وقار، بی قدر، کم بها - ۱۱۲

سیر: طی کننده، درنوردنده - ۱۲۵

سپیدکار: نیکوکار، صالح، جوانمرد - ۱۵۳

سپیدمهره: نوعی از بوق و شیپور - ۳۷۲

سناك: شانه جوان نورسته، جوانه - ۶۷

۴۰۳، ۲۹۸، ۱۰۸

سقام: ساخت و یراق، سازوبرگ اسب - ۵۸

۴۰۹، ۲۴۸، ۲۳۷، ۲۲۹، ۱۳۳، ۱۲۵

ستان: پشت خوابیده - ۳۷، ۷۰، ۷۰، ح ۲۶۲

۳۶۹، ۳۳۰، ۲۹۲

زیر: اسپرک، گیاهی زرد که بدان جامه رنگ

کنند - ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱

زعیم: مهتر، رئیس، پابندان - ۲۰۰

زفت: بخیل، ممك، لثیم - ۲۲۸، ۴۲

زفتی: بخیلی، لثامت - ۲۱۱، ۲۱۲

زفر: دهان، قم - ۴۰۲، ۱۴۲

زکال: زغال، انکشت - ۳۹۷

زات: لغزش، خطا - ۷۱، ۵۷، ۹۲، ۲۸۴

۳۶۰

زلزال: جنبش، اسم ازتزلزل - ۲۱۷

زلیقن: ترس، بیم، تهدید - ۲۶۹

زمن: روزگار - ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۶، ۳۳۲

زندخوان: بلبل، فاخته، هر مرغ خوش آواز -

۴۲۷

زندواف: زند خوان، بلبل - ۱۶۹، ۲۲۷

۴۲۷

زنك: پرتوماه، اشعه خور - ۲۰۸، ۵۱

۲۱۳، ۲۱۰

زنهارخوار: رجوع به زینهارخوار شود - ۳۴۰

زوال: فناء، ادبار، نقص، کمی - ۱۲۲، ۲۲۰

(وقت زوال...)، گاه میل خورشید از میانه

آسمان بسوی مغرب - ۱۷۰

زه: ریشه و طراز و حاشیه و کناره - ۷

زهراء (زهره): درخشان، سپید و نیکو و

روشن - ۳

زهیر: لاغری بسبب بیماری - ۳۷۱

زیب: زیور، زینت، آرایش - ۱۴۲

زیبا: لایق، درخور، برازا - ۸۲، ۶۰، ۱۹

۴۰۵، ۳۸۱، ۲۲۰، ۱۴۷، ۱۳۵، ۱۰۵

۴۲۶، ۴۱۷

زیر: مقابل بم - ۱۱۱، ۱۶۴، ۱۷۷، ۳۸۶، ۱۸۵

زین افزار: سلاح، ساز جنگ - ۶۳

زینهارخوار: بیمان شکن، عهد گسل - ۹۵

ستبرق : استبرق ، نوعی دیبا - ۱۳

سترنگ : مردم گیاه ، ییروح الصنم - ۲۰۸

سترون : نازا ، عقیم - ۲۷۰

سته : ناتوان ، درمانده - ۲۱۴

سحاب : ابر - ۴۱۲، ۴۰۸، ۱۶

سحار : جادوگر ، افسونگر - ۱۰۴

سخت کمان : درشت ، بی رحم - ۲۰۰

سختن : سنجیدن ، وزن کردن - ۳۵۰، ۱۴۴

سریر : - ۱۶۷

سرو : شاخ قرن - ۳۳

سرون : شاخ قرن - ۲۹۴

سره (شعر) : نیکو ، بی عیب - ۱۸۵

سری : سروری ، بزرگی - ۳۹۹

سریر : تخت ، اورنگ - ۳۴۳، ۱۹۰

سربین : کفل ، نشستگاه آدمی - ۱۰۳، ۶۱، ۵

۳۳۶، ۳۳۰، ۲۹۴، ۲۸۸، ۱۷۷

سطرلاب : اسطرلاب - ۳۸۵، ۳۷۱

سفتی : شوخ ، بیباک - ۳۸۲

سعیر : زبانه آتش ، آتش افروخته و سوزان

۱۹۰

سغب : گرسنگی - ۶

سفر : خارپشت بزرگ تیرانداز - ۱۱۶

سقر : دوزخ - ۱۴۳، ۱۳۳

سقط : هیچکاره از هر چیز بیفایده - ۱۳۶، ۲۰

۳۲۶، ۱۵۴

سقوطار : گیاهی که صبر از آن حاصل شود - ۱۱۶

سقیم : بیمار ، درمانده ، مقابل صحیح - ۲۴۴

۲۴۷

سلاح : ساز جنگ ، آلات جنگ ، زین افزار -

۳۶۶، ۲۰۳، ۱۳۷، ۱۳۴

سلب : جاه ، پوشش - ۳۳۰، ۱۴، ۱۳، ۵، ۲

سله : سبد ، زنبیل - ۳۵۰، ۱۴۴

سلیج : سلاح ، زین افزار - ۶۵، ۶۳، ۶۲، ۵۲

۲۸۱، ۲۶۵، ۲۵۱، ۱۷۴، ۱۴۵، ۱۳۷، ۷۱

۳۱۱

سما : آسمان - ۳۶۳، ۲۴، ۲۱، ۳

سماری : کشتی ، سفینه - ۳۸۶، ۱۷۶

سمر : افسانه شب ، حدیث اللیل - ۱۴۳، ۷۱

۴۳۰، ۴۱۱، ۳۹۹، ۳۷۸

سموم : جمع سم ، زهرها - ۱۷۸، ۱۶۹، ۲

۴۳۰، ۳۳۶، ۲۰۸

سنار : تنك آب از دریا که تپش نمایان باشد - ۲۲ ح

۶۳، ۶۲

سنب (کوه سنب) : سوراخ کننده - ۱۲۵

سنبلین : سوراخ کردن - ۳۸۸

سنگک : وقار ، اعتبار ، وزن - ۱۹۱، ۱۱۶، ۸

۴۲۲، ۳۷۶، ۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۵

۴۴۷

سنن : جمع سنت ، راهها ، طریقه ها ، روشها

رسمها - ۳۳۲، ۳۱۹، ۳۱۱، ۳۰۹

سوار : دست بند ، دستیاره - ۱۰۰، ۵۶

سوتام : هر چیز اندك و ناقص و ناتمام - ۲۲۳

۲۴۲، ۲۲۹

سوری (مل، می، باده) : سرخ - ۱۲۴، ۴۷

۱۹۵، ۱۷۳

سوزیان : سودوزیان ، نفع و ضرر - ۲۴۹

۲۶۵

سوك : مصیبت ، ماتم غم - ۱۴۹، ۸۴

سو کوار : غمگین ، ماتم زده ، ماتم رسیده

۲۲۱

سها : ستاره ای خرد پهلوی عناق - ۱۱۷، ۳۹

۲۳۱

سها : جمع سهم ، تیرها - ۴۰۹

سه خواهر ، دبا کبر ، سه ستاره از هفت ستاره

بنات نعل که پهلوی هم قرار گرفته اند -

۸۳

سهر : بیداری - ۷۳

سهم : بیم ، ترس - ۱۹۱، ۱۴۹، ۹۶، ۴۹، ۱

سیر : جمع سیرت ، روشها ، کارها - ۳۶، ۱۲

۳۵۲، ۱۹۶، ۱۴۳، ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۱۷

سیکی : شراب ، شراب نلثان شده - ۱۷۳، ۱۰۲

شرنگ: زهر، سم، حنظل - ۱۶۷، ۱۲۸، ۱۰۶، ۱۰۸
 ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲ ح
 شمار: جامه‌ایکه در زیر جامه دیگر پوشند،
 جامه‌ایکه بتن سایه چون پیراهن، مقابل دتار -
 ۱۰۸
 شمرا (شعری): نام دو ستاره است شامی و یمانی - ۲۳۸
 شفا: جمیع و تیردان، ترکش - ۴۲۲
 شغب: غوغا، شور، آواز بلند، هنگامه - ۹، ۶
 ۱۴۰، ۹۱، ۱۷، ۱۳
 شقا: بدبختی - ۴۱۳
 شکال: شغال - ۱۴۶، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۳۹۷
 شکر: شکفته، شکار کننده - ۱۰۶، ۱۰، ۱۰۷۳
 ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۵، ۱۱۵
 ۳۸۹، ۲۸۷، ۱۸۱، ۱۵۰، ۱۴۲
 ۴۳۴، ۴۰۲
 شکردن: شکستن، شکار کردن - ۲۰۸
 شکریدن: شکستن، شکار کردن - ۴۰۰، ۳۸۲
 شکوهیدن: اظهار بزرگی کردن - ۳۸۲
 شکه: شکوه، مهابت، شأن و شوکت - ۱۴۳
 شکپیدن: بی قرار شدن، مضطرب شدن - ۲۵۸
 ۴۳۹
 شل: نیزه کوچک - ۶۲
 شم: بو - ۲۴۶، ۲۴۳
 شماتت: سرزنش - ۴۴۰
 شمامه: هر چه را پیوند از بوهای خوش - ۹
 شمایل: خوبیهای ذات، سرشتهای نیکو، خصلتهای
 پاکیزه. هیکل، نظر، روی، ترکیب - ۲۰۹
 شمر: آنگبر، آبدان، تالاب - ۱۳۰، ۱۱۵، ۷۳
 ۴۰۲، ۳۸۰، ۳۷۸، ۲۴۳
 شمس زر: تکه، گوی انگله که گوی آن شکل
 بیضی دارد و از تار زرین یا سیمین بافته شده
 است یا بر روی آن تار ابریشمین کشیده اند - ۵۸
 شمسه: نگار و تصویر - ۱۹۹، ۱۲۲، ۵۸، ۱۱
 ۳۶۵، ۳۳۳، ۳۲۵، ۲۷۱
 شمع هوا: خورشید یا ماه - ۳۳۸
 شمن: بت پرست - ۳۱۶، ۳۱۱، ۲۴۳، ۷۱
 ۳۳۲، ۳۲۴، ۳۱۸
 شندف: طبل، دهل، نقاره بزرگ - ۹۵

۲۶۸، ۲۶۶، ۲۴۵، ۲۴۰، ۲۰۴، ۱۹۶
 ۳۲۶
 سیله: کله، رمه - ۳۴۹
 ش
 شادخوار: قرناک، شادمان، مسرور
 شرابخوار - ۱۴۶، ۱۰۹، ۹۸، ۸۸، ۶۶
 ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۲
 ۲۶۲، ۲۶۱
 شادروان: سراپرده، - ۲۸۳، ۲۵۴، ۲۵۳
 ۲۸۶
 شارستان: شهر، مدینه، ایالتی دارای چند شهر
 ۱۹۴، ۹
 شاره: دستار بزرگ هندی، چادر رنگین نازک
 ۲۲۷
 شاهد: زن رعنا و صاحب جمال، مرد خوب روی
 ۳۷۶
 شاهین: زبانه ترازو - ۳۵۰، ۱۴۴، ۹۸
 شایگان: درخور، مناسب، هر چیز خوب لایق
 پادشاه - ۲۶۴، ۲۴۹
 شان: کار، حال - ۳۶۹
 شباب: جوانی - ۱۳۱، ۱۲، ۷
 شبه: شبق، سنگی سیاه و براق و نرم - ۳۶۴، ۲۰۵
 ۳۹۷، ۳۹۵
 شنا: زمستان - ۲۸
 شحنة: عس، داروغه، نگهبان شهر، نایب و
 حاکم شهر - ۲۷۰
 شخ: زمین سخت و درشت در دامن کوه - ۱۲
 ۳۶۶، ۲۱۲
 شخودن: خراشیدن روی با ناخن - ۹۲
 شخوده: خراشیده، بناخن ریش کرده - ۲۴۰
 شرار: پاره آتش که بر جهد - ۹۲
 شرزه: تند و تیز و خشمگین، برهنه دندان - ۱
 ۱۸۹، ۱۷۸، ۱۳۳، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۱۸
 ۳۲۷
 شرفه: کنگره - ۴۳۱

شنکرف : رنگ سرخ - ۱۲۹

شنک : شوخ، ظریف، شیرین حرکات - ۴۰۶،

ح ۴۰۷

شوشه : شفشه و سبیکه زر و سیم - ۳۳۶، ۹۸

شهاب : ستاره درخشان، ستاره درخشانی که بشب

ساقط گردد - ۱۲۰، ۱۱۸

شهنواز : نام نوایی از موسیقی - ۲۰۱

شهی : هر چیز شیرین و لذیذ - ۱۱۶

شیانی : درم و دینار هفت ده رایج قدیم - ۱۳۱

۳۹۳، ۳۳۸

شیم : جمع شیمه، خوی ها و عادات - ۲۴۳، ۲۲۵

۲۴۵، ۲۴۴

ص

صاحب : وزیر - ۴۲۷

صاحبقرانی : مقام صاحبقران، کامرانی، پادشاهی -

۳۹۲

صبا : برابر خزان، باد خزان - ۲۵۲، ۱۷۱

صدر : مسند - ۳۰۱، ۱۶۷، ۱۴۱، ۱۲۷، ۴

۳۹۹، ۳۵۷، ۳۰۶، ۳۰۴، ۳۰۳

صدر که : مسند جای بالا و جلوس - ۳۷

صدره : سینه پوش، شاما کچه - ۳۳۸، ۱۰۰

۴۲۷، ۳۶۱

صراط : راه - ۱۱

صوب : سخت، دشوار - ۸۴، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ح ۶۷

۳۲۸، ۲۲۶، ۱۷۲، ۷۱

صفه : پیشگاه اطاق پیش دالان، موضع

سایه دار جلو اطاق - ۱۲۹، ۱۱۳

صلایه : سنگ پهن خاص ساییدن داروها بروی

آن - ۲۹۶

صلت : صله، عطیه، انعام - ۱۵۴، ۱۳۶، ۱۰۰

صلصل : فاخته، مرغی خوش آواز - ۱۴۵، ۹۵

۳۳۱

صمصام : تیغ برنده - ۲۲۳، ۲۲۱

صور : جمع صورت، نقشه، تصویرها - ۱۷۱

صهباء : شراب، می، خمر - ۲

صیام : (شهر...، ماه رمضان) - ۲۲۵، ۲۱۰

۲۳۸

صیف : تابستان - ۲۸

ض

ضایع : تلف، تباه، بی تیمار، فرو گذاشته -

۳۰۰، ۲۵۷

ضحی : چاشتگاه - ۲۳۱

ضر : کزنده، زیان - ۳۶۳

ضرغام : شیر - ۲۳۳

ضریر : کور - ۱۹۰، ۱۵۹

ضمان : پایندان، کفیل - ۲۷۶، ۲۵۲، ۳۶

۴۲۶، ۴۱۵، ۳۹۳، ۳۸۴، ۳۶۸، ۲۸۶

ضمیر : دل - ۳۲۹، ۲۷۷، ۱۹۰، ۱۸۵، ۱۲۳

ضوء : روشنائی، روشنی - ۴۰۱

ضیاء : روشنائی - ۷۰، ۲۷

ضیاع : جمع ضیعت - ۳۲۸، ۲۷۹، ۱۰۰

ضیا کستر : روشنائی بخش - ۴۹

ضیعت : آب و زمین و جز آن - ۸۱

ضیغم : شیر - ۲۳۹

ضمیران : ریحان دشتی - ۲۲۷ ح

ظ

طارم : بالا خانه - ۲۳۹، ۲۳۰، ۷۲، ۴۸ ح

۳۰۷

طاعن : طعنه زننده، عیب جوئی کننده - ۲۴۷

طامعی : طمعکاری، آزمندی - ۷۸

طاوسی : نوعی جامه رنگین - ۳۷۴

طبرخون : بید سرخ - ۲۸۹، ۴۹

طبرزد : گل قند، نبات - ۴۳۲، ح ۳۶۱

طبیطاب : تخته کوی بازی - ۱۲

طرار : کیسه بر، عیار - ۱۶۳

طراز : طرازنده، آراینده، پیراینده - ۱۹۹

۲۰۲، ۲۰۰

طراز : کناره و سچاف و حاشیه، ریشه و نگار جامه

و جامه کرانیها - ۴۰۹، ۲۷۸، ۲۰۳، ۲۰۱

طرازنده : آراینده، پیراینده، زیبنده - ۱۷۹

طرازیدن : پیرایش کردن، پیراستن، آراستن -

۲۰۴، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۳۶، ۴۶

طرایف : چیزهای لطیف و خوش ، مالهای نو
 و تازه - ۲۲۷
 طرایف گر : آنکه چیزهای لطیف و نو آرد -
 ۴۹
 طرفه (سخن، نگار) : نو و تازه و مطبوع که بنظر
 خوش آید - ۲۲۶، ۱۸۵، ۱۴۶، ۱۱۳، ۴۶
 ۳۴۰، ۲۳۴
 طرفگی : خوش آیندگی ، نوظهوری - ۳۴۰ ح
 طره : کیسو ، موی پیراسته بر پیشانی - ۳۷۷
 ۴۴۳
 طری : تازه و تر - ۴۰۰، ۳۸۲، ۳۷۷
 طرز : منزل تابستانی - ۷۲
 طلایه : پیشرو لشکر ، پیش قراول - ۳۳۸، ۱۱
 طلق : جسمی معدنی ، تلك - ۱۸۹
 طنبور : نوعی بربط ، نوعی ساز - ۴۳۸، ۱۹۷
 طواف : گردگشتن - ۲۹۷
 طوطك (طوطيك) : طوطی كوچك . نوعی ساز -
 ۳۷۶ ح
 طوع : بامیل و اطاعت - ۱۹۸، ۱۸۶
 طویله : گردن بند - ۱۱۸
 طیار : پروازکننده - ۱۵۹، ۶۲
 طیلسان : جامه ای که بردوش اندازند - ۳۳۳
 ۴۰۳
 ظ
 ظریف : خوش طبع ، خوش گفتار ، خوش روی
 ۹۸
 ظل ، سایه - ۲
 ظلام : تاریکی - ۲۴۲، ۲۳۸، ۲۳۶
 ظل ظلیل : سایه که دایم ماند ، سایه تمام و کامل -
 ۲۲۲
 ظلیم : شتر مرغ ، مرغ آتش خوار - ۲۴۵
 ۲۴۷
 ع
 عارض : رخسار - ۳۰۸، ۱۹۵، ۱۶۹
 عارضین : دورخ ، دو رخسار - ۳۰۷
 عاصی : نافرمان - ۲۰۲، ۸۶ ح

عام : سال - ۲۲۳
 عبر : جمع عبرت ، شگفتیها - ۱۸۴، ۷۱، ۶۸
 عبره : گذر عبور - ۸۴
 عبره : نرگس که میان آن زرد باشد - ۴۹
 عجین : سرشته ، خمیر - ۳۰۰، ۲۹۲
 عدت : ساز و ساخت ، آمادگی - ۳۲۱
 عدن : اقامت ، پیوسته بودن بجایی - ۳۱۲
 عدیل : مانند ، برابر - ۳۴۰، ۲۵۴، ۲۲۲، ۳
 عذار : رستنگاه خطایش . رخسار ، رخساره -
 ۴۴۲، ۱۶۹، ۱۲۲، ۱۲۰، ۵۸
 عرض : سان لشکر - ۱۴۶
 عرض : آبرو و ناموس - ۱۸۱، ۲۷
 عرض کردن : سان دیدن - ۱۵
 عرض گاه : فراهم آمدن گاه لشکر - ۶۵
 عرضه کردن : عرض ، نمایش نمودن - ۳۴۶
 ۳۹۹
 عرضه گاه (عرضه گه) : عرض گاه ، جای سان دیدن
 لشکر - ۳۴۴، ۳۴۳
 هریض : یهن ، فراخ - ۴۲۹، ۳۴۹
 عرین : بیشه - ۲۸۷، ۲۸۱، ۲۵۹، ۲۱۹
 ۳۳۹، ۳۳۶، ۳۰۰، ۲۹۳
 عرین : (ظاهر آ شیر بیشه؟) - ۳۰۰
 عصب : پی - ۱۴، ۱۴۰۵ ح
 عصایه : دستار ، سر بند - ۱۸۸
 عصیان : نافرمانی ، سرکشی - ۲۷۹، ۸۶
 ۳۲۷، ۲۸۶
 عصیر : شیرۀ انگور - ۳۶۵، ۳۶۵ ح
 عطن : خوابگاه شتران - ۳۱۶
 عظام : جمع عظم ، استخوانها - ۲۲۸
 عقار : شراب - ۱۳۸، ۵۸، ۵۲
 عقار : ملك و آب و زمین - ۱۰۰
 عقد : گردن بند - ۸۳
 عقی : جمع عقیم ، نازایان ، سترونان - ۲۷۰ ح
 عقیان : زر خالص که از زمین پیدا آید نه آنکه
 از سنگ بر آرند - ۳۱۴
 عقیق آگین : آکنده بمقیق - ۴۳۲
 علامت : علم رایت ، درفش ، اختر - ۶۵، ۵۲
 ۲۱۲

علامت کش : حامل علم ، علمدار - ۴۲۳

علام : نیک دانا - ۲۴۱

علت بیماری - ۳۱۹

علیین : بلند، رفیع، عالی - ۲۸۷، ۲۸۰

عماری : هودج، کجاوه ، ۳۸۷، ۳۷۶، ۱۳۵

۳۹۲

عمال : جمع عامل ، کار گزاران - ۲۱۹، ۵۰

عمد : از روی قصد ، بقصد - ۳۵۵

عمل : کار ، ماحصل ریاست، حکومت - ۹۰

عناء : رنج - ۱۹۷، ۲۵، ۲۴، ۱۸، ۱۷، ۱۰، ۳

۲۰۸

عنب : اکور - ۱۵، ۱۵، ح ۱۷

عنف : درشتی - ۱۹۰

عنین : آنکه خواهش زن ندارد، که نتواند با زن

نزدیکی کند، نامرد - ۲۷۰

هوار : عیب - ۳۴۳، ۷۹

هون : یاری، مددکاری، اعانت - ۱۵۵، ۱۱۰

۳۸۵، ۲۵۲

هویل : بلند آوازی در گریه وزاری، فریاد - ۲۲۱

عیار : چاشنی زر و سیم، آزمایش - ۲۰۹، ۵۲

عیوق : ستاره ای خرد و روشن سرخ رنگ در جانب

راست که پیکشان پیر و ثریا - ۱۳۲

غ

غاب : بیشه، نیستان - ۷

غازی : آنکه در راه دین با کفار بجنگد - ۲۹

۴۳۷، ۲۳۸، ح ۱۱۷، ۸۵

غال : غار، شکاف کوه - ۳۹۷

غالی : قالی - ۱۹۷

غالیه : حوشبویی مرکب از مشک و عنبر و کافور و

روغن زیتون - ۱۲۸، ۱۰۵، ۶۱، ۱۷، ۱۰

، ۱۹۵ ، ۲۴۶، ۲۴۰ ، ۲۲۴، ۲۰۴، ۲۰۰

، ۳۵۵، ۳۵۱، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۸۰، ۲۷۳

۴۴۳، ۴۳۷، ۳۷۷، ۳۶۷

غالیه دان : جای غالیه، خنور غالیه - ۲۷۳

ح ۳۶۷، ۲۸۰

غایت : پایان، منتهی الیه - ۴۰۱

غدار : مکار، حيله باز، فریبنده - ۱۴۴، ۶۵

۱۵۷

غدير : آبگیر، تالاب، شمر - ۱۸۵

غرا : نمایان - ۲

غراب : زاغ، کلاغ - ۱۶، ۱۱، ۸

گرام : بدی پیوسته و دائم. هلاک - ۲۲۸

غرچکان : جمع غرچه، نامردان، مخنشان، هیزان -

۳۲۷

غرر : جمع غره، برگزیده هر چیز - ۴۰، ۲، ۴۰

غرم : میش کوهی - ۲۱۰، ۲۰۶، ۱۲۶، ۱۱۶

غرنبیدن : غریدن تند و رعد - ۲۱۸

غره : مغرور و کستاخ - ۳۴۶، ۳۲۷، ۹۷

غریوان : شور و غوغا کنان، فریاد زنان - ۴۴۱

غزا : جنگ با دشمن دین - ۲۲۶، ۹۰، ۶

غزات : جنگ با دشمن دین - ۳۴۳، ۷۳، ۷۲

غزو : جنگ با دشمن دین - ۶۵، ۵۲، ۳۶، ۶۱

، ۳۶۵، ۲۷۰، ۲۶۴ ، ۲۶۳، ۲۲۷، ۷۵

غصن : شاخ درخت، شاخه - ح ۳۱۸

غضنفر : شیر - ۱۴۸، ۸۴

غماز : سخن چین - ۲۰۳، ۲۰۱

غمام : ابر - ۲۴۱، ۲۲۸

غمری : گولی، خامی، بی تجربگی - ۳۴۶

غنچ : کرشمه، ناز - ۳۹۷، ۲۱۶

غنچار : کلمه گونه، غازه، سرخاب - ۶۴

غنم : گوسفند - ۲۳۰

غنودن : خفتن، خوابیدن - ۴۱۷، ۴۰۱

غنوده : خوابیده، خفته - ۹۵، ۱۰

غو : بانگ و آواز کوس، نفیر کرنا - ۱۴۰، ۶

غوی : گمراه - ۴۰۱

غیبه : پاره های آهن که در بگتر و جوشن بکار

برند، پولک های جوشن - ۱۷۴، ۶۷، ۱۲

۴۳۲، ۳۳۴، ح ۳۱۲، ۲۹۹، ۲۹۶، ۲۱۲

غیر: دیگر گونی - ۱۵۶، ۵۱، ۱۲۸

غیل : جنگل، بیشه - ۲۲۱

فی

فاخته : قمری، نوعی کبوتر درشت خاکستری

رنگ - ۲۵۳، ۲۱۳

ق

قار : سیاه - ۳۷۶، ۸۹، ۸۶
 قاصر : کوتاهی کننده - ۲۷۳
 قاهر : چیره ، چیره شوند - ۱۹۷، ۵۱
 قای : (۲) - ۳۸۹
 قبیله : بوسه - ۳۵۱
 قتال - بسیار کشنده - ۲۱۹
 قتیل : کشته شده - ۲۲۱
 قدم : دیرینگی - ۲۳۱
 قراب : نیام شمشیر - ۱۲، ۸
 قران : فراهم آمدگی با هم ، مقارنه ، با هم آمدن
 دوستاره سیار در بر حی - ۲۹۰، ۱۲۴
 ۳۶۸، ۳۲۸، ۲۹۳
 قرطه : پیراهن - ۳۴۲
 قریر : روشن - ۱۹۰، ۱۸۶
 قرین : مقارن ، همسر ، یار - ۲۹۳، ۲۸۷، ۲۱۳
 ۳۳۹، ۳۰۰
 قز : ابریشم ، کج - ۱۹۷، ۱۷۱
 قسم : بهره ، قسمت - ۲۷۸
 قصب : جامه که از کتان و ابریشم بافتند - ۸۰۵
 ۳۲۵، ۲۴۵، ۱۹۷، ۱۷، ۱۶، ۱۴، ۱۳، ۹
 قطن میری : پنبه میری یا نوعی پارچه پنبه بی - ۲۱۶
 قفار : جمع قفر ، بیابان بی آب و گیاه - ۹۵
 قلاده : گردن بند - ۳۰۴
 قلاع : جمع قلعه ، دژها - ۶۲
 قلوب : جمع قلب ، دلها - ۱۱
 قمعقام : مهتر و بزرگ قوم - ۲۲۹
 قنبیل : تخم گیاهی برنگی که سرخی بر آن
 غالبست و داروی دفع کرم باشد - ۲۲۶
 قنطار : وزنی معادل چهل اوقیه ، چهار هزار دینار
 یاصدمن و صد رطل و صد مثقال و صد درهم -
 ۱۴۴، ۱۱۰
 قنینه : شیشه - ۴۰۳، ۱۷۸
 قوال : مرد نیکو گفتار ، سراینده - ۲۱۸
 قوام : مایه درستی و آراستگی کار - ۲۲۴
 قهار : زبردست ، غالب ، چیره - ۶۳

قام : رنگ ، لون ، شبیه ، مانند - ۲۳۶، ۲۲۴
 ۴۳۵، ۴۲۰، ۳۱۸، ۲۴۱، ۲۳۷
 قتن : جمع فتنه - ۳۱۴، ۳۱۲
 فتوح : کشایش - ۲۰۵
 فخار : مفاخرت ، برابری در فخر - ۱۴۵، ۶۲
 ۱۶۷، ۱۵۴
 فرامشت : فراموش ، از یاد رفته - ۴۴۲
 فرج : کشایش اندوه - ۱۸۹، ۲۴۴
 فرسطون : قیان - ۲۸۸
 فرغر : آبگیر ، شمر - ۱۴۲، ۷۴، ۷۲، ۵۰
 فرناد : پایاب - ۳۴
 فروختن : فروختن ، روشن کردن - ۱۴۴ ح
 فروخته : روشن کرده ، تابدار - ۲۶۵، ۹۳
 فروهشتن : فرو نهادن ، پایین انداختن - ۱۰۵
 ۱۳۱
 فروهشتا : آویزان فرو نهاده - ۷۰
 فری : آفرین ، مرحبا - ۳۰۸، ۱۰۹
 قزع : بیم ، ترس - ۱۵۵، ۱۵۴، ۹۲، ۸۹، ۳۷
 ۲۸۸، ۲۳۵، ۲۱۸، ۲۰۵، ۲۰۰، ۱۷۲
 ۳۶۷، ۳۳۹
 فسار : افسار - ۱۷۷
 فسان : سنگی که بدان تیغ و کارد و جز آن تیز کنند
 ۲۷۴، ۳۷
 فسردن : بسته شدن ، منجمد گردیدن - ۲۷۶
 فسون : افسون ، مکر و حيله - ۲۰۹، ۴۵
 فسیله : کله ، رمه ، ایلخی - ۲۲۰
 فعال : جمع فعل ، کارها ، کردارها - ۱۳۲
 ۲۱۳، ۲۰۹، ۱۴۳
 فلنک : رجوع به فیلک شود - ۲۰۶ ح
 فله : گورده ماست ، آغوز - ۳۴۹
 فنک : حنظل - ۲۱۰
 فنن : شاخه درخت ، شاخه باریک و نرم - ۳۱۲
 ۳۱۸
 فهام : بسیار دریا بنده ، بسیار دانا - ۲۲۳
 فیلک : تیر که پیکان دو شاخ دارد - رجوع به فلنک شود.

قهرمان : پهلوان - ۳۷۱،۲۹۷،۲۴۹

قیفال : رکی در بازو - ۲۱۷

۲۲۷

قیم : جمع قیمت ، ارزشها - ۲۲۷

قیه تگر : آنکه بهای چیزی تعیین کند، مقوم-

ک

کابین : مهر و صداق زن - ۱۶۱

کار : جنگ - ۷۹،۵۶

کاز : آغل ، زاغه - ۲۰۳

کاسموی : موی خوک - ۶۲،۵۱

کاکویی : ظاهرأ نوعی پارچه - ۳۹۳

کالبد : قالب ، تن آدمی و دیگر حیوانات-

۳۶۸

کامل : بحری از بحور عروضی - ۷

کامه : آرزو ، مقصد ، کام - ۳۰۷

کانون (اول و دوم) : نام ماه سوم و چهارم از

سال رومی - ۲۸۹،۲۸۳،۲۵۸

کبار : جمع کبیر ، بزرگان - ۱۶۳

کبست : حنظل ، خربزه ابو جهل ، دغلی - ۸۶

کیان : قبان - ۳۵۰

کپی : میمون ، قرد ، بوزینه - ۳۳۰

کت : تخت : ۸۳

کتب : جمع کتاب - ۱۷۸

کحل : سرمه - ۳۳۴

کحیل : سرمه کشیده - ۲۲۲

کر : روی آوردن و حمله کردن - ۱۰۶،۶۸

کرام : جمع کریم ، بزرگان ، جوانمردان - ۴۳

کرامت : بزرگواری ، جوانمردی - ۵۸،۵۷

کرانه کردن : دوری گرفتن - ۳۲۷،۵۲

کرب : اندوه - ۱۸،۱۰،۹

کرته : پیراهن - ۳۴۲

کردر : زمین پشته پشته ، زمین هموار - ۶۷

کرگک : کرگدن - ۵۳،۳۳،۳۲،۱۴،۱۰

۵۳، ح ۷۷، ۸۴، ۸۷، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۴۱

۲۳۱، ۲۲۱، ۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۳، ۲۱۲

۳۹۱، ۳۴۸، ۳۴۵، ۲۹۴، ۲۸۲، ۲۵۹

۴۰۹

کرنج : برنج - ۲۰۰

کره : که نه پسند خاطر بود - ۱۹۰

کسافت : گرفتگی آفتاب ، تاریکی - ۳۶۳

کستی : کشتی ، بنددین ، بندی که زردشتیان

بر میان بندند - ۲۷۰

کسور : جمع کسر - ۱۹۶

کش : نیک ، خوش - ۳۸۲، ۳۱۷، ۵۸

کشتن (چراغ) : خاموش کردن - ۴۱۷، ۴۱

کشن : انبوه - ۳۴۲، ۲۳۰، ۷۹، ۶۷

کفاة : جمع کافی - ۳۰۷، ۱۵۵

کفتن : شکافتن - ۱۱۶

کفته : شکافته ، تر کیده - ۳۷۴، ۱۵۲

کفو : همتا ، همزی ، همانند - ۲۶۰

کفیده : شکافته ، تر کیده - ۲۱۶، ۱۶۳، ۶۴

کل : کچل ، بی مو - ۴۷

کلات : قلعه - ۲۰۷

کلان : بزرگ ، عظیم - ۲۷۴

کلته : کوتاه دم ، بریده دم - ۱۹۰

کلنگک : پرنده ای بزرگتر از لکلك و کبود رنگ-

۴۰۶، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۸، ۲۰۶، ۱۴۵، ۲۳

کله : پرده ، پرده که همچون خانه دوخته باشند

وعروس را در میان آن آرایش کنند - ۷

۳۴۹، ۱۰۸، ۸۲

کمان چوله : غلاف کمان - ۳۵۰

کمانکش : کماندار ، تیرانداز - ۲۱۲

کمانور : کمانکش ، تیرانداز - ۲۳۱

کم بین : که بینایی اندک دارد - ۱۰۶، ۶۷

کمر : میانه ، وسط کوه - ۳۱۷، ۱۷۳، ۱۰۱

کمرکش : حامل کمر ، پهلوان - ۶۷، ح ۶۲

کمیت : اسب نیک سرخ فش و دم سیاه - ۲۲۰

کنب : ریسمان که از پوست وریشه کتان سازند

و گیاهی که از آن ریسمان سازند - ۷

کنده : خندق - ۲۲۶، ۷۲، ۵۶

کراییدن : میل کردن - ۳۸۵، ۳۷۳، ۳۶۱، ۷۷

۴۴۵، ۴۳۵، ۴۱۵، ۴۰۴، ۳۹۴، ۳۹۰، ۳۸۹

کردن نهادن : اطاعت کردن ، فرمان بردن -

۴۲۰

گرگ آشتی : صلح از روی نفاق و حيله -

۴۴۵

گرگر : نامی از نامهای خدای تعالی - ۸۴

گرم : اندوه و غم ، گرفتگی - ۱۱۰، ۱۸۰، ۷

۳۲۴، ۳۱۸، ۳۱۷

گزای : گزنده ، گزند رساننده - ۳۸۶، ۳۷۱

گزاییدن : گزند رسانیدن ، گزیدن - ۳۸۷

۳۸۹

گزیر : چاره - ۲۱۹، ۱۸۵

کشن : انبوه - ۳۴۷، ۲۶۳، ۶۴

کودره : بچه گوزن ، کوساله - ۲۹۵

گوزهندی : نارگیل - ۶۹

کوشه : جای خلوت ، زاویه - ۳۷۸، ۳۵۵

کونه : رنگ ، رنگ رخسار - ۴۱۵

کوی : پهلوانی ، شجاعت - ۴۰۱

که : بوته زرگران ، گاه - ۹۸ ح

ل

لا به ساز : لابه گر ، درخواهنده باعجز و استدعا.

خوش آمدگویی و مملق - ۴۳۹

لاد : هر رده و چینه از دیوار - ۴۶، ۳۴

لاشی : ناچیز - ۱۵۷

لال : سرخ - ۲۱۷، ۲۱۶ ح

لالا (لؤلؤ) : درخشنده - ۲۷۵، ۳

لائام : جمع لئیم - ۲۳۷، ۲۲۵

لائیم : فرومایه ، پست - ۲۴۴

لجن : سراییدن ، در خواندن - ۳۳۲

لعبت : بازی ، بازی کننده - ۴۳۴، ۳۰۵، ۱۳

لعبکر : بازی گر - ۱۳

لعبت : صنم ، بت ، هر چیز که بدان بازی کنند ، بازیچه -

۱۵۳، ۱۳۸، ۱۱۱، ۱۰۱، ۱۰۰، ۴۸، ۴۴، ۳۸

، ۳۰۱ ، ۲۸۹، ۲۱۶، ۲۰۲، ۱۸۰، ۱۷۵

، ۴۲۸، ۳۹۵ ، ۳۹۰، ۳۲۴، ۳۱۷، ۳۰۸

۴۴۱

کنشت : معبد یهودان - ۴۶

کنف : حمایت ، پناه - ۳۷۸، ۳۴۸

کنگر : کدای شاخ و شانه کش - ۳۵۰، ۱۸۷

کواکب : جمع کوکب ، ستاره ها - ۱۲

کوبال : گرز - ۲۰۰، ۱۱۶

کوخ : خانه کوچک که از نی و کلك و علف سازند.

خانه بی روزن - ۱۶۸

کوژ : خمیده ، دوتا پشت ، گوژ - ۳۵۷

کوکب ترکش : ستاره مانندی از زروسیم که بر

تیردان نصب کنند - ۵۶

کوکنار : نار کوك ، غوزه خشخاش - ۷۶

کوهکاف : کوهکاو - ۲۹۴

کوهکان : کوهکن - ۳۸۴

کوهکاو : که کوه را بکاو و بکند - ۱۹۴ ح

کوه کوب : کوبنده کوه ، اسب - ۱۷۷

کھف : غار - ۱۷۰

کھینه : خردترین ، کوچکترین - ۶۲

کیا : سرکار ، مصدر امور ، بزرگ ، جبار - ۲۰

کیال : پیماینده ، پیمانه کننده - ۲۱۹

کیان (چرخ) : خیمه کرد ، گنبدی - ۳۶۸

کیش : تیردان - ۴۳۷

کیل : پیمانه - ۳۱۹

کیله : پیمانه - ۲۱۹

کین توزیدن : کینه کشیدن - ۲۰۸

گ

گاوکون شدن (شب) : تاریک شدن - ۱۹۸

گاه : بوته زرگری - ۳۵۶، ۳۴۷، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۰۱

کداز : ذوب ، آزدگی - ۴۰۳، ۲۰۴، ۲۰۱

کدازیدن : ذوب شدن ، سوختن - ۲۰۰

گر : یا - ۶۱

گران سنگک : باوقار و تمکین - ۳۱، ۳۱ ح

۳۹

گراز : خوک - ۲۰۳، ۲۰۰

گرازیدن : خرامیدن بنواز - ۲۳۴، ۲۰۲، ۲۰۰

گرایش : میل و خواهش - ۳۶۳

لعل (لب، لاله، دیبا)، سرخ - ۷۹،۴۲ ۳۵۰۵
 ۱۶۵، ۱۴۸، ۱۳۹، ۱۳۶، ۱۰۲، ۹۱، ۸۶
 ۲۶۵، ۲۴۵ - ۲۴۳، ۲۳۴ - ۲۱۷، ۱۶۶
 ۴۲۸، ۴۱۵، ۳۶۳، ۳۰۶
 لعل فام : سرخ رنگ : دارای رنگی چون لعل -
 ۲۳۶، ۲۵
 لعل کار (پرنیان) : که در آن برنگ سرخ نقوشی
 باشد - ۱۰۷
 لعلگون : سرخ، هرچیز سرخ برنگ لعل - ۳۳۱
 لعین : ملعون، نفرین کرده شده رانده - ۲۶۱
 ۳۴۳، ۲۹۳
 لقا : دیدار - ۴۲۰، ۳۹۵، ۳۷۱، ۲۸۱، ۹
 لکن : روزه، روزه داری - ۳۲۵
 لکام : دهنه، افسار، لجام - ۲۴۰
 لوح : هرچه پهن باشد از چوب و استخوان
 و غیره که بر آن توان نوشت، تخته مشق - ۱۸۸
 لوره : سیل کند، زمین سیلاب کننده - ۶۸، ۶۲
 لؤلؤ : مروارید خرد، مروارید - ۱۲۷، ۹۵، ۶۴
 ۲۸۹، ۲۵۴ ۱۹۷، ۱۷۵ ۱۶۵، ۱۶۲
 ۴۲۹ ۳۸۷، ۳۴۹، ۳۳۹، ۲۹۸
 لون : رنگ، گونه - ۲۰۸
 لوب : زبانه آتش، شعله آتش - ۱۴، ۹، ۶
 لپو : زن که بدان بازی کنند بازی، طرب، آنچه
 مردم را مشغول کند - ۱۹۱، ۱۴۱، ۸۱، ۶۶
 ۴۳۶، ۴۰۱، ۳۲۴، ۳۰۲، ۲۹۶، ۲۴۲
 لیان لیان : مشمش - ۳۳۰
 لیل : شب - ۱۲۳، ۱۰۸، ۵۹، ۲۳
 م
 مآب : بازگشت - ۲۵۳، ۸
 ماء : آب - ۴۲۵
 مادندر : نامادری، زن پدر - ۲۸
 ماز : شکنج، شکن، چین - ۱۰۰
 مالامال : پر، لبریز - ۳۳۷
 مالک رقابی : تسلط، فرمانروایی - ۳۹۲
 مان : اسباب خانه، اثاث البیت - ۳۱۶، ۳۷
 ۳۸۳، ۳۲۹

مباح : روا، جایز، حلال کرده شده - ۴۴۰
 مبتدع : نو آورنده، بدعت گذارنده - ۱۷۲
 مبتدی : آغازنده، تازه کار - ۳۹۶
 میرهن : مدال، حجت آورده شده - ۲۷۰
 متابع : پیرو - ۱۸۷
 متبر (؟) : شکسته، ویران کرده - ۳۸۲
 متین : استوار - ۴۲۵، ۲۷۸
 مثال : فرمان، منشور حکم پادشاه - ۳۹۸
 مثقب : آلات سهواخ کردن، مته، برماه - ۱۷
 مجره : کپکشان، آسمان دره - ۳۸۰
 مجمر : آتشدان - ۱۰۶، ۴۸
 مجن : سپر - ۳۱۹، ۲۱۷، ۳۱۱
 محال اندیش : وهمی، خیالی - ۳۵۰
 محامد : جمع محمات، ستایش ها - ۳۶۹، ۲۰۸
 محتال : حمله گر، فریب دهنده، مکار - ۲۱۵
 ۲۱۸، ۲۱۶
 محفور : (محفوری) - بساطی که در شهر محفور
 یافتند - ۱۹۷
 محفه : نوعی از هوده و کجاوه - ۴۳۲
 محمات : ستایش - ۲۷۳، ۱۱۰
 محن : جمع محنت، رنج ها و کوشش ها - ۳۰۸
 ۳۱۸ ۳۱۶، ۳۱۲، ۳۱۱، ۳۰۹
 محول الاحوال : برگرداننده احوال - دگرگون
 کننده حالها، خدای تعالی - ۱۲
 مخبر : مقابل منظر، آنچه از صفات مرد که از
 آن خبر دهند، درون مرد - ۶۶، ۵۵، ۲۹
 ۳۸۱، ۲۵۹، ۱۳۹، ۱۳۵، ۱۳۰، ۱۰۷، ۸۳
 مخدوم : خداوند، خواجه، صاحب - ۲۲۵
 ۲۳۰
 مخزن : گنجینه - ۲۴۰
 مغلط : چنگال مرغان - ۱۷، ۱۴، ۱۰
 مخمور : خمادار - ۱۹۶
 مخیر : اختیار داده شده - ۱۴۸
 مد : افزون گشتن آب دریا - ۷۲
 مدام : شراب - ۳۸۶، ۲۴۲، ۲۲۸، ۲۲۴
 ح ۳۸۶

مشت افشار (زر) . زر نرم خالص که هیأت وی با

دست دگرگون توان کردن - ۱۶۲۲ ح

مشجب : دارچوب که بروی جامه اندازند - ۱۳

مشغله - هنگامه کاروبار - ۲۸ ، ۴۳۷

مشکو (مشکوی) : حرمخانه پادشاهان - ۳۶۶ ،

۴۱۲

مشکور : سپاس داشته شده - ۱۹۶

مشر : آشکارا - ۵۴ ، ۸۳ ، ۱۴۸

مشیر : صاحب مشورت ، تدبیرگر - ۱۸۵ ، ۱۸۹

مصاب : مصیبت رسیده ، غمناک - ۱۲

مصادرر : تاوان ، جریمه . تاوان فرمودن - ۳۲۸

مصحف : قرآن ، نبی - ۵۶ ، ۵۶ ح ۷۵

مصقول : جلا داده شده - ۳۱۲

مصقله : آلت صیقل و جلا دادن - ۱۵۹

مصمت : يك رنگ (جامه) - ۱۱۳ ، ۲۹۶ ، ۳۵۲

مصیبت : بنشانه رسیده ، نيك بحقیقت چیزی رسیده

- ۱۹۱

مضمر : نهان داشته - ۲۸ ، ۷۰ ، ۱۱۸ ، ۱۸۴

مطر : باران - ۴۰ ، ۶۷ ، ۷۲

مطررد نیزه خرد - ۱۷۶ ، ۲۳۲ ، ۲۷۱

مطرف : پرده ، حجاب - ۲۷۱ ح (و رجوع به

استدراك بیت ، ۳۵۳ و ۵۳۶۳ در مقدمه

شود) .

مطیر : باران رسیده - ۱۸۵

معادی : دشمن - ۱۴۸ ، ۲۹۳ ، ۳۱۷ ، ۳۴۴ ح

۴۰۰

معبر : گذرگاه - ۸۴ ، ۵۱

معتكف : گوشه نشین - ۱۵

معتمد : اعتماد کننده ، آنکه بروی در چیزی

اعتماد کنند - ۳۳۲

معجب : بشگفت آورنده - ۱۴۹ ، ۱۸

معشر : گروه مردمان - ۶۹

معصفر : جامه با گل کافشه رنگین کرده - ۴۹ ، ۸۲

۱۴۸

معصفری : منسوب به معصفر - ۳۸۰

معطی : بخشاینده - ۲۴

معلم (دیبا) : بانشان - ۴۱۳ ، ۲۳۴

مدر : کلرخ - ۲۰۱ ، ۷۲ ، ۴۰

مذاب : گداخته - ۱۶ ، ۱۱

مذموم : ناپسندیده - ۱۶۹ ، ۳۴

مر : شمار (بی مر : بیشمار) : - ۵۴ ، ۶۷ ، ۱۰۱

۱۱۱۶ ، ۱۱۸ ، ۱۱۲۷ ، ۱۱۲۵ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ،

۱۳۶ ، ۱۴۹ ، ۱۵۱ ، ۱۷۲ ، ۲۲۱

مرادف : دریس کسی نشیننده ، هم ردیف -

۱۲۹

مرای (مرایی) : ریاکار - ۳۷۲

مرتب : ترتیب دهنده ، نظم دهنده - ۲۰۲

مرتین : گروهی - ۳۰۹ ، ۳۱۲ ، ۳۱۸ ، ۳۳۳

مرزنگوش (مرزنجوش) : گیاهی سبز و خوشبو -

۱۰۷ ، ۱۱۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۳

مرزوی : زمین که دور آن گرد بسته و برای کشت

آماده کرده باشند - ۳۶۵

مرسله : گردن بند - ۱۷۵

مرکب آب : کشتی ، زورق - ۳۳۵

مروق (می) : پالوده ، صافی ، روشن - ۱۸۸

مزکت : مسجد - ۳۸۸

مزمار : نای - ۹۵ ح ، ۱۲۹

مزور : بدروغ آراسته . تزویری - ۱۴۹ ، ۵۵

مسام : سوراخ های کوچک در پوست بدن - ۱۲۹

۲۲۵ ، ۲۳۶

مسبب الاسباب : خدای تعالی - ۱۲

مستجاب : پذیرفته ، مقبول - ۴۰۸

مستحیل : متغیر ، مبدل ، برگشته از حال - ۴۳۴

۴۴۳

مستوی : برابر ، راست - ۴۰۰

مسد : ریسمان از پوست یا لیف خرما یا پوست درخت

مقل بافته - ۷۰ ح

مسطور : نوشته - ۱۹۶

مسمار ، میخ آهنین - ۱۹۸

مسمی : نامزد شده ، نامیده شده - ۳۹۲

مسند : حدیثی که بگویند وی اسناد دهند - ۱۲۳ ، ۱۲۳ ح

مسیل : جای جریان سیل - ۲۲۱

مشاده : آرایشگر - ۱۹۴

معمر: سالخورد - ۱۸۷

معین: یار، کمک - ۲۸۸، ۲۶۰، ۱۲۹، ۸۲
۴۲۱، ۴۰۸، ۳۶۳، ۳۳۹، ۳۰۰

معین (ماء) روشن، روان (آب) - ۴۲۵، ۲۹۴

مفّاك كودال، كودى - ۳۵۷

مغیر: تیره رنگ - ۱

مغفر: خود، کلاه آهنین - ۱۱۶، ۷۶، ۶۷، ۴۹

۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۸، ۲۳۱

۲۸۲

مفاجاة: ناگهانی - ۳۹ ح

مفتتن، درفته افتاده، آزماییده - ۳۱۹، ۳۰۹

۳۳۲

مفتعل: کارسترگ و دشوار دارنده - ۴۴۳

مفخر: هرچه بدان فخر کنند - ۱۴۸، ۱۳۳، ۱۲۸

۱۸۷، ۱۹۳، ۲۲۴

مفر: گریزگاه - ۱۰۷، ۷۲

مفسر: تفسیر کننده، شرح کننده - ۶۰

مقترن: یار، رفیق، دوست - ۳۱۶

مقتضب: بحری از بحور عروضی - ۷

مقدم: در پیش جای گرفته - ۱۹۷

مقدمه: اول هر چیز، نخستین از هر چیز، پیش قراول

لشکر - ۳۳۸

مقر: آرامگاه، قرارگاه - ۳۱۸، ۱۸۴

مقهور: مغلوب - ۱۹۷

مکابره: ستیزه - ۱۲۵

مکاره: جمع مکره، رنجها، سختیها - ۵۲

۹۳

مکرم: بزرگواری، جوانمردی - ۳۲۵

مکسب: محل کسب، کسب - ۱۴، ۱۰

مکمن: کمین جای، کمینگاه - ۳۸۷

مکنون: پنهان داشته - ۲۸۹

مکین: جایگیر، دارای عزت - ۲۸۰، ۳۲

۲۸۷، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۳۹، ۳۷۰، ۳۷۲

۳۷۹

مل: شراب - ۴۱۵، ۳۶۵، ۲۸۴ ح

ملا: آشکارا - ۲۰

ملاحت: زیبایی، دارای نمک بودن - ۳۵۷

ملاذ: پناهگاه - ۳۳۷

ملام: نکوهش - ۲۴۱، ۲۲۵

ملت: کیش - ۲۸۰، ۱۱۲، ۵۹، ۲۳

ملجد: از راه راست بگشته - ۱۲۷، ۸۶، ۷۵

۲۲۱

ملحم: جامه بافته ابریشمی - ۴۱۳، ۲۳۳

ملون: رنگین، رنگارنگ - ۲۷۰، ۲۲۷

۳۱۵

ممتحن: آزموده، محنت رسیده - ۱۰۹، ۴۵

۱۶۹، ۱۸۹، ۳۰۹

من: منت، جوانمردی - ۳۱۸، ۳۱۶، ۳۱۱

۳۲۰، ۳۳۲، ۳۲۵

مناقب: جمع منقبت، اوصاف پسندیده - ۱۵۴

۲۹۶

منجم: اختر شمار، ستاره شناس - ۲۵۰

۳۷۱

منجوق، ماهچه علم - ۴۲۳، ۲۳۳

منحوس: نافر جام، شوم، بداختر - ۳۴۸

منسرح: نام بحری از بحور عروضی - ۷

منسوج: بافته شده - ۲۱۶، ۱۶۴

منشور: فرمان - ۱۹۷، ۲۹۰، ۳۲۱

منظر: مقابل منظر، آنکه دیده میشود و محل -

نگریستن واقع میگردد - ۶۶، ۵۵، ۵۴، ۲۹

۱۳۴، ۱۳۰، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۰۷، ۱۰۶، ۸۳

۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۵۹، ۲۷۱، ۳۹۷

۳۹۹

منظر: بالاخانه - ۳۳۴، ۵۴

منقش: دارای نقش و نگار، نگار کرده شده -

۳۳۸

منکر: شکفت: ناپسند، زشت - ۶۳، ۶۰، ۵۵

۱۹۰، ۱۸۷، ۱۸۱، ۱۴۸، ۸۳، ۶۶

۳۴۸، ۳۵۳، ۳۸۲، ۴۳۸

منن: جمع منت - ۳۲۴

منیر: روشن، تابان، درخشان - ۱۸۹، ۱۸۶

۳۶۴

موالی: جمع مولی، یاران، بندگان - ۹۷، ۱۸

نال : نی - ۳۶۹، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۷، ۱۲۸ - ۳۹۷، ۳۷۴
 نای : مزمار ، نی - ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۵، ۳۷۲ -
 نبید : شراب از کشمش یا خرما ، عصیر فشرده شده
 ۴۳۶، ۳۸۶، ۳۷۱
 نبید بزرگ : شراب کران - ۳۷۱
 نبی (بضم اول) : قرآن - ۶۶
 نجم : ستاره - ۳۱۵
 نجوم : جمع نجم ، ستارگان - ۱۴۶
 نحیف : لاغر ، نزار - ۳۸۳، ۹۸
 نخاس : برده فروش - ۱۸۴
 نخجیر وال : شکارا نگیز ، آنکه شکار را رم دهد -
 ۲۲۳
 نخل بسته : درخت مانندی از موم و کاغذ و پارچه
 دارای ساقه و گل و شاخ و برگ ساخته شده
 در کمال شباهت بدختر طبیعی - ۲۱۶
 ندم : پشیمانی - ۲۴۶، ۲۴۳
 نزاری : لاغری - ۳۹۲
 نزل : آنچه پیش مهمان فرود آید نهند از طعام -
 ۲۱۷
 نزهت : پاکیزگی ، نزهی - ۱۱۳، ۷
 نژند : غمگین - ۱۵۸
 نساء : زنان - ۲۰۰
 نسیان : فراموشی - ۳۰۶
 نسیج وحده : یکتا ، بیمانند - ۱۸۲
 نشاختن : نشانیدن - ۱۳۳
 نصال : جمع نصال ، پیکانهای تیر - ۳۹۸، ۲۱۴
 نصفی : نوعی جام شراب - ۱۸۵
 نظار : بینندگان - ۱۱۳، ۱۰۳، ۸۹
 نظاره : بینندگان ، نگرندگان - ۱۱۳
 نعال : نعل بند - ۲۲۰
 نعام : شتر مرغ - ۴۲۰
 نعم : جمع نعمت - ۴۱۳، ۴۱۱، ۲۴۲، ۲۲۷
 نعیم : بانگ زناغ - ۱۱
 نعیم : فراخی ، نعمت ، تن آسایی ، مال - ۲۴۴
 ۴۳۳، ۲۷۸، ۲۴۷، ۲۴۵

موجز : کوتاه - ۱۸۷
 مؤتمن : امین گرفته شده - ۳۳۲، ۳۱۸ - ۳۰۹
 موحد : یکی گوی - ۲۵۰
 موسیقار : نوعی ساز - ۱۴۰ - ۱۰۴
 موشج : گلوبند و حمایل مرصع - ۲۷۰، ۵۹
 موکب : گروه سواران و پیادگان در رکاب -
 ۸۱، ۵۳
 مولا : بنده ، چاکر - ۵۳، ۲
 مؤنت : نفقه ، عیال ، قوت روزمره - ۲۷
 مویه گر : نوحه و زاری کننده - ۱۱۶
 موییدن : گریستن با آواز بلند ، زاریدن - ۲۱۹،
 ۳۶۶
 مهابت : شکوه ، هیبت - ۲۷۲
 مهلب : جای وزیدن باد - ۱۴، ح ۶
 مجور : جدا مانده ، دو مانده - ۴۰۵، ۱۹۷
 مهد : گهواره ، بستر - ۱۳۵، ۱۸ - ۱۷۴، ح ۱
 ۳۲۰
 مهرب : گریزگاه ، جای فرار - ۱۴، ح ۳۲۰ - ۳۲۱،
 ۳۷۶
 مهی : بزرگی ، سروری - ۳۹۹
 مهینه : کلان ترین ، بزرگترین - ۱۳۷، ۶۲
 میاه : جمع ماء ، آبها - ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۴۴
 میتین : کلنگ ، میل آهنین که بدان سنگ
 تراشند و کنند - ۱۶۲، ۲۹۴، ۲۹۵
 میخ : سکه - ۳۳۸
 میده : آرد گندم دوباره پیخته - ۳۰۰
 میزد : مجلس شراب ، جشن ، بزم - ۳۳۹، ۳۶۹
 ۳۴۰
 میزد : دستار ، عمامه ، منديل - ۷۲
 میزیدن : شاشیدن ، بول کردن - ۴۲۴
 میغ : ابر - ۱۲۴، ۳۰۴، ۳۸۴
 ن
 ناب : خالص بی آمیزش ، پاک - ۴۰۸، ۱۴
 نار : آتش - ۳۵۰، ۱۷۶، ۱۶۹، ۱۶۵، ۹۳
 ناژو : درخت صنوبر - ۲۲
 ناصح : نصیحت گوی ، پند دهنده - ۵۳

نهایه : کمینگاه صیاد - ۲۷۰، ۲۷۰ ح
 نهاله گاه (نهاله که) : کمینگاه صیاد در شکارگاه -
 ۳۸۷، ۲۰۷، ۲۰۶
 نهیب : تاراج غارت - ۶
 نهیمت : منتهای همت - ۱۱۷، ۱۱۲، ۱۱۰، ۸
 ۳۲۲، ۳۱۷، ۲۵۸، ۲۳۸، ۲۲۹، ۲۱۵
 ۳۶۹، ۳۵۴، ۳۵۳، ۳۵۱
 نیام : غلاف شمیر - ۲۴۱، ۲۳۷، ۲۲۸، ۱۳۷
 ۳۲۷، ۳ ۴
 نیسان : نام ماه هفتم از سال رومیان - ۲۸۳
 ۲۹۶
 نیله : کبود، اسب کبود - ۳۵۰
 نیمروزان : وقت زوال، گرمگاهان، وسطروز -
 ۱۸۹
 نیم کاره (درم) : ناتمام، شکسته - ۳۰۷
 نیم لنگک : نیام کمان و ترکش - ۴۲۲، ۴۲۲ ح
 نیو : دلیر، شجاع، پهلوان - ۲۰۶
 نیوش : نیوشنده - ۱۲
 نیوشنده : استماع کننده، شنونده - ۵۵
 نیوشیدن : شنیدن، استماع کردن - ۳۲۲، ۲۹۷
 ۴۰۴، ۳۷۳
 و
 وادی : رود، کشادگی میان دو کوه و دو پشته -
 ۲۸۹، ۲۴۳
 وافر : بسیار - ۷
 وال : بال، نوعی ماهی بزرگ - ۲۲۰، ۱۴
 وبال : گرانی گناه، تقصیر - ۲۲۱، ۲۱۹
 ۳۹۷
 وثاق : خانه، حجره، اطاق - ۳۹۰، ۱۹۳
 وثن : بت - ۳۲۴، ۳۱۷، ۳۱۲، ۳۱۰، ۱۶۹
 ۳۳۲
 وثوق : اعتماد، پایداری - ۱۷۴
 وجد : شیفتگی - ۲۱۳
 وزان : وزن کننده، سنجنده - ۲۷۴، ۲۵۳
 وسن : گرانی خواب، اول خواب - ۳۰۹
 ۳۱۰

نفا یگان : جمع نفایه - ۵۲
 نفایه : سیاه رنگ، تیره رنگ - ۳۴۴، ۱۹۸
 نفور : رمنده، گریزنده - ۳۲۶، ۱۹۶
 نقایص : جمع نقیصه، عیبه - ۲۷۴
 نقد : زرو سیم سره و رایج. جدا کردن سره از ناسره -
 ۴۳۵، ۳۸۱ ح
 نقد جان : روح - ۴۳۵ ح
 نقد کردن : خوب از بد جدا کردن - ۳۸۵
 نقل : مزه شراب - ۱۰۵، ۴۵
 نکال : سزا، عقوبت - ۳۹۷
 نکت : جمع نکته، سخن های پاکیزه و لطیف -
 ۳۷۱، ۲۴۴، ۱۹۹، ۱۶۹، ۱۳۹، ۴۵، ۴۰
 ۴۳۰، ۳۹۹ ح
 نکوداشت : احترام، محترم داشتن، عزیز داشتن - ۳۵۵
 نو آیین : زیبا، آراسته، دارای رسم نو - ۲۷۲
 نوا : نغمه - ۱۱، ۳
 نوا : نیکوئی، حال، توانگری، سود - ۲۱۰، ۳
 نواختن : ملاطفت کردن، مهربانی کردن - ۴۴۲
 نوال : دهش، عطا - ۲۲۰، ۲۱۷، ۱۳۲، ۱۳۰
 نوان : نالان، زاری کنان - ۲۷۵، ۲۶۵
 نوان : جنبان، خرامان - ۳۶۹، ۲۵۳
 نوان نوان : جنبان جنبان - ۳۳۰
 نوباوه : نورسیده، طرفه - ۲۶۵، ۱۹۵، ۴۴
 نوبتی : پاسبان - ۱۴۳
 نوردیدن : پیچیدن، طی کردن - ۴۳۶
 نوز : هنوز - ۱۲۶
 نوشتن : پیچیدن، طی کردن - ۳
 نوشته : طی شده، پیچیده - ۵۸
 نوش لب : شیرین لب - ۱۸۱
 نون : اکنون - ۲۶۲
 نوند - بیک، اسب - ۲۴۸
 نویدن : خرامیدن، جنبیدن - ۴۰۱
 نهار : روز - ۱۶۳، ۱۲۳، ۱۰۸، ۹۴، ۵۹، ۲۳
 ۲۰۴

هفت اورنگ: هفت ستاره بنات النعش، دب اکبر -

۲۱۲، ۲۰۹، ح ۲۰۶، ۲۰۶

هگز: هرگز - ۲۷۸، ۲۴۹، ۲۴۳، ۹۲

همال: مانند، شبیه، نظیر، همتا - ۲۱۳، ۱۹۵

۳۹۷، ۲۹۳، ۲۲۰، ۲۱۵

همام: مهتر دلیر، پادشاه بزرگ همت - ۱۱۰،

۲۳۷، ۲۲۸

هم دندان: (ظاهرأ همسال) - ۳۲۸

همکین: همگی، جملگی - ۲۹۶

همم: جمع همت - ۲۲۵

هنجار: راه، روش، راه غیر اصلی، برابر راه اصلی -

۴۱۲، ۸۹، ۶۳

هنک: دریافت، وقار و تمکین - ۲۰۹، ۲۰۷

ح ۴۲۲، ۴۲۲

هوا: آرزو، میل - ۲۳، ۲۱، ۱۹، ۱۷، ۱۶، ۹

۳۱۱، ۲۷۲، ۲۴۷، ۱۹۹، ۳۰، ۲۷، ۲۶، ۲۴

۴۴۴، ۴۳۳، ۴۲۰، ۳۶۱، ۳۵۴

هوام: جانوران خزنده و گزنده - ۲۴۱

هوان: سستی، خواری، سبکی - ۳۰۳، ۲۶۲

۳۱۴

هول: ترس، بیم، وحشت - ۲۹۸، ۳۲، ۲۰

هوید: جهازشتر - ۳۵۹

هیجا: رزم، نبرد، کارزار - ۵۶

هین، سیلاب - ۲۹۵، ۲۹۴

ی

یارا: توانایی، قدرت - ۴۲۹

یارستن: توانستن - ۱۱۳، ۹۹، ۳۲۳، ۲۵۰

۳۷۵

یازان: خرامان - ۳۱۷

یازیدن: قصد کردن، آهنگ کردن - ۲۳۴، ۵۲

۳۷۳، ۲۵۱

یافه: بیپوده، عیث، یاوه - ۲۸۹

یافه درای: هرزه گوی، بیپوده گوی - ۳۶۷

۳۸۵

وشاح: دوالی بهن و مرصع بجواهر و نگارنگ

که زنان ازدوش تابشیکاه اندازند، ورشته

مروارید و جواهر و نگارنگ که برهم پیچند

و حمایل کنند - ۳۱۶

وش (شیر، پادشاه): مانند - ۳۸۱، ۳۷۹

وشی: نوعی جامه منقش و پارچه ابریشمین - ۹۵

۴۰۳، ۳۵۰، ۲۷۱، ۲۳۴، ۱۱۳

وصیفت: خدمتکار دختر، کنیز - ۱۶۶، ۱۰۱

ح ۲۱۶

وغا: کارزار، جنگ - ۲۹۴، ۲۷۴، ۱۹

۳۸۴

وقایه: نگاهبان، قسمی چادر ابریشمین - ۱۸۸

ولوع: آزمندی، حرص - ۲۰۹

ولی: یار، دوست، ندیم - ۲۵۴، ۳۱، ۱۰

۳۱۱

ولی پرور: دوست پرور - ۴۰۰، ۳۶۷، ۲۹

ونک: ریسمان که دو سر آن بر دیوار و جز

آن بندند و خوشه انگور از آن بیاویزند، آونک

۲۱۱

ویل: وای - ۳۵۷، ۳۲۱، ۲۱۳، ۱۱۱

ه

هال: سکون، آرامش - ۲۱۷، ۲۱۵، ۸۳

۲۱۹

هبا: گرد و غبار، تباه، نابود - ۴۴۴، ۱۶۰، ۲۰

هدر: ناچیز، تباه - ۱۶۰

هدی: راستی - ۷۱، ۵۹، ۵۳، ۱۱

هرب: گریز - ۱۷، ۱۴، ۹، ۶

هرم: پیری، کلان سالی - ۲۴۶، ۲۳۱

هزار آوا: بلب، هزارستان - ۴۰۵، ۴۰۳

هزارستان: بلب - ۲۹۸

هزل: شوخی، خوش طبعی، سخن مسخره، لطیفه -

۲۵۰

هزمان: هرزمان - ۲۸۲

هزینه: خرج - ۲۷۷، ۵

يشم : عقيق - ۱۲۹	يافه كوى : بيهوده كوى، مهمل باف - ۳۷۲
يك سواره : دلاور، يكه سوار - ۱۱۱	ياوه : بيهوده، جفنگك - ۳۰۶
يله : رها : - ۲۰۳	يباب : بيا بان ودشت ويرانه - ۱۱
يله كردن : رها كردن - ۱۸۰	يسار : توانگرى : ۱۴۱، ۱۳۸، ۹۸، ۷۶، ۵۵
يلب : جوشن چرمين - ۱۷	۱۵۸، ۱۵۵، ۱۴۶
يم : دريا - ۲۴۶، ۲۴۳، ۲۳۵، ۲۳۰	يسار : چپ، سوي چپ - ۹۹، ۶۱، ۵۵، ۵۱
يمن : برکت، ميمنت - ۳۴۱، ۹۸، ۷۶، ۵۵	۳۴۱، ۳۳۸، ۱۴۶، ۱۰۳
يمين : سوي راست - ۱۰۳، ۹۸، ۶۱، ۵۵، ۵۱	يسر : فراخ دستى، توانگرى - ۹۹، ۹۸، ۵۵
۳۳۸، ۲۵۹، ۲۴۶، ۱۴۶	۳۴۱، ۱۴۶
يمين : باميمنت : - ۳۴۱، ۱۵۸	يشك : دندان بزرگ پيشين جانوران - ۲۰۳، ۳۳
يمين : سوگند : - ۳۳۸	۳۸۷، ۳۷۱، ۲۹۳، ۲۱۳

فهرست مطالب

شماره	مصرع نخستین	صفحه
۱- مقدمه مصحح		
۲- استدرک		
۳- قصاید		
الف		
۱۷	بر آمد نیلگون ابری زروی نیلگون دریا	۱
۲	نیلگون پرده بر کشید هوا	۳
ب		
۳	دوست دارم کودک سیمین بر بیجاده لب	۴
۴	تا بپردی از دل و از چشم من آرام و خواب	۷
۵	سپیده دم که هوا بر کشید پرده شب	۸
۶	چوسیر گشت سر زر گس غنوده ز خواب	۱۰
۷	باغ دیبا رخ پرند سلب	۱۳
۸	روزه از خیمه ما دوش همی شد بشتاب	۱۵
۹	ز آفتاب جدا بود ماه چندین شب	۱۶
۱۰	ای ملک گیتی گیتی تراست	۱۸
ت		
۱۱	ای خوی تو ستوده و رای تو چون تو راست	۲۱
۱۲	گر چون تو بتر کستان ای ترک نگاریست	۲۱
۱۳	ای وعده تو چون سر زلفین تو نه راست	۲۳
۱۴	من ندانم که عاشقی چه بلاست	۲۵

۲۶	ترک من بردل من کامروا گشت ورواست	۱۵
۲۸	دل آن ترک نه اندر خور سیمین بر اوست	۱۶
	د	
۲۹	همی تا خسرو غازی خداوند جهان باشد	۱۷
۳۴	یمین دولت شاه زمانه با دل شاد	۱۸
۳۶	چندانکه جهانست ملک شاه جهان باد	۱۹
۳۷	خسرو می خواست هم از بامداد	۲۰
۳۸	ای همه ساله زخوی تو دل سلطان شاد	۲۱
۳۹	هر روز مرا عشق نگاری بسر آید	۲۲
۴۰	هر که بود از یمین دولت شاد	۲۳
۴۲	ای دل من ترا بشارت باد	۲۴
۴۳	عاشقان را خدای صبر دهد	۲۵
۴۵	ای پسر گردل من کرد همی خواهی شاد	۲۶
۴۶	ای دل میرا ولیا بتو شاد	۲۷
۴۷	از باغ بادبوی گل آورد بامداد	۲۸
۴۹	گر نه آیین جهان از سر همی دیگر شود	۲۹
	ر	
۵۱	قوی کننده دین محمد مختار	۳۰
۵۳	بفر خنده فال و بفر خنده اختر	۳۱
۵۵	هر سپاهیرا که چون محمود باشد شهریار	۳۲
۵۹	مرا دی عاشقی گفت ای سخنور	۳۳
۶۰	بهار تازه دمید ای بروی رشک بهار	۳۴
۶۶	فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر	۳۵
۷۴	ای مبارک پی جهاندار و همایون شهریار	۳۶
۷۹	ای ز جنگ آمده و روی نهاده بشکار	۳۷

۸۱	ای آنکه همی قصه من پرسی هموار	۳۸
۸۲	بخندد همی باغ چون روی دلبر	۳۹
۸۵	سال و ماه نیک و روز خرم و فرخ بهار	۴۰
۸۸	پار آن اثر مشک نبود است پدیدار	۴۰ مکرر
۹۰	شهر غزنین نه همانست که من دیدم بار	۴۱
۹۲	عشق خوشست از مساعدت بود از یار	۴۲
۹۵	ای زینهار خوار بدین روزگار	۴۳
۹۸	دل من لاغر کی دارد شاهد کردار	۴۴
۱۰۲	دی ز لشکر گه آمد آن دلبر	۴۵
۱۰۳	چهار چیز گزین بود خسروان را کار	۴۶
۱۰۴	رمضان رفت ورهی دور گرفت اندر بر	۴۷
۱۰۵	ای دریغا دل من کان صنم سیمین بر	۴۸
۱۰۷	مرحبا ای بلخ بامی همراه باد بهار	۴۹
۱۰۹	شبی گذاشته ام دوش خوش بروی نگار	۵۰
۱۱۱	ای دل تو چه گویی که ز من باد کند یار	۵۱
۱۱۳	مرا چه وقت خزان و چه روزگار بهار	۵۲
۱۱۵	بامن امروز که بوده است بدین دشت اندر	۵۳
۱۱۷	نبود عاشقی امسال مرا درخور	۵۴
۱۱۹	ای از در دیدار پدید آی و پدید آر	۵۵
۱۲۰	ای سراپای سرشته زمی و شیر و شکر	۵۶
۱۲۲	ای دل ناشکیب مرده بیار	۵۷
۱۲۴	دوش متواریک بوقت سحر	۵۸
۱۲۶	سروی گر سرو ماه دارد بر سر	۵۹

۱۲۸	مرا پیرسید ازرنج راه و شغل سفر	۶۰
۱۳۱	خیز تا هردو بنظاره شویم ای دلبر	۶۱
۱۳۲	هر که را مهتر است اندر سر	۶۲
۱۳۵	این هوای خوش و این دشت دلارام نگر	۶۳
۱۳۶	همی نسیم گل آرد بباغ بوی بهار	۶۴
۱۳۸	کاشکی کردمی از عشق حذر	۶۵
۱۳۹	ای پسر جنگ بزه بوسه بیار	۶۶
۱۴۱	ترك مه روی من از خواب گران دارد سر	۶۷
۱۴۳	مرا با عاشقی خوش بود هموار	۶۸
۱۴۵	بدین خرّمی جهان بدین تازگی بهار	۶۹
۱۴۶	ز بس پیچ و چین است و خم زلف دلبر	۷۰
۱۴۹	آن دو هفته مه من برد مه روزه بسر	۷۱
۱۵۲	بدین خرّمی و خوشی روزگار	۷۲
۱۵۳	يك روز مانده بود ز ماه بزرگوار	۷۳
۱۵۵	تاخم می را بگشاد مه دوشین سر	۷۴
۱۵۶	ای ترك همی باز شود دل بسر کار	۷۵
۱۵۸	برفت یار من و من نژند و شیفته وار	۷۶
۱۶۰	حدیث نوشدن مه شنیده ای بخبر	۷۷
۱۶۱	غم نادیدن آن ماه دیدار	۷۸
۱۶۳	شمار روزه همی برگرفت روزه شمار	۷۹
۱۶۵	ای دل ز تو بیزارم و از خصم نه بیزار	۸۰
۱۶۶	امسال تازه روی تر آمد همی بهار	۸۱
۱۶۹	پشت من بشکست همچون پر شکن زلفین یار	۸۲
۱۷۰	بالب پر خنده و با شیرین گفتار	۸۳
۱۷۱	ماه فروردین از گنج گهر یافت مگر	۸۴

۱۷۳	بردم این ماه بتسبیح و تراویح بسر	۸۵
۱۷۵	چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار	۸۶
۱۸۰	چند روزست که ازدوست مرا نیست خبر	۸۷
۱۸۱	دام درجنبش آمد بار دیگر	۸۸
۱۸۳	دوش ناگاه بهنگام سحر	۸۹
۱۸۵	بوستان سبز شد و مرغ در آمد بصفیر	۹۰
۱۸۶	آن کیست کاندرا آمد بازی کنان ازین در	۹۱
۱۸۸	برگرفت از روی دریا ابر فروردین سفر	۹۲
۱۸۹	نیک اختیار کرد خداوند ما وزیر	۹۳
۱۹۱	ای ترک دل فریب دل من نگاهدار	۹۴
۱۹۲	بماری ندانمت که چه خو داری ای پسر	۹۵
۱۹۳	مهرگان امسال شغل روزه دارد پیش در	۹۶
۱۹۵	ای غالیه کشیده ترا دست روزگار	۹۷
۱۹۶	دل همی نشود بر فراق یار صبور	۹۸
۱۹۷	کوس فرو کوفت ماه روزه بیکبار	۹۹
۱۹۹	یاد باد آن شب کان شمسۀ خوبان طراز	۱۰۰
۲۰۱	سرو ساقی و ماه رود نواز	۱۰۱
۲۰۳	آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز	۱۰۲

گ

۲۰۴	برکش ای ترک و بیکسو فکن این جامۀ جنگ	۱۰۳
۲۰۶	خدایگان جهان خسرو بزرگ اورنگ	۱۰۴
۲۰۸	۱۰۴ مکرر ۱ مراسلالت روی تو باد ای سرهنگ	۱۰۴
۲۱۰	چه فسون ساختند باز و چه رنگ	۱۰۵

۲۱۱	همی بنفشه دمد زیر زلف آن سر هنگ	۱۰۶
	ل	
۲۱۳	تا گرفتم صنما وصل تو فرخنده بقال	۱۰۷
۲۱۵	همیشه گفتی اندر جهان بحسن و جمال	۱۰۸
۲۱۷	عشق نو و یار نو و نوروز و سر سال	۱۰۹
۲۱۹	تا خزان تاختن آورد سوی باد شمال	۱۱۰
۲۲۱	بگذرانیدی سپاه از روی دریا بقیاس	۱۱۱
	م	
۲۲۲	مجلس بسازای بهار پدرام	۱۱۲
۲۲۴	دوش تا اول سپیده بام	۱۱۳
۲۲۵	عید عرب گشاد بفرخندگی علم	۱۱۴
۲۲۷	گل بخندید و باغ شد پدرام	۱۱۵
۲۲۹	همی روم سوی معشوق با بهار بهم	۱۱۶
۲۳۱	ای شهی کز همه شاهان چو همی درنگرم	۱۱۷
۲۳۳	روز خوش گشت و هوا صافی و گیتی خرم	۱۱۸
۲۳۶	ای ز سیمینه فکنده در بلورینه مدام	۱۱۹
۲۳۸	جشن سده و سال نو و ماه محرم	۱۲۰
۲۴۰	بنفشه زلف من آن سرو قدسیم اندام	۱۲۱
۲۴۲	کی نشینیم نگاراهن و تو هر دو بهم	۱۲۲
۲۴۳	بفرودست بر من خطر و قیمت سیم	۱۲۳
۲۴۵	بار بر بست مه روزه و بر کند خیم	۱۲۴
۲۴۶	بر بنا گوش تو ای پاکتر از در یتیم	۱۲۵
	ن	
۲۴۸	خداوند ما شاه کشورستان	۱۲۶
۲۴۹	بزرگی و شرف و قدر و جاه و بخت جوان	۱۲۷

۲۵۲	بنفشه زلف من آن آفتاب ترکستان	۱۲۸
۲۵۴	چه روزافزون عالی دولتست این دولت سلطان	۱۲۹
۲۵۹	ای شهریار بیقربین ای پادشاه پاکدین	۱۳۰
۲۶۱	عید قرّخ باد برشاه جهان	۱۳۱
۲۶۳	بگشاد مهرگان در اقبال بر جهان	۱۳۲
۲۶۵	جاودان شاد باد شاه جهان	۱۳۳
۲۶۷	ای ندیمان شهریار جهان	۱۳۴
۲۶۹	سوسن داری شکفته برمه روشن	۱۳۵
۲۷۱	گفتم مراسم بوسه ده ای شمسۀ بتان	۱۳۶
۲۷۳	هم ازسعادت و اقبال بود و بخت جوان	۱۳۷
۲۷۵	سرو دیدستم که باشد رسته اندر بوستان	۱۳۸
۲۷۷	نتوان کرد ازین بیش صبوری نتوان	۱۳۹
۲۸۰	همی کند بگل سرخ بر بنفشه کمین	۱۴۰
۲۸۱	ای نیمشب گریخته از رضوان	۱۴۱
۲۸۳	خوشا بهاران کز خرّمی و بخت جوان	۱۴۲
۲۸۶	مکن ای دوست بمابد نتوان کرد چنین	۱۴۳
۲۸۸	جشن فریدون خجسته باد و همایون	۱۴۴
۲۸۹	آن کمر باز کن بتا ز میان	۱۴۵
۲۹۱	دی چو دیوانه بر آشفست و بزه کرد کمان	۱۴۶
۲۹۲	همه گره گره است آن دو زلف چین درچین	۱۴۷
۲۹۴	ای روی نکو، روی سوی من کن و بنشین	۱۴۸
۲۹۶	تا پرنیان سبز برون کرد بوستان	۱۴۹
۲۹۸	چو زر شدند رزان، ازچه؟ از نهیب خزان	۱۵۰
۹۹۹	ای برید شاه ایران از کجا رفتی چنین	۱۵۱
۳۰۱	بدان خوشی و بدان نیکویی لب و دندان	۱۵۲

۳۰۳	میخ بگشاد و دگر باره یی فروخت جهان	۱۵۳
۳۰۵	مکن ای ترک مکن قدر چنین روز بدان	۱۵۴
۳۰۶	آمد آن نوبهار توبه شکن	۱۵۵
۳۰۸	نگار من آن لعبت سیمتن	۱۵۶
۳۱۰	گفتم گلست یاسمن است آن رخ و دقن	۱۵۷
۳۱۱	سیه زلف آن سرو سیمین من	۱۵۸
۳۱۲	اندر آمد بباغ باد خزان	۱۵۹
۳۱۴	بت من آن بدورخ چون شکفته لاله ستان	۱۶۰
۳۱۵	پیچان درختی نام او نارون	۱۶۱
۳۱۷	دی بسلام آمد نزدیک من	۱۶۲
۳۱۹	چند ازین تنگدلی ای صنم تنگ دهان	۱۶۳
۳۲۱	ای پسر نیز مرا سنگدل و تند مخوان	۱۶۴
۳۲۲	من پار دلی داشتم بسامان	۱۶۵
۳۲۳	بوستان نیست روی کودک من	۱۶۶
۳۲۵	باغ پر گل شد و صحرا همه پرسوسن	۱۶۷
۳۲۶	مرا دلیست که از چشم بد رسید بجان	۱۶۸
۳۲۹	با کاروان حله برفتم ز سیستان	۱۶۹
۳۳۱	ای عهد من شکسته بدان زلف پر شکن	۱۷۰
۳۳۳	چون بسیج راه کردم سوی بست از سیستان	۱۷۱
۳۳۷	اندر این هفته شکاری کرد کز اخبار آن	۱۷۲
۳۳۸	این خانه مبارک و باغ به آفرین	۱۷۳
و		
۳۳۹	ای برگزیده از ملکان پایگاه تو	۱۷۴
۳۴۰	سروی شنیده‌ای که بود ماه بار او	۱۷۵

ه

۳۴۲	ز بهر تهنیت عید بامداد پگاه	۱۷۶
۳۴۳	بامن بشا بهار بهم بود چاشتگاه	۱۷۷
۳۴۴	بفرخی و بشادی و شاهي ایران شاه	۱۷۸
۳۴۶	هر که خواهنده دین باشد و جوینده را	۱۷۹
۳۴۷	زلف مشکین تو زان عارض تابنده چو ماه	۱۸۰
۳۴۹	عروس ماه نیشان را جهان سازد همی حجله	۱۸۱
۳۵۱	بامدادان پگاه آمد با روی چوماه	۱۸۲
۳۵۳	عید خوبان سرای آمد و خورشید سپاه	۱۸۳
۳۵۴	از پی تهنیت روز نو آمد بر شاه	۱۸۴
۳۵۵	زمانه رغم مرا، ای برخ ستیزه ماه	۱۸۵
۳۵۷	بجان تو که نیارم تمام کرد نگاه	۱۸۶
۳۵۸	ای رسانیده مرا حشمت و جاه تو بجاه	۱۸۷
۳۵۹	آن سمن عارض من کرد بنا گوش سیاه	۱۸۸
۳۶۱	ای صورت بهشتی در صدره بهایی	۱۸۹
۳۶۳	یکی گوهری چون گل بوستانی	۱۹۰
۳۶۵	هنگام گلست ای بدورخ چون گل خود روی	۱۹۱
۳۶۶	مهرگان آمد و سیمرغ بجنبید از جای	۱۹۲
۳۶۷	ای دوست بصد گونه بگردی بزمانی	۱۹۳
۳۶۹	بمن باز گردای مه ار میتوانی	۱۹۴
۳۷۱	همی سراید چنگ آن نگار چنگ سرای	۱۹۵
۳۷۳	دل من همی جست پیوسته یاری	۱۹۶
۳۷۵	ای باد بهاری خبر باغ چه داری	۱۹۷
۳۷۷	دل من خواهی و اندوه دل من نبری	۱۹۸
۳۷۹	گر مرا از تو بسه بوسه نباشد نظری	۱۹۹

۳۸۰	ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری	۲۰۰
۳۸۲	دلَم مهر بان گشت بر مهر بانی	۲۰۱
۳۸۴	مرا دلیست گرو کان عشق چندین جای	۲۰۲
۳۸۶	دوش همه شب همی گریست بزاری	۲۰۳
۳۸۸	مهرگان جشن عجم داشت بیای	۲۰۴
۳۸۹	هزار منت بر ما فریضه کرد خدای	۲۰۵
۳۹۰	باغیست دلفروز و سرایبست دلگشای	۲۰۶
۳۹۱	ای ترک دگر خیره غم روزه نداری	۲۰۷
۳۹۲	خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی	۲۰۸
۳۹۴	دل من همیداد گفتی گوایی	۲۰۹
۳۹۶	تا دل من زدست من بستدی	۲۱۰
۳۹۷	زنخدانی چون سیم و برو از شبه خالی	۲۱۱
۳۹۸	ای پسر هیچ ندانم که چگونه پسری	۲۱۲
۴۰۰	ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی	۲۱۳
۴۰۱	چون موی میان داری چون کوه کمرداری	۲۱۴

۴- ترجمیهات

۴۰۳	زباغ ای باغبان ماراهمی بوی بهار آید	۲۱۵
۴۱۴	همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید	۲۱۶
۴۲۷	ماه فروردین جهان را از دردیدار کرد	۲۱۷

۵- قطعات و غزلیات

۴۳۳	خواستم از لعل او دوبوسه و گفتم	۲۱۸
۴۳۳	همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم	۲۱۹
۴۳۳	بحق آنکه مرا هیچکس بجای تو نیست	۲۲۰

۴۳۳	سیاه چشما مهر تو غمگسار هست	۲۲۱
۴۳۴	چکنم دل که همه درد و غم من زد دست	۲۲۲
۴۳۴	طرب کنم که مرا جای شادی و طربست	۲۲۳
۴۳۴	باز یارب چونم از هجران دوست	۲۲۴
۴۳۵	مرا گر چو من دوستداری نباید	۲۲۵
۴۳۵	همی روی و من از رفتن تو ناخشنود	۲۲۶
۴۳۵	نگار من چو ز من صالح دید و جنگ ندید	۲۲۷
۴۳۶	بوسه‌یی از دوست ببردم بنرد	۲۲۸
۴۳۶	سر زلف تو نه مشکست و بمشک ناب ماند	۲۲۹
۴۳۶	از بس شمار بوسه که دوش آن نگار کرد	۲۳۰
۴۳۷	این منم کز تو مرا حال بد نیجای رسید	۲۳۱
۴۳۷	هندوی بد که ترا باشد و زان تو بود	۲۳۲
۴۳۷	شه ز اولستان محمود غازی	۲۳۳
۴۳۸	بامدادان پگاه آمد بر بسته کمر	۲۳۴
۴۳۸	بهشت روی مناگر همی روی بسفر	۲۳۵
۴۳۸	عشق آتش‌یست کاب نیابد برو ظفر	۴۳۶
۴۳۸	آزار داری ای یار زیرا که یک زمستان	۲۲۷
۴۳۹	تاکی بود این شوخی و تاکی بود این جنگ	۲۳۸
۴۳۹	ندهم دل بدست تو ندهم	۲۳۹
۴۳۹	ای رفته من از رفتن تو باغم و دردم	۲۴۰
۴۴۰	خدای داند بهتر که چیست درد من	۲۴۱
۴۴۰	نوبهار آمد و بشکفت بیکبار جهان	۲۴۲
۴۴۱	باغبان زیر سرو بن منشین	۲۴۳
۴۴۱	چو روی تو نبود لاله بهاری نه	۲۴۴
۴۴۱	ای دوستی نموده و پیوسته دشمنی	۲۴۵

۴۴۲	ای جهاننی ز تو بآزادی	۲۴۶
۴۴۲	ای ترک حق نعمت عاشق شناختی	۲۴۷
۴۴۲	گفتم چو بگردسم منت سنبل کاری	۲۴۸
۴۴۳	ای عاشقان گیتی یاری دهید یاری	۲۴۹
۴۴۳	من بدین بیدلی و دوست بدین سنگدلی	۲۵۰
۴۴۳	بر وعده مراشکیب فرمایی	۲۵۱
۴۴۴	لطفی اگر کنی به نگاهی چه میشود	۲۵۲
۴۴۴	۶ - رباعیات (از شماره ۲۵۳ تا شماره ۲۸۷)	
۴۴۹	۷ - ابیات پراکنده شاهد لغات در فرهنگها	
۴۵۶	۸ - فهرست نامهای کسان و جایها و کتابها و فرقه‌ها و نسبتها	
۴۷۱	۹ - فهرست لغات و ترکیبات با معانی	
۴۹۹	۱۰ - فهرست مطالب	



از مصحح کتاب حاضر



- ۱ - دیوان استاد منوچهری دامغانی - باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶) (چاپ دوم قریب بانتشار).
- ۲ - ترجمان القرآن - شامل لغات قرآن کریم با معانی فارسی آن . تألیف میرسید شریف جرجانی . ترتیب داده عادل بن علی . بضمیمه فهرست الفبائی معانی و لغات فارسی .
- ۳ - شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی .
- ۴ - لغت فرس اسدی طوسی - براساس نسخه مضبوط در واتیکان (چاپ باول هرن) باحواشی و تصحیحات و فهرس .
- ۵ - سفرنامه ناصر خسرو - با حواشی و تعلیقات و فهرس اعلام و لغات .
- ۶ - گنج باز یافته - (بخش نخست) مجموعه احوال و اشعار: لبیبی، ابوشکور بلخی ، دقیقی ، ابو حنیفه اسکافی ، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی .
- ۷ - تذکره الملوك - درباره تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی باحواشی و امان نظر در کتاب سازمان اداری حکومت صفویه یا ترجمه تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکره الملوك .
- ۸ - نزهة القلوب حمدالله مستوفی - باحواشی و فهرس و مقابله نسخ معتبر (قریب بانتشار) .
- ۹ - دیوان عنصری بلخی - باحواشی و فهرس و مقابله نسخ معتبر . (قریب بانتشار) .
- ۱۰ - فرهنگ آندراج - (جلد نخست آن انتشار یافته و پنج جلد دیگر تحت طبعست) .
- ۱۱ - جشن سده - با شرکت چند تن از اعضاء انجمن ایران شناسی .
- ۱۲ - فهرست اسماء اعلام و رجال و اماکن و کتب تاریخ حبیب السیر (چاپ کتابخانه خیام) .
- ۱۳ - کشف الآیات قرآن کریم - براساس کشف الآیات فلو گل (قریب بانتشار)
- ۱۴ - مجمع الفرس سروری کاشانی (تحریر کامل) - با مقابله نسخ معتبر و حواشی و فهرس (آماده چاپ) .
- ۱۵ - گنج باز یافته - (بخش دوم) شامل احوال و اشعار چند تن از شاعران بزرگ قرن چهارم و پنجم هجری . (آماده چاپ) .



T.R.A.S. (Bansal)
XIX p 241

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY

Srinagar-190006

2174

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

